

تجزیه و تحلیل کاملی از

زندگی پیامبر اکرم ﷺ

آیة الله جعفر سبحانی

ویرایش سوم

چاپ بیست و هفتم

بسم الله الرحمن الرحیم

فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور : فروغ ابدیت: تجزیه و تحلیل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله/ جعفر سبحانی.

وضعیت ویراست : [ویراست ۳].

مشخصات نشر : قم: بوستان کتاب قم، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۱۰۴۷ص.: نقشه.

فروست : بوستان کتاب قم؛۱۳۰۷. تاریخ؛۲۲۴. تاریخ اسلام؛۲۵.

شابک : ۶۵۰۰۰ریال۹۶۴-۵۴۸-۱۴۰-۶: ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: چاپ بیست و یکم: ۹۷۸۹۶۴۳۷۱۹۷۹۱ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال‌چاپ بیست و دوم۹۶۴-۵۴۸-۱۲۷-۹: ؛ ۹۰۰۰۰ ریال (چاپ بیست و ششم)

یادداشت : چاپ بیست وچهارم.

یادداشت : چاپ بیست و دوم : مکرر ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ بیست و ششم: ۱۳۸۶.

یادداشت : کتاب حاضر قبلا به صورت جلدی توسط ناشران مختلف منتشر شده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۰۱۷ -۱۰۲۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره : BP۲۲/۹/س۲۵ف۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۹۴۵۷۳

فهرست اجمالی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷

[چند مقدمه]

مقدمه چاپ نوزدهم

رویدادی ناپیداکرانه

جهان آفرینش و به تعبیر دانشـمندان فلسـفی، «جهان امکانی» با محدودیت و اندازه‌گیری خاصّی آفریده شده است. و قرآن مجید به حقیقت، چنین اشاره می‌کند:

إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ «۱»؛ البته ما هر چیزی را با ابعاد خاصّی آفریدیم.

روی این اساس، هیچ پدیده‌ای فاقد ساحل و کرانه نیست، بلکه پس از یک رشـته بررسی‌ها و اندازه‌گیری‌ها می‌توان به ساحل وجود آن رسید که نقطه پایانی وجود آن به شمار می‌رود.

ولی در این میان پدیده‌هایی داریم که در عین محدودیت، راهیابی به ساحل آنها مشکل است، و انسان هر چه سعی و کوشش کند، بازهم ساحل آن در چشم‌انداز انسان، قرار نمی‌گیرد. ما در اینجا دو نمونه را یادآور می‌شویم که هر یک مکمّل دیگری است:

۱. قرآن مجید پدیده‌ای است که هر چه محققان و دانشـمندان روی آن کار کنند، باز به ژرفای آن نمی‌توان رسید. از این جهت، در هر زمانی میوه جدیدی از درخت تفسیر قرآن چیده می‌شود، و این نشانه آن است که قرآن یک پدیده ناپیدا کرانه عرفی

---

(۱). قمر (۵۴) آیه ۴۹.

است، هر چند از نظر عقل و خرد، موجود امکانی حد و مرزی دارد.

۲. زندگانی پیامبر عظیم الشأن که بخشی از حیات وی در قرآن و بخشی دیگر در سنت و تاریخ آمده است، ولی مجموعه حیات او، به خاطر تأثیر گسترده‌ای که در تاریخ بشـر نهاده و هم اکنون می‌تواند راهگشای بسـیاری از مشـکلات زندگی بشر باشد، به صورت پدیـده ناپیـدا کرانه‌ای درآمـده که به این زودی به ساحـل آن نمی‌تـوان راه یـافت، به گـواه این که پس از رحلت آن رهـبر بزرگ، صدها و هزاران کتاب در سیره و حیات او نوشته شده و هنوز هم جای گفتگو و نگارش دارد.

*** مسأله مهم در سیره پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم اسوه و الگو بودن اوست. زیرا قرآن نیز او را اسوه می‌خواند و می‌فرماید:

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ «۱»؛ در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی برای شماست.

سیره پیـامبر اکرم صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم الهام‌بخش فقیهان در اسـتنباط احکام شـرعی، سـرمشق زنـدگی برای مؤمنان و پیروان، ترسـیم کننده خطوط سیاسی کلی برای سیاستمداران، بیانگر اصول و ارزش‌های اخلاقی برای سالکان است، ولی مایه تأسف این که بیشترین کـار، بر روی نقل تاریـخ و سـیره انجام شـده است، و به تحلیل آن، کمتر پرداخته شـده تا هر فردی فراخور حال خود از آن بهره بگیرد.

*** کتابی را که پیش روی خود دارید، به انگیزه آشنا کردن جوانان و فرهیختگان با سیره پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با بیانی روشن، و مصادری ارزشـمند، در خلال دوازده سال به رشـته تحریر در آمـده و در مجله ارزشـمند مکتب اسـلام چاپ شـده، سـپس مجموعا به صورت یک کتاب منتشر شده است، اکنون که ناشر نوزدهمین چاپ آن را به صورت

---

(۱). احزاب (۳۳) آیه ۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹

دلپذیری به خوانندگان تقدیم می‌کند، خواستم با نگارش این مقدمه با خوانندگان تجدید دیدار کنم و یادآور می‌شوم که چاپ نوزدهم از دو مزیّت برخوردار است:

۱. ویراستاری دقیقی روی کتاب انجام گرفته است. افزون بر این که بسیاری از تذکرات سودمند خوانندگان، مورد بررسی قرار گرفته و کاستی‌های کتاب برطرف شده است.

۲. فهرست‌های علمی و فنی بر رونق این کتاب افزوده و برای محققان بهره‌گیری را آسان نموده است.

ما امیدواریم این کتاب به سان گذشته چراغی پرنور فرا راه پویندگان راه پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم باشد، و خوانندگان محترم، نگارنده را که دوران کهولت را می‌گذراند از دعای خیر فراموش نکنند.

جعفر سبحانی قم- مؤسسه امام صادق علیه السّلام ۲۸ شهریور ۱۳۸۲/ ۲۲ رجب ۱۴۲۴

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱

مقدمه چاپ سوم

از وقایع نگاری تا ... وقایع‌نمائی

پیرامون زندگانی پیامبر اسلام، بزرگ‌ترین پیشوای بشر، کتاب‌ها و رساله‌های زیادی نوشته شده است. اگر ما مجموع کتاب‌هایی که در این مورد نوشته شده در یک جا گرد آوریم، کتابخانه عظیمی را تشکیل می‌دهد و به طور قطع و یقین می‌توان گفت: هیچ بزرگی بسان حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، مورد توجه تاریخ و خامه نویسندگان و مغز متفکران عالی قدر بشر قرار نگرفته، و درباره احدی از بزرگان و شخصیت‌های جهان، این اندازه کتاب نوشته نشده است.

ولی بیشتر این کتاب‌ها، یکی از دو اشکال را دارد: یا کتاب به صورت وقایع نگاری و بیان متون حوادث تاریخی است، بدون این که در آن‌ها تجزیه و تحلیل و داوری صحیح و بررسی انجام بگیرد، حتی گروهی از بیان علل و انگیزه رویدادهای اسلامی و نتایج و ثمرات آن‌ها نیز پرهیز نموده‌اند.

و یا اینکه یک سلسله حدسیات بی‌اساس و اجتهادهای بی‌دلیل، به عنوان قضاوت بررسی، و قضاوت با بیان حوادث آمیخته گردیده، و به نام کتاب تحقیقی، تاریخی در اختیار علاقه‌مندان تاریخ اسلام گذارده شده است.

اشکال دسته نخست این است که: هدف از تاریخ وقایع نگاری و بیان متون قضایا نیست؛ بلکه تاریخ، نگاشتن صفحات حوادث از روی مدارک و منابع صحیح

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲

اطمینان‌بخش و نمایاندن علل و نتایج و ثمرات آن‌ها است. و تاریخ به این معنا، بزرگ‌ترین گنجینه‌ای است که از گذشتگان به یادگار مانده است و چنین تاریخی درباره بزرگ‌ترین پیشوای بشر کمتر نوشته شده است و بسیاری از مورّخان اسلامی برای حفظ متون حوادث، از هر گونه اظهار نظر و تجزیه و تحلیل خودداری نموده‌اند.

در صورتی که این پوزش برای توجیه این کار کافی نیست، زیرا آنان می‌توانستند برای حفظ این هدف، دو نوع کتاب بنویسند: کتابی را به بیان متون تاریخ اختصاص دهند و از هر نوع اظهار نظر و تجزیه و تحلیل بپرهیزند و در کتاب دیگر، حوادث را با تجزیه و تحلیل صحیح، بنگارند، و یا در یک کتاب نظرات و تحلیل‌ها را از حوادث و قضایای تاریخی جدا سازند.

در هر حال در میان دانشمندان دیرینه اسلامی، کمتر کتابی به صورت تجزیه و تحلیل درباره پیامبر اسلام نوشته شده است. نه تنها

درباره پیامبر، بلکه نوع جریان‌های تاریخی که در طول قرنهای اسلامی رخ داده است، بدون اظهار نظر و بررسی دقیق نگارش یافته است. آری، نخستین کسی که این راه را به روی نویسندگان جهان بازنمود، دانشمند مغربی، «ابن خلدون» است «۱». وی در مقدمه تاریخ و نگارش تاریخ تحلیلی را به گونه‌ای پایه‌گذاری کرد.

قسمت دوم این کتاب‌ها، اگر چه به صورت «وقایع نمایی» نوشته شده‌اند، و رنگ تحقیق و بررسی را دارند؛ ولی از آنجا که برخی از آن‌ها به خود رنج تتبع نداده و به اتّکای مدارک غیر متقن و ترجمه‌های غیر صحیح «وقایع نمایی» کرده‌اند، دچار اشتباهات حیرت‌انگیزی شده‌اند. اکثر نوشته‌های خاورشناسان، که کمتر برای درک حقیقت و کشف واقع نوشته می‌شود، از این نوع می‌باشد.

---

(۱). قاضی عبد الرحمن بن محمد خضرمی مالکی، که در سال ۸۰۸، بدرود زندگی گفته است. با اشتباهات زیادی که در تحلیل برخی از حوادث دارد؛ مقدمه و تاریخ وی، از کتاب‌های مفید و سودمند است و کاملا نو و جنبه ابتکاری دارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳

نگارنده با توجه به اشکالات یاد شده، تا حدود امکان و توانایی کوشیده است که نقایص هر دو قسمت را در این کتاب برطرف سازد.

مزایای مهمّ این کتاب

بیان و تشریح مزایا و خصوصیات کتاب در مقدمه آن، لازم نیست، بلکه موضوعی است که باید خواننده گرامی آن را در ضمن مطالعه دریابد، ولی برای جلب توجه خواننده، دو مزیّت مهمّ آن را در اینجا یادآور می‌شویم:

نخست این که: در این کتاب به بیان وقایع مهمّ و حوادثی پرداخته‌ایم که آموزندگی بیشتری دارند و از تفصیل و بیان رویدادهای جزئی مانند بسیاری از «سریّه» ها خودداری نموده‌ایم. همچنین تمام رویدادهای تاریخی را، از منابع اصیل و دست اوّل که در سده‌های درخشان اسلامی نوشته‌اند، گرفته و نقل کرده، و در بیان حوادث، به مدارک زیادی که در اختیار داشتیم، مراجعه نموده‌ایم، و حادثه را به صورت خلاصه‌ای از مجموع این مدارک، نوشته‌ایم و از میان مدارک، به یکی- دو مدرک که حادثه را مبسوط و گسترده‌تر نوشته‌اند، اشاره نموده‌ایم.

شاید برخی از خوانندگان گرامی تصور کنند که ما در نقل حوادث فقط به همان مدارکی مراجعه کرده‌ایم که در پاورقی آمده، در صورتی که حقیقت غیر آن است، بلکه در نقل هر حادثه‌ای هر اندازه هم کوچک باشد، به نوع منابع اصیل و معروف مراجعه نموده، و پس از کسب اطمینان، جریان را به صورت تلخیص از مجموع، نوشته‌ایم.

و اگر در بیان تمام حوادث، به همه مصادر آن اشاره می‌نمودیم؛ قسمت مهمّ کتاب را بیان مصادر و منابع، پر می‌کرد و در این صورت، مطالعه کتاب برای نوع خوانندگان، خسته‌کننده خسته‌کننده بود. برای این که خواننده کتاب، در خود احساس مرارت و خستگی نکند، و از طرفی اتقان و اصالت کتاب محفوظ و مصون بماند. از بیان مدارک انبوه، به اندازه لازم اکتفا شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴

مزیّت دوم این که: در ضمن بررسی‌های لازم، انگشت روی اعتراض‌ها و اشکال‌ها و احیانا غرض‌ورزی‌های خاورشناسان گذارده‌ایم، و به کلیه انتقادهای ناروای آنان پاسخ صحیح و قطعی داده‌ایم.

روی همین اصل، در موارد اختلاف میان مورّخان اهل تسنن و شیعه، عقیده نویسندگان شیعه را با مدارک و شواهد تاریخی، روشن و مبرهن نموده‌ایم، و هر نوع شبهه و اشکال را در حقانیت نظریه شیعه برطرف ساخته‌ایم.

این کتاب قبلاـ در مجله وزین و علمی «درس‌هایی از مکتب اسلام»، به صورت سلسله مقالات، چاپ شده است. ولی بنا به

درخواست گروهی از خوانندگان، پس از تجدید نظر کامل، به صورت کتابی نفیس و قابل اعتماد که جای آن در زبان فارسی جدا خالی بود، در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

قم- حوزه علمیه جعفر سبحانی ۲۶ جمادی الآخرهٔ- ۱۳۹۲ برابر ۱۵ تیر ماه- ۱۳۵۱

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵

مقدمه چاپ دوم

انسان همیشه سعی دارد به هر مسئله‌ای، از دریچه «حس» بنگرد، زیرا مطمئن‌ترین علوم او را همین «معلومات حسی» تشکیل می‌دهد و به همین جهت، در میان مسائل مختلف، آن‌هایی که دلایل حسی بیشتری دارند، سهم زیادتری از اطمینان انسانی را به خود جلب می‌کنند.

از همین‌رو، امروز هزاران آزمایشگاه در سراسر جهان، برای تحقیق درباره مسائل گوناگون علوم، با هزینه‌های سنگینی تأسیس شده و دانشمندان با کنجکاوی خاصّی در این آزمایشگاه‌ها، مشغول بررسی مسائل مختلف‌اند.

ولی آیا می‌توانیم مسائل اجتماعی را هم آزمایش کرد و روی تجربیات گوناگون درباره آنها قضاوت نمود؟ مثلا: آیا می‌توانیم نتیجه‌ای را که از اختلاف و پراکندگی، دامن‌گیر یک ملت می‌شود، بیازماییم؟

آیا می‌توانیم سرانجام کار «استعمارگران»، و عاقبت «ظلم و بیدادگری» را با یک آزمایش حسی دریابیم؟

آیا می‌توانیم نتیجه «فاصله طبقاتی» و «تبعیضات ناروا» را، در میان طبقات مختلف اجتماع، از طرق تجربی بررسی نمود؟

در پاسخ این گونه سؤال‌ها باید گفت: متأسفانه نه! زیرا برای مسائل اجتماعی، با آن همه اهمیّتی که دارند؛ چنین آزمایشگاهی موجود نیست، و اگر هم وجود می‌داشت،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶

نیازمند هزینه طاقت‌فرسایی بود.

ولی چیزی که این نقیصه را تا حدود زیادی جبران می‌کند، این است که: ما امروز چیزی در دست داریم به نام «تاریخ گذشتگان»، که چگونگی زندگی انسان‌ها را طی هزاران سال در روی زمین تشریح می‌کند، و انواع خاطره‌های تلخ و شیرین، شکست‌ها و پیروزی‌ها، کامیابی‌ها و ناکامی‌های ملل مختلف دنیا را شرح می‌دهد.

تاریخ، به ما می‌گوید: چگونه تمدن‌های درخشان و خیره کننده‌ای در جهان به وجود آمدند و چگونه پس از مدتی، راه انقراض و نیستی را پیش گرفته، برای همیشه از صفحه گیتی محو شدند، چه عواملی مایه پیروزی اقوام مختلف گردید و چه عواملی منتهی به شکست آن‌ها شد؟

تاریخ گذشتگان، قسمت مهمی از این وقایع را در صفحات خود، برای ما جمع‌آوری نموده است. اینجا است که می‌گوییم: تاریخ آزمایشگاه بزرگ زندگی است و به کمک آن می‌توان انواع مسائل اجتماعی را ارزیابی کرد.

*** یکی از خوش‌بختی‌های ما همین است که ما نخستین نفراتی نیستیم، که گام بر صفحه زمین گذارده‌ایم. این آسمان و زمین با این چشم‌های بیدار ستارگان، شاهد زندگی میلیون‌ها مردمی بوده است که پیش از ما روی این زمین زندگی داشته‌اند، شاهد نشاط و غم‌ها، روشنی‌ها و تیرگی‌ها، عشق‌ها و کینه‌ها، جنگها و صلح‌ها و هزاران صحنه مختلف زندگی آن‌ها بوده است.

گرچه آن‌ها بسیاری از اسرار زندگی خود را، برای همیشه با خود به خاک بردند و همراه وجودشان، به دریای خاموش و اسرارانگیز «فراموشی» ریخته شد، ولی باز قسمت‌های قابل توجهی از آن را خودشان، یا طبقه‌های خاک زمین، یا ویرانه‌های به ظاهر ساکت آن‌ها، برای ما حفظ کردند و آزمایشگاهی بزرگ و پرقیمت از آن برای ما ساختند.

مطالعه صفحات تاریخ پیشینیان در کتاب‌ها، در لابه‌لای طبقات زمین، در آثار

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷

پرشکوه و عبرت‌انگیز آن‌ها، بسیار چیزها به ما می‌آموزد، و عمر ما را به مقیاس قابل ملاحظه‌ای زیاد می‌کند.

مگر نه این است که حاصل عمر، چیزی جز یک مشت «تجربه» نیست؟ آیا تاریخ نتیجه عالی‌ترین تجربیّات را در اختیار ما نمی‌گذارد؟

پیشوای بزرگ جهان اسلام علی علیه السّلام در وصایایی که به فرزند عزیزش می‌کند؛ می‌فرماید:

أی بنیّ! إنّی و إن لم أکن عمّرت عمر من کان قبلی، فقد نظرت فی أعمالهم، و فکّرت فی أخبارهم، و سرت فی آثارهم، حتّی عدت کأحدهم، بل کأنّی بما انتهی إلیّ من أمورهم قد عمّرت مع أوّلهم إلی آخرهم؛ «۱»

فرزندم! من اگر چه در تمام طول تاریخ، همراه گذشتگان زندگی نداشته‌ام؛ ولی اخبار زندگی آن‌ها را به دقّت مطالعه کردم و آثاری که از آن‌ها به یادگار مانده بررسی نمودم، و با این کار، گویا من در تمام این مدت زنده بوده‌ام و حوادث تلخ و شیرین زندگی را همه از نزدیک با آن‌ها دیده‌ام، گویا عمر جاویدان داشته‌ام!

ولی آنچه مایه تاسف می‌باشد؛ این است که تاریخ‌های موجود، از نظر نتایج آموزنده اجتماعی ناقص است، زیرا به این منظور جمع‌آوری نشده، آن چه در کشف حقایق تاریخی و علل بروز حوادث گوناگون مؤثر بوده و کلیدی برای حلّ معماهای بزرگ محسوب شده، غالبا نادیده گرفته شده، و به جای آن به مسائل بی‌اهمیّتی پرداخته‌اند.

بسیاری از مورّخان، تاریخ را به منظور سرگرمی، و گاهی به منظور ابراز تفوق و برتری طائفه و ملت خود، بر سائر طوائف و ملل، و احیانا روی حبّ و بغض‌ها و تعصب‌ها، جمع‌آوری نموده‌اند که نمی‌تواند مشکلی را بگشاید- سهل است- گمراه‌کننده نیز هست.

---

(۱). نهج البلاغه، نامه ۳۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸

اما با این همه، افراد محقق و تیزبین می‌توانند با مطالعه همین‌ها- حتی با مطالعه افسانه‌های ملل مختلف- کلید حلّ بسیاری از مسائل مربوط به اقوام گذشته را، از گوشه و کنار آن‌ها، مانند طبیب حاذق یا قاضی هوشیاری که از قرائن جزئی، پی به نوع «بیماری» یا وضع «متهم» ببرد، کشف کنند.

*** پرارزش‌ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که از زندگانی مردان بزرگ بحث می‌کند. زندگی آن‌ها، امواج مخصوصی دارد و مملو از انواع حوادث است. آن‌ها بزرگ بوده‌اند و آنچه مربوط به آن‌هاست؛ از جمله تاریخشان، بزرگ و با عظمت است، درخشندگی خیره کننده‌ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنا و اسرارآمیز است.

آن‌ها شاهکار آفرینش و خلقتند، زندگی‌شان هم شاهکار تاریخ و مملو از حماسه‌های پرشور آفرینش است.

آن‌ها غالبا روی نوار مرزی انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی می‌زیسته‌اند، و یا به عبارت صحیح‌تر انقلاب‌ها و تحول‌ها روی نوار زندگی آن‌ها آشکار می‌شده است، و به همین دلیل آن‌ها حلقه‌های اتصالی دنیاهای مختلف و متضاد بوده‌اند و زندگی پرماجرای‌شان شاهد رنگ‌های گوناگونی است.

*** در میان این مردان بزرگ تاریخ، هیچ یک به اندازه «محمّد» پیامبر بزرگ اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم زندگی پرموج، پرحادثه و پرانقلاب نداشته است. هیچ یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام جهان، چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ یک از آن‌ها از میان چنان جامعه‌ای منحط و عقب افتاده، تمدنی آن چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ‌نویسان شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگی چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می‌تواند به ما بیاموزد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹

صحنه‌های گوناگون آموزنده‌ای از نظر ما می‌گذراند.

صحنه‌های اعجاب‌آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبر در مکّه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و حوادث تولد پیامبر.

صحنه‌های غم‌انگیزی، همچون از دست رفتن «عبد اللّه» و «آمنه»، پدر و مادر آن حضرت در آغاز عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه‌های پرابّهت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوه «حرا» و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبر و یاران معدود او، در راه نشر آیین اسلام در مکّه و مبارزه با بت‌پرستی.

صحنه‌های پرهیجان و پرحادثه‌ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال‌های پس از آن، که هر کدام نمونه‌ای از عالی‌ترین فداکاری‌ها در راه عالی‌ترین هدف‌ها، در راه کوبیدن انواع مظاهر بت‌پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هر گونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می‌شود.

از این‌رو اگر آن را «پرشورترین حماسه‌های تاریخ»، و زندگی او را نقطه‌ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می‌پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته‌ایم.

*** گرچه تاکنون صدها کتاب به زبان‌های گوناگون، از طرف مورّخان شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلام نوشته شده و هر یک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته‌اند، ولی متأسفانه غالب آن‌ها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصا نوشته‌های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می‌اندازد.

یکی از آن‌ها ازدواج «خدیجه» را با پیامبر در سن پنج سالگی و همبستر شدن با او را در سن هشت سالگی! می‌نویسد (خدیجه‌ای که همه می‌دانیم هنگام ازدواج با پیامبر چهل سال داشت).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰

دیگری معتقد است که بعد از خلیفه دوم، علی علیه السّلام به خلافت رسید! و پایتخت اسلام را از «مدینه» به «شام» برد! و از این قبیل و به همین جهت باید با کمال احتیاط، نوشته‌ها و قضاوت‌های آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که بر اساس مهم‌ترین و کهن‌ترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملا روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهمّ این کتاب این است که تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آن‌ها، آن چنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید. تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.

امتیاز مهمّ دیگر این کتاب این است که با مدارک تاریخی شیعه، کاملا منطبق است و از افسانه‌ها و خرافاتی که دست‌های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می‌باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسلمانان روشنفکر مخصوصا «جوانان عزیز» توصیه می‌کنیم و امیدواریم جوانان پرشور و با ایمان ما بتوانند با الهام گرفتن از زندگی پرافتخار پیامبر، طرح یک زندگی نوین و پرافتخاری را برای خود و برای محیط خود بریزند.

مجمع علمی نجات نسل جوان ۱۵ اسفند ماه ۱۳۴۵

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱

شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی

اشاره

عربستان، شبه جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریبا دو برابر مساحت ایران و شش برابر فرانسه و ده برابر ایتالیا و هشتاد برابر سویس است.

این شبه جزیره، به طور مستطیل غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین و صحرای شام، از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس، از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان و از مغرب به بحر «احمر» محدود می‌شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب با دریا و از شمال و مشرق از طریق صحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان‌های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده‌اند: ۱. بخش شمالی و غربی که «حجاز» می‌نامند. ۲. بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای عرب» می‌گویند. ۳. بخش جنوبی که «یمن» نامیده می‌شود.

در داخل شبه جزیره، صحراهای بزرگ و شن‌زارهای گرم و تقریبا غیر قابل سکونت فراوان است: یکی از آن‌ها، صحرای «بادیه سماوه» است که امروزه «نفوذ» گفته می‌شود و دیگری صحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد و نام

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲

امروزی آن «الربع الخالی» است و سابقا به قسمتی از این صحراها «احقاف» و قسمت دیگر را «دهنا» می‌گفتند.

در اثر این صحراها، ۳/ ۱ مساحت شبه جزیره را، سرزمین‌های بی‌آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می‌دهد. فقط گاهی، بر اثر بارندگی در قلب صحراها، آب‌های مختصری پیدا می‌شود و پاره‌ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می‌برند.

هوای شبه جزیره، در صحراها و سرزمین‌های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره‌ای از نقاط معتدل است و بر اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن بیش از پانزده میلیون نفر نمی‌باشد.

در این سرزمین، سلسله کوه‌هایی است که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده و بیشترین ارتفاع آن‌ها در حدود ۲۴۷۰ متر است.

معادن طلا و نقره و احجار کریمه (سنگ‌های پرقیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود. در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می‌پرداختند و از میان مرغان، کبوتر و شترمرغ بیش از مرغ‌های دیگر وجود داشت.

بزرگ‌ترین ثروت امروز عربستان، نفت است. مرکز نفت شبه جزیره، شهر «ظهران» است که اروپاییان به آن «دهران» می‌گویند. این شهر در عربستان در ناحیه «احساء» در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر با وضع عربستان به شرح سه بخش مزبور می‌پردازیم:

۱. «حجاز» سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان‌های لم‌یزرع و سنگلاخ‌های زیادی که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می‌دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحر «احمر» قرار دارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴

در تاریخ، این منطقه بیش از سایر مناطق اسم و رسم دارد، ولی واضح است که این شهرت، معلول یک سلسله امور معنوی و دینی است و هم اکنون کعبه (خانه خدا) که قبله میلیون‌ها مسلمان است، در آنجا می‌باشد.

محلی که کعبه در آنجا قرار دارد، از سالیان دراز، پیش از اسلام، مورد احترام ملل عرب و غیر عرب بوده است و به پاس احترام آن، جنگ در حدود کعبه را حرام می‌دانستند، تا آنجا که اسلام نیز برای آن حدودی قایل شده است.

از شهرهای مهم حجاز، «مکّه»، «مدینه» و «طائف» می‌باشد و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده: یکی «جدّه» که اهالی مکّه از آن استفاده می‌کنند و دیگری «ینبوع» که اهل مدینه قسمت مهمّی از نیازهای خود را، از این بندر به دست می‌آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

مکّه معظّمه

اشاره

از مشهورترین شهرهای جهان و پرجمعیّت‌ترین شهرهای حجاز است و حدود سیصد متر، از سطح دریا بلندتر است.

شهر مکّه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است، از دور دیده نمی‌شود.

جمعیّت آن در حال حاضر، حدود ۱۵۰ هزار نفر است.

تاریخچه شهر مکّه

تاریخ مکّه از زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام شروع می‌شود. وی فرزند خود «اسماعیل» را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکّه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی‌ها زندگی می‌کردند وصلت کرد. حضرت ابراهیم علیه السّلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد و بنا به یک رشته روایت‌های صحیح بنای کعبه را- که یادگار حضرت «نوح» بود- تعمیر کرد و از این پس آبادی شهر مکّه شروع شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵

اطراف مکّه، به قدری شوره‌زار است که به هیچ وجه قابل زراعت نیست و به قول بعضی از خاورشناسان در هیچ جای دنیا نمی‌توان نظیری برای آن از نظر بدی اوضاع جغرافیایی پیدا کرد.

مدینه

شهری است در شمال مکّه که تقریبا نود فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر باغ‌ها و نخلستان‌هایی است که زمین آن برای غرس اشجار و کشت و زرع آماده‌تر است.

قبل از اسلام، نام آن «یثرب» و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم «مدینهٔ الرسول» نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و «مدینه» گفتند. بنا به نقل تاریخ، نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنا گزیدند، گروه «عمالقه» بودند، سپس طایفه یهود و اوس و خزرج که در میان مسلمانان به نام «انصار» خوانده شدند.

منطقه حجاز بر خلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده و آثار تمدن روم و ایران- دو امپراتوری بزرگ جهان قبل از اسلام- در آنجا دیده نمی‌شود، زیرا اراضی لم‌یزرع و غیر قابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی برگردند.

در این باره «دیودور» داستانی را نقل کرده است.

در آن زمان که «دمتریوس» سردار بزرگ یونانی، به قصد تصرّف عربستان وارد «پترا» (یکی از شهرهای قدیمی حجاز) شد، ساکنان

آنجا به او چنین گفتند: «ای سردار یونانی چرا با ما جنگ می‌کنی؟ ما در ریگستانی به سر می‌بریم که فاقد همه گونه وسایل زندگانی است، ما برای این که سر به فرمان کسی ننهیم، چنین صحرای خشک و بی‌آب و علفی را انتخاب نموده‌ایم. بنابراین، تحفه‌ها و هدیه‌های ناقابل ما را قبول بنما و از تصرّف منطقه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶

ما صرف‌نظر کن و ضمنا اگر بخواهی بر قصد خود باقی بمانی ما از همین الآن، اعلان می‌کنیم که در آینده نزدیک، دچار هزاران مشکلات و مصایب خواهی شد. بدان که «نبطی» از طرز معیشت خود دست‌بردار نیست و اگر بعد از طی مراحلی، چند نفری را به عنوان اسارت به چنگ آوری و بخواهی همراه خود ببری، سودی از آنان نخواهی دید، زیرا آنان غلامانی خواهند بود بداندیش و بد روش و حاضر نخواهند شد که طرز زندگی خود را عوض کنند.

سردار یونانی پیام صلح طلبانه آنان را پذیرفت و از لشکرکشی و تسلط بر خاک عربستان منصرف شد. «۱»

۲. بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای عرب» می‌نامند و منطقه «نجد» که جزء همین قسمت است، سرزمین مرتفع و دارای آبادی‌های مختصری است و پس از تسلط سعودی‌ها، ناحیه «ریاض» که پایتخت آنان است، از مراکز مهم عربستان شده است.

۳. بخش جنوب غربی شبه جزیره که آن را «یمن» می‌نامند، طول آن از شمال به جنوب در حدود ۷۵۰ کیلومتر و از غرب به شرق در حدود چهارصد کیلومتر است. مساحت این کشور را شصت هزار میل مربع تخمین زده‌اند، ولی وسعت سابق آن، بیش از این بوده و قسمتی از آن (عدن) در نیم‌قرن اخیر تحت الحمایه انگلستان بود، از این لحاظ حد شمالی آن نجد و حد جنوبی آن عدن و از مغرب به دریای سرخ و از مشرق به صحرای «الربع الخالی» منتهی می‌شود.

از شهرهای معروف یمن، شهر تاریخی «صنعاء» است و از بنادر معروف یمن، بندر «الحدیده» است که در کنار دریای سرخ قرار دارد.

ناحیه یمن، پرنعمت‌ترین محلی است که در جزیره دیده می‌شود، سابقه

---

(۱). گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۹۳- ۹۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷

تمدن درخشان و با عظمتی دارد؛ یمن مقر سلطنت ملوک «تبایعه» (جمع تبع) بود و آنان سالیان دراز در یمن حکومت کرده‌اند، یمن قبل از اسلام، مرکز مهمّ تجارت بود و در حقیقت چهار راه عربستان به شمار می‌رفت. معادن زرخیز عجیبی داشت و طلا و نقره و احجار کریمه آن، به خارج کشور صادر می‌گردید.

آثار و نمونه‌های تمدن آن روز یمن تا امروز باقی است. مردم باهوش یمن، در دورانی که وسایل کارهای سنگین در دست بشر نبود، توانسته بودند با همت بلند خود ساختمان‌های جالب و مرتفع، بنا کنند.

سلطان‌های یمن، حکومت‌های بی‌منازعی داشتند، ولی در عین حال از اجرای نظام نامه حکومت که دانشمندان یمن تصویب و تدوین کرده بودند خودداری نمی‌کردند و در قسمت کشاورزی، باغداری، گوی سبقت را از دیگران ربوده، آیین‌نامه‌ای دقیق برای کشت و زرع زمین‌ها و آبیاری مزارع و باغ‌ها تهیه کرده و به مورد اجرا گذاشته بودند. از این لحاظ، کشورشان از کشورهای ممتاز و مترقی آن دوران شمرده می‌شد.

«گوستاولوبون»- مورخ معروف فرانسوی- درباره یمن می‌نویسد:

در تمام عربستان نقطه‌ای خرّم‌تر و حاصلخیزتر از یمن نیست.

«ادریسی» مورخ شهیر قرن دوازده، درباره شهر «صنعاء» چنین می‌نویسد:

آنجا دار السلطنه عربستان و پایتخت یمن است و ابنیه و قصور این شهر، معروف دنیاست، منازل و مساکن معمولی شهر با سنگ‌های تراشیده بنا شده است.

این آثار شگفت‌آوری که از حفاری‌ها و کاوش‌های اخیر خاورشناسان به دست آمده است، تمدن شگفت‌انگیز دوران گذشته یمن را، در قسمت‌های مختلف آن «مأرب»، «صنعا» و «بلقیس» ثابت می‌نماید.

در شهر مأرب (شهر معروف سبا)، کاخ‌های آسمان خراش که دروازه‌ها و طاق‌های

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸

آن‌ها از طلا زینت یافته بود و ظروف طلا و نقره و همچنین تخت‌خواب‌های فلزی زیاد وجود داشت. «۱»

از آثار تاریخی «مأرب»، سدّ معروف آن می‌باشد، که هنوز آثار آن باقی است و آن را سیلی که در قرآن، از آن به نام «عرم» یاد شده است، خراب کرد. «۲»

---

(۱). همان، ص ۹۶.

(۲). برای توضیح بیشتر درباره وضع جغرافیایی و اقتصادی و سیاسی شبه جزیره، به کتاب جغرافیای کشورهای اسلامی مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹

عرب پیش از اسلام

اشاره

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می‌توان از منابع زیر استفاده کرد:

۱. تورات (با تمام تحریف‌هایی که در آن انجام گرفته است).

۲. نوشته‌های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

۳. تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

۴. آثار باستانی که در حفاری‌ها و کاوش‌های خاورشناسان به دست آمده و تا حدّی پرده از روی مطالبی برداشته است.

با وجود این منابع، نکته‌های زیادی در تاریخ عرب به وضوح مشخص نشده و به صورت معمای «لا ینحلّ» تاریخی درآمده است، ولی از آنجا که بررسی اوضاع عرب قبل از اسلام، برای ما جنبه پیش گفتاری را دارد و مقصود تجزیه و تحلیل تاریخ زندگی پیامبر اسلام است؛ از این‌رو، نقاط خاص و روشن از زندگی عرب قبل از اسلام را به گونه فشرده بیان می‌کنیم.

به طور مسلّم، شبه جزیره عربستان از زمان‌های گذشته مسکن قبایل زیادی بوده که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده‌اند، ولی در تاریخ این سرزمین، سه قبیله- که تیره‌هایی نیز از آن‌ها جدا شده است- بیش از همه نام و نشان دارند:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰

۱. بائده: و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی‌های پیاپی، با بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند. شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند که در قرآن مجید از آن‌ها به طور مکرر یاد شده است.

۲. قحطانیان: فرزندان یعرب بن قحطان که در «یمن» و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند و آنان را عرب اصیل می‌نامند. یمنی‌های امروزی و قبیله‌های «اوس» و «خزرج» که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل «قحطان» اند. آنان

حکومت‌های زیادی داشتند و در عمران و آبادی خاک یمن بسیار کوشیده و تمدن‌هایی را از خود به یادگار گذاشته‌اند. امروز کتیبه‌های آنان با اصول علمی خوانده می‌شود و تا حدودی تاریخچه «قحطانی» را روشن می‌کند و هر چه درباره تمدن عرب قبل از اسلام گفته می‌شود، همگی به همین گروه، آن هم در سرزمین یمن بستگی دارد.

۳. عدنانیان: فرزندان حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السّلام می‌باشند که ریشه این تیره را در بحث‌های آینده روشن خواهیم ساخت. خلاصه اینکه: ابراهیم مأمور شد که فرزند خود اسماعیل را با مادر وی «هاجر» در سرزمین مکّه جای دهد، ابراهیم علیه السّلام هر دو را از خاک فلسطین به جانب دره عمیقی (مکّه) که بی‌آب و علف بود حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگار جهان به طرف آنان دراز گردید و چشمه زمزم را در اختیار آنان گذاشت، اسماعیل با قبیله «جرهم» که در نزدیکی مکّه خیمه زده بودند وصلت کرد. وی صاحب فرزندان زیادی شد که یکی از آنان «عدنان» است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می‌رسد. فرزندان عدنان، به تیره‌های گوناگونی تقسیم شدند و از میان آنان قبیله‌ای که مشهور شد قبیله قریش و در میان آنان «بنی هاشم» بودند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱

نقشه عربستان در زمان زندگی حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم راههای کاروانرو علامات بیابانها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲

اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشته از اخلاق و آداب اجتماعی است که پیش از اسلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می‌توان چنین خلاصه کرد:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزندان عدنان، طبعا سخی و مهمان‌نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می‌کردند، پیمان‌شکنی را گناه غیر قابل بخششی می‌دانستند، در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملا برخوردار بودند، حافظه‌های نیرومندی برای حفظ اشعار و خطبه‌ها در میان آنان پیدا می‌شد و در فنّ شعر و سخنرانی سرآمد روزگار بودند، شجاعت و جرأت آنان ضرب المثل بود، در اسب‌دوانی و تیراندازی مهارت داشتند و فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می‌شمردند.

در برابر این‌ها، یک رشته فساد اخلاق، دامن‌گیر آن‌ها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود و اگر روزنه‌ای از غیب به روی آنان باز نمی‌شد، به طور مسلم طومار حیات انسانی آنان درهم پیچیده می‌شد، یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان‌پرور اسلام بر دل‌های آنان نتابیده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی‌کردید و بار دیگر داستان اعراب «بائده» تجدید می‌گشت.

از یک طرف، نبودن رهبری و فرهنگ صحیح و از طرف دیگر انتشار فساد و شیوع خرافات، زندگانی اعراب را به صورت یک زندگانی حیوانی درآورده بود. به طوری که صفحه‌های تاریخ، برای ما از جنگ‌های پنجاه و صد ساله آن‌ها- که بر سر موضوعات کوچک و غیر قابل اهمیّت- داستان‌هایی نقل می‌کند.

وجود بی‌نظمی و هرج و مرج و نبودن یک حکومت مقتدر- که بر اوضاع مسلط باشد و یاغی‌ها را بر سر جای خود بنشاند- سبب شده بود که اعراب به صورت خانه به دوش زندگی کنند، و هر سال در نقطه‌ای از بیابان‌ها با مرکب و چارپایان خود، دنبال

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳

آب و علف بگردند. از این لحاظ هرکجا اثری از آب و آبادی می‌دیدند، فورا دور آن حلقه زده و خیمه‌ها را بالا می‌بردند و هرگاه جایی بهتر از آن به نظرشان می‌رسید دو مرتبه به صحرا گردی ادامه می‌دادند.

این دربه‌دری و دوره‌گردی، معلول دو چیز بود: یکی بدی وضع جغرافیایی عربستان از نظر آب و هوایی و مراتع، دیگری خون‌ریزی‌های زیاد که آنان را به مسافرت و کوچ وادار می‌ساخت.

آیا اعراب قبل از اسلام تمدن داشتند؟

«گوستاولوبون» از بررسی‌های خود درباره اوضاع عرب جاهلیت، نتیجه گرفته است که آنان قرنها صاحب تمدن بودند، ساختمان‌های بزرگ و بلند اعراب در نقاط مختلف عربستان و داشتن روابط تجارتی با اقوام متمدن دنیا، گواهی روشن بر تمدن آن‌هاست، زیرا قومی که پیش از ظهور رومیان، شهرهای عالی بنا می‌کردند و با اقوام بزرگ دنیا روابط تجارتی داشتند، هیچ وقت نمی‌توان آن را «وحشی» نامید.

وی باز در جای دیگر، ادبیات عرب و داشتن یک زبان کامل را، گواه بر ریشه‌دار بودن تمدن آنان گرفته و می‌گوید: اگر ما فرضا از تاریخ قدیم عربستان بر چیزی واقف نبودیم، باز می‌توانستیم نظریه توحش اعراب را رد کنیم. چه هر حکمی که برای زبان یک قوم است، برای تمدن آن قوم هم همان حکم خواهد بود، ممکن است آن‌ها هر دو دفعتا عرض وجود کنند، لکن بی‌شک، مبادی آن خیلی قدیمی و از یک مدت طولانی به تدریج تشکیل یافته است. یک زبان عالی با ادبیات مربوط به آن، ممکن نیست بدون مقدمه وجود پیدا کند، علاوه ایجاد روابط با اقوام متمدن برای یک قوم با استعداد، همیشه باعث ترقی است.

همو، چند صفحه‌ای را برای اثبات یک تمدن عریض و طویل، برای اعراب قبل از اسلام اختصاص داده است و اتّکای وی روی سه چیز است: الف) داشتن یک زبان عالی؛ ب) ایجاد روابط با ملت‌های مترقّی؛ ج) ساختمان‌های شگفت‌انگیز یمن که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴

«هرودت» و «ارتمیدور» دو مورخ شهیر مسیحی که قبل از میلاد می‌زیستند و مسعودی و دیگران از مورخان اسلام، نقل کرده‌اند. «۱»

جای تردیدی نیست که در نقاط مختلف عربستان، اجمالاـ تمدن‌هایی بوده است، ولی دلیل‌هایی که «گوستاولوبون» ارائه کرده، نمی‌تواند گواه بر وجود تمدن در تمام نقاط عربستان باشد.

صحیح است که تکامل یک زبان همراه با سایر آثار تمدن پیش می‌رود، ولی نمی‌توان زبان عربی را با یک زبان مستقل و غیر مربوط، به زبان‌های عبرانی، سریانی، آشوری و کلدانی دانست، زیرا به تصدیق اهل فن، همه این‌ها زمانی با هم متحد بوده‌اند و از یک زبان منشعب گردیده‌اند. با این وضع احتمال می‌رود که زبان عربی، تکامل خود را در میان عبرانی یا آشوری طی کرده و بعد از تکامل به صورت جداگانه‌ای درآمده است.

شکی نیست که داشتن روابط تجاری با ملت‌های مترقّی جهان، گواه ترقّی و تمدن آن‌ها است، ولی آیا تمام نقاط عربستان از این روابط بهره‌ای داشتند، یا این که غالبا منطقه حجاز از آن بی‌بهره بود؟ از طرفی نیز روابط دو منطقه حکومت‌نشین حجاز «حیره- غسان» با ایران و روم گواه تمدن آنان نیست، زیرا تمام این حکومت‌ها جنبه دست‌نشاندگی داشتند، امروزه بسیاری از کشورهای آفریقا جزء مستعمره‌های دولت‌های غربی‌اند، لکن نشانه‌ای از تمدن واقعی غرب در آنجا، وجود ندارد.

البته تمدن شگفت‌انگیز «سبأ و مأرب یمن» را نمی‌توان انکار کرد، زیرا گذشته از آنچه در تورات، از «هرودت» و دیگران نقل شده است؛ مورخ نامی «مسعودی» درباره «مأرب» چنین می‌نویسد:

از هر طرف عمارات زیبا، درخت‌های سایه‌دار، نهرهای آب جاری، آن را احاطه کرده بود و عرض کشور تا این حدود بود که یک نفر سوار قابل نمی‌توانست عرض و طول آن را در

---

(۱). گوستاولوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۷۸- ۱۰۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵

یک ماه قطع کند و هر مسافری اعم از سواره و پیاده که از این سر، تا آن سر آن کشور عبور می کرد، آفتاب را نمی‌دید، زیرا از هر دو طرف درخت‌های سایه‌دار بر معابر احاطه کرده بود. اراضی آباد و سرسبز و آب‌های فراوان و سلطنت پایدار آن، معروف تمام دنیا بود. «۱»

خلاصه، وجود این دلایل ما را به تمدنی- که بر تمام اقطار عربستان حکومت کند- هدایت نمی کند، به خصوص منطقه حجاز که به طور مسلم بویی از این تمدن نبرده بود، حتی خود «گوستاولوبون» در این باره می گوید:

عربستان به استثنای سرحدات شمال از دستبرد اجانب محفوظ مانده و کسی نتوانست آن را به تصرف خود درآورد. جهان گیران بزرگ از ایران، روم و یونان که به تمام دنیا مسافرت کرده بودند، کمترین توجهی به عربستان نداشتند. «۲»

قدر مسلم این است که اگر تمام آن تمدن‌های اسطوره‌ای، در همه نقاط شبه جزیره، مقرون به حقیقت باشد؛ باید گفت: هنگام طلوع آفتاب اسلام، اثری از آن در منطقه حجاز باقی نمانده بود. چنان که قرآن این موضوع را گوشزد می کند و می‌فرماید:

وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها «۳»؛ ای جمعیّت عرب! قبل از گرویدن به آیین اسلام بر لب پرتگاه آتش بودید، سپس اسلام شما را نجات داد.

سخنان امیر مؤمنان علیه السّلام در بیان اوضاع عرب قبل از اسلام، شاهد زنده‌ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند.

امیر مؤمنان در یکی از خطبه‌های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می کند:

خداوند، محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بیم دهنده جهانیان و امین وحی و کتاب خود، مبعوث کرد و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می‌بردید. در میان سنگلاخ‌ها و مارهای کر (که از هیچ صدایی نمی‌رمیدند) اقامت داشتید. آب‌های لجن را می‌آشامیدید

---

(۱). مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۳.

(۲). تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۹۶.

(۳). آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶

و غذاهای خشن (مانند آرد هسته خرما و سوسمار) می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید و از خویشاوندان دوری می کردید، بت‌ها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی کردید. «۱»

ما در اینجا سرگذشت «اسعد بن زراره» را می آوریم که می‌تواند روشن گر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد.

سالیان درازی آتش جنگ خانمان‌برانداز میان دو قبیله «اوس» و «خزرج» شعله‌ور بود که در مدینه سکنا داشتند. روزی یکی از سران «خزرج» به نام «اسعد بن زراره» برای تقویت قبیله خود، سفری به مکّه نمود تا با کمک‌های نظامی و مالی «قریش» دشمن صد ساله خود «اوس» را سرکوب سازد. وی به خاطر روابط دیرینه‌ای که با «عتبهٔ بن ربیعه» داشت، به خانه وی وارد شد و هدف خود را با وی در میان گذاشت و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی «عتبه» چنین پاسخ داد: ما نمی‌توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتاری داخلی عجیبی پیدا کرده‌ایم، مردی از میان ما برخاسته، به خدایان ما بد می گوید، نیاکان ما را ابله و سبک عقل می‌شمرد و با بیان شیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در «شعب ابو طالب» به سر می‌برد و در موسم حج از «شعب» بیرون آمده و در حجر

اسماعیل می‌نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می‌کند.

«اسعد» پیش از آن‌که با سران دیگر قریش تماس بگیرد، تصمیم گرفت به «مدینه» بازگردد، ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقه‌مند شد که خانه خدا را زیارت کند. امّا عتبه از این کار او را ترساند که مبادا هنگام طواف، سخن این مرد را بشنود و سخنش در وی اثر بگذارد. از طرف دیگر هم ترک مکّه بدون زیارت خانه خدا زشت و زننده

---

(۱). انّ اللّه بعث محمّدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نذیرا للعالمین و أمینا علی التنزیل، و أنتم معشر العرب علی شرّ دین و فی شرّ دار منیخون بین حجارهٔ خشن، و حیات صم، تشربون الکدر، و تأکلون الحشب، و تسفکون دماءکم، و تقطعون أرحامکم؛ و الأصنام فیکم منصوبهٔ، و الآثام بکم معصوبهٔ. «نهج البلاغه، خ ۲۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷

بود، سرانجام برای حلّ مشکل، «عتبه» پیشنهاد کرد که «اسعد» پنبه‌ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود.

«اسعد» آهسته وارد «مسجد الحرام» شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط، چشمش به پیامبر اسلام افتاد، دید مردی در حجر اسماعیل نشسته و عده‌ای از بنی هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می‌کنند، ولی از ترس تأثیر سخن او جلو نیامد. سرانجام در میان طواف با خود اندیشید که این چه کار احمقانه‌ای است که من انجام می‌دهم، ممکن است فردا در مدینه از من درباره این حادثه سؤال‌هایی بکنند، آن موقع من در پاسخ آنان چه بگویم؟ از این‌رو، لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد. او قدری پیش آمد و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: «أنعم صباحا.»

حضرت در جواب وی فرمود: خدای من تحیّتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: «سلام علیکم». آن‌گاه «اسعد» از اهداف پیامبر سؤال کرد، پیامبر در پاسخ پرسش او، آیه‌های ۱۵۲ و ۱۵۳، از سوره انعام را که واقعا آیینه تمام‌نمای روحیات و آداب عرب جاهلی است، تلاوت کرد. این دو آیه که متضمن درد و درمان ملتی بود که ۱۲۰ سال با یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذاشت، لذا فورا اسلام آورد و تقاضا کرد که کسی را به عنوان مبلّغ، به «مدینه» اعزام فرماید و پیامبر «مصعب بن عمیر» را به عنوان معلّم قرآن و اسلام، به مدینه فرستاد.

دقّت در مفاد این دو آیه، ما را از هرگونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی‌نیاز می‌کند، زیرا این دو آیه آشکارا می‌رساند که بیماری‌های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می‌کرد. پیامبر فرمودند:

بگو، بیایید تا من اهداف رسالت خود را تشریح کنم. اهداف من عبارتند از:

۱. من برای این مبعوث شده‌ام که شرک و بت‌پرستی را از بین ببرم. «۱»

---

(۱). قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ أَلَّا تُشْرِکُوا بِهِ شَیْئاً.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸

۲. در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. «۱»

۳. در آیین پاک من فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت‌ترین عمل شمرده می‌شود. «۲»

۴. برای این انگیخته شده‌ام که بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار بازدارم. «۳»

۵. در شریعت من آدم‌کشی و خون‌ریزی به ناحق اکیدا ممنوع است و این‌ها سفارش‌های خدا است تا بیندیشید. «۴»

۶. خیانت به مال یتیم حرام است. «۵»

۷. اساس آیین من عدالت و کم‌فروشی حرام است. «۶»

۸. هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمی‌کنیم. «۷»

۹. زبان و گفتارهای انسان که آیینه تمام‌نمای روحیات او است، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگر چه بر ضرر گوینده باشد. «۸»

۱۰. به پیمان‌هایی که با خدا بسته‌اید، احترام بگذارید. «۹»

این‌ها سفارش‌های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضامین این دو آیه و طرز گفت و گوی پیامبر با «اسعد» گواه بر این است که تمام این صفات پست، دامن‌گیر توده عرب بود و برای همین دلیل، رسول خدا در نخستین

---

(۱). وَ بِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً*.

(۲). وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُکُمْ وَ إِیَّاهُمْ.

(۳). وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ.

(۴). وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ.

(۵). وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ*.

(۶). وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ بِالْقِسْطِ.

(۷). لا نُکَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها*.

(۸). وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی.

(۹). وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹

برخورد با اسعد این دو آیه را برایش خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. «۱»

مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتاپرستی را در محیط حجاز برافراشت و با هم‌یاری فرزند خود، اسماعیل «کعبه» را تعمیر کرد، گروهی به او پیوستند و از اشعه خورشید وجودش، دل‌هایی روشن گردید. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد و صفوف فشرده‌ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیر مؤمنان، اوضاع مذهبی ملت‌های عرب را چنین تشریح می‌کند:

مردم آن روز دارای مذهب‌های گوناگون و بدعت‌های مختلف و طوایف متفرق بودند:

گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می‌کردند (و برای او اعضایی قایل بودند) و برخی در اسم او تصرف می‌کردند (مانند بت‌پرستان که «لات» را از اللّه و «عزی» را از عزیز گرفته بودند) و جمعی به غیر او اشاره می‌کردند، خداوند آنان را از طریق رسول اکرم هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت. «۲»

طبقه روشن فکر عرب، ستاره و ماه را می‌پرستیدند. تاریخ‌نویس معروف عرب، «کلبی» که در سال ۲۰۶ هجری وفات یافته، چنین می‌نویسد:

قبیله «بنی ملیح» جن‌پرست بودند و قبیله «حمیر» آفتاب، «کنانه» ماه، «تمیم» دبران، «لخم» مشتری، «طی» سهیل، «قیس» شعری و «اسد» عطارد را می‌پرستیدند.

اما طبقه منحط که اکثریّت سکنه عربستان را تشکیل می‌داد؛ علاوه بر بت‌های قبیله‌ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می‌پرستیدند و حوادث هر روز را

(۱). طبرسی، اعلام الوری، ص ۳۵- ۴۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۸- ۱۱.

(۲). «و أهل الأرض یومئذ ملل متفرّقة، و أهواء منتشرة، و طوائف متشتّتة بین مشبّه للّه بخلقه، أو ملحد فی اسمه، أو مشیر إلی غیره فهداهم به من الضّلالة، و أنقذهم من الجهالة» (نهج البلاغه، خ ۱).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰

به یکی از آن‌ها وابسته می‌دانستند.

بت‌پرستی در محیط مکّه، پس از ابراهیم خلیل علیه السّلام به کوشش «عمرو بن قصی» انجام گرفت، ولی به طور مسلم در روزهای نخست به این صورت گسترده نبود، بلکه روزهای اول آن‌ها را شفیع دانسته، آن‌گاه گام فراتر نهاده و کم کم صاحبان قدرت پنداشتند. بت‌هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوایف بود، اما بت‌های قبیله‌ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای این که بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آن‌ها جاهایی معین می‌کردند و کلیدداری معابد که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می‌گشت.

بت‌های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می‌شد؛ هنگام مسافرت خود را به آن‌ها می‌مالیدند و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ‌های بیابان را می‌پرستیدند و در هر منزلی که فرود می‌آمدند، چهار سنگ انتخاب کرده و زیباتر از همه را معبود و بقیّه را پایه اجاق قرار می‌دادند.

اهالی مکّه، علاقه مفرطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ‌هایی از آن همراه خود برده و در هر منزلی فرود می‌آمدند، آن‌ها را نصب کرده و می‌پرستیدند. شاید این‌ها همان «انصاب» باشند که به سنگ‌های صاف و بی‌شکل تفسیر شده و در برابر آن «اوثان» است که به سنگ‌های شکل‌دار و پرنقش‌ونگار و تراشیده معنا شده است.

«اصنام» بت‌هایی بودند که آن‌ها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می‌شدند.

خضوع اعراب در برابر بت‌ها واقعا حیرت‌انگیز بود، آنان معتقد بودند که با قربانی‌ها می‌توان رضایت خاطر آن‌ها را جلب کرد و پس از قربانی کردن خون حیوان را، به سر و صورت بت می‌مالیدند و در کارهای بزرگ و سنگین با آنان مشورت می‌کردند و مشورت آنان چوب‌هایی بود که در یکی می‌نوشتند «افعل» و در دیگری «لا تفعل» سپس دست دراز می‌کردند و هر کدام از آن‌ها بیرون می‌آمد، بر طبق آن عمل می‌نمودند.

خلاصه این که بت‌پرستی دین رایج بود و به صورت‌های گوناگون در بین آنان نفوذ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱

داشت. کعبه، در حقیقت بت‌خانه خدایان اعراب جاهلی بود و هر قبیله در آنجا بتی داشت و بالغ بر ۳۶۰ بت به اشکال مختلف در این خانه بود. حتی نصاری هم آنجا بر روی ستون‌ها و دیوارها، صورت مریم و عیسی و تصویر فرشتگان و داستان ابراهیم را نقش کرده بودند. از جمله «لات»، «منات» و «عزّی» که قریش آن‌ها را دختران خدا می‌شمردند و مورد پرستش خاص آنان بود. «لات» مادر خدایان به شمار می‌آمد؛ معبدش نزدیک «طائف» قرار داشت و به صورت سنگ سفیدی بود که پرستش می‌شد. «منات» خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود که معبدش بین مکّه و مدینه بود.

«لات» و «عزّی» را ابو سفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود و از آن‌ها استمداد می‌جست. گویند: یک تن از بنی امیه، به نام «أبو احیحه سعید بن عاص» در بستر مرگ می‌گریست. ابو جهل که به عیادتش آمده بود، گفت: این گریه برای چیست؟ آیا از

مرگ می‌ترسی که از آن گریزی نیست؟ گفت: نه. لیکن، از آن می‌ترسم که بعد از من، مردم «عزّی» را نپرستند. ابو جهل گفت: «عزّی» را مردم برای تو نپرستیده‌اند، تا به سبب مرگ تو از پرستش آن دست بردارند. «۱»

غیر از این‌ها، خدایان دیگری هم در میان اعراب پرستش می‌شدند. چنان که قریش، در داخل کعبه بتی داشت که «هبل» خوانده می‌شد. نه تنها هر قبیله دارای بت مخصوصی بود، بلکه هر خانواده‌ای علاوه بر بت قبیله، بت خانوادگی نیز داشت و هر یک از قبایل مختلف اشیای گوناگون را، از ستارگان گرفته تا ماه و آفتاب، سنگ، چوب، خاک، خرما و مجسمه‌های مختلف می‌پرستیدند که این بت‌ها در کعبه و سایر معابد، مورد توجه قریش و سایر اعراب بودند. برای بت‌ها مراسم طواف و قربانی به جای آورده می‌شد و هر قبیله، هر ساله شخصی را با تشریفاتی انتخاب می‌کرد و در پیشگاه آلهه و اصنام خود قربانی می‌کرد و پیکر خونینش را، در نزدیکی قربانگاه دفن می‌نمود.

---

(۱). کلبی، الاصنام، ص ۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲

این بیان می‌رساند که چگونه صفحه جزیرة العرب، از خانه تا بیابان و از خانه خلق تا خانه خالق، انباشته و آکنده از آلهه و اصنام بود. «۱»

بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارض‌ها و جنگ‌ها و اختلاف‌ها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی‌ها و خسارت‌های مادی و معنوی فراوانی، دامن‌گیر این صحرانشینان وحشی بود.

امیر مؤمنان علی علیه السّلام در یکی از خطبه‌های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می‌فرماید:

خدا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، به رسالت مبعوث ساخت تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستورهای آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب بدترین دین‌ها را داشتید و در بدترین سرزمین‌ها زندگی می‌نمودید و در بین سنگ‌های خشن و مارهای گزنده می‌خوابیدید، از آب تیره می‌نوشیدید و غذای ناگوار می‌خوردید، خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می‌کردید، بت‌ها در میان شما برپا بود و گناهان، سراسر وجود شما را فرا گرفته بود. «۲»

طرز تفکر اعراب درباره انسان پس از مرگ

آنان این مشکل فلسفی را چنین تشریح می‌کردند: روان انسان پس از مرگ به صورت پرنده‌ای، شبیه «بوم» به نام «هامه و صدی» از کالبد بیرون می‌آید و پیوسته در کنار جسد بی‌روح انسان شیون می‌کند و ناله‌های جان خراش و وحشت‌زا سر می‌دهد.

آن‌گاه که کسان مرده، وی را به خاک سپردند؛ روح او- به صورتی که گفته شد- به آرامگاه وی وارد می‌شود و تا ابد در آنجا قرار می‌گیرد، و گاهی برای اخذ اطلاعات از اوضاع فرزندان، بر بام خانه فرزندان می‌نشیند.

---

(۱). به قول شاعر:

معابد جمله ویرانه، حریم کعبه بتخانه‌ز خالق، خلق بیگانه، چه در ضرّا چه در سرّا

(۲). نهج البلاغه، خ ۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳

اگر انسان با مرگ غیر طبیعی، چشم از این جهان پوشیده باشد؛ پیوسته صدا می‌زند: اسقونی ...! اسقونی ...! یعنی با ریختن خون قاتل من، سیرابم کنید و تا انتقام از قاتل گرفته نشود، خاموش نخواهد شد.

اینجا حقیقت روشن می گردد و به خوبی درک می‌شود که تاریخ عرب پیش از اسلام، با تاریخ عرب بعد از اسلام، دو تاریخ متضاد است، زیرا کشتن دختران و زنده به گور کردن کجا؟ مواسات و نوازش ایتام کجا؟ غارت و یغماگری کجا؟ بت‌های چوبی و سنگی پرستیدن کجا؟ توجه به خدای یگانه کجا.

ادبیّات یا آیینه تمام‌نمای روحیات یک ملت

بهترین روش برای تحلیل روحیات و افکار یک ملت، آثار فکری و داستان‌های موروثی آن‌هاست. ادبیّات، اشعار، قصه‌ها و حکایت‌های هر جمعیت، نماینده افکار و مقیاس تمدن و روشن‌گر طرز تفکر آنان است. ادبیّات هر ملت، مانند تابلوهای نقاشی است که از زندگانی خانواده‌ای و از یک سلسله مناظر طبیعی و اجتماع‌های پرغوغا، یا صحنه‌های جنگ و غارت حکایت می کند.

اشعار عرب و مثل‌هایی که در میان آنان رایج بود، بیش از همه چیز می‌تواند قیافه حقیقی تاریخ آنان را نشان دهد. مورخی که می‌خواهد به روحیات یک ملت کاملا واقف شود، حتی الامکان نباید از آثار گوناگون فکری آن‌ها به نام شعر، نثر، امثال، قطعات و داستان‌های آن ملت غافل شود. خوش تیره‌بختانه دانشمندان اسلامی در حد مقدور ادبیات عرب جاهلیت را ضبط نموده‌اند.

«ابو تمام حبیب بن اوس» از ادبای شیعه بود که در سال ۲۳۱ هجری وفات کرد. وی اشعاری نیز در مدح پیشوایان شیعه دارد. همچنین او بسیاری از اشعار زمان جاهلیت را گردآوری کرده و در ده باب تنظیم کرده است: ۱. حماسه و شجاعت ۲. مراثی ۳. ادب ۴. غزل‌های مناسب با دوران جوانی ۵. هجا و ذم اشخاص و قبایل ۶. شعرهای مناسب با میهمانی و سخاوت ۷. مدایح ۸. اوصاف و حالات و سیر ۹. مطایبات و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴

لطیفه‌ها ۱۰. مذمّت زنان.

از طرف دانشمندان و ادبای اسلامی، شرح‌های زیادی به منظور توضیح لغات و مقاصد گویندگان نوشته شده و خود کتاب نیز به زبان‌های مختلف خارجی ترجمه گردیده است که قسمتی از آن‌ها در معجم المطبوعات است. «۱»

موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در نزد اعراب داشته؛ به طوری که با فجیع‌ترین وضع زندگی می‌کرده است. و برای کشف حقیقت، دهمین باب این کتاب دلیل روشنی است.

گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمّت اعمال ناشایست آنان نازل گردیده است، انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می‌سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین بیان کرده و می‌فرماید:

وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ «۲»؛ روز قیامت روزی است که از دختران زنده به گور شده سؤال می‌شود.

راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد که میوه دل خود را پس از رشد و نمو یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند و از فریاد و ناله او متأثر نشود.

نخستین طایفه‌ای که در این موضوع پیش‌قدم شد، قبیله «بنی تمیم» بود. «نعمان بن منذر» فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تارومار ساخت. اموال آنان را مصادره و دخترانشان را اسیر کرد. نمایندگان «بنی تمیم» به حضور او رسیدند و درخواست کردند که دختران آنان را بازگرداند، ولی به دلیل این که برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، «نعمان» آنان را مخیّر کرد که: یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران به سر ببرند و یا

(۱). معجم المطبوعات، ص ۲۹۷.

(۲). تکویر (۸۱) آیه ۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵

این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقدم داشت. آن پیرمرد سال خورده که یکی از نمایندگان قبیله «بنی تمیم» بود، از این عمل به شدت ناراحت شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد و کم‌کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف‌یاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سؤال کرد. «قیس» در پاسخ گفت: من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده‌ام و کوچک‌ترین ناراحتی در دل خود احساس نکرده‌ام (مگر یک بار!) موقعی که من در سفر بودم، ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقا سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت، از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی بچه مرده به دنیا آمد، او در حقیقت دختر زاییده بود و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سال‌ها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرارسید و من کوچک‌ترین اطلاعی از وجود وی نداشتم تا اینکه روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد خانه شد و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن‌بندی در گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟

وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: این دختر تو است. همان دختری است که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده، از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم، دست دخترم را گرفته به یک محلی دور دست بردم، در صدد حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می‌پرسید: «منظور از کندن زمین چیست؟» پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان‌کشان او را در میان گودال افکندم و خاک‌ها را به سر و صورت او ریخته و به ناله‌های دل‌خراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می‌کرد و می‌گفت: «پدر جان مرا زیر خاک پنهان می‌سازی و در این گوشه تنها گذاشته به سوی مادرم برمی‌گردی؟» ولی من خاک‌ها را می‌ریختم تا آنجا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶

که او زیر خروارها خاک پنهان گردید.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت، همان بوده وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشم‌های رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود:

إنّ هذه لقسوة و من لا یرحم لا یرحم؛ این عمل یک سنگ‌دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند، مشمول رحمت الهی نمی‌گردند. «۱»

موقعیت اجتماعی زن نزد اعراب

زن در نزد اعراب، مانند کالایی خریدوفروش می‌شد و از هر گونه حقوق اجتماعی و فردی، حتی حقّ ارث، محروم بود. روشن‌فکران عرب، زن را در شمار حیوانات قرار داده‌اند؛ از همین‌رو آنان را جزء لوازم و اثاث زندگی می‌شمردند. در سایه همین عقیده، این مثل: «و إنّما أمّهات النّاس أوعیة؛ مادران حکم ظروف را دارند که فقط برای جای نطفه آفریده شده‌اند»، در میان آنان رواج کامل داشت.

غالبا از بیم قحطی و احیانا از ترس آلودگی، دختران خود را روز اول تولد، سر می‌بریدند و یا از بالای کوه بلند به دره عمیقی پرتاب می‌کردند و گاهی در میان آب غرق می‌کردند. قرآن کتاب بزرگ آسمانی ما که در نظر خاورشناسان غیر مسلمان، لااقل به عنوان یک کتاب تاریخی و علمی دست نخورده شناخته می‌شود؛ در این باره سرگذشت عجیبی را نقل کرده و می‌فرماید:

هنگامی که خبر تولّد دختر به یکی از آن‌ها داده می‌شد؛ رنگ وی سیاه می‌شد و در ظاهر، خشم خود را فرو می‌برد و بر اثر این خبر بد، از قوم خود متواری می‌گردید و نمی‌دانست آیا مولود مزبور را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهان سازد؟ راستی چه حکم و قضاوت زشتی دارند!». «۲»

---

(۱). ابن اثیر، در اسد الغابه، مادّه قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید: تاکنون چند دختر زنده بگور کردی، گفت:

۱۲ دختر. این سرگذشت در کتاب حیاة محمد، نگارش «محمد علی سالمین» ص ۲۴- ۲۵ نقل شده است.

(۲). نحل (۱۶) آیه ۶۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷

اسف‌انگیزتر از همه، نظام ازدواج آنان بود که در جهان نظیری نداشت؛ مثلا برای همسر، حدّ معینی قایل نبودند و برای خالی کردن شانه از زیر بار مهریه، زنان را اذیت می‌کردند و چنان که زنی بر خلاف عفت رفتاری می‌کرد، مهر او به کلی از بین می‌رفت.

گاهی از همین قانون سوء استفاده کرده، زنان خود را متهم می‌ساختند تا بتوانند از دادن مهر امتناع ورزند. گرفتن همسران پدر، در صورت طلاق یا مرگ پدر، برای اولاد اشکال نداشت. هنگامی که از شوهر خود طلاق می‌گرفتند، حق ازدواج منوط به اذن شوهر اول بود و اذن شوهر نخستین هم غالبا با دریافت مهر انجام می‌گرفت.

وارث‌ها، زن را نیز مانند اثاث خانه تملک کرده و با افکندن روسری به سر زن، مالکیت خود را اعلام می‌کردند.

مقایسه‌ای کوتاه

اگر خواننده گرامی حقوق زن را در اسلام ملاحظه کند؛ جدا اذعان خواهد نمود که این احکام و مقررات و این قدم‌های مؤثر در اصلاح و تحکیم حقوق زن که از طریق پیامبر اسلام برداشته شده، خود گواه روشن بر حقانیت و ارتباط وی با جهان وحی است، زیرا چه دلسوزی و مراعات بالاتر از اینکه (علاوه بر این که در آیات و احادیث، حقوق زن را تثبیت نموده و عملا پیروان خود را به مهربانی با آنان دعوت کرده است) در خطبه «حجة الوداع» نیز زنان را به این عبارت به مردان توصیه کرد.

ای مردم! شما بر زنان خود حقی دارید و آن‌ها هم بر شما حقی، درباره آن‌ها سفارش به نیکی کنید، زیرا کمک و مددکار شما هستند ... از آنچه خود می‌خورید به آنان بدهید و از آنچه خود می‌پوشید بر آنان بپوشانید. «۱»

---

(۱). أیّها النّاس، فإنّ لكم على نسائكم حقّا، و لهنّ علیكم حقّا، و استوصوا بالنّساء خیرا؛ فإنّهنّ عندكم عوان ... أطعموهنّ ممّا تأكلون، و ألبسوهنّ ممّا تلبسون. این جمله‌ها در خطبه «حجة الوداع»، با تفاوت‌های مختصری وارد شده است.

«ر. ك: تحف العقول، ص ۳۳- ۳۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸

سلحشوری اعراب

از نظر روحی می‌توان گفت که اعراب قبل از اسلام، نمونه کامل انسان طمع‌کار و حریص بودند و علاقه وافری به مادیات داشتند. آنان به همه چیز از نظر منافع می‌نگریستند و همیشه برای خود نوعی کرامت و شرف و برتری نسبت به سایران می‌اندیشیدند. آزادی را بی‌نهایت دوست داشتند، لذا از هر چیزی که آزادیشان را محدود می‌کرد، متنفر بودند. «۱»

«ابن خلدون» درباره آن‌ها می‌گوید:

این قوم بر حسب طبیعت، وحشی و یغماگر بودند و موجبات وحشی‌گری، چنان در میان آن‌ها استوار بود که همچون خوی و سرشت آنان شده بود و از این خوی لذت می‌بردند، زیرا در پرتو آن از قیود فرمان‌بری حکام و قوانین سرباز می‌زدند و به سیاست کشورداری نافرمانی می‌کردند و پیداست که چنین خوی و سرشتی، با عمران و تمدن منافات دارد ...

سپس اضافه می‌کند:

خوی آنان غارت‌گری بود، هر چه را در دست دیگران می‌یافتند، می‌ربودند و تاراج می‌کردند و روزی آنان در پرتو نیزه‌ها فراهم می‌آمد و در ربودن اموال دیگران، حد معینی قایل نبودند، بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا ابزار زندگی می‌افتاد، آن را غارت می‌کردند. «۲»

آری غارت‌گری و جنگ و قتال، از عادات ثانویه آن قوم بود. گویند یکی از عرب‌ها پس از شنیدن صلح و صفای بهشت از زبان پیامبر، پرسید: آیا در بهشت جنگ هم وجود دارد یا نه؟ همین که گفتند: نه. گفت: پس به چه درد می‌خورد. در تاریخ عرب، بیش از ۱۷۰۰ جنگ ضبط شده و برخی از این جنگ‌ها، گاه تا یکصد سال و بیشتر به

---

(۱). اسلام و جاهلیت، ص ۲۴۵.

(۲). ترجمه مقدمه ابن خلدون، ج ۱، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹

طول انجامیده است، یعنی چندین نسل با یکدیگر در جنگ و نبرد بودند و گاهی یک موضوع بسیار جزئی، سبب جنگ‌های طولانی و کشت و کشتار فراوان می‌گردید. «۱»

عرب جاهلی معتقد بود که: «خون را جز خون نمی‌شوید». داستان «شنفره» که به افسانه شبیه است، می‌تواند میزان «عصبیّت جاهلی» را نشان دهد. یکی از افراد قبیله «بنی سلمان» به «شنفره» اهانت می‌کند و او برای انتقام، تصمیم می‌گیرد که صد نفر از آنان را بکشد. سرانجام پس از مدت‌ها کمین کردن و آوارگی، نود و نه نفر را می‌کشد، تا آن‌که جمعی از دزدان بر سر چاهی او را می‌کشند. استخوان جمجمه او پس از سال‌ها، کار خود را می‌کند و صدمین نفر را هم از آن قبیله می‌کشد. داستان چنین بود که وقتی رهگذری، از «بنی سلمان» عبور می‌کرد، طوفان جمجمه را به شدت به پایش می‌زند و او از درد شدید پا می‌میرد. «۲»

اعراب، آن چنان با خون‌ریزی و غارت‌گری خو گرفته بودند که هنگام مفاخره، تاراج اموال دیگران را یکی از افتخارهای خود می‌شمردند.

یک شاعر جاهلی، وقتی زبونی و ناتوانی قوم خود را، در امر غارت می‌بیند، آرزو می‌کند که ای کاش به جای این گروه، قوم دیگری داشت که وقتی بر اسب‌های خود سوار می‌شدند، دست به تاراج و غارت می‌زدند. «۳»

قرآن مجید درباره این قوم، می‌فرماید:

---

(۱). العرب قبل الاسلام، ص ۱۲۸؛ یکی از حوادث تاریخی عرب قبل از اسلام، جنگ ممتدی است که در تاریخ به «حرب داحس و غبراء» معروف است. «داحس» و «غبراء» رئیس قبیله نام دو اسب است. داحس نام اسب قیس بن زهیر رئیس قبیله بنی عبس، و غبراء

نام اسب حذیفه بنی فزاره است، هر یک از این دو رئیس اسب خود را تندروتر از دیگری می‌دانستند، کار به مسابقه اسب‌دوانی کشید، اما پس از پایان مسابقه هر کدام مدعی برد امتیاز مسابقه بودند و همین امر ساده سبب وقوع قتلی شد. طایفه مقتول نیز شخصی، از طایفه قاتل را کشتند، ولی کار به همین جا خاتمه نیافت، بلکه این دو قتل مقدمه آغاز جنگ سختی میان این دو قبیله بزرگ و هم‌پیمانان آنان شد، که از سال ۵۶۸ تا ۶۰۸، ادامه یافت و جمع بیشماری از طرفین کشته شدند. «ر. ك: تاریخ العرب و آدابهم، ص ۴۷ و الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۰۴».

(۲). فلیپ حتی، تاریخ عرب، ج ۱، ص ۱۱۱.

(۳).

فلیت لی بهم قوما إذا رکبواشنّوا الإغارهْ فرسانا و رکبانا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰

وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها «۱»؛ ای جمعیّت عرب، قبل از اسلام، بر لب پرتگاه آتش بودید، خدا از طریق پیامبر شما را نجات داد.

اخلاق عمومی عرب جاهلی

به هر حال، عوامل مختلف مانند جهل و تنگی معیشت و نداشتن نظام صحیح زندگی، وحشی گری و درنده‌خویی و تنبلی و بی‌حالی و دیگر رذایل اخلاقی، محیط عربستان را به نحو بارزی تاریک کرده و کم‌کم امور شرم‌آوری را در میان آن قوم، معمول و قانونی ساخته بود.

غارت و چپاول، قمار، ربا و اسیرگیری افراد، در زندگی عرب جاهلی کاری متداول بود. یکی دیگر از عادات زشت آنان، باده‌گساری بود. این عادت نکوهیده، چنان در جامعه آنان نفوذ داشت که جزء سرشت آن قوم شده بود. شاعران آن سرزمین، قریحه‌های شعری خود را بیشتر در وصف شراب و شرح باده‌گساری به کار می‌بردند و میخانه‌ها در تمام ساعات برای نوشیدن انواع شراب‌ها آماده بود و پرچمی بر فراز آن‌ها در اهتزاز بود. باده‌فروشی به قدری در آن محیط رواج گرفته بود که کلمه تجارت در عرف آنان، برابر باده‌فروشی بود.

در نظر عرب جاهلی «اخلاق»، نوع دیگری تفسیر می‌شد؛ مثلا غیرت و شجاعت و مروّت را می‌ستودند، ولی مفهوم شجاعت در نظر آنان عبارت از سفاکی و فزونی عدّه مقتولان در جنگ بود. غیرت در نظر آن‌ها طوری تفسیر می‌شد که زنده به گور کردن دختران، از مراتب عالی و نهایی غیرتمندی به حساب می‌آمد. وفا و یگانگی را در این می‌دیدند که از هم‌پیمانان یا افراد قبیله خود در هر حادثه جانب‌داری کنند، خواه حق باشد یا باطل. «۲» آنان در زندگی فقط به زن و شراب و جنگ دل‌بستگی داشتند.

---

(۱). آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

(۲). شعار آنان این بود: انصر أخاك ظالما و مظلوما: برادر خود را در حال ستمگری و ستم‌کشی یاری کن. هر چند این جمله در لسان پیامبر به صورت صحیح تفسیر شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱

خرافات و افسانه‌پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف‌های مقدس بعثت پیامبر اسلام را با جمله‌های کوتاهی بیان کرده است. در یکی از آن آیه‌ها- که شایان توجه

بیشتر است- چنین آمده است:

وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ «۱»؛ پیامبر اسلام تکالیف شاق و غل و زنجیرهایی را که بر آن‌ها است برمی‌دارد.

اکنون باید دید مقصود از غل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسلام، به دست و پای عرب دوران جاهلیت بود چیست؟ بدیهی است که مقصود، غل و زنجیر آهنین نیست، بلکه منظور همان اوهام و خرافاتی است که فکر و عقل آن‌ها را از رشد و نمو بازداشته بود و چنین گیروداری که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان‌بخش‌تر است، زیرا زنجیرهای آهنین پس از گذشتن مدتی، از دست و پا برداشته می‌شود و فرد زندانی با فکر سالم و منزه از خرافات گام در زندگی می‌گذارد، اما سلسله‌هایی که از اوهام و اباطیل، بسان رشته‌های سردرگم، به عقل و شعور و ادراک انسان پیچیده می‌شود، چه‌بسا تا دم مرگ، با انسان همراه است و او را از هر گونه تلاش، حتی برای باز کردن این قید و بند بازمی‌دارد. انسان با فکر سالم و در پرتو عقل و خرد می‌تواند هر گونه قید و بند آهنین را درهم شکند، ولی تلاش انسان بدون فکر سالم و دور از هرگونه وهم و خیال، نقشی بر آب و عاری از فایده می‌شود.

یکی از بزرگ‌ترین افتخارهای پیامبر گرامی این است که با خرافات و اوهام و افسانه و خیال مبارزه کرد و عقل و خرد بشر را از غبار و زنگ خرافات شست‌وشو داد و فرمود: من برای این آمده‌ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم و با هر گونه خرافات- به هر رنگ که باشد- حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه کنم.

سیاست‌مداران جهان که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از

---

(۱). اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲

هر پیشامدی به نفع خود استفاده می‌کنند. حتّی اگر افسانه‌های باستانی و عقاید خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آن‌ها کمک کند. از ترویج آن خودداری نمی‌کنند و اگر آنان، افرادی متفکر و منطقی باشند، در این صورت به نام احترام به افکار عمومی و عقاید اکثریت، از افسانه‌ها و اوهام- که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی‌کند- طرف‌داری می‌کنند.

ولی پیامبر اسلام، نه تنها از آن عقاید خرافی که به ضرر خود و اجتماع تمام می‌شد جلوگیری می‌کرد، بلکه حتی اگر یک افسانه محلی و فکری بی‌اساس به پیشرفت هدف او کمک می‌کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه کرده و می‌کوشید که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات. این داستان عملکرد وی را در مقابل چنین اوهامی مشخص می‌کند:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبر، به نام «ابراهیم» درگذشت. پیامبر در مرگ وی غمگین و دردمند بود و بی‌اختیار اشک از گوشه چشمانش سرازیر می‌شد. روز مرگش آفتاب گرفت، ملّت خرافی و افسانه‌پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبر دانسته و گفتند: آفتاب برای مرگ فرزند پیامبر گرفته شده است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی‌پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید.

در این لحظه از منبر پایین آمد و با مردم نماز آیات خواند. «۱»

فکر گرفتگی خورشید، به خاطر مرگ فرزند صاحب رسالت، عقیده مردم را به وی راسخ‌تر می‌ساخت و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می‌کرد، ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه که نمونه بارز آن، مبارزه با بت‌پرستی و الوهیت هر

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳

مصنوع ممکن است، نه تنها شیوه دوران رسالت وی بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتّی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می کرد.

روزی که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیش از چهار سال نداشت و در صحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعی خود «حلیمه» زندگی می کرد، از مادر خود درخواست کرد که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. «حلیمه» می گوید: فردای آن روز، محمّد را شست‌وشو دادم و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای این که دیوهای صحرا به او صدمه نرسانند، مهره‌ای یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردنش آویختم. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مهره را از گردن درآورد و به مادر خود چنین گفت:

مادر جان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگه‌دار و حافظ من است. «۱»

خرافات در عقاید عرب جاهلی

اشاره

عقاید تمام ملل و جامعه‌های جهان، روز طلوع ستاره اسلام، با انواعی از خرافات آمیخته بود و افسانه‌های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقّی‌ترین جامعه آن روز به شمار می‌رفتند حکومت می کرد. هم اکنون در میان ملل مترقّی شرق، خرافه‌های زیادی وجود دارد که تمدّن کنونی نتوانسته آن‌ها را از قاموس زندگی مردم بردارد. رشد افسانه و خرافه به تناسب علم و فرهنگ، جامعه هرچه از نظر علم و فرهنگ عقب باشد، به همان نسبت خرافه و اوهام در میان آنان زیادتر خواهد بود.

تاریخ، برای مردم شبه جزیره، خرافه و افسانه‌های زیادی ضبط کرده است و آلوسی «۲» بیشتر آن‌ها را در کتابش با یک سلسله شواهد شعری و غیره گرد آورده است.

انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات رو به رو می گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود و این رشته‌های بی‌اساس، یکی از علل عقب‌افتادگی

---

(۱). مهلا یا أمّاه، فإنّ معی من یحفظنی. «بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۹۲».

(۲). سیّد محمود آلوسی، بلوغ الارب فی معرفهٔ أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۸۶- ۳۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴

این ملت، از ملت‌های دیگر بود. بزرگ‌ترین سد، در برابر پیشرفت آیین اسلام، همان افسانه‌ها بود و از این‌رو پیامبر با تمام قدرت می کوشید که آثار «جاهلیت» را- که همان افسانه و اوهام بود- از میان بردارد. هنگامی که «معاذ بن جبل» را به یمن اعزام کرد، به او چنین دستور داد:

و أمت أمر الجاهلیّهٔ إلّا ما سنّه الإسلام و أظهر أمر الإسلام کلّه صغیره و کبیره «۱»؛

ای معاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقاید خرافی را، از میان مردم نابود کن و سنت‌های اسلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده کن.

او در برابر توده‌های زیادی از عرب که سالیان درازی افکار جاهلی و عقاید خرافی بر آنان حکومت کرده بود، چنین می گفت:

کلّ مأثرة فی الجاهلیة تحت قدمی «۲»؛ با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخار موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

۱. آتش افروزی برای آمدن باران

شبه جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی رو به رو است. مردم آنجا برای نزول باران، چوب‌هایی را از درختی به نام «سلع» و درخت زودسوز دیگری، به نام «عشر» گرد می‌آوردند و آن‌ها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می‌راندند. سپس چوب‌ها را آتش زده، به جهت وجود مواد محترقه در چوب‌های «عشر» شعله‌های آتش از آن‌ها بلند می‌شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می‌کرد و آنان این عمل ناجوان‌مردانه را، نوعی تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می‌دادند. شعله‌های آتش را به جای برق و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می‌داشتند و این عمل را در بارش مؤثّر می‌دانستند.

---

(۱). تحف العقول، ص ۲۵، و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵

۲. اگر گاو ماده آب نمی‌خورد، گاو نر را می‌زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می‌بردند، گاهی می‌شد که گاوهای نر آب می‌نوشیدند، ولی گاوهای ماده لب به آب نمی‌زدند، آنان تصور می‌کردند که علّت امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخ‌های گاو نر جا گرفته‌اند و نمی‌گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر و صورت گاوهای نر می‌زدند. «۱»

۳. شتر سالمی را داغ می‌زدند تا دیگری بهبودی پیدا کند

اگر در میان شتران، بیماری پیدا می‌شد و یا قرحه و تاولی در لب و دهان آن‌ها ظاهر می‌گردید؛ برای جلوگیری از سرایت این بیماری، شتر سالمی را می‌آوردند، لب و بازو و ران او را داغ می‌کردند. البته علت این کار روشن نیست، گاهی احتمال می‌دهند که جنبه پیش‌گیری داشته و یک نوع معالجه علمی بوده است، ولی از آن نظر که از میان شتران زیاد فقط به سر یک شتر چنین بلایی را می‌آوردند، می‌توان گفت که یک عمل خرافی بوده و علل موهومی داشته است.

۴. شتری را در کنار قبری حبس می‌کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می‌کرد، شتری را در کنار قبرش در میان گودالی حبس می‌کردند و آب و علف به آن نمی‌دادند که بمیرد تا متوفّی روز رستاخیز بر آن سوار شود و پیاده محشور نگردد.

۵. شتری را در کنار قبر پی می‌کردند

اشاره

از آنجا که شخص متوفّی، در دوران زندگی برای عزیزان و مهمانان خود، شتر نحر

(۱). شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می‌شد، چنین می گوید:

فإنّی إذا کالثور یضرب جنبه‌إذا لم یعف شربا و عافت صواحبه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶

می کرد، برای تکریم و سپاسگزاری از وی، بازماندگانش در پای قبرش، شتری را به طرز دردناکی پی می کردند.

اسلام چگونه با این خرافات جنگیده است؟

اینگونه اعمال (هیچ کدام با منطق و اندیشه علمی سازگار نیست، زیرا با افروختن آتش‌باران نازل نمی‌شود و زدن گاو نر، تأثیری در گاو ماده نمی گذارد و داغ کردن شتر سالم باعث بهبودی شتر بیمار نمی گردد و ...)، نوعی زجر و ستم به حیوانات بوده است. اگر ما این عقاید و رفتار را با قوانین متقن اسلام که درباره حمایت از حیوانات وارد شده است مقایسه کنیم، خواهیم گفت: این شریعت، نقطه مقابل افکار محیط بوده است. ما در اینجا از میان ده‌ها دستور اسلامی درباره حمایت حیوانات، فقط به یکی از آن‌ها بسنده می کنیم:

رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

هر حیوان سواری بر صاحب خود شش حق دارد: ۱. در هر منزلی فرود آمد، آن را علوفه دهد. ۲. اگر از آبی می گذرد، آن را بر حیوان عرضه بدارد. ۳. بر صورت او تازیانه نزند. ۴. موقع سخن گفتن طولانی، بر پشت آن قرار نگیرد. ۵. بار زیادتر از توانایی بر آن حمل نکند. ۶. حیوان را به پیمودن راهی وادار نکند که از توانایی آن بیرون است. «۱»

۶. کیفیت معالجه بیماران

اگر کسی را عقرب یا مار می گزید، بر گردن مار و عقرب گزیده زیور آلات طلایی می‌آویختند و معتقد بودند که اگر مس و قلع همراه خود داشته باشد می‌میرد. بیماری «هاری» را که معمولا از گاز گرفتن سگان بیمار به وجود می‌آید، با مالیدن کمی از خون

(۱). من لا- یحضره الفقیه، ص ۲۲۸، همچنین برای آگاهی از روایات مربوط به حقوق حیوانات «ر. ك: الشئون الاقتصادیهٔ، ص ۱۳۰- ۱۵۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷

بزرگ قبیله بر موضع جراحت معالجه می کردند. «۱» اگر علایم جنون در کسی ظاهر می گردید، برای راندن ارواح خبیثه به کثافات پناه برده، کهنه آلوده و استخوان مردگان را به گردنش می‌آویختند. برای اینکه بچه آن‌ها دیو زده نشود، دندان روباه و گربه را به نخی بسته و به گردن بچه‌ها می‌انداختند. هرگاه لب و دهان بچه‌ها کورك می‌زد، مادر بچه غربالی به سر می گرفت و از خانه‌های قبیله، نان و خرما جمع می کرد و آن‌ها را به سگ‌ها می‌داد، تا دانه و کورك لب و دهان فرزندش بهبودی پیدا کند و زنان قبیله مواظبت می کردند تا بچه‌هایشان از آن نان‌ها و خرماها نخورند که مبادا آنان نیز به همین درد گرفتار شوند.

برای معالجه بیماری جلدی، مانند ریختن پوست بدن، آب دهن به آن می‌مالیدند، اگر بیماری شخصی ادامه می‌یافت، تصور می کردند که بیمار، حیوانی را مانند مار و غیره- که متعلق به دیوها است- کشته است. برای پوزش خواستن از دیوها، مجسمه‌هایی از گل به صورت شتر درست کرده و جو، گندم و خرما بر آن حمل کرده، در برابر سوراخ کوه می گذاشتند و فردا به همان‌جا

بازمی‌گشتند. اگر می‌دیدند که بارها دست‌خورده است، آن را نشانه قبولی هدایا دانسته و می‌گفتند که بیمار خوب خواهد شد و در غیر این صورت، معتقد بودند که چون هدیه ناچیز بوده، لذا دیوها آن را قبول نکرده‌اند.

مبارزه اسلام با این خرافات

اسلام با این خرافه‌ها، از راه‌های مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که عده‌ای از اعراب بیابانی با آویزه جادویی و قلاده‌هایی که در آن‌ها سنگ‌ها و استخوان‌ها به بند کشیده می‌شد، بیماران خود را معالجه می‌کردند، خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف‌یاب شدند و درباره مداوا با گیاهان و داروهای طبی پرسیدند، رسول اکرم فرمود: لازم

---

(۱). این معنا در این شعر منعکس است:

أحلامکم لسقام الجهل شافیۀکما دماؤکم تشفی من الکلب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸

است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدایی که درد آفریده، دارو نیز آفریده است. «۱» حتّی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش «حارث کلده» طبیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروی مخصوصی راهنمایی کرد. «۲»

علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه‌های جادوئی- که فاقد همه گونه آثارند- وارد شده است. که به دو روایت در این خصوص اشاره می‌شود:

۱. مردی که فرزند او دچار گلو درد شده بود، با آویزه‌های جادویی وارد محضر پیامبر شد. پیامبر فرمود: فرزندان خود را با این آویزه‌های جادویی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره «عود هندی» استفاده کنید. «۳»

امام صادق علیه السّلام می‌فرمود:

إنّ کثیرا من التمائم شرک؛ بسیاری از بازوبندها و آویزه‌ها شرک است. «۴»

پیامبر و اوصیای گرامی او، با راهنمائی مردم به داروهای زیادی که همه آن‌ها را محدثان بزرگ اسلام، تحت عنوان طبّ النبی و طبّ الرضا و ... گرد آورده‌اند، بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام- که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود- وارد ساخته‌اند.

۷. قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می‌کردند: موقعی که وارد دهی می‌شدند و از بیماری وبا یا دیو می‌ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ده بار صدای الاغ می‌دادند و گاهی این کار با آویختن استخوان روباه به گردن همراه

---

(۱). التاج، ج ۳، ص ۱۷۸، یعنی این آویزه‌ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

(۲). همان، ص ۱۷۹.

(۳). همان، ص ۱۸۴.

(۴). «سفینه»، ماده «رقی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹

بود. اگر در بیابانی گم می‌شدند، پیراهن خود را پشت‌رو می کردند و می‌پوشیدند.

موقع مسافرت که از خیانت زنان خود می‌ترسیدند، برای کسب اطمینان نخی را بر ساقه و یا شاخه درختی می‌بستند، موقع بازگشت اگر نخ به حال خود باقی بود، مطمئن می‌شدند که زن آن‌ها خیانت نکرده است و اگر باز، یا مفقود می‌شد زن را به خیانت متهم می‌ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می‌افتاد، آن را با دو انگشت به طرف آفتاب پرتاب کرده و می گفتند: آفتاب! دندانی بهتر از این بده. زنی که بچه‌اش نمی‌ماند، اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می گذاشت، معتقد بودند که بچه‌اش باقی می‌ماند و ...

این مختصری از انبوه خرافاتی بود که محیط زندگی اعراب دوران جاهلیت را تاریک کرده و فکر آن‌ها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

اوضاع اجتماعی عربستان در آستانه ظهور اسلام

اشاره

نخستین گامی که بشر برای زندگی جمعی برداشت، زندگی قبیله‌ای بود. قبیله، مجموع چند خانواده و قوم و خویشاوند است که تحت ریاست شیخ قبیله به سر می‌برند و ابتدایی‌ترین صورت اجتماعی را به وجود می‌آورند. زندگی آن روز عرب، به همین منوال بود. هر قبیله، گردهم جمع می‌شدند و اجتماع کوچکی را تشکیل داده بودند. همه از رئیس قبیله فرمان می‌بردند، چیزی که آن‌ها را به هم مرتبط ساخته بود، همان رابطه قومیّت و پیوند قبایلی بود. این قبایل، از هر لحاظ از هم جدا بودند، آداب و رسومشان با هم تفاوت داشت، چون تمام اقوام و قبایل دیگر اصولا بیگانه به شمار می‌رفتند. هیچ‌گونه حقوق و احترامی، به قبایل دیگر قایل نبودند. غارت اموال و کشتن افراد و دزدیدن و ربودن زنان قبایل دیگر را، جزء حقوق قانونی خود می‌دانستند؛ مگر اینکه با قبیله پیمانی داشته باشند. از طرفی، به هر قبیله‌ای تجاوز می‌شد، آنان به خود حق می‌دادند، حتّی تمام افراد متجاوز را از دم شمشیر بگذرانند، زیرا معتقد بودند که خون را جز خون نمی‌شوید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰

عرب، با قبول اسلام از حکومت قبیله‌ای به حکومت جهانی قدم گذاشت. پیامبر اسلام توانست از قبایل پراکنده عرب امّتی تشکیل بدهد. شکی نیست که تألیف امّتی واحد، از قبایلی که در طول تاریخ به نزاع و تخاصم و حمله و هجوم بر یک دیگر عادت کرده بودند و خون همدیگر را می‌ریختند، در مدّتی اندک کاری بس بزرگ و معجزه اجتماعی بی‌نظیری است، زیرا چنین تحوّل عظیم، اگر نتیجه سلسله تحولات و تطورات عادی بود، نیاز به تربیت طولانی و وسایلی بی‌شمار داشت.

«توماس کارلایل» می گوید:

خداوند، عرب را با اسلام، از تاریکی‌ها به جانب روشنائی‌ها هدایت فرمود. از ملّت خموش و راکدی که نه صدایی از آن درمی‌آمد و نه حرکتی از آن محسوس بود، ملتی پدید آورد که از گمنامی به طرف شهرت، از سستی به بیداری، از پستی به فراز، از عجز و ناتوانی به نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهار طرف جهان می‌تابید، از اعلان اسلام یک قرن نگذشته بود که مسلمانان یک پای در هند و پای دیگر در اندلس نهادند. «۱»

از مورّخان نامی غرب «مسیو رنان» در تاریخ خود می‌نویسد:

تا زمان این حادثه حیرت‌انگیز (اسلام) که ناگهان نژاد عرب را به لباس جهان‌گیری و خلّاق معانی به ما نشان داد، هیچ‌یک از قسمت‌های عربستان نه جزء تاریخ تمدنی دنیا شمرده می‌شد و نه از حیث علم یا مذهب نشانی از آن بود. «۲»

آری تربیت‌شدگان عصر جاهلیت، یعنی قبایل مختلف عرب، نه تمدنی به خود دیده بودند و نه تعلیمات و قوانین و آدابی داشتند. آنان از همه مزایای اجتماعی که موجب ترقی و تمدن است، محروم بودند. بنابراین، هیچ‌گاه انتظار نمی‌رفت که چنین مردمی با آن سرعت، به اوج مجد و عظمت نایل گردند و از زندگی کوچک قبیله‌ای، به جانب جهان وسیع انسانیّت رهبری شوند.

ملّت‌های جهان، هر کدام مانند ساختمانی هستند. همان‌طور که ساختمان اساسی،

---

(۱). نقشه‌های استعمار در راه مبارزه با اسلام، ص ۳۸.

(۲). تمدن اسلام و عرب، ص ۸۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱

به مصالح مستحکمی نیازمند است که طبق اسلوب صحیح و نظم کامل ساخته و پرداخته شده، تا در مقابل باد و باران مقاومت کند و باقی و پایدار بماند؛ سازمان یک ملّت رشید هم، به پایه‌های محکم و اساسی، یعنی اصول و آداب کامل و اخلاق عالی انسان محتاج است تا قابل بقا و پیشرفت باشد.

روی این اصل، باید فکر کرد که این تطوّر و تحول شگفت‌انگیز، برای اعراب جاهلی از کجا پدید آمد؟ جمعی که تا دیروز تمام قوای آن‌ها در راه اختلاف و نفاق به کار افتاده بود و از همه نظام‌های اجتماعی دور بودند؛ به این سرعت شگرف، دارای اتحاد کلمه و وحدت و الفت شوند و دولت نیرومندی تشکیل دهند که ملّت‌های بزرگ جهان آن روز، در مقابلشان خاضع شوند و مطیع و فرمانبردار اصول و آدابشان گردند.

راستی اگر بنا بود قوم عرب به این پیشرفت و عظمت برسند؛ چرا اعراب یمن- که دارای تمدن و فرهنگ بودند، سال‌ها سلطنت‌ها دیده و حکمران‌های بزرگ را در دامن خود تربیت کرده بودند- به این پیشرفت و ترقّی نرسیدند؟ چرا اعراب «غسّان» که مجاور شام بودند و تحت حکومت متمدن روم به سر می‌بردند، به این درجه از رشد نرسیدند؟ چرا اعراب «حیره» که تا دیروز در پرتو فرمانروایی دولت عظیم ایران می‌زیستند، به این پیشرفت نائل نگردیدند؟ اگر آنان به این موفقیت می‌رسیدند، زیاد جای تعجب نبود، ولی شگفت اینجا است که اعراب حجاز که از خودشان هیچ تاریخی نداشتند وارث تمدن عظیم اسلامی شدند.

دولت‌های حیره و غسّان

مناطق خوش آب و هوای عربستان، در آخرین قرن قبل از اسلام، به طور کلّی در تحت نفوذ سه دولت بزرگ، یعنی ایران، روم و حبشه بود. شرق و شمال شرقی این منطقه، زیر حمایت «ایران» و شمال غربی تابع «روم» و قطعات مرکزی و جنوب تحت نفوذ «حبشه» قرار داشت. در اثر مجاورت با این دولت‌های متمدن و نزاع و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲

رقابت دائمی که پیوسته بین آنان در جریان بود؛ در سرحدّات عربستان، دولت‌هایی نیمه مستقل و نیمه متمدن پدید آمد که هر کدام از آن‌ها تابع دولت متمدن بزرگ هم‌جوار خود بود. دولت‌های «حیره»، «غسّان» و «کنده» در شمار چنین دولت‌هایی بودند و هر کدام تحت نفوذ یکی از سه دولت ایران، روم و حبشه قرار داشتند. «۱»

حیره: به طوری که از آثار و اخبار برمی‌آید؛ در اوایل قرن سوم بعد از میلاد، بعضی از طوایف عرب، در پایان روزگار اشکانی‌ها، به سرزمین مجاور فرات فرود آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. این اعراب مهاجر، رفته رفته روستاها و قلعه‌ها بنا کردند و شهرها پدید آوردند که مهم‌ترین آن‌ها «حیره» بود که در جایی، نزدیک محلّ کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت.

این شهر- به طوری که از نام آن پیداست- قلعه‌ای بوده است «۲» که اعراب در آن سکونت داشته‌اند، امّا اندک اندک به شهر

تبدیل شد. خوشی آب و هوا و فراوانی جویبارهای فرات و مساعد بودن اوضاع طبیعی، باعث آبادی این سرزمین گردید و توانست فرمانروایان صحرا را به تمدن دعوت کند و به سبب مجاورت با ایران، از فرهنگ و تمدن نیز بهره‌مند شوند. در نزدیک «حیره» کاخ‌هایی هم چون «کاخ خورنق» برپا ساختند که جلوه و رونق خاصی بدان شهر بخشید. عرب‌های این ناحیه، با خط و کتابت نیز آشنا شدند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته است. «۳»

امیران «حیره» از اعراب «بنی لخم» بودند و از طرف پادشاهان ساسانی به شدت حمایت می‌شدند. علّت حمایت پادشاهان ساسانی، از امرای «حیره» این بود که می‌خواستند از طریق آن‌ها، سدّی میان ایران و اعراب بادیه پدید آورند و به یاری آنان از تجاوز و تعدّی بدویان غارت گر، به حدود مرز ایران جلوگیری کنند. نام این امیران

---

(۱). از پرویز تا چنگیز، ص ۱۲۰- ۱۲۱.

(۲). حیره، در لغت سریانی به معنی دیر و حرم است.

(۳). فتوح البلدان، ص ۴۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳

در تاریخ ضبط شده است و حمزه اصفهانی، فهرستی از نام و مدّت عمر آن‌ها و پادشاهانی از ساسانیان که با آنان معاصر بوده‌اند، نقل نموده است. «۱»

هر چه هست، سلطنت خاندان «بنی لخم» بزرگ‌ترین دولت عربی نیمه‌متمدن در منطقه «حیره» بود. آخرین پادشاه این سلسله «نعمان بن منذر» است که داستان خلع و قتل او به حکم خسرو پرویز، در تاریخ معروف است. «۲»

غسّان: در اواخر قرن پنجم، یا اوایل قرن ششم، گروهی از مهاجران در شمال غربی، از گوشه و کنار عربستان فرود آمدند و در مجاورت امپراتوری روم، کشور «غسّان» را تأسیس کردند. این کشور تحت حمایت روم و فرمانروایان آن، دست‌نشانده امپراتوری‌های «قسطنطنیه» بودند، همان طوری که فرمانروایان «حیره» دست‌نشانده پادشاهان ایران بودند.

کشور «غسّان» تا حدّی متمدن بود و چون مراکز حکومت آن از یک طرف نزدیک به دمشق و از طرف دیگر در جوار «بصری» مرکز خطّه عربستان رومی واقع بود، زیر نفوذ و تأثیر تمدن رومی درآمده بود.

غسّانی‌ها، به جهت اختلافی که با فرمانروایان لخمی حیره و ایرانیان داشتند، متّحد و دوست روم بودند. روی هم رفته، حدود نه یا ده امیر غسّانی، یکی بعد از دیگری در این کشور حکمرانی کردند.

آیین رایج در حجاز

آیین رایج در حجاز، بت‌پرستی بود. فقط اقلیت‌هایی از یهود، در «یثرب» و «خیبر» زندگی می کردند. همچنان که ساکنان «نجران» شهر مرزی یمن و حجاز، از آیین مسیح پیروی می‌نمودند؛ در مناطق شمالی نیز، به خاطر مجاورت با منطقه نفوذ روم، مسیحیت رواج داشت. اگر از این سه منطقه حساس بگذریم؛ نقاط حجاز را، آیین

---

(۱). سنی ملوک الارض، ص ۷۳- ۷۶.

(۲). الأخبار الطوال، ص ۱۰۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴

بت‌پرستی به شکل‌های گوناگون و عقاید مختلف تشکیل می‌داد.

آری، گروه انگشت شماری به نام «حنیفان» بر آیین توحید باقی بودند که خود را پیرو آیین ابراهیم علیه السّلام می‌دانستند و تعداد آنان بسیار کم و در مقابل عرب بت‌پرست بسیار ناچیز بودند. «۱»

از زمان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل، آیین خداپرستی، همراه یک سلسله سنن مذهبی و اخلاقی وارد حجاز شد که مراسم پرشکوه «حج» به احترام کعبه، یکی از آن‌ها بود. بعدها مردی از قبیله «خزاعه» به نام «عمرو بن قصی» که ریاست مکّه را بر عهده داشت آئین بت‌پرستی را وارد مکّه کرد. این شخص، در سفر خود به شام، دید که «عمالقه» مجسمه‌های زیبایی را می‌پرستند و او از کار آن‌ها خوشش آمد و بت زیبایی به نام «هبل» را از شام به مکّه آورد و مردم را به پرستش آن دعوت کرد. «۲»

بت‌های مشهور عرب عبارت بودند از:

۱. هبل ۲. اساف ۳. نائله ۴. لات ۵. عزّی ۶. منات ۷. عمیانس ۸. سعد ۹. ذو الخلصه ۱۰. مناف.

علاوه بر این‌ها، در میان اعراب بت‌های معروف دیگری پرستش می‌شد که گاهی به طایفه‌ای و خانواده‌ای اختصاص داشت.

علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم «امّی» می‌خواندند. «امّی» به معنای درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند. برای شناخت میزان ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانایی خواندن و نوشتن داشتند. در مدینه، در میان دو گروه

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۲۲- ۱۲۳.

(۲). همان، ج ۱، ص ۷۸- ۸۱. عمالقه گروهی از اعراب پیش از اسلام بودند، که در طول زمان از بین رفته‌اند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵

«اوس» و «خزرج» فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. «۱»

با توجه به این بحث کوتاه و فشرده، درباره مردم این منطقه، عظمت تعالیم اسلام، در کلیّه شئون اعم از اعتقادی، اقتصادی، اخلاقی و فرهنگی نمایان می‌گردد و پیوسته باید در ارزش‌یابی تمدن‌ها حلقه قبلی را بررسی کرد، آن‌گاه عظمت را ارزیابی نمود. «۲»

---

(۱). فتوح البلدان، ص ۴۵۷ و ۴۵۹.

(۲). برای آگاهی گسترده از عقاید و فرهنگ و تقالید و تیره‌های جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نمایید:

الف) آلوسی، بلوغ الإرب فی معرفهٔ أحوال العرب.

ب) جواد علی، المفصّل فی تاریخ العرب قبل الإسلام. این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶

اوضاع روم و ایران

اشاره

برای به دست آوردن ارزش نهضت مقدس اسلام، بررسی اوضاع دو محیط حائز اهمیت است:

۱. محیط نزول قرآن؛ محیطی که اسلام در آنجا ظهور و رشد و نموّ کرد.

۲. بررسی افکار مردمی که در متمدن‌ترین نقاط جهان آن روز می‌زیستند.

درخشنده‌ترین نقطه‌ای را که در آن روز تاریخ به ما معرفی می‌کند، همان دو محیط امپراتوری «روم» و «ایران» است. برای تکمیل بحث باید اوضاع هر دو کشور را از جنبه‌های مختلف بررسی کنیم، تا از این راه ارزش تمدنی که اسلام آفرید، روشن شود.

روم آن روز، دست‌کمی از رقیب خود، «ایران» نداشت. جنگ‌های داخلی و ستیزه‌های خارجی که دائما با ایران، بر سر «ارمنستان» و غیره داشت؛ مردم آنجا را برای پذیرش یک انقلاب جدید آماده می‌ساخت. اختلاف‌های مذهبی، بیش از هر چیز در توسعه این اختلافات دخالت داشت. در میان بت‌پرستان و مسیحیان شعله جنگ خاموش نمی‌شد، هنگامی که رجال کلیسا حکومت را به دست گرفتند، رقبای خود را سخت تحت فشار نهاده و این خود به ایجاد یک اقلیّت ناراضی کمک می‌کرد و عامل بزرگی را که برای پذیرش دین اسلام و استقبال گرم ملت روم، از این نهضت، می‌توان شمرد؛ محرومیّت دسته‌های مختلف در اثر خشونت رجال کلیسا بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷

اختلاف کشیشان از یک طرف و مسلک‌های گوناگون مذهبی از طرف دیگر، روز به روز از سطوت و قدرت امپراتوری روم می‌کاست.

گذشته از این‌ها پیوسته سفیدپوستان و زردپوستان طرف شمال و مشرق، در نظر داشتند که نقاط حاصل‌خیز اروپا را به دست آورند و گه گاه در برخوردهایشان خسارت‌های هنگفتی به یکدیگر وارد می‌کردند و این خود سبب شد که امپراتوری روم، دو نیمه شده و به بلوک شرقی و غربی تقسیم گردید. تاریخ‌نویسان معتقدند:

اوضاع سیاسی و اجتماعی و مالی روم، در قرن ششم بسیار آشفته بود. حتّی تفوّق روم بر ایران را گواه قدرت نظامی وی نمی‌دانند، بلکه معتقدند شکست ایران، معلول بی‌نظمی دستگاه حاکمه ایران بوده است. این دو کشور که تاج سیادت و سیاست جهان را بر سر نهاده بودند، در عصر طلوع اسلام در هرج و مرج به سر می‌بردند.

بدیهی است که این اوضاع یک آمادگی و تشنگی فوق العاده‌ای، برای پذیرش یک آیین صحیح که به اوضاع زندگی آن‌ها سر و سامانی می‌بخشد، ایجاد می‌نماید.

بحث‌های موسمی در روم

در برخی از کشورها جمعی بی‌کار و هوس‌ران، یک سلسله مسائل پوچ و بی‌معنا را به انگیزه‌های غیر صحیح مطرح می‌سازند و عمر گرانبهای مردم را هدر می‌دهند. ما برای این مطلب، نمونه و گواه‌های زیادی در بسیاری از کشورهای مشرق زمین داریم که فعلا مجال بحث آن نیست. اتفاقا روم آن روز بیش از همه، گرفتار این نوع مسائل بود؛ مثلا امپراتوران روم و رجال سیاسی، بر اثر پیروی از برخی دستگاه‌های مذهبی معتقد بودند که مسیح، دو طبیعت و دو مشیّت دارد، ولی برخی از مسیحیان «یعقوبی» قایل بودند که وی فقط یک طبیعت و یک مشیّت دارد. همین مسئله بی‌اساس، لطمه شدیدی بر استقلال و هم آهنگی روم زد و شکاف عمیقی در میان آنان ایجاد کرد به طوری که دستگاه حاکمه مجبور بود از عقاید خود دفاع کند و برای همین جهت مخالفان را سخت تحت تعقیب قرار داد و همین فشار و انزجار روحی سبب شد که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸

برخی به دولت ایران پناه برند و هم این‌ها بودند که در برخورد با سپاه اسلام سنگرها را خالی نمودند و با آغوش باز سپاه اسلام را استقبال کردند.

روم آن روز، درست مانند قرون وسطای اروپا بود که «فلاماریون» ستاره‌شناس معروف، داستان زیر را درباره سطح فرهنگ اروپا در قرون وسطی شرح می‌دهد.

کتاب مجموعه لاهوتیه، مظهر کامل حکمت «اسکولاستیک» در قرون وسطی بود و چهار صد سال به عنوان کتاب رسمی در اروپا تدریس می‌شد. قسمتی از آن تحت این عنوان بحث می‌کند: آیا چند فرشته ممکن است در نوک سوزن جای گیرد؟ و یا از مردمک چشم چپ پدر جاویدانی تا مردمک چشم راست وی، چند فرسنگ است؟

روم واژگون بخت، در عین این که آن همه ستیزه‌های خارجی گریبان‌گیرش بود، سیل اختلافات داخلی، که اکثر به رنگ مذهب جلوه می‌کرد، هر روز کشور را به لب پرتگاه نزدیک می‌ساخت. یهود که یک ملت شرور و دسیسه باز بودند، چون دیدند که فشار امپراتور مسیحی روم از حد گذشت؛ نقشه‌هایی برای برانداختن دولت روم کشیدند و یک بار هم شهر «انطاکیه» را تصرف نمودند و گوش و بینی و لب اسقف بزرگ شهر را بریدند. حکومت روم به منظور انتقام، پس از مدتی یهودیان «انطاکیه» را قتل عام کرد. این کشت و کشتار بی‌رحمانه، میان دو ملت یهود و نصاری در روم چند بار تکرار شد و گاهی موج کینه‌جویی به خارج از کشور نیز سرایت کرد؛ مثلاـ یهودیان، یک مرتبه هشتاد هزار مسیحی را از ایران خریدند و به منظور انتقام از مسیحیان، مانند گوسفند سر بریدند.

اینجاست که خواننده گرامی می‌تواند دورنمای تاریک و پرهرج‌ومرج جهان معاصر با طلوع اسلام را ببیند و اعتراف نماید که این تعالیم عالی نجات‌بخش، از آن محیط ظلمت زده، زاییده فکر بشر نیست و این نسیم فرح‌بخش وحدت و اتفاق و آهنگ صلح و صفا که هدف آیین اسلام است، سرچشمه‌ای جز غیبت ندارد. چه طور می‌توان گفت اسلامی که حتّی به حیوانات حق حیات داده، مولود چنین محیط خون‌آشام است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹

اسلام، تمام این بحث‌های بی‌اساس را درباره اراده و مشیت عیسی علیه السّلام از بین برد، و در شناسایی مسیح چنین فرمود:

مسیح فرزند مریم پیامبری بیش نبود که پیش از وی پیامبران آمده بودند و مادر وی زن پاک‌دامن و راست‌گویی بود؛ در عین حال هر دو غذا می‌خوردند و بشر بودند. «۱»

این آیه، بسیاری از مباحث بیهوده رجال کلیسا را درباره روح و خون و هویّت عیسی خاتمه داد. چنان که با تعالیم عالی و زنده کردن ملکات فاضله، بشر را از ماجراجویی و خون‌ریزی بازداشت.

ایران یا مهد تمدن آن روز

علّتی که ایجاب کرد که ما اوضاع روم را بررسی کنیم، همان نیز می‌طلبد که اوضاع ایران آن روز را از نظر خوانندگان بگذرانیم، ولی باید به این نکته توجه نمود: اگر ما نقاط ضعف کشور نیاکان خود را بیان کردیم، نظری جز تحلیل حقایق و پی بردن به ارزش تعالیم عالی اسلام نداریم. غرور ملی و علاقه به آب و خاک، نباید مانع از واقع‌بینی گردد. ما در عین اینکه کشور خود را دوست داریم، ولی از گفتن حقایق و تشریح عقاید خرافی و بیان نظام فاسدی که در ایران معاصر با ظهور اسلام حکومت می‌کرد پروایی نداریم و در اینجا همان جمله را بازگو می‌کنیم که «ارسطو» درباره مخالفت خود با استاد خود «افلاطون» گفت:

افلاطون را دوست دارم، ولی حقیقت را بیش از او دوست دارم.

نقطه ضعف حکومت ایرانیان آن روز همان حکومت استبدادی و حکومت فردی آن بوده است. به طور مسلم عقل و تدبیر یک نفر، با تدبیر گروهی یکسان نیست.

سازش کاری و اعمال زور در حکومت‌های دسته جمعی کمتر است. از این جهت عظمت و سیادت یا ضعف و زبونی ایرانیان، با

ضعف و یا توانایی دستگاه حاکمه

---

(۱). مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ «مائده (۵) آیه ۷۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰

فردی آنان وابستگی کاملی داشت. مطالعه دوره حکومت ساسانیان و نوسان‌هایی که در طول حکومت آنان رخ داد، گواه زنده این مطلب است.

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیامبر اکرم (۶۱۱ میلادی)، با دوران پادشاهی خسرو پرویز (۶۲۸- ۵۹۰ م) مصادف بود و در زمان خسرو پرویز، پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه هجرت فرمود (روز آدینه ۱۶ ژوئیه ۶۲۲) و این واقعه، مبدأ تاریخ مسلمانان گردید.

در این ایام، دو دولت بزرگ و نیرومند (روم شرقی و ایران ساسانی)، بر قسمت اعظم دنیای متمدن آن روز حکمرانی داشتند. از دیرباز برای تسلط و حکمرانی جهان، با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. «۱»

جنگ‌های ممتد ایرانیان با رومیان، از دوران سلطنت انوشیروان (۵۸۹- ۵۳۱ م) آغاز شد و تا زمان خسرو پرویز ادامه داشت و مدت ۲۴ سال به طول انجامید.

خسارات سنگین و مخارج هنگفتی که ایران و روم، در این جنگ‌ها متحمل شده بودند؛ هر دو دولت را از کار انداخت و جز شبحی از این دو قدرت نیرومند باقی نماند.

برای اینکه اوضاع ایران را از جهات مختلف به خوبی بررسی کنیم؛ لازم است وضع حکومت‌ها را از پایان سلطنت انوشیروان، تا آغاز ورود مسلمانان به اختصار مطالعه کنیم: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۰ تجمل‌پرستی در دوران ساسانیان ..... ص : ۷۰

تجمل‌پرستی در دوران ساسانیان

پادشاهان ساسانی، عموما تجمل‌پرست و پرتشریفات بودند. دربار پرطمطراق ساسانی و زرق و برق آن، چشم‌ها را خیره می‌ساخت.

---

(۱). دکتر صفا، تاریخ علوم و ادبیات در ایران، ص ۳- ۴، و کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱

در عهد ساسانیان، ایرانیان پرچمی داشتند به نام «درفش کاویانی» که معمولا در میدان جنگ برافراشته می‌شد و یا در جشن‌های پرتشریفات ساسانیان، بر فراز کاخشان نصب می‌گردید و این پرچم با جواهرات بسیار گرانبها تزیین شده بود. به قول یکی از نویسندگان: «جواهرات و اشیاء گرانبهای این پرچم بی‌همتا را به ۱۲۰۰۰۰۰ درهم یا (۳۰۰۰۰ پوند) تخمین کرده‌اند». «۱»

در کاخ‌های افسانه‌ای ساسانیان، از بس جواهرات و اشیاء نفیس و قیمتی و نقشه‌ها و تصویرهای حیرت‌انگیز فراهم گردیده بود که دیده بینندگان را خیره می‌کرد.

اگر بخواهیم غرایب و عجایب این کاخ‌ها را بدانیم؛ کافی است فقط نظر خود را به یک قالی سپید و بزرگی به نام «بهارستان کسری» بیندازیم که در تالار یکی از کاخ‌ها انداخته بودند. «این قالی را زمامداران ساسانی، برای این تهیه کرده بودند که موقع عیش و عشرت سرحال باشند و همیشه مناظر زیبا و فرح‌انگیز فصل را تماشا کنند». «۲»

به طوری که می‌نویسند:

این قالی، ۱۵۰ ذراع طول داشت، و هفتاد ذراع عرض و تمام تاروپود آن زربفت و جواهرنشان بود. «۳»

در میان پادشاهان ساسانی، «خسرو پرویز» بیش از همه به تجملات علاقه‌مند بود.

شمار زنان و کنیزان و خوانندگان و نوازندگان حرم‌سرای او به چندین هزار تن بالغ می‌شد.

حمزه اصفهانی، در کتاب سنی ملوك الارض، تجملات خسرو پرویز را بدین گونه شرح داده است:

خسرو پرویز سه هزار زن داشت و دوازده هزار کنیزک ساززن و بازیگر و شش هزار مرد پاسبان او بودند، ۸۵۰۰ اسب مخصوص سواری او بود، ۹۶۰ فیل، دوازده هزار استر

---

(۱). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

(۲). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

(۳). زین العابدین رهنما، پیامبر، ج ۱، ص ۴۲- ۴۳. محمد تقی خان حکیم (معتمد السلطان)، در کتاب گنج دانش، به مناسبت تحقیق درباره ایوان کسری قالی نگارستان را به طور دقیق ترسیم کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲

مخصوص بردن بنه و هزار شتر داشت. «۱»

سپس «طبری» اضافه می‌کند:

این پادشاه بیش از هر کس به جواهرات و ظروف و اوانی گرانبها و امثال آن علاقه داشت. «۲»

وضع اجتماعی ایران

اشاره

وضع اجتماعی ایران در زمان ساسانیان، به هیچ وجه بهتر از وضع سیاست و دربار نبود. حکومت طبقاتی که از دیر زمان در ایران وجود داشت، در عهد ساسانیان به شدیدترین وجهی درآمده بود.

طبقات اشراف و روحانیان، کاملا از طبقه‌های دیگر ممتاز بودند. تمامی پست‌ها و شغل‌های حساس اجتماعی مخصوص آنان بود.

پیشه‌وران و دهقانان از تمام مزایای حقوقی اجتماعی محروم بودند. به جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگ‌ها وظیفه دیگری نداشتند.

«نفیسی» درباره امتیازات «طبقاتی ساسانی» می‌نگارد:

... چیزی که بیش از همه در میان مردم ایران «نفاق» افکنده بود، «امتیازات طبقاتی» بسیار خشنی بود که ساسانیان در ایران برقرار کرده بودند و ریشه آن در تمدن‌های پیشین بوده، اما در دوره‌ی ساسانی، بر سخت‌گیری افزوده بودند.

در درجه اول، هفت خانواده اشراف و پس از ایشان، طبقات پنج‌گانه امتیازاتی داشتند و «عامّه مردم» از آن محروم بودند. تقریبا «مالکیت» انحصار به آن هفت خانواده داشت.

ایران ساسانی ... در حدود ۱۴۰ میلیون جمعیت داشته است، اگر شماره افراد هر یک از هفت خاندان را، صد هزار تن بگیریم،

شماره مجموع آن‌ها به «هفت صـد هزار» می‌رسـد و اگر فرض کنیم که مرزبانان و مالکان- که ایشان نیز تا اندازه‌ای از حقّ مالکیت بهره‌مند

---

(۱). سنی ملوك الأرض و الأنبياء، ص ۴۲۰.

(۲). تاریخ طبری، به نقل کریستن سن، ص ۳۲۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳

بوده‌انـد- نیز هفتصـد هزار نفر باشـند تقریبا از این ۱۴۰ میلیون، ۵/ ۱ میلیون حق مـالکیت داشـته و «دیگران همه» از این حق طـبیعی خداداد محروم بوده‌اند. «۱»

پیشه‌وران و کشاورزان که از تمام مزایای حقوقی محروم بودند، بار سنگین مخارج اعیان و اشراف را بر دوش داشتند و در حفظ این اوضاع سودی گمان نمی‌بردند، لذا بسیاری از کشاورزان و طبقات پست و پایین اجتماع، کارهای خود را ترک کرده و برای فرار از مالیات‌های کمرشکن، به دیرها پناهنده می‌شدند. «۲»

مؤلف کتاب ایران در زمان ساسانیان، پس از آن‌که از بدبختی کشاورزان و کارگران ایران می‌نویسد؛ از قول یکی از مورخان غرب به نام «امیان مارسیلینوس» چنین نقل می‌کند:

کشـاورزان و کـارگران ایران در زمان ساسانیان در نهایت ذلت و خواری و بـدبختی به سر می‌برنـد. در موقع جنگ، پیاده از عقب لشـکر حرکت می‌کردند. طوری آنان را خوار و بی‌ارزش می‌شـمردند که گویا بردگی برای همیشه بر ایشان نوشته شده است و هیچ اجر و مزدی در مقابل کار خود دریافت نمی‌کردند. «۳»

در امپراتوری ساسـانی، تنها اقلیتی کمتر از ۵/ ۱٪ از جمعیت، صاحب همه چیز بوده‌انـد، ولی بالغ بر ۹۸٪ مردم ایران، همانند بردگان حق حیات نداشتند.

حقّ تحصیل ویژه طبقات ممتاز بود

در دوره ساسانیـان، تنها اطفال توانگران و خانـدان جاه و نعمت، حقّ تحصـیل علم داشـتند. توده و طبقات متوسط از دانش و کسـب فضیلت محروم بودند.

این عیب بزرگ در فرهنگ ایران باستان، به قدری واضح و روشن است که حتی

---

(۱). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۶- ۲۴.

(۲). لما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمين، ص ۷۰- ۷۱.

(۳). ایران فی عهد الساسانيين، ص ۴۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴

«خداینامه‌پردازان» و «شاهنامه‌نویسان» با اینکه هدف آنان حماسه‌سرایی است، به آن نیز تصریح کرده‌اند.

«فردوسـی» حماسه سرای معروف ایران، در «شاهنامه» داسـتانی آورده است که بهترین شاهـد این مطلب است. این داسـتان در زمان انوشیروان اتفاق افتاده، یعنی درست در زمانی که امپراتوری ساسانی، دوران طلایی خود را می‌گذرانده است و نشان می‌دهد که در دوره او نیز اکثریت قریب به اتفاق مردم، حقّ تحصیل نداشتند و حتی انوشیروان دانش دوست، هم حاضر نبود به طبقات دیگر مردم، حقّ تحصیل علم بدهد.

«فردوسی» می گوید: کفش گری حاضر شد برای مصارف جنگ ایران و روم، گنج سیم و زر نثار کند، با آن‌که در آن زمان انوشیروان به کمک مالی احتیاج بیشتری داشت، زیرا حدود سیصد هزار سپاهی ایران، دچار کمبود غذا و اسلحه بودند. داد و فغان از لشکریان برمی‌خیزد، جریان را به خود شاه می‌رسانند. انوشیروان از این وضع، پریشان خاطر می گردد و بر فرجام خویش بیمناک می‌شود. بلافاصله «بزرگمهر» وزیر اندیشور خود را برای چاره‌جویی فرا می‌خواند و دستور می‌دهد هم اکنون باید به جانب مازندران رود و هزینه جنگ را فراهم کند، ولی «بزرگمهر» می گوید: خطر، نزدیک است، باید فوری چاره کرد. آن‌گاه بزرگمهر، قرضه ملّی پیشنهاد می کند؛ انوشیروان توصیه او را می‌پسندد و دستور می‌دهد هر چه فوری اقدام شود. بزرگمهر به نزدیک‌ترین شهرها و قصبات مأمور می‌فرستد و جریان را با توانگران آن محلّ در میان می گذارد.

کفش گری حاضر می‌شود تمام هزینه جنگ را بپردازد. فقط این توقع را دارد که به یگانه پسرش- که مشتاق تحصیل است- اجازه تحصیل داده شود. بزرگمهر درخواست او را نسبت به عطایش کوچک می‌شمارد، به پیشگاه خسرو می‌شتابد و آرزوی پیر کفش گر را به شاه می‌رساند. انوشیروان خشمگین می‌شود و به وزیر خود بزرگمهر پرخاش می کند و می گوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵

این چه تقاضایی است که تو می کنی؟ این کار مصلحت نیست، زیرا با خروج او از طبقه‌بندی، سنّت طبقات مملکت بر هم می‌خورد و زیان آن بیش از ارزش این سیم و زری است که او می‌دهد.

سپس فردوسی، از زبان انوشیروان به تشریح «فلسفه ماکیاولی» او می‌پردازد:

چو بازرگان بچه گردد دبیرهنرمند و با دانش و یادگیر

چو فرزند ما برنشیند، به تخت‌دبیری ببایدش، پیروز بخت

هنر یابد ار مردِ موزه فروش‌سپارد بدو چشم بینا و گوش

بدست خردمند «مرد نژادنماند جز از حسرت و سرد باد ...

بدین ترتیب، به فرمان «خسرو دادگر!» درم‌های مرد کفش گر را پس می‌فرستند.

«کفش گر بی‌چاره» افسرده خاطر می گردد و شبانگاه، دست تظلّم و زاری که عادت مظلومان است، از این همه ستم کاری و حق کشی، بر درگاه داور بی‌پناهان بلند می کند و زنگ عدل الهی را به صدا در می‌آورد.

... فرستاده برگشت و شد با درم‌دل کفش گر زان درم، پر ز غم

شب آمد، غمی شد ز گفتار شاه‌خروش جرس خواست از بارگاه «۱» با همه این‌ها، دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی انوشیروان، وی را عادل قلمداد نموده و به جامعه ایرانی تحمیل کرده است. ولی این شاه به اصطلاح عادل، نه تنها گره اساسی را در جامعه ایران آن روز نگشود، بلکه سبب شد بدبختی‌های اجتماعی زیادی دامن گیر ایرانیان گردد. تنها در غائله مزدک هشتاد هزار و به قولی صد هزار ایرانی را زنده به گور کرد «۲»، تا به خیال خود این فتنه را از ریشه برکند.

غافل از اینکه این «فتنه» ریشه کن نگردید، زیرا اینگونه مجازات‌ها از بین بردن «معلول» است نه «علّت» و به اصطلاح مبارزه بر ضد بزهکار است نه جرم. ریشه فتنه نابسامانی اجتماعی و اختلاف طبقاتی و احتکار ثروت و مقام، در دست طبقه خاص و

---

(۱). مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۳- ۲۶۴.

(۲). تاریخ اجتماعی ایران، ص ۶۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶

محرومیت اکثریت قاطع مردم و مفاسد دیگری بود که او با کمک سرنیزه و فشار، می‌خواست تا مردم، خود را راضی جلوه دهند.

«ادوارد براون» در مورد عدالت که به انوشیروان نسبت می‌دهند، چنین می‌نویسد:

اقدامات شدیدی که بر ضد «زنادقه» به عمل آورد و موافقت و ستایش موبدان مجوس را جلب کرد و تواریخ ملّی نیز به دست همین موبدان تنظیم شد ... «۱»

در همین تواریخ رسمی، انوشیروان، پادشاهی نمونه عدل و انسانیت معرفی شده است، حکایاتی نقل کرده‌اند که وی زنجیری در بیرون بارگاه شاهی آویخته بود، تا مظلومان دست بر آن زنند و با صدای زنگ، شاه را به داوری فرا خوانند. «۲»

شگفتا! در این مدّت طولانی، هیچ مظلومی جز الاغ پیری، این زنگ را به صدا درنیاورد. البته معلوم است الاغ، جرم شهامت و جرئت خود را نمی‌دانسته وگرنه هرگز به سیم عدالت نزدیک نمی‌شد.

و نیز می‌گویند: سلطان روم، سفیری به جانب سلطان عجم، انوشیروان می‌فرستد.

چون چشم سفیر، بر عظمت سلطان عجم و بزرگی طاق کسری می‌افتد؛ می‌بیند سلطان بر سریر نشسته و ملوک در خدمت او حاضرند، نگاهی به اطراف می‌اندازد، ایران را خیلی با شکوه می‌یابد، ولی در اطراف آن اعوجاج و کجی می‌بیند. از درباریان جریان را می‌پرسد، به او می‌گویند: این کجی را که ملاحظه می‌کنی، برای این است که اینجا خانه پیرزنی بود که شاه خواست آن را بخرد و داخل ایوان نماید. آن زن حاضر به فروش نشد، انوشیروان هم او را مجبور نکرد، لذا خانه آن پیرزن باعث اعوجاج و کجی این ایوان گردید. آن سفیر قسم خورد که این کجی بهتر از راستی است. «۳»

واقعا شگفت‌انگیز است کسی که می‌خواهد چنین بنا و ایوان با شکوهی بسازد، آیا قبلا نقشه آن را تهیه نمی‌کند و بدون نقشه و زمین کافی اقدام به ساختن چنین

---

(۱). تاریخ ادبی ایران، ج ۱، ص ۲۴۶.

(۲). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۱، ص ۶۱۸.

(۳). مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷

ساختمانی می‌کند؟ و در نتیجه کاخ به صورت بنای کج در می‌آید، آیا این مطلب باورکردنی است؟

بعید نیست این نوع داستان‌ها را درباریان و موبدان، به پاس خدمات گرانبهایی که خسرو با نابود کردن مزدکیان به آن‌ها کرده بود به نفع خسرو جعل کرده باشند.

به قول مؤلّف کتاب ایران و اسلام، از این‌ها عجیب‌تر این است که برخی برای آن که عدالت او را شرعی و مستند جلوه دهند، ناچار احادیثی از زبان رسول گرامی و پیشوایان اسلام در این باب ساخته‌اند. مانند آن حدیث معروف «ولدت فی زمن الملک العادل «۱»؛ من در زمان شاه دادگر چشم به جهان گشودم» پیامبر افتخار می‌کند که در زمان پادشاه عادل انوشیروان به دنیا آمده است، غافل از این که عدالت او چه ربطی به پیامبر دارد.

در خبر دیگر آمده است: علی علیه السّلام به مدائن تشریف آورد و در ایوان کسری فرود آمد و انوشیروان را زنده کرد و از حال او پرسید، او به امیر مؤمنان خبر داد به خاطر کفر خود از بهشت محروم است، ولی به جهت عدل در جهنم هم معذّب نیست. «۲» اکنون ببینیم ساسانیان چه ظلم‌هایی می‌کردند؟

پرده‌ای از جنایت خسرو پرویز

یکی دیگر از کارهای ظالمانه و دیوانه‌وار او رفتار با بزرگمهر معروف بود که در دربار انوشیروان سیزده سال خدمت کرد و باعث

حسن شهرت او شد، تا سرانجام خسرو پرویز او را به زندان افکند. وی در زندان به بزرگمهر نامه‌ای نوشت:
«بهره دانش و خردمندی تو این شد که تو را کشتنی ساخت». بزرگمهر در پاسخ نوشت: «تا بخت یار من بود از خرد خود بهره می‌بردم، اکنون که نیست از شکیبایی خود بهره‌مند می‌گردم. اگر نیکوکاری بسیاری از دست من رفته از بدکاری‌های بسیار،

---

(۱). همان.

(۲). در این باره ر. ک: تذکرة الموضوعات، اللئالی الموضوعه، سیوطی، و نیز مجمع الزوائد هیتمی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸

نیز آسوده شده‌ام. اگر منصب وزارت از من سلب شده است، رنج ستم کاری آن نیز از من دست کشیده، پس مرا چه باک است؟»
تا این نامه به دست خسرو پرویز رسید، فرمان داد بینی و لب‌های «بزرگمهر» را ببرند. هنگامی که این فرمان را به او گفتند، پاسخ داد: آری لب‌های من بیش از این سزاوار است. خسرو گفت: از چه رو؟ گفت: از آن رو که نزد خاص و عام تو را به صفاتی ستودم که دارای آن نبودی و دل‌های رمیده را رو به تو نمودم و خوبی‌هایی از تو گفتم که تو سزاوار آن نبودی. ای بدکارترین خسروان، با آن که یقین بر پاکی و نیکی من داشتی، مرا به گمان بد می‌خواهی بکشی؟ پس که را به دادگری تو امیدی تواند بود و به گفته تو دل تواند بست؟

خسرو پرویز، از این سخن برآشفت و فرمان داد بزرگمهر را گردن زدند. «۱»

مؤلف کتاب تاریخ اجتماعی ایران که خود از پیش‌تازان ناسیونالیسم است؛ آنجا که از علل انحطاط و آشفتگی و نابسامانی عصر ساسانی سخن می‌گوید، حق انحصاری آموزش و پرورش را برای طبقات ممتاز چنین ترسیم می‌کند:

... در این دوره تعلیم و تربیت و فرا گرفتن علوم متداول، انحصار به مؤبدزادگان و نجیب‌زادگان داشته و اکثریت نزدیک به اتفاق فرزندان ایران، از آن محروم بوده‌اند. «۲»

آری این سنت جاهلی، به قدری در نظر ساسانیان اهمیت داشت که نمی‌خواستند به هیچ عنوانی از زیر بار آن شانه خالی کنند.

از این‌رو، به خاطر تأمین هوس‌های خام و نابجای این اقلیّت نازپرورده، اکثریّت مردم ایران از حق تحصیل علم و سایر حقوق اجتماعی محروم بودند.

---

(۱). این داستان را فردوسی، در شاهنامه، در وقایع انوشیروان به مناسبت جنگ ایران و روم آورده است. شاهنامه، ج ۶، ص ۲۶۰- ۲۵۷، و هم چنین دکتر صاحب الزمانی در کتاب دیباچه‌ای بر رهبری، به طور جالبی این داستان را تجزیه و تحلیل نموده است. ر. ک: دیباچه‌ای بر رهبری، ص ۲۵۸- ۲۶۲ و مهدی قلی خان هدایت، گزارش نامه ایران، ص ۲۳۲.

(۲). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹

داوری تاریخ درباره پادشاهان ساسانی

حکمرانان ساسانی غالبا در حکومت خود، سیاست خشنی پیش گرفته بودند و به زور شمشیر می‌خواستند مردم را مطیع خود سازند. مالیات‌های بسیار سنگین و کمرشکن از مردم می‌گرفتند، از این نظر مردم ایران عموما ناراضی بودند، ولی از بیم جان خود نمی‌توانستند، سخنی بگویند. حتی مردمان مطلع و اشخاص کاردان نیز در دربار ساسانیان ارزشی نداشتند.

زمامداران ساسانی، به قدری مستبد و خودرأی بودند که هیچ کس قدرت اظهار نظر در هیچ کاری نداشت.

تاریخ را همیشه صاحبان قدرت و زور تحریف می‌کنند، ولی بساط ظلم آن چنان گسترده بود که در گوشه و کنار تاریخ از ظلم و بی‌دادگری ستمگران، داستان‌هایی نقل کرده‌اند.

قساوت قلب «خسرو پرویز» به حدی بود که ثعالبی می‌نویسد:

خسرو را گفتند: که فلان حکمران را به درگاه خواندیم تعلل ورزید، پادشاه بلافاصله امر کرد که اگر آمدن او پیش ما به تمام بدن دشوار است، ما به جزئی از تن او اکتفا می‌کنیم، تا کار بر او آسان‌تر شود. بگویید: فقط سر او را به درگاه ما بفرستند. «۱»

آشفتگی در حکومت ساسانی

در اواخر دوران ساسانیان، چیزی که نباید از ذکر آن غافل شد، موضوع آشفتگی حکومت، رواج خودکامگی و دسیسه بازی و هرج و مرج در رژیم دولت ساسانی بود.

شاهزادگان، اعیان و اشراف و سرداران سپاه به جان هم افتاده بودند و هر دسته، شاه‌زاده‌ای را برمی‌گزید و دسته دیگر او را از میان برمی‌داشت و کسی دیگر را انتخاب می‌کرد.

---

(۱). ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰

هنگامی که مسلمانان عرب، به فکر تصرف ایران افتادند، خاندان سلطنتی ساسانی به منتهی درجه ضعف رسیده و گرفتار نفاق شده بودند.

در مدت چهار سال از موقع کشته شدن خسرو پرویز و جلوس «شیرویه» تا جلوس آخرین پادشاه ساسانی «یزدگرد» عده‌ای که شماره آن‌ها را از شش تا چهارده تن نوشته‌اند، بر تخت پادشاهی تکیه زده بودند.

بدین ترتیب در مدت چهار سال، چهارده بار یا کمتر، سلطنت ایران دست به دست گشته بود. معلوم است در مملکتی که در مدت چهار سال چهارده بار، کودتا شود و هر بار یکی را بکشند و دیگری را به جای او بنشانند، آن مملکت به چه وضعی در می‌آید.

هر زمام‌داری که روی کار می‌آمد، همه کسانی که مدعی سلطنت بودند را از بین می‌برد و برای هموار ساختن سلطنت برای خود چه کارهایی که انجام نمی‌داد! پدر پسر را می‌کشت و پسر پدر را نابود می‌کرد، برادر برادران خود را از بین می‌برد.

«شیرویه» برای رسیدن به سلطنت پدر خود را کشت «۱» و چهل نفر از پسران خسرو پرویز، یعنی برادران خود را نابود کرد. «۲»

«شهربراز» از هر کس که مطمئن نبود او را کشت. سرانجام تمام کسانی به سلطنت رسیده بودند، همه چه مرد و چه زن و چه بزرگ و چه کوچک، نزدیکان خود، یعنی شاهزادگان ساسانی را از بین می‌بردند تا کسی مدعی سلطنت نباشد.

خلاصه، در دوران ساسانی کار هرج و مرج چنان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت می‌نشاندند و پس از چند هفته می‌کشتند و دیگری را به جای او می‌نشاندند.

بدین سان، دولت ساسانی علی رغم شکوه و جلوه ظاهری که داشت به سرعت روی به پستی و پریشانی و نابودی می‌رفت.

---

(۱). مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۸۱.

(۲). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۱۵- ۱۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱

آشفتگی مذهبی اوضاع ایران ساسانی

مهم‌ترین سبب آشفتگی اوضاع ایران در دوره ساسانیان، تشتّت و اختلاف آرای دینی بوده است.

سر سلسله ساسانیان، «اردشیر بابکان» چون خود مؤبد زاده بوده و به یاری روحانیان دین زرتشت به سلطنت رسیده بود، لذا به هر وسیله‌ای که بود، دین نیاکان خود را در ایران انتشار می‌داد.

در زمان ساسانیان، دین رسمی و عمومی ملت ایران، آیین زردشتی بود و چون سلطنت ساسانیان با پشتیبانی موبدان صورت گرفته بود؛ از این جهت روحانیان زردشتی، از طرف دربار ساسانی کاملا حمایت می‌شدند. سرانجام روحانیان زردشتی در عهد ساسانی مقتدرترین طبقه ایران را تشکیل می‌دادند.

حکمرانان ساسانی همیشه دست‌نشانده موبدان بودند و اگر یکی از آنان از روحانیان اطاعت نمی‌کرد، با مخالفت سر سخت آنان رو به رو می‌شد. از این‌رو، پادشاهان ساسانی بیش از هر طبقه به روحانیان توجه داشتند و در نتیجه حمایت و طرف‌داری ساسانیان از موبدان، تعداد آن‌ها روز به روز به فزونی می‌رفت.

ساسانیان، برای تحکیم سلطنت خود، از وجود روحانیون بیشتر استفاده می‌کردند و در اطراف و اکناف مملکت پهناور ایران آتشکده‌های مفصلی برپا نموده و در هر یک از آن‌ها تعداد زیادی مؤبد، جای داده بودند.

می‌نویسند: خسرو پرویز، آتشکده‌ای ساخت و دوازده هزار «هیربد» در آنجا گماشت که سرود مذهبی و نماز بخوانند. «۱»

بدین ترتیب، دین زردشتی آیین درباری بود. موبدان با تمام قدرت خود می‌کوشیدند که طبقات محروم و زحمت‌کش جامعه را آرام نگه دارند و طوری عمل

---

(۱). تاریخ تمدن ساسانی، ج ۱، ص ۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲

کنند که مردم بدبختی‌های خود را حس نکنند.

فشار و اختیارات نامحدود موبدان، مردم را از آیین زردشتی گریزان می‌ساخت و توده مردم می‌خواستند، دینی غیر از دین اشراف، برای خود بیابند.

مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد:

... ناچار مردم ایران از فشار اشراف و موبدان می‌کوشیدند که از زیر بار گران این ناملایمات خود را بیرون آورند. به همین جهت، در مقابل طریقه رسمی «مزدیسنی زرتشتی» که مذهب دولت و دربار بود و به آن «بهدین» می‌گفتند، دو طریقه دیگر در میان زرتشتیان، پیدا شده بود ... «۱»

آری، در نتیجه فشار و سخت‌گیری‌های اشراف و موبدان بود که در ایران ساسانی مذاهب مختلف، یکی بعد از دیگری پیدا می‌شد. «مزدک» و پیش از او «مانی» «۲» برای آن‌که تحولی در اوضاع روحانی و دینی پدید آورند، خود کوشیدند، امّا نتیجه‌ای نگرفتند.

در حدود سال ۴۹۷ میلادی بود که «مزدک» قیام کرد. لغو مالکیت انحصاری و نسخ رسم چند همسری و تشکیل حرم‌سرا را، در سرلوحه برنامه اصلاحی خود قرار داد.

وقتی طبقات محروم از این برنامه اطلاع پیدا کردند؛ پروانه‌وار به گرد او هجوم آوردند و به رهبری «مزدک» انقلاب بزرگی به راه انداختند. این قیام‌ها و جنبش‌ها برای آن بود که مردم به حقّ مشروع خداداد خود برسند. سرانجام کار «مزدک» با مقاومت روحانیان و مخالفت سپاهیان مواجه شد و موجب فتنه و تباهی اوضاع ایران گشت.

همچنین در اواخر عهد ساسانی، آیین زردشتی کاملا حقیقت خود را از دست داده بود. کار مقدس شمردن آتش به جایی رسیده

بود که پتک زدن به آهن گداخته را که در پرتو مجاورت با آتش، طبیعت آن را به خود گرفته ناروا می‌دانستند و اصول و عقاید

(۱). تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۰.

(۲). مذهب مانی، آیین زردشت آمیخته با مسیحیگری بود، و از دو مسلک بومی و بیگانه، مسلکی را اختراع نمود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳

زردشت را بیشتر خرافات و افسانه‌ها تشکیل می‌داد و در این دوره حقایق این دین، جای خود را به یک مشت شعارهای پوچ و بی‌روح و بیهوده‌ای داده بود که موبدان پیوسته برای تقویت خود بر تشریفات آن می‌افزودند. افسانه‌ها و خرافات دور از عقل، به اندازه‌ای در این دین راه یافته بود که حتی خود روحانیان را نیز نگران می‌ساخت. در بین موبدان هم کسانی بودند که از اوّل، پوچی شعائر و عقاید زردشتی را فهمیده بودند و از زیر بار آن‌ها شانه خالی می‌کردند.

از طرف دیگر، از زمان انوشیروان به بعد راه تفکّر در ایران بازشده بود و در نتیجه نفوذ فرهنگ یونانی و هندی و همچنین، تماس عقاید زردشتی با عقاید مسیحیّت و مذهب‌های دیگر، بیش از پیش این امر را تقویت نمود و سبب بیداری مردم ایران می‌گشت و لذا بیشتر از هر وقت دیگر، از خرافات و مطالب واهی و بی‌اساس آیین زردشتی رنج می‌بردند.

بالاخره، فسادی که در جامعه روحانیت زردشتی پدید آمده بود و خرافات و افسانه‌های دور از عقل و خرد که در آیین زردشتی راه یافته بود؛ همه سبب تشتت و اختلاف در عقاید و آرای ملت ایران گشت. با بروز این اختلاف و شیوع مذاهب گوناگون، روح شک و تردید در بین طبقه متفکر پدید آمد و از ایشان نیز رفته رفته به دیگران سرایت نمود. در نتیجه توده مردم ایمان قطعی و اعتقاد کاملی که قبلا داشتند، به کلی از دست دادند.

بدین ترتیب، هرج و مرج و بی‌دینی و لاابالی‌گری سراسر ایران را فرا گرفت.

چنان که «برزویه» طبیب معروف عهد ساسانی، نمونه کاملی از اختلاف عقاید و آشفتگی اوضاع ایران ساسانی را در مقدمه کلیله و دمنه ترسیم کرده است.

جنگ‌های ایران و روم

«بزرگمهر» که مردی مدبر و هوشیار بود و در رأس دستگاه انوشیروان قرار داشت.

وی با تدبیر کامل و تجربیات خود، در بسیاری از اوقات کشور ایران را از خطرهای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴

بزرگی نجات می‌داد، ولی گاهی بازیگران و سخن‌چینان، روابط وی را با انوشیروان تیره می‌کردند و او را بر ضدّ وی تحریک کرده، حکم توقیف او را صادر می‌نمودند.

همین فتنه‌جویان، ذهن انوشیروان را به امپراتور روم مشوب کردند و او را تحریک کردند که برای گسترش مرزهای کشور و تضعیف رقیب خطرناک خود، «پیمان صلح جاوید» را نادیده بگیرد و به رومیان حمله کند. بالاخره، آتش جنگ شعله‌ور شد و در مدّت نسبتا کوتاهی سربازان ایران، سوریه را فتح کردند و «انطاکیه» را آتش زدند و آسیای صغیر را تاراج نمودند. پس از بیست سال جنگ و خون‌ریزی، هر دو سپاه قدرت و امکانات خود را از دست دادند و پس از تلفات زیاد، دو مرتبه پیمان صلح بستند و مرزهای خود را مانند سابق معین کردند، به این شرط که دولت «روم» سالی معادل بیست هزار دینار به دولت ایران بپردازد.

ناگفته پیدا است یک چنین جنگ‌های طولانی، آن هم در نقاط دور از مرکز، تا چه اندازه بر ثروت و صنعت یک ملّت، ضرباتی سنگین وارد می‌سازد. مرمّت آثار یک چنین جنگ طولانی، با در نظر گرفتن وسایل آن روز به زودی ممکن نبود. این جنگ و

تاخت‌وتاز، مقدّمات سقوط حتمی دولت ایران را فراهم آورد.

هنوز لطمه‌های این جنگ جبران نشده بود که بار دیگر جنگ هفت ساله‌ای آغاز گردید. «تی‌باریوس» امپراتور روم، پس از آن‌که بر اورنگ سلطنت تکیه زد، به منظور انتقام با حملات شدید خود استقلال ایران را تهدید کرد. هنوز وضع دو سپاه روشن نگشته بود که انوشیروان از جهان رفت و پسر او «خسرو پرویز» زمام امور را به دست گرفت. وی نیز در سال ۶۱۴ میلادی، بهانه‌هایی به دست آورد و مجددا به رومیان تاخت و در اوّلین حمله، شام و فلسطین و آفریقا را فتح کرد، «اورشلیم» را غارت نمود، کلیسای قیامت و مزار مسیح را آتش زد و شهرها را ویران ساخت و پس از ریخته شدن خون نود هزار مسیحی جنگ به نفع ایرانیان پایان پذیرفت.

در چنین موقع که جهان متمدن آن روز در آتش جنگ و بیدادگری می‌سوخت؛ پیامبر اسلام، در سال ۶۱۰ میلادی به رسالت مبعوث گردید و ندای جان‌فزای توحید

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵

را به گوش عالمیان رساند و مردم را به صلح و صفا و نظم و آرامش دعوت نمود.

مغلوب شدن رومیان خداپرست، به دست ملل آتش‌پرست، سبب شد که بت‌پرستان مکّه این شکست را به فال نیک بگیرند و با خود بگویند ما هم به این نزدیکی، خداپرستان (مسلمانان) را سرکوب خواهیم ساخت، مسلمانان از شنیدن این خبر به شدت نگران شدند.

پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم منتظر وحی الهی بود تا اینکه آیه‌ای نازل گردید:

رومیان در سرزمینی نزدیکی عربستان شکست خوردند، ولی آنان بالأخره پس از چند سالی پیروز خواهند شد. «۱»

پیش‌گویی قرآن، درباره رومیان در سال ۶۲۷ میلادی تحقق پذیرفت و «هرقل» با یک حمله «نینوا» را گرفت. هر دو رقیب آخرین دقایق عمر خود را می‌گذراندند و در صدد تجدید نیرو بودند، ولی چون اراده حتمی ایزد یکتا بر این تعلق گرفته بود که این دو سرزمین با نور یکتاپرستی روشن گردد و روح افسرده ایرانیان و رومیان با نسیم روح‌افزای اسلام زنده شود. چیزی نگذشت که خسرو پرویز، به دست فرزند خود شیرویه کشته شد و فرزند نیز هشت ماه پس از مرگ پدر، درگذشت.

در این دوران، آنچنان هرج و مرج ایران را فرا گرفت که پس از شیرویه در مدت چهار سال، زمام داران متعددی در میان آن‌ها حکومت کردند که چهار نفر آنان زن بود، تا این که سپاه اسلام، با حملات خود به این اوضاع خاتمه داد و این کشمکش‌های پنجاه‌ساله به پیشرفت فتوحات اسلامی کمک شایان کرد.

---

(۱). الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ «روم (۳۰) آیه ۱- ۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶

نیاکان پیامبر اسلام

۱. ابراهیم خلیل علیه السّلام؛ قهرمان توحید

اشاره

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر گرامی است، زیرا نسب شریف پیامبر، به حضرت اسماعیل، فرزند «ابراهیم» می‌رسد و چون این دو نفر و برخی از نیاکان والامقام پیامبر اسلام، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند؛ از این‌رو، مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفت‌وگو شود. به خصوص که حوادث

تاریخ اسلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

مثلاً سرپرستی و حمایت حضرت عبد المطلب از پیامبر اسلام، زحمات و حمایت‌های ابو طالب، عظمت خاندان هاشم، ریشه عداوت بنی امیه، پایه‌های اصولی برای وقایع تاریخ اسلام به شمار می‌رود. از این جهت فصلی از تاریخ اسلام، برای اینگونه بحث‌ها اختصاص داده می‌شود.

در زندگانی قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السّلام نکات برجسته‌ای وجود دارد.

مجاهدت‌های او در راه توحید و ریشه کن ساختن بت‌پرستی فراموش شدنی نیست و همچنین بحث‌های پرمغز و لطیف او با ستاره‌پرستان، عالی‌ترین درس توحید برای حقیقت‌جویان است که قرآن شریف به منظور آشنایی ما نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷

زادگاه ابراهیم

قهرمان توحید، در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسر آن را تاریکی‌های بت‌پرستی و بشرپرستی فرا گرفته بود. آدمی‌زاد در برابر بت‌های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می‌کرد.

زادگاه پرچم‌دار توحید کشور «بابل» بود که مورّخان آنجا را از عجایب هفت‌گانه دنیا شمرده‌اند و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده‌اند.

تاریخ نویس معروف، «هیرودنس» چنین می‌نویسد:

بابل به طور مربع الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن ۱۲۰ فرسخ و محیطش ۴۸۰ فرسخ می‌باشد. «۱»

این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیر قابل انکار (به ضمیمه‌ی نوشته‌های دیگر) پرده برمی‌دارد. ولی امروز از آن مناظر دلربا و کاخ‌های بلند، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیده نمی‌شود و سکوت مرگ باری بر همه جا حکم‌فرماست. مگر گاهی که باستان‌شناسان، برای پی بردن به وضع تمدن مردم بابل، با حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان‌گذار توحید، در دوران حکومت «نمرود بن کنعان» چشم به جهان گشود.

«نمرود» با آن که بت‌پرست بود، به مردم خدایی می‌فروخت. شاید به نظر عجیب برسد که چطور ممکن است یک نفر هم بت‌پرست باشد و هم به مردم خدایی بفروشد، ولی نظیر این مطلب را قرآن درباره فرعون مصر بیان کرده است. هنگامی که «موسی بن عمران» دستگاه حکومت فرعون را با منطق قوی خود متزلزل ساخت، هواداران فرعون با لحن اعتراض‌آمیزی به فرعون خطاب کردند:

أَ تَذَرُ مُوسی وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ «۲»؛ آیا موسی و طایفه

---

(۱). قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

(۲). اعراف (۷) آیه ۱۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸

وی را می‌گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند.

پر واضح است که فرعون ادعای خدایی می‌کرد و گوینده جمله أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى «۱» و نیز جمله ما عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرِي «۲» بود، در عین حال بت‌پرست نیز بود، ولی در منطق بت‌پرستان مانعی ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ‌تر را بپرستد. زیرا مقصود از «خدا» و «معبود» خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه‌ای برتری بر دیگران

داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه‌ای در دست گیرد. تاریخ می‌گوید: در روم بزرگان یک خانواده پیوسته مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگ‌ترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجّمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می‌شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحط و بی‌اطلاع آماده‌تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند «آزر»- که مردی صورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت- جزء درباریان نمرود درآمده بود و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود، زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبه‌رو بود.

نمرود، در زندگی رؤیایی، غرق بود که ناگهان ستاره‌شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند و گفتند: حکومت تو را شخصی که همین محیط زادگاه او است، سرنگون خواهد کرد. افکار خفته نمرود بیدار شد و پرسید: آیا متولّد شده یا نه؟ گفتند: متولّد نشده است. وی فرمان جدایی زنان و مردان را (در شبی که مطابق پیش‌بینی و محاسبات نجومی ستاره‌شناسان، نطفه این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر کرد. مع الوصف دژخیمان او، پسر بچه‌ها را می‌کشتند؛ قابله‌ها دستور داشتند صورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال کنند. اتفاقا، در همان شبی که هر نوع

---

(۱). نازعات (۷۹) آیه ۲۴: من خدای بزرگ شما هستم.

(۲). قصص (۲۸) آیه ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی‌دانم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹

آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد شد. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود؛ پناه برد و فرزند دلبند خود را در گوشه غار گذاشت، روزها و شب‌ها در حد امکان به او سرکشی می‌کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورد. ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از پیش‌گویی منجّمان متولد گشته است. «۱»

ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری «۲» خود را با مشاهده زمین و آسمان، درخشیدن ستارگان و سر سبز گشتن درختان، کامل‌تر ساخت: او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده‌اند. عده دیگری را دید که سطح افکارشان از این هم پست‌تر بود و بت‌های تراشیده را عبادت کردند. بدتر از همه این‌ها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدایی می‌فروخت.

ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد. قرآن مجید، داستان مبارزه‌های وی را در این سه صحنه نقل کرده است.

ابراهیم و مبارزه با بت‌پرستی

تاریکی بت‌پرستی، سراسر بابل (زادگاه ابراهیم) را فرا گرفته بود. خدایان دروغین زیادی، زمینی و آسمانی، عقل و هوش طبقات مختلفی را ربوده بود: برخی را

---

(۱). تفسیر برهان، ج ۱، ص ۵۳۵.

(۲). مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می‌شنود، بدون این که در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰

صاحبان قدرت و بعضی را وسیله تقرب به درگاه خداوند می‌دانستند.

رسم و روش پیامبران در ارشاد و هدایت مردم منطق و استدلال است، زیرا آنان با دل مردم سروکار دارند و می‌خواهند حکومتی پدید بیاورند که بر اساس ایمان و یقین استوار باشد و چنین حکومتی از طریق زور و شمشیر امکان‌پذیر نیست. ما باید میان حکومت پیامبران و حکومت فرعون‌ها و نمرودها فرق بگذاریم، هدف دسته دوم حفظ حکومت و ریاست است، به هر وسیله‌ای ممکن باشد، اگر چه رشته حکومت آنان پس از درگذشت آن‌ها از هم بپاشد. ولی مردان الهی می‌خواهند حکومتی پدید آورند که در خلوت و جلوت، در موقع نیرومندی و ناتوانی حاکم، در حال حیات و مرگ وی، فرمانروایی کند و به اصطلاح بر قلب‌ها حکومت کنند نه بر بدن‌ها و این هدف با اعمال زور و فشار ابدا صورت نمی‌پذیرد.

ابراهیم، در آغاز کار با مسلک بستگان خود (بت‌پرستی) که در رأس آنان «آزر» قرار داشت، مبارزه کرد. هنوز در این جبهه موفقیّت کامل به دست نیاورده بود «۱» که با صحنه دیگر روبه‌رو گردید. سطح افکار این دسته بلندتر و روشن‌تر از افراد گروه نخست بود، زیرا آنان بر خلاف روش بستگان ابراهیم، از موجودات پست و ناچیز زمینی دل‌کنده، کواکب و ستارگان آسمانی را می‌پرستیدند. ابراهیم در مقام مبارزه با پرستش اجرام کیهانی، یک سلسله حقایق فلسفی و علمی را که هنوز مرغ اندیشه بشر آن زمان، به آن نرسیده بود؛ با بیانی ساده بیان کرد که دلایل او، امروز هم مورد اعجاب بزرگان علم و فن فلسفه و کلام است. از همه بالاتر، قرآن مجید با عنایت خاصّی به نقل دلایل ابراهیم پرداخته است، از این جهت نگارنده با توضیح مختصری، گفتار ابراهیم را در این صفحه‌ها نقل می‌کند.

ابراهیم، شبی از شب‌ها برای هدایت مردم از اوّل غروب آفتاب، چشم به آسمان دوخت و تا غروب فردا بیدار ماند و در ظرف این ۲۴ ساعت با سه گروه به بحث و

---

(۱). انعام (۶) آیه ۷۴، مربوط به بحث با بت‌پرستان است و آیات بعدی پیرامون بحث ابراهیم با پرستندگان «اجرام آسمانی» می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱

گفت‌وگو پرداخت و عقاید هر دسته را با دلیل محکم ابطال کرد.

تاریکی شب فرا رسید، پرده سیاه شب نشانه‌های هستی را پنهان ساخت، ستاره شفاف «زهره» از گوشه افق نمایان گشت. ابراهیم برای جلب قلب‌های زهره‌پرستان با آنان هم‌آهنگ شد و در ظاهر از روش آنان پیروی کرد. گفت: این پروردگار من است، وقتی غروب کرد و در گوشه‌ای پنهان گشت، گفت: من خدایی را که غروب دارد دوست نمی‌دارم و از این منطق شیوا، عقیده زهره‌پرستان را مردود شناخت و بی‌مایگی آن را آفتابی ساخت.

در مرحله بعد، دیدگان وی به قرص نورانی ماه افتاد که درخشندگی و زیبایی آن، دل‌ها را مجذوب خود کرده بود. وی برای جلب قلب‌های ماه‌پرستان، در ظاهر به معبود بودن آن اعتراف کرد، بعدا با پنجه محکم منطقی، این عقیده را نیز به باد انتقاد داد. اتفاقا دست توانای تقدیر آن را در افق ناپدید ساخت و نور و روشنایی خود را از دشت و صحرا برچید. ابراهیم با قیافه حق‌جویانه، بدون اینکه دل‌های ماه‌پرستان را از خود برنجاند، گفت: پروردگار من، اگر مرا هدایت نکند، بی‌گمان از گمراهان خواهم بود، زیرا ماه

نیز، مانند ستاره افول و غروب دارد و خود اسیر یک نظم خلل‌ناپذیر دیگری است.

تاریکی شب سپری گردید، آفتاب سینه افق را شکافت و نور طلایی خود را بر دشت و دمن ریخت. آفتاب‌پرستان، متوجه معبود خود گشتند. ابراهیم روی حفظ اصول مناظره، به ربوبیت آن اعتراف کرد، ولی غروب و افول خورشید محکومیت آن را در برابر نظم عمومی جهان هستی، مسلم ساخت و ابراهیم از معبود بودن خورشید صریحا تبری جست.

آن‌گاه از هر سه گروه اعراض کرد و گفت:

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ «۱»؛

(۱). انعام (۶) آیه ۷۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲

من روی خود را به جانب کسی کردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، در حالی که به او ایمان خالص دارم و از مشرکان نیستم.

طرف سخن ابراهیم کسانی بودند که می‌اندیشیدند ربوبیّت و کارگردانی موجودات زمینی، از آن جمله انسان، به اجرام آسمانی واگذار شده است.

این بیان می‌رساند که بحث ابراهیم، درباره سه مطلب زیر نبوده است:

۱. اثبات صانع؛ ۲. توحید ذات خدا و اینکه او یکی است و متعدد نیست؛ ۳. توحید در خالقیّت و اینکه خالقی جز او نمی‌باشد. بلکه نقطه محوری بحث او مربوط به توحید در «ربوبیّت»، «تدبیر» و «کارگردانی» است و اینکه «مربّی» و «پرورنده» و «مدبّر و کارگردانی» برای موجودات زمینی جز «خداوند» نیست. از این‌رو، پس از اقامه دلیل و ابطال «ربوبیّت» اجرام سماوی، فورا گفت: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ ...؛ آفریدگار آسمان‌ها و زمین، «مدبّر» و «ربّ» آنها نیز هست و هرگز تدبیر گوشه‌ای از جهان آفرینش، به برخی از اجرام آسمانی واگذار نشده است. در نتیجه، خالق و «مدبّر» یکی است نه اینکه خالق خدا است و مدبّر موجود دیگر.

مفسران و گروه متکلم که در «معارف» قرآن، بحث و غور نموده‌اند؛ در تفسیر منطق ابراهیم دچار اشتباه‌هایی شده‌اند و تصوّر کرده‌اند: «هدف ابراهیم» نفی «خدایی» این اجرام است، یعنی آن خدایی که همه ملت‌های جهان به آن معتقد بوده و جهان خروشان هستی نشانه وجود اوست. برخی دیگر تصور کرده‌اند: «هدف ابراهیم، نفی «خالقیّت» این اجرام است، زیرا چه بسا ممکن است خدای جهان، پس از آفریدن یک موجود کامل، مقام خالقیّت را به برخی از موجودات واگذار کرده باشد».

در صورتی که هر دو تفسیر غیر صحیح بوده و هدف ابراهیم پس از تسلیم مسائلی به نام وجود خدای واجب الوجود و توحید و یکتایی آن و یکتایی خالق، در توحید دیگری به نام «توحید ربوبی» و این که خالق جهان «مدبّر» آن نیز هست گفت‌وگو می‌کند و جمله «وجّهت وجهی ...» بهترین گواه تفسیر یاد شده است. از این‌رو، تمام

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳

تأکید بحث ابراهیم روی مسئله «ربّ» و «ربوبیّت» اجرامی مانند «ستاره»، «ماه» و «آفتاب» بوده است. «۱»

برای تکمیل بحث، برهان ابراهیم را به گونه‌ای توضیح می‌دهیم:

ابراهیم، در هر سه مورد افول و غروب این اجرام را گواه بر آن می‌گیرد که آن‌ها لیاقت و شایستگی تدبیر و کارگردانی حوادث زمین و به خصوص پدیده‌ای به نام انسان را ندارند. اکنون سؤال می‌شود که چرا افول و ناپدید گردیدن این اجرام گواه بر مدبّر نبودن آن‌هاست؟

این مطلب را می‌توان به صورت‌های مختلف بیان کرد و هر صورتی از آن، برای گروهی مفید است. تفسیر منطق ابراهیم، در ابطال مدبریّت اجرام آسمانی به صورت‌های گوناگون، گواه بر آن است که قرآن دارای ابعاد مختلف است و هر بعدی از آن برای گروهی مطرح می‌باشد.

در اینجا به تفسیرهای گوناگون این استدلال می‌پردازیم:

الف) هدف از اتّخاذ ربّ و پروردگار این است که موجود ضعیف و ناتوان در پرتو قدرت و توان او، به مرحله کمال برسد و چنین مربّی باید با موجودات مورد تربیت، پیوند نزدیک داشته باشد؛ به گونه‌ای که پیوسته از حال او آگاه بوده و از او جدا نگردد و نزد او حاضر باشد.

موجودی که ساعت‌ها از فرد مورد تربیت غایب می‌شود و به کلّی از او بیگانه می‌گردد و نور و برکت را از سر او می‌چیند، چگونه می‌تواند مربّی و پروردگار موجودات زمینی باشد؟ از این‌رو، افول و غروب ستاره که نشانه بیگانگی او از حوادث زمینی است، گواه بر این است که موجودات زمینی، مربّی و پروردگار دیگری دارند که از این نقیصه پیراسته است.

---

(۱). ما در کتاب مبانی توحید از نظر قرآن، مراتب توحید و تفاوت آن‌ها را به صورت گسترده بیان کرده‌ایم و ثابت نموده‌ایم که مسأله «توحید در ذات»، غیر از «توحید در خالقیّت»، و این دو نوع توحید، غیر از «توحید در ربوبیّت» است، و هر سه غیر از دیگر «مراتب توحید» است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴

ب) طلوع و غروب اجرام آسمانی و حرکت منظم‌شان گواه بر این است که آن‌ها همگی زیر فرمان می‌باشند و خود در چنگال قوانینی که بر آن‌ها حکومت می‌کند قرار گرفته‌اند و پیروی از قوانین منظم، خود گواه بر ضعف و ناتوانی آن‌هاست و چنین موجودات ضعیف، نمی‌توانند بر پهنه هستی و یا حوادث زمینی حاکم باشند و اگر هم موجودات زمینی از نور آن‌ها بهره‌مند می‌شوند، دلیل بر ربوبیّت آن‌ها نیست، بلکه گواه بر این است که این موجودات به فرمان مقام بالاتر، در برابر حوادث زمینی انجام وظیفه می‌کنند. به عبارت دیگر، این مطلب گواه بر انسجام موجودات جهان و هم‌بستگی آن‌ها با یکدیگر است.

ج) هدف از حرکت این موجودات چیست؟ آیا هدف این است که از نقص به جانب کمال بروند و یا بالعکس، دوّمی قابل تصور نیست و بر فرض تصور، معنا ندارد مربّی و کارگردان موجودات، از مرحله کمال به سوی نقص و نیستی برود و فرض نخست، خود گواه بر وجود مربّی دیگری است که این موجودات به ظاهر پرتوان را، از مرحله‌ای به مرحله کامل‌تری می‌رساند و در حقیقت او ربّ و پروردگار است که این اجرام و آنچه در زیر آن‌ها قرار دارند، همه را به سوی کمال می‌رساند.

روش پیامبران در بحث و مناظره

همان طور که گفتیم، ابراهیم پس از خروج از غار، با دو گروه منحرف از جاده توحید روبه‌رو گردید:

۱. بت‌پرستان.

۲. پرستندگان اجرام آسمانی.

بحث ابراهیم را با گروه دوم شنیدیم؛ اکنون باید دید که وی چگونه با بت‌پرستان به مناظره برمی‌خیزد.

تاریخ پیامبران نشان می‌دهد که آنان اصلاحات خود را در آغاز کار، از بستگان خود آغاز می‌کردند و سپس شعاع دعوت خود را گسترده‌تر می‌ساختند؛ چنان که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵

پیامبر اسلام در آغاز بعثت پیش از همه، قوم خود را به اسلام دعوت کرد و طبق فرمان خداوند جهان وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «۱»؛ خویشاوندان نزدیک‌تر خود را از عذاب الهی بترسان. پایه دعوت خود را بر اصلاح بستگان خود استوار کرد.

ابراهیم نیز همین روش را داشت. اصلاحات خود را از بستگان شروع نمود. «آزر» در میان قوم وی، مقامی بس بلند داشت، زیرا علاوه بر اطلاعات علمی و صنعتی، ستاره‌شناس ماهری بود و در دربار نمرود، قول او نافذ و استخراج نجومی وی مورد پذیرش تمام درباریان بود. ابراهیم، دریافته بود که با جلب وی می‌تواند سنگر مهمی را از بت‌پرستان تصرف کند. از این جهت، با نیکوترین اسلوب، وی را از پرستش «بتان» بازداشت، ولی عواملی باعث شد که «آزر» پیام و نصایح ابراهیم را نپذیرد.

چیزی که در خور اهمیت است، کیفیّت دعوت و روش سخن گفتن ابراهیم با «آزر» است. دقّت کافی در آیاتی که گفت و گوی ابراهیم را با آزر نقل می‌کند، ادب و رسم پیامبران را در طریق دعوت و ارشاد، روشن می‌سازد.

پدر جان، چرا چیزی را که نه می‌شنود و نه می‌بیند و از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند، می‌پرستی؟ ای پدر، من از طریق وحی به مطالبی آگاهی پیدا کرده‌ام که تو را از آن‌ها آگاهی نیست. هان ای پدر! اگر از من پیروی کنی، تو را به راه راست هدایت می‌کنم، پدر جان بندگی شیطان مکن، زیرا شیطان بنده نافرمان خدا است، پدرم! من از آن می‌ترسم که عذاب آفریدگار به تو برسد و در این صورت هم‌نشین و دوست شیطان گردی. «۲»

آزر، در برابر دعوت ابراهیم چنین گفت:

ابراهیم! آیا از خدایان «۳» من رو گردانی؟ اگر از این کار دست برنداری تو را سنگسار

---

(۱). شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

(۲). إِذْ قالَ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ، وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً. يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا. يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيًّا. يا أَبَتِ إِنِّي أَخافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيًّا «مریم (۱۹) آیه ۴۲- ۴۵».

(۳). مقصود از «خدایان»، همان «صنم» و «وثن» است که به گونه‌ای مقام خدایی را در نظر بت‌پرستان داشتند، و خدا در

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶

می‌کنم و برای این نافرمانی باید مدتی از من دوری کنی.

روح بزرگ و سینه باز ابراهیم، بدگویی‌های آزر را در خود هضم کرد و چنین پاسخ داد: «سلام علیك سأستغفر لك ربّی؛ درود بر تو ای پدر و من برای تو، طلب آمرزش خواهم کرد.» چه پاسخی بهتر از این بیان و چه گفتاری نرم‌تر و دل‌پذیرتر از این کلام.

آیا آزر پدر ابراهیم بوده است؟

ظاهر آیات یاد شده و همچنین آیه ۱۱۵، از سوره توبه و چهارده از سوره ممتحنه بیان‌گر این است که آزر پدر ابراهیم بوده و ابراهیم نیز وی را پدر می‌خوانده است، ولی پدر بودن آزر بت‌پرست، با اتفاق دانشمندان شیعه که پدران پیامبر اسلام و تمام پیامبران، موحد و خداشناس بودند، سازگار نیست. دانشمند عالی قدر «مفید» «۱» مطلب مزبور را، مورد اتفاق و اجماع علمای امامیه دانسته است. حتی بسیاری از دانشمندان سنّی نیز در این مورد، با آنان هم رأی می‌باشند. در این صورت، تکلیف ظواهر آیات یاد شده چیست و چگونه باید مشکل را حل کرد؟

بسیاری از مفسران می‌گویند: کلمه «اب» معمولا در زبان عرب در مورد پدر به کار می‌رود، ولی مورد استعمال آن منحصر به پدر نیست و گاهی در لغت عرب و اصطلاح قرآن، در مورد عمو نیز به کار می‌رود، چنان که در آیه زیر، لفظ «اب» به معنی عمو به کار

رفته است:

إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَ إِلَهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ «۲»؛ هنگامی که یعقوب به فرزندان خود

نظر این گروه منحصر به آفریننده یا گرداننده جهان نیست، بلکه اگر کاری از کارهای خدا به او واگذار گردد، صحیح است او را خدا بنامند، مانند حائز بودن مقام «مغفرت» و «آمرزش گناه» و یا مقام «شفاعت» و غیره.

(۱). شیخ مفید، اوائل المقالات، ص ۱۲.

(۲). بقره (۲) آیه ۱۳۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷

گفت: پس از من چه می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای آبای تو، ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است، پرستش می‌کنیم و ما تسلیم او هستیم.

بی‌شک اسماعیل، عموی یعقوب بود نه پدر وی، زیرا یعقوب فرزند اسحاق است که برادر اسماعیل بود. با این وضع، اولاد یعقوب، اسماعیل را که عموی یعقوب بود، پدر خوانده‌اند، یعنی کلمه «اب» را درباره وی به کار برده‌اند؛ با وجود این دو نوع استعمال (که گاهی در مورد پدر و گاهی در مورد عمو استعمال می‌شود)، جای این احتمال هست که مقصود از اب در آیات مربوط به هدایت آزر، عمو باشد. خصوصا به قرینه اجماع و اتفاقی که مرحوم مفید نقل کرده است و شاید علّت پدر خواندن ابراهیم این بوده که مدّت‌ها سرپرستی ابراهیم را بر عهده داشته است، از این نظر ابراهیم پیوسته با چشم پدری به او می‌نگریست.

قرآن آزر را پدر ابراهیم نمی‌داند

برای آن که نظر قرآن را درباره نسبت آزر با ابراهیم روشن سازیم، لازم است که به توضیح دو آیه بپردازیم:

۱. محیط عربستان در پرتو فداکاریهای پیامبر اسلام، با نور ایمان و اسلام روشن گردید و اکثر مردم از صمیم دل ایمان آوردند و فهمیدند که سرانجام شرک و بت‌پرستی دوزخ و عذاب است. آنان اگر چه از ایمان خود خوش‌حال و مسرور بودند، ولی خاطره تلخ بت‌پرست بودن پدران و مادرانشان، آنان را رنج می‌داد. استماع آیاتی که زندگانی مشرکان را در روز رستاخیز تشریح می‌کرد، بر ایشان رنج‌آور بود. برای از بین بردن این تألم روحی، از پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند: آن حضرت درباره پدران کافر آن‌ها که با حالت کفر و شرک از دنیا رفته‌اند؛ طلب مغفرت کند، هم چنان که ابراهیم، درباره «آزر» همین عمل را انجام داد، آیه زیر در پاسخ تقاضای آنان نازل گردید:

برای پیامبر و افراد با ایمان شایسته نیست که برای مشرکان طلب آمرزش کنند، آن‌گاه که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸

فهمیدند که آنان اهل دوزخند، اما این که ابراهیم برای پدر خود «آزر» طلب آمرزش نمود، به خاطر وعده‌ای بود که ابراهیم به او داده بود، لکن وقتی قضیه برای ابراهیم روشن شد که وی دشمن خداست، از او تبرّی کرد و دوری جست و حقا که ابراهیم مهربان و بردبار بود. «۱»

قراین زیادی نشان می‌دهد که گفت و گوی ابراهیم با آزر و وعده طلب آمرزش برای او که سرانجام منجر به قطع روابط و تبری شد، در دوران جوانی ابراهیم بوده است، یعنی موقعی بوده که هنوز ابراهیم زادگاه خود، «بابل» را ترک نگفته و آهنگ فلسطین و مصر و خاک حجاز نکرده بود. از این آیه چنین نتیجه گرفته می‌شود که ابراهیم در دوران جوانی پس از ثبات و ایستادگی آزر که

در کفر و بت‌پرستی، روابط خود را با او قطع کرد، دیگر تا آخر عمر از او یادی ننمود.

۲. ابراهیم در پایان عمر خود، یعنی در دوران پیری، پس از انجام یک مأموریت بزرگ (تعمیر بنای کعبه) و آوردن زن و فرزند خود به بیابان بی‌آب و علف «مکّه» درباره گروهی، از آن جمله پدر و مادر خود از صمیم دل دعا کرد و استجابت دعای خود را از خدا خواست؛ وی در موقع دعا چنین گفت:

رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسابُ «۲»؛ پروردگارا! من و پدر و مادرم را بیامرز، در روزی که حساب برپا شود.

این آیه به صراحت می‌رساند که مراسم دعا، پس از اتمام بنای کعبه که ابراهیم در آن روزها دوران پیری را می‌گذرانده، انجام گرفته است، اگر «والدیّ» که در این آیه مورد مهر و علاقه ابراهیم قرار گرفته و با دعای خیر یاد شده است، همان «آزر» باشد؛ معلوم می‌شود که ابراهیم تا دم مرگ و تا آخرین ساعات زندگی، با آزر قطع رابطه

---

(۱). ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِيمِ. وَ ما كانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْراهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ «توبه (۹) آیه ۱۱۳- ۱۱۴».

(۲). ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۹

نکرده و گاهی برای او طلب مغفرت می‌کرده است. در صورتی که آیه‌ای که در پاسخ تقاضای مشرکان وارد شده است، روشن کرد که ابراهیم پس از چندی در همان دوران جوانی روابط خود را با آزر قطع کرد و از او دوری و تبرّی جست و تبرّی جستن با طلب آمرزش سازگار نیست.

از ضمیمه کردن این دو آیه، روشن می‌شود که: کسی که در دوران جوانی مورد تنفر ابراهیم قرار گرفت و رشته‌های علاقه و محبتشان از هم گسست؛ غیر آن شخص است که تا دوران آخر عمر پیوسته مورد تذکر او بود و او را با طلب مغفرت یاد می‌کرده است. «۱»

ابراهیم بت‌شکن

موسم عید فرا رسید و مردم غفلت‌زده «بابل» برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند، ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله «إِنّی سقیم؛ من بیمارم» پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد.

راستی، آن روز برای موحّد و مشرک روز شادمانی بود. برای مشرکان، عید کهن‌سالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید و زنده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی بی‌سابقه‌ای بود که مدّت‌ها آرزوی فرا رسیدن چنین روز فرخنده‌ای را داشت که شهر را از اغیار خالی بیند و مظاهر کفر و شرک را درهم شکند.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد، با

---

(۱). مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۱۹ و المیزان، ج ۷، ص ۱۷۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰

قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بت‌خانه شد، چوب‌های تراشیده و مجسمه‌های بی‌روحی را دورادور معبد دید. غذاهای

زیادی که بت‌پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می گذاشتند، توجّه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آن‌ها گفت: چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی‌خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعی مشرکان، قدرت کوچک‌ترین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگ‌باری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت‌ها وارد می‌آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت‌ها را قطعه‌قطعه کرد و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خرد شده در وسط معبد پدید آمد و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت و «تبر» را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت‌ها، همان بت بزرگ است؛ وی از این ظاهرسازی هدفی داشت.

ابراهیم می‌دانست مشرکان پس از بازگشت از صحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی‌حقیقت تلقی خواهند کرد، زیرا باور نخواهند کرد که این ضربه‌ها، کار بت بزرگ است که اساسا قدرت بر حرکت و فعالیّت ندارد، در این صورت ابراهیم می‌تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچک‌ترین قدرت را ندارد پس چگونه او را می‌پرستید؟

خورشید به سوی افق کشیده شد و نور و روشنی خود را، از دشت و صحرا برچید. مردم، دسته دسته به جانب شهر روانه گردیدند، موقع مراسم عبادت بتان فرا رسید؛ گروهی وارد معبد شدند، منظره غیر مترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجّه پیر و برنا را جلب کرد. سکوت مرگ‌باری توأم با بی‌صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگویی ابراهیم به بت‌ها و صراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی «نمرود» تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱

محاکمه عمومی بازجویی شد.

جرم مادر، این بود که چرا وجود فرزند خود را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسخ بازپرس چنین گفت: من دیدم نسل مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع ندادم تا ببینم آینده این فرزند چه می‌شود. اگر این شخص همان باشد که پیش‌گویان (کاهنان) خبر داده‌اند، در این صورت تصمیم داشتم، پلیس را اطلاع دهم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند و اگر آن فرد نباشد، یک فرد از نسل جوان این کشور را حفظ کرده‌ام؛ منطق مادر کاملا توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبت بازجویی از ابراهیم فرا رسید. وی گفت: صورت عمل می‌رساند که این ضربه از جانب بت بزرگ است و شما می‌توانید، جریان را از او سؤال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشته باشد. این جواب سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر به منظور دیگر بود و آن این که: ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تو می‌دانی که این بت‌ها قدرت حرف زدن ندارند، در این صورت ابراهیم می‌تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقا همان طوری شد که وی پیش‌بینی کرده بود. ابراهیم، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت: اگر آن‌ها به راستی چنین هستند که توصیف می‌کنید، پس چرا آن‌ها را می‌پرستید و حاجات خود را از آن‌ها می‌خواهید؟

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقل دادرسان حکومت می‌کرد و در برابر پاسخ دندان‌شکن ابراهیم چاره‌ای ندیدند، جز این که رأی دادند که ابراهیم را بسوزانند. خرمنی از آتش افروخته شد و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ کرد و جهنّم مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز

و خرم مبدل ساخت. «۱»

(۱). انبیاء (۲۱) آیه ۵۱- ۷۰. برای آگاهی از خصوصیّات این فصل و امور مربوط به تولد ابراهیم و نیز شکستن بت‌ها، ر. ك: الکامل فی التاریخ، ص ۵۳- ۶۲ و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۴- ۵۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲

نکته‌های آموزنده این سرگذشت

با این که یهود خود را پیشرو قافله توحید می‌داند، این داستان در میان آنان معروف است و در تورات فعلی آنان موجود نیست و در میان کتاب‌های آسمانی فقط قرآن متکفّل بیان آن شده است. از این لحاظ برخی از نکته‌های آموزنده این داستان را- که هدف قرآن از بیان سرگذشت انبیا نیز همان نکته‌ها است- یادآور می‌شویم:

۱. این داستان گواه استوار بر رشادت و شجاعت فوق العاده حضرت خلیل الرحمن است. تصمیم ابراهیم، راجع به شکستن بت‌ها و ویران کردن مظاهر و وسایل شرك، چیزی نبود که برای نمرودیان مخفی مانده باشد، زیرا او با نکوهش و بدگویی‌های خود، کمال تنفر و انزجار خویش را از بت‌پرستی ابراز داشته بود و به طور واضح و آشکار می‌گفت: اگر دست از عمل ننگین خود برندارید، درباره آن‌ها تصمیم خواهم گرفت. وی روزی که مردم عازم صحرا شدند، آشکارا گفت: «در غیاب شما درباره آن‌ها فکری خواهم کرد». «۱»

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

نهضت و مبارزه یك موحّد، در برابر صفوف فشرده کافران که آمار آنان بیش از چند هزار نفر بود؛ گواه زنده بر کمال شجاعت و ثبات قدم ابراهیم است، که در راه اعتلای کلمه توحید و تحکیم مبانی یکتاپرستی، از هیچ پیشامدی ترس و بیم نداشته است. «۲»

۲. ضربه‌های شکننده ابراهیم، اگر چه به صورت ظاهر یك قیام مسلحانه و خصمانه بود؛ قیافه واقعی این نهضت چنان که از گفتار ابراهیم با هیئت دادرسان استفاده می‌شود، فقط جنبه تبلیغاتی داشت، زیرا وی آخرین چاره را برای بیدار کردن عقل و فطرت خفته آن‌ها این دید که تمام بت‌ها را بشکند و بزرگ‌تر از همه را سالم نگاه دارد و تبر را بر دوش او قرار دهد، تا آنان در ریشه و علل این مطالب تحقیق

(۱). وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ «انبیاء (۲۱) آیه ۵۷».

(۲). بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۳۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۳

بیشتری کنند و سرانجام، چون این عمل را یك صحنه‌سازی بیش نخواهند دانست و هیچ وقت باور نخواهند کرد که صاحب این ضربه‌ها همین بت بزرگ باشد، در این صورت ابراهیم می‌تواند از این کار استفاده تبلیغاتی کند و بگوید طبق اعتراف شما این بت بزرگ کوچك‌ترین قدرتی ندارد، پس چگونه آن‌ها را می‌پرستید؟ اتفاقا ابراهیم این نتیجه را گرفت و پس از شنیدن سخنان ابراهیم به وجدان خویش بازگشتند و خود را ظالم و ستمگر توصیف کردند و قرآن این حقیقت را چنین بیان می‌کند:

فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ «۱» این خود می‌رساند که حربه برنده پیامبران از آغاز کار، فقط و فقط منطق و استدلال بوده است. منتهی در هر دوره‌ای به صورتی و الّا شکستن چند بت چوبی در برابر مخاطره جانی که متوجه ابراهیم بود، چه ارزشی داشت؟ ناچار باید خدمت بزرگی در برداشته باشد، تا دادن جان در برابر آن از نظر خود در خور ستایش باشد.

۳. ابراهیم می‌دانست این کار به حیات و زندگی او خاتمه می‌دهد و قاعدتا باید زیاد مضطرب و متواری می‌شد یا لااقل از مزاح و بذله گویی دست برمی‌داشت. ولی برعکس، کاملاـ بر روح و اعصاب خود مسلط بود؛ مثلاـ وقتی وارد بت‌خانه می‌شود به عنوان مسخره، سراغ بت‌ها آمده و به هر یک تعارف می‌کند که نان بخورند. پس از نومیدی بت‌خانه را به صورت تلّی از چوب‌های شکسته در می‌آورد و این را یک کار عادی تلقی می‌کند، گویا به دنبال آن مرگ و اعدام نیست. هنگامی که در برابر هیئت قضات قرار می‌گیرد، چنین پاسخ می‌دهد: این کار من نیست، عمل بت بزرگ است، شما می‌توانید مطلب را از آن سؤال کنید، این بذله گویی در محکمه، سخن کسی است که خود را برای هر گونه حادثه‌ای آماده می‌سازد و بیم و هراس به خود راه نمی‌دهد.
شگفت‌انگیزتر از همه، بررسی وضع ابراهیم است. موقعی که روی منجنیق قرار

(۱). انبیاء (۲۱) آیه ۶۴: آن‌ها به وجدان خویش مراجعه کردند و گفتند: شماها ستمکارانید و از شرمندگی سر به زیر افکندند و گفتند: تو می‌دانی که بت‌ها توانایی سخن گفتن را ندارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۴

گرفته بود و یقین داشت که پس از چند دقیقه در میان امواج آتش قرار خواهد گرفت، آتشی که هیزم آن را مردم بابل به منظور کمک به خدایان و انجام یک وظیفه مقدس دینی، گردآورده بودند و شعله‌های آتش آن چنان زبانه می‌کشید که شاهین را قدرت پرواز در پیرامون و فراز آن نبود. در چنین وقت فرشته آسمانی (جبرئیل) نازل گردید و آمادگی خود را برای هر گونه کمک اعلام داشت و گفت: مطلبی داری بگو. ابراهیم گفت: دارم ولی نه به تو، به خدای خودم. «۱» این جواب، بزرگی و عظمت روحی ابراهیم را کاملا مجسم می‌سازد.

نمرود، در کاخ بزرگی که در فاصله چند میلی از آتش قرار داشت؛ با کمال دقت و بی‌صبری در انتظار انتقام بود و می‌خواست تماشا کند که امواج آتش، چگونه ابراهیم را طعمه خود قرار می‌دهد. منجنیق به کار افتاد، با یک تکان قهرمان توحید در میان آتش فرود آمد، ولی مشیّت و اراده نافذ خدای ابراهیم، آن جهنّم مصنوعی را به صورت گلستان درآورد، به طوری که همگی از مشاهده این وضع در تعجب فرو ماندند، تا آنجا که نمرود بی‌اختیار روی به آزر کرد و گفت: «ابراهیم، پیش پروردگار خود گرامی است». «۲»

گلستان شدن توده‌های آتش، برای ابراهیم به امر و فرمان خدای سبب‌ساز و سبب سوز انجام گرفت. خدایی که به آتش سوزندگی و به خورشید فروزندگی و به ماه درخشندگی بخشیده است، می‌تواند این آثار را از آنان بازستاند. از این جهت خدا را سبب‌ساز و سبب‌سوز توصیف می‌کنیم.

تمام این جریان‌ها، بازنتوانست به ابراهیم آزادی کامل در تبلیغ ببخشد. سرانجام، حکومت وقت پس از مشاوره تصمیم گرفت که او را تبعید کند و این کار سبب شد که فصل جدیدی در زندگانی ابراهیم شروع شود و مقدّمات مسافرت وی، به سوی شام و فلسطین و مصر و خاک حجاز فراهم گردید.

(۱). عیون اخبار الرضا، ص ۱۳۶؛ الامالی، ص ۲۷۴ و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۵.

(۲). تفسیر برهان، ج ۳، ص ۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۵

مهاجرت خلیل الرحمن

دادگاه «بابل» ابراهیم را محکوم به تبعید نمود و او به ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا وی با استقبال گرم «عمالقه»- که فرمانروایان آن حدود بودند- روبرو گردید و از هدیه‌های آنان برخوردار شد، از جمله آن‌ها، کنیزی به نام «هاجر» بود.

«ساره» همسر ابراهیم تا آن وقت فرزند نداشت. این پیشامد عواطف وی را به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم را تشویق کرد تا با هاجر آمیزش کند، شاید از او صاحب فرزندی بشود و شبستان زندگانی آنان روشن گردد. مراسم انجام گرفت و «هاجر» پس از چندی پسر می‌آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشمول لطف الهی گردید و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را «اسحاق» نام نهاد. «۱»

پس از مدّتی، ابراهیم از طرف خدا مأموریت یافت، اسماعیل را با مادرش، «هاجر» به سوی جنوب (مکّه) برده و در میان دره گمنامی جای دهد. این درّه، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروان‌هایی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی‌گشتند، در آنجا خیمه می‌زدند و بقیّه سال مانند سایر نقاط عربستان بیابانی سوزان و خالی از هر گونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناک، برای زنی که در دیار «عمالقه» زندگی کرده بود فوق العاده توان‌فرسا بود.

گرمای سوزان بیابان و بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می‌ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیشامدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمانش سرازیر بود و

---

(۱). سعد السعود، ص ۴۱- ۴۲، و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۶

می‌خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت: ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست و از فرمان خدا گریزی نیست. به لطف خدا تکیه کن و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد کرد. سپس با توجّه خاص رو به خدا کرد و چنین گفت:

«پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوه‌ها برخوردار بفرما». «۱»

وقتی از تپه سرازیر می‌شد، به پشت‌سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود.

این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جان‌فرسا بود، بعدا روشن شد که نتایج بزرگی را در برداشت، زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید و به اهتزاز در آوردن پرچم توحید در این منطقه و پی‌ریزی یک نهضت عمیق دینی- که خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید می‌آورد- از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشک‌بار، خاک مکّه و هاجر و فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان «هاجر» خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذاشت. سیلاب اشک از چشمان مادر دور افتاده به دامنش می‌ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا نزدیک سنگ‌های کوه صفا رسید. از دور منظره سرابی را دید که در نزدیک کوه مروه قرار داشت. دوان دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمندش، بیش از پیش وی را سراسیمه به

---

(۱). رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ «بقره (۲) آیه ۱۲۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۷

هر سو می‌کشانید، تا این که میان دو کوه «صفا» و «مروه» هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالأخره مأیوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس‌های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و ناله نداشت، امّا در چنین لحظه‌ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادر خسته و فرسوده دید که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که شاهد آخرین لحظه‌های زندگی فرزند بود و یقین داشت که مرغ روح فرزند، پس از دقایقی از قفس تن پرواز خواهد کرد، با دیدن این صحنه چنان خوش‌حال گشت که در پوست نمی‌گنجید و برق حیات و زندگی در چشمانش می‌درخشید. از آن آب زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که بر فراز آسمان زندگی آنان سایه افکنده بود با نسیم لطف الهی پراکنده شد. «۱»

پیدایش این چشمه که از آن روز «چشمه زمزم» نامیده می‌شود باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طایفه «جرهم» که در نقطه‌ای دور از این درّه زندگی می‌کردند؛ از پرواز مرغان و رفت و آمد پرندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند.

آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند، مشاهده کردند که زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته، گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند و مرارت و تلخی تنهایی که «هاجر» را فرا گرفته بود؛ بدین طریق زائل شد و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید که اسماعیل با طایفه «جرهم» ازدواج کند و از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی ببرد. چندی نگذشت که اسماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج کرد؛ از این‌رو، فرزندان اسماعیل از جانب مادر به همین طایفه می‌پیوندند.

---

(۱). تفسیر قمی، ص ۵۲، و بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۰۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۸

تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آن‌که فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک مکّه ترک گفت؛ گاه گاهی، برای دیدن فرزند خود آهنگ مکّه می‌کرد. در یکی از سفرهای خود که شاید نخستین سفر وی بوده، وارد مکّه شد و خانه را خالی از اسماعیل دید.

در آن هنگام، اسماعیل یک مرد برومند شده و با زنی از «جرهم» وصلت کرده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذایی دارید؟ گفت: نه. ابراهیم از خشونت و بی‌مهری همسر فرزند خود، بسیار دل‌تنگ شد و گفت: هر موقع اسماعیل برگشت از طرف من سلام برسان و بگو:

آستان خانه‌ات را تغییر بده و از همان‌جا دو مرتبه به مقصد خود برگشت.

اسماعیل، از مقصد خود بازگشت؛ بوی پدر را استشمام کرد و از گفت و گوی همسر یقین کرد که آن شخص پدرش ابراهیم بوده و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر کرده که همسرش را طلاق داده و دیگری را انتخاب کند، زیرا چنین همسری شایستگی و لیاقت همسری وی را ندارد. «۱»

گاهی ممکن است سؤال شود، چرا ابراهیم با طیّ چنین مسافتی صبر ننمود تا فرزندش از شکار برگردد و چگونه حاضر شد با طیّ صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند برگردد.

مورّخان می‌نویسند: این عجله برای این بود که به «ساره» قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای این که از قول خود تخلّف

نکند، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکّه نماید و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند و قلب‌های اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شهادت می‌دهد که بیابان مکّه، در پایان عمر ابراهیم پس از ساختن کعبه به

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۱۲، نقل از: قصص انبیاء.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۹

صورت شهر درآمده بود، زیرا ابراهیم پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

پروردگارا! این شهر را مأمن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور گردان. «۱»

در صورتی که موقع ورود به بیابان مکّه چنین گفت:

پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده. «۲»

شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم، ولی برای این که از هدف بازنمانیم، در اینجا خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی را که در تاریخ مشهورند، می‌آوریم:

۲. قصیّ بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلام، به ترتیب عبارتند از: عبد اللّه، عبد المطلب، هاشم، عبد مناف، قصیّ، کلاب، مرّه، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نضر، کنانه، خزیمه، مدرکه، الیأس، مضر، نزار، معد و عدنان. «۳»

به طور مسلم، نسب آن حضرت تا «معد بن عدنان» به همین قرار است، ولی از عدنان به بالا تا حضرت اسماعیل از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبر نقل کرده، هر موقع نسب آن حضرت به عدنان رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت هنگام بیان کردن نام نیاکان خود از عدنان تجاوز نمی‌کرد و دستور می‌داد دیگران هم از شمردن باقی نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می‌فرمود: که آن چه در میان اعراب در این خصوص معروف است، درست نیست. «۴» از این‌رو، قسمت مسلم آن را نقل کرده و به

---

(۱). رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ «ابراهیم (۱۴) آیه ۳۵».

(۲). رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً «بقره (۲) آیه ۱۲۶».

(۳). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱ و ۲۱.

(۴). سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۰

شرح حال آن‌ها می‌پردازیم.

افراد نام برده، در تاریخ عرب معروفند و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آن‌ها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی «قصیّ» تا پدر ارجمند آن حضرت (عبد اللّه) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت که چندان دخالتی در بحث ما ندارند، خودداری می‌کنیم. «۱»

«قصیّ» جد چهارم پیامبر اسلام است. مادر وی، فاطمه با قبیله «کلاب» ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام «زهره» و «قصی» آورد. هنوز دوّمی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجددا با مردی به نام «ربیعه» ازدواج کرد و همراه شوهر

خود به شـام رفت. «قصیّ» از حمـایت پـدرانه او بهره‌منـد بود تا وقتی که میان قصـیّ و قبیله «ربیعه» اختلاف افتاد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندنـد، به حـدّی که مادر او متأثر شـد و مجبور شـد او را به مکّه برگرداند. دست تقدیر او را به سوی مکّه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوق خود را بر مکّیان و به ویژه قبیله قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که به مناصب عالی، حکومت مکّه و کلیدداری کعبه دست یافت و فرمانروای مسلم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذاشت، از آن جمله مردم را برای سـاختن خـانه در کنـار کعبه تشویـق کرد و برای اعراب، محـل شـورایی به نـام «دار النـدوه» تأسـیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجـام آفتـاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد. وی دو فرزنـد نامور به نام «عبـد الـدار» و «عبـد مناف» از خود به یادگار گذاشت.

۳. عبد مناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام بود که نامش «مغیره» و لقبش «قمر البطحاء» بود. وی از

---

(۱). ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آن‌ها بحث نموده است. «ر. ک: الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۵- ۲۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۱

برادر خود «عبد الدار» کوچک‌تر بود، ولی در قلب‌های مردم موقعیّت خاصی داشت.

شعـار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوا و خوش‌رفتاری با مردم و صـله ارحام بود و با این موقعیّت بزرگ، ابـدا در صـدد رقابت با برادر خود «عبـد الـدّار» و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق وصـیت پـدر (قصـیّ)، با برادر او «عبد الدار» بود، ولی پس از فوت دو برادر، فرزنـدان آنان در تصـدّی مناصب با هم نزاع کردنـد و سـرانجام پس از کشـمکش‌های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصـمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست «دار الندوه» با فرزندان «عبد الدّار» و سـقایت و مهمان‌داری حجاج با پسران «عبد مناف» باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. «۱»

۴. هاشم

اشاره

او نیـای دوم پیـامبر اسـلام بود که نـامش «عمرو» و لقبش «علاء» بود. وی با عبـد شـمس همزاد است و دو برادر دیگر او «مطلب» و «نوفل» می‌باشد.

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبد شمس توأم (دوقلو) بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبد شمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیشامد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. «۲»

حلبی در سیره خود می‌نویسـد: این فـال بـد، اثر خود را بخشیـد، زیرا جنگ و خون‌ریزی پس از اسـلام، میان بنی عباس از فرزنـدان هاشم و بنی امیه- که از صلب عبد شمس بودند- حکم فرما بود. «۳»

---

(۱). مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجا بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: ۱. تولیت و کلیدداری کعبه. ۲. سقایت، یعنی تهیّه آب برای زائران خانه خدا در ایّام حج. ۳. رفادت،

یعنی غذا دادن به حاجیان. ۴. ریاست مکّیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳.

(۳). سیره حلبی، ج ۱، ص ۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۲

گویا نویسنده سیره، وقایع جان‌گداز فرزندان علی را نادیده گرفته است؛ در صورتی که آن صحنه‌های خونین که فرزندان امیه با ریختن خون‌های پاک فرزندان پیامبر به وجود آوردند، زنده‌ترین گواه بر وجود خصومت میان این طایفه است، ولی معلوم نیست چرا این نویسنده، از این جریان‌ها نامی نبرده است؟

یکی از خصوصیات اولاد «عبد مناف»- که در اشعار و ادبیات عرب منعکس است- این است که آن‌ها در نقاط مختلف جان سپرده‌اند: مثلا «هاشم» در غزوه، «عبد شمس» در مکّه، «نوفل» در خاک عراق و «مطّلب» در خاک یمن جان سپرده‌اند. «۱»

یک نمونه از اخلاق «هاشم» این است که هر موقع هلال «ذی الحجّه» دیده می‌شد؛ بامدادان به سوی کعبه می‌آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه‌ای به شرح زیر می‌خواند:

گروه قریش! شما عاقل‌ترین و شریف‌ترین گروه عرب هستید. نژاد شما بهترین نژادها است. خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زائران خانه خدا در این ماه، با شور عجیبی به سوی شما روی می‌آورند، آنان مهمانان خدایند، پذیرائی آن‌ها بر عهده شما است. در میان آن‌ها افراد تهی‌دست- که از نقاط دور دست می‌آیند- بسیار است.

سوگند به صاحب این خانه، اگر قدرت و توانایی داشتم که از مهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شما تقاضای کمک نمی‌کردم، ولی فعلا آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده‌ام در این راه مصرف می‌کنم و شما را سوگند می‌دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آن را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا یا اکراه و اجبار گردد و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید. «۲»

زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکّیان بود و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر

---

(۱). همان.

(۲). همان، ج ۱، ص ۶- ۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۳

زیاد داشت. در سال‌های قحطی کرم و جوان مردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام‌های برجسته او در راه بالا بردن بازرگانی مکّیان، پیمانی بود که با امیر «غسّان» بست. این اقدام سبب شد که برادرش «عبد شمس» با امیر حبشه و «مطلب» و «نوفل» دو برادر دیگر وی، با امیر «یمن» و شاه «ایران» معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یک دیگر صادر شود؛ این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد و بازارهای زیادی را در مکّه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود «هاشم» پی‌ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی «شام» و در زمستان به جانب «یمن» بود و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

امیّهٔ بن عبد شمس رشک می‌برد

«امیّه» فرزند عبد شمس، برادرزاده «هاشم» بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید و با بذل و بخشش، خواست قلب‌های مردم را به سوی خود جلب کند، ولی علی رغم کوشش‌ها و کارشکنی‌های زیاد، نتوانست روش «هاشم» را تعقیب کند و بدگویی‌های وی، بر عظمت و عزّت هاشم افزود.

آتش حسد در درون «امیّه» زبانه می‌کشید، سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت «هاشم» مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد، ولی اصرار «امیّه» وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند:

۱. هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

۲. شخص محکوم باید ده سال از مکّه بیرون برود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۴

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد، زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، «امیّه» مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزینند. «۱»

آثار این حسد موروثی ۱۳۰ سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی‌سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر این که آغاز عداوت دو طایفه را روشن می‌کند؛ علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می‌سازد و معلوم می‌شود که روابط کهن امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدّمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

هاشم ازدواج می‌کند

«سلمی» دختر «عمرو خزرجی» زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. «هاشم» در یکی از مسافرت‌های خود به شام، موقع مراجعت در یثرب (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از «سلمی» خواستگاری کرد.

عظمت و بزرگی «هاشم» و ثروت و جوان‌مردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با وی ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود باشد. مطابق این قرارداد پس از آن‌که مدتی با «هاشم» در مکّه به سر برد، موقع ظهور آثار حمل به «یثرب» مراجعت کرد و در آنجا پسری آورد، او را «شیبه» نام نهادند که بعدها به نام «عبد المطلب» مشهور شد و علّت این لقب را مورّخان چنین می‌نویسند:

وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می‌گذراند، به برادر خود «مطلب» چنین گفت: برادرا! أدرک عبدک شیبهٔ، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون «هاشم» (پدر شیبه) فرزند خود را غلام «مطلب» خوانده بود؛ از این‌رو، وی به نام عبد المطلب اشتهار یافت.

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۵

گاهی می‌گویند: روزی یک نفر از مکّیان، از کوچه‌های یثرب عبور می‌کرد، دید تعداد زیادی از بچه‌ها تیراندازی می‌کنند، هنگامی که یکی از بچه‌ها مسابقه را برد، فورا گفت: انا ابن سیّد البطحاء، منم فرزند آقای مکّه. مرد مکّی، پیش رفت و پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید شیبه فرزند هاشم بن عبد مناف.

آن مرد پس از مراجعت از یثرب به مکّه «مطلب» برادر هاشم و رئیس مکّه را از جریان آگاه ساخت. عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسپار «یثرب» شد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر «مطلب» مجسم می‌کرد، موجب شد که اشک از

چشمان «مطلب» سرازیر گردد و بوسه‌های شور و شوق را رد و بدل کنند.
مقاومت مادر و ممانعت او از بردن فرزند وی، تصمیم برادر را مؤکد و محکم‌تر کرد.
سرانجام، «مطلب» به آرزوی خود رسید و پس از دریافت اجازه از طرف مادر، «شیبه» را بر ترک اسب خود سوار کرد و عازم مکّه گردید. آفتاب سوزان عربستان در راه، صورت نقره‌فام برادرزاده را تیره و لباس‌های او را فرسوده و کهنه ساخت. از این‌رو، مکّیان موقع ورود «مطلب» به مکّه، گمان کردند که این جوان، غلام مطلب است و به یکدیگر می گفتند: این جوان (شیبه) غلام مطلب است؛ با این که «مطلب» مکرر می گفت: مردم! این برادرزاده من است. این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب «عبد المطلب» معروفیت یافت. «۱»
گاهی گفته می‌شود: علّت این که وی را عبد المطلب خواندند این بود که وی، در دامان پرمهر عموی خود «مطلب» پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدمت‌های مربّی، چنین کسانی را غلام آن شخص می‌خواندند.

۵. عبد المطلب

اشاره

«عبد المطلب» فرزند هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرم، زمامدار و سرشناس قریش

---

(۱). همان، ج ۲، ص ۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸- ۹ و سیره حلبی، ج ۱، ص ۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۶

بود و در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد و چون حوادث دوران زمامداری او با تاریخ اسلام ارتباط تنگاتنگی دارد؛ از این نظر برخی از حوادث زندگی او را بررسی می کنیم.
شکی نیست که انسان هر اندازه روح قوی و نیرومندی داشته باشد؛ سرانجام تا حدودی رنگ محیط را به خود می گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می گذارد. ولی گاهی مردانی پیدا می‌شوند که با کمال شهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی کرده، خود را از هر گونه آلودگی مصون می‌دارند.
قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه‌های کامل این گروه است و در صفحه‌های زندگی او نقاط روشنی هست. اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند که بت‌پرستی، می گساری، رباخواری، آدم‌کشی و بدکاری از رسوم پیش پا افتاده آنان باشد، ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزند و مردم را از آدم‌کشی و می گساری و بدکاری بازدارد و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جدا جلوگیری کند و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری کند؛ قطعا این مرد از افراد نمونه‌ای خواهد بود که نظیر وی در اجتماع‌ها کمتر یافت می‌شود.
آری، شخصیتی که در وجودش نور نبیّ اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم (بزرگ‌ترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذاشته شده است، باید شخصی پاک و پیراسته از هر گونه آلودگی باشد.
از حکایات، کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز وی چنین استفاده می‌شود که وی در آن محیط تاریک در شماره مردان موحّد و معتقد به معاد بوده است و پیوسته می گفت:
«مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزایش می‌رسد و اگر اتفاقا عمرش سپری شود و سزای عملش را نبیند، در روز بازپسین به سزای کردارش خواهد رسید». «۱»

«حرب بن امیّهٔ» از بستگان نزدیک وی بود که جزء شخصیت‌های بزرگ قریش به شمار می‌رفت؛ در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می‌کرد. اتفاقا این مرد

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۷

یهودی، روزی در یکی از بازارهای «تهامه» تندی به خرج داد و کلمات زننده‌ای میان وی و «حرب» رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات «حرب» کشته شود. «عبد المطلب» از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع کرد و کوشید که خون‌بهای یهودی را از «حرب» بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند.

این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف‌نوازی و عدالت خواهی این مرد بزرگ است.

حفر زمزم

از روزی که چاه زمزم پدید آمد، گروه «جرهم» دور آن چاه گرد آمدند و سالیان درازی که حکومت مکّه را بر عهده داشتند، از آب چاه بهره‌مند بودند، ولی بر اثر رواج تجارت مکّه و خوش‌گذرانی مردم و مسامحه و بی‌بندوباری آنان، کم کم کار به جایی رسید که آب زمزم خشک شد. «۱»

گاهی می‌گویند: چون طایفه «جرهم» از جانب قبیله «خزاعه» تهدید شدند، به ناچار مجبور شدند که مرز و بوم خود را ترک گویند؛ بزرگ و سرشناس «جرهم» «مضاض بن عمرو» یقین کرد که به زودی زمام امور را از دست خواهد داد و ملک و حکومت او با حمله‌های دشمن تباه خواهد گردید. از این لحاظ، دستور داد دو آهوی طلا و چند قبضه شمشیر پرقیمت را که به عنوان هدیه برای کعبه آورده بودند، در قعر چاه قرار دهند؛ سپس آن را کاملا پر کنند، تا دشمن به جای آن پی نبرد و اگر دو مرتبه ملک و تخت از دست رفته را به دست آورند، از این گنج استفاده کنند. پس از چندی حمله‌های «خزاعه» آغاز شد و طایفه «جرهم» و بسیاری از اولاد اسماعیل، ناچار شدند که سرزمین مکّه را ترک گویند و به سوی یمن کوچ کنند و دیگر کسی از آنان به مکّه بازنگشت. از این تاریخ به بعد، حکومت مکّه به دست قبیله «خزاعه» افتاد، تا

(۱). گسترش گناه و آلودگی، در میان مردم یکی از علل نزول بلاها است، و هیچ بعید نیست که اعمال ننگین باعث قحطی‌ها و مصائب گردد، و این مطلب علاوه بر این که مطابق اصول فلسفی است، مورد تصریح قرآن مجید و روایات اسلامی نیز می‌باشد. ر. ك: اعراف (۷) آیه ۹۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۸

این که ستاره اقبال قریش در آسمان زندگی، با روی کار آمدن «قصیّ بن کلاب» (جدّ چهارم پیغمبر اسلام) درخشید. پس از چندی زمام کار به دست عبد المطلب افتاد. وی تصمیم گرفت که چاه زمزم را مجددا حفر کند، ولی متأسفانه جایگاه چاه «زمزم» دقیقا روشن نبود. پس از کاوش‌های زیاد از جای واقعی آن اطلاع یافت و تصمیم گرفت که با فرزند خود «حارث» مقدمات حفر چاه را فراهم آورد.

معمولا در میان هر دسته‌ای، مشتی مردم منفی‌باف پیدا می‌شوند که دنبال بهانه می‌گردند، تا از هر کار مثبتی جلوگیری کنند. از این لحاظ رقیبان «عبد المطلب» برای این که مبادا این افتخار نصیب وی گردد؛ زبان به اعتراض گشودند و به عبد المطلب چنین خطاب کردند:

بزرگ قریش! چون این چاه یادگار جدّ ما اسماعیل است و همه ما اولاد وی به شمار می‌رویم؛ باید همه را در این کار سهیم سازی. عبد المطلب به دلایلی پیشنهاد آنان را نپذیرفت، زیرا نظر وی این بود که تنها این چاه را حفر کند و آب آن را به طور رایگان در اختیار همه بگذارد و آب مورد نیاز زائران خانه خدا را فراهم سازد، تا وضع سقایت حجاج با نظارت شخصی او از هرگونه بی‌نظمی بیرون آید و این نظر در صورتی تأمین می‌شد که وی مستقلا این کار را بر عهده داشته باشد.

سرانجام، آنان با یک کشمکش شدیدی روبه‌رو گردیدند. بنا شد پیش یکی از دانایان عرب (کاهن) بروند و داوری او را در این باره بپذیرند. «عبد المطلب» و رقیبان بار سفر بستند، بیابان‌های بی‌آب و علف میان حجاز و شام را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند، در نیمه راه از تشنگی به ستوه آمدند و کم‌کم یقین کردند که آخرین دقایق زندگی خود را می‌گذرانند. از این‌رو، درباره مرگ و دفن خود فکر می‌کردند.

«عبد المطلب» نظر داد که هر کس برای خود قبری بکند و هر موقع مرگ او فرا رسد، دیگران او را زیر خاک پنهان سازند و اگر بی‌آبی و تشنگی به این طریق ادامه پیدا کند و همگی حیات خود را از دست دهند؛ بدین وسیله تمام آنان (به جز آخرین کسی که از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۱۹

این جمعیت می‌میرد) زیر خاک مستور و پنهان می‌گردند و طعمه درندگان و مرغان هوا نمی‌شوند.

نظریه «عبد المطلب» تصویب شد. هر کس برای خود قبری کند و همگی با رنگ‌های پریده و چهره‌های پژمرده در انتظار مرگ به سر می‌بردند. ناگهان «عبد المطلب» صدا زد، ای مردم! این مرگی است توأم با ذلت و خواری، چه بهتر که همگی به طور دسته جمعی برای آب، دور این بیابان گردش کنیم؛ شاید لطف پروردگار شامل حال ما گردد. «۱» همه سوار شدند، مأیوسانه حرکت می‌کردند و به روی یکدیگر نگاه می‌نمودند. اتفاقا چیزی نگذشت، آب گوارایی به دست آورده و از مرگ قطعی نجات یافتند و از همان راهی که آمده بودند به سوی مکّه بازگشتند و با کمال رضا و رغبت درباره حفر چاه، با نظریه عبد المطلب موافقت کرده و او را در این خصوص تام الاختیار قرار دادند. «۲»

عبد المطلب با یگانه فرزند خود، «حارث» مشغول حفر چاه شد. در اطراف چاه تلّی از خاک به وجود آمد، ناگهان به دو آهوی زرّین و چند قبضه شمشیر برخوردند.

قریش غوغای جدید برپا کردند و خود را در این گنج سهیم دانستند. قرار گذاشتند که قرعه میان آنان حکومت کند، اتفاقا دو آهوی زرین به نام کعبه و شمشیرها به نام عبد المطلب درآمد و برای قریش سهمی نرسید. عبد المطلب جوانمرد از آن شمشیرها برای کعبه دری ساخت و دو آهو را بر آن نصب کرد.

فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاقی بود، در این میان برخی از صفات آن‌ها در خور تحسین بود؛ مثلا پیمان‌شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می‌رفت. گاهی پیمان‌های بسیار سنگین و سخت با قبایل عرب می‌بستند و تا

---

(۱). اما چرا دیگران این پیشنهاد را نکردند، شاید آن‌ها از پیدا کردن آب نومید بودند.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۰۶؛ ابن هشام، ج ۱، ص ۴۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۰

آخر به آن پای‌بند بودند و گاهی نذرهای بسیار طاقت‌فرسا می‌نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن می‌کوشیدند.

«عبد المطلب» موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزند بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این‌رو، نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه «کعبه» قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت.

چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را اجرا کند. تصوّر قضیّه، برای «عبد المطلب» بسیار سخت بود، ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره تحصیل نکند و سرانجام در ردیف پیمان‌شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان گذاشته و پس از جلب رضایت آنان، یکی را با قرعه انتخاب کند. عبد المطلب با موافقت فرزندان خود روبه‌رو گردید. «۱»

مراسم قرعه‌کشی به عمل آمد؛ قرعه به نام «عبد اللّه» (پدر پیامبر اکرم) افتاد.

«عبد المطلب» بلافاصله دست عبد اللّه را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه‌کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می‌گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می‌کردند.

سران قریش می‌گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم. عبد المطلب، در برابر امواج خروشان احساسات عمومی متحیر بود چه کند و با خود می‌اندیشید که مبادا پیمان خود را بشکند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می‌گشت. یکی از آن میان گفت: این مشکل را پیش یکی از دانایان عرب ببرید، شاید وی برای این کار راه حلّی بیندیشد.

عبد المطلب و سران قوم موافقت کردند و به سوی «یثرب» که اقامتگاه آن مرد دانا

---

(۱). سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره‌نویسان نوشته‌اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبد المطلب را مجسم می‌سازد و درست می‌رساند که تا چه اندازه این مرد پابند پیمان خود بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۱

بود، روانه شدند. وی برای پاسخ یک روز مهلت خواست روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت: خون بهای یک انسان پیش شما چه قدر است؟

گفتند ده شتر. گفت: شما باید میان ده شتر و آن کسی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده‌اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نام آن شخص درآمد، شماره شتران را به دو برابر افزایش دهید، باز میان آن دو قرعه بکشید و اگر بازهم قرعه به نام وی اصابت کرد؛ شماره شتران را به سه برابر برسانید و باز قرعه بزنید و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشنهاد «کاهن» موج احساسات مردم را فرو نشاند، زیرا قربانی کردن صدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی مانند «عبد اللّه» را در خاک و خون غلطان ببینند. پس از بازگشت به مکّه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه‌کشی آغاز گردید و در دهمین بار که شماره شتران به صد رسیده بود، قرعه به نام آن‌ها درآمد. نجات و رهایی عبد اللّه شور عجیبی برپا کرد، ولی عبد المطلب گفت: باید قرعه را تجدید کنم تا یقینا بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد و در هر سه بار قرعه به نام صد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است.

دستور داد که صد شتر از شتران شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری نکنند. «۱»

غوغای عام الفیل

رویداد بزرگی که در میان ملتی رخ می‌دهد و گاهی ریشه‌های دینی و احیانا ملی و سیاسی دارد؛ به خاطر اعجاب عموم مردم مبدأ تاریخ می‌گردد، مثلا: نهضت حضرت موسی برای گروه یهود و میلاد مسیح برای مسیحیان و هجرت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله

و سلّم برای

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۵۳ و بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۷۴- ۹. از پیامبر گرامی نقل شده است که فرمود: «أنا ابن الذّبیحین»، من فرزند دو شخص محکوم به «ذبح» هستم و مقصود از آن دو، حضرت اسماعیل و حضرت عبد اللّه، نیا و پدر آن حضرت است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۲

مسلمانان، مبدأ تاریخی است که پیروان هر یک از آیین‌ها، حوادث زندگی خود را با آن می‌سنجند.

گاهی برخی از ملّت‌ها با داشتن یک تاریخ اساسی، برخی از حوادث را نیز مبدأ تاریخ قرار می‌دهند. چنان که می‌بینیم در کشورهای مغرب زمین، انقلاب کبیر فرانسه و جنبش کمونیستی اکتبر ۱۹۱۷ در شوروی، مبدأ تاریخ بسیاری از جریان‌هایی است که در آن سرزمین رخ می‌دهد. ملل غیر متمدن که از این گونه نهضت‌های سیاسی و دینی محرومند؛ بالطبع اتفاق‌های فوق العاده را برای خود مبدأ تاریخ اتخاذ می‌کنند. از این جهت اعراب جاهلی بر اثر نداشتن تمدن صحیح، پیشامدهای ناگواری را مانند جنگ، زلزله، قحطی و یا پدیده‌هایی که جنبه فوق العادگی داشت، برای خود مبدأ تاریخ قرار داده بودند. از این لحاظ در صفحه‌های تاریخ، برای اعراب مبدأ تاریخ‌های متعددی را می‌بینیم که آخرین آن‌ها، غوغای عام الفیل و حمله «ابرهه» به منظور ویران ساختن کعبه است که بعدها به صورت مبدأ تاریخ برای حوادث دیگر درآمد. اینک به تشریح و تحلیل این حادثه بزرگ می‌پردازیم که در سال ۵۷۰ میلادی رخ داده و ولادت پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز در همین سال اتفاق افتاده است.

این حادثه از کجا سرچشمه گرفت

رویداد «اصحاب فیل» در قرآن به طور اختصار بیان شده است و ما پس از نقل حادثه، آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ‌نویسان، ریشه حادثه را چنین می‌نویسند: شهریار یمن «ذو نواس» پس از تحکیم پایه‌های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیّت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیّت‌شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آیین خود دعوت کردند تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت‌پرست در امان باشند. تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد و ذو نواس کیش یهود را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۳

پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشید. عده‌ای از ترس به او گرویدند و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آیین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی کنند. سرپیچی و بی‌اعتنایی آنان بر شاه یمن بسیار گران آمد، با لشکر انبوهی در صدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت و مخالفان را با سوزاندن تهدید کرد. مردم با شهامت نجران که آیین مسیح را بر دل داشتند، از این واقعه نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال کردند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. «۱»

مورّخ اسلامی، «ابن اثیر جزری» چنین می‌نویسد: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که در آن هنگام از طرف داران سر سخت آیین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت و درخواست کرد که این مرد خون‌آشام را مجازات کند و پایه‌های آیین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و هم دردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری‌ها، نامه‌ای به شاه حبشه «نجاشی»

می‌نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفّاك بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت کرد و با تمام سرعت به سوی حبشه شتافت. جریان را موبه‌مو تشریح کرد؛ خون غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد. سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود، به فرماندهی یک مرد حبشی، به نام «أبرهة الأشرم» به سوی یمن اعزام کرد. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذو نواس» غفلت زده، هر چه کوشید، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبایل را برای

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۵۳ به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام «اصحاب الاخدود» (بروج (۸۵) آیه ۴- ۸) وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده‌اند. «ر. ك: مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۶۴- ۴۶۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۴

مبارزه دعوت کرد، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد و فرمانده سپاه ابرهه از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید.

«ابرهه» سرمست باده انتقام و پیروزی خود بود و از شهوت‌رانی و خوش‌گذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرّب و جلب توجه شاه حبشه، کلیسای با شکوهی در «صنعاء» ساخت که در زمان خود بی‌نظیر بود. سپس نامه‌ای به این مضمون به «نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم».

انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل عرب پدید آورد؛ حتی شبی، زنی از قبیله «بنی افقم» محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی‌اعتنایی و تحقیر و عداوت اعراب را به کلیسای ابرهه نشان می‌داد، حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد می‌کوشید، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می‌گشت. این جریان‌ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلان جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد و مصمم شد خانه‌ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود از بین ببرد. سران عرب، موقعیّت را حساس و خطرناك دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملّت عرب در آستانه سقوط است و پیروزی‌های گذشته «ابرهه» آنان را از هر گونه تصمیم سودمند بازمی‌داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلا «دو نفر» که یکی از اشراف یمن بود، با سخنرانی‌های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت کرد، ولی چیزی نپایید که سپاه بی‌کران ابرهه، صفوف متشکل آنان را درهم شکست. پس از آن «نفیل بن حبیب» دست به مبارزه شدیدی زد، او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید و خود «نفیل» اسیر شد و از ابرهه تقاضای عفو کرد. ابرهه گفت: تو را در صورتی می‌بخشم که ما را به سوی مکّه هدایت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۵

کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا «طائف» هدایت کرد و راهنمایی بقیّه راه را بر عهده یکی از دوستانش به نام «ابورغال» گذاشت. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که در نزدیکی مکّه قرار داشت هدایت کرد. سپاه ابرهه آنجا را اردوگاه قرار دادند و به رسم دیرینه، «ابرهه» یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دام‌های «تهامه» را غارت کند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به «عبد المطلب» تعلق داشت. سپس سردار دیگر خود را به نام «حناطه» مأمور کرد که پیامش را به پیشوای قریش برساند و به او چنین گفت: «قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسم می‌شود و مسلما در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد، ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فورا راه مکّه را پیش می‌گیری و از بزرگ قریش سراغ گرفته و به وی می‌گویی که هدف من ویران کردن کعبه است و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهد، از هر گونه

تعرض مصون خواهد ماند».

مأمور «ابرهه» وارد مکّه شـد. دسته‌های مختلف قریش را که گوشه و کنار مشـغول مـذاکره درباره این جریان بودنـد، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکّه سراغ گرفت، او را به خانه «عبد المطلب» هدایت کردند. «عبد المطلب» پس از استماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمد. کعبه، خانه خداست، خانه‌ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی‌ریزی کرده است، خدا هر چه صلاـح بدانـد همان را انجام خواهـد داد. سـردار ابرهه، هم از منطق نرم و مسالمت‌آمیز بزرگ قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می‌کرد اظهار خشنودی کرد و از وی خواست که همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبد المطلب به لشکرگاه ابرهه می‌رود

وی با تنی چنـد از فرزندان خود به لشـکرگاه «ابرهه» روانه شد. او از متانت و وقار و عظمت و بزرگی پیشوای قریش متعجب شد؛ تا آنجا که از تخت فرود آمد و دست عبد المطلب را گرفت و در کنار خود نشاند. سپس با کمال ادب از طریق مترجم از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۶

عبد المطلب سؤال کرد، که چرا به اینجا آمده است و چه می‌خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: سپاه تو به شتران تهامه و از جمله دویست شتر من دستبرد زده است.

خواهش من این است که دسـتور دهید آن‌ها را به صاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبـد نیاکان تو آمـده‌ام) از عظمت و جلالت تو کاست. من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده‌ای بر اسـتقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می‌سازد منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی‌ارزش سخن بگویی و در این راه شفاعت کنی. عبد المطلب در پاسخ وی جمله‌ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود:

أنا ربّ الإبل؛ و للبیت ربّ یمنعه؛ من صاحب شترم، خانه نیز صاحبی دارد که از هر گونه تجاوز به آن جلوگیری می‌کند.

ابرهه، پس از اسـتماع این جمله سـری تکان داد و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد، مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را به صاحبانشان برگردانند.

انتظار قریش

قریش بـا بی‌صبری هر چه تمـام‌تر، در انتظـار بـازگشت عبـد المطلب بودنـد که از نتیجه مـذاکره او با دشـمن آگاه شونـد. وقتی عبد المطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام‌های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هر گونه گزند و آسیب در امان باشـید. طولی نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته و به سوی کوه‌ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صـیحه حیوانات در سراسـر کوه و درّه طنین‌انـداز بود، در همان دل شب، عبد المطلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۷

چشمانش حلقه زده بود، با دلی سوزان حلقه در کعبه را به دست گرفت، و با پروردگار خود گفت‌وگو کرد و این اشعار را گفت:

بار الها! برای مصون بودن از شـر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشـمن کعبه کسـی است که تو را دشـمن می‌دارد. پروردگـارا! دست آنـان را از خراب کردن آسـتانه خود کوتـاه ساز. پروردگارا بنـده تو از خانه خود دفاع می‌کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان که صلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود. «۱»

سپس، حلقه در کعبه را رها کرد و به قله کوه پناه برد تا از آنجا شاهد جریان باشد.

بامدادان که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکّه شدند؛ ناگهان دسته‌هایی از پرندگان، از سمت دریا ظاهر شدند که هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ‌های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح‌های کوچک و به ظاهر ناچیز آن‌ها اثر غریبی از خود گذاشت. مرغان مسلّح به سنگ‌ریزه‌ها، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند؛ به طوری که سرهای آن‌ها شکست و گوشت‌های بدنشان از هم پاشید. یکی از آن سنگ‌ریزه‌ها، به سر «ابرهه» اصابت کرد؛ ترس و لرز سراسر بدن او را فراگرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آن‌ها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی‌درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا زمینه مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقی‌مانده لشکر ابرهه، به جانب «صنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتّی خود ابرهه

---

(۱).

یا ربّ لا أرجو لهم سواكايا ربّ فامنع منهم حماكا

إنّ عدو البيت من عاداكاامنعهم أن يخرجوا فناكا

لا هم إنّ العبد يمنع‌رحله فامنع رحالك

لا يغلبنّ صليبهمو محالهم عدوّا محالك

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۸

وقتی به «صنعاء» رسید، گوشت‌های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد و موج این داستان وحشتناک در سراسر جهان پیچید.

قرآن مجید داستان اصحاب فیل را، در سوره فیل چنین بیان کرده است:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟ دسته‌هایی از پرندگان را به سوی آن‌ها فرستاد، تا سنگ‌هائی از گل پخته بر آنان انداخته، و اجسادشان را مانند برگ‌های خرد شده قرار داد.

آنچه گفته شد، خلاصه‌ای از تواریخ اسلامی «۱» و تصریح قرآن کریم است. اکنون نظریه‌ای را که مفسّر بزرگ مصری، «محمد عبده» و دانشمند معروف «دکتر هیکل» وزیر فرهنگ اسبق مصر در این باره بیان کرده‌اند؛ بررسی می‌کنیم.

بحثی درباره معجزه

پیشرفت‌های اخیر علمی بشر، در علوم طبیعی و فلکی و پایان‌پذیری عمر بسیاری از فرضیه‌ها، غوغای عجیبی در مغرب زمین پدید آورد. در حالی که تمام این تحولات، تحوّل علمی بود و تنها بر محور علوم طبیعی یا فلکی دور می‌زد و کوچک‌ترین ارتباطی به اعتقادهای دینی نداشت. با این توصیف، این تبدیل و تحوّل، بدبینی عجیبی در میان گروهی، درباره همه علوم و عقاید موروثی ایجاد کرد.

راز این بدبینی، آن بود که دانشمندان دیدند تئوری‌های کهن که صدها سال بر افکار بشر و محافل علمی حکومت می‌کرد؛ امروزه با سرپنجه علم و نیروی تجربه و آزمایش، دستخوش بطلان گردیده است. دیگر از آن افلاك نه‌گانه و مرکزیت زمین و ده‌ها نظریه دیگر، خبری نیست. در این موقع با خود گفتند: از کجا معلوم که باقی‌مانده عقاید مذهبی و علمی ما، نیز چنین نباشد. این طرز تفکر، کم‌کم بذر شک و تردید را در دل گروهی از دانشمندان به کلّیه عقاید موروثی افشاند و در اندك زمانی

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳- ۶۲؛ کامل، ج ۱، ص ۲۶۰- ۲۶۳ و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۳۰- ۱۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۲۹

رشد و نموّ کرد و مانند یک بیماری، بخشی از محافل علمی را فرا گرفت.

علاوه بر این، «انگزیسیون» (محکمه تفتیش عقاید) و سخت‌گیری‌های مقامات کلیسا، در پیدایش این بدبینی، بلکه در رشد و نموّ آن کاملاـ دخالت داشت، زیرا کلیسا با زجر و شکنجه، دانشمندان وقت را که به کشف قوانین علمی موفق می‌شدند، به بهانه مخالفت با کتاب مقدس نابود می‌کرد. ناگفته پیدا است که یک چنین فشاری نمی‌تواند بدون عکس العمل باشد و از همان روز پیش‌بینی می‌شد که اگر دانشمندان، روزی قدرتی پیدا کنند؛ فاتحه دین و دیانت را بر اثر سوء تدبیر کلیسا خواهند خواند.

اتفاقا کار نیز به همین صورت درآمد، هر چه علم پیشرفت می‌کرد و دانشمندان به روابط موجودات طبیعی بیشتر پی می‌بردند و بر علل طبیعی بسیاری از حوادث طبیعی و علل بیماری‌ها دست می‌یافتند؛ به همان اندازه به مسائل ما وراء الطبیعه: مبدأ و معاد، معجزه و کارهای خارق العاده پیامبران، کمتر توجه نموده و روز به روز تعداد شکاکان و منکران افزوده می‌شد.

نخوت و غرور علمی که دامن‌گیر دانشمندان شده بود، سبب شد که بعضی از دانشمندان طبیعی، به تمام مسائل دینی با نظر حقارت و کوچکی بنگرند، و دیگر حاضر نشوند که نامی از معجزه‌های انجیل و تورات ببرند و سرگذشت عصای موسی و ید بیضای او را افسانه تلقی کنند و دم مسیحایی را که مردگان را به اذن خدا زنده می‌کرد، افسانه‌ای بیش نیندیشند و با خود فکر کنند: آیا می‌شود بدون علت طبیعی، یک قطعه چوب به صورت اژدها درآید و با یک دعا مرده‌ای زنده شود. دانشمندان که سرمست پیروزی‌های علمی خود بودند؛ چنین فکر می‌کردند که کلید تمام علوم را به دست آورده‌اند و روابط تمام موجودات و حوادث را فهمیده‌اند. از این جهت تصور کردند که کوچک‌ترین رابطه‌ای میان یک تکه چوب خشک و مار و یا بین دعا و توجه یک بشر و زنده شدن مردگان وجود ندارد، از این لحاظ این مسائل را با شک و تردید و گاهی با انکار تلقی می‌کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۰

طرز تفکر برخی از دانشمندان

این طرز تفکر به محافل علمی برخی از دانشمندان مصر راه یافت و بیش از همه تحت تأثیر اینگونه طرز تفکر (البته با تغییرهای خاصی) واقع شدند. از این‌رو، در تفسیر و تحلیل مسائل تاریخی و علمی، از این روش پیروی کردند و این گروه قبل از همه، با افکار دانشمندان مغرب زمین آشنا شدند و بخشی از افکار غربی را از این طریق به کشورهای اسلامی سرازیر کردند.

بعضی از آنان، راهی را برگزیده‌اند که هم می‌خواهند به قرآن مجید و احادیث قطعی احترام بگذارند و هم نظر دانشمندان طبیعی را به خود جلب نمایند و یا لا اقل نمی‌خواهند نظریه‌ای برگزینند که نمی‌توان آن را با قوانین علوم طبیعی تفسیر کرد.

این گروه می‌بینند که قرآن مجید، بیانگر یک رشته معجزاتی است که هرگز نمی‌توان با علوم عادی آن‌ها را تفسیر کرد، زیرا علم نمی‌تواند رابطه چوب را با «اژدها» شدن به دست آورد. از طرف دیگر، پذیرش نظریه‌ای که با ابزار علمی (حس و تجربه) نمی‌توان آن را اثبات کرد، برای آنان بسیار سنگین بود.

بر اثر این دو عامل و کشمکش عقیده و علم، راهی را برگزیدند تا به گونه‌ای به این جدال خاتمه بخشند: هم ظواهر قرآن و احادیث قطعی را حفظ کنند و هم بر خلاف قوانین علمی سخن نگویند. و آن این که تمام معجزه‌ها و کارهای خارق العاده پیامبران را، با موازین علوم روز توجیه کنند که به صورت یک امر طبیعی جلوه نماید؛ در این صورت احترام قرآن و احادیث قطعی را حفظ کرده‌اند و هم بر خلاف علم سخن نگفته‌اند. ما به عنوان نمونه، در اینجا توجیهی را می‌آوریم که دانشمند معروف مصر، «محمد

عبده» برای سرگذشت اصحاب فیل مطرح کرده است.

پرندگانی از جنس پشه یا مگس بیماری آبله و حصبه را با خاک‌های متحجر در میان سربازان ابرهه پخش کردند. مقصود از بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «۱» گل‌های متحجر

---

(۱). در آیه قرآن: تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ «فیل (۱۰۵) آیه ۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۱

مسموم است که باد آن‌ها را پراکنده می‌کند و دست و پای آن‌ها را به آن آلوده می‌سازد و بر اثر برخورد و تماس آن جانوران با بدن انسان میکرب‌های امراض به مسام پوست بدن وارد می‌شود و زخمهای سخت و چرکین پدید می‌آورند و این‌ها از لشکریان نیرومند الهی‌اند که در لسان علمی «میکرب» نامیده می‌شوند.

یکی از نویسندگان عصر حاضر، به عنوان تأیید گفتار دانشمند مزبور، چنین می‌گوید: منظور از «طیر» که در قرآن استعمال شده، مطلق پرنده است و مگس و پشه را نیز شامل می‌شود.

خداوند، در سوره «فیل» چنین می‌فرماید:

آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در تباهی قرار نداد؟

دسته‌هایی از پرندگان را به سوی آن‌ها فرستاد، تا سنگ‌هایی از گل پخته بر آنان انداخته و اجسادشان را مانند برگ‌های خرد شده قرار داد.

ظاهر این آیه‌ها می‌رساند که قوم ابرهه گرفتار قهر و غضب الهی گشته و یگانه علّت مرگ آن‌ها همین سنگ‌ریزه‌ها بود که پرندگان حامل آن‌ها، بر سر و صورت و بدن آنان می‌ریختند. دقت در مفاد آیات می‌رساند که عامل مرگ آن‌ها همین سلاح‌های غیر طبیعی (به صورت ظاهر حقیر و ناچیز، سنگ‌های ریز و در واقع نیرومند و بنیان‌کن) بوده است. بنابراین، هر نوع توجیهی که با ظاهر این آیات مخالف باشد؛ تا دلیل قطعی بر صحت آن در دست نباشد، نمی‌توان آیات الهی را بر آن حمل کرد.

نقاط قابل ملاحظه در توجیه مزبور

۱. توجیه گذشته، نیز نمی‌تواند تمام سرگذشت را طبیعی جلوه دهد و باز نقاطی در داستان است که باید از طریق عوامل غیبی توجیه شود، زیرا بر فرض این که مرگ و متلاشی شدن اجساد آنان، با میکرب «آبله» و «حصبه» بوده است، ولی این پرندگان با تعلیم و ارشاد چه کسی فهمیدند که میکرب آبله و حصبه در این سنگ ریزه‌ها جای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۲

گرفته و آن‌گاه دسته جمعی عوض این که سراغ جمع دانه بروند؛ همگی به سوی این سنگ‌ریزه‌ها هجوم آورده و با منقارهای خود برداشته، مانند یک ارتش سربازان ابرهه را سنگ‌باران کردند؟ آیا با این وضع می‌توان تمام جریان را عادی و طبیعی دانست؟

اگر ما حاضریم بخشی از این حادثه را، از طریق عوامل غیبی و اراده نافذ الهی تفسیر کنیم؛ دیگر چه نیازی است که گوشه‌ای از آن را طبیعی جلوه دهیم و دنبال توجیهات برویم.

۲. حیوانات ذره‌بینی و به اصطلاح «میکروب» دشمن انسان، در آن روز با کسی قوم و خویشی نداشتند؛ مع الوصف چگونه این دشمن، تنها متوجه سپاهیان ابرهه شدند و به کلی مکّیان را فراموش کردند؟ تاریخ‌هایی که فعلا در دست داریم، همگی می‌گویند که تمام تلفات متوجه سپاهیان ابرهه بوده و در این حادثه، کوچک‌ترین صدمه‌ای به قریش و ساکنان عربستان وارد نگردید. در صورتی که آبله و حصبه از امراض سرایت‌کننده است و عوامل مختلف طبیعت آن را از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌سازد و

سرانجام گاهی کشوری را از پای در می‌آورد.

آیا با این وضع می‌توان جریان را یک حادثه عادی شمرد؟

۳. اختلاف این توجیه کنندگان در جنس میکرب، خود بیشتر مطلب را متزلزل می‌سازد، گاهی می‌گویند: میکرب وبا و احیانا بیماری حصبه و آبله در صورتی که ما برای این اختلاف، یک مدرک صحیح و معتمد پیدا نکرده‌ایم؛ فقط میان مفسران، «عکرمه»- که خود او در میان دانشمندان مورد گفت‌وگو است- این احتمال را داده و در میان تاریخ‌نویسان، «ابن اثیر» این احتمال را به صورت قول ضعیف نقل کرده و فورا به رد آن پرداخته است. «۱»

از همه عجیب‌تر، تفسیری است که مؤلف کتاب حیاة محمد، دکتر هیکل وزیر فرهنگ سابق مصر، در تشریح داستان اصحاب فیل آورده است. وی پس از آن که

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۳

آیات سوره فیل را نقل می‌نماید و با این که آیه وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ؛ دسته‌هایی از پرندگان را برای آنها فرستادیم. نصب العین وی بوده است؛ درباره مرگ لشکریان ابرهه چنین می‌گوید: «شاید میکرب وبا، همراه باد و از طرف دریا آمده است.»

اگر آورنده میکرب وبا، باد بوده است، پس پرندگان به چه منظوری در بالای سر سربازان ابرهه به پرواز درآمده بودند و این سنگ‌ریزه‌ها را می‌ریختند و آن‌ها چه تأثیری در مرگ آنان داشتند؟

حقّا که نباید از این طرز تفکر پیروی کرده و بی‌جهت معجزه‌های بزرگ پیامبران و مردان بزرگ آسمانی را به این ترتیب توجیه نمود. اصولا- راه اعجاز با مسائل علوم طبیعی که دایره آن محدود به شناسایی روابط معمولی پدیده‌های طبیعی می‌باشد دو راه جداگانه‌ای است و نباید برای راضی ساختن عده‌ای که اطلاعات دینی آنان ناچیز است و از این سنخ مسائل اطلاع ندارند؛ از اصول مسلّم دینی خود دست برداریم، در صورتی که برای این کار هیچ الزامی دیده نمی‌شود.

دو نکته لازم

در اینجا دو موضوع را باید تذکر دهیم:

۱. اشتباه نشود، ما نمی‌خواهیم با این بیانات تمام کارهایی که در افواه مردم به پیامبران و بزرگان دینی نسبت می‌دهند و هیچ گونه مدرک صحیحی برای آن‌ها نیست و احیانا جنبه خرافی دارند؛ تصحیح و توجیه کنیم، بلکه منظور این است که طبق مدارک مسلمی که در دست داریم، ثابت کنیم که پیامبران خدا، برای اثبات ارتباط خود به جهان ما وراء الطبیعه، به کارهای خارق العاده‌ای دست می‌زدند که علوم طبیعی امروز از درک علت‌های آن عاجز است، منظور ما، دفاع از این دسته معجزات است.

۲. ما هرگز نمی‌گوییم که وجود معجزه، استثناء در قانون علّیت است. ما در عین این که قانون مزبور را محترم می‌شماریم؛ معتقدیم که تمام حوادث این جهان عللی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۴

دارند و هیچ موجودی بدون علّت پا به عرصه وجود نمی‌گذارد، ولی می‌گوییم: این رشته از حوادث، علل «غیر طبیعی» دارند و این گونه از علت‌ها، در اختیار رجال صالح آسمانی است و هرگز نمی‌توان به بهانه اینکه «تجربه» و «حس» آن‌ها را کشف نکردند، انکار کرد؛ بلکه کلّیه کارهای خارق العاده پیامبران عللی دارند که با علت‌های طبیعی معمولی، نمی‌توان آن‌ها را تفسیر کرد و اگر از این طریق قابل توجیه باشند دیگر معجزه نخواهند بود.

پس از شکست ابرهه!

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکّیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله به سرزمین قریش و آزار آنان و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز بپروراند. افکار عمومی چنین داوری می‌کرد که خدا به پاس احترام خانه خود و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنان را به خاک و خون کشید و کمتر کسی فکر می‌کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سرداران وقت به قریش انجام گرفته بود و هرگز آنان با چنین وضعی روبه‌رو نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی‌دردسر که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش صورت گرفت؛ افکار تازه‌ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی‌اعتنایی آنان را روزافزون ساخت و به این فکر افتادند که محدودیت‌هایی برای دیگران قایل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند و تصور کردند که فقط آنان مورد توجّه ۳۶۰ بت می‌باشند و از حمایت آن‌ها برخوردارند.

لذا درصدد آمدند که برنامه‌های عیش و طرب و خوش‌گذرانی را گسترش دهند.

از این لحاظ جام‌های شراب خرما را سر می‌کشیدند و احیانا بساط می‌گساری را در اطراف کعبه پهن می‌کردند و به اصطلاح، در جوار بتان سنگی و چوبی که متعلق به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۵

قبایل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می‌گذراندند و هر کس، هر داستانی را که درباره «منذریان» حیره و «غسّانیان» شام و قبایل یمن شنیده بود، برای حاضران تعریف می‌کرد و بر این باور بودند که این زندگی شیرین بر اثر توجه بتان است که عموم عرب را در برابر آن‌ها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

مرزهای خیالی قریش

اگر- خدای ناخواسته- انسان روزی افق زندگی را صاف و پاک ببیند و برای خود یک مصونیت خیالی قایل گردد، آن روز است که هستی و زندگی را به خود اختصاص داده و برای هم‌نوع خود، کوچک‌ترین حیات و ارزشی قایل نمی‌شود.

آن روز، قریش برای این که تفوق و عظمت خود را بر دیگران ثابت کنند، تصمیم گرفتند که کوچک‌ترین احترامی به اهل «حل» «۱» قایل نشوند، زیرا می‌گفتند که عموم عرب به معبد ما نیازمندند و جامعه عرب با چشم خود دیدند که ما مورد توجه خدایان کعبه هستیم. از این وقت، سخت‌گیری‌های قریش شروع شد و با دیکتاتوری کامل، مردم «حل» را مجبور کردند که هر موقع برای انجام حج و عمره وارد «مکّه» شوند، نمی‌بایست از غذایی که همراه خود آورده‌اند، بخورند و باید از غذای اهل حرم بخورند. موقع طواف، همه باید از لباس‌های محلّی «مکّه» که جنبه ملی و قومی داشت، استفاده کنند و اگر کسی موفق به تهیه آن نشود، باید به طور عریان دور کعبه طواف کند و هرگاه فردی از بزرگان عرب به این کار تن نمی‌داد، مقرر شده بود که پس از طواف لباس‌های خود را بکند و به دور افکند و کسی حق نداشت به آن دست بزند.

ولی زنان، در هر حال مجبور بودند لخت و عریان طواف کنند؛ فقط باید اطراف سر را با پارچه‌ای بپوشانند و شعر مخصوصی زمزمه کنند. «۲»

پس از حمله ابرهه که خود از مسیحیان بود، هیچ فردی از یهود و مسیحی حق

(۱). چهار فرسنگ از چهار طرف کعبه را حرم، و بقیّه را «حل» می‌نامند.

(۲).

الیوم یبد و کله أو بعضه‌ممّا بدا منه فلا أحلّه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۶

نداشت وارد مکّه شود؛ مگر اینکه مزدور یکی از مکّیان باشد، در این صورت نیز لازم بود کوچک‌ترین سخنی از آیین و کیش خود نزنند.

کار نخوت و تکبر به جایی رسیده بود که برخی از آداب حج را که می‌بایست بیرون از حرم به جا آورده شود، ترک گفته؛ دیگر حاضر نبودند که وظایف وقوف در عرفه «۱» را انجام دهند. «۲» در صورتی که نیاکان آنان (فرزندان اسماعیل)، وقوف در عرفه را جزء مراسم حج می‌دانستند و تمام عظمت ظاهری قریش، مرهون کعبه و همین وظایف حج بود که مردم مجبور بودند، در هر سال به این نقطه خشک و بی‌آب، بیایند و اگر در آن محل مطاف و مشعری نبود، کسی مایل نبود که در دوران عمر خود از آن نقطه عبور کند.

از نظر محاسبات اجتماعی، پیدایش این فسادها و تبعیض‌ها اجتناب‌ناپذیر است؛ باید محیط مکّه، غرق در فساد و آلودگی شود، تا جهان برای یک انقلاب اساسی و جنبش ریشه‌دار آماده گردد.

تمام این محرومیت‌ها و عیش و نوش‌ها و بی‌بندوباری‌ها، محیط را برای ظهور یک مصلح جهانی آماده‌تر می‌ساخت و بی‌جهت نیست که هر موقع دانای عرب، (ورقهٔ بن نوفل)- که در آخر عمر خود مسیحی شده و اطلاعاتی از انجیل به دست آورده بود- از خدا و پیامبران سخن به میان می‌آورد، با خشم و غضب فرعون مکّه، (ابو سفیان) مواجه می‌شد. ابو سفیان می گفت: «ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطاف بتان برخورداریم».

۶. عبد اللّه پدر پیامبر

اشاره

روزی که عبد المطلب، جان فرزند خود را با دادن صد شتر در راه خدا بازخرید؛ بیش از ۲۴ بهار، از عمر «عبد اللّه» نگذشته بود. این جریان سبب شد که «عبد اللّه» علاوه

---

(۱). محلی است بیرون از حرم که باید حاجیان، روز نهم ذی الحجّه از ظهر تا غروب آفتاب در آنجا به سر برند.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۲۶۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۷

بر اینکه میان قریش شهرت به سزایی پیدا کرد؛ در میان فامیل خود و به ویژه نزد «عبد المطلب» هم مقام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسان گران تمام شود و درباره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می‌ورزد؛ از این لحاظ «عبد اللّه» در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود احترام زیادی داشت.

روزی که «عبد اللّه» همراه پدر به سوی قربانگاه می‌رفت، با احساسات متضاد روبه‌رو بود. حسّ احترام به پدر و قدردانی از زحمات او، سراسر کانون وجود وی را فرا گرفته بود؛ از این جهت چاره‌ای جز تسلیم و انقیاد نداشت، ولی از طرف دیگر، چون دست تقدیر می‌خواست که گل‌های بهار زندگی او را مانند برگ خزان پژمرده کند، موجی از اضطراب و احساسات در دل او پدید آمده بود.

چنان که خود عبد المطلب، در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیده» و «عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود و این جریان در روح هر دو، یک سلسله ناراحتی‌های جبران‌ناپذیری پدید آورده بود. وقتی مشکل حل گردید، «عبد المطلب»، به این فکر افتاد که بلافاصله این احساسات تلخ را با ازدواج جبران کند و رشته زندگی «عبد اللّه» را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی‌ترین رشته‌های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبد المطلب هنگام مراجعت از قربانگاه، در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت؛ یکسره به سوی خانه «وهب بن عبد مناف بن زهره» رفت و دختر او «آمنه» را- که به پاکی و عفت معروف بود- به عقد عبد اللّه درآورد و نیز در همان مجلس، «دلاله» دختر عموی «آمنه» را خود تزویج کرد و «حمزه» عمو و همسال پیامبر، از او متولد گشت. «۱»

مورخ معاصر «عبد الوهاب» «۲»، جریان فوق را یک امر غیر عادی تلقی کرده و می‌نویسد: رفتن عبد المطلب در همان روز (که احساسات مردم موج می‌زد و اشک شوق و سرور از دیدگان مردم سرازیر بود) به خانه «وهب» آن هم به منظور

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴.

(۲). استاد قسمت تاریخ در دانشگاه مصر که پاورقی‌های مفیدی بر تاریخ ابن اثیر نوشته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۸

خواستگاری دو دختر: یکی برای خود و دیگری برای «عبد اللّه» از موازین عرف و عادت بیرون است. آنچه در آن روز تاریخی برای او زیبنده و شایسته بود، فقط استراحت و رفع خستگی بود، تا هر دو از خستگی‌های روحی خود بکاهند و سپس سراغ کار دیگر بروند». «۱»

ولی ما معتقدیم که: اگر مورخ مزبور، موضوع را از دریچه دیگر مطالعه می‌کرد؛ تصدیق آن برای وی، سهل و آسان بود.

عبد المطلب، برای زفاف وقتی معین کرد و پس از فرا رسیدن آن، مراسم عروسی بر حسب معمول قریش، در خانه «آمنه» برقرار شد و مدّتی عبد اللّه و آمنه با هم بودند، تا آن که عبد اللّه برای تجارت به سوی شام رهسپار شد و در موقع مراجعت از جهان رخت بربست. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۱۳۸ دست‌های مرموز در تاریخ اسلام ..... ص : ۱۳۸

دست‌های مرموز در تاریخ اسلام

شکی نیست که تاریخ در صفحه‌های خود، نقاط روشن و تاریک اقوام پیشین را به عنوان عبرت ضبط کرده است، ولی در تمام قرون، حب و بغض، مسامحه، سهل انگاری، اظهار ابتکار، بی‌سابقه‌گویی، اظهار قدرت در نویسندگی و ده‌ها عامل دیگر، در تدوین تاریخ دخالت داشته و حقایق را با افسانه و دروغ به هم آمیخته است و این خود مشکلی است برای تاریخ‌نگار که باید با موازین علمی و ممارست کامل با تاریخ، راست و دروغ را از هم تشخیص دهد.

عوامل گذشته در تدوین تاریخ اسلامی نیز مؤثر بوده است، دست‌های مرموزی در تحریف حقایق، در کار بوده و احیانا از جانب دوستان به منظور تجلیل و تعظیم از مقام پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیرایه‌هایی به آن بسته شده است که آثار ساختگی از جبین آن‌ها نمایان است.

(۱). تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۴، قسمت پاورقی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۳۹

ما در تاریخ می‌خوانیم که در پیشانی «عبد اللّه» همواره نور نبوّت می‌درخشید «۱» و نیز می‌خوانیم که در سال‌های خشک‌سالی، «عبد

المطلب» دست فرزند خود را می‌گرفت و به سوی کوه می‌رفت و نور جبین «عبد اللّه» را وسیله قرار داده و از خداوند جهان، طلب رحمت می‌نمود.

این مطلبی است که بسیاری از دانشمندان شیعه و سنی، آن را نوشته‌اند و ما هم هیچ‌گونه دلیل بر عدم صحت آن نداریم، ولی در ورق‌های بعضی از تواریخ، همین مطلب اساس افسانه‌ای شده است که هرگز ما نمی‌توانیم آن پیرایه‌ها را بپذیریم.

داستان فاطمه خثعمیه

وی خواهر «ورقة بن نوفل» است که از دانایان و پیش‌گویان عرب بود و اطلاعاتی درباره انجیل داشت. سخن گفتن او با خدیجه، در آغاز بعثت پیامبر، در تاریخ ضبط است و ما در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

خواهر «ورقه» از برادر خود شنیده بود که مردی از فرزندان «اسماعیل» به مقام پیامبری خواهد رسید. از این جهت، پیوسته در تکاپو بود. روزی که عبد المطلب، دست در دست عبد اللّه کرده و از قربانگاه به سوی خانه «آمنه» می‌رفت؛ فاطمه خثعمی، در کنار خانه خود ایستاده بود. چشمش به نوری افتاد که مدّت‌ها در سراغ آن بود. گفت: عبد اللّه! کجا می‌روی؟ من حاضرم شترانی را که پدرت، در راه نجات تو قربانی کرده است بدهم، به شرط این که با من هم‌بستر شوی. عبد اللّه گفت: فعلا همراه پدرم هستم، این مطلب برای من ممکن و میسور نیست. عبد اللّه در همان روز با آمنه تزویج کرد و یک شب با او به سر برد. فردای آن روز، به سوی خانه فاطمه شتافت و آمادگی خود را اعلام کرد. فاطمه گفت: امروز من به تو نیازی ندارم، زیرا نوری که در جبین تو می‌دیدم، دیگر از آن خبری نیست و از تو جدا شده است. «۲»

---

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۷.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۴۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۰

و گاهی می‌گوید: وقتی فاطمه عرض حاجت نمود، «عبد اللّه» بالبداهه این شعر را خواند: «۱»

- امّا اقدام به عمل حرام، مرگ آسان‌تر از آن است و امّا حلال، راهی بر آن نیست که درباره آن بیندیشم.

- چگونه ممکن است به تقاضای تو تن در دهم، شخص بزرگوار آبرو و دین خود را حفظ می‌کند.

ولی هنوز سه روز از عروسی آمنه نگذشته بود که تمایلات نفسانی او را به سوی خانه فاطمه کشانید. دختر «خثعمی» گفت: علاقه من به تو، بر اثر نوری بود که فعلا در جبین تو نیست و خدا آن را در محلّی که خواسته قرار داده است. عبد اللّه گفت: آری با آمنه تزویج کرده‌ام. «۲»

آثار ساختگی این داستان

سازنده این داستان از جهاتی غفلت کرده و نتوانسته است، آثار مصنوعی بودن آن را محو کند. اگر به همین قدر اکتفا می‌کرد که روزی فاطمه در بازاری یا در پس کوچه‌ای، با «عبد اللّه» ملاقات کرد و نور نبوّت را در پیشانی «عبد اللّه» دید و این نور او را به فکر ازدواج با عبد اللّه انداخت، باز ممکن بود مقبول افتد، ولی متن داستان، به صورت دیگر است و آن را به جهات یاد شده نمی‌توان پذیرفت:

۱. این داستان می‌رساند که وقتی دختر «خثعمی» عرض حال نمود، دست عبد اللّه در دست پدر قرار داشت. آیا با این وضع، چگونه ممکن است دخترک مقصد خود را بیان کند و از بزرگ قریش، مانند «عبد المطلب» که در راه اطاعت و بندگی خدا از

---

(۱).

أمّا الحرام فالممات دونهو الحلّ لا حلّ فأستبينه

فکیف بالأمر الذی تبغینه‌یحمی الکریم عرضه و دینه

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۱

کشتن فرزند باکی ندارد، شرم و حیا ننماید؟ و اگر بگوئیم: منظورش مشروع بوده، با آن دو بیت شعری که «عبد اللّه» به عنوان ردّ تقاضا برایش خواند، سازگار نیست.

۲. مشکل‌تر از آن جریان عبد اللّه است، زیرا فرزندی که برای پدر، تا سرحدّ کشته شدن احترام قایل است؛ چطور می‌تواند در پیشگاه پدر، سخنان مزبور را بگوید.

اساسا جوانی که چند دقیقه است از زیر تیغ برخاسته، با آن ناراحتی‌های روحی چه طور می‌تواند به تمایلات یک زن پاسخ بدهد؟ آیا آن زن، وقت‌نشناس بود، یا این که سازنده داستان، از این نقاط ضعف روشن غفلت ورزیده است؟

رسوایی صورت دوم داستان بیشتر است، زیرا- چنان که ملاحظه کردید- در مرتبه اول، عبد اللّه با آن دو بیت شعر، دست رد به سینه وی زد و گفت: مرگ برایم آسان‌تر از این عمل حرام است که دین و ناموس را بر باد می‌دهد. پس از آن، چطور شد که این جوان پاک و با غیرت، دستخوش چنین افکار انحرافی شد و در صورتی که هنوز از ازدواج او بیش از سه شب، نگذشته بود یک مرتبه تمایلات جنسی، او را به سوی خانه «خثعمی» کشانید؟

ما هرگز نمی‌توانیم بپذیریم، به مغز جوانی مانند «عبد اللّه» که در خانواده بنی هاشم تربیت یافته و دست تقدیر او را برای پدری یکی از بزرگ‌ترین مردان جهان ساخته است، چنین افکار دور از تقوا راه پیدا کند. علاوه بر این، دلایلی که دانشمندان سنّی و شیعه، در طهارت اصلاب و ارحام نیاکان پیامبر گرامی در این مورد اقامه نموده‌اند؛ برای تکذیب داستان فوق کافی است و اگر این داستان دروغین را، در دسترس افراد بی‌خبر قرار نداده بودند، اصلا ما متعرض آن نمی‌شدیم.

نظری به کتاب پیامبر

نظری به کتاب پیامبر بیندازید و فصولی را که نویسنده آن، برای پرورش این داستان ترتیب داده است، عمیقانه دقت کنید تا هدف نویسنده این کتاب به دست بیاید. هدف نویسنده این کتاب، این است که زندگانی پیامبر را به صورت داستان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۲

بنگارد، تا جوانان علاقه‌مند به داستان را، به خواندن زندگانی پیامبر تشویق کند. این خود هدفی است مقدس و قابل تقدیر، ولی به شرط این که با موازین مذهبی و دینی منطبق باشد.

اما متأسفانه، صفحه‌های کتاب مزبور گواهی می‌دهد که ضعیف‌ترین روایات و خرافی‌ترین داستان‌ها، مدرک نویسنده است و گاهی چندین برابر نیز، از طرف خود بر آن می‌افزاید.

داستان فاطمه «خثعمی» همان بود که گفتیم و بر فرض این که یک داستان اساسی باشد، متن جریان همان است که از منابع اولیه تاریخی نگارش یافت. «۱»

نویسنده کتاب پیامبر، دهها پیرایه زننده که در نتیجه، از عظمت و منزلت خاندان بنی هاشم و به ویژه از تقوا و پرهیزکاری پدر ارجمند رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم می‌کاهد، بر آن اضافه کرده و از این طریق خواسته است، داستانی را که در نظر

اهل دقت و بصیرت بی‌اساس است، خواندنی‌تر سازد. اطوار دخترک ساده‌لوح عرب، فاطمه خثعمی را چنان توصیف کرده که گویا وی مدت‌ها نقش هنرپیشگی بر عهده داشته است.

عشق و علاقه «عبد اللّه» را به این دختر، چنان توصیف کرده که کوچک‌ترین تناسبی با مقام رفیع عبد اللّه ندارد که دست تقدیر، نور نبوت و تقوا را در صلب وی به ودیعت نهاده است. «۲»

(۱). علاوه بر مدارک قبلی «ر. ک: سیره ابن هشام، ص ۱۶۸» و از امامیه به کتاب مناقب، و بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۱۱۴.

(۲). خوانندگان باید توجه کنند، پاره‌ای از مطالب کتاب مزبور، از روی مدارک تاریخی نوشته شده و برخی از مقدمات و مؤخرات مطالب آن، جنبه داستانی و رمانی دارد و قسمت بیشتری از مطالب آن از نوشته‌های غربیان گرفته شده که هیچ گونه وضع روشنی پیش ما ندارد؛ مثلا در صفحه ۱۰۲، جریان مراسم شب عروسی عبد اللّه و کیفیت رقص‌های عربی و این که در شب عروسی وی با «آمنه» دویست دختر باکره به واسطه عشق به عبد اللّه، از حسادت جان دادند- از کتاب انحطاط و سقوط امپراتوری روم، تألیف گیبون، نقل شده است. از این جهت به خوانندگان این کتاب سفارش می‌کنیم که هنگام مطالعه، در نقاط ضعف و قوت آن کتاب دقت بیشتری به عمل آورند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۳

مرگ عبد اللّه در «یثرب»

عبد اللّه با ازدواج، فصل جدیدی از زندگی را به روی خود گشود و شبستان زندگی خود را با داشتن همسری مانند آمنه، روشن ساخت و پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکّه حرکت می‌کرد، در پیش گرفت. زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می‌گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده‌ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود، تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبد اللّه، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجکاو عروسش نیز، «عبد اللّه» را در میان کاروان جست و جو می‌کرد.

متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبد اللّه، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبد المطلب، بزرگ‌ترین فرزندش (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود و عبد اللّه را همراه خود بیاورد. وقتی وی وارد مدینه شد، اطلاع یافت که عبد اللّه، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بربسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبد المطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبد اللّه باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام «امّ ایمن» بود که بعدها پرستار پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شد. «۱»

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷- ۸؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۵۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۴

میلاد پیامبر

اشاره

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شددل رمیده ما را انیس و مونس شد ابرهای تیره و تار جاهلیت، سراسر شبه جزیره عربستان را فرا گرفته بود؛ کردارهای زشت و ناروا، کارزارهای خونین، یغماگری و فرزندکشی، هر گونه فضایل اخلاقی را از میان برده و جامعه عرب در سراشیبی بدبختی عجیبی قرار گرفته بود.

فاصله مرگ و زندگی آنان، بیش از حدّ کوتاه شده بود. در این هنگام ستاره صبح سعادت دمید و محیط تاریک عربستان، با میلاد مسعود رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم روشن شد و از این راه مقدّمات و سعادت یک ملّت عقب افتاده، پی‌ریزی گردید. طولی نکشید که شعاع این نور سراسر جهان را روشن ساخت و اساس یک تمدن انسانی، در تمام نقاط جهان پایه‌گذاری شد.

دوران کودکی بزرگان

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقّت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده است که به تمام فصول زندگانی او، حتّی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز توجه می‌شود. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع و پیشروان قافله تمدن معمولا جالب و دارای نکات حساس و شگفت‌آور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۵

است. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می‌گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آنها سپری می‌گردد؛ مملو از اسرار است. ما درباره دوران طفولیت و کودکی مردان بزرگ جهان می‌خوانیم که سراسر اعجاب و اعجاز است و اگر این نوع مطالب را درباره بزرگان جهان می‌پذیریم؛ قبول مشابه آنها درباره پیامبران و اولیا بسیار سهل و آسان خواهد بود.

قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می‌کند و می‌گوید:

صدها طفل معصوم به منظور این که «موسی» متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند، چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگ‌ترین دشمن او «فرعون» مربّی و حامی وی گشت.

قرآن می‌گوید:

ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میان صندوقی بگذار و دست امواج آب او را به ساحل نجات می‌رساند، دشمن من و او از وی حمایت می‌کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می‌افکنم و مجددا فرزند تو را به خودت بازمی‌گردانیم.

خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت:

من زنی را سراغ دارم که می‌تواند تربیت این فرزند مورد علاقه شما را به عهده بگیرد؛ از این لحاظ، مادر موسی از طرف حکومت وقت، موظّف شد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کند. «۱»

دوران بارداری و تولّد و پرورش حضرت مسیح علیه السّلام شگفت‌انگیزتر از موسی بود.

قرآن، دوران نشو و نموّ مسیح را چنین تشریح می‌کند:

مریم، مادر مسیح از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) به صورت بشری متمثل شد

---

(۱). طه (۲۰) آیات ۴۱- ۴۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۶

و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه‌ای ببخشم. «مریم» در شگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نور مسیح، در رحم مادر قرار گرفت و

درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشانید، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذاشت و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب بازمانده و سیل اعتراض‌ها به جانب «مریم» سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برساند که، سؤال‌های خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتند: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می‌تواند سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت:

منم بنده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم. «۱»

هرگاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولو العزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می‌دهند؛ در این صورت نباید درباره مطالب شگفت‌آوری که درباره میلاد مسعود پیامبر اسلام وارد شده است، تعجب کنند و آن‌ها را سطحی بگیرند. ما در لابه‌لای کتاب‌های تاریخی و حدیث چنین می‌خوانیم:

هنگام ولادت آن حضرت، ایوان کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت، آتش آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه خشک گردید، بت‌های بتخانه مکّه سرنگون شد، نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ‌ها راه را روشن کرد، انوشیروان و موبدان خواب وحشتناکی دیدند، آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت:

اللّه أکبر و الحمد للّه کثیرا سبحان اللّه بکرة و أصیلا.

همه این مطالب، در منابع اصیل تواریخ و جوامع حدیث موجود است. «۲»

---

(۱). مریم (۱۹) آیات ۱۸- ۳۲.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵؛ بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴۸ و سیره حلبی، ج ۱، ص ۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۷

با در نظر گرفتن مطالبی که درباره حضرت موسی و عیسی نقل کردیم، دیگر جایی ندارد که در قبول این نوع جریان‌ها به خود تردید راه دهیم.

اکنون سؤال می‌شود که هدف از این حوادث فوق العاده چه بوده است؟

همان طور که یادآور شدیم، این نوع اتفاق‌های غیر عادی مخصوص پیامبر گرامی نیست، بلکه تولّد پیامبران دیگر نیز با این نوع حوادث مقارن و همراه بوده است.

علاوه بر قرآن، تاریخ امت‌ها و ملت‌های یهود و مسیح، این نوع سرگذشت‌ها را درباره پیامبران خود نقل کرده‌اند.

گذشته از این، این نوع حوادث، حس کنجکاوی جباران و ستمگران را که ملت‌ها را به بند کشیده‌اند، تحریک می‌کند که درباره این حوادث بیندیشند و از خود بپرسند:

چه شد که خانه گلی پیرزنی شکاف برنداشت، امّا کنگره عظیم ایوان کسری فرو ریخت؟ چرا آتش آتشکده فارس، با بودن همه نوع وسایل سوخت و خاموش گشت؟ چرا بت‌های دور کعبه سرنگون گشتند؟ در حالی که همه چیز در جای خود باقی بود؟ اگر در علّت این حوادث می‌اندیشیدند، می‌فهمیدند که این رویدادها از سپری گشتن دوران بت‌پرستی بشارت می‌دهد و این که به همین زودی مظاهر قدرت‌های اهریمنی به نابودی کشیده خواهد شد.

اصولا لازم نیست که حوادث در همان روز وقوع مایه عبرت و وسیله پند و اندرز گردد؛ بلکه کافی است که حادثه‌ای در سالی رخ دهد و پس از سالیان درازی از آن بهره‌برداری شود. حوادث شب میلاد آن حضرت می‌تواند از این مقوله باشد، زیرا هدف از آن‌ها ایجاد تکان و توجه در قلب‌های مردمی بود که در بت‌پرستی و ظلم و بیدادگری غرق شده بودند.

مردم عصر رسالت و یا کسانی که پس از آن آمده‌اند؛ وقتی نـدای مردی را می‌شنوند که با تمام قـدرت به ضدیّت با بت‌پرستی و ظلم و بیـدادگری برخاسته است، آن‌گاه که سوابق زنـدگی او را مطالعه و بررسـی می‌کننـد، ملاحظه می‌کنند که در شب میلاد این مرد، حوادثی رخ داده است که با دعوت او کاملا هم آهنگ است. طبعا تقارن این دو

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۸

نوع حادثه را، نشانه راست گویی او می‌گیرند و به تصدیق او برمی‌خیزند.

وقوع این نوع حوادث، در میلاد پیامبران مانند ابراهیم، موسی، مسیح و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، کمتر از بروز در دوران نبوّت آن‌ها نیست و همگی از لطف الهی سرچشمه گرفته و برای هـدایت مردم و جـذب آنان به دعوت برانگیختگان خود، صورت پذیرفته است.

سال و ماه و روز ولادت پیامبر

عموم سیره‌نویسان اتفاق دارنـد که تولّد پیامبر گرامی در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است، زیرا آن حضـرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی در گذشته است و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود.

اکثر محـدثان و مورخـان بر این قول اتفـاق دارنـد که تولـد پیـامبر، در مـاه «ربیع الاـول» بوده، ولی در روز تولـد او اختلاف دارنـد. معروف میان محدثان شـیعه این است که آن حضـرت، در هفدهم ماه ربیع الاول روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. «۱»

از این دو قول کدام صحیح است؟

بسـیار جای تأسف است که روز میلاد و وفات رهبر عالی قـدر اسـلام، بلکه ولادت‌ها و وفات‌های بیشتر پیشوایان مـذهبی ما، به طور تحقیق معین نیست. این ابهـام سـبب شـده که بسیاری از روزهـای جشن و سوگواری مـا از نظر تاریـخ قطعی نباشـد، در صورتی که دانشمندان اسلام، نوعا وقایع و حوادثی را که در طی قرون

---

(۱). «ر. ک: مقریزی، امتاع الاسماع، ص ۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۴۹

اسلامی رخ داده است؛ بـا نظم مخصوصـی ضـبط کرده‌انـد، ولی معلوم نیست چه عواملی در کار بوده که میلاد و وفات بسـیاری از آنان به طور دقیق ضبط نگردیده است.

فرامـوش نمی‌کنم هنگـامی که دست تقـدیر، نگارنـده را به سـوی یکی از شـهرهای مرزی «کردسـتان» ایران کشانیـده بـود؛ یکی از دانشمندان آن محل این موضوع را با من در میان گذاشت و بیش از حدّ اظهار تأسف کرد. وی از سهل انگاری نویسندگان اسلامی بسـیار تعجب می‌کرد و می‌افزود: چه طور آنان در چنین موضوعی اختلاف نظر دارنـد. به او گفتم: این موضوع تا حدودی قابل حلّ است. اگر شـما بخواهید زندگی‌نامه و شـرح حال یکی از دانشـمندان این شـهر را بررسی کنید و فرض کنیم که این دانشمند پس از خود اولاد و کسان زیادی از خود به یادگار گذاشته باشـد، آیا به خود اجازه می‌دهیـد که با بودن فرزندان مطلع و فامیل بزرگ آن شخص، که طبعـا از خصوصـیات زنـدگانی او آگاهنـد؛ شـرح زنـدگانی او را از اجانب و بیگانگان یا از دوسـتان و علاقه‌منـدان آن شخص بپرسید؟ به طور مسلم وجدان شما چنین کاری را اجازه نمی‌دهد.

رسول گرامی از میان مردم رفت و فامیل و فرزندانی از خود به یادگار گذاشت، بسـتگان و کسان آن حضرت می‌گویند: اگر رسول

خـدا پدر ارجمند ماست و ما در خانه او بزرگ شده و در دامن مهر او پرورش یافته‌ایم؛ بزرگ خاندان ما، در فلان روز به دنیا آمده و در فلان ساعت معین، چشم از جهان بربسـته است. آیا با این وضع جا دارد که قول فرزندان او را نادیده گرفته و نظر دور افتادگان و همسایگان را بر قول آنان ترجیح دهیم؟

دانشمند مزبور، پس از شنیدن سخنان نگارنده سر به زیر افکند و سپس گفت:

گفتـار شـما مضـمون مثـل معروف است که: «أهل البیت أدری بما فی البیت» و من نیز تصور می‌کنم که قول امامیه، در خصوصـیّات زندگی آن حضرت که مأخوذ از اولاد و فرزندان و نزدیکان اوست، به حقیقت نزدیک‌تر باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۰

دوران حمل

اشاره

معروف این است که نور وجود آن حضـرت، در ایّام تشریق «۱» در رحم پاک «آمنه» قرار گرفت. «۲» ولی این مطلب با آن چه میان عموم مورخان مشـهور است- که میلاد آن حضـرت در ماه «ربیع الاول» بوده است- سازگار نیست، زیرا در این صورت، باید دوران حمـل «آمنه» را، سه ماه و یا یک سال و سه ماه بـدانیم و این خود از موازین عادی بیرون است و کسـی هم آن را از خصایص پیامبر نشمرده است. «۳»

محقق بزرگ، شهید ثانی (۹۱۱- ۹۶۶) اشکال مزبور را چنین حل کرده است:

فرزنـدان اسـماعیل به پیروی از نیاکان خود، مراسم حـج را در «ذی الحجّه» انجام می‌دادنـد، ولی بعـدا به عللی به این فکر افتادند که مراسم حج را هر دو سال در یک ماه انجام دهند، یعنی دو سال در ذی الحجّه و دو سال در محرم و به همین ترتیب.

بنابراین، با گذشتن ۲۴ سـال، دو مرتبه ایـام حـج به جـای خود بازمی‌گردد و رسم اعراب بر همین جاری بود تا این که در سال دهم هجرت کـه برای اولیـن بـار، ایـام حـج بـا ذی الحجّـه تصـادف کرده بـود، پیـامبر گرامی بـا القـای خطبه‌ای، از هر گـونه تغییر اکیـدا جلوگیری فرمود و ماه ذی الحجّه را ماه حـج معرفی کرد «۴» و این آیه در خصوص جلوگیری از تـأخیر ماه‌های حرام که رسم عرب جاهلی بود نازل گردیده است:

إِنَّمَـا النَّسِیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً «۵»؛ تغییر دادن ماه‌هـای حرام نشانه فزونی کفر است. کسانی که کافرند با آن گمراه می‌شوند، یک سال آن را حلال می‌شمارند و یک سال حرام.

---

(۱). یازدهم، دوازدهم و سیزدهم از ماه حج را ایام تشریق می‌نامند.

(۲). کافی، ج ۱، ص ۴۳۹.

(۳). فقط طریحی در مجمع البحرین، در ماده «شرق»، به صورت قولی که گوینده آن معلوم نیست، آن را نقل کرده است.

(۴). رسول گرامی، این حقیقت را با جمله زیر بیان فرمود: و إنّ الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السماوات و الأرض:

زمان به نقطه‌ای که از آنجا آغاز شده بود بازگشت؛ روزی که خدا آسمانها و زمین را آفرید.

(۵). توبه (۹) آیه ۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۱

روی این جریان، ایام تشریق در هر دو سال در گردش بوده است. اگر روایات می‌گوید: نور آن حضـرت در ایام «تشـریق» در رحم

مادر قرار گرفته و در هفدهم ربیع الاول از مادر متولد گردید است؛ این دو مطلب با هم منافاتی ندارند، زیرا در صورتی منافات پیدا می‌کنند که منظور از ایام تشریق همان یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی الحجّه باشد، ولی- همان طوری که توضیح داده شد- ایام تشریق پیوسته در تغییر و تبدیل بوده و ما با محاسبات به این مطلب رسیدیم که در سال حمل و ولادت آن حضرت، ایام حج مصادف با ماه جمادی الاولی بوده است و چون آن حضرت در ربیع الاول متولد گردیده، در این صورت دوران حمل آمنه تقریبا ده ماه بوده است. «۱»

اشکالات این بیان

نتیجه‌ای را که مرحوم شهید ثانی از این نظر گرفته است؛ صحیح نیست و معنایی که برای «نسیء» بیان کرده، از میان مفسران فقط «مجاهد» آن را برگزیده و دیگران آن را طور دیگر تفسیر کرده‌اند و تفسیر مزبور چندان محکم نیست، زیرا:

اولاً مکّه مرکز همه گونه اجتماعات بود و یک عبادتگاه عمومی برای تمام اعراب به شمار می‌رفت. ناگفته پیداست که تغییر حج در هر دو سال، طبعا مردم را دچار اشتباه می‌کند و عظمت آن اجتماع بزرگ و عبادت دسته جمعی را از بین می‌برد. روی این نظر بعید است که قریش و مکّیان راضی بشوند که آنچه مایه افتخار و عظمت آن‌هاست، در هر دو سال در دست تحول باشد و سرانجام مردم، وقت آن را گم کنند و آن اجتماع از بین برود.

ثانیا، اگر به دقت محاسبه شود، «۲» لازمه این سخن این است که در سال نهم هجرت،

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۵۲.

(۲). علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۵۳، این محاسبه را انجام داده است. علاقه‌مندان می‌توانند به آنجا مراجعه بفرمایند، هر چند به اشکالی که در بالا یادآور شدیم، توجه نداده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۲

ایام حج مصادف با «ذی القعده» بوده باشد. در صورتی که در همین سال، امیر مؤمنان علیه السّلام از طرف پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مأموریت یافت که سوره «برائت» را در ایام حج برای مشرکان بخواند. مفسران و محدثان متفق‌اند که آن حضرت، سوره مزبور را در دهم ذی الحجّه خواند و چهار ماه مهلت داد و آغاز مهلت را دهم ذی الحجّه می‌دانند، نه ذی القعده.

ثالثا، معنای «نسیء» این است که: چون اعراب مجرای صحیحی برای زندگانی نداشتند، غالبا از راه غارتگری ارتزاق می‌نمودند، لذا برای آنان بسیار سخت بود که در سه ماه (ذی القعده، ذی الحجّه و محرم) جنگ را تعطیل کنند. از این جهت، گاهی از متصدیان کعبه درخواست می‌کردند که اجازه دهند در ماه محرم الحرام جنگ کنند و به جای آن، در ماه صفر جنگ متارکه شود و معنای «نسیء» همین است و در غیر محرم، ابدا «نسیء» نبوده است و در خود آیه اشاره‌ای بر این مطلب دیده می‌شود.

یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً؛ یک سال جنگ را حلال و یک سال حرام می‌کردند.

ما تصور می‌کنیم راه حل مشکل این است که اعراب، در دو موقع «حج» می‌کردند:

یکی ذی الحجّه و دیگری ماه رجب و تمام اعمال حج را در همین دو موقع انجام می‌دادند. در این صورت، ممکن است مقصود از این که: «آمنه» در ماه حج یا در ایام تشریق، حامل نور رسول خدا شده، همان ماه رجب باشد و اگر تولد آن حضرت را در هفدهم ماه ربیع الاول بدانیم، در این صورت مدّت حمل، هشت ماه و اندی خواهد بود.

مراسم نام‌گذاری پیامبر اسلام

اشاره

روز هفتم فرارسید. «عبد المطلب» برای عرض سپاس گزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت کرد و در آن جشن با شکوه که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را «محمد» گذاشت. وقتی از او پرسیدند: چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید؛ در صورتی که این نام در میان اعراب کم‌سابقه است؟ گفت: خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره «حسان بن ثابت» شاعر رسول خدا چنین می گوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۳ فشق له من اسمه لیجلّه‌فذو العرش محمود و هذا محمد - آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبر خود مشتق نمود. از این جهت «خدا» «محمود» (پسندیده) و پیامبر او «محمد» (ستوده) است و هر دو کلمه از یک مادّه مشتقند و یک معنا را می‌رسانند. «۱»

قطعا، الهام غیبی در انتخاب این نام بی‌دخالت نبوده است، زیرا نام محمّد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی تا آن زمان کمتر کسی به آن نامیده شده بود. طبق آمار دقیقی که بعضی از تاریخ‌نویسان به دست آورده‌اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نام‌گذاری شده بودند. چنان که شاعر در این باره گوید:

إنّ الذین سمّوا باسم محمدمن قبل خیر الناس ضعف ثمان «۲»- کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبر اسلام نام‌گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

ناگفته پیداست که: هر چه مصداق یک لفظ کمتر باشد، اشتباه در آن کمتر خواهد بود و چون کتاب‌های آسمانی، از نام و نشان و علایم روحی و جسمی او خبر داده بودند؛ باید علایم آن حضرت، آنچنان روشن باشد که اشتباه در آن راه پیدا نکند. یکی از آن‌ها، نام حضرت است. باید مصداق آن به قدری کم باشد که راه هر گونه تردیدی را در تشخیص پیامبر گرامی از بین ببرد. مخصوصا هنگامی که بقیه اوصاف و علایم وی ضمیمه نامش گردد. در این صورت، به طور واضح کسی که انجیل و تورات، از ظهور او خبر داده است به خوبی شناخته خواهد شد.

اشتباه خاورشناسان

قرآن مجید، رسول گرامی را به دو، یا چند نام معرفی می کند. «۳» در سوره‌های

---

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۷۸.

(۲). همان، ص ۸۲.

(۳). به عقیده گروهی دیگر نام پیامبر اسلام نیست، بلکه از حروف مقطعه قرآن به شمار می‌روند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۴

آل عمران، محمد، فتح و احزاب، در آیه‌های ۱۳۸، ۲، ۲۹ و ۴۰، او را به نام «محمد» و در سوره صف، آیه ۶ به نام «احمد» خوانده است. علّت داشتن دو نام این است که: مادر رسول خدا، پیش از جدّش نام او را «احمد» گذارده بود، چنان که در تاریخ منعکس است. «۱» بنابراین، آنچه را بعضی از خاورشناسان در مقام اعتراض گفته‌اند که: انجیل به تصریح قرآن، در سوره «صف، آیه ۶» ظهور پیامبری را بشارت داده است که نام او احمد است نه محمد و شخصی که مسلمانان به رهبری او معتقدند، نام او «محمّد» است نه احمد، بی‌اساس است، زیرا قرآنی که پیامبر ما را به نام «احمد» معرفی نموده است؛ در چند جا او را به نام «محمّد» خوانده است. اگر مدرک آن‌ها برای تعیین نام این پیامبر، قرآن مجید باشد- چنان که همان است- قرآن او را به هر دو اسم نامیده و او را در جایی به نام «محمد» و در جای دیگر «احمد» معرفی نموده است.

اینک برای حل اشکال، در این قسمت توضیح بیشتری می‌دهیم.

«احمد» یکی از نام‌های مشهور پیامبر اسلام بود

هر کس مختصر مطالعه‌ای در تاریخ زندگی رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم داشته باشد؛ می‌داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند: یکی «محمد» که جد بزرگوارش «عبد المطلب» برای او انتخاب کرده بود و دیگری «احمد» که مادرش «آمنه» او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره‌نویسان این مطلب را نقل کرده‌اند و مشروح آن را در سیره حلبی می‌توانید بخوانید. «۲»

عموی گرامی وی، «ابو طالب» که پس از درگذشت «عبد المطلب» کفالت و

---

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۹۳.

برخی عقیده دارند که: الفاظ «طه» و «یس»، از اسامی پیامبر گرامی است.

(۲). انسان العیون فی سیره الامین و المأمون، ج ۱، ص ۹۳- ۱۰۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۵

سرپرستی «محمد» به او واگذار شده بود؛ با عشق و علاقه زاید الوصفی، ۴۲ سال تمام، پروانه‌وار به گرد شمع وجود وی گشت و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ ننمود. در اشعاری که درباره برادرزاده خود سروده، گاهی از او به نام «محمد» و گاهی به نام «احمد» اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام‌های معروف وی همان «احمد» بوده است.

در اینجا برخی از اشعار وی را که در آن‌ها پیامبر، به نام «احمد» نامیده شده است، می‌آوریم:

- آنچه که امروز «احمد» می‌گوید، نور است و در روز رستاخیز پاداش است. «۱»

- دشمن می‌گوید: سخنان احمد، بیهوده و نسب او پائین است. «۲»

- حقا که احمد به سوی آنان با آیین حق آمد و آیینی دروغ، نیاورده است. «۳»

- کسانی که بر احمد ستم کرده‌اند، خواستند او را بکشند، ولی برای این کار رهبری نداشتند. «۴»

دوران شیرخوارگی پیامبر

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایگی پیامبر نائل شده‌اند:

---

(۱).

إن یکن ما اتی به احمد الیوم‌سناء و کان فی الحشر دینا

(۲).

و قوله لأحمد: انت امرئ‌خلوف الحدیث ضعیف النسب

(۳).

و إن کان أحمد قد جاءهم‌بحقّ و لم یأتهم بالکذب

(۴).

أرادوا قتـل أحمـد ظالموه ليس بقتلهم فيهم زعيم و در اشـعار ديگری كه محققـان بزرگ تاريـخ و حـديث آن‌هـا را به «ابو طالب» نسبت داده‌انـد؛ وی نيز برادرزاده خود را به لفظ «احمـد» نام‌برده است، ولی در ديوان او موجود نيست. آنچه كه اكنون نقل كرديم، همه را از ديوان وی صـفحات: ۱۹، ۲۵، ۲۹ گرفته‌ايم. «ر. ك: جعفر سـبحانی، احمـد، موعود انجيل، ص ۱۰۱– ۱۰۷ و همو، مفاهيم القرآن».

فروغ ابديت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۶

۱. ثوبيه: كار كنيز «ابو لهب» كه چهار ماه پيامبر را شـير داده بود، تا آخرين لحظه‌های عمرش مورد تقدير رسول خدا و همسر پاكش (خديجه) بود. وی قبلا حمزه، عموی پيامبر را نيز شـير داده بود. پس از بعثت، پيامبر كسـی را فرسـتاد تا او را از «ابو لهب» بخرد. وی امتناع ورزيـد، امّا تا آخر عمر از كمك‌های پيامبر بهره‌مند بود. هنگامی كه پيامبر اكرم، از جنگ خيبر برمی‌گشت، از مرگ او آگاه شـد و آثار تأثر در چهره مباركش پديـد آمـد. از فرزند او سـراغ گرفت تا در حقّ او نيكی كند، ولی خبر يافت كه او زودتر از مادر خود فوت كرده است. «۱»

۲. حليمه: دختر «ابی ذؤيب» كه از قبيله «سـعد بن بكر بن هوازن» بوده است و فرزنـدان او عبارت بودنـد از: عبد اللّه، انيسه و شـيماء. آخرين فرزند او از پيامبر اكرم پرستاری نيز كرده است. رسم اشراف عرب اين بود كه فرزندان خود را به دايه‌ها می‌سپردند و دايگان معمولا در بيرون شـهرها زنـدگی می‌كردنـد تا كودكان را در هوای صـحرا پرورش دهنـد تا رشـد و نموشان كامل و اسـتخوان‌بندی آن‌ها محكم‌تر شود و ضـمنا از بيماری وبای شـهر «مكّه» كه خطر آن برای نوزادان بيشتر بود، مصون بماننـد و زبان عربی را در يك منطقه دست نخورده فراگيرند. در اين قسمت دايگان قبيله «بنی سعد» مشهور بودند. آن‌ها در موقع معيّنی به مكّه می‌آمدند و هر كد ام نوزادی را گرفته همراه خود می‌بردنـد. چهـار مـاه از تولـد پيامبر اكرم گذشـته بود كه دايگان قبيله بنی سـعد به مكّه آمدنـد و آن سال، قحطسالی عجيبی بود، از اين نظر به كمك اشراف بيش از حد نيازمند بودند.

برخی از تاريـخ‌نويسان می‌گوينـد: هيـچ يك از دايگان حاضـر نشد به محمّد شـير دهد، زيرا بيشتر طالب بودند كه اطفال غير يتيم را انتخاب كنند تا از كمك‌های پدران آنان بهره‌مند شوند و نوعا از گرفتن طفل يتيم سـرباز می‌زدند. حتی حليمه نيز اين بار از قبول او سرباز زد، ولی چون بر اثر ضعف اندام، هيچ كس طفل خود را به او نداد؛

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۸۴ و مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۱۹.

فروغ ابديت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۷

ناچار شـد كه نوه عبـد المطلب را بپـذيرد. او به شوهر خود چنين گفت: برويم همين طفل يتيم را بگيريم و با دست خالی برنگرديم، شايد لطف الهی شامل حال ما گردد.

اتفاقا حدس او صايب درآمد، از آن لحظه كه آماده شد به «محمّد» آن كودك يتيم، خدمت كند؛ الطاف الهی سراسـر زندگی او را فراگرفت. «۱»

نخستين قسـمت اين تاريـخ، افسانه‌ای بيش نيست، زيرا عظمت خانـدان بنی هاشم و شخصـيت مردیماننـد «عبد المطلب» كه جود و احسان، نيكوكاری و دست‌گيری او از افتادگان، زبان‌زد خاص و عام بود، سـبب می‌شد كه نه تنها دايگان سـرباز نزنند، بلكه درباره وی سر و دست خود را نيز می‌شكستند.

علّت اين كه او را به ديگر دايگان ندادند، اين بود كه نوزاد قريش پستان هيچ يك از زنان شيرده را نگرفت؛ سرانجام، حليمه سعديه آمد، پستان او را مكيد. در اين لحظه خاندان عبد المطلب غرق شادی شدند. «۲»

عبد المطلب، رو به حليمه كرد و گفت: از كدام قبيله‌ای؟ گفت: از «بنی سعد». گفت:

اسمت چیست؟ جواب داد: «حلیمه». عبد المطلب از اسم و نام قبیله او بسیار شادمان شد و گفت: آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته: یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. «۳»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۲– ۱۷۳.

(۲). بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۴۴۲.

(۳). بخ بخ، سعد و حلم. خصلتان فیهما خیر الدهر و عزّ الأبد یا حلیمهٔ «سیره حلبی، ج ۱، ص ۸۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۸

دوران کودکی پیامبر

اشاره

تاریخ گواهی می‌دهد که زندگانی رهبر عالی قدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت‌انگیز است و تمام این حوادث شگفت‌انگیز، جنبه کرامت داشته و حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

نویسندگان درباره توجیه این حوادث دو دسته‌اند

۱. مادی‌ها و جمعی از خاورشناسان: دانشمندان مادی که جهان‌بینی مادی دارند و هستی را در چهار دیوار «مادّه» منحصر می‌دانند و تمام پدیده‌ها را پدیده مادی و برای هر کدام یک علّت طبیعی می‌تراشند، به این حوادث اهمیّت نمی‌دهند، زیرا روی اصول مادی گری، وقوع چنین رویدادهایی ممتنع است و هر چه در لابه‌لای تاریخ، از این نوع قضایا ببینند، همه را زاییده پندار و علاقه پیروان آن آیین می‌دانند.

گروهی از خاورشناسان، در عین این که در ظاهر، خود را موحد و خداشناس قلمداد می کنند و به جهان ماورای طبیعت معتقدند، امّا بر اثر ضعف ایمان و غرور علمی و غلبه مادی گری بر افکارشان، هنگام تحلیل حوادث از اصول مادی گری پیروی می کنند. ما به طور مکرر در سخنان آنان این جمله‌ها را می‌بینیم که نبوت یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۵۹

نبوغ بشری است؛ پیامبر یک نابغه اجتماعی است که با افکار نورانی خود، مسیر زندگی بشر را روشن می‌سازد و ...

چنین گفتاری از طرز تفکر مادی که تمام مذاهب را ساخته فکر بشر می‌داند، سرچشمه می گیرد؛ در صورتی که دانشمندان عقاید، در بحث «نبوت عامه» ثابت کرده‌اند که نبوت یک موهبت الهی است که مبدأ الهامات و اتصالات معنوی می‌باشد و برنامه‌های پیامبران زاییده اندیشه و نبوغ آنان نیست و همگی، جز الهام از غیب ریشه دیگری ندارد، ولی آن‌گاه که خاورشناس مسیحی، از دریچه فکر مادی به این مسائل می‌نگرد و می‌خواهد همه رویدادها را، با اصول علمی– که تجربه و آزمایش آن‌ها را کشف کرده است– بسنجد؛ حوادثی را که جنبه فوق العادگی (معجزه) دارد به باد انتقاد می گیرد و از اصل انکار می کند.

۲. خداپرستان: کسانی که معتقدند که خواص و آثار جهان ماده، تحت تدبیر عالم دیگر است و آن (عالم تجرد و ما وراء الطبیعه) عهده‌دار نظام جهان طبیعت می‌باشد؛ به عبارت دیگر جهان ماده خودسر و مستقل نیست و همه نظام‌ها و قوانین طبیعی و علمی آن معلول موجودات برتر و بالاخص اراده آفریدگار است. آفریدگاری که به ماده وجود بخشیده و قوانین صحیحی در میان اجزای آن

پدید آورده و بقای آن را بر اساس یک سلسله نوامیس طبیعی استوار کرده است.

این طبقه، در عین این که به قوانین علمی احترام می‌گذارند و گفتار دانشمندان را درباره روابط موجودات طبیعی تا آنجا که علم ثابت کرده است از صمیم دل می‌پذیرند؛ معتقدند که اینگونه قوانین طبیعی ثابت و تغییرناپذیر نیست و آن جهان برتر، هرگاه بخواهد می‌تواند برای مقاصدی مجرای آن را عوض کند.

(نه تنها می‌تواند) بلکه در پاره‌ای از موارد، برای منظور برتر این مطلب را عملی ساخته است.

به دیگر سخن، کارهای خارق العاده یک پدیده بدون علت نیست، ولی علت طبیعی ندارد و نداشتن علّت طبیعی (آنهم طبیعی شناخته نشد) گواه بر عدم علت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۰

نیست و قوانین آفرینش نیز آنچنان نیست که به اراده آفریدگار آنها، تغییرپذیر نباشد.

آنان می‌گویند: تمام کارهای خارق العاده و شگفت‌انگیز پیامبران که از چارچوب قوانین طبیعی خارج است، از این راه صورت می‌گیرد. این طبقه به خود اجازه نمی‌دهند که کارهای خارق العاده و معجزه‌ها و کرامت‌هایی که در قرآن و احادیث وارد شده است، یا در تواریخ صحیح و معتبر می‌خوانند و به بهانه ناسازگاری با موازین طبیعی و قوانین علمی، رد کنند و یا درباره آنها تردید نمایند. اینک ما به دو قسمت از سرگذشت اسرارآمیز و شگفت‌آور دوران کودکی رسول گرامی اشاره می‌کنیم. با در نظر گرفتن این بیان، در اینگونه حوادث دیگر جای هیچ‌گونه استبعاد و تردیدی نیست.

۱. مورخان، از قول «حلیمه» چنین نقل می‌کنند: آنگاه که من پرورش نوزاد «آمنه» را متکفل شدم؛ در حضور مادرش، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را- که دارای شیر بود- در دهان او نهادم، ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود.

اما من از روزی که بچه‌دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راست بی‌شیر خود را در دهانش بگذارم. همان دم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ‌های خشک آن پر از شیر شد و این پیشامد موجب تعجب همه حاضران گردید. «۱»

۲. همو می‌گوید: از روزی که «محمد» را به خانه خود بردم؛ روز به روز خیر و برکت در خانه‌ام بیشتر شد و دارایی و گله‌ام فزون‌تر گردید. «۲»

به طور مسلم، در این مسائل، داوری افراد مادی و کسانی که از اصول آنان پیروی می‌کنند، با کسی که پیرو مکتب خداپرستان است، تفاوت دارد. پیروان اصول مادی، چون نمی‌توانند این نوع قضایا را از دریچه علوم طبیعی تفسیر کنند؛ فورا می‌گویند

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۴۵.

(۲). مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۱

این حوادث زاییده پندار است. اگر خیلی مؤدب باشند، می‌گویند که پیامبر اسلام از این معجزه‌ها بی‌نیاز است. بی‌شک آن حضرت از اینها بی‌نیاز است، ولی بی‌نیازی یک مطلب است و قضاوت در صحت و بطلان موضوع، مطلبی دیگر. اما آن مرد الهی که نظام طبیعت را مسخر و مقهور اراده آفریدگار جهان می‌داند و معتقد است که همه جهان از کوچک‌ترین موجودات (اتم) گرفته تا بزرگ‌ترین آنها (کهکشان) با تدبیر و مراقبت او می‌گردند، پس از بررسی این حوادث و ثبوت اسناد و مدارک آنها به همه آنان از دریچه احترام می‌نگرد و اگر هم اطمینان پیدا نکند به طور قاطع آنها را رد نمی‌کند.

نظیر این جریان در قرآن بسیار آمده است. خداوند درباره مریم (مادر عیسی) می‌فرماید:

وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از [شدّت درد و تنهایی و وحشت از اتهام] از خدای تمنای مرگ کرد. در این موقع صدایی شنید:

غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت [خشکیده] خرما را تکان ده، خرمای تازه بر تو می‌ریزد. «۱»

اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است، ولی اگر لیاقت و آراستگی خود مریم موجب این لطف الهی شده، اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمت کار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد.

ما در قرآن، درباره مریم مطالب دیگری نیز می‌خوانیم. عصمت و تقوای او آن چنان مقام وی را بالا برده بود که هر موقع «زکریا» بر عبادتگاه مریم وارد می‌شد، نزد او غذای بهشتی می‌یافت. موقعی که از او استفسار می‌کرد که این روزی از کجاست؟ مریم در پاسخ می‌گفت: از جانب خدا است. «۲»

---

(۱). أَلَّا تَحْزَنِی قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ سَرِیًّا وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا «مریم (۱۹) آیه ۲۴- ۲۵».

(۲). آل عمران (۳) آیه ۳۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۲

روی این اساس، ما نباید در صحت این نوع کرامت‌ها تردید کنیم و آن‌ها را بعید بشماریم.

پنج سال در صحرا

کودک «عبد المطلب» مدت پنج سال در میان قبیله «بنی سعد» به سر برد و رشد و نمو کافی نمود. در ضمن این مدت، دو یا سه بار «حلیمه» او را پیش مادرش برد و آخرین بار او را به مادرش تحویل داد.

نخستین بار، هنگامی بود که دوران شیرخوارگی او پایان یافت؛ به همین جهت او را به مکّه برد و با اصرار دو مرتبه بازگرفت. علّت اصرار «حلیمه» برای بازگرفتن این بود که وجود این طفل باعث خیر و برکت او گردیده بود و شیوع بیماری «وبا» در مکّه سبب شد که مادر وی نیز خواهش او را بپذیرد.

دومین بار، موقعی بود که دسته‌ای از روحانیان حبشه به حجاز آمده بودند؛ محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در قبیله «بنی سعد» دیدند، آنان در حضرت علایمی یافتند که در کتاب‌های آسمانی، برای پیامبری که پس از عیسی خواهد آمد، ذکر شده بود. از این نظر تصمیم گرفتند او را به هر نحوی که ممکن است بربایند و با خود به حبشه ببرند و این افتخار نصیب آنان گردد. «۱»

این مطلب هیچ استبعادی ندارد، زیرا به تصریح قرآن علایم پیامبر در انجیل بیان شده بود. هیچ مانعی ندارد که دانشمندان وقت، از روی آن نشانه‌ها دارنده آن را تشخیص داده باشند. قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

و یاد آر هنگامی که عیسی بن مریم به بنی اسرائیل گفت: من همانا رسول خدا به سوی شما هستم و بر حقانیّت کتاب تورات که مقابل من است؛ تصدیق می‌کنم و نیز شما را مژده می‌دهم که بعد از من، رسول بزرگواری که نامش (در انجیل من) احمد است،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۳

بیاید. چون آن رسول با آیات و معجزات به سوی خلق آمد، گفتند: این (معجزات و قرآن وی) سحری آشکار است. «۱»

در این مورد آیات دیگری نیز هست که آشکارا می‌رساند که نشانه‌های پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم در کتاب‌های

آسمانی گذشته، صریحا بیان شده بود و امت‌های پیشین از آن باخبر بودند. «۲»

---

(۱). وَ إِذْ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبِینٌ «صف (۶۱) آیه ۶».

(۲). اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۴

بازگشت به آغوش خانواده

اشاره

دست آفرینش، هر یک از افراد انسان را برای کاری ساخته است: عده‌ای را برای فراگرفتن علم و دانش، دسته‌ای را برای اختراع و اکتشاف، برخی را برای کار و کوشش، بعضی را برای تدبر و سیاست، گروهی را برای تدریس و تربیت و هم چنین ...

مربیان دلسوز که خواهان پیشرفت افراد و جامعه خود می‌باشند، پیش از آن که اشخاص را به کاری بگمارند، ذوق و سلیقه آنان را آزمایش می‌کنند و هر کس را در جایی به کار می‌گیرند که ذوق و توانایی آن را دارد، زیرا در غیر این صورت دو ضرر متوجه اجتماع می‌شود: کاری را که آن فرد می‌توانست بکند، انجام نداده و آن را هم که انجام داده، بی‌نتیجه بوده است.

گویند: «در هر سری ذوقی است، خوشبخت کسی است که ذوقش را دریابد».

آموزگاری شاگرد تنبلی را پند و اندرز می‌داد و مفاسد تنبلی و سرانجام زندگانی کسانی را که به دنبال تحصیل نرفته و بهار عمر خود را با کسالت و هوس‌رانی می‌گذرانند، تشریح می‌کرد. دید که شاگرد، در حالی که سخنان او را گوش می‌دهد، ضمنا با قطعه زغالی روی زمین صورت می‌کشد. ناگهان متوجه شد که این پسر، برای تحصیل و کسب علوم آفریده نشده است، بلکه دست آفرینش او را برای نقاشی خلق نموده است. از این لحاظ پدر و مادر او را خواند و گفت: اگر فرزند شما در آموختن و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۵

تحصیل کند و بی‌رغبت است، ولی ذوق نقاشی او خوب است و به آن شور عجیبی در سر دارد. راهنمایی معلم را ولی دانش‌آموز پذیرفت، چیزی نگذشت که وی، رشته نقاشی را تعقیب کرد و در این فن سرآمد روزگار گردید.

دوران کودکی، برای اولیای اطفال بهترین فرصتی است که ذوق و استعداد فرزند خود را بیازمایند و از کردار و رفتار و تصورها و خیال‌های او، ذوقش را به دست آورند، زیرا افکار، حرکات، سخنان شیرین و لطیف کودک، آیینه لیاقت و شایستگی او است؛ به گونه‌ای که اگر مقدمات پرورش استعداد او فراهم گردد، از او به نحو احسن می‌توان بهره‌برداری نمود.

مطالعه زندگانی رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و رفتار و کردار او تا دوران بعثت، دورنمای زندگی و اهداف عالی او را می‌تواند در نظر ما ترسیم کند و نه تنها دقت و مطالعه در تاریخ کودکی او، ما را از آینده درخشان وی آگاه می‌سازد، بلکه زندگی‌نامه اجمالی او تا روزی که مبعوث به رسالت گردید و خود را رهبر اجتماع خواند، از آینده او خبر می‌دهد و می‌رساند که این فرد برای چه کاری آفریده شده و آیا ادعای رسالت و رهبری او با سرگذشت وی وفق می‌دهد یا نه؟ آیا زندگی چهل‌ساله، رفتار، کردار، گفتار و نحوه معاشرت طولانی او با مردم، مؤید رسالتش است یا نه؟ از این رو در اینجا به بخشی از روزهای نخستین زندگانی آن حضرت اشاره می‌کنیم:

دایه مهربان محمّد، پنج سال از وی محافظت کرد و در تربیت و پرورش او کوشید.

در طیّ این مدت زبان عربی فصیح را آموخت که بعدها حضـرتش به این افتخار می‌کرد. سپس «حلیمه» او را به مکّه آورد و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید و تحت سرپرستی جدّ بزرگوار خود قرار گرفت و یگانه مایه تسلی بازماندگان «عبد اللّه» همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. «۱»

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۶

سفری به «یثرب»

از روزی که نـو عروس عبـد المطلب (آمنه)، شـوهر جـوان و ارجمنـد خـود را از دست داده بـود؛ پیوسـته مترصـد فرصت بود که به «یثرب» برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری کند.
با خود اندیشـید که فرصت مناسبی به دست آمـده و فرزنـد گرامی او بزرگ شـده است و می‌تواند در این راه شـریک غم او گردد. آنـان بـا «امّ ایمـن» بـار سـفر بسـتند و راه یـثرب را پیش‌گرفتنـد و یـک مـاه تمـام در آنجـا ماندنـد. ایـن سـفر برای نـوزاد قریش، با ناراحتی‌های روحی توأم بود زیرا برای نخستین بار دیدگان او به خانه‌ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود «۱» و طبعا مادرش تا آن روز برایش چیزهایی از پدر نقل کرده بود.
هنوز موجی از غم و انـدوه در روح او حکم فرما بود که ناگهان، حادثه جان گـداز دیگری رخ داد و امواجی دیگر از حزن و انـدوه به وجود آورد، زیرا موقع مراجعت به مکّه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلّی به نام «أبواء» از دست داد. «۲» این حادثه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی کرد و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود؛ فزون از حـد مـورد علاـقه عبـد المطلب قرار گرفت. از این‌رو، او را از تمـام فرزنـدان خـود بیشـتر دوست می‌داشت و بر همه مقـدم می‌شمرد.
در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبد المطلب) بساطی پهن می‌کردند.
سران قریش و فرزندان او در کنار بساط او حلقه می‌زدند، هر موقع چشم او به یادگار «عبد اللّه» می‌افتاد، دسـتور می‌داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبد اللّه را روی

(۱). خانه‌ای که قبر حضـرت عبد اللّه در آنجا قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسـعه فلکه «مسجد النبی» محفوظ بود ولی اخیرا به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

(۲). سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۷

بساطی که نشسته است، بنشاند. «۱»

قرآن مجید در سوره «الضحی» از دوره یتیمی پیامبر چنین یاد می‌کند:

أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی «۲»؛ مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟

حکمت یتیم گشـتن نوزاد «قریش» برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می‌دانیم سـیل خروشان حوادث بی‌حکمت نیست، ولی با این وضع می‌توان حـدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشـر، پیش از آن‌که زمام امور را به دست بگیرد و رهبری خود را آغاز کند، شـیرینی و تلخی روزگار را بچشد و در نشـیب و فراز زندگی قرار گیرد، تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شـکیبا پیدا

کند و تجربه‌هایی از سختی‌ها بیندوزد و خود را برای مواجهه با یک سلسله از شداید، سختی‌ها، محرومیت‌ها و دربه‌دری‌ها، آماده سازد.
خدای او خواست طاعت کسی بر گردن او نباشد و از نخستین روزهای زندگی آزاد بار آید و مانند مردان خود ساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد. تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ عبد المطلب

حوادث جان گداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمایی می‌کند و مانند امواج کوه پیکر دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را هدف قرار می‌دهد و ضربه‌های شکننده خود را بر روح و روان آدمی‌زاد وارد می‌سازد.
هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر حکومت می‌کرد که برای بار سوم، با مصیبت بزرگ‌تری مواجه شد. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذاشته بود که سرپرست و

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۸.
(۲). الضحی (۹۳) آیه ۶.

جدّ بزرگوار خود (عبد المطلب) را از دست داد. مرگ «عبد المطلب» آنچنان روح وی را فشرد که در روز مرگش تا کنار قبر جدّش اشک ریخت. حضرت در زندگی هیچ‌گاه او را فراموش نمی‌کرد. «۱»

سرپرستی ابو طالب

درباره شخصیت و عظمت ابو طالب در بخش‌های «۲» دیگر سخن گفته و اسلام و ایمان او را به پیامبر گرامی، با مدارک صحیح اثبات خواهیم نمود. اکنون شایسته است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی «ابو طالب» را بیان کنیم.
ابو طالب، روی عللی با افتخار، سرپرستی پیامبر را بر عهده گرفت، زیرا وی با عبد اللّه، پدر «محمد» از یک مادر بودند. «۳» وی شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، «عبد المطلب» او را برای نگاه‌داری نوه ارجمند خود برگزید.
سطرهای طلایی تاریخ، شاهد خدمت‌های گرانبهای او است.
می‌گویند: پیامبر در ده سالگی، همراه عموی خود در جنگی شرکت نمود «۴» و چون این جنگ در ماه‌های حرام اتفاق افتاد، آن را جنگ «فجار» نامیدند. تفصیل جنگ‌های «فجار» در تاریخ به طور گسترده بیان شده است.

سفری به سوی شام

بازرگانان «قریش» طبق معمول، هر سال یک بار به سوی شام می‌رفتند. «ابو طالب» تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «قریش» شرکت کند. وی مشکل برادرزاده خود را

---

(۱). یعقوبی در تاریخ خود، ج ۲، ص ۷- ۸ پیرامون سیره «عبد المطلب» و اینکه او یک فرد «خداپرست» بود نه بت‌پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستورهای او در اسلام امضا شده است.

(۲). حوادث سال دهم بعثت.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۷۹.

(۴). یعقوبی در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۲ چاپ نجف می‌نویسد: ابو طالب در این نبرد شرکت نکرد و اجازه نداد که از آل هاشم کسی در آن شرکت جوید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۶۹

- که لحظه‌ای او را از خود جدا نمی‌کرد- چنین حل کرد که او را در «مکّه» گذاشت و عده‌ای را برای حفاظت او گماشت، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم حلقه زد و جدایی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمّد، طوفانی از احساسات در دل ابو طالب پدید آورد؛ به گونه‌ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را همراه خود ببرد. «۱»

مسافرت پیامبر در دوازده سالگی، از سفرهای شیرین وی به شمار می‌رود، زیرا در این سفر، از «مدین»، «وادی القری» و «دیار ثمود» عبور کرد و از منظره‌های زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن کرد. هنوز کاروان «قریش» به مقصد نرسیده بود که در محلی به نام «بصری» جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابو طالب را دگرگون ساخت. جریان از این قرار بود:

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام «بحیرا» در سرزمین بصری در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان‌های تجارتی، در مسیر خود در آن نقطه توقف می‌کردند و برای تبرّک به حضور او می‌رسیدند. از حسن تصادف، «بحیرا» با کاروان بازرگانی «قریش» روبه‌رو گردید.

چشم او به برادرزاده «ابو طالب» افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه‌های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دلش نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شما است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابو طالب است. ابو طالب گفت: او برادرزاده من است. «بحیرا» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد؛ این همان پیامبر موعود است که کتاب‌های آسمانی از نبوّت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده‌اند.

این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب‌های دینی خوانده‌ام و می‌دانم از کجا طلوع می‌کند و به چه نحو آیین او در جهان گسترش پیدا

---

(۱). ابو طالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است: «ر. ك: تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۲۶۹- ۲۷۲ و دیوان ابو طالب ص ۳۳- ۳۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۰

می‌کند، ولی بر شما لازم است او را از چشم یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می‌کشند. «۱»

بیشتر تاریخ‌نویسان بر آنند که برادرزاده «ابو طالب» از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمّد، او را همراه کسی به مکّه فرستاد یا نه؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می‌رسد که ابو طالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکّه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. «۲» گاهی گفته می‌شود که او را همراه خود با کمال احتیاط به شام برد.

دروغ‌پردازی خاورشناسان

ما به خواست خدا در این کتاب روی اشتباه‌ها و احیانا دروغ‌ها و تهمت‌های ناروای خاورشناسان انگشت می‌گذاریم؛ تا روشن

گردد که آنان تا چه حد، از روی علم و آگاهی و به عمد می‌خواهند اذهان ساده‌لوحان را مغشوش سازند.

ملاقات پیامبر اکرم با راهب، یک موضوع ساده‌ای است، ولی آنان پس از قرنها این سرگذشت را دست‌آویز قرار داده و اصرار دارند که «محمد» تعالیم عالی خود را که ۲۸ سال بعد اظهار کرد و مانند آب حیات جامعه مرده عرب را زنده کرد، در این مسافرت از «بحیرا» یاد گرفت و در این مورد می‌گویند:

«محمد بر اثر عظمت روح و صفای قلب و قوت حافظه و دقت فکر که طبیعت بر او ارزانی داشته بود؛ با همین ملاقات، سرگذشت پیامبران و گروه هلاک‌شدگان را مانند عاد و ثمود و بسیاری از تعالیم حیات‌بخش خود را از همین راهب فراگرفت».

جای گفت‌وگو نیست که گفتار مزبور پنداری بیش نیست و با تاریخ زندگی آن حضرت اساسا وفق نمی‌دهد و موازین عقلی آن را تکذیب می‌کند. شواهد این گفتار

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۳- ۳۴ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۰- ۱۸۳، جریان را مبسوطتر و گسترده‌تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۱

عبارتند از:

۱. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اتفاق مورخان «امّی» بود و دارای سواد خواندن و نوشتن نبود و هنگام مسافرت بیش از دوازده سال نداشت. آیا با این وضع عقل باور می‌کند که طفل درس نخوانده که دوازده بهار از عمر او گذشته بود؛ بتواند حقایقی از تورات و انجیل را فراگیرد و سپس آن را در چهل سالگی، به نام وحی قالب بزند و شریعتی از نو بسازد؟ چنین مطلبی از موازین عادی بیرون است و شاید با در نظر گرفتن میزان استعداد بشر، بتوان آن را از محالات قرار داد.

۲. مدت این مسافرت کمتر از آن بود که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بتواند در آن مدت کم، تورات و انجیل را فراگیرد؛ این سفر، سفر بازرگانی بود و رفتن و برگشتن و مدت اقامت بیش از چهار ماه طول نکشید، زیرا «قریش» سالی دو بار مسافرت می‌کرد: در زمستان به سوی «یمن» و در تابستان به سوی «شام».

بدین ترتیب، بی‌گمان همه مدت مسافرت، بیش از چهار ماه طول نکشید و بزرگ‌ترین دانشمندان جهان نمی‌توانند در این مدت کم، توفیق فراگرفتن این دو کتاب بزرگ را پیدا کنند، تا چه رسد به یک طفل درس نخوانده و دبستان ندیده؛ گذشته از این، او تمام مدت چهار ماه با راهب همراه نبود، بلکه این ملاقات در یکی از منازل بین راه اتفاق افتاده و تمام جریان ملاقات، حد اکثر چند ساعت بیش نبوده است.

۳. متن تاریخ گواهی می‌دهد که «ابو طالب» در نظر داشت، او را همراه خود به شام ببرد و «بصری» مقصد اصلی آنان نبود، بلکه «بصری» منطقه‌ای در میان راه بود که گاهی کاروان تجارت به عنوان استراحت در آنجا توقف می‌کرد.

در این صورت چطور ممکن است که رسول خدا در آنجا رحل اقامت افکند و به تحصیل معارف تورات و انجیل بپردازد؟ خواه بگوئیم: «ابو طالب» او را همراه خود به شام برد، یا از آنجا راه «مکّه» را در پیش گرفت و یا برادرزاده خود را همراه کسی به «مکّه» فرستاد. در هر حال، هدف کاروان و ابو طالب منطقه «بصری» نبود، تا کاروان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۲

سرگرم تجارت شود و پیامبر خدا هم به تحصیل بپردازد.

۴. اگر برادرزاده «ابو طالب» از راهب مطالبی فرا می‌گرفت، به طور مسلم در میان «قریش» معروف می‌گشت و همگی آن را پس از

بازگشت نقل می‌کردند. علاوه، خود پیامبر در برابر قوم خود نمی‌توانست ادعا کند که مردم، من أمّی و درس نخوانده‌ام؛ در حالی که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسالت خود را با همین عنوان آغاز کرد و کسی نگفت: هان ای محمد! تو در دوازده سالگی در «بصری»، پیش راهب درس خواندی و این حقایق تابناک را از او فراگرفتی.

مشرکان «مکّه» همه نوع تهمت به او زدند و به قدری آنان درباره قرآن پیامبر دقت می‌کردند، تا دست‌آویزی پیدا کنند؛ حتی موقعی که آنان دیدند پیامبر گاهی در «مروه» پهلوی یک غلام مسیحی می‌نشیند، از فرصت استفاده کردند و گفتند: «محمد» سخنان خویش را از آن غلام فرامی‌گیرد. قرآن هم تهمت آنان را چنین نقل می‌کند:

ما آگاهیم از این که آنان می‌گویند: این قرآن را بشری به او تعلیم می‌کند، ولی زبان کسی که به او اشاره می‌کنند [غلام مسیحی] عجمی است و این قرآن زبان عربی واضح است. «۱»

ولی این تهمت را، نه قرآن متعرض شده و نه قریش بهانه‌گیر و ماجراجو آن را دست‌آویز قرار دادند و این خود گواه محکمی است که آن، زاییده دماغ خاورشناسان عصر ما است.

۵. سرگذشت و قصص پیامبران که در قرآن به طور گسترده بیان شده است، با آنچه که در تورات و انجیل نقل شده کاملا منافات دارد. سرگذشت پیامبران، در این دو کتاب به صورت زننده‌ای بیان شده است که ابدا با موازین علمی و عقلی موافق نیست.

موازنه این دو کتاب با قرآن ثابت می‌کند که مطالب قرآن از این دو کتاب گرفته نشده است و اگر بنا باشد، محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم اطلاعات خود را درباره سرگذشت امت‌ها از

---

(۱). وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ «نحل (۱۶) آیه ۱۰۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۳

کتاب‌های عهدین گرفته باشد، باید گفتار او هم آمیخته با خرافات و افسانه‌ها باشد. «۱»

۶. اگر راهب راه شام، این قدر اطلاعات علمی و دینی داشت که پیامبری را مانند رسول خدا تحویل جامعه دهد، پس چرا خود او کوچک‌ترین اشتهاری پیدا نکرد؟ پس چرا غیر «محمد» را تربیت ننمود؛ در صورتی که آستان او پیوسته زیارتگاه مردم بود.

۷. نویسندگان مسیحی، محمّد را مردی امین و راستگو می‌دانند و آیات قرآن حاکی است که او از قصص و سرگذشت پیامبران و اقوام پیشین اطلاع نداشته است و آگاهی‌های او جز از طریق وحی از راه دیگری به او نرسیده است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ وَ ما كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ «۲»؛ تو هنگامی که ما امر رسالت را بر دوش موسی گذاشتیم، شاهد و ناظر نبودی.

قرآن، پس از نقل جریان نوح، چنین می‌فرماید:

تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ ما كُنْتَ تَعْلَمُها أَنْتَ وَ لا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هذا ... «۳»؛ این اخبار غیبی است که به تو وحی کردیم که پیش از این، نه تو و نه قومت از آن آگاهی نداشتید.

این آیات روشن می‌سازد که پیامبر از این ماجراها آگاهی نداشته است و نیز قرآن می‌فرماید:

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ «۴»؛ این از اخبار غیبی است که بر تو وحی کردیم و تو نزد آن‌ها نبودی که قرعه می‌زدند کدام یک باید کفالت مریم را به عهده بگیرند (و هر کدام می‌خواستند این افتخار را ببرند و نزدیک بود که کار به خصومت بکشد، سرانجام به قرعه راضی شدند).

---

(۱). از طریق مقایسه قرآن و تطبیق مطالب با متون تورات و انجیل ارزش این تهمت کاملا روشن می‌گردد و ما این کار را در کتاب

راز بزرگ رسالت انجام داده‌ایم.

(۲). قصص (۲۸) آیه ۴۴.

(۳). هود (۱۱) آیه ۴۹.

(۴). آل عمران (۳) آیه ۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۴

نظر اجمالی به تورات فعلی

این کتاب آسمانی (تورات) در بیان سرگذشت پیامبران، آنچنان گرفتار پریشان‌گویی شده که هرگز نمی‌توان آن را به «وحی» نسبت داد. ما نمونه‌هایی را در این باره نقل می‌کنیم، تا روشن شود که اگر پیامبر قرآن را از راهب فراگرفته است، پس چرا محتویات زننده تورات در قرآن او نیست؟ مثلا:

۱- در سفر پیدایش، باب ۳۲، جمله‌های ۲۵- ۳۰ می‌گوید: خدا، یک شب تا طلوع فجر با یعقوب کشتی گرفت.

۲- خداوند، به آدم دروغ گفته بود که اگر از میوه این درخت بخوری، می‌میری. در صورتی که اگر از این درخت می‌خوردند مانند خدا، به نیک و بد عارف می‌شدند، چنان که خوردند و آشنا شدند. «۱»

۳- تورات، نزول دو فرشته را بر ابراهیم چنین شرح می‌دهد: خدا، با دو فرشته به زیر آمد تا درباره مردم تحقیق کند، آنچه به او می‌رسد راست است یا دروغ. از این جهت، بر ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم گفت: آبی بیاورم تا پاهای خود را شستشو دهم، سپس خدا و دو فرشته خسته بودند، استراحت کردند و غذا خوردند. «۲»

خواننده گرامی، می‌تواند داستان‌های قرآن را هم مطالعه و سپس داوری کند که آیا ممکن است گفته شود: قرآن با این عظمت، مطالب مربوط به پیامبران را، از این تورات گرفته است؟ اگر از تورات گرفته، پس چرا ذرّه‌ای از این خرافات در لابه‌لای آن نیست.

نظری به انجیل

ما سه مطلب از انجیل آسمانی را نقل می‌کنیم تا روشن شود که مأخذ قرآن مسلمانان همان انجیل بوده یا نه؟

---

(۱). تورات جریان آدم و حوا را، به طور تفصیل در سفر تکوین، در فصل دوم و سوم نقل کرده است.

(۲). تورات، فصل ۱۸، جمله‌های ۱- ۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۵

مسیح اعجاز می‌کند

عیسی، با مادر و شاگردانش به عروسی رفت و شراب تمام شد، هفت خم مملو از آب را از روی اعجاز به شراب تبدیل کرد. «۱»

عیسی، پیاله را گرفته و به دست آنان داد و گفت: بنوشید، زیرا این خون من است. «۲»

منطق قرآن درباره می‌گساری، بر خلاف این است. قرآن می‌گوید:

هان ای مردم! شراب و قمار از هر نوعی باشد، پلید و از کارهای شیطان است، از آن‌ها بپرهیزید تا رستگار گردید. «۳»

آیا با این وضع، محمّد قرآن را از راهب در «بصری» اخذ نموده است؟

انجیل فعلی، عیسی را مردی شقی- که به مادر خود سخت نامهربان بود- معرفی کرده؛ «۴» در صورتی که قرآن خلاف این را از

عیسی نقل نموده است. «۵» افراد منصف و بیدار دور از هر گونه تعصب، در موازنه قصص و احکام قرآن، با تورات و انجیل، به طور آشکار درک می کنند که تورات و انجیل، نمی‌تواند کوچک‌ترین مأخذی برای قرآن محمد باشد. «۶»

---

(۱). انجیل یوحنا، باب ۲، جمله‌های ۱- ۱۱.

(۲). انجیل متی، باب ۲۶، جمله ۲۷.

(۳). مائده (۵) آیه ۹۰.

(۴). انجیل متی، فصل ۱۲؛ انجیل مرقس، فصل ۱۳؛ انجیل لوقا، فصل ۸.

(۵). وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّاراً شَقِیًّا «مریم (۱۹) آیه ۳۲».

(۶). خرافات موجود در کتاب‌های- به اصطلاح آسمانی- منحصر به این مختصر نیست و برای توضیح بیشتر به کتاب «انیس الاعلام»، تألیف فخر الاسلام، و «الهدی الی دین المصطفی»، تألیف علامه بلاغی؛ و «مرزهای اعجاز»، ترجمه نگارنده و «راز بزرگ رسالت» نوشته مؤلف مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۶

دوران جوانی

اشاره

رهبران جامعه باید بردبار و صابر، نیرومند و قوی، شجاع و دلاور، نترس و قوی‌دل و دارای روحی بزرگ باشند.

مردان بزدل و ترسو، زبون و ضعیف النفس، بی‌اراده و سست، چگونه می‌توانند اجتماع را از راه‌های پرپیچ‌وخم عبور دهند؟ چه طور می‌توانند در برابر دشمن مقاومت کنند و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟

عظمت و بزرگی روح زمامدار و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروانش دارد. وقتی امیر مؤمنان، یکی از صمیمی‌ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود، نامه‌ای به مردم ستم دیده کشور مصر- که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند- نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود. اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می کند:

... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی‌رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سرباز نمی‌زند. بر بدکاران از آتش سوزان سخت‌تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید، زیرا او شمشیری است از شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی‌شود و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۷

ضربت آن بی‌اثر نمی گردد. «۱»

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در جبین عزیز «قریش» از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت، صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن نوجوانی، در یکی از جنگ‌های قریش با طایفه «هوازن» که آن را «حرب فجار» «۲» می‌نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، تیر رساندن به عموهایش بود. ابن هشام در سیره خود «۳»، این جمله را از آن حضرت نقل می‌فرماید که فرمود: «کنت أنبّل علی أعمامی؛ به

عموهایم تیر می‌دادم تا پرتاب کنند».

شرکت او در این جنگ، آن‌هم با این سن ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می کند و روشن می‌شود که چرا امیر مؤمنان درباره پیامبر می‌فرماید: «هر موقع کار در جبهه جنگ، بر ما [سربازان اسلام] سخت و دشوار می‌شد، به پیامبر پناه می‌بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیک‌تر نبود». «۴»

ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اسلامی اشاره کرده و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرت صورت می گرفت؛ بیان خواهیم نمود و این خود یکی از بحث‌های شیرین تاریخ اسلام است.

---

(۱). أمّا بعد فقد بعثت إلیکم عبدا من عباد اللّه، لا ینام أیّام الخوف، و لا ینکل عن الأعداء ساعات الرّوع. أشدّ علی الفجّار من حریق النّار، و هو مالک بن الحارث أخو مذحج، فاسمعوا له و أطیعوا أمره فیما طابق الحقّ، فإنّه سیف من سیوف اللّه لا کلیل الظّبة و لا نابی الضّریبة. «نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۹۲».

(۲). در گذشته یادآور شدیم که برخی از سیره‌نویسان شرکت پیامبر را در جنگ «فجار» انکار کرده‌اند.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۶؛ ابن اثیر در «النهایه» پس از نقل حدیث و ضبط «انبّل با تشدید می گوید: إذا ناولته النبل یرمی، به ماده «نبل» مراجعه شود.

(۴). کنّا إذا احمرّ البأس اتّقینا برسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم، فلم یکن أحد منّا أقرب إلی العدوّ منه. «نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۲۱۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۸

جنگ‌های فجار

شرح این گونه حوادث از قلمرو بحث ما بیرون است، ولی برای این که خوانندگان گرامی از این جنگ‌ها- بنا به نقل گروهی از مورخان که در یکی از آن‌ها رسول اکرم شرکت داشت- بی‌اطلاع نباشند؛ به طور اجمال به علل و کیفیت آن‌ها می‌پردازیم:

عرب جاهلی، تمام سال را با جنگ و غارت به سر می‌برد و ادامه این وضع زندگی آنان را مختل می‌ساخت. از این جهت، فقط در طول سال، در چهار ماه (رجب، ذی القعده، ذی الحجّه، محرم) جنگ را تحریم می کردند، تا در این مدّت بازارهای تجارتی خود را باز کنند و به کار و کسب بپردازند. «۱»

روی این تصمیم، در طول این چهار ماه، بازارهای «عکاظ»، «مجنه» و «ذی المجاز» شاهد اجتماعات شگفت‌انگیزی بود و دوست و دشمن، کنار یک دیگر به دادوستد و ابراز تفاخر می‌پرداختند. سرایندگان بزرگ عرب، سروده‌های خود را در میان آن محافل می‌خواندند. خطیبان معروف، سخنرانی می‌نمودند. یهودیان، مسیحیان و بت‌پرستان با کمال اطمینان از گزند دشمن، عقاید خود را به جهان عرب عرضه می‌داشتند.

ولی در طول تاریخ عرب، چهار بار این سدّ شکسته شد و بعضی از قبایل عرب، به جان یک دیگر افتادند و چون این جنگ‌ها در ماه‌های حرام اتفاق افتاد، نام آن‌ها را جنگ «فجار» نهادند. در اینجا اشاره مختصری به این جنگ‌ها می کنیم:

فجار نخست: طرفین درگیر در این جنگ، قبیله «کنانه» و «هوازن» بودند و علت جنگ را چنین می‌نویسند: مردی، به نام «بدر بن معشر» در بازار «عکاظ» برای خود جای گاهی ترتیب داده بود و هر روز بر مردم مفاخر خود را بیان می کرد. روزی شمشیری به دست گرفته، گفت: مردم، من گرامی‌ترین مردم هستم و هر کس گفتار مرا

---

(۱). از آیه ۳۶ سوره توبه استفاده می‌شود که تحریم جنگ در این چهار ماه ریشه مذهبی داشته و عرب جاهلی به پیروی از سنت ابراهیم علیه السّلام آن را محترم می‌شمردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۷۹

نپذیرد، باید با این شمشیر کشته شود. در این هنگام مردی برخاست، شمشیری بر پای او زد و پایش را قطع کرد. از این رو، طایفه دو طرف، به هم ریختند، ولی بدون این که کسی کشته شود از هم دست برداشتند.

فجار دوم: سبب جنگ این بود که زن زیبایی از طائفه «بنی عامر» توجه جوان چشم چرانی را به خود جلب کرد. آن جوان، از او درخواست کرد که صورتش را باز کند. آن زن ابا نمود، جوان هوس‌باز پشت سر او نشست و دامن‌های دراز زن را با خار به هم دوخت به طوری که موقع برخاستن صورت آن زن باز شد. در این هنگام هر کدام قبیله خود را صدا زدند، پس از کشته شدن عده‌ای دست از هم برداشتند و ماجرا خاتمه یافت.

فجار سوم: مردی از قبیله «بنی عامر»، از یک مرد «کنانی» طلبکار بود. مرد بدهکار امروز و فردا می‌کرد. از این جهت مشاجره میان این دو نفر درگیر شد. چیزی نمانده بود که دو قبیله همدیگر را بکشند، که کار را با مسالمت خاتمه دادند.

فجار چهارم: همان جنگی است که پیامبر در آن شخصا شرکت نمود. سنّ او را در موقع بروز جنگ، به طور مختلف نقل کرده‌اند: عده‌ای می‌گویند پانزده یا چهارده سال داشت؛ برخی نوشته‌اند: بیست سال داشت، ولی چون این جنگ چهار سال طول کشید؛ از این رو ممکن است تقریبا تمام نقل‌ها صحیح باشد. «۱»

ریشه نزاع چنین بود: نعمان بن منذر، هر سال کاروانی ترتیب می‌داد و مال التجاره‌ای به عکاظ می‌فرستاد، تا در مقابل آن پوست و ریسمان و پارچه‌های زربفت برای او بخرند و بیاورند. مردی از قبیله «هوازن» به نام «عروة الرجال» حفاظت و حمایت کاروان را به عهده گرفت، ولی «براض بن قیس کنانی» از پیش افتادن مرد هوازنی سخت عصبانی شد؛ پیش «نعمان بن منذر» رفت و اعتراض نمود، ولی اعتراض او ثمر نبخشید. آتش خشم و حسد در درون او شعله می‌کشید، پیوسته

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۱، ص ۳۵۸- ۳۵۹ و سیره ابن هشام، پاورقی، ج ۱، ص ۱۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۰

مترصد بود که در وسط راه «عروة الرجال» را از پای درآورد و سرانجام در سرزمین «بنی مره» او را کشت و دست خود را با خون مرد «هوازنی» آلوده ساخت.

آن روزها قبیله «قریش» و کنانه با هم متحد بودند و این جریان موقعی اتفاق افتاد که قبایل عرب در بازار عکاظ سرگرم دادوستد بودند. مردی قبیله قریش را از جریان آگاه ساخت، از این رو قبیله قریش و کنانه پیش از آن‌که قبیله هوازن از جریان آگاه گردند؛ دست و پای خود را جمع کرده، رو به حرم (چهار فرسخ از چهار طرف مکّه را حرم گویند و جنگ در آن نقطه میان عرب ممنوع بود) آوردند، ولی طایفه هوازن، فورا آنان را تعقیب کردند و پیش از آن‌که به حرم برسند، جنگ میان آنان در گرفت. سرانجام، تاریکی هوا سبب شد که دست از جنگ بردارند و این خود فرصتی بود که قریش و کنانه راه حرم را در تاریکی پیش گیرند و از خطر دشمن ایمن شوند. از آن روز به بعد، گاه‌وبیگاه قریش و متحدانشان از حرم بیرون می‌آمدند و جنگ می‌کردند. در بعضی از روزها، رسول خدا همراه عموهای خود در جنگ- به طوری که قبلا گفته شد- شرکت می‌کرد. این وضع چهار سال ادامه داشت، بالاخره جنگ با پرداختن خون بهای کشتگان هوازن- که بیش از قریش کشته داده بودند- خاتمه پذیرفت. «۱»

پیمان جوان مردان

در گذشته میان «جرهمی‌ها» پیمانی به نام «حلف الفضول» وجود داشت و اساس آن دفاع از حقوق افتادگان بود. بنیان‌گذاران پیمان، کسانی بودند که نام همه آنان، از ماده «فضل» مشتق بوده است و نام‌های آنان، بنا به نقل مورخ شهیر «عماد الدین ابن

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۴- ۱۸۷؛ در گذشته یادآور شدیم که تحریم در ماه‌های حرام، ریشه دیرینه مذهبی داشته است و چون جنگ «فجار»، چهار سال ادامه داشته است؛ شرکت رسول گرامی گذشته بر اینکه ممکن است جنبه دفاعی داشته، احتمال دارد در غیر ماه‌های حرام بوده باشد و لفظ «فجار» به خاطر این گفته می‌شود که آغاز جنگ در ماه‌های حرام بوده است نه اینکه تمام آن در این ماه‌ها بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۱

کثیر» عبارت بود از: «فضل بن فضاله»، «فضل بن الحارث» و «فضل بن وداعهٔ». «۱»

چون پیمانی که عده‌ای از قریش با هم بسته بودند؛ از نظر هدف (دفاع از حقوق مظلوم) با «حلف الفضول» یکی بود، از این نظر نام این اتحاد و هم پیمان شدن را نیز «پیمان فضول» نامیدند.

بیست سال پیش از بعثت، مردی در ماه «ذی القعده» وارد «مکّه» شد و متاعی در دست داشت. اتفاقا «عاص بن وائل» آن را خرید، ولی مبلغی را که متعهد شده بود در عوض آن بپردازد، نپرداخت. مشاجره میان آنان درگرفت، چشم فروشنده کالا به «قریش» افتاد که در کنار کعبه نشسته بودند. ناله‌اش بلند شد، اشعاری چند سرود، قلب‌های مردانی را که در عروق آنان، خون غیرت می‌جوشید تکان داد. از آن میان «زبیر بن عبد المطلب» برخاست و عده‌ای نیز با او هم صدا شده، در خانه «عبد اللّه بن جدعان» انجمن نمودند و با هم‌پیمان بسته و هم قسم شدند که دست به اتحاد و اتفاق زنند و تا آنجا که امکانات موجود اجازه می‌دهد، حقوق مظلوم را از ستمگر بگیرند.

مراسم پیمان تمام شد، از آنجا برخاستند و به سوی «عاص بن وائل» آمدند و متاعی را که خریده و عوض آن را نپرداخته بود از وی گرفته به صاحبش رد کردند.

سرایندگان عرب، اشعاری در خصوص این «پیمان» سروده‌اند. «۲»

رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این پیمان که حیات مظلومان را بیمه می‌کرد، شرکت نمود و درباره عظمت این پیمان، جمله‌هایی فرموده که اینک دو فراز از آن را نقل می‌کنیم:

«در خانه عبد اللّه جدعان، شاهد پیمانی شدم که اگر حالا نیز (پس از بعثت) مرا به آن پیمان فرا خوانند، اجابت می‌کنم، یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم». «۳»

(۱). البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۲، ص ۲۹۲.

(۲). از آن جمله زبیر است که چنین گفت:

إنّ الفضول تعاقدوا و او تحالفواأ لا یقیم ببطن مکهٔ ظالم

أمر علیه تعاقدوا و تواثقوافالجار و المعتر فیهم سالم

(۳). لقد شهدت فی دار عبد اللّه بن جدعان حلفا لو دعیت به فی الإسلام لأجبت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۲

ابن هشام نقل می‌کند که حضرتش بعدها درباره پیمان مزبور چنین می‌گفت: «ما أحبّ أنّ لی به حمر النعم؛ من حاضر نیستم این پیمان را با شتران سرخ مو عوض کنم.»

پیمـان «فضـول» به قـدری محکم و پابرجـا بود که نسـل آینـده نیز خود را موظف می‌دیـد که به مفـاد آن عمـل نمایـد. گواه مطلب، جریانی است که در دوران فرمان داری «ولیـد بن عتبـهٔ بن ابی سـفیان» برادرزاده معاویه که از طرف وی حکومت مـدینه را بر عهده داشت اتفاق افتاد. سالار شـهیدان حسـین بن علی علیه السّـلام که در سراسـر عمر خود زیر بار ظلم و ستم نرفت؛ بر سر مالی با حاکم مدینه اختلاف پیدا نمود. حضـرت حسین علیه السّلام برای درهم شکستن اساس ستم و آشنا ساختن دیگران با حقاق حق خود رو به فرماندار مدینه کرد و چنین گفت: به خدا سوگند، هرگاه بر من اجحاف کنی، دست به قبضه شمشیر می‌برم و در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می‌ایستم و مردم را به آن پیمانی که پـدران و نیاکان آن‌ها بنیان‌گـذاران آن بودنـد، دعوت می‌نمایم. از آن میان، عبـد اللّه بن زبیر برخاست و همین جمله را تکرار کرد و در ضـمن افزود: همگی نهضت می‌کنیم و حق او را می‌گیریم و یا اینکه در این راه کشته می‌شـویم. دعوت حسـین بن علی علیه السّـلام، کم کم به گوش همه افراد غیور ماننـد «المسور بن مخرمـهٔ» و «عبـد الرحمن بن عثمـان» رسـید، تمـام لبیک‌گویـان به سوی امام علیه السّـلام شـتافتند؛ در نتیجه فرماندار از جریان وحشت کرده و دست از اجحاف برداشت. «۱»

---

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۵۵- ۱۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۳

از شبانی تا تجارت

اشاره

رهبران آسمانی وظیفه‌ای خطیر و بزرگ بر عهده دارند؛ وظیفه‌ای که با گرفتاری و محرومیت، شکنجه و بلا، قتل و کشتن و خلاصه با انواع مصایب توأم و هم آغوش است و هرچه هدف بالاتر و بزرگ‌تر باشد، مصایب آن شدیدتر و عظیم‌تر خواهد بود.

روی این حساب، شـرط کامیابی رهبران الهی صبر و بردباری و شـکیبایی در برابر هرگونه تهمت‌ها و ناسـزاگویی‌ها در برابر هرگونه آزار و اذیت است، زیرا بردباری و شکیبایی در تمام مراحل مبارزه، شرط واقعی نیل به مقصود است. از این جهت، یک رهبر واقعی نباید از زیادی دشمن بترسد و عقب‌نشینی کند؛ نباید از کمی پیرو افسرده شود و از پیشامد ناگوار بهراسد.

ما در تاریخ و سـرگذشت پیامبران، مطالبی را می‌خوانیم که تصورشان برای ما مردم عادی، بسیار سخت است. درباره حضرت نوح، آمده است که وی ۹۵۰ سال دعوت نمود و نتیجه این مبارزه و کوشـش طولانی این شد که ۸۱ نفر به او ایمان آوردند، یعنی در هر دوازده سال موفق شد که یک نفر را هدایت کند.

نیروی صبر و شـکیبایی در انسان تـدریجا پدیـد می‌آید؛ باید حوادثی ناگوار پیش آید تا روح کاملا به امور سـخت و سـنگین آشـنا شود.

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۴

می‌گذراندنـد. مـدّتی در بیابان‌هـا به تربیت حیوانـات اشـتغال می‌ورزیدنـد تـا در طریق تربیت انسان‌ها شـکیبا و بردبار باشـند و تمام مصایب و سـختی‌ها را آسان بشمارند، زیرا اگر شخصی توانست دشواری‌های تربیت حیوان را- که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست- بپـذیرد؛ قطعا خواهـد توانست هـدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خـدا تشـکیل می‌دهد، بر عهده بگیرد.

در حدیثی آمده است:

ما بعث اللّه نبیّا قطّ حتّی یسترعیه الغنم لیعلمه بذلک رعیّهٔ الناس «۱»؛ خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر اینکه او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.

پیامبر اسلام نیز قسمتی از عمر خود را در همین راه گذرانید. بسیاری از سیره‌نویسان، این جمله را نقل نموده‌اند که رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

«تمام پیامبران پیش از آن‌که به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده‌اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده‌اید؟ فرمود: بلی. من مدتی گوسفندان اهل مکّه را، در سرزمین «قراریط» شبانی می‌کردم». «۲»

شخصیتی که باید با ابو جهل‌ها و ابولهب‌ها مبارزه کند و از افراد زبون- که اندازه شعور و ادراکشان خضوع در برابر هر سنگ و چوبی بود- افرادی بسازد که در برابر هیچ اراده‌ای، جز اراده حق خاضع و تسلیم نشوند، می‌بایست مدت‌ها از راه‌های گوناگون، درس صبر و شکیبایی را بیاموزد.

علّت دیگر

برای این کار علّت دیگری می‌توان یادآوری کرد: برای آزادمردی که در عروق او

---

(۱). سفینهٔ البحار، ماده نبی.

(۲). ما من نبیّ إلا و قد رعی الغنم، قیل و أنت یا رسول اللّه؟ فقال: أنا رعیتها لأهل مکّهٔ بالقراریط. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۶۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۵

خون غیرت و شجاعت می‌گردد؛ دیدن مناظر زورگویی زورمندان قریش و تظاهر آنان به ناپاکی، سخت و گران است. روی‌گردانی جامعه مکّه از پرستش حق، طواف آنان در اطراف بت‌های بی‌روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیده ناگوار است. از این جهت، پیامبر مصلحت را در این دید که مدّتی در گوشه بیابان‌ها، دامنه کوه‌ها- که طبعا از اجتماع کثیف آن روز دور می‌گشت- به سر برد تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، به این معنا نیست که مرد متّقی باید در برابر فساد سکوت برگزیند و فقط حساب زندگی خود را از آنان جدا سازد، بلکه از آنجا که پیامبر از جانب خدا مأمور به سکوت بود و زمینه «بعثت» فراهم نگشته بود؛ از این رو چنین روشی را برگزید.

علّت سوم

این کار فرصتی بود برای مطالعه صفحه زیبای آسمان و اوضاع ستارگان، دقّت در آیات تکوینی و انفسی که همگی نشانه‌های وجود او می‌باشند.

قلب‌های پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن است، ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی‌نیاز نمی‌دیدند و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می‌گردیدند و به ملکوت آسمان‌ها و زمین راه می‌یافتند. «۱»

پیشنهاد ابو طالب

ابو طالب که خود بزرگ «قریش» بود و به سخاوت و شهامت و مناعت طبع

---

(۱). برخی از سیره‌نویسان، مانند «حلبی» و «زینی دحلان» به پیروی از مؤلف فتح الباری، در تشریح فلسفه «شبانی» پیامبر، سخنانی گفته‌اند که با موازین علمی تطبیق نمی‌کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۶

معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برایش شغلی در نظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد: «خدیجه» دختر «خویلد» که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد امینی می‌گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد و از طرف او در کاروان بازرگانی «قریش» شرکت کند و مال التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد! خود را به وی معرفی کنی. «۱»

مناعت و بلندی روح پیامبر، مانع از آن بود که مستقیما بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش «خدیجه» برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می‌دانست او در میان مردم به لقب «امین» معروف است. اتفاقا جریان نیز همین طور شد. وقتی «خدیجه» از مذاکره ابو طالب با پیامبر آگاهی پیدا کرد، فورا کسی را دنبال پیامبر فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو کرده است، همان راستگویی، امانت‌داری و اخلاق پسندیده تو است و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می‌دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمانبردار تو باشند. «۲»

رسول خدا، جریان را برای عموی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت: این پیشامد وسیله‌ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده است. «۳»

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که: آیا پیامبر در کاروان قریش به عنوان «اجیر خدیجه» شرکت کرد و یا با پیامبر، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهیم گردد و جریان به صورت عقد «مضاربه» انجام گرفت؟

مقام و موقعیت بیت هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبر، ایجاب می‌کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد و این مطلب را دو چیز تأیید می‌کند:

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۴.

(۳). إنّ هذا الرّزق ساقه اللّه إلیک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۸۷

اولا- در پیشنهاد ابو طالب، کلمه‌ای نیست که حاکی از «اجیر شدن» برادرزاده‌اش باشد، بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلا چنین مذاکره کرده و گفته بود: برخیزیم برویم خانه «خدیجه» از او بخواهیم که مالی در اختیار «محمد» بگذارد، تا او با آن تجارت کند. «۱»

ثانیا، یعقوبی، در تاریخ خود می‌نویسد: هرگز پیامبر در طول عمر خود اجیر کسی نگردید. «۲»

کاروان «قریش» آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی «خدیجه» نیز در آن میان بود.

در این هنگام، خدیجه شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذاشت و ضمنا به دو غلام خود دستور داد که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند و هرچه او انجام داد، ابدا اعتراض نکنند و در هر حال مطیع او باشند.

بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبر بیش از همه سود برد و چیزهایی نیز، برای فروش در بازار «تهامه» خرید.

کاروان قریش پس از پیروزی کامل، راه مکّه را پیش گرفت. در این سفر، جوان قریش برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گذشت.

سکوت مرگ باری که در محیط زندگی آن گروه سرکش حکم فرما بود، او را بیشتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سفر سابق تجدید شد. به یاد روزی افتاد که همراه عموی خود، همین بیابان‌ها را پشت سر می‌نهاد. کاروان قریش به مکّه نزدیک شد، «میسره» غلام خدیجه، رو به رسول خدا نمود و گفت: چه بهتر شما پیش از ما وارد مکّه شوید و خدیجه را از جریان تجارت و سود بی‌سابقه‌ای که امسال نصیب ما گشته است، آگاه سازید. پیامبر، در حالی که خدیجه در غرفه خود نشسته بود، وارد مکّه شد. خدیجه به استقبال او دوید و او را وارد غرفه کرد. پیامبر با بیان شیرین خود، جریان کالاها را تشریح کرد،

---

(۱). متن تاریخ چنین است: امضوا بنا إلی دار خدیجهٔ بنت خویلد حتی نسألها أن تعطی محمدا مالا یتّجر به- «بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۲».

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶.

چیزی نگذشت که «میسره» وارد شد. «۱»

غلام خدیجه، میسره آنچه را در این سفر دیده بود که تمام آن‌ها بر عظمت و معنویت محمّد امین صلی اللّه علیه و آله و سلّم گواهی می‌داد، برای خدیجه مو به مو تعریف کرد، از جمله اینکه وی گفت: «امین» بر سر موضوعی با تاجری اختلاف پیدا نمود، آن مرد به وی گفت: به «لات» و «عزّی» سوگند بخور، تا من سخن تو را بپذیرم. «امین» در پاسخ او چنین گفت: پست‌ترین و مبغوض‌ترین موجودات پیش من، همان لات و عزّی است که تو آن‌ها را می‌پرستی. «۲» همو اضافه کرد که در «بصری» «امین» به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در چنین هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به امین افتاد و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت: «این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است، همان پیامبری است که در تورات و انجیل درباره او بشارت‌های فراوانی خوانده‌ام. «۳»

خدیجه بانوی اسلام

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامی مرتب نبود و هنوز به کمک‌های مالی عموی خود ابو طالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهرا چندان ریشه‌دار نبود که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل خانواده دهد.

سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز وکالت و نمایندگی از طرف یکی از زنان متمکن سرشناس قریش (خدیجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود.

دلاوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیجه شد. وی خواست مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه به او بپردازد، ولی «جوان قریش» فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود، دریافت نمود و سپس راه خانه ابو طالب را پیش گرفت و

---

(۱). الخرائج، ص ۱۸۶ و بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۰.

(۳). بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۸.

آنچه در این راه به دست آورده بود، برای اینکه گشایشی در وضع زندگی ابو طالب پدید آید، همه را در اختیار او گذاشت.

عموی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبد المطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از

پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او شده بود بسیار خوش‌حال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذاشته بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرایطی، رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم تصمیم قاطع گرفت که همسری انتخاب کند، ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد؛ در حالی که قبلا پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند «عقبهٔ بن ابی معیط»، «ابو جهل» و «ابو سفیان» را درباره ازدواج رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملا مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آنچنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت تا در راه توحید و اعلای کلمه حق مصرف گردد. خانه‌ای که اطراف آن را کرسی‌های عاج نشان و صدف نشان پر کرده بود و حریرهای هند و پرده‌های زربفت ایران آرایش داده بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جست و جو نمود. چیزی که مسلم است اینکه این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد، صورت نمی‌پذیرد.

برگ برگ تاریخ گواهی می‌دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوا و پاک‌دامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود. شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می‌نماید.

خدیجه زنی پاک دامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می‌گشت و از این نظر پیامبر درباره وی فرمود: «خدیجه از زنان با فضیلت بهشت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۰

است». اول کسی که از زنان به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورد، خدیجه بود. امیر مؤمنان، در خطبه‌ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می‌نماید، می‌فرماید: «خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده‌ای که از پیامبر و خدیجه تشکیل یافته بود و من سومین نفر آن‌ها بودم». «۱»

«ابن اثیر» می‌نویسد: تاجری به نام «عفیف» وارد مسجد الحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیّت سه نفری کاملا در شگفت ماند. دید پیامبر با خدیجه و علی علیه السّلام مشغول پرستش خدایند. خدایی که مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده‌اند و به «خدایان» پیوسته‌اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر (عباس) ملاقات کرد و آنچه را دیده بود، به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و نفر سوم فرزند برادرم علی است.

سپس افزود: در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آیین باشد، جز همین سه نفر. «۲»

بیان و نقل روایاتی که در فضیلت خدیجه وارد شده است، از حوصله گفتار ما بیرون است لذا به تفصیل عللی که این حادثه تاریخی را پدید آورد می‌پردازیم:

علل ظاهری و باطنی این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادی‌گری می‌نگرند، پیش خود چنین تصور می‌کنند که چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتی خود، بیش از هر چیز به یک مرد امین نیازمند بود. از این لحاظ، با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ازدواج نمود و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندانه او آگاه بود، با اینکه توافق سنی نداشتند، تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می‌دهد، این است که محرّک خدیجه برای ازدواج با امین

(۱). لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول اللّه و خدیجة و أنا ثالثهما- «نهج البلاغه، خطبه قاصعه».

(۲). ما علمت علی ظهر الأرض کلّها علی هذا الدّین غیر هؤلاء الثّلاثة- «اسد الغابه، ماده «عفیف».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۱

قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه‌های مادی. در اینجا به شواهدی اشاره می کنیم:

۱. هنگامی که از «میسره» سرگذشت سفر جوان قریش را می‌پرسد؛ او کرامت‌هایی را که در طول این سفر از او دیده بود و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می کند. «خدیجه» شوق مفرطی که سرچشمه آن علاقه به معنویت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، در خود احساس می کند و بی‌اختیار به او می گوید: میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد دو چندان کردی. برو، من تو و همسرت را آزاد کردم و دویست درهم، دو اسب و لباس گرانبهایی در اختیارت می گذارم.

سپس آنچه را از «میسره» شنیده بود، برای «ورقة بن نوفل» که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید: صاحب این کرامات پیامبر عربی است. «۱»

۲. روزی «خدیجه» در خانه خود نشسته و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند.

یکی از دانشمندان «یهود» نیز در آن محفل بود. اتفاقا «جوان قریش» از کنار منزل آن‌ها گذشت و چشم دانشمند یهود به پیامبر افتاد. فورا از خدیجه درخواست کرد که از «محمد» تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم تقاضای دانای یهود را- که مبنی بر نشان دادن علایم نبوت در بدن او بود- پذیرفت. در این هنگام، خدیجه رو به دانشمند یهودی کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوی تو آگاه گردند، عکس العمل بدی نشان می‌دهند، زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند. در این موقع، دانای یهود گفت: مگر می‌شود به محمد کسی صدمه‌ای برساند؛ در صورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوّت و ارشاد مردم پرورش داده است. خدیجه گفت: از کجا می گویی که او حایز چنین مقامی می‌شود؟ وی گفت: من علایم پیامبر آخر الزمان را در تورات خوانده‌ام و از نشانه‌های او این است که پدر و مادر او می‌میرند و جد و عموی وی از

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۲

او حمایت می کنند و از قریش همسری انتخاب می‌نماید که سرور زنان قریش است.

سپس اشاره به خدیجه نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. «۱»

۳. ورقه (عموی خدیجه) از دانایان عرب بود و اطلاعات فراوانی درباره کتاب‌های عهدین داشت و مکرر می گفت: مردی از میان قریش از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می‌شود و یکی از ثروتمندترین زنان قریش را می گیرد و چون خدیجه ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه‌وبیگاه به خدیجه می گفت: روزی فرا می‌رسد که تو با شریف‌ترین مرد روی زمین وصلت می کنی.

۴. خدیجه، شبی در خواب دید: خورشید، بالای مکّه چرخ خورد و کم کم پایین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم گیر خواهد شد.

این‌ها جریان‌هایی است که بعضی از مورخان «۲» نقل کرده‌اند و در بسیاری از کتاب‌های تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این‌ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می کند که بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود و اینکه امین، برای تجارت او از

دیگران مناسب‌تر است؛ شاید کمتری اثری در ایجاد این وصلت نداشته است.

کیفیّت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. ابن هشام «۳» چنین نقل می‌کند: خدیجه، شخصا تمایلات خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۰.

(۲). همان، ج ۶، ص ۱۰۴.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۰۴.

عزّتی که میان قوم خودداری و امانت و حسن خلق و راست‌گویی که از تو مشهود است، جدا مایلم با تو ازدواج کنم. «امین قریش» در پاسخ وی چنین فرمود:

لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنان این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر «علیه» پیام خدیجه را به پیامبر اینگونه بیان کرد:

«محمّد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمی‌کنی؟ هرگاه من تو را به زیبایی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم می‌پذیری؟ پیامبر فرمود: منظورت کیست؟ وی «خدیجه» را معرفی کرد. حضرت فرمود: آیا خدیجه به این کار حاضر می‌شود؛ بااینکه وضع زندگی من با او فرق زیادی دارد؟ نفیسه گفت: اختیار او در دست من است و من او را حاضر می‌کنم. تو وقتی را معین کن که وکیل او (عمرو بن اسد) «۱» با شما و اقوامتان دور هم، گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود».

رسول گرامی در این مورد با عموی بزرگوار خود (ابو طالب) مشورت کرد.

مجلس با شکوهی که شخصیت‌های بزرگ قریش را در بر داشت، تشکیل گردید.

نخست، ابو طالب خطبه‌ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده خود را چنین معرفی کرد:

برادرزاده من، محمد بن عبد اللّه، با هر مردی از قریش موازنه و مقایسه شود، بر او برتری دارد. اگر چه از هر گونه ثروتی محروم است، ثروت سایه‌ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... «۲»

---

(۱). معروف این است که پدر خدیجه (خویلد بن اسد) در جنگ فجار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او صیغه عقد را جاری کرد. روی این حساب، مطلبی که برخی از تاریخ‌نویسان، ضبط کرده‌اند که: خویلد در آغاز کار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی‌اساس است.

(۲). ثم إنّ ابن أخی هذا محمد بن عبد اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم لا یوازن برجل من قریش إلّا رجح به، و لا یقاس بأحد منهم، إلّا عظم منه، و إن کان فی المال مقلّا فإن المال، ظلّ زائل .... «مناقب، ج ۱، ص ۳۰، بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۶».

چون خطبه ابو طالب، مبنی بر معرفی قریش و خاندان هاشم بود، در برابر آن «ورقهٔ بن نوفل بن اسد» که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطابه‌ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما از صمیم دل می‌خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. «۱»

عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شد. و بعضی گفته‌اند که مهریه بیست شتر بوده است.

سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج ۴۰ ساله بود و ۱۵ سال پیش از عام الفیل، به دنیا آمده است، ولی بعضی کمتر از این نیز نوشته‌اند. وی قبلا دو شوهر کرده بود، به نام‌های «عتیق بن عائذ» و «ابو هالهٔ مالک بن نباش التمیمی» که با مرگ رشته زندگی هر کدام پاشیده شده بود.

---

(۱). معروف این است که: «ورقه»، عموی «خدیجه» بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است، زیرا «خدیجه»، دختر «خویلد» فرزند «اسد» است، ولی «ورقه» فرزند «نوفل» فرزند «اسد» است. بنابراین، هر دو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۵

از ازدواج تا بعثت

اشاره

حسّاس‌ترین دوره زندگانی انسان، دوران جوانی او است، زیرا در این هنگام غرایز جنسی، به حدّ تکامل می‌رسد. نفس هوس‌باز، هر دم هوسی در سر می‌پروراند.

طوفان شهوات، فضای عقل انسانی را تیره و تار می‌سازد. پایه‌های حکومت غرایز مادی محکم‌تر و در نتیجه چراغ خرد کم‌فروغ‌تر می‌گردد. شب و روز، وقت و بی‌وقت، کاخ بزرگی از آمال در برابر دیدگان جوان مجسم می‌شود.

انسان، در چنین حالتی اگر ثروتی نیز در اختیار داشته باشد؛ زندگانی به صورت یک موضوع خطرناک درمی‌آید: از یک طرف، غرایز حیوانی و صحت مزاج، از طرف دیگر امکانات مادی و درآمدهای سرشار، دست به دست هم می‌دهند و در نتیجه برنامه زندگانی او را بی‌خبری از آینده، غرق در شهوات و اشباع تمایلات تشکیل می‌دهد.

مربیان اندیشور، این دوران را مرز سعادت و شقاوت می‌نامند و کمتر جوانی موفق می‌شود که برای خود خط سیر معقول تعیین کند و به امید تحصیل ملکات فاضله و روحیات پاک، راهی را برگزینند که او را از هرگونه خطر مصون بدارد.

خویشتن‌داری در چنین موقع بسیار کار مشکلی است و هرگاه چنین فردی تربیت خانوادگی صحیح نداشته باشد، باید در انتظار سرنوشت شوم زندگی او نشست.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۶

دوران جوانی پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم

بی‌شک، جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست و صحیح و سالم بود؛ زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود و خانواده‌ای که در میان آن‌ها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت و وسایل خوش‌گذرانی از هر جهت برایش آماده بود، ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن کرد و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرایز خود برآمد؟ یا با این وسایل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می‌دهد که او بسان مردان عاقل

و کارآزموده زندگی می‌کرد.

همیشه از خوش‌گذرانی و بی‌خبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبر داشت و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت‌ها در دامنه کوه‌ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می‌کرد و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می‌پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکّه واقعه‌ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه‌دار ساخت.

قماربازی را دید که مشغول قمار است. وی از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی خود را باخت، کار به جایی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکّه بماند، بلکه به کوه‌های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این نوع مناظر غم‌انگیز و رقّت‌بار، متأثر می‌گشت و از کمی عقل و شعور این طبقه گمراه، در شگفت می‌ماند.

خانه خدیجه، پیش از ازدواج با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود.

پس از آن‌که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک‌ترین تغییری در وضع خانه و بذل و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۷

بخشش همسر خود نداد.

در مواقع قحطی و کم‌بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می‌آمد. رسول گرامی عبای خود را زیر پای او پهن می‌کرد و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می‌افتاد و سخنانش را گوش می‌داد و موقع رفتن آنچه در توان داشت به مادر خود کمک می‌کرد. «۱»

فرزندان او از خدیجه

وجود فرزند، پیوند زناشویی را محکم‌تر می‌سازد و شبستان زندگی را پرفروغ‌تر و به آن جلوه خاصی می‌بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد: دو پسر که بزرگ‌تر آن‌ها «قاسم» بود، سپس «عبد اللّه» که به آنان «طاهر» و «طیب» می‌گفتند و چهار نفر از آنان که دختر بود. ابن هشام می‌نویسد: بزرگ‌ترین دختر او «رقیه» بعد «زینب» و «ام کلثوم» و «فاطمه» بود. همه فرزندان ذکور او، پیش از بعثت به درود زندگی گفتند؛ ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند. «۲»

خویشتن‌داری پیامبر، در برابر حوادث زبان زد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دلش، به صورت قطرات اشک از گوشه چشمانش به روی گونه‌هایش می‌غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم- که مادر او «ماریه» بود- بیشتر بود، در حالی که دلش می‌سوخت، ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردنش اعتراض نمود.

پیامبر فرمود: چنین گریه‌ای رحمت است. آن‌گاه افزود: «و من لا یرحم لا یرحم «۳»؛ کسی که رحم نکند، به او رحم نمی‌شود».

---

(۱). سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۰۳.

(۲). مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۴۰؛ قرب الاسناد، ۶ و ۷؛ الخصال، ج ۲، ص ۳۷ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱- ۱۵۲. بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دو تا می‌دانند. «ر. ك: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۶۶».

(۳). امالی شیخ، ص ۲۴۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۸

حدس بی‌اساس

دکتر هیکل «۱»، می‌نویسد: بدون تردید خدیجه در موقع مرگ هر یک از آن‌ها متوجه بت‌ها شده و از آن‌ها می‌پرسید که چرا خدایان، وی را مشمول مرحمت خود نمی‌سازند.

گفتار مزبور، کوچک‌ترین سند تاریخی ندارد و حدسی بیش نیست و منشأ آن این است که در زمان او اکثر مردم بت‌پرست بودند؛ پس ناچار خدیجه هم هم‌رنگ آن‌ها بوده است.

در صورتی که رسول خدا از آغاز جوانی، از بت‌پرستی متنفر بود و در سفری که به شام کرد این مطلب روشن‌تر گشت، زیرا هنگامی که با یک بازرگان اختلاف حساب پیدا کردند، طرف مخالف به لات و عزّی سوگند خورد. رسول خدا فرمود: «به لات و عزی سوگند مخور، زیرا هیچ سخن برای من سنگین‌تر از این سوگند نیست.»

با این حال آیا می‌توان گفت: زنی مانند خدیجه که در علاقه و مهرش به محمد تردیدی نیست، در مرگ فرزندانش دست به دامن بتان- که مبغوض‌ترین موجود پیش شوهر او بودند- می‌شد؟ علاوه بر این، تمایلات و علت ازدواج او با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیشتر روی ملکات و معنویات او بود، زیرا شنیده بود که او آخرین پیامبر است. با این وضع، چطور می‌توان احتمال داد که او با این عقیده شکایت را پیش بتان می‌برد؟

پسر خوانده پیامبر

پیامبر گرامی، زید بن حارثه را در کنار حجر اسماعیل پسر خود خواند: «زید» کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده و در بازار مکّه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام «حکیم بن حزام» فروخته بودند. از این رو، چندان روشن

---

(۱). حیاة محمد، ص ۱۲۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۹۹

نیست که بعدا خدیجه، چگونه او را خریده است.

مؤلف حیاة محمد می‌گوید: پیامبر از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای آرامش خود از خدیجه درخواست کرد که او را بخرد. سپس رسول خدا او را آزاد کرد و به فرزندی برگزید. «۱»

ولی بیشتر می‌گویند: «حکیم بن مزاحم» وی را برای عمه‌اش «خدیجه» خرید و به هنگام ازدواج با پیامبر، خدیجه او را به حضرتش بخشید. وی از هر نظر، جوان پاک و باهوشی بود، لذا مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت و خدیجه نیز او را به پیامبر بخشید. پس از مدتی، پدر «زید» پرسان پرسان، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبر خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش بازگردد. پیامبر او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در «مکّه» مخیّر نمود. مهر و عواطف رسول خدا سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند. روی این جهت، حضرت او را آزاد کرده و پسر خود نیز خواند و برای او «زینب» دختر جحش را گرفت. «۲»

آغاز اختلاف میان بت‌پرستان

بعثت پیامبر گرامی اختلاف عمیقی میان قریش پدید آورد، ولی نشانه‌های اختلاف از دیرزمانی ریخته شده بود. پیش از بعثت،

عـده‌ای تنفر و انزجـار خود را به کیش عرب ابراز داشـتند و پیوسـته در گوشه و کنـار سـخن از ظهور پیامبر عربی در میان بود که به همین زودی طلوع می‌کنـد و آیین یکتاپرستی را زنـده می‌کند. جامعه یهود می‌گفتند: ما پیرو آیین او خواهیم شد، زیرا شالوده آیین ما با آیین وی یکی است. با نیروی او تمام بتان را شکسته و کاخ بت‌پرستی را ویران خواهیم ساخت.

---

(۱). حیاة محمد، ص ۲۰۳.

(۲). الاصابهٔ، ج ۱، ص ۵۴۵ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۰

ابن هشـام «۱» می‌نویسـد: رجـال یهود، جـامعه عرب بت‌پرست را بـا نزدیـک شـدن ظهور پیـامبر عربی- که کاخ بت‌پرستی را ویران خواهد نمود- تهدید می‌کردند. این سـخن‌ها، دورنمای سپری گشـتن دوران بت‌پرستی را در نظر آنان مجسم می‌ساخت. تا آنجا که برخی از قبایل بر اثر تبلیغات قبلی یهود، موقع دعوت پیامبر به اسـلام گرویدند و یهود بر اثر عللی که خواهد آمد، در کفر خود باقی ماندند و آیه زیر در این باره است که می‌فرماید:

و چون کتاب آسـمانی قرآن از نزد خـدا برای هـدایت آن‌ها آمد، با وجودی که کتاب [تورات] ایشان را تصدیق می‌کرد و با آن‌که خود آنـان، پیش از بعثت رسول انتظـار پیروزی به واسـطه ظهور خاتم پیامبران بر کافران را داشـتند؛ آن‌گاه که آمـد و با مشـخصات شناختند که همان پیامبر موعود است، باز کافر شدند و از نعمت وجود او ناسپاسی کردند که خشم خدا بر گروه کافر باد. «۲»

پایه‌های بت‌پرستی می‌لرزد

در یکی از اعیاد «قریش» حادثه غریبی اتفاق افتاد و در نظر افراد دقیق، زنگ خطر انقراض حکومت بت‌پرستان به صدا درآمد.

روزی که بت‌پرسـتان دور بتی گرد آمده بودند و پیشانی‌ها را در برابر آن به خاک می‌ساییدند؛ چهار نفر از سـران آنان که به علم و دانش معروف بودنـد، کردار آنـان را نپسـندیده، در گوشه‌ای بـا هم سـخن گفتنـد. از جمله سـخنان آنان این بود که قوم ما از طریق ابراهیم منحرف شدند، این سنگی که گروه ما دور آن می‌گردند، نمی‌شنود، نمی‌بیند و سود و ضرری نمی‌رساند. «۳»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۵.

(۲). وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ «بقره (۲) آیه ۸۹».

(۳). ما حجر نطوف به لا یسمع و لا یبصر و لا یضر و لا ینفع! «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۲- ۲۲۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۱

این چهـار نفر عبـارت بودنـد از: ۱. «ورقهٔ بـن نوفـل» کـه پس از مطالعـات زیـاد در جرگـه نصـاری درآمـد و اطلاعـات فراوانی در کتاب‌های عهدین به دست آورد.

۲. «عبـد اللّه بن جحش» که پس از ظهور اسـلام، ایمـان آورد و با مسـلمانان به حبشه رفت. ۳. «عثمـان بن حویرث» که دربار روم را پیش گرفت و پیرو مسیحیان گشت.

۴. «زید بن عمرو بن نفیل» که پس از مطالعات زیاد، دین ابراهیم را انتخاب نمود.

ظهور چنین پرخـاش‌گری بر آیین بت‌پرستی، دلیـل بر این نیست که دعوت پیـامبر گرامی به دنبـال دعوت این گروه بوده است، زیرا چنین تحلیلی از بعثت پیامبر، نتیجه ناآگاهی تحلیل‌گر از محتویات آیین اسلام است.

این پرخاش گری، جز ترک بت‌پرستی و گرایش به خداپرستی، چیز دیگری نبود و محتوایی بیش از این نداشت. در این صورت، چگونه می‌توان دعوت جهانی پیامبر اسلام را که با جهانی از معارف و احکام طلوع کرد، واکنش چنین پرخاش گری دانست.

موقع بعثت پیامبر اسلام، آیین «حنیف»- که همان روش و سنت ابراهیم است- در حجاز به کلی برچیده نشده بود و کم و بیش در اطراف و اکناف حنیفانی بودند. البتّه نه به آن معنا که بتوانند در مجامع عمومی تظاهر کنند و یا انقلابی را رهبری کنند و یا افرادی را تحت تربیت قرار دهند و یا الهام‌بخش تعالیم شخصیّتی مانند حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گردند.

از این گروه جز اعتقاد به خدای یگانه و اعتقاد به معاد و احیانا یکی دو برنامه اخلاقی، چیزی نقل نشده است؛ تازه معلوم نیست اشعاری توحیدی که از آنان نقل شده است، به راستی مربوط به خود آنان باشد، هر چند نمی‌توان آن را نفی کرد. «۱»

آیا با این وضع می‌شود فرهنگ عظیم اسلامی و اصول و معارف عقلی و قوانین و

---

(۱). ابن هشام، در سیره خود ج ۱، ص ۲۲۶- ۲۲۸، اشعار توحیدی این گروه را نقل کرده است؛ که آغاز اشعار «زید بن عمرو» چنین است:

أربّا واحدا أم ألف ربّ‌أدین إذا تقسمت الأمور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۲

تشریع گسترده آن و نیز نظام اخلاقی و سیاسی و اقتصادی اسلام را، معلول دنباله‌روی از آن چند نفر حنیف خداپرست دانست که در اطراف حجاز متفرق بودند و اگر سخن می‌گفتند، جز از خدا و قیامت و دو نکته اخلاقی تجاوز نمی‌کردند.

پرده دیگر از ضعف «قریش»

هنوز بیش از ۳۵ سال از عمر محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نگذشته بود که با اختلاف بزرگ قریش روبه‌رو گردید. رفع این خصومت به دست با کفایت او صورت گرفت. این حادثه می‌رساند که جوان قریش، تا چه اندازه مورد احترام آنان بود و همگی به امانت و درست کاری او ایمان داشتند.

حادثه از این قرار است که سیل مهیب وحشتناکی، از کوه‌های بلند مکّه به سوی خانه خدا سرازیر گشت. در نتیجه، هیچ‌یک از خانه‌های شهر مکّه، حتی کعبه از صدمه آن مصون نماند و شکاف‌های فراوانی در جدار کعبه پدید آمد. قریش تصمیم گرفتند که خانه خدا را تعمیر کنند، ولی از خراب کردن آن می‌ترسیدند. «ولید بن مغیره» نخستین کسی بود که کلنگ به دست گرفت و دو رکن کعبه را خراب کرد. بیم و هراس سراسر تن او را فراگرفته بود؛ مردم مکّه در انتظار حادثه‌ای بودند، ولی چون دیدند که ولید بن مغیره، مورد خشم بت‌ها قرار نگرفت، مطمئن شدند که کردار و عمل او مورد رضایت بتان است. از این‌رو، همگی در خراب کردن آن شرکت کردند. اتفاقا همان روز، یک کشتی که از مصر می‌آمد و متعلق به یک بازرگان رومی بود، در نزدیکی مکّه (جده) در نتیجه طوفان شکست. «قریش» از جریان آگاه شدند. چند نفر را به جدّه فرستادند، تا تخته‌های کشتی را برای ساختمان کعبه بخرند و کارهای نجاری کعبه را به یک نجّار قبطی که در مکّه سکونت داشت، واگذار کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی

۲۰۲ پرده دیگر از ضعف«قریش» ..... ص : ۲۰۲

وار کعبه به اندازه قامت انسان رسید. وقت آن بود که «حجر الاسود» را به جای خود نصب کنند. در این هنگام، اختلاف در میان رؤسای قبایل درگرفت و قبیله «بنی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۳

عبد الدار» و «بنی عدی» پیمان بستند که نگذارند این افتخار نصیب دیگران شود.

برای تحکیم پیمان، ظرفی پر از خون کردند و دست‌های خود را در آن فرو بردند.

روی این پیشامد کار بنّایی پنج شبانه روز تعطیل شد. کار قریش به جای باریک رسید، دسته‌های مختلفی از «قریش» در مسجد الحرام گرد آمدند و در انتظار حادثه خونینی بودند. بالاخره، پیرمرد سالخورده‌ای از قریش، به نام «ابو امیهٔ بن مغیره مخزومی» رؤسای قریش را جمع کرد و گفت: نخستین کسی را که از در صفا (و در بعضی از تواریخ باب السلام) وارد شود، او را به حکمیت بپذیرید؛ همگی قبول کردند. ناگهان (جوان قریش) از آن در وارد مسجد شد. همگی گفتند: این همان «محمد امین» است و ما به حکمیّت او راضی هستیم. «۱»

رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای فصل خصومت دستور داد: پارچه‌ای آوردند، با دست خود «حجر الاسود» را در میان آن گذاشت. سپس فرمود: هر یک از رؤسای چهارگانه مکّه، یک گوشه آن را بگیرد. هنگامی که «حجر» را به نزدیک رکن بردند؛ امین قریش با دست مبارک، سنگ را در جای خود نصب کرد و بدین طریق به مشاجرات قریش- که چیزی نمانده بود حوادث خونینی به وجود آورد- پایان داد. «۲»

---

(۱). هذا الأمین رضینا و هذا محمد!

(۲). هبیرهٔ بن وهب مخزومی طی قصیده‌ای جریان را به شعر درآورد و گفت:

رضینا و قلنا: العدل أوّل طالع‌یجیء من البطحاء من غیر موعد

ففاجأنا هذا الأمین محمدفقلنا: رضینا بالأمین محمد

بخیر قریش کلّها أمس شیمهٔو فی الیوم مع ما یحدث الله فی غد

فجاء بأمر لم یر الناس مثله‌أعمّ و أرضی فی العواقب و البد

و تلک ید منه علینا عظیمهٔیروب لها هذا الرمان و یعتدی سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۱۲- ۲۳۲، کافی، ج ۴، ص ۲۱۷، جالب اینجا است که هنگام تجدید بنای کعبه، اعلان کردند که: لا تدخلوا فی بنیانها من کسبکم إلّا طیبا، و لا تدخلوا فیها مهر بغی و لا بیع ربا، و لا مظلمهٔ أحد من الناس:

در تجدید ساختمان کعبه، از مال طیب و حلال خود خرج کنید. پول‌هایی که از طریق اعمال ناشایست، یا ربا و یا ظلم و ستم به دست آورده‌اید، در این راه خرج نکنید. به طور مسلم این مطالب، همان رسوبی از تعالیم انبیا بوده که در میان آنان باقی مانده بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۴

امین قریش علی علیه السّلام را به خانه خود می‌برد

در یکی از سال‌ها که قحطی و کم آبی، مکّه و نواحی آن را در برگرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عموی بزرگوار خود ابو طالب کمک کند و هزینه زندگی او را پایین آورد. از این رو، با عموی دیگر خود به نام «عباس» موضوع را در میان گذاشت. قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند: رسول گرامی، علی علیه السّلام را و عباس «جعفر» را به خانه خود بردند.

ابو الفرج اصفهانی، مورّخ معروف می‌نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السّلام را، به خانه‌های خود بردند. آن‌گاه رسول خدا گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برایم برگزیده است. «۱»

اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابو طالب در سال قحطی کمک کند، ولی هدف نهایی چیز دیگری بود و آن اینکه علی علیه السّلام در دامان پیامبر تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج البلاغه در این مورد می‌فرماید:

همه شما از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می‌چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می‌کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می‌کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می‌آموختم. «۲»

آیین او پیش از بعثت

او از لحظه‌ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده شد، جز خدای یکتا را نپرستید. سرپرستان او مانند «عبد المطلب» و «ابو طالب» همگی موحد و

---

(۱). مقاتل الطالبیین، ص ۲۶ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۶.

(۲). نهج البلاغه، خطبه ۱۹۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۵

خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبد المطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابو طالب در مواقع قحطی و خشک‌سالی، برادرزاده خود را به مصلا می‌برد و خدا را به مقام او سوگند می‌داد و باران می‌طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب‌های تاریخ وارد شده است. حتّی پیامبر، خود هنگام مذاکره با بحیرا راهب «بصری» تنفر خود را به بت‌های معروف عرب اظهار کرد. آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می‌دهم به حقّ «لات و عزّی» مرا از آنچه که می‌پرسم، پاسخ‌گو. رسول گرامی بر او پرخاش کرد و گفت: هرگز مرا به «لات و عزّی» سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبغوض نیست. آن‌گاه راهب گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم از آنچه که من سؤال می‌کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی فرمود: آنچه می‌خواهی بپرس. «۱»

همه این‌ها گواهی می‌دهد که رسول گرامی و پسران خاندان عبد المطلب، همگی خداپرست و موحد بوده‌اند و بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار «حراء» است. سیره‌نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار «حراء» به عبادت خدا می‌پرداخت. امیر مؤمنان در این مورد می‌فرماید:

و لقد کان یجاور فی کلّ سنهٔ بحراء. فأراه و لا یراه غیری «۲»؛ پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می‌گزید؛ من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید.

حتّی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد، در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان درباره این بخش از زندگی پیامبر چنین می‌فرماید:

از روزی که پیامبر از شیر بازگرفته شد، خداوند بزرگ‌ترین فرشته را برای تربیت او

---

(۱). تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۲۵۸.

(۲). نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۹۰ و فیض الاسلام، ص ۷۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۶

گماشت و آن فرشته شب‌ها و روزها بزرگواری‌ها و خوی‌های نیک را به او می‌آموخت. «۱»

بنابراین، تربیت یافته چنین خانواده‌ای، کسی که از دوران پس از شیرخوارگی، تحت تربیت بزرگ‌ترین فرشته جهان قرار گیرد، حتما باید موحد بوده و لحظه‌ای از جاده توحید کنار نرود.

در این مورد حرفی نیست. سخن اینجا است که او در این دوران، یعنی پیش از بعثت بر چه آیینی از آیین‌های آسمانی عمل می‌کرد. آیا بر آیین ابراهیم عمل می‌نمود یا بر شریعت حضرت مسیح یا بر شریعت خود؟ در اینجا نظریه‌های مختلف و گوناگونی هست که بحث در خصوص آن‌ها مایه گستردگی سخن می‌گردد. «۲»

مقایسه آن حضرت با حضرت مسیح

بی‌شک پیامبر آخر الزمان، از هر نظر بر پیامبران گذشته برتری دارد و قرآن درباره برخی از پیامبران با صراحت می‌فرماید که بعضی از آنان در دوران کودکی و صباوت، به مقام نبوت نائل گردیده و کتاب برای آن‌ها فرو فرستاده شده است؛ مثلا قرآن، درباره «یحیی» چنین می‌فرماید:

ای یحیی، با نیروی [یزدانی] کتاب را بگیر و در حال کودکی به او حکم دادیم. «۳»

آن‌گاه که «عیسی بن مریم» در گهواره بود؛ سران «بنی اسرائیل» مادر او را تحت فشار قرار داده و از او خواستند که بگوید چگونه دارای فرزند شده است. مریم، مردم

---

(۱). همان.

(۲). کسانی که بخواهند درباره آیین رسول گرامی پیش از بعثت مطالعه و تحقیق کنند، به کتاب‌های زیر مراجعه بفرمایند:

الف) الذّریعهٔ، سید مرتضی علم الهدی.

ب) العدّهٔ، محمد بن حسن طوسی.

ج) بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۷۱- ۲۸۱.

(۳). یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا «مریم (۱۹) آیه ۱۲).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۷

را متوجه گهواره کرد. که پاسخ پرسش خود را از او دریابند. «عیسی» با کمال فصاحت و متانت آنان را با جمله‌های زیر مخاطب ساخت:

من بنده خدایم، کتاب به من داده و مرا از پیامبران قرار داده است و هرکجا باشم مرا با برکت ساخته و تا زنده‌ام، نماز و زکات را به من سفارش کرده است. «۱»

فرزند «مریم» اصول و فروع دین خود را در دوران کودکی و شیرخوارگی برای ما مردم روشن می‌کند و بندگی و پیروی خود را از آیین خداپرستی، به رخ مردم می‌کشد.

حالا ما وجدان شما را گواه می‌گیریم؛ جایی که «یحیی» و «عیسی»- علیهما السلام- از دوران صباوت و شیرخوارگی، از صمیم دل مؤمن باشند و حقیقت فطرت را بر زبان جاری سازند، در این صورت می‌توان گفت: یگانه رهبر جهانیان، شریف‌ترین مردم جهان، تا چهل سالگی دارای ایمان نبوده، با اینکه او هنگام نزول «وحی» در کوه «حرا» مشغول راز و نیاز بوده است.

---

(۱). إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ. وَ جَعَلَنِی نَبِیًّا، وَ جَعَلَنِی مُبارَکاً أَیْنَ ما کُنْتُ وَ أَوْصانِی بِالصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ ما دُمْتُ حَیًّا «مریم (۱۹) آیه ۳۰- ۳۱).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۸

نخستین جلوه حقیقت

اشاره

تاریخ واقعی اسلام، از روزی آغاز می‌گردد که پیامبر گرامی به رسالت مبعوث شد و آن حوادثی به دنبال داشت. روزی که رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای هدایت مردم برانگیخته شد و از طریق فرشته وحی، ندای «إنّک لرسول اللّه!» در گوش او طنین انداخت، وظیفه سنگینی بر عهده گرفت. وظیفه خطیری که پیامبران دیگر نیز بر عهده داشتند. آن روز، خطّمشی «امین قریش» روشن‌تر و هدف او واضح‌تر شد. ما پیش از تشریح نخستین حوادث بعثت، لازم است درباره لزوم بعثت پیامبران و نقش پیامبران در اصلاح اجتماع توضیحاتی بدهیم:

خدای جهان ابزار ترقی و تکامل هر موجودی را در نهاد آن گذاشته و آن را به منظور پیمودن راه‌های تکامل با وسایل گوناگونی مجهز کرده است. نهال کوچکی را در نظر بگیرید؛ عوامل زیادی برای تکامل آن در تکاپو است. ریشه‌های نهال حد اکثر فعالیّت خود را به منظور رسانیدن مواد غذایی به کار انداخته و پاسخ نیازمندی‌های آن را می‌دهند و عروق و ریشه‌ها و کانال‌های گوناگون به طور عادلانه، شیره زمین را به تمام شاخه‌ها و برگ‌ها می‌رسانند.

ساختمان گلی را ملاحظه کنید که از بقیه نباتات، حیرت‌انگیزتر است؛ کاسه گل وظیفه خود را که همان پوشانیدن سطح غنچه‌ها و حفظ گل برگ‌ها و جام گل است، انجام می‌دهد. همچنین، بقیه دستگاه‌های گل که همه‌شان وظیفه پرورش یک موجود

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۰۹

زنده را بر عهده دارند، به نحو احسن انجام وظیفه می‌کنند. اگر کمی قدم فراتر نهید و دستگاه شگفت‌انگیز عالم جانداران را در نظر بگیرید، خواهید دید که با عواملی مجهز گردیده که آن را به سرحد کمال می‌رساند.

هرگاه ما بخواهیم این موضوع را در قالب مسائل علمی بریزیم، باید گفت:

«هدایت تکوینی» که نعمت و فضل عمومی دستگاه آفرینش است، شامل حال تمام موجودات جهان اعم از نبات، حیوان و انسان است. قرآن، این راهنمایی تکوینی را جمله الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی؛ هر موجودی را آفریده و راه زندگی را به او آموخت، بیان کرده و می‌رساند که تمام موجودات جهان، از «اتم» تا کهکشان از این فیض عمومی بهره‌مند می‌باشند و خداوند پس از تقدیر و اندازه‌گیری موجود، راه تکامل و پرورش را نشان داده و عواملی را برای تربیت و پیش روی هر یک به کار برده است. این همان «هدایت عمومی تکوینی» است که بدون استثنا در جهان خلقت حکم فرما است.

آیا همین هدایت فطری و تکوینی برای موجودی مثل انسان- که گل سرسبد موجودات است- کافی می‌باشد؟ به طور مسلم، چنین نیست؟ زیرا انسان غیر از زندگی مادی، زندگانی دیگری دارد که اساس حیات واقعی او را تشکیل می‌دهد؛ هرگاه انسان مانند جهان نباتات و حیوانات فقط یک زندگانی مادی و خشکی داشته باشد، عوامل مادی برای تکامل او کافی است. در صورتی که انسان، دو نوع زندگانی دارد که تکامل هر دو، رمز سعادت و تعالی اوست.

انسان ساده نخستین غارنشین پاک فطرت که کوچک‌ترین انحرافی در خلقت او رخ نداده بود، به اندازه انسان اجتماعی نیاز به تربیت نداشت، ولی هنگامی که بشر گام فراتر نهاد و زندگی دسته جمعی آغاز کرد و فکر تعاون و همکاری در زندگی‌اش حکم فرما شد؛ انحراف‌هایی- که لازمه تصادمات و برخوردهای اجتماعی است- در روح او پدید آمد و خوی‌های زشت و افکار غلط، افکار فطری را عوض کرده و اجتماع را از توازن و تعادل، بیرون برد. این انحراف‌ها، خالق جهان را بر آن داشت که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۰

برای تنظیم برنامه اجتماع و تقلیل مفاسدی که اثر مستقیم اجتماعی بودن انسان است، مربیانی اعزام کند تا با مشعل فروزان «وحی» اجتماع را به راه راست- که سعادت همه‌جانبه آنان را تضمین می‌نماید- بکشانند.

جای گفت‌وگو نیست که زندگی اجتماعی در عین سودمند بودن، مفاسدی را نیز دربردارد و انحراف‌های فراوانی را به دنبال می‌آورد. به همین دلیل، خدای بزرگ مربیانی را اعزام کرد که در حد امکان از انحراف‌ها و کج‌روی‌ها بکاهند و با تنظیم قوانین روشن، چرخ‌های اجتماع را در یک مسیر صحیح به راه اندازند. «۱»

نقش پیامبران در اصلاح اجتماع

معمولاً- چنین تصور می‌شود که پیامبران، آموزگاران الهی‌اند که برای تعلیم و آموزش مردم برانگیخته شده‌اند. همان‌طور که کودک در سیر تحصیلی خود در دبستان، دبیرستان، دانشکده، دانشگاه از آموزگاران، دبیران و استادان مطالبی را فرا می‌گیرد؛ همچنین، مردم در مکتب انبیا مسائلی را فرامی‌گیرند و به موازات تعالیم پیامبران، اخلاق و روش‌های اجتماعی آنان رو به تکامل می‌گذارد.

این سخن هر چند صحیح است، ولی از جهتی می‌توان گفت که پیامبران مربیان مردمند و وظیفه اساسی آنان تربیت مردم است نه تعلیم آنان و اساس شریعت آنان سخن تازه و ارمغان نوی نیست و هرگاه برای فطرت انحراف‌هایی پیش نیامده بود و پرده‌های جهل و نادانی، روی آن سایه نیفکنده بود، خلاصه آیین الهی، روشن می‌گشت.

---

(۱). این مطلب به طور روشن از آیه زیر استفاده می‌شود: کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ (بقره (۲) آیه ۲۱۲): مردم یک گروه بودند پس خدا پیامبران را برانگیخت، در حالی که مژده دهنده و بیم رسان بودند و همراه آن‌ها کتاب فرستاد تا میان مردم در آنچه که در آن اختلاف دارند حکم کنند.

برای توضیح بیشتر درباره لزوم بعثت پیامبران آسمانی، به کتاب رسالت جهانی پیامبران اثر نگارنده مراجع بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۱

البته اساس این سخن از پیشوایان بزرگ اسلام است. امیر مؤمنان در نهج البلاغه درباره هدف پیامبران چنین می‌فرماید:

از میان اولاد آدم پیامبرانی برگزید و از آنان برای رساندن وحی و تبلیغ رسالت عهد و پیمان گرفت [آنان را فرستاد] تا آن پیمان فطری را از مردم مطالبه کنند و نعمت فراموش شده را یادآوری نمایند و با تبلیغ بر آنان اتمام حجت کنند و گوهرهای عقولی که در خزاین فطرتشان پنهان مانده است، استخراج کنند. «۱»

یک مثال روشن

بی‌شک، وظیفه پیامبران در تربیت و اصلاح روان مردم، همان وظیفه باغبان، در تربیت یک نهال است، یا مثل آنان در رهبری ادراک‌های فطری بشری، مثل مهندسی است که از دل کوهسار معادن ذی قیمت را استخراج می‌کند. توضیح اینکه: یک نهال کوچک از آغاز هسته‌بندی، همه گونه استعداد ترقی و رشد و نمو را دارد. وقتی این نهال با ریشه‌های توانا و با دستگاهی مختلف در هوای آزاد و نور کافی شروع به فعالیّت کرد، جنب و جوشی در سراسر وجود آن پدید می‌آید. در این موقع کار باغبان دو چیز است:

یکی، فراهم ساختن شرایط تقویت ریشه تا نیروهای نهفته در درخت ظاهر گردد و دیگری، جلوگیری از انحراف‌ها؛ آن‌گاه که قوای

درونی بر خلاف سعادت آن قدم برداشت. روی این اساس، کار باغبان رویاندن نیست، بلکه مراقبت و فراهم نمودن شرایطی است تا درخت کمال باطنی خود را ابراز کند.

آفریدگار جهان بشر را آفرید و نیروهای گوناگون و غریزه‌های فراوانی در نهاد او به ودیعت گذاشت. خمیره او را با خداجویی و خداشناسی، با حس حق خواهی و حقیقت‌جویی، حس عدالت و دادگری، حس انصاف و مروت، غریزه کار و

---

(۱). أخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرّسالهٔ أمانتهم ... لیستأدوهم میثاق فطرته، و یذکروهم منسی نعمته، و یحتجّوا علیهم بالتّبلیغ، و یثیروا لهم دفائن العقول- «نهج البلاغه، خطبه ۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۲

کوشش سرشت این بذرهای صالح و پاک در دل انسان شروع به رشد می‌کند، ولی خواه‌ناخواه زندگی اجتماعی در شجره وجود او، انحراف‌هایی را پدید می‌آورد؛ مثلا غریزه کار و کوشش، به صورت حرص و طمع، حب سعادت و بقا در لفافه خودخواهی و جاه‌طلبی و نور توحید و بندگی در لباس بت‌پرستی جلوه می‌کند.

در چنین هنگامی، مربیان الهی با نور وحی و برنامه صحیحی شرایط رشد و نمو را فراهم می‌سازند و انحراف‌ها و تجاوزهای غرایز را تعدیل می‌کنند.

امیر مؤمنان در بخش پیش فرمود: «آفریدگار، در آغاز آفرینش پیمانی به نام آفرینش یا میثاق خلقت و فطرت گرفت». مقصود از این پیمان آفرینش چیست؟ مقصود این است: خداوندی که غرایز مفید را آفرید، با آمیختن سرشت انسان‌ها با ده‌ها اخلاق پسندیده، از آن‌ها پیمان فطری گرفت که پیرو غرایز و اخلاقیات نیک باشند. اگر دادن چشم، نوعی پیمان‌گیری از انسان است که در چاه نیفتد، همچنین دادن حس خداشناسی، دادگری و ... پیمان‌گیری است که خداشناس و دادگر شود. وظیفه پیامبران این است که مردم را وادار کنند که به پیمان خلقت عمل کنند و پرده‌هایی را که احیانا به روی فطرت سایه می‌افکند، پاره کنند. از این لحاظ می‌گویند که اساس شرایع آسمانی را امور فطری تشکیل می‌دهند.

تو گویی کوهسار وجود انسان، بسان کوهی است که در دل آن سنگ‌های قیمتی و ذرات طلایی نهفته گردیده است. همچنان‌که، در نهاد انسانی فضایل، علوم، معارف و اخلاق به صورت گوناگونی نهفته شده است.

وقتی پیامبران و متخصّصان روانی، در کوهسار روان ما غور می‌کنند؛ در حالی که می‌دانند روان ما با یک سلسله صفات عالی، روحیات و احساس‌های پاک، عجین گردیده است؛ با تعالیم و برنامه‌های خود، او را به مقتضای فطرت بازمی‌گردانند.

احکام فطرت و وجدان را برای او بازگو می‌کنند و او را به صفات و شخصیتی که در خود او نهفته است متوجه می‌سازند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۳

امین قریش در کوه حراء

کوه حراء، در شمال «مکّه» قرار دارد. به فاصله نیم ساعت می‌توان به قله آن صعود کرد، ظاهر این کوه را تخته سنگ‌های سیاهی تشکیل می‌دهد و کوچک‌ترین آثار حیات در آن دیده نمی‌شود. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ‌ها می‌تواند به آن برسد که ارتفاع آن به قدر قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می‌شود و قسمت‌های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

همین غار، از آشنای صمیمی خود، شاهد حوادثی است که امروز هم مردم به عشق استماع این حوادث از زبان حال آن غار، به سویش می‌شتابند و با تحمل رنج‌های فراوان، خود را به آستانه آن می‌رسانند که از آن، سرگذشت «وحی» و قسمتی از زندگی آن

رهبر بزرگ جهان بشر را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می گوید: این نقطه عبادتگاه «عزیز قریش» است. او شب‌ها و روزها، پیش از آن‌که به مقام رسالت برسد، در اینجا به سر می‌برد. وی، این محل دور از غوغا را برای عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضان‌ها را در این نقطه می گذراند و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می‌برد. حتی همسر عزیز او می‌دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیاید، به طور قطع در کوه «حراء» مشغول عبادت است؛ هر موقع کسانی را دنبال او می‌فرستاد، او را در آنجا در حالت تفکر و عبادت پیدا می‌نمودند.

او پیش از آن‌که به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می کرد:

اول، او در ملکوت زمین و آسمان به تفکر می‌پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خدا، قدرت خدا و علم خدا را می‌دید و از این طریق روزنه‌هایی از غیب به روی خود می گشود.

دوم، درباره وظیفه سنگینی فکر می کرد که بر عهده وی گذاشته خواهد شد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۴

اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگی مکیان و عیاشی «قریش» را می‌دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می‌رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی‌روح و بی‌اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می‌شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگویی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می‌فرمود.

آغاز وحی

فرشته‌ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای «امین قریش» بخواند تا او را به کسوت نبوّت مفتخر سازد. آن فرشته، همان «جبرئیل» و آن روز همان روز «مبعث» بود که در آینده، در این خصوص گفت‌وگو خواهیم کرد.

بی‌شک، روبه‌رو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد؛ تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوّت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. «امین قریش» این آمادگی را با عبادت‌های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقل بسیاری از سیره‌نویسان، پیش از روز بعثت خواب‌ها و رؤیاهایی می‌دید که مانند روز روشن دارای واقعیت بود. «۱» پس از مدتی لذتبخش‌ترین زمان‌ها برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهایی بود. او به همین حال به سر می‌برد، تا اینکه در روز مخصوصی فرشته‌ای با لوحی فرود آمد و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: «اقرأ» یعنی بخوان. او از آنجا که أمّی و درس نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را به شدت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می‌تواند لوحی که در

---

(۱). صحیح بخاری، ج ۱، کتاب العلم، ص ۳ و بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۵

دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می‌رود، خواند.

بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است، آن‌که

قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی‌دانست، آموخت. «۱»

جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر نیز پس از نزول وحی، از کوه «حراء» پایین آمد و به سوی خانه «خدیجه» رهسپار شد. «۲»

آیات یاد شده، برنامه اجمالی رسول گرامی را روشن می‌کند، و به طور آشکار می‌رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می‌دهد.

جهان‌بینی یک مرد مادی

ترقی روزافزون دانش‌های طبیعی، قدرت تعمق در مسائل معنوی و خارج از حدود قلمرو علوم طبیعی را، از بسیاری دانشمندان ربوده و شعاع فکرشان را محدود کرده است. اینان چنین تصور می‌کنند که جهان همین جهان ماده است و هستی غیر از ماده چیز دیگری نیست و هر چیزی که با اصول و قوانین مادی‌گری نتوان آن را تفسیر کرد، امری است موهوم و باطل.

این گروه به خاطر پیش داوری در مسائل مربوط به «وحی» و ما وراء طبیعت و منحصر ساختن ابزار شناخت به حس و تجربه، منکر جهان وحی‌اند و به بهانه اینکه

---

(۱). اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ. الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ «علق (۹۶) آیه ۱- ۵».

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۶؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳، این بخش از حدیث همان‌طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه‌ای دارد که قطعا مردود است. و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج سوم درباره این حدیث از نظر سند و متن بحث و گفت‌وگو نموده‌ایم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۶

حس و تجربه و آزمایش، آنان را به آن رهبری نمی‌کند و از وجود چنین موجوداتی گزارشی نمی‌دهد، زیر چاقوی تشریح خود، یک چنین موجودی را نمی‌بینند، یا در آزمایشگاه‌ها اثری از این موجودات مشاهده نمی‌شود، منکر شده‌اند و در نتیجه چون ابزار فعلی شناخت (حس و تجربه) آنان را به سوی آن‌ها هدایت نمی‌کند، پس به ناچار وجود خارجی ندارد.

این طرز تفکر، بسیار محدود، ناقص و آمیخته با غرور است و در آن «عدم وجدان» به غلط «عدم وجود» را نتیجه داده است و چون با ابزار فعلی به حقایقی- که دانشمندان خداپرست معتقدند- نمی‌رسند، نتیجه می‌گیرند که پس همه آن‌ها بی‌اساس است.

بی‌تردید مادی‌ها به حقیقت گفتار دانشمندان خداپرست (حتی در مسأله اثبات صانع تا چه رسد به عوامل دیگر مافوق طبیعت) پی نبرده‌اند و هرگاه در محیط مناسب، دور از غرض و تعصب، هر دو گروه به گفت‌وگو بپردازند؛ تصور می‌رود که فاصله مادی و الهی به زودی از بین برود و این اختلاف که دانشمندان را به دو گروه تقسیم کرده است، برداشته شود.

خداپرستان، ده‌ها گواه و دلیل قطعی بر وجود خدا اقامه و ثابت کرده‌اند که همین علوم طبیعی ما را به خالق دانا و توانا هدایت می‌کند و همین نظام شگفت‌انگیز که در درون و برون تمام موجودات مادی حکم‌فرماست؛ دلیل قاطع بر وجود پدیدآورنده این نظام است و تمام جهان مادی از «کهکشان» تا «اتم» روی قوانین منظم و مرتبی پیش می‌روند و هیچ‌گاه طبیعت کور و کر نمی‌تواند مبتکر و پایه‌گذار این نظام بدیع گردد و این همان برهان «نظم هستی» است که اساس ده‌ها کتاب و نوشته است که از طرف دانشمندان خداپرست منتشر شده است و از آنجا که «برهان نظم» برای عموم طبقات مفهوم و قابل استفاده است؛ در نوشته‌های عمومی غالبا روی همین دلیل تکیه شده و هر کس از طریقی آن را پرورانده است و دلیل‌های دیگر که چندان جنبه عمومی ندارند،

در کتاب‌های فلسفی و کلامی به طور مشروح از آن‌ها بحث شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۷

درباره روح مجرد و عوالم مافوق طبیعت، بیان‌ها و دلایلی وجود دارد که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

روح مجرد

اعتقاد به روح، از مسائل دشواری است که توجه دانشمندان را به خود جلب کرده است. گروهی که می‌خواهند همه چیز را زیر چاقوی تشریح ببینند، آن را انکار کرده، فقط به روانی معتقدند که جنبه مادی دارد و تحت قوانین طبیعی کار می‌کند.

وجود روح و روان غیر مادی، از مسائلی است که از طرف خداپرستان و معتقدان به عوالم روحانی، به دقت بررسی شده است. آنان گواه‌های فراوانی برای وجود چنین «موجود غیر مادی» آورده‌اند که اگر در یک محیط مناسب، توأم با آشنایی کامل به اصول ادلّه الهی بررسی شود؛ کاملاـ تصدیق می‌گردد و آنچه دانشمندان خداشناس درباره فرشته، روح، وحی و الهام می‌گویند، همه روی اساسی است که قبلا آن را با گواه‌های محکم پی‌ریزی کرده‌اند. «۱»

وحی یا شعور مرموز

اعتقاد به وحی، اساس تمام رسالت‌ها و ادیان آسمانی است و پایه آن داشتن روح نیرومندی است که بتواند معارف الهی را، بدون واسطه یا از طریق فرشته‌ای دریافت کند. دانشمندان، درباره وحی چنین گفته‌اند:

وحی عبارت از این است که خداوند به یکی از بندگان برگزیده خود، راه‌های هدایت و انواع علوم را بیاموزد، ولی از یک طریق مرموز و خارج از متعارف. «۲»

---

(۱). مشروح این دلایل را در کتاب‌های فلسفی مانند اشارات و اسفار می‌خوانید. نگارنده بخشی از این دلایل را در کتاب‌های اصالت روح از نظر قرآن و جهان‌بینی اسلامی آورده است، علاقه‌مندان به هر دو کتاب مراجعه بفرمایند.

(۲). الوحی تعلیمه تعالی من اصطفاه من عباده کل ما اراد اطلاعه علیه من الوان الهدایهٔ و العلم و لکن بطریقهٔ خفیهٔ غیر معتادهٔ للبشر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۸

به طور مسلم، زندگی هر انسانی از «ناآگاهی» شروع شده و کم کم وارد محیط آگاهی می‌گردد و به تدریج روزنه‌هایی به درون خارج از ذهن پیدا می‌کند.

نخست، از طریق حواس ظاهری به حقایقی دست می‌یابد؛ سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم کم به حقایقی که از قلمرو حس و لمس بیرون می‌باشد پی می‌برد و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی می‌گردد و از یک رشته حقایق کلی و قوانین علمی آگاه می‌شود.

گاهی در میان افراد بشر «ابر آگاهانی» پیدا می‌شوند که با روشن‌بینی خاصی از طریق الهام، از مطالبی آگاه می‌گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آن‌ها وجود ندارد.

از این جهت، دانشمندان ادراک بشر را به این سه نوع (ادراک توده مردم، ادراک استدلال گران و متفکران و ادراک عارفان و روشن‌بینان) تقسیم کرده‌اند.

تو گویی ظاهربینان به کمک حس، روشن‌فکران به مدد استدلال و روشن‌بینان به یاری الهام و اشراق از جهان بالا به کشف حقیقت می‌پردازند.

نوابغ اخلاقی، مغزهای زایای دانشمندان و فیلسوفان تأیید می کند که یافته‌ها، ساخته‌ها و پرداخته‌های بی‌سابقه آنان بیشتر بر اثر جرقه‌های روشن‌بخش و الهام‌آمیزی است که به ذهن آنان خطور کرده و سپس آن‌ها به یاری شیوه‌های تجربی و عینی و با روش استدلالی و تأملی به پرورش تکمیل و تحقیقی آن‌ها مبادرت جسته‌اند.

شاهراه‌های سه‌گانه معرفت

از این بیان استفاده می‌شد که بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد:

توده مردم غالبا از طریق نخست، گروهی از راه دوم و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می‌نمایند.

۱. تجربی و حسی: مقصود از این قسم، آن رشته ادراکاتی است که از طریق حواس

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۱۹

بیرونی وارد قلمرو ذهن می گردند؛ مثلا هر یک از دیدنی‌ها، چشیدنی‌ها، بوییدنی‌ها و ... با ابزار ویژه خود در مدار ادراک‌های ما قرار می گیرند و امروزه بشر با اختراع تلسکوب، میکروسکوپ، رادیو، تلویزیون و ... کمک شایان تقدیری به ادراک‌های حسی بشر کرده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.

۲. تعقلی استدلالی: متفکران جهان، با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم حسی، یک رشته قوانین کلی خارج از حس را کشف می کنند و قلّه‌هایی از معرفت و کمال را تسخیر می‌نمایند. قوانین کلّی علوم، مسائل فلسفی و آگاهی‌های مربوط به صفات و افعال خدا و مسائلی که در علم عقاید و مذاهب مطرح می گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.

۳. الهام: این راه در ورای دستگاه حس و تعقل قرار دارد و نوعی واقعیت‌شناسی تازه‌ای است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست. البته نظام جهان‌بینی محدود مادی نمی‌تواند چنین ادراک غیر حسی و تعقلی را بپذیرد، اما از نظر اصول علمی، راهی برای انکار آن وجود ندارد.

در جهان‌بینی مادی، راه دریافت حقایق و آگاهی از جهان خارج، به دو راه نخست منحصر می‌باشد؛ در صورتی که در جهان‌بینی شرایع بزرگ و فلاسفه و عرفان الهی، راه سومی نیز وجود دارد که پایه مذاهب و تعالیم آسمانی را تشکیل می‌دهد. در این راه نه تنها دلیلی بر انکار نیست، بلکه به دلایلی- که در مسأله «وحی» گفته شد- راه سوم واقعیتی محقق و پای‌برجا است و با فزونی گسترده‌ای در میان افرادی دیده می‌شود که خود را رهبران آسمانی و برگزیدگان الهی می‌دانند و روح و روان آنان طراوت و صفای خاصی دارد.

هرگاه ارتباط بشر با خداوند به صورت فردی و اختصاصی برقرار گردد؛ در دل شخص، بدون به کار بردن حواس ظاهری و اعمال دستگاه تعقل حقیقتی القا می‌شود؛ به این نوع دریافت و القا، الهام و احیانا اشراق می گویند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۰

هرگاه ارتباط انسان با جهان ماورای طبیعت طوری شود که نتیجه آن دریافت یک رشته تعالیم عمومی و دستورات همگانی باشد؛ در این صورت به چنین دریافتی، وحی و به آورنده آن، فرشته وحی و به گیرنده آن، پیامبر گفته می‌شود.

الهام درباره فرد گیرنده ممکن است «۱» اطمینان‌بخش باشد؛ در عین حال برای دیگران قانع‌کننده نیست.

از این‌رو، دانشمندان تنها وحی را سرچشمه مطمئن برای معرفت عمومی می‌دانند. وحیی که بر پیامبران که نبوت آنان با دلایل قطعی از معجزه و غیره ثابت گردیده است، نازل می گردد.

اقسام وحی

روح بر اثر کمالاتی که دارد می‌تواند از راه‌های گوناگون با عوالم روحانی تماس بگیرد. ما در اینجا خلاصه این طرق را- که در روایات پیشوایان اسلام وارد شده است «۲»- می‌آوریم:

۱. گاهی حقایق آسمانی را به طور الهام دریافت می‌کند و آنچه که بر قلب او القا می‌شود، حکم علوم بدیهی را پیدا می‌کند که شک و تردید در آن راه نمی‌یابد.

۲. جمله‌ها و کلماتی را از جسمی (مانند کوه و درخت) می‌شنود، مانند شنیدن موسی علیه السّلام سخن خدا را از درخت.

۳. حقایق در عالم رؤیا برای او بسان روز روشن کشف می‌شود.

۴. فرشته‌ای از طرف خدا مأمور می‌شود که کلام مخصوصی را به او برساند. قرآن از این طریق، برای رسول گرامی نازل شده است و خود قرآن نیز در «سوره شعراء»

---

(۱). اگر می‌گوییم: «ممکن است»، به خاطر این است که مبدأ این نوع الهام‌ها روشن نیست و به هر نوع واردات قلبی و ناگهانی که ریشه آن معلوم نیست نمی‌توان اعتقاد نمود؛ و به عبارت دیگر باید میان الهام رحمانی و الهام شیطانی با موازین شرعی و عقلی تفاوت گذارد.

(۲). ر. ک: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۵۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۱

آشکارا می‌فرماید:

روح الامین [جبرئیل] آن [قرآن] را بر قلب تو نازل کرده است، تا از گروه ترسانندگان بوده باشی. «۱»

افسانه‌های دروغین

نویسندگان، زندگانی کسانی را که شخصیت جهانی دارند، تا حدود امکان ضبط می‌کنند. حتی برای تکمیل نگارش خود رنج سفر، بر خود هموار می‌کنند.

تاریخ، شخصیتی مانند پیامبر اسلام را سراغ ندارد که خصوصیات زندگی او بسان وی مضبوط باشد و یاران و علاقه‌مندان او تمام جزئیات زندگی وی را ثبت و ضبط کنند.

این علاقه، همان‌طور که به ضبط حوادث و جزئیات زندگی پیامبر بزرگ اسلام کمک نموده، احیانا سبب شده است که پیرایه‌هایی نیز به کتاب زندگی وی بسته شود.

البته این کارها از دوستان نادان دور نیست، تا چه رسد به دشمنان دانا. از این نظر بر نویسنده زندگی شخصیتی، لازم است که در تحلیل حوادث زندگی وی خرم و احتیاط را از دست ندهد و از سنجش حوادث، با موازین دقیق تاریخی غفلت نورزد.

دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبر با نور وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، در صفحه دل ضبط کرد. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد: ای محمد! تو رسول خدایی و من جبرئیلم. گاهی گفته می‌شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه «حراء» پائین آمده بود؛ این دو پیشامد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده‌دار شده

است.

(۱). نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ «سوره شعراء آیه ۱۹۵ و در سوره شوری آیه ۵۱ به تمام این راه‌ها اشاره شده است و در این مورد به کتاب رسالت جهانی پیامبران مراجعه بفرمایید».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۲

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود و منافاتی با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد، زیرا روح هر اندازه توانا باشد، هر اندازه وابسته به دستگاه غیب و عوالم روحانی باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته‌ای که تا حال با او روبه‌رو نشده است مواجه گردد، آن هم در بالای کوه، چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می‌دهد و بعدها این اضطراب از بین می‌رود.

اضطراب و خستگی فوق العاده، سبب شد که راه خانه «خدیجه» را پیش گیرد.

وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره‌اش دید. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای «خدیجه» شرح داد. او با دیده احترام به او نگریست و در حق او دعا کرد و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرم احساس خستگی کرد، رو به خدیجه نموده و فرمود:

«دثّرینی؛ مرا بپوشان» خدیجه او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش «ورقهٔ بن نوفل» می‌رود

در صفحات پیش گفتیم که «ورقه» از دانایان عرب بود و مدت‌ها پس از خواندن انجیل مسیحی شده بود؛ وی عموزاده «خدیجه» بود. همسر گرامی پیامبر، برای اینکه آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با وی در میان بگذارد، پیش او رفت و گفتار پیامبر را مو به مو برایش شرح داد. «ورقه» در پاسخ دختر عموی خود چنین گفت: پسر عموی تو راست‌گو است، آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می‌آید و ... «۱»

این‌ها چکیده روایات تاریخی متواتری است که در دست داریم و در همه جا نوشته شده است، ولی در لابه‌لای همین سرگذشت، چیزهایی به چشم می‌خورد که با

(۱). إنّ ابن عمّك لصادق و إنّ هذا لبدء النّبوّة، و إنّه ليأتيه النّاموس الأكبر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۳

آگاهی و شناختی که از پیامبران در دست داریم تطبیق نمی‌کند. گذشته از این، با آنچه تا حال از زندگی آن مرد بزرگ خوانده‌ایم، نیز سازگار نیست، لذا این‌ها را یا باید جزء افسانه‌های تاریخ بدانیم و یا اینکه باید آن را تأویل کنیم.

ما بیش از همه، از نوشته دانشمند مصری دکتر هیکل، در شگفتیم که با آن پیش گفتار بلند بالایی که در مقدمه کتاب خود نوشته و گفته است که گروهی روی عداوت، یا دوستی، دروغ‌هایی در تاریخ زندگی آن حضرت وارد ساخته‌اند؛ خود او با این حال در اینجا مطالبی نقل کرده که به طور مسلم نادرست است. در صورتی که برخی از دانشمندان شیعه، مانند مرحوم «طبرسی» یادآوری‌های سودمندی در این باره فرموده‌اند. «۱» اکنون قسمتی از این افسانه‌های دروغین را در ذیل می‌آوریم:

(البته اگر این‌ها را دوستان بی‌خبر و دشمنان دانا در کتاب‌های خود انتشار نداده بودند به هیچ وجه قابل ذکر نبود).

۱. پیامبر هنگامی که وارد خانه «خدیجه» شد، با خود فکر می‌کرد شاید آنچه را دیده خطا کرده و یا اینکه کاهن شده باشد. خدیجه با گفتن اینکه تو همواره یتیم‌نواز بودی و با خویشان نیکی می‌کردی؛ شک و تردید را از دل او برد.

سپس پیامبر از دیده حق‌شناسی به او نگریست و دستور داد که گلیمی بیاورد و او را بپوشاند. «۲»

۲. طبری و دیگر مورخان می‌نویسند: هنگامی که ندای «إنّک لرسول اللّه» به گوش او رسید، سراسر تن او را لرزه فراگرفت. تصمیم گرفت خود را از بالای کوه پرتاب کند. سپس فرشته با نشان دادن خود او را از این کار بازداشت. «۳»

۳. پس از آن روز «محمد» برای طواف کعبه رفت. «ورقهٔ بن نوفل» را دید و داستان خویش را برایش شرح داد. ورقه گفت: به خدا قسم تو پیامبر این امت هستی و ناموس

---

(۱). مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۴.

(۲). الطبقات، ج ۱، ص ۲۷۹ و حیاهٔ محمد، ج ۱، ص ۱۹۵.

(۳). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۴

بزرگی که به سوی موسی می‌آمد، به تو نازل شده است. بعضی از مردم تو را تکذیب خواهند نمود و آزار خواهند رسانید و از شهر خود بیرون خواهند کرد و با تو خواهند جنگید. «محمد» احساس کرد که «ورقه» راست می‌گوید. «۱»

بی‌پایگی این گفتارها

تصور ما این است که تمام این‌ها داستان‌های مجعولی بود که در تاریخ و تفسیر وارد شده است، زیرا:

اولاً ما برای ارزیابی این گفتارها، باید نظری به تاریخ زندگی پیامبران گذشته بیندازیم. قرآن سرگذشت آنان را بیان کرده و روایات فراوانی درباره شرح زندگی‌شان وارد شده است. ما در زندگی هیچ یک از آن‌ها چنین جریان زننده‌ای را نمی‌بینیم.

قرآن، آغاز نزول وحی به موسی را کاملا بیان کرده و تمام خصوصیات سرگذشت او را روشن نموده است و ابدا از ترس و لرز، وحشت و اضطراب، به گونه‌ای که بر اثر شنیدن وحی دست به انتحار بزند، سخن نگفته است. با اینکه زمینه ترس برای موسی آماده‌تر بود، زیرا در شب تاریک در بیابان خلوت ندایی از درختی شنیده و رسالت او بدین طریق اعلام شد.

همان‌طور که آیات قرآن این حقیقت را شرح می‌دهد، موسی آرامش خود را در این هنگام حفظ کرده و موقعی که خدا به او خطاب کرد که عصا را بیفکن، او نیز فورا افکند. ترس او فقط از جانب عصا بود که به حیوان خطرناکی مبدل گردید. آیا می‌توان گفت که موسی هنگام آغاز «وحی» آرام و مطمئن بود، اما کسی که بر تمام پیامبران برتری دارد، با شنیدن گفتار فرشته به حدی مضطرب شد که می‌خواست خود را از بالای کوه پرتاب کند؟! آیا این سخن عاقلانه است؟

مسلما تا روح پیامبر از هر نظر آماده برای اخذ سرّ الهی (نبوّت) نباشد؛ خدای

---

(۱). تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۶۱، تفسیر سوره علق و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۵

حکیم او را به منصب نبوّت مفتخر نمی‌سازد، زیرا منظور از برانگیختن پیامبران، راهنمایی مردم است.

کسی که قدرت روحی او به این حد باشد که با شنیدن وحی حاضر شود، خودکشی کند؛ چگونه می‌تواند در مردم نفوذ کند؟

ثانیا، چطور شد که موسی با شنیدن ندای الهی، اطمینان یافت که از طرف خدا است و فورا از خدا خواست هارون را به منظور اینکه از او فصیح‌تر سخن می‌گوید، یار و کمک کار او سازد «۱»، اما سرور پیامبران مدت‌ها در شک و تردید ماند، تا «ورقه» غبار شک و تردید را از آیینه دلش برد؟

ثالثا، «ورقه» به طور مسلم مسیحی بود. هنگامی که می‌خواهد اضطراب و تردید رسول خدا را از بین ببرد، فقط نامی از نبوت «موسی بن عمران» برده و می‌گوید: این همان مقامی است که به موسی بن عمران داده شده است. «۲» آیا این خود گواه بر آن نیست که دست داستان‌سرایان اسرائیلی در کار بوده و با غفلت از «مذهب» قهرمان داستان (ورقه) به جعل آن پرداخته‌اند؟

گذشته از این‌ها، این قبیل کارها با آن عظمت و بزرگی که از پیامبر اسلام سراغ داریم؛ ابدا ناسازگار است و نویسنده کتاب حیاهٔ محمد تا حدی به ساختگی این افسانه آگاه بوده؛ از این لحاظ گاهی مطالب پیش را با جمله «بطوری که می‌گویند» نقل کرده است.

در برابر این افسانه‌ها، پیشوایان شیعه با قدرت تمام مقاومت کرده و بر همه قلم سرخ کشیده‌اند؛ مثلا آن‌گاه که «زراره» از امام صادق می‌پرسد: چرا پیامبر آن‌گاه که جبرئیل بر او نازل شد، نترسید و آن را از «وسوسه‌های» شیطان نیندیشید؟ امام

---

(۱). طه (۲۰) آیه ۲۹.

(۲). هذا النّاموس الّذی أنزل علی موسی بن عمران، سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۳۸ و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۲۸، از کتاب المنتقی لفظ «و عیسی» را نیز نقل کرده است ولی در صحیح بخاری و سیره ابن هشام که اساس این مطالب است وجود ندارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۶

صادق علیه السّلام فرمود: خداوند بر پیامبر خود «سکینه» و آرامش فرو فرستاد و آنچه که از جانب خداوند می‌رسید به گونه‌ای بود که مثل اینکه می‌بیند. «۱»

دانشمند بزرگ شیعه مرحوم طبرسی در تفسیر خود «۲» در این قسمت، چنین می‌گوید: خداوند به رسول خود وحی نمی‌کند، مگر اینکه آن را با دلایل روشنی همراه می‌سازد که مطمئن باشد که آنچه به او وحی می‌شود از جانب خداست.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۶۲: إنّ اللّه اتّخذ عبدا رسولا، أنزل علیه السّکینهٔ و الوقار فکان الّذی یأتیه من قبل اللّه مثل الّذی یراه بعینه.

(۲). مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۷

نخستین وحی

در چه روزی نازل شد؟

روز بعثت پیامبر، مانند روز تولد و رحلت آن حضرت از نظر تاریخ‌نگاران قطعی نیست. دانشمندان شیعه، تقریبا متفق‌اند که پیامبر اسلام در ۲۷ ماه «رجب» به رسالت مبعوث گردید و نبوت او از همان روز شروع شد، ولی مشهور در میان دانشمندان سنی این است که بزرگ پیشوای اسلام، در ماه رمضان به این مقام بزرگ نائل گردید و در آن ماه پربرکت و مبارک، حضرتش برای راهنمایی مردم از طرف خدای جهان مأموریت پیدا کرد. و به منصب رسالت و نبوّت مفتخر شد.

از آنجا که شیعه خود را پیرو عترت و اهل بیت پیامبر می‌داند و به حکم حدیث «ثقلین» گفتار پیشوایان خود را از هر نظر قطعی و صحیح می‌شمارد؛ از این‌رو درباره تعیین روز بعثت پیامبر اسلام پیرو قولی شدند که از اهل بیت آن حضرت برای آنان، به طور

صحیح نقل شده است. فرزندان آن حضرت می گویند: بزرگ خاندان ما در روز ۲۷ ماه رجب مبعوث گردید. روی این مقدمات، آنان نباید در صحت و پابرجایی قول مزبور شک و تردیدی به خود راه دهند.

چیزی که می‌تواند برای قول دیگر مدرک شمرده شود، همان تصریح قرآن بر اینکه، آیات قرآن در ماه رمضان نازل گردیده است.

از آنجا که روز بعثت روز آغاز وحی و نزول قرآن بوده است؛ بنابراین باید گفت: روز بعثت در همان ماهی است که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۸

قرآن در آن ماه فرو فرستاده شده است و آن ماه رمضان است. این آیات نشان دهنده نزول قرآن، در ماه مبارک است:

الف) ماه رمضان، ماهی که در آن ماه قرآن فرو فرستاده شده است. «۱»

ب) سوگند به قرآن که ما آن را در یک شب مبارک فرو فرستادیم «۲» و آن شب، همان شب قدر است که در سوره «قدر» بر آن تصریح شده، چنان که فرموده است: ما قرآن را در شب «قدر» فرو فرستادیم. «۳»

پاسخ دانشمندان شیعه

اشاره

محدثان و مفسران شیعه، به طرق گوناگون پاسخ‌هایی و توضیح‌هایی به این استدلال داده‌اند:

پاسخ اول

آیات یاد شده فقط دلالت دارد که قرآن، در ماه رمضان، در یک شب مبارک- که شب قدر است- نازل گردیده، ولی محل نزول آن را بیان نمی کند و هرگز دلالت ندارد که همان شب بر قلب پیامبر نازل شده است. چه بسا احتمال دارد که قرآن نزول‌های گوناگونی داشته باشد: یکی از آن‌ها، نزول قرآن به طور تدریج بر پیامبر است. دیگری نزول دفعی آن است از «لوح محفوظ» به «بیت معمور». «۴» بنابراین چه اشکالی دارد که در ۲۷ ماه رجب، فقط آیاتی چند از سوره «علق» بر پیامبر نازل گردد و تمام قرآن به طور جمعی در ماه رمضان، از یک مقامی که قرآن را «لوح محفوظ» می‌نامد به مقام دیگری که در روایات از آن به «بیت معمور» نام برده شده است نازل شود.

---

(۱). شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ «بقره (۲) آیه ۱۸۵».

(۲). حم. وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ. إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهٍ مُبارَکَهٍ «دخان (۴۴) آیه ۱- ۳».

(۳). إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ «قدر (۹۷) آیه ۱».

(۴). برای آگاهی از تفسیر لوح محفوظ و بیت معمور، به کتاب‌های تفسیر مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۲۹

مؤیّد این گفتار، همان آیه سوره «دخان» است که می‌فرماید:

ما کتاب را در شب مبارک نازل کردیم.

این آیه به صراحت می‌رساند (به استناد ضمیری که به کتاب برمی گردد) که تمامی آن در لیله مبارکه- که در شهر رمضان است- نازل گردید و باید این نزول غیر آن نزولی باشد که در روز بعثت تحقق یافته، زیرا در روز بعثت آیاتی بیش نازل نگردیده است.

خلاصه سخن اینکه: آیاتی که دلالت می کنند قرآن در ماه رمضان در لیله مبارکه «قدر» نازل شد، نمی‌تواند دلیل بر این باشد که

روز بعثت که در آن روز نیز آیاتی چند نازل گردیده در همان ماه بوده است، زیرا آیات فوق دلالت دارد که تمام کتاب (قرآن) در آن ماه نازل گردیده است؛ در صورتی که در روز بعثت فقط آیاتی چند نازل شده است و احتمال دارد که مقصود از نزول جمعی قرآن همان نزول مجموع قرآن، در همان ماه از لوح محفوظ به بیت معمور باشد. دانشمندان شیعه و سنی روایاتی در این مورد نقل کرده‌اند و بالاخص استاد دانشگاه «الازهر» محمد عبد العظیم زرقانی، روایات را به طور مبسوط در کتاب خود وارد کرده است. «۱»

پاسخ دوم

متین‌ترین پاسخی که تا به حال از طرف دانشمندان ابراز شده، همان جواب دوم است. استاد آقای طباطبائی در کتاب نفیس خود «۲» در توضیح آن فراوان کوشیده که خلاصه آن به قرار زیر است:

اینکه قرآن می‌فرماید: ما آن را در ماه رمضان نازل کردیم، منظور حقیقت و واقع قرآن است که بر قلب پیامبر نازل گردید، زیرا قرآن علاوه بر وجود تدریجی، واقعیتی دارد که خدای بزرگ پیامبر خود را از آن در یک شب معین از شب‌های ماه رمضان آگاه ساخت.

---

(۱). مناهل العرفان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۳۷.

(۲). المیزان، ج ۲، ص ۱۴- ۱۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۰

از آنجا که رسول گرامی، از تمام قرآن آگاهی داشت؛ دستور آمد که درباره قرآن عجله نفرماید، تا آن‌که دستور نزول تدریجی آن صادر شود. چنان که می‌فرماید: در تلاوت قرآن عجله مکن، پیش از آن‌که حکم وحی آن صادر گردد. «۱»

خلاصه این پاسخ این است: قرآن یک وجود جمعی علمی واقعی دارد که یک‌دفعه در ماه رمضان نازل گردید و یک وجود تدریجی دارد که آغاز نزول روز بعثت بوده و تا پایان عمر آن حضرت تدریجی نازل می‌گردید.

پاسخ سوم: بعثت با نزول قرآن همراه نبود

چنان که در توضیح اقسام وحی اجمالا بیان شد، وحی دارای مراتبی است که نخستین باری که پیامبر با آن روبه‌رو می‌شود، همان رؤیا و خواب‌های راستین است و مرتبه دیگر آن شنیدن ندای غیبی و آسمانی است، بدون اینکه با فرشته‌ای مواجه شود و آخرین مرحله این است که سخنان خدا را از فرشته‌ای که او را می‌بیند، بشنود و از طریق وی از حقایق عوالم دیگر آگاه گردد.

از آنجا که نفس انسانی در نخستین مرتبه، توانایی تحمل مراتب وحی را ندارد، بلکه باید تحمل آن تدریجی انجام بگیرد، بنابراین باید گفت: در روز بعثت (روز ۲۷ رجب) تا مدتی پس از آن، حضرت فقط ندای آسمانی را مبنی بر اینکه او رسول و فرستاده خدا است، می‌شنید و هیچ‌گاه در چنین روزی آیه‌ای نازل نشده بود؛ پس از مدتی در ماه رمضان نزول تدریجی قرآن شروع شده است.

خلاصه این پاسخ این است: مبعوث شدن پیامبر در ماه رجب، ملازم با نزول قرآن در آن ماه نیست. روی این بیان، چه اشکالی دارد پیامبر در ماه رجب مبعوث به رسالت شود و قرآن در ماه رمضان همان سال نازل گردد.

پاسخ مزبور گرچه با بسیاری از متون تاریخ موافق نیست (زیرا بسیاری از

---

(۱). وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ «طه (۲۰) آیه ۱۱۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۱

مورخـان تصـریح کرده‌انـد که آیاتی از سوره «علق» در همان روز بعثت نازل شـده)، ولی با این وجود، روایاتی نیز داریم که جریان روز بعثت را با شـنیدن نـدای غیبی تمام کرده و سـخنی از نزول قرآن و یا آیات به میان نیاورده است، بلکه موضوع را چنین تشـریح می کند که در آن روز، پیامبر فرشـته‌ای را دید که به او می گوید: یا محمّد إنّك لرسول اللّه و در برخی از روایات فقط شـنیدن تنها، نقل شده و سخن از رؤیت فرشته به میان نیامده است. «۱»

---

(۱). «ر. ك: بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴- ۱۹۰- ۱۹۳- ۲۵۳». کافی، ج ۲، ص ۴۶۰؛ تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۸۰- این پاسخ تنها با آنچه که از صحیح بخاری نقل گردید که بعثت پیامبر با نزول سوره «علق» همراه بود، ناسازگار است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۲

پیش‌گامان ایمان

اشاره

پیشـرفت آیین اسـلام و نفوذ آن در جهـان، تـدریجی بوده است. در اصـطلاح قرآن، به کسـانی که در پـذیرفتن و نشـر آن پیش‌گام بودنـد، «السّـابقون» گفته می‌شود و سـبقت به گرایش به آیین پیـامبر در صـدر اسـلام، ملاك فضـیلت و برتری بود. بنابراین، بایـد با کمـال بی‌طرفی از روی مـدارك صـحیح، موضوع را بررسـی کنیم و پیش‌گـام‌ترین فرد از زنـان و پیش‌قـدم‌ترین مرد را در پـذیرش اسلام بشناسیم.

خدیجه

خـدیجه نخستین زنی است که به پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم ایمان آورد و در این موضوع مخالفی به چشم نمی‌خورد. «۱» ما برای اختصار، یك سند مهم تاریخی را که مورّخان از یکی از زنان پیامبر اکرم نقل کرده‌اند؛ می‌آوریم:
عائشه می گوید: من بر همسری از همسران رسول خدا حسادت نورزیدم، جز بر «خدیجه» که او را درك نکردم و پیامبر خدا از خانه بیرون نمی‌آمـد، مگر اینکه از خـدیجه به نیکی یاد می کرد. روزی پیامبر از او یاد کرد؛ حسودی کردم و گفتم: خدیجهٔ جز یك زن پیر، چیزی نبود؛ خدا بهتر از آن را به تو داده است، در این موقع خشم،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۳

وجود پیامبر را فراگرفت موهای جلو سرش لرزید و فرمود:
نه، سوگنـد به خـدا: خـدا به جای آن، بهترش را به من نداده است، زیرا او به من ایمان آورد؛ موقعی که مردم نپذیرفتند، مرا تصدیق کرد؛ در حـالی که مردم مرا تکـذیب کردنـد، مرا بـا مـالش کمـك کرد؛ در صورتی که مردم مرا محروم ساختنـد. خـدا از او به من اولادی داد و از دیگر همسرانم محروم ساخت. «۱»
گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشت آغاز وحی و نزول قرآن است، زیرا هنگامی که رسول گرامی، از «غار حراء» پایین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذاشت، بلافاصله تصریحا و تلویحا ایمان همسر خود را شـنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخباری راجع به نبوّت شوهر خود شـنیده بود و همین اخبار و صداقت و

درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

علی علیه السّلام

اشاره

شهرت قریب به اتفاق میان مورّخان، اعم از سنی و شیعه این است که نخستین کسی که از مردان، به پیامبر ایمان آورد، علی بود. در برابر این قول مشهور، اقوال نادری نیز در تاریخ به چشم می‌خورد که ناقلان آن‌ها مخالف آن را نیز نقل کرده‌اند؛ مثلا گفته می‌شود که اول کسی که به او ایمان آورد، پسر خوانده وی، زید بن حارثه و یا ابو بکر بوده است، ولی دلایل زیادی- که ما فقط مختصری از آن را در اینجا می‌آوریم- بر خلاف دو قول مزبور گواهی می‌دهند. برخی از آن دلایل عبارتند از:

۱. علی در دامان پیامبر بزرگ شده بود

علی علیه السّلام از دوران کودکی در خانه پیامبر پرورش یافته و پیامبر بزرگ، بسان پدری

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۸؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۲۸ و صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۴.

مهربان و دلسوز در تربیت او می‌کوشید. عموم سیره‌نویسان به طور اتفاق می‌گویند:

پیش از بعثت پیامبر، خشک‌سالی عجیبی در مکّه پدید آمد. ابو طالب، عموی پیامبر که عایله زیادی داشت و بزرگ قریش بود؛ وضع درآمد او با هزینه او چندان متوازن نبود و نسبت به برادر خود «عباس» چندان ثروتی نداشت. وضع زندگی ابو طالب در چنین سالی پیامبر را بر آن داشت، با عموی دیگر خود «عباس» مذاکره کند و قرار بر این شد که برای گشایش کار «ابو طالب» برخی از فرزندان ابو طالب را به خانه خود ببرند، تا از این راه به هزینه زندگی او کمک کنند و در نتیجه «علی» را پیامبر و «جعفر» را عباس به خانه خود برد. «۱»

در چنین وضعیتی باید گفت: روزی که علی به خانه پیامبر رفت، کمتر از هشت سال نداشته است، زیرا منظور از بردن علی این بود که گشایش در کار بزرگ مکّه (ابو طالب) پدید آید و بچه‌ای که سن و سال او کمتر از هشت باشد، علاوه بر اینکه جدا نمودن او از پدر و مادر، کار بسیار دشواری است، چندان تأثیری در وضع زندگی ابو طالب پدید نمی‌آورد.

بنابراین، باید سن او را طوری فرض کنیم که بردن او در وضع زندگی پدر تأثیر قابل توجهی داشته باشد. در چنین صورتی چطور می‌توان گفت که بیگانگان مانند زید بن حارثه و دیگران از اسرار وحی اطلاعی پیدا کرده بودند، ولی عموزاده او که از همه به او نزدیک‌تر و در تمام اوقات با وی بود؛ از اسرار الهی نازل بر پیامبر بی‌اطلاع بوده است؟

منظور پیامبر از تربیت علی این بود که تا حدی خدمات «ابو طالب» را جبران کند و در نزد پیامبر چیزی عزیزتر و گرامی‌تر از این نبود که فردی را به راه راست هدایت کند. با این حال، چطور می‌توان گفت که پیامبر عموزاده خود را که یک فرد روشن ضمیر و باهوش بود، از این نعمت عظیم محروم سازد، خوب‌ست این گفتار را از زبان

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۲، این سرگذشت در قسمت حوادث قبل از بعثت نیز گذشت.

خود علی علیه السّلام بشنویم.

وی در خطبه «قاصعه» منزلت و نزدیکی خود را با پیامبر چنین تشریح می کند:

شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب خویشاوندی نزدیک و جایگاه مخصوص و احترامی- که نزد آن حضرت داشتم- می‌دانید، زمان که کودکی مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه‌اش می‌چسبانید، در بسترش در آغوش می‌داشت و بوی خوش او را استشمام می کردم و ... و من پی او می‌رفتم مانند رفتن بچه شتر پی مادرش! در هر روزی از فضایل اخلاقی خود، نشانه‌ای آشکار می کرد و پیروی از آن را به من امر می‌فرمود و در هر سالی در حراء (پیش از رسالتش) اقامت می‌نمود، من او را می‌دیدم و غیر من نمی‌دید.

در آن زمان، اسلام در خانه‌ای نیامده بود مگر خانه رسول خدا و خدیجه و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم ... «۱»

طبری در تاریخ خود از «ابن اسحاق» چنین نقل می کند: نخستین کسی که به پیامبر ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را تصدیق کرد، علی بن ابی طالب بود. او در این روز ده سال داشت و از نعمت‌های خدا بر علی علیه السّلام این است که قبل از اسلام در آغوش پیامبر پرورش یافته است. «۲»

۲. علی و خدیجه با پیامبر نماز می‌خوانند

ابن اثیر در اسد الغابه ابن حجر در الاصابه، در ترجمه «عفیف کندی» و بسیاری از

---

(۱). و قد علمتم موضعی من رسول اللّه بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة، و ضعنی فی حجره و أنا ولید، یضمّنی إلی صدره، و یکنفنی فی فراشه، و یمسّنی جسده، و یشمّنی عرقه عرفه ... و لقد کنت أتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه، یرفع لی فی کلّ یوم من أخلاقه علما و یأمرنی بالاقتداء به، و لقد کان یجاور فی کلّ سنة بحراء فأراه، و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الإسلام غیر رسول اللّه و خدیجة و أنا ثالثهما! أری نور الوحی و الرّسالة، و أشمّ ریح النّبوّة.

«نهج البلاغه عبده، ج ۲، ص ۱۸۲ و نیز در آن خطبه می‌فرماید: اللّهمّ إنّی أوّل من أناب، و سمع و أجاب، لم یسبقنی إلّا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم بالصّلاة».

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۶

دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می کنند: وی می گوید:

در روزگار جاهلیت، وارد «مکّه» شدم و میزبانم «عباس بن عبد المطلب» بود و ما دو نفر در کنار «کعبه» بودیم، ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر «کعبه» ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آن‌ها قرار گرفت و من می‌دیدم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می‌نمودند. این منظره بی‌سابقه حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که جریان را از «عباس» بپرسم، او گفت:

آن مرد محمد بن عبد اللّه است و آن پسر، عموزاده‌اش و زنی که پشت آن‌ها است، همسر «محمد» است. سپس گفت: برادرزاده‌ام می گوید: روزی فراخواهد رسید که خزانه‌های «کسری» و «قیصر» را در اختیار خواهد داشت، ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست، جز همین سه نفر. سپس راوی گوید: آرزو می کنم که ای کاش من چهارمین نفر آن‌ها بودم!

این جریان را حتی کسانی که درباره نقل فضایل علی کوتاهی می‌ورزند نیز نقل کرده‌اند. «۱»

۳. منم صدیق اکبر

در میان خطبه‌ها و کلمات آن حضرت، این جمله و نظایر آن زیاد دیده می‌شود که می‌فرمود:

«من بنـده خدا و برادر پیامبرم، منم صدیق اکبر و این جمله را کسـی پس از من نگوید، جز اینکه دروغ‌گو باشد. با پیامبر هفت سال، «۲» پیش از آن‌که کسی با او نماز

(۱). ر. ك: برای اطلاع بیشتر، الاصابه، ج ۲، ص ۴۸۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۱؛ کامل، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸؛ اعلام الوری، ص ۲۵ و اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۱۴.

(۲). و در برخی از روایات پنج سال وارد شده است و بر اساس قرائن زیادی بایـد گفت که: مقـداری از این سال‌ها پیش از بعثت بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۷

بخواند، نماز گزارده‌ام و من اول کسی هستم که با او نماز خواندم». «۱»

۴. از پیامبر اکرم روایت‌های متواتر با تعبیرهای گوناگونی وارد شده است که می‌فرمود:

نخستین کسی که در کنار «کوثر» بر من وارد می‌شود، نخستین اسلام‌آورنده (علی بن ابی طالب) است. «۲»

وقتی انسان با کمال بی‌طرفی این روایات را بررسـی می‌کنـد، در نظرش پیش‌گام بودن علی قطعی می‌گردد و هیچ‌گاه دو قول دیگر را که از نظر نقل در اقلیت است، انتخاب نمی‌کند. بیش از شـصت نفر از صحابه و تابعان، «۳» طرف‌دار قول نخست (علی اول کسی بود که ایمان آورد) می‌باشـند. حتی خود طبری که مطلب را مردّد گذاشـته و فقط به نقل قول اکتفا کرده و چنین می‌گویـد: «۴» ابن سعیـد از پـدر خود پرسـید: «ابو بکر» نخسـتین کسـی بود که ایمـان آورد؟ گفت: نه، پیش از او بیش از پنجـاه نفر به پیـامبر گرویـده بودند، ولی اسلام او بر اسلام دیگران برتری داشت.

مذاکره مأمون با اسحاق

«ابن عبد ربه» سرگذشت شیرینی را نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است: «مأمون مجلس مناظره‌ای تشکیل داد و «اسحاق» دانشمند معروف در رأس آن قرار گرفته بود.

پس از آن‌که سبقت علی علیه السّلام بر دیگران، در پذیرفتن اسلام مسلم گردید، «اسحاق» گفت:

هنگامی که علی ایمان آورد، کودکی بیش نبود، ولی «ابو بکر» مرد کاملی بوده است، از این نظر ایمان او بر ایمان علی برتری دارد.

(۱). أنا عبد اللّه، و أخو رسول اللّه و أنا الصدّيق الأكبر، لا يقولها بعدى إلّا كاذب مفترى، و لقد صـليت مع رسول اللّه قبل النّاس بسبع سنين و أنا أوّل من صلّى معه.

(۲). أوّلكـم واردا علىّ الحـوض، أوّلكم إسـلاما علىّ بن أبى طـالب. «مـدارك اين حـديث را در الغـدير ج ۳، ص ۳۲۰ چاپ نجف مطالعه بفرماييد».

(۳). در كتاب الغدير، ج ۳، اسامى اين شخصيت‌ها وارد شده است.

(۴). تاريخ طبرى، ج ۲، ص ۲۱۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۸

مأمون یک مرتبه زمام سخن را به دست گرفت و گفت:

آیا پیامبر علی را دعوت کرد که در دوران کودکی و صباوت ایمان آورد، یا ایمان او از طریق الهام خدایی بود؟ هرگز نمی‌توان گفت که ایمان او الهام بوده است، زیرا ایمان پیامبر الهامی نبوده، بلکه به راهنمایی و سفارت جبرئیل از طرف خدا بوده است تا چه رسد به علی! بنابراین، در روزی که پیامبر او را به اسلام دعوت کرد، آیا از پیش خود این کار را انجام داد، یا خدا دستور داده بود؟ ما هیچ‌گاه تصور نمی‌کنیم که پیامبر بدون دستور خدا، خود و دیگری را به زحمت و تکلیف بیندازد: پس ناچار باید گفت:

دعوت پیامبر مستند به دستور خدا بوده است، آیا خدای حکیم دستور می‌دهد پیامبر یک کودک غیر مستعد را که ایمان و عدم ایمان او یکسان است، به دین اسلام دعوت کند؟ به طور مسلم، این کار از خدای حکیم و دانا سر نمی‌زند». «۱»

بنابراین، باید نتیجه گرفت که ایمان علی ایمانی صحیح و پابرجا بوده که از ایمان و گرویدن دیگران کمتر نبوده است و بهترین مصداق این آیه وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ، همان شخص «علی بن ابی طالب» بوده است».

مسئله انقطاع وحی

روح و روان پیامبر اکرم با نور وحی روشن گردید و پیوسته درباره وظیفه سنگین خود فکر و تأمل می‌کرد. به خصوص آن‌گاه که خدا او را چنین خطاب کرد:

یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ «۲»؛ ای جامه به خود پیچیده برخیز و بیم بده و خدایت را بزرگ بشمار.

در اینجا تاریخ‌نگاران و به ویژه طبری که تاریخ او از افسانه‌های اسرائیلی و مسیحی پیراسته نیست؛ مسئله‌ای به نام «انقطاع وحی» را عنوان می‌کند و می‌گوید:

پیامبر گرامی، پس از دیدن آن فرشته و شنیدن نخستین آیات قرآن، در انتظار نزول پیام

---

(۱). عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۳.

(۲). مدّثّر (۷۴) آیه ۱- ۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۳۹

دیگری از جانب خدا به سر می‌برد، ولی دیگر نه از آن فرشته زیبا خبری بود و نه بار دیگر آن سروش غیبی را شنید.

انقطاع وحی در آغاز رسالت اگر حقیقتی داشته باشد، جز نزول تدریجی قرآن، چیز دیگری نیست و اصولا مشیّت الهی بر این بوده است که وحی خود را روی مصالحی تدریجی بفرستد و چون در آغاز وحی که اول کار بود، وحی الهی پیاپی نرسید، این مسأله به صورت انقطاع وحی، تلقی گردید و هرگز نه انقطاع وحی بود و نه مسأله دیگر.

از آنجا که این مسأله دست‌آویزی در دست نویسندگان مغرض شده است؛ به گونه‌ای درباره آن سخن می‌گوییم تا روشن شود که «انقطاع وحی» خالی از حقیقت است و تطبیق آیات قرآنی بر آن اساس حقیقتی ندارد.

اینک متن حادثه‌ای را که طبری نقل کرده، بازگو می‌کنیم و آن‌گاه به نقد آن می‌پردازیم. وی می‌نویسد:

هنگامی که دنباله وحی قطع گردید؛ اضطراب و شک و تردید آغاز بعثت، تجدید شد. «خدیجه» نیز مانند او مضطرب گشت و به او گفت: گمان می‌کنم خدا از تو قطع رابطه کرده است! او پس از شنیدن این جمله، به جایگاه دائمی (کوه حراء) متوجه شد. در این میان وحی آسمانی دو مرتبه فرا رسید و او را با آیات زیر مخاطب ساخت:

«سوگند به هنگام ظهر و قسم به شب، هنگامی که تاریکی سراسر آن را فرا می‌گیرد؛ خدایت تو را ترک نکرده و دشمن نگرفته است. آخرت برای تو از دنیا بهتر است، به زودی خدای تو چیزهایی به تو می‌دهد که راضی و خشنود خواهی گشت.

به یاد آر یتیم بودی، پناهت داد؛ حیران و سرگردان بودی، راهنمایی‌ات کرد؛ تهی دست بودی بی‌نیازت کرد؛ هیچ‌گاه یتیم را میازار و سائل را زجر منما و نعمت پروردگار خود را گفت‌وگو کن». «۱»

---

(۱). وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی، وَ لَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْأُولی، وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی، أَ لَمْ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۰

نزول این آیات، مسرّت و شادی فوق العاده‌ای در روح آن حضرت ایجاد کرد و فهمید که آنچه درباره وی می گفتند، همه بی‌پایه بوده است.

افسانه است نه تاریخ

زندگی «خدیجه» در تاریخ، ثبت است. خدیجه‌ای که هنوز اخلاق زیبا و کردارهای نیکوی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر چشمانش مجسم است و خدای خود را عادل و دادگر می‌داند؛ چگونه سوء ظنّ عجیبی درباره خدای خود و پیامبر او پیدا نمود؟

«منصب نبوت» به شخصی عطا می‌شود که واجد ملکات عالی و اوصاف پسندیده باشد و شخص «پیامبر» تا واجد یک سلسله صفات برجسته و شرایط خاصی نباشد؛ هرگز این منصب و مقام به او داده نمی‌شود. در رأس این صفت‌ها عصمت و آرامش خاطر، اعتماد و توکل است و با داشتن چنین اوصافی هرگز تصورهای غلط گرد افکار او نمی گردد. دانشمندان گفته‌اند: سیر تکاملی پیامبران از دوران کودکی آغاز می گردد و پرده‌ها و حجاب‌ها از برابر دیدگان آن‌ها یکی پس از دیگری کنار می‌رود و احاطه علمی آنان به حد کامل می‌رسد و درباره آنچه می‌بینند و یا می‌شنوند، کوچک‌ترین تردیدی پیدا نمی کنند و کسی که حایز این مراتب گردد؛ هرگز گفته این و آن، در دل او شک و تردیدی به وجود نمی‌آورد.

آیات سوره «الضّحی» خصوصا جمله: ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی؛ خدایت تو را ترک نگفته و دشمن نگرفته است، حکایت از آن دارد که کسی این جمله را به رسول گرامی گفته بود، اما گوینده چه کسی بوده و تا چه اندازه در روحش تأثیر کرده بود؟ از آن ساکت است.

بعضی از مفسران می گویند: گوینده آن برخی از مشرکان بوده‌اند و روی این

یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی، فَأَمَّا الْیَتِیمَ فَلا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ «ضحی (۹۳) آیات ۱- ۱۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۱

احتمال تمام آیات، راجع به آغاز وحی نمی‌باشد، زیرا در آغاز بعثت، از نزول وحی جز خدیجه و علی، کسی آگاهی نداشت تا زبان به اعتراض بگشاید. حتی- همان طور که گفته خواهد شد- موضوع رسالت آن حضرت سه سال تمام بر غالب مشرکان مخفی بود و او مأمور به ابلاغ رسالت خود برای عموم نبود، تا آن‌که آیه فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ «۱»؛ به آنچه مأموری آشکار کن، فرود آمد.

اختلاف سیره‌نویسان درباره انقطاع وحی

در سراسر قرآن، سخنی از انقطاع وحی نیست؛ حتی اشاره‌ای هم به آن نشده است.

این مسأله تنها در کتاب‌های سیره و تفسیر به چشم می‌خورد و سیره‌نویسان و مفسران، در انگیزه انقطاع و مقدار آن، چنان اختلاف

دارند که هرگز نمی‌توان به یکی از آن‌ها اعتماد کرد. در اینجا به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. یهود، از پیامبر درباره سه موضوع (روح، سرگذشت اصحاب کهف و ذو القرنین) سؤال کردند. پیامبر بدون اینکه- ان شاء اللّه- بگوید: گفت فردا پاسخ سؤال‌های شما را می‌گویم. از این رو، وحی الهی قطع گردید. مشرکان از این تأخیر خوش‌حال شدند و گفتند که خدا از او دست برداشته است. برای ابطال این اندیشه باطل، سوره «و الضّحی» نازل گردید. «۲»

بنابراین نمی‌توان آن را مربوط به آغاز رسالت دانست، زیرا تمام دانشمندان یهودی با پیامبر درباره مسائل سه‌گانه، حدود سال‌های هفتم بعثت بود که هیئتی از جانب قریش رهسپار مدینه گردید تا حقیقت رسالت پیامبر را با دانشمندان یهود در میان بگذارند و آنان به هیئت اعزامی گفتند که سه موضوع یاد شده را از محمد سؤال کنند. «۳»

---

(۱). حجر (۱۵) آیه ۹۴.

(۲). روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵۷؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۴۹- ۳۵۰.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰- ۳۰۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۲

۲. زیر سریر پیامبر، بچه سگی مرده بود و کسی متوجه نبود. هنگامی که پیامبر بیرون رفت؛ «خوله» خانه را جارو کرد و آن را بیرون انداخت. در این موقع، فرشته وحی سوره «و الضّحی» را آورد. وقتی پیامبر از تأخیر وحی پرسید، گفت: «إنّا لا ندخل بیتا فیه کلب؛ ما به خانه‌ای که سگ در آن باشد، وارد نمی‌شویم». «۱»

۳. مسلمانان از تأخیر وحی پرسیدند، پیامبر گفت: چگونه وحی بیاید، در حالی که شماها ناخن و شوارب خود را نمی‌گیرید؟ «۲»

۴. عثمان مقداری انگور و یا رطب برای پیامبر به عنوان هدیه فرستاد. سائلی در خانه پیامبر آمد و پیامبر آن را به او بخشید. عثمان همان را از سائل خرید و باز برای پیامبر فرستاد. باز سائل در خانه پیامبر رفت و این کار سه بار تکرار شد. سرانجام، پیامبر از روی لطف گفت: تو سائلی یا تاجر؟ سائل از گفتار پیامبر ناراحت شد، به همین دلیل وحی به تأخیر افتاد. «۳»

۵. بچه سگی متعلق به یکی از زنان پیامبر و یا بستگان وی مانع از نزول جبرئیل گردید. «۴»

۶. پیامبر از تأخیر وحی پرسید، جبرئیل گفت: من اختیاری از خود ندارم. «۵»

باز در این میان قول‌های دیگری هست که می‌توانید با مراجعه به تفاسیر از آنها مطلع گردید. «۶»

در این میان، طبری وجهی نقل کرده است که نویسندگان پیش‌داور به آن چسبیده و آن را نشانه بروز شک و تردید در دل پیامبر دانسته‌اند و آن این است که: پس

---

(۱). تفسیر قرطبی، ج ۱۰، ص ۷۱- ۸۳؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۴۹.

(۲). همان.

(۳). تفسیر روح المعانی، ج ۳۰، ص ۱۵۷.

(۴). غرائب القرآن در حاشیه تفسیر طبری و تفسیر ابو الفتوح، ج ۱۲، ص ۱۰۸.

(۵). ابو الفتوح، ج ۱۲، ص ۱۰۸.

(۶). مجمع البیان، ج ۱۰، تفسیر سوره «و الضّحی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۳

از حادثه «حراء» وحی آسمانی قطع گردید. خدیجه به پیامبر گفت: من فکر می‌کنم که خدا بر تو خشم کرده و تو را دشمن داشته

است. در این موقع وحی آسمانی نازل گردید:

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی «۱»؛ خدایت، تو را رها نکرده و دشمن نداشته است.

دلیل بر غرض‌ورزی و یا عدم تتبع این نوع نویسندگان، این است که از میان آن همه اقوال، تنها یک احتمال را پایه قضاوت خود درباره شخصیتی قرار داده‌اند که در تمام زندگانی وی، اثری از تردید و شک دیده نشده است. با در نظر گرفتن جهات زیر می‌توان به بی‌پایگی این احتمال پی‌برد:

۱. خدیجه از زنانی بود که پیوسته به پیامبر عشق می‌ورزید و تا آخرین لحظه زندگانی، در راه شوهر خویش فداکاری کرد و ثروت خود را وقف هدف پیامبر نمود و در سال بعثت، پانزده سال از زناشویی آنان می‌گذشت. در این مدت خدیجه، جز پاکی از او چیزی ندیده بود، هرگز چنین بانوی علاقه‌مندی با پیامبر با این خشونت سخن نمی‌گوید.

۲. آیه ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی گواه بر آن نیست که خدیجه چنین سخنی را گفته باشد. این آیه حاکی است که چنین سخنی را کسی در حق پیامبر گفته است و اما گوینده آنچه کسی بوده و چرا گفته روشن نیست.

۳. ناقل این خبر، یک روز خدیجه را تسلّا دهنده پیامبر و آرام کننده وی معرفی می‌کند، تا آنجا که او را از انتحار و خودکشی بازمی‌دارد، ولی روز بعد او را با قیافه‌ای معرفی می‌کند که به پیامبر می‌گوید: خدا تو را دشمن داشته است، آیا جا ندارد که گفته شود: دروغ‌گو حافظه ندارد.

۴. پس از حادثه کوه «حراء» و نزول چند آیه از سوره «علق» وحی منقطع گردید، تا اینکه سوره «و الضحی» نازل گردید؛ لذا باید سوره و الضحی از نظر تاریخ نزول،

---

(۱). تفسیر طبری، ج ۳، ص ۲۵۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۴

دومین سوره قرآن باشد، در صورتی که یازدهمین سوره قرآن است. «۱» فهرست سوره‌های قرآن، تا نزول سوره و الضحی به قرار زیر است:

۱. علق ۲. قلم ۳. مزّمّل ۴. مدّثّر ۵. تبّت ۶. تکویر ۷. انشراح ۸. و العصر ۹. و الفجر ۱۰. و الضّحی.

در این میان، یعقوبی «۲» سوره و الضّحی را سومین سوره از نظر تاریخ نزول می‌داند و همین نظر نیز با این نقل تطبیق نمی‌کند.

اختلاف در مدت انقطاع وحی

مدت انقطاع وحی بسیار مبهم و به صورت‌های گوناگون نوشته شده است و در تفاسیر اقوال زیر به چشم می‌خورد: چهار روز، دوازده روز، پانزده روز، نوزده روز، ۲۵ روز، چهل روز.

ولی با مراجعه به فلسفه نزول تدریجی قرآن، خواهیم دید که انقطاع وحی جریان استثنایی نبوده است، زیرا قرآن از روز نخست اعلام می‌کند که مشیّت الهی بر این تعلق گرفته است که قرآن را تدریجا نازل کند. آنجا که می‌فرماید:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ «۳»؛ این قرآن را به تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنّی برای مردم بخوانی.

قرآن در جای دیگر پرده از روی راز نزول تدریجی قرآن برداشته و می‌فرماید:

وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا «۴»؛ افراد کافر گفتند: چه می‌شد که قرآن یک جا نازل

---

(۱). زنجانی، تاریخ القرآن، ص ۵۸.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳.

(۳). اسراء (۱۷) آیه ۱۰۶.

(۴). فرقان (۲۵) آیه ۳۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۵

می‌شد، ولی ما اینچنین نازل کردیم تا قلب تو را استوار سازیم و به او نظم خاصی بخشیدیم.

با توجه به شیوه نزول قرآن، هرگز نباید انتظار داشت که هر روز و هر ساعت، جبرئیل با پیامبر در حال تماس باشد و آیه‌ای نازل گردد، بلکه به خاطر اسراری که در نزول تدریجی قرآن است و محققان اسلامی به شرح اسرار آن پرداخته‌اند. «۱» قرآن در فواصل مختلفی طبق نیازها و پرسش‌ها، نازل گردیده است. در حقیقت، انقطاعی در کار نبوده، بلکه علتی برای نزول فوری وحی وجود نداشته است.

---

(۱). برای آگاهی از اسرار نزول تدریجی قرآن، ر. ك: همین قلم، سیمای انسان کامل در قرآن، ص ۱۴۰- ۱۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۶

دعوت سرّی

اشاره

پیامبر گرامی، سه سال تمام به دعوت سرّی پرداخت و در این مدّت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می‌کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس‌های سرّی، گروهی را به آیین خود دعوت کند که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کرده و با پذیرش آنان روبه‌رو گردد. تاریخ، نام این شخصیت‌ها را که- در این مقطع از رسالت- به آیین او گرویده‌اند، یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه، علی بن ابی طالب علیه السّلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبید اللّه، ابو عبیده جراح، ابو سلمه، ارقم بن ابی الارقم، قدامة بن مظعون، عبد اللّه بن مظعون، عبیدة بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابو بکر بن ابی قحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. «۱»

پیش گامی در اسلام آوردن منحصر به این افراد نیست، بلکه برخی مانند «ابو ذر» بر گروهی از این هفده نفر سبقت گرفته‌اند. «۲»

سران قریش در این سه سال، مشغول خوش گذرانی و سرمست عیش و نوش

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۵- ۲۶۲.

(۲). اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۷

بودند؛ در حالی که کم و بیش از دعوت سرّی رسول خدا آگاهی یافته بودند، ولی کوچک‌ترین واکنشی نشان نداده و جسارتی نمی‌کردند.

در این سه سال که دوران فرد سازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود به درّه‌های اطراف مکّه می‌رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می گزاردند.

روزی در حال نماز بودند که برخی از مشرکان عمل آنان را نکوهش کردند. این کار سبب شد که درگیری مختصری میان یاران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و برخی از مشرکان پدید آید که سعد وقاص یکی از مشرکان را زخمی کرد. «۱» از این‌رو، رسول گرامی خانه «ارقم» را محل عبادت قرار داد «۲» و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت، تا از این طریق، کار او از چشم‌انداز مشرکان دور باشد. عمار یاسر و صهیب بن سنان، از جمله کسانی‌اند که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

دعوت خویشاوندان

افراد خردمند با برنامه بسیار وسیعی وارد کار می‌شوند، ولی کار خود را از جای کوچک آغاز می کنند و هرگاه موفقیتی نصیبشان گردید، بلافاصله در گسترش آن می کوشند و به موازات موفقیت، دایره کار را توسعه داده و در تکامل آن سعی می کنند.

هوش‌مندی، «۳» از سران یکی از کشورهای بزرگ امروز پرسید که راز موفقیت شما در کارهای اجتماعی چیست؟ او گفت:

طرز تفکر ما غربیان با شما شرقیان فرق دارد، ما همیشه با برنامه‌های وسیع وارد کار می‌شویم، ولی کار را از جای کوچک شروع می کنیم و پس از احراز موفقیت در گسترش آن می کوشیم و اگر در نیمه راه فهمیدیم که برنامه ما صحیح نیست فورا فرمول کار را

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱.

(۲). این خانه در پای کوه صفا بود و تا چندی پیش به نام «دار خیزران» معروف بود- اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴ و سیره دحلانی، ج ۱، ص ۱۹۲.

(۳). یکی از سلاطین قاجار موقعی که به لندن رفته بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۸

عوض کرده و کار دیگری آغاز می کنیم. امّا شما شرقیان با برنامه وسیع وارد کار می‌شوید و کار را از جای بزرگ شروع می کنید و همه برنامه را یک جا پیاده می کنید و اگر در وسط راه به بن‌بست رسیدید، دیگر بازگشتی جز با تحمّل خسارت‌های بزرگ برای شما باقی نمی‌ماند.

گذشته از این، روح و روان شما با عجله و شتاب‌زدگی عجین شده است و پیوسته می‌خواهید روز نخست از کشت خود ثمر بگیرید، می‌خواهید آخرین نتیجه را در همان روزهای نخست بگیرید و این خود طرز تفکر غیر صحیح اجتماعی است که انسان را در بن‌بست عجیبی قرار می‌دهد.

ما تصور می‌کنیم این طرز تفکر مربوط به شرق و غرب نیست؛ افراد پخته، عاقل و دانا پیوسته در راه نیل به مقاصد خود از همین طریق وارد شده و می‌شوند. رهبر عالی قدر جهان اسلام نیز از همین اصل مسلّم استفاده کرده و سه سال تمام، بدون شتاب‌زدگی در تبلیغ سرّی آیین خود کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می‌دید، کیش خود را به او عرضه می‌داشت، با اینکه هدف تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابدا دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز به صورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس‌های خصوصی برقرار می کرد و هر کس را شایسته و مستعد برای پذیرفتن آیین خود می‌دید، دعوت می‌نمود، تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود هدایت کند.

سران «قریش» در طول این سه سال سرمست عیش و نوش بودند، فرعون مکّه (ابو سفیان) و دارودسته وی هر موقع از ماهیت دعوت

و ادعای حضرت آگاه می‌شدند؛ لبخند تمسخرآمیزی می‌زدند و با خود می گفتند: شعله ادعای تبلیغ او، مانند دعوت «ورقه» و «امیه»- که بر اثر خواندن کتاب‌های انجیل و تورات مسیحی گشته و در محافل عرب دم از مسیحی گری می‌زدند- به این زودی‌ها خاموش می گردد و دیری نمی‌پاید که او نیز به کاروان فراموش‌شدگان می‌پیوندد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۴۹

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچک‌ترین جسارتی به پیامبر اکرم نمی کردند و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می‌داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آن‌ها آشکارا انتقاد نمی کرد، فقط مشغول تماس‌های خصوصی با افراد روشن دل بود.

ولی از روزی که دعوت‌های خصوصی (خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید. و انتقاد او از بتان و از آیین و روش‌های ضد انسانی آنان، بر سر زبان‌ها افتاد؛ از همان روز بیداری «قریش» نیز آغاز گردید و فهمیدند که دعوت او با «امیه» و «ورقه» فرق آشکاری دارد. بنابراین مخالفت‌ها و مبارزه‌های سری و علنی آغاز شد. پیامبر برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد.

بی‌شک اصلاحات عمیق و ریشه‌داری که در تمام شئون زندگانی مردم مؤثر است و مسیر اجتماع را دگرگون می‌سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

۱. نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان کند و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

۲. نیروی دفاعی که در موقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد و در غیر این صورت شعله دعوت هر مصلحی در همان روزهای نخست خاموش می گردد.

بیان و گفتار پیامبر در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می کرد، ولی در نخستین دوره‌های دعوت فاقد نیروی دوم بود، زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرّی مؤمنان درآورد و به طور مسلم این گروه کم نمی‌توانست دفاع از پیامبر را بر عهده بگیرد.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آیین خود

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۰

خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه خطر احتمالی به دست آورد. حد اقل فایده این دعوت آن بود که خویشاوندان او با فرض اینکه به آیین او نمی گرویدند، لا اقل به واسطه احساس‌ها و تعصب‌های خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی‌خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

به علاوه، او معتقد بود که اساس اصلاحات، اصلاح داخلی است؛ تا انسان فرزندان و خویشاوندان خود را از کارهای نکوهیده بازندارد، هرگز تبلیغ او درباره بیگانگان مؤثر نخواهد افتاد، زیرا در این صورت مخالفان زبان به اعتراض گشوده و کردار نزدیکان را به رخ او می کشند.

از این‌رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان او را چنین مخاطب ساخت:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «۱»؛ خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.

چنان که قرآن درباره دعوت عمومی نیز چنین فرموده است:

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «۲»؛ با آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره‌گیر که ما

تو را از شرّ دشمنان حفظ می‌نماییم.

طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبر از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار آن دعوت روشن‌تر گشت. مفسران در تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ و همچنین تاریخ‌نویسان قریب به اتفاق چنین می‌نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبر نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب- که آن روز بیش از سیزده یا پانزده سال نداشت،- دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری باشد. سپس ۴۵ نفر از

---

(۱). شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

(۲). درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفت‌وگو خواهیم کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۱

سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد، ولی متأسفانه پس از صرف غذا پیش از آن‌که او سخن آغاز کند، یکی از عموهای وی (ابو لهب) با سخنان سبک و بی‌اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبر مصلحت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد؛ سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا روبه سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به یگانگی وی آغاز کرد و چنین فرمود:

به راستی هیچ‌گاه راهنمای یک جمعیّت به کسان خود دروغ نمی‌گوید؛ به خدایی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده خدا به سوی شما و به عموم جهانیان هستم؛ هان! ای خویشاوندان من، شما بسان خفتگان می‌میرید و همانند بیداران، زنده می‌گردید و طبق کردار خود مجازات می‌شوید و این بهشت دائمی خدا است [برای نیکوکاران] و دوزخ همیشگی او است [برای بدکاران]. «۱»

سپس افزود:

هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم. کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. «۲»

وقتی سخنان آن حضرت به اینجا رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فراگرفت و هر کدام از آن‌ها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السّلام که آن روز جوانی پانزده‌ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم.

---

(۱). إنّ الرّائد لا یکذب أهله، و اللّه الّذی لا إله إلّا هو أنّی رسول اللّه إلیکم خاصّة، و إلی النّاس عامّة، و اللّه لتموتنّ کما تنامون، و لتبعثنّ کما تستیقظون، و لتحاسبنّ بما تعلمون، و إنّها الجنّة أبدا و النّار أبدا. «سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۲۱».

(۲). فأیّکم یوازرنی علی هذا الأمر علی ان یکون أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۲

پیامبر دستور داد تا بنشینند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده‌ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در این هنگام حضرت رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما، به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. «۱»
در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابو طالب نمودند و گفتند: محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی و از او فرمان ببری و او را بزرگ تو قرار داد. «۲»
آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ‌نویسان، با عبارت‌های گوناگون آن را نقل کرده و (جز «ابن تیمیه» که عقاید مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر دارد) کسی در صحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلّمات تاریخ دانسته‌اند.

جنایت‌ها و خیانت‌ها

تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و سرپوش گذاردن بر روی واقعیات، مصداق روشن خیانت و جنایت است. در طول تاریخ، گروهی از نویسندگان متعصب این راه را پیموده و آثار و نگاشته‌های علمی خود را با یک رشته تحریف‌ها از ارزش انداخته‌اند، ولی گذشت زمان و تکامل علم، مشت آنان را باز نموده و عده‌ای را بر آن داشته است که با نیش قلم، پرده‌ها را بالا زنند و حقایق را از لابه‌لای پرده‌ها بیرون آرند. در اینجا به نمونه‌ای از این نوع خیانت‌ها اشاره می‌کنیم:
۱. محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰) در تاریخ خود جریان دعوت خویشاوندان را

---

(۱). إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی علیکم فاسمعوا له و أطیعوه.
(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲- ۶۳؛ تاریخ کامل، ج ۲، ص ۴۰- ۴۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۰- ۲۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۳

به طور مبسوط نگاشته است، ولی در تفسیرش، «۱» وقتی به تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ؛ خویشاوندان نزدیک خود را بترسان. می‌رسد، آنچه را در تاریخ نوشته، با متن و سند در همان جا قید می‌کند، ولی هنگامی که به جمله: «علی أن یکون أخی و وصیّی و خلیفتی»؛ برادر و وصی و جانشین من شود. می‌رسد، جمله را تغییر داده و می‌نویسد، «علی أن یکون أخی و کذا و کذا؛ برادر و چنین و چنان! من باشد.» بی‌شک حذف کلمه‌های «و وصیّی و خلیفتی» و به کار بردن کلمه‌های «کذا و کذا» که در فارسی از آن به «چنین و چنان» تعبیر می‌آوریم، جز غرض و روزی و خیانت چیز دیگری نیست. او به این حد نیز اکتفا نکرده و نه تنها جمله استفهامی پیامبر را تحریف نموده، حتی جمله‌ای را که خود پیامبر، بعد از سکوت سران، درباره علی فرمود: «إنّ هذا أخی و وصیّی و خلیفتی» نیز تحریف کرده و باز همان کلمه «کذا و کذا» را به کار برده است.
مورّخ، باید در نوشتن حقایق حرّ و آزاده باشد و با یک شهامت و شجاعت بی‌مانند واقعیّت را آنچنان که هست بنویسد. ناگفته پیداست چیزی که طبری را وادار کرده که این دو کلمه را بردارد و به جای آن دو کلمه کذایی به کار برد، همان روش دینی و تعصب مذهبی او است، زیرا او علی را وصی و جانشین بلافصل پیامبر نمی‌داند و از آنجا که این دو کلمه در وصایت و جانشینی بلافصل او صریح است، لذا مجبور شده با تحریف شأن نزول آیه، از روش دینی خود نیز دفاع کند.
۲. ابن کثیر شامی «۲» (م ۷۳۲) در تاریخ و همچنین در تفسیرش همان راهی را پیموده که پیش از او طبری در تفسیر خود پیموده است. ما هیچ‌گاه «ابن کثیر» را در این کار معذور نمی‌شماریم، زیرا اساس کتاب تاریخ او را همان تاریخ طبری تشکیل می‌دهد و به طور مسلم وی در تنظیم این قسمت به تاریخ طبری مراجعه کرده است. با این حال، در نقل مطالب از مندرجات تاریخ مزبور، سرباز زده و بر خلاف انتظار جریان را از روی تفسیر طبری نقل نموده است.

(۱). تفسیر طبری، ج ۱۹، ص ۷۴.

(۲). ابن کثیر، البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۳، ص ۴۰ و تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۵۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۴

۳. جنایتی که وزیر اسبق فرهنگ مصر (دکتر هیکل) نویسنده کتاب حیاهٔ محمد مرتکب شده است و از این طریق راه تحریف حقایق را به روی نسل جدید باز نموده است. شگفتا! وی در «مقدمه» کتاب خود حملات سختی متوجه خاورشناسان کرده و آنان را به خاطر تحریف حقایق و جعل تاریخ، نکوهش کرده است؛ در صورتی که خود او در این مقام دست‌کمی از آن‌ها ندارد، زیرا:

اولا، در نخستین چاپ کتاب مزبور، جریان را به طور دست و پا شکسته نقل کرده و از دو جمله حساس فقط به یکی از آن‌ها (پیامبر رو به سران کرد و گفت: کدام یک از شما در این کار پشتیبان من خواهد شد که برادر و وصی و خلیفه من باشد) را ذکر کرده، ولی جمله دیگری را که پیامبر پس از ابراز و اعلام پشتیبانی علی، درباره او گفت، به کلی حذف کرده و ابدا از اینکه پیامبر درباره او فرمود: این جوان، برادر و وصی و جانشین من است، یادی نکرده است.

ثانیا، در چاپ‌های دوم و سوم گام را فراتر نهاده، همه را حذف نموده و از این راه لطمه غیر قابل جبرانی بر حیثیت خود و کتاب خود وارد آورده است.

نبوت و امامت با هم توأمند

اعلام وصایت علی علیه السّلام در آغاز رسالت می‌رساند که این دو منصب از هم جدا نیستند. روزی که پیامبر خدا به مردم معرفی گردید، جانشین او نیز همان روز تعیین و معرفی شده و این خود گواه بر این است که اساس نبوّت و امامت را یک شالوده تشکیل می‌دهند و این دو مقام مانند حلقه‌های زنجیر به یک دیگر متصل و از هم فاصله‌ای ندارند.

از این جریان شهامت روحی و شجاعت امیر مؤمنان به صورت روشن ثابت می‌گردد، زیرا در محفلی که پیران آزموده و سران سال‌خورده در تفکر و حیرت بودند؛ با کمال شهامت پشتیبانی و فداکاری خود را اعلام می‌دارد و بدون پیمودن راه سیاستمداران محافظه‌کار و مال‌اندیش، دشمنی خود را با دشمنان او ابراز می‌کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۵

او در آن روز از نظر سن کوچک‌ترین فرد حاضر در مجلس بود، ولی طول ممارست او با پیامبر از مدت‌ها پیش، دل او را آماده پذیرفتن حقایقی کرده بود که پیران قوم در پذیرفتن آن تردید داشتند.

«ابو جعفر اسکافی» درباره این تاریخ داد سخن داده است. «۱»

(۱). برای اطلاع بیشتر «ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۵- ۲۹۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۶

دعوت عمومی

اشاره

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود که پیامبر گرامی پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدّت سه سال با

تماس‌های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار با صدای رسا، عموم مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه «صفا» روی سنگ بلندی قرار گرفت و با صدای بلندی گفت: یا صباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می‌برد و گزارش‌های وحشت‌آمیز را نوعا با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبر جلب توجه کرد، گروهی از قبایل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبر رو به جمعیت کرد و گفت:

ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته‌اند و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری! زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده‌ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید، من برای شما در پیشگاه خدا، نمی‌توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می‌ترسانم.

سپس افزود:

موقعیت من همان موقعیت دیده‌بانی است که دشمن را از نقطه دوری می‌بیند، فورا برای نجات قوم خود، به سوی آنان شتافته و با شعار «یا صباحاه» آن‌ها را از این پیشامد با

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۷

خبر می‌سازد. «۱»

قریش که کم و بیش از آیین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله آنچنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابو لهب) سکوت مردم را شکست، روی به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو! ما را برای همین کار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گرو دو چیز است:

۱. ایمان به هدف؛

۲. استقامت و کوشش در طریق نیل به آن.

ایمان همان محرک باطنی است که خواه ناخواه انسان را به سوی مقصد می کشاند و مشکلات را در نظرش آسان می‌سازد و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می کند، زیرا چنین فردی اعتقاد راسخ دارد که سعادت و سیادت و خوشبختی و نیک فرجامی او وابسته به آن است.

به دیگر سخن، هرگاه انسان ایمان داشت که سعادت او در گرو هدف مشخصی است، قهرا نیروی ایمان، او را به سوی هدف (با تمام مشکلاتی که دارد) می کشاند، مثلا- بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلخ می‌داند، آن را به آسانی می‌خورد، غواصی که یقین دارد که زیر امواج دریا جواهرات گرانبهایی هست، بدون دغدغه خود را در کام امواج دریا می‌افکند و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موج‌ها بیرون می آید.

ولی هرگاه بیمار و غواص در کار خود شک و تردید داشته باشند، یا اصلا معتقد به سود کار خود نباشند؛ در این موقع یا اصلا اقدام نمی کنند و اگر اقدام نمایند، کارشان با

---

(۱). إنّما مثلي و مثلكم كمثل رجل رأى العدوّ فانطلق يريد أهله فخشي أن يسبقوه إلى اهله فجعل يصيح «يا صباحاه»- «سيره دحلانى در حاشيه سيره حلبى، ج ۱، ص ۱۹۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۸

سختی و ناراحتی توأم خواهد بود. بنابراین، این همان نیروی ایمان است که تمام مشکلات را آسان می‌سازد.

بی‌تردید رسیدن به هدف، با مشکلاتی همراه است و موانعی را در پیش دارد. باید کوشید تا موانع را از سر راه برداشت. از قدیم الایام گفته‌اند: هرکجا گلی (مقصد و هدف) هست، خاری نیز همراه آن است، باید طوری گل را چید که خار در دست و پای انسان فرو نرود و به قول شاعر:

یکی گل در این نغز گلزار نیست که چیننده را ز آن دوصد خار نیست قرآن مجید، این مطلب (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) را با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده‌اند [به طور مسلم به هدف خواهند رسید] و با نیروهای غیبی [فرشتگان] مؤیّد می‌گردند و درباره آن‌ها گفته می‌شود: وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ؛ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

استقامت و شکیبایی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

ملاقات‌های خصوصی رسول گرامی پیش از دعوت عمومی و فعالیّت‌های خستگی‌ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که صفی فشرده از مسلمانان، در برابر صف‌های کفر و بت‌پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لبیک گفته بودند، آشنایی کامل پیدا کردند و زنگ‌های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکّه به صدا درآمد. البته درهم کوبیدن یک نهضت نوبنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود، ولی علّت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبودند که با تمام نیرو برای کوبیدن آنها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۵۹

بکوشند، بلکه از هر قبیله‌ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند که اساس این حزب، و بنیان‌گذار این مکتب را به روش‌های مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده‌های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند و احیانا با تهدید و آزار از انتشار آیین او جلوگیری کنند. این برنامه ده‌ساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آن‌ها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله «بنی هاشم» در آن روز «ابو طالب» بود و او مردی پاک‌دل و بلند همت و خانه وی ملجأ و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر اینکه ریاست مکّه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جایگاهی بزرگ و منزلتی بس خطیر داشت و از آنجا که کفالت و سرپرستی «پیامبر» پس از مرگ «عبد المطلب» با او بود؛ سران دیگر «قریش» به طور دسته جمعی «۱» به حضور وی بار یافتند و او را با جمله‌های زیر خطاب نمودند:

برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می‌گوید و آیین ما را به زشتی یاد می‌کند و به افکار و عقاید ما می‌خندد و پدران ما را گمراه می‌شمرد: یا به او دستور بده که دست از ما بردارد و یا اینکه او را در اختیار ما بگذار و حمایت خود را از او سلب کن. «۲»

بزرگ «قریش» و رئیس «بنی هاشم» با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد؛ به گونه‌ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند، ولی نفوذ و انتشار اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبر، بیانات جذّاب و قرآن فصیح و بلیغ وی به این

مطلب کمک می کرد. خصوصا در ماه‌های حرام که مکّه مورد هجوم حجّاج بود، وی آیین خود را بر آن‌ها عرضه می‌داشت، سخن بلیغ و بیان شیرین و آیین دل‌نشین او

---

(۱). نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

(۲). یا أبا طالب، إنّ ابن أخیک قد سبّ آلهتنا، و عاب دیننا، و سفّه أحلامنا، و ضلل آباءنا فإمّا أن تکفّه عنّا و إمّا أن تخلی بیننا و بینه. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۰

در بسیاری از افراد مؤثر می‌افتاد. در چنین هنگامی ناگهان فرعون‌های «مکّه» متوجه شدند که «محمد» در دل قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله‌های عرب، طرف‌داران و پیروان قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر (ابو طالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آن‌ها گوشزد کنند. از این‌رو، باز به طور دسته جمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابو طالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری، ولی ما قبلا به تو گفتیم که برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار- مع الوصف- شما اعتنا نکردید و اکنون جام صبر ما لبریز گشته و ما را بیش از این بردباری نیست که ببینیم فردی از ما، به خدایان ما بد می گوید و ما را بی‌خرد و افکار ما را پست می‌شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیّت بازداری وگرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می‌کنیم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و یکی از آن‌ها از بین برود. «۱»

یگانه حامی و مدافع پیامبر، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آن‌ها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این‌رو، از در مسالمت وارد شد و قول داد که گفتار سران را به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آن‌ها بود، تا بعدا برای حل مشکل، راه صحیح‌تری پیش گیرد، لذا پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت و پیام آن‌ها را رساند و ضمنا به منظور آزمایش ایمان او به هدف خود، در انتظار پاسخ ماند.

پیامبر اکرم در مقام پاسخ جمله‌ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می‌رود.

عمو جان! به خدا سوگند، هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند (سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف

---

(۱). یا أبا طالب إنّ لک سنّا و شرفا، و انّا قد استنهیناک أن تنهی ابن أخیک فلم تفعل، و إنّا و اللّه لا نصبر علی هذا من شتم آلهتنا و آبائنا و سفه أحلامنا حتّی تکفّه عنّا أو ننازله و إیّاک فی ذلک حتّی یهلک أحد الفریقین.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۱

خود دست بردارم، هرگز برنمی‌دارم و هدف خود را تعقیب می‌کنم تا بر مشکلات پیروز آیم و به مقصد نهایی برسم و یا در طریق هدف جان بسپارم. «۱»

سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمانش حلقه زد و از محضر عموی خود برخاست و بیرون رفت. گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس «مکّه» گذارد که بدون اختیار با تمام خطرهایی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت:

به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی‌دارم، مأموریت خود را به پایان برسان. «۲»

قریش برای بار سوم پیش ابو طالب می‌روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نمود و آنان در پی چاره بودند.
بار دیگر دور هم جمع شدنـد و با خود گفتنـد: حمایت «ابو طالب» شایـد بدین جهت است که «محمد» را به فرزندی برگزیده است؛ در این صورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم و بگوییم او را به پسری برگزینـد. از این‌رو، عمارهٔ بن ولیـد بن مغیره را که از خوش‌منظرترین جوانان مکّه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم شکایت‌ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند: ابو طالب! فرزنـد «ولید» جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذار کنیم، تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری.
«ابو طالب» در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می‌کرد، با چهره‌ای برافروخته بر سرشان داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می‌دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگرگوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟

---

(۱). و اللّه، یا عماه لو وضعوا الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی علی أن أترک هذا الأمر حتّی یظهره اللّه أو أهلک فیه ما ترکته.
(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۵- ۲۶۶.
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۲
به خدا سوگند! هرگز این کار شدنی نیست. «۱» «مطعم بن عدی» از میان برخاست و گفت: پیشنهاد «قریش» بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت.
«ابو طالب» گفت: هرگز از در انصاف وارد نشـدی و بر من مسلم است که تو ذلّت مرا می‌خواهی و می‌کوشـی که قریش را بر ضـد من بشورانی، ولی آنچه می‌توانی انجام بده.

قریش پیامبر را تطمیع می‌کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابو طالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی‌کند، در باطن علاقه و ایمـان عجیبی به برادرزاده خود دارد. از این‌رو، تصـمیم گرفتنـد که از هرگونه مـذاکره با وی خودداری کننـد. اما نقشه دیگری به نظرشان رسـید و آن اینکه خواستند «محمـد» را با پیشـنهاد مناصب و ثروت، تقـدیم هـدایا و زنان زیبا و پری‌پیکر، تطمیع کنند تا از دعوت خود دست بردارد. از این‌رو، به طور دسته جمعی به سوی خـانه «ابو طـالب» روانه شدنـد، در حالی که برادرزاده او کنار وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز کرد و گفت: ای ابو طالب، «محمد» صفوف فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، سنگ تفرقه در میـان مـا افکنـد، به عقـل مـا خنديـد و ما و بتان ما را مسـخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار، نیازمنـدی و تهی‌دستی او است، مـا ثروت هنگفتی در اختیـارش می‌گـذاریم. هرگـاه طـالب منصب است، مـا او را فرمـانروای خود قرار می‌دهیم و سـخن او را می‌شنویم و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق‌ترین طبیبان را برای مداوایش احضار می‌کنیم و ...
ابو طالب رو به پیامبر نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده‌انـد و درخواست می‌کننـد که از عیب‌جویی بتان دست‌برداری و آنان نیز تو را رها سازند. پیامبر گرامی رو به عموی خود کرد و گفت: من از آنان چیزی نمی‌خواهم و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن

---

(۱). لبئس ما تسوموننی، أ تعطونی ابنکم أغـذوه لکم و أعطیکم ابنی تقتلونه؟ «تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۷- ۶۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۶۶- ۲۶۷».
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۳
از مـن بپذیرنـد تـا در پرتـو آن بر عرب حکـومت کننـد و غیر عرب را پیرو خـود قرار دهنـد. «۱» در این لحظه «ابـو جهـل» از جـای

برخاست و گفت: ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرا دهیم. پیامبر فرمود: یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بکنید؛ «۲» گفتار غیر منتظره پیامبر، مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد آنچنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجودشان را فرا گرفت که بی‌اختیار گفتند: ۳۶۰ خدا را ترک گوییم و خدای واحدی را بپرستیم؟ «۳»

قریش، در حالی که آتش خشم از چشم و صورتشان می‌بارید، از خانه بیرون رفتند و در سرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل شده است: «۴»

آنان از این تعجب کردند که از نوع خود مردی به عنوان بیم ده به سویشان آمده است و کافران می‌گویند که این جادوگر دروغ‌گو است. چگونه خدایان متعدد را یک خدا نمود و این کار بسیار شگفت‌آور است. بزرگان آن‌ها [از مجلس] برخاستند و می‌گفتند که:

بروید در طریق پرستش خدایان خود استقامت ورزید و این کار بسیار مطلوب و پسندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده‌ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست. «۵»

نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار قریش

روزی که پیامبر مهر خاموشی را شکست و سران «قریش» را با سخن معروف

---

(۱). یعطونی کلمهٔ یملکون بها العرب و یدین لهم بها غیر العرب.

(۲). تشهدون: ان لا اله الّا اللّه.

(۳). ندع ثلاث مائهٔ و ستّین الها و نعبد الها واحدا؟.

(۴). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۶- ۶۷ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۵- ۲۹۶.

(۵). وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هـذا ساحِرٌ كَذَّابٌ، أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ، وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ، ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ «ص (۳۸) آیات ۴- ۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۴

خود، «۱» از پذیرفتن هرگونه پیشنهاد مأیوس نمود؛ یکی از سخت‌ترین فصول زندگی او آغاز گردید، زیرا تا آن روز «قریش» در تمام برخوردهای خود احترامش را حفظ نموده و متانت خود را از دست نداده بودند. امّا وقتی دیدند که نقشه‌های اصلاح طلبانه آنان نقش بر آب شده. ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین «محمد» به هر قیمتی که شده، جلوگیری کرده و در این راه از هر وسیله‌ای استفاده کنند. از این‌رو، سران «قریش» به اتفاق آرا تصویب کردند که با مسخره و استهزا، آزار و اذیّت، تهدید و ارعاب، او را از ادامه کار بازدارند. بدیهی است، مرد مصلحی که فکر راهنمایی جهانیان را در سر دارد، در برابر تمام ناملایمات، ضربات و صدمات جسمی و روحی، باید بردباری و شکیبایی را پیشه خود سازد، تا کم کم بر مشکلات پیروز آید؛ چنان که روش مصلحان دیگر نیز همین بوده است. در اینجا به گوشه‌ای از آزار و اذیت قریش اشاره می‌کنیم تا پایه صبر و شکیبایی پیامبر روشن گردد.

پیامبر گرامی، علاوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان، استقامت، صبر و شکیبایی) که او را از درون کمک می‌نمود؛ از یک عامل خارجی نیز- که حراست و حفاظت او را بر عهده داشت- برخوردار بود و آن حمایت «بنی هاشم» بود که در رأس آن‌ها «ابو طالب» قرار داشت، زیرا وقتی ابو طالب، از تصمیم جدّی و قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید، عموم بنی هاشم را

دعوت کرد و همه را برای دفاع از «محمد» بسیج نمود. گروهی از آن‌ها به انگیزه ایمان و گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را بر عهده گرفتند. تنها در میان آنان «ابو لهب» و دو نفر دیگر که نامشان در ردیف دشمنان رسول خدا خواهد آمد، از تصمیم وی سرباز زدند. این حلقه دفاعی بازنتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد، زیرا هر جا که پیامبر را تنها می‌دیدند، از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

۱. روزی «ابو جهل» پیامبر را در «صفا» دید و به او ناسزا و بد گفت. رسول گرامی، با

---

(۱). «به خدا اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دینم را رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۵

او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابو جهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد. حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبر بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکّه، پیش از آن‌که از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می‌رفت. سپس به اجتماع‌های مختلف قریش در دور کعبه سری می‌زد و سلام و تعارفی میانشان رد و بدل می‌شد.

وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه رفت. اتفاقا کنیز «عبد اللّه بن جدعان» که شاهد آزار ابو جهل به پیامبر بود، جلو آمد و گفت: «ابا عماره» (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را می‌دیدی که چگونه «ابو جهل» به برادرزاده‌ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد. سخنان این کنیز، اثر عجیبی در روان «حمزه» گذاشت و او بدون اینکه به سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از «ابو جهل» بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود، برگشت و ابو جهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون اینکه با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد و سخت بر سر او کوفت، چنان که سرش شکست و گفت: «او (پیامبر) را ناسزا می‌گویی و من به او ایمان آورده‌ام و راهی می‌روم که او رفته است، هرگاه قدرت داری با من بجنگ». «۱»

در این هنگام، گروهی از قبیله «بنی مخزوم» به یاری ابو جهل برخاستند، ولی چون او مردی موقع‌شناس و سیاسی بود، از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده‌ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. «۲»

این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه که بعدها بزرگ‌ترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبر و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزایی داشت. چنان که ابن اثیر می‌نویسد:

---

(۱). فضربه بها، فشجّة مشجة منكرة، ثمّ قال: أ تشتمه فأنا على دينه. أقول ما يقول، فردّ ذلك عليّ ان استطعت.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۳ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۶

قریش، اسلام حمزه را بزرگ‌ترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ «۱»

از این جهت، به فکر تهیه نقشه‌های دیگری افتادند که بعدا به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

برخی از مورّخان مانند ابن کثیر شامی «۲» اصرار دارد که برساند: «عکس العمل اسلام «ابو بکر» و «عمر» کمتر از انعکاس اسلام حمزه نبوده و اسلام این دو خلیفه بزرگ، وسیله‌ای برای عزت و تقویت مسلمانان و آزادی آنان گردید». البته بی‌تردید هر فردی به سهم خود در تقویت و نفوذ اسلام مؤثر بود و هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که عکس العمل اسلام این دو خلیفه به اندازه تأثیر اسلام

حمزه بود، زیرا حمزه کسی است که وقتی شنید، بزرگ قریش به رسول گرامی ناسزا گفته، بدون اینکه کسی را از مقصد خود آگاه کند، به سراغ ناسزاگو رفت و از او سخت انتقام گرفت و کسی جرأت نکرد که در برابرش مقاومت کند. سیره‌نویس بزرگ اسلام، «ابن هشام» درباره ابو بکر مطلبی را نقل می‌کند که حاکی از آن است روزی که ابو بکر در جرگه مسلمانان وارد شد، نه از خود می‌توانست دفاع کند و نه از پیامبر. متن جریان از این قرار است:

«روزی رسول اکرم از کنار اجتماع «قریش» می‌گذشت، یک مرتبه قریشیان از هر طرف او را احاطه کردند و هر کدام به عنوان تمسخر سخنان پیامبر را درباره بتان و روز رستاخیز، بازگو کرده و گفتند که تو چنین می‌گویی؟ ... رسول گرامی در پاسخ آن‌ها چنین فرمود:

«نعم أنا الّذی أقول ذلک؛ آری! گوینده این‌ها من هستم.»

از آنجا که قریش میدان را از هرگونه مدافع خالی دیدند، تصمیم گرفتند که او را بکشند، لذا مردی جلو آمد، اطراف لباس‌های پیامبر را گرفت. ابو بکر در کنار پیامبر بود به یاری پیامبر برخاست؛ در حالی که گریه می‌کرد و می‌گفت: «أ تقتلون رجلا أن یقول ربّی اللّه؟ آیا شایسته است که مرد موحّدی را بکشید.» سپس (روی عللی) از

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۶.

(۲). البدایة و النهایه، ج ۳، ص ۲۶- ۳۲.

پیامبر دست برداشتند و پیامبر راه خود را پیش گرفت و ابو بکر با سری شکسته روانه خانه خود شد. «۱»

این تاریخ هرگاه گواه بر عواطف و علاقه خلیفه به پیامبر باشد، پیش از همه شاهدی محکم بر ناتوانی او است که آن روز نه دارای قدرت و نیرو بود و نه چندان شخصیت اجتماعی داشت و چون هر نوع اقدام بر ضد پیامبر عواقب بدی داشت؛ از این‌رو، او را رها کرده و شدت عمل را متوجه ملازم او نمودند و سرش را شکستند و هرگاه شما جریان حمزه و رشادت و شجاعت او را در کنار این سرگذشت بگذارید؛ در چنین صورتی می‌توانید قضاوت کنید که در صدر اسلام، عزت و قوت اسلام و ترس و اندیشه کافران بر اثر اسلام کدام یک از این دو نفر بوده است.

اسلام «عمر» نیز مانند دوست دیرینه خود قدرت دفاعی مسلمانان را نیرومندتر نکرد. روزی که او اسلام آورد، اگر «عاص بن وائل» نبود، نزدیک بود خون خلیفه ریخته شود، زیرا او به گروهی که قصد کشتن «عمر» را داشتند، چنین گفت: از مردی که برای خود آیینی اختیار کرده است چه می‌خواهید؟ تصور می‌کنید که قبیله عدی به آسانی وی را تسلیم می‌کنند؟ «۲» این جمله حاکی از آن است که ترس از قبیله وی سبب شد که دست از او بردارند و دفاع قبایل از بستگان خود یک رسم فطری و معمولی بوده که در آن بزرگ و کوچک یکسان بودند.

آری، پایگاه دفاعی مسلمانان خانه بنی هاشم و سنگینی کار بر دوش ابو طالب و خاندان وی بود وگرنه افراد دیگری که به مسلمانان می‌پیوستند، چندان قدرت دفاع از خود نداشتند، تا چه رسد که اسلام آنان سبب عزت و اعتلای مسلمانان گردد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱. طبری تمام جریان خبر شکسته شدن سر خلیفه را در تاریخ خود، ج ۲، ص ۷۲ نقل کرده است.

(۲). رجل اختار لنفسه أمرا فما ذا تریدون؟ أ ترون؟ بنی عدی بن کعب یسلّمون لکم صاحبه هکذا؟ «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۷».

ابو جهل در کمین رسول خدا می‌نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره‌های قریش به آنان نرسد. از این‌رو، شعله غضب در درونشان زبانه می‌کشید. فرعون مکّه، «ابو جهل» روزی در محفل قریش چنین گفت: شما ای گروه قریش می‌بینید که محمّد چگونه دین ما را بد می‌شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آن‌ها بد می‌گوید و ما را بی‌خرد قلمداد می‌نماید. «۱» به خدا سوگند! فردا در کمینش می‌نشینم و سنگی را در کنار خود می‌گذارم، هنگامی که محمد سر به سجده می‌گذارد، سر او را با آن می‌شکنم. فردای آن روز، پیامبر برای نماز وارد مسجد الحرام شد و میان «رکن یمانی» و «حجر الاسود» برای نماز ایستاد. گروهی از قریش- که از تصمیم ابو جهل آگاه بودند- به فکر فرو رفته بودند که آیا ابو جهل در این مبارزه پیروز می‌گردد یا نه. پیامبر گرامی سر به سجده نهاد، دشمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبر آمد، ولی چیزی نگذشت که رعب عجیبی در دلش پدید آمد، لرزان و ترسان با رنگی پریده به سوی قریش برگشت. همه به طرفش دویدند و گفتند: چه شد «ابا حکم!»؟ وی با صدایی بسیار ضعیف و ترسان و مضطرب گفت:

منظره‌ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم و از تصمیم خود منصرف گشتم. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۲۶۸ ابو جهل در کمین رسول خدا می‌نشیند ..... ص : ۲۶۸

شک یک نیروی غیبی به فرمان خدا به کمک پیامبر برخاسته و چنین منظره‌ای را پدید آورده و وجود پیامبر را طبق وعده قطعی الهی «إنّا کفّیناك المستهزئین؛ ما از شرّ مسخره کنندگان تو را نگاه می‌داریم» از گزند دشمن حفظ کرده بود.

نمونه‌های زیادی از آزار «قریش» در صفحات تاریخ ثبت است و «ابن اثیر» «۲»

---

(۱). إنّ محمدا قد أتی ما ترون من عیب دیننا، و شتم آبائنا، و تسفیه أحلامنا، و شتم آلهتنا «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۸- ۲۹۹».

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۶۹

فصلی را به این موضوع اختصاص داده و نام دشمنان سرسخت پیامبر در مکّه و انواع آزارهای آنان را بیان نموده است.

حضرت هر روز با نوع خاصی از آزارها روبه‌رو بود؛ مثلا روزی «عقبهٔ ابن ابی معیط» پیامبر را در حال طواف دید و ناسزا گفت و عمامه او را به گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید، گروهی از ترس بنی هاشم، پیامبر را از دست او گرفتند. «۱»

آزار و آسیبی که پیامبر گرامی، از جانب عموی خود «ابو لهب» و همسر او «أمّ جمیل» می‌دید، بی‌سابقه بود. خانه پیامبر در همسایگی آنان قرار داشت. آن‌ها از ریختن هرگونه زباله بر سرو صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه‌دان گوسفندی بر سرش زدند و سرانجام کار به جایی رسید که «حمزه» به منظور انتقام عین همان را بر سر ابو لهب کوبید.

آزار مسلمانان

اشاره

یکی از عوامل پیشرفت اسلام استقامت شخص رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه‌هایی از صبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید. بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکّه (مرکز حکومت شرکت و بت‌پرستی) به سر می‌بردند نیز جالب توجه است. فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت آمده است. اکنون به تحلیل زندگی طاقت‌فرسای چند فداکار دیرینه که در محیط بی‌پناه «مکّه» زندگی می‌نمودند و یا پس از شکنجه دیدن، مکّه را به

عنوان تبلیغ ترک گفته‌اند، می‌پردازیم:

۱. بلال حبشی

پـدر و مادر وی از کسانی بودند که از «حبشه» به حالت اسارت وارد جزیرهٔ العرب شده بودند. «بلال» که بعدها مؤذن رسول گرامی شد، غلام «أمیّهٔ بن خلف» بود. وی از

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۰

دشـمنان سرسـخت پیشوای بزرگ مسـلمانان بود. چون عشـیره رسول خدا دفاع از حضرت را بر عهده گرفته بودند، وی برای انتقام، غلاـم تـازه مسـلمان خود را در ملأـ عـام شـکنجه می‌داد و او را در گرم‌ترین روزها با بـدن برهنه روی ریگ‌های داغ می‌خوابانیـد و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه‌اش می‌نهاد و او را با جمله زیر مخاطب می‌ساخت: «دست از تو برنمی‌دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و لات و عزّی را بپرستی!». «۱»

بلال در برابر آن همه شـکنجه، گفتار او را با دو کلمه- که روشن‌گر پایه استقامت او بود- پاسخ داد و چنین گفت: أحد، أحد؛ خدا یکی است! و هرگز به آیین شـرک و بت‌پرستی برنمی‌گردم. اسـتقامت این غلاـم سـیاه که اسیر سـنگ‌دلی بود، اعجـاب دیگران را برانگیخت. حتی «ورقهٔ بن نوفل» بر وضع رقت بار او گریست و به «امیّه» گفت: به خدا سوگند! اگر او را با این وضع بکشـید، قبرش را زیارتگاه خواهم ساخت. «۲»

گاهی امیّه شـدت عمل بیشتری نشان می‌داد، ریسـمانی به گردنش می‌افکنـد و به دست بچه‌ها می‌داد تا او را در کوچه‌ها بگرداننـد. «۳»

در جنگ بدر، نخستین جنگ اسلام امیّه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسلمانان به کشتن امیّه رأی نمی‌دادند، ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است و باید کشته شود. بر اثر اصرار وی، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

۲. عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او، از پیش‌گامان اسلام‌اند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول

---

(۱). لا تزال هکذا حتی تموت أو تکفر بمحمد و تعبد اللّات و العزّی.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۸.

(۳). الطبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۳۳ و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسـلام، سال نهم شماره‌های ۵ و ۷ مقاله «بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم» به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۱

خـدا، خـانه «ارقم بن ابی الارقم» بود، اسـلام آوردنـد. وقتی مشـرکان از ایمـان آنـان آگاه شدنـد، در آزار و شـکنجه آنان کوتاهی ننمودند. «ابن اثیر» «۱» می‌نویسد:

مشـرکان، این سه نفر را در گرم‌ترین مواقع مجبور می‌کردنـد که خانه خود را ترک بگویند و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سـر ببرنـد. این شـکنجه آن قـدر تکرار شد که یاسـر در آن میان جان سپرد. روزی در این خصوص همسـرش «سـمیه» به ابو جهل

پرخاش نمود و آن مرد سنگ‌دل و بی‌رحم نیزه خود را، در قلب وی فرو برد و او را کشت. وضع رقت بار این زن و مرد، پیامبر گرامی را منقلب کرد. روزی پیامبر این منظره را دید و با چشم‌های اشک بار، رو به آنان کرد و فرمود:

ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره «عمار» شدت عمل به خرج داده، او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد، ولی فورا پشیمان شد و با دیدگان گریان به محضر رسول خدا شتافت و با ناراحتی جریان را شرح داد. رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا تزلزلی در ایمان باطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد: قلبم لبریز از ایمان است. فرمود: کوچک‌ترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شرّ آنان، ایمان خود را مستور بدار. این آیه در مورد ایمان عمار نازل گردید:

إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ «۲»؛ مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد، ولی قلب او از ایمان سرشار است. «۳»

معروف است که ابو جهل تصمیم گرفت خاندان یاسر را- که از بی‌پناه‌ترین افراد بودند- شکنجه کند. از این‌رو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آن‌گاه یاسر، سمیه و عمار را کشان‌کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۵.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۰.

(۳). نحل (۱۶) آیه ۱۰۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۲

نواختن تازیانه آنان را زجر دادند. این حادثه آن قدر تکرار شد که سمیه و یاسر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر بازبمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان «قریش» که شاهد این صحنه فجیع بودند، با تمام وحدت منافعی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابو جهل نجات دادند تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

۳. عبد اللّه بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سرّی اسلام وارد شده بودند، با هم گفت‌وگو نمودند که «قریش» قرآن ما را نشنیده و چه بسا شایسته است که مردی از میان ما برخیزد و در مسجد الحرام با صدای هرچه رساتر آیاتی از قرآن را بخواند. «عبد اللّه بن مسعود» اعلام آمادگی کرد و هنگامی که سران قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودند با صدای ملیح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ- الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسانَ، عَلَّمَهُ الْبَيانَ ....

جمله‌های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. آنان برای جلوگیری از عکس العمل ندای آسمانی که فردی بی‌پناه به گوش آن‌ها رساند، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند که خون از سراسر بدنش جاری شد و با وضع رقت‌باری پیش یاران پیامبر برگشت، ولی آن‌ها خوش‌حال بودند که سرانجام ندای جان‌فزای قرآن به گوش دشمنان رسید. «۱»

۴. ابو ذر

اشاره

ابو ذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. «۲» وی در همان روزهای اوّل ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می‌رود.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۴.

(۲). اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۴ و الاستیعاب، ج ۴، ص ۶۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۳

طبق تصریح قرآن مجید کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایمان آورده‌اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند «۱» و کسانی که پیش از فتح مکّه اسلام آورده‌اند، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام (فتح مکّه) ایمان آورده‌اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده و می‌فرماید:

کسانی از شما که پیش از فتح (مکّه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند، با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند، برتر است. «۲»

نخستین منادی اسلام

اشاره

هنگامی که ابو ذر اسلام آورد، پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می‌کرد و هنوز زمینه دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر به خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و پنج نفری بود که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، بر حسب ظاهر در برابر ابو ذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی‌سروصدا مکّه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ابو ذر، روح پرجنب‌وجوش و مبارزی داشت. گویی او برای این آفریده شده بود که همه‌جا، بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحراف و کج روی به مبارزه برخیزد. کدام باطلی از این بزرگ‌تر است که مردم در برابر مشتی چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آن‌ها را به عنوان خدا بپرستند!؟

وی نمی‌توانست این صحنه را تحمل کند؛ از این‌رو پس از اقامت کوتاهی در مکّه،

---

(۱). وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ «واقعه (۵۶) آیه ۱۰- ۱۱».

و السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها أَبَداً ذلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ «توبه (۹) آیه ۱۰۰».

(۲). لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ أُولئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قاتَلُوا ... «حدید (۵۷) آیه ۱۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۴

روزی به پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: من چه کنم و برایم چه وظیفه‌ای معین می‌کنید؟

پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: تو می‌توانی مبلّغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابو ذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آن‌که به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سدّ را بشکنم، سدّ ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکّه.

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجد الحرام سرگرم گفت‌وگو بودند، وارد مسجد شد و با صدای بلند ندا در داد: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه.

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می‌دهد، آن نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکّه داشت و نه قوم و خویشی.

اتفاقا، آنچه پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیش‌بینی کرده بود، رخ داد، و صدای ابو ذر در مسجد الحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی‌رحمی آن قدر زدند که بی‌هوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید. او فورا به مسجد الحرام آمد و خود را روی پیکر ابو ذر افکند و برای اینکه بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

شما همگی بازرگانید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می‌گذرد و این جوان از قبیله غفار است؛ اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می‌افتد و هیچ کاروانی نمی‌تواند از میان این طایفه بگذرد.

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابو ذر برداشتند، ولی ابو ذر که جوانی پرحرارت و فوق العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دو مرتبه قریشیان بر سرش ریختند و تا سرحد مرگ زدند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۵

این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آن‌ها نجات داد. «۱»

چنان که گفته شد اگر عباس نبود، شاید ابو ذر از چنگال مشرکان جان سالم بدر نمی‌برد و او نیز کسی نبود که به این زودی میدان مبارزه را ترک کند. از این‌رو، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد. روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام «اساف» و «نائلة» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده، درد دل می‌کند و با سوز و گداز خاصی حاجت‌هایش را از آن‌ها می‌طلبد.

ابو ذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای اینکه به او بفهماند آن دو بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یک دیگر درآور.

زن از سخن ابو ذر برآشفت و فریاد زد: تو «صائبی» هستی. «۲» با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابو ذر ریختند و او را کتک زدند، ولی گروهی از قبیله «بنی بکر» به یاریش شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. «۳»

مسلمان شدن قبیله غفار

پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم استعداد شاگرد جدید و قدرت خیره‌کننده‌اش را در مبارزه با باطل به خوبی درک می‌کرد، ولی چون هنوز وقت شدّت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابو ذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم کم با آنان درباره موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می‌کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابو ذر اسلام آوردند. بعد، نصف افراد قبیله «غفار» مسلمان شدند

(۱). حلیهٔ الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۸ – ۱۵۹؛ الطبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۲۵؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۶۳؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۴ و الدرجات الرفیعه، ص ۲۲۸.

(۲). بت‌پرستان مکّه کسانی را که به آیین اسلام وارد می‌شدند، به صائبی بودن متهم می‌ساختند.

(۳). الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۶

و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شهر یثرب (مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله «اسلم» نیز به پیروی از «غفار» به محضر پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شرف‌یاب شده، اسلام آوردند.

ابو ذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیوست و در آن شهر اقامت گزید. «۱»

تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت‌ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده‌اند، بیش از این‌ها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا کردیم.

دشمنان سرسخت پیامبر

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل حوادث آینده که پس از هجرت رخ داده بی‌تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات بعضی از آنان را می‌آوریم:

۱. ابو لهب: وی همسایه پیامبر بود و هیچ‌گاه از تکذیب و اذیّت وی و مسلمانان دست‌بردار نبود.

۲. اسود بن عبد یغوث: او یکی از مسخره کنندگان بود. هنگامی که مسلمانی بی‌پناه و تهی دست را می‌دید، از روی تمسخر می‌گفت: این تهی دستان، خود را شاهان روی زمین می‌دانند و چنین می‌پندارند که به همین زودی‌ها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. «۲» ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آن‌ها شدند.

۳. ولید بن مغیره: مرد سال‌خورده قریش بود که ثروت هنگفتی در اختیار داشت.

در فصل آینده به گفت و گوی او با پیامبر می‌پردازیم.

(۱). الطبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۲۲۱– ۲۲۲ و ۲۲۶ و الدرجات الرفیعه، ص ۲۲۵– ۲۲۶ و ۲۲۹– ۲۳۰.

(۲). هؤلاء ملوک الأرض الّذین یرثون ملک کسری!.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۷

۴. امیّه و أبیّ فرزندان «خلف»: روزی أبیّ استخوان‌های پوسیده و نرم‌شده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبر کرد و گفت: إنّ ربّک یحیی هذه العظام؟ آیا پروردگار تو این استخوان‌ها را زنده می‌کند؟ از مصدر وحی خطاب آمد:

قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ «۱»؛ بگو همان پروردگاری که در آغاز آن‌ها را آفریده است، زنده خواهد نمود. این دو برادر، در جنگ «بدر» کشته شدند.

۵. ابو الحکم بن هشام: که به جهت عناد و تعصب بی‌جایی که با اسلام داشت؛ مسلمانان، او را «ابو جهل» خواندند. وی نیز در جنگ «بدر» کشته شد.

۶. عاص بن وائل: وی پدر عمرو عاص است که رسول خدا را «ابتر» (مقطوع النسل) می‌خواند.

۷. عقبهٔ بن ابی معیط: که از دشمنان سرسخت پیامبر بود و لحظه‌ای از آزار وی و مسلمانان راحت نمی‌نشست. «۲»
باز گروه دیگری هستند مانند ابو سفیان و ... که مورخان کاملا خصوصیات آنان را ضبط نموده‌اند و ما برای اختصار از نقل آن‌ها خودداری نمودیم.

عمر، خلیفه دوم اسلام می‌آورد

گرایش هر فردی از مسلمانان معلول جهتی بوده است. گاهی یک رویداد کوچکی، موجب اسلام فردی و یا گروهی می‌شد. در این میان انگیزه اسلام آوردن خلیفه دوم جالب است. اگر چه از نظر تنظیم تاریخ لازم بود که این رویداد پس از مهاجرت یاران پیامبر به حبشه قرار می‌گرفت، ولی چون در اینجا سخن از یاران پیامبر به میان آمد، لذا به همین مناسبت، چگونگی مسلمان شدن وی را شرح می‌دهیم. ابن هشام «۳» می‌نویسد:

---

(۱). یس (۳۶) آیه ۷۸- ۷۹.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۷- ۵۱ و به کتاب‌های اسد الغابه، الاصابه، الاستیعاب و غیره مراجعه فرمایید.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۸

از خاندان «خطاب» (پدر عمر) فقط دختر او «فاطمه» و شوهر وی «سعید بن زید» ایمان آورده بودند. روابط عمر با مسلمانان در آغاز اسلام بسیار تیره بود؛ به گونه‌ای که از دشمنان سرسخت پیامبر به شمار می‌رفت. از این‌رو خواهر خلیفه و شوهر وی، اسلام خود را پیوسته از او پنهان می‌داشتند. با این حال، «خباب بن ارت» در مواقع معینی به خانه آن‌ها می‌آمد و به هر دو نفر قرآن می‌آموخت.
اوضاع درهم ریخته اهل مکّه، عمر را سخت عصبانی کرده بود، زیرا می‌دید که دودستگی و تفرقه میان آن‌ها حکم فرما است و روز روشن «قریش» بسان شب تیره در آمده است. از این جهت با خود اندیشید، ریشه این اختلاف را با کشتن پیامبر قطع کند. برای اجرای این هدف از محل پیامبر تحقیق نمود؛ گفتند: وی در خانه‌ای‌ست کنار بازار صفا و چهل تن مانند حمزه، ابو بکر، علی و ... حمایت و حفاظت او را بر عهده دارند.
نعیم بن عبد اللّه که از دوستان صمیمی عمر بود، می‌گوید: عمر را دیدم که شمشیر خود را حمایل کرده و به مقصدی عازم است. از مقصدش پرسیدم. او گفت: دنبال محمد می‌گردم که میان قریش دودستگی افکنده و به عقل و خرد آن‌ها خندیده و آیین آنان را هیچ شمرده و خدایانشان را تحقیر نموده است، می‌روم تا او را بکشم. «۱» نعیم می‌گوید:
به وی گفتم خودت را گول زدی. «۲» تصور می‌نمایی فرزندان «عبد مناف» تو را زنده می‌گذارند؟ اگر تو مرد صلح‌جویی هستی، نخست خویشان خود را اصلاح کن، زیرا خواهرت «فاطمه» و شوهرش مسلمان شده‌اند و از آیین «محمد» پیروی می‌نمایند.
گفتار «نعیم» طوفانی از خشم در وجود خلیفه پدید آورد. در نتیجه، از مقصود خود منصرف گشت و به سوی خانه شوهر خواهرش روانه شد. همین که نزدیک خانه آمد، زمزمه کسی را شنید که با آهنگ مؤثری قرآن می‌خواند. ورود «عمر» به خانه

---

(۱). أرید محمّدا الّذی فرّق أمر قریش، و سفّه أحلامها، و عاب دینها، و سبّ آلهتها فأقتله.

(۲). لقد غرّتک نفسک من نفسک یا عمر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۷۹

خواهر خود به گونه‌ای بود که او و همسرش فهمیدند عمر وارد خانه می‌شود، لذا معلم قرآن را در نقطه‌ای از خانه جای دادند، که

از چشم «عمر» مستور باشد. فاطمه نیز، ورقه‌ای را که قرآن در آن نوشته شده بود مخفی نمود.

عمر بدون سلام و تعارف گفت: این زمزمه‌ای که به گوشم رسید، چه بود؟ «۱» گفتند:

ما چیزی نشنیدیم. عمر گفت: به من گزارش داده‌اند که شما مسلمان شده‌اید و از آیین «محمد» پیروی می‌نمایید. او این جمله را با کمال عصبانیت گفت و به شوهر خواهر خود حمله کرد. خواهر وی نیز به یاری شوهرش برخاست. عمر به خواهر خود حمله کرد و سر او را با نوک شمشیر سخت مجروح ساخت. زن بینوا در حالی که خون از سرش می‌ریخت، با دلی پر از ایمان گفت: آری ما مسلمان شده‌ایم و به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم. آنچه می‌توانی درباره ما انجام بده. منظره دل خراش خواهر که با صورت خون‌آلود و دیدگان خون بار، در برابر برادر ایستاده بود و سخن می‌گفت؛ لرزه بر اندام عمر انداخت و او را از کرده خود پشیمان ساخت.

از این‌رو، از وی تقاضا کرد که آن صحیفه را به او نشان دهد تا در کلمات «محمد» دقت کند. خواهر از ترس اینکه مبادا برادرش آن را پاره کند، او را قسم داد و او نیز متعهد شد و سوگند یاد کرد که پس از خواندن، آن را بازگرداند. سپس لوحی به دست گرفت که در آن بدین ترتیب آیاتی چند نوشته شده بود:

۱. «طه» این قرآن را به تو نازل نکردیم که خود را به زحمت بیفکنی.

۲. [این قرآن] فقط وسیله یادآوری است، برای کسانی که می‌ترسند.

۳. [این قرآن] از جانب آن‌که زمین و آسمان‌های بلند را آفریده، نازل شده است.

۴. آفریدگار بر عرش [آفرینش] استیلا دارد.

۵. هرچه در زمین و آسمان‌ها است، از آن او است.

۶. آشکار و نهان را می‌داند. «۲»

---

(۱). ما هذه الهیمنهٔ الّتی سمعت؟.

(۲). آیاتی چند از آغاز سوره طه است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۰

این آیات بلیغ و سخنان فصیح و محکم، عمر را سخت تحت تأثیر قرار داد.

مردی که تا چند ثانیه پیش، دشمن شماره یک قرآن و اسلام بود؛ مصمم گشت که روش خود را تغییر دهد. بنابراین، به سوی خانه‌ای که قبلا- اطلاع پیدا کرده بود که پیامبر در آنجا است روانه شد و در خانه را کوبید. مردی از یاران پیامبر برخاست و از شکاف در نگاه کرد، دید عمر شمشیر خود را حمایل نموده و پشت در ایستاده و منتظر بازشدن در خانه است. فورا برگشت و پیامبر را از جریان آگاه ساخت. حمزه پسر عبد المطلب گفت: بگذار وارد شود. هرگاه با حسن نیت وارد شد، مقدم او را گرامی می‌داریم و در غیر این صورت او را می‌کشیم.

طرز رفتار عمر با پیامبر اعتمادشان را جلب کرد و گشاده‌رویی و اظهار ندامت و پشیمانی او از کرده‌های خود تصمیم نهایی او را ثابت نمود و بالاخره در محضر گروهی از یاران رسول خدا اسلام آورد و از آن پس در صف مسلمانان درآمد.

«ابن هشام» اسلام آوردن عمر را به گونه دیگری نیز نوشته است. «۱»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۱

داوری قریش درباره قرآن

اشاره

بحث در ماهیت معجزه به طور مطلق و در حقیقت اعجاز خصوص قرآن از هدف ما بیرون است. ما در نوشته «اعتقادی» خود، درباره هر دو موضوع به صورت گسترده بحث نموده‌ایم. «۱»

ولی بحث‌های تاریخی ما را به این نقطه هدایت می‌کند که این کتاب آسمانی بزرگ‌ترین و برنده‌ترین حربه پیامبر بزرگ اسلام بود؛ به طوری که استادان سخن و استوانه‌های شعر و خطابه، در برابر فصاحت و بلاغت و شیرینی و کشش کلمات و جمله‌ها و آیات آن مبهوت و حیران بودند و همگی اعتراف می‌کردند که قرآن محمد در یک سطح عالی‌تری از فصاحت و بلاغت قرار گرفته هرگز این طرز سخن گفتن در میان بشر معمول نبوده است. تأثیر و نفوذ و یا جذبه و کشش قرآن او طوری بود که سخت‌ترین دشمنان او پس از استماع آیاتی چند به خود می‌لرزیدند و گاهی چنان از خود بی‌خود می‌گشتند که مدت‌ها به حالت بهت‌زده، از جای خود حرکت نمی‌کردند اینک به چند نمونه اشاره می‌کنیم: «۲»

---

(۱). درباره حقیقت اعجاز به کتاب رسالت آسمانی پیامبران و کیفیت اعجاز قرآن به کتاب برهان رسالت، مراجعه بفرمایند.

(۲). برای اطلاع بیشتر در این باره به کتاب‌های تفسیر مراجعه کنید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۲

داوری ولید

ولید ثروت فراوانی داشت و بسیاری از مشکلات عرب، به دست او گشوده می‌شد. گروهی از قریش، برای حلّ مشکل نفوذ اسلام در تمام خانه‌ها به سراغ وی رفته و قضاوت او را درباره قرآن محمد خواستند و گفتند: آیا قرآن «محمد» سحر و جادو است، یا کهانت است، یا خطابه و سخنرانی‌هایی می‌باشد که او ساخته است.

دانای عرب، در این باره از آن‌ها مهلت خواست تا نظر خود را پس از استماع قرآن بیان کند. سپس از جای خود بلند شد و در حجر اسماعیل کنار پیامبر نشست و گفت:

پاره‌ای از اشعارت را بخوان. «۱»

پیامبر فرمود: آنچه که من می‌خوانم شعر نیست، بلکه کلام خداست که آن را برای هدایت شما فرو فرستاده است. سپس ولید تقاضای تلاوت آن را کرد. پیامبر گرامی سیزده آیه، از آیات آغاز سوره «فصلت» را تلاوت نمود. هنگامی که پیامبر به این آیه رسید:

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ؛ هرگاه روی بگردانند بگو من شما را از صاعقه‌ای مانند صاعقه عاد و ثمود، برحذر می‌دارم؛ «ولید» سخت به خود لرزید، موهای او بر بدنش راست شد. «۲» با حالت بهت زده‌ای، از جای خود بلند شد و راه خانه خود را پیش گرفت. چند روزی از خانه بیرون نیامد، به گونه‌ای که قریش او را به باد مسخره گرفتند و گفتند که «ولید» راه نیاکان خود را ترک گفته و راه «محمد» را پیش گرفته است. «۳»

طبرسی می‌گوید: روزی که سوره «غافر» بر پیامبر نازل گردید، وی با صدای جذّابی به منظور ابلاغ آیات الهی آن را می‌خواند. اتفاقا ولید نزدیک پیامبر نشسته بود

---

(۱). یا محمّد أنشدنی شعرک.

(۲). و قامت کلّ شعرهٔ فی بدنه.

(۳). اعلام الوری، ص ۲۷- ۲۸ و بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۱- ۲۲۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۳

و بدون توجه آیات زیر را استماع کرد:

حم تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْعَلِیم، غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ، شَدِیدِ الْعِقابِ ذِی الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَیْهِ الْمَصِیرُ، ما یُجادِلُ فِی آیاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِینَ کَفَرُوا فَلا یَغْرُرْکَ تَقَلُّبُهُمْ فِی الْبِلادِ ...؛ این کتاب از خدای قادر و دانا فرو فرستاده شده است، خدایی که بخشنده گناهان و پذیرنده توبه‌ها است، خدایی که مجازاتش سنگین و نعمتش فراوان است، جز او خدایی نیست، سرانجام هر چیزی به سوی او است؛ درباره آیات الهی جز کسانی که کافرند مجادله نمی‌کنند، فعالیّت و زندگی آن‌ها در شهرها تو را نفریبد ...

این آیات- که ما قسمتی از آن را نقل کردیم- حکیم عرب را سخت تحت تأثیر قرار داد. هنگامی که بنی مخزوم دور او را گرفتند و از وی خواستند که درباره قرآن محمد داوری کند، او قرآن را چنین ستود:

من از محمد امروز سخنی شنیدم که از سنخ کلام انس و جن نیست، و إنّ له لحلاوهٔ و إنّ علیه لطلاوهٔ و إنّ أعلاه لمثمر و إنّ أسفله لمغدق، و إنّه یعلو و ما یعلی علیه؛ شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی، شاخسار آن پرمیوه و ریشه‌های آن پربرکت است، سخنی است برجسته و هیچ سخنی از آن برجسته‌تر نیست.

این جمله‌ها را گفت و راه خود را پیش گرفت و قریش چنان گمان کردند که وی به آیین محمد گرویده است. «۱»

به قول یکی از دانشمندان «۲» این جمله نخستین تقریظ از جانب بشر درباره قرآن است. تدبّر در این گفتار، نحوه اعجاز قرآن را در آن روزگار روشن می‌سازد و معلوم می‌شود که علّت اعجاز قرآن برای آن گروه، همان جذبه و کشش و حلاوت و شیرینی فوق العاده آن بود که در غیر قرآن، آن لذت و لطافت را نمی‌یافتند.

---

(۱). مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

(۲). علّامه شهرستانی، در کتاب المعجزهٔ الخالدهٔ، ص ۶۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۴

نمونه دیگر

«عتبهٔ بن ربیعه» از بزرگان «قریش» بود. روزی که «حمزه» اسلام آورد، سراسر محفل «قریش» مالامال از غم و اندوه بود و سران بیم آن را داشتند که دامنه اسلام بیش از این توسعه یابد. در آن میان «عتبه» گفت: من به سوی «محمد» می‌روم و مطالبی را پیشنهاد می‌کنم، شاید او یکی از آن‌ها را بپذیرد و دست از آیین جدید بردارد، سران جمعیت، نظر وی را تصویب کردند. وی برخاست و به سوی پیامبر- که در مسجد نشسته بود- رفت و به او پیشنهاد کرد که ریاست مکّه را به وی بدهند و ثروت هنگفتی در اختیارش بگذارند و او از دعوت خود دست بردارد. آن‌گاه که سخنانش پایان یافت، پیامبر فرمود: «آیا سخنان تو خاتمه پذیرفت؟» «۱» گفت: آری. پیامبر فرمود: این آیات را گوش ده که پاسخ تمام پرسش‌هایت در آن‌ها است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، حم تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ، بَشِیراً وَ نَذِیراً فَأَعْرَضَ أَکْثَرُهُمْ فَهُمْ لا یَسْمَعُونَ؛ به نام خدای رحمان و رحیم، حاء میم، اینکه از جانب خدای بخشنده و مهربان نازل گردیده کتابیست که آیه‌های آن برای گروهی که دانا هستند توضیح داده شده است. قرآن عربی و بشارت دهنده و بیم‌دهنده است، اما بیشتر آن‌ها روی

گردانیده‌اند و گوش نمی‌دهند.

پیامبر آیاتی چند از این سوره را خواند، وقتی به آیه ۳۷ رسید، سجده کرد. پس از سجده روبه «عتبه» کرد و فرمود: ای ابا ولید! پیام خدا را شنیدی؟ «عتبه» مسحور و مجذوب کلام خدا شده بود و در حالی که بر دست‌های خود تکیه زده بود، مدتی به همین حالت به روی پیامبر نظاره می‌کرد؛ گویا قدرت سخن گفتن از او سلب شده بود.

سپس از جای خود برخاست و مرکز «قریش» را پیش گرفت. سران قریش از قیافه وی احساس کردند که تحت تأثیر کلام «محمد» واقع شده و با حالت انکسار (شکستگی)

---

(۱). أ قد فرغت یا ابا الولید؟.

بازگشته است. تمام دیدگان به صورت عتبه دوخته شده بود، همگی گفتند چه واقعه‌ای رخ داده است؟ گفت: به خدا سوگند کلامی از محمد شنیدم که تاکنون از کسی نشنیده بودم «و اللّه ما هو بالشّعر و لا بالسّحر و لا بالکهانهٔ؛ به خدا سوگند، نه شعر است و نه سحر و نه کهانت.» من چنین صلاح می‌بینم که او را رها کنیم تا در میان قبایل تبلیغ کند. هرگاه پیروز گردد و ملک و ریاست و سلطنتی به دست آرد، از افتخارات شما محسوب می‌گردد و شما را نیز در آن حظی است و اگر در آن میان مغلوب گردد، دیگران او را کشته‌اند و شما را نیز راحت کرده‌اند.

قریش، سخن و رأی عتبه را به باد مسخره گرفته و گفتند: تو مسحور کلام «محمد» شده‌ای. «۱»

بهانه‌گیری‌های عجیب قریش

روزی پس از غروب آفتاب، سران «قریش» مانند عتبه، شیبه، ابو سفیان، نضر بن حرث، ابو البختری، ولید بن مغیره، ابو جهل، عاص بن وائل و ... در کنار کعبه انجمنی برپا نمودند. آنان تصمیم گرفتند که پیامبر را بخوانند و شخصا با او سخن بگویند. بنابراین، فورا کسی را فرستادند که حضرت را دعوت کند تا در انجمن آن‌ها شرکت کند. پیامبر پس از آگاهی از جریان، با کمال شتاب‌زدگی به امید هدایت آن‌ها وارد انجمن شد، سخن از هر دری آغاز شد، قریش شکوه‌های خود را بازگو نمودند و از تفرقه و جدایی که در میان قریش افتاده، ناله‌ها کردند و حاضر شدند همه گونه فداکاری کنند و در پایان از پیامبر درخواست‌هایی نمودند که قرآن، تمام آن‌ها را در سوره «اسراء» از آیه نود تا آیه ۹۳ تشریح می‌کند. «۲»

ای محمد! ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه کارهای زیر را انجام بدهی:

۱. این سرزمین ما خشک و بی‌آب است، از خدا بخواهی آب‌هایی در این سرزمین

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۹۳- ۲۹۴.

(۲). تفسیر تبیان، ج ۶، ص ۵۱۹.

ریگزار راه بیفتد.

۲. باید باغی در اختیار داشته باشی که از میوه‌های آن بهره‌مند شویم و در میان آن آب جاری گردد.

۳. آسمان را قطعه‌قطعه بر سر ما فروریزی.

۴. خدا و فرشتگان را حاضر کنی.

۵. کاخی از طلا داشته باشی.

۶. به سوی آسمان بروی و هرگز ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه نامه‌ای از آسمان بیاوری که نبوت تو را تصدیق کرده باشد.

از آنجا که مضمون این آیات و عدم اجابت پیامبر به درخواست قریش، دست‌آویزی برای مستشرقان مسیحی شده است؛ در اینجا به توضیح مفادّ این آیات پرداخته و علل منطقی عدم اجابت را روشن می‌سازیم.

پاسخ: پیامبران در هر زمینه و شرایطی دست به اعجاز نمی‌زنند، بلکه برای اعجاز شرایطی لازم است که در این درخواست‌ها وجود ندارد:

اولا، امور محال که امکان تحقق ندارد، از قلمرو قدرت بیرون است و هرگز مورد مشیت الهی و خواست هر صاحب اراده‌ای قرار نمی‌گیرد. بنابراین، هرگز مردم از پیامبران انجام امر محال را بخواهند، سپس با بی‌اعتنایی پیامبر روبه‌رو شوند، هرگز گواه بر انکار صدور معجزه از پیامبران نخواهد بود. در صورتی که این شرط در برخی از درخواست‌های آنان (درخواست چهارم) وجود دارد، زیرا آنان از پیامبر می‌خواستند که آن‌ها را با خدا روبه‌رو سازد و او را از نزدیک ببینند؛ حال آن‌که رؤیت خدا از محالات است، زیرا لازمه آن این است که او محدود به زمان و مکانی و دارای رنگی و شکلی باشد و ساحت اقدس خداوند از مادّه و لوازم مادّه منزه است.

حتی اگر مقصود آنان از پیشنهاد سوم این باشد که آسمان‌ها را بر سرشان فرو ریزد، (نه اینکه قطعه سنگی از آسمان فرود آید و آن‌ها را بکشد)، نیز یک تقاضای محال بوده است، زیرا مشیّت الهی ایجاب کرده که خدا این کار را در پایان جهان انجام دهد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۷

پیامبر نیز مشرکان را از این کار آگاه ساخته بود. چنان که جمله «کما زعمت؛ همچنان‌که می‌اندیشی» حکایت از آن دارد.

فرو ریختن نظام شمسی و اجرام کیهانی، گرچه ذاتا یک امر محالی نیست، ولی نسبت به مشیّت حکیمانه الهی و اراده نافذ او که نسل بشر بر روی زمین باید باقی بماند و آن‌ها را به کمال مطلوب انسانی برساند، محال شمرده می‌شود و شخص حکیم هرگز کاری بر خلاف مقتضیات هدف خود انجام نمی‌دهد.

ثانیا، از آنجا که هدف از درخواست اعجاز این است که با آن صدق گفتار پیامبر را به دست آورده و سند و دلیل بر ارتباط او با جهان فوق طبیعت تحصیل شود؛ هرگاه مورد درخواست مردم از پیامبری فاقد این خصیصه گردد، یعنی بر فرض اینکه پیامبر با درخواست آنان موافقت کند، هرگز دلیل بر ارتباط وی با جهان غیب نخواهد بود، در این صورت دلیلی ندارد که پیامبر، کاری را که مربوط به شئون و مقام او نیست، انجام دهد.

اتفاقا برخی از درخواست‌های آنان مانند: چشمه‌ای از زمین بیرون آورد، باغستانی از خرما و انگور و خانه از طلا داشته باشد از این قبیل است، زیرا حفر قنات در زمین و یا داشتن باغی از نخل‌ها و تاک‌ها در حالی که آب‌ها در میانشان جاری باشد و یا داشتن خانه طلایی دلیل بر نبوّت دارنده آن‌ها نیست، زیرا بسیاری از مردم یکی از این‌ها را دارند و هرگز پیامبر نیستند، بلکه گاهی برخی بالاتر از آن هستند؛ در صورتی که رایحه ایمان (تا چه رسد به نبوّت) در آن‌ها نیست.

اکنون که وجود این امور، ارتباطی با مقام نبوت ندارد و گواه بر راست‌گویی مدّعی نبوّت نمی‌شود؛ انجام آن، کار لغو و بیهوده‌ای خواهد بود و مقام منیع نبوّت از انجام امور لغو برتر است.

گاهی گفته می‌شود که همین پیشنهادهای سه‌گانه آنان (چشمه، باغ و خانه طلایی) در صورتی گواه بر صدق گفتار پیامبر نیست که او آن‌ها را از روی اسباب و علل عادی به وجود آورد، ولی اگر از راه غیر طبیعی دست به این کارها بزند؛ بدون تردید از آیات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۸

و معجزات الهی بوده و دلیل بر راست‌گویی مدّعی نبوّت خواهد بود.

ظاهرا این اندیشه نادرست است، زیرا هدف مشرکان از این درخواست این بود که پیامبر دارای مکنت و قدرت مادی باشد و در نظر آنان بسیار بعید بود که پیامبر خدا شخصی فقیر و بی‌چیز باشد و چنین می‌پنداشتند که وحی الهی حتما باید بر فردی ثروتمند نازل گردد، آنجا که می گفتند:

چرا این قرآن بر مرد بزرگی (ثروتمند) از اهل مکّه و طائف نازل نگردیده است. «۱»

بنابراین، هدف مکنت ظاهر و ثروت پیامبر بود، و لو از طریق علل و مجرای طبیعی باشد. گواه بر این مطلب که پیامبر به هر وسیله‌ای- و لو از مجرای طبیعی باشد- چنین کاری را انجام دهد؛ این است که باغ و خانه طلایی را برای خود «پیامبر» می‌خواستند و می گفتند:

تا برای تو خانه طلایی نباشد، ما به تو ایمان نمی‌آوریم. «۲»

به عبارت دیگر می گفتند: تا تو شخصا دارای باغ و خانه طلایی نگردی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم و اگر هدف این بود که او دو کار را با قدرت غیبی انجام دهد؛ وجهی ندارد که حتما بگویند: تا برای «تو» باغ و خانه نباشد ایمان نمی‌آوریم، بلکه کافی بود که بگویند: تا خانه و باغی به وجود نیاوری، به تو ایمان نمی‌آوریم.

اما اینکه در نخستین پیشنهاد خود گفتند که: «برای ما چشمه‌ای از زمین بشکافی.» «۳» منظور آنان این نبود که چشمه را برای استفاده آنان در آورد، بلکه برای ایمان آوردن آنان چنین کاری انجام دهد.

ثالثا، منظور از درخواست معجزه این است که در پرتو آن به صدق گفتار او پی‌برند و به منصب و مقامی که او مدعی آن است، ایمان بیاورند. بنابراین، هرگاه در میان درخواست کنندگان معجزه گروهی باشند که انجام آن، باعث ایمان و گرایش او به

---

(۱). وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ «زخرف (۴۳) آیه ۳۱».

(۲). أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ «اسراء (۱۷) آیه ۹۳».

(۳). تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً «اسراء (۱۷) آیه ۹۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۸۹

پیامبر گردد؛ در این صورت انجام آن مستحسن و از نظر عقل بی‌اشکال خواهد بود، ولی اگر درخواست کنندگان، توده‌های لجوج و بازیگر باشند و مقصودشان ایجاد یک نوع تفریح و سرگرمی بسان سرگرمی‌های مرتاضان و ساحران باشد؛ در این صورت ساحت مقدس پیامبر، برتر از آن است که به درخواست آنان پاسخ بگوید.

همچنین از اینکه می گویند که ای پیامبر به آسمان بروید و حتی به آن اکتفا نکرده و می گویند باید از آسمان برایشان کتاب بیاوری، می‌توان گفت: این درخواست‌ها به منظور کشف حقیقت نبوده است، زیرا اگر آنان مردمی حقیقت‌جو بودند، چرا تنها به عروج و بالا رفتن وی اکتفا نکرده و اصرار داشتند که باید چیز دیگری (آوردن کتاب از بالا) به آن ضمیمه گردد؟

گذشته از این دو آیه، از آیات دیگر نیز استفاده می‌شود که آنان حتی پس از فرستادن کتاب از بالا، باز دست از لجاجت خود برنداشته و به انکار خود ادامه می‌دادند. چنان که این آیه به طور آشکار، این حقیقت را می‌رساند، آنجا که می‌فرماید:

وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْكَ كِتاباً فِي قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ «۱»؛ هرگاه ما قرآنی در میان کاغذ برای تو نازل می‌کردیم و آن را با دست خود لمس می‌کردند. افراد کافر، بازمی‌گفتند که این جادویی آشکار است.

هیچ بعید نیست مقصود از اینکه کتابی در میان کاغذ فرود آید، اشاره به همین درخواست مشرکان باشد که در ضمن این آیات در سوره اسراء وارد شده است، یعنی «پیامبر به آسمان صعود کند و برای آن‌ها کتابی بیاورد.» خداوند در این آیه می‌فرماید:

اگر چنین کاری نیز انجام گیرد، باز ایمان نخواهند آورد.

رابعا، معجزه خواهی برای آن است که در پرتو آن، ایمان آورند و در ردیف گروندگان به رسالت پیامبر قرار گیرند؛ هرگاه نتیجه اعجاز، نابودی درخواست کنندگان باشد، در انجام آن نقض غرض خواهد بود. هرگاه مقصود آنان از اینکه

(۱). انعام (۶) آیه ۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۰

آسمان را بر سر آن‌ها بکوبد، این باشد که سنگ‌های آسمانی، آن‌ها را نابود سازد، این درخواست با هدف اعجاز تطبیق ننموده و مصداق روشن نقض غرض خواهد بود.

در پایان از تذکر این نکته ناگزیریم و آن اینکه پیامبر بر خلاف پندار استدلال‌کننده، هرگز خود را عاجز و ناتوان معرفی نکرد، بلکه او با جمله: سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا «۱»؛ منزه است خدایم، من بشری پیام‌آور بیش نیستم. دو مطلب را رسانید.

۱. تنزیه خدا: او با جمله «منزه است پروردگار من» خدا را از هر نوع عجز و ناتوانی و رؤیت و مشاهده، پیراسته ساخت و او را بر انجام هر نوع کار ممکن، توانا دانست.

۲. محدودیت قدرت پیامبر: او با جمله: «من بشر پیام‌آوری بیش نیستم» می‌رساند که او مأموری بیش نیست و مطیع فرمان خداوند است، هرچه او بخواهد آن را انجام می‌دهد و کار در دست خدا است و چنان نیست که پیامبر بتواند به اراده خود در برابر هر درخواستی تسلیم گردد.

به عبارت دیگر، آیه در مقام پاسخ، پس از تنزیه خدا از عجز و ناتوانی، رؤیت و مشاهده روی دو کلمه (بشر و رسول) تکیه کرده است و هدف این است که اگر شما این کارها را از من می‌طلبید، از آن نظر که من بشرم، این درخواست، درخواست صحیحی نیست، زیرا چنین اموری به قدرت الهی نیازمند است و از حدود قدرت بشر بیرون می‌باشد و اگر درخواست شما از این نظر است که من پیامبرم، پیامبر مأموری بیش نیست، آنچه خداوند دستور فرماید، آن را انجام می‌دهد، از خود اراده و خواستی ندارد.

انگیزه سرکشی سران قریش

اشاره

این قسمت یکی از نقاط بحث‌انگیز تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر

(۱). اسراء (۱۷) آیه ۹۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۱

می‌کند با اینکه قریش، همگی «محمد» را راست‌گو و امین می‌دانستند و تا آن لحظه کوچک‌ترین لغزشی از او ندیده بودند و کلام فصیح و بلیغ او را- که دل‌ها را می‌ربود- می‌شنیدند و گاه‌وبیگاه کارهای (خارق العاده)- که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود- از او می‌دیدند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می‌نمودند. علت و یا علل این سرپیچی را می‌توان در چند چیز خلاصه کرد:

۱. رشک بر پیامبر

گروهی از آن‌ها بر اثر رشک و حسادتی که داشتند، از او پیروی نمی‌کردند و آرزو داشتند که خود صاحب این منصب الهی باشند. وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ «۱»؛ گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکّه و طائف نازل نشد.

مفسران در شأن نزول این آیه می‌نویسند: «ولید بن مغیره» با پیامبر ملاقات نمود و گفت: من از تو به منصب نبوّت سزاوارترم، زیرا من از نظر سن، ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. «۲»

«امیّهٔ بن ابی الصلت» از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبر سخن می‌گفت و تا اندازه‌ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبر پیروی نکرد و مردم را بر ضد او شورانید.

«اخنس» که یکی از دشمنان پیامبر بود، از ابو جهل پرسید: رأی تو درباره محمّد چیست؟ وی گفت: ما و عبد مناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم و با آن‌ها رقابت نمودیم و از راه‌هایی توانستیم با آنان برابری کنیم.

اکنون که با آن‌ها برابر شده‌ایم، می‌گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل

---

(۱). زخرف (۴۳) آیه ۳۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۲

می‌شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد. «۱»

این نمونه‌ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می‌سازد و در این خصوص نمونه‌های دیگری نیز در صفحات تاریخ وجود دارد.

۲. ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود، زیرا آنان افراد خوش‌گذران و بی‌قید بودند. آنان که سال‌ها از آزادی مطلق بهره‌مند بودند، دعوت محمد را بر ضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آن هم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعب توأم است.

۳. وحشت از عذاب‌های سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب که افراد خوش‌گذران، ستمگر و بی‌خبر را با مجازات‌های سخت بیم می‌دهد، هول عجیبی در دل آن‌ها می‌انداخت و افکارشان را سخت مشوش و مضطرب می‌کرد. وقتی پیامبر با صدای دل‌نشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می‌خواند؛ آنچنان ولوله برپا می‌گردید که بساط بزم و عیش آن‌ها را به هم می‌زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیشامد ناگوار مجهز می‌ساخت و برای تحصیل تأمین معاش با تیر، قرعه می‌زد و با سنگ فال می‌گرفت و آمد و رفت پرندگان را علایم حوادث قرار می‌داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذابی که «محمد» از آن بیم می‌داد آرام بنشیند. از این رو، با او مبارزه می‌کردند که نوید و بیم او را نشوند؛ این آیات اشاره به همین وحشت و اضطراب‌هاست.

روزی که رستاخیز، برپا می‌شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود

---

(۱). همان، ص ۳۱۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۳

می‌گریزد، هرکس در آن روز به خود مشغول است. «۱»

هنگامی که آن‌ها در کنار کعبه، پیاله‌ها سر می‌کشیدند، یک مرتبه این ندا به گوششان می‌رسید:

«هر وقت پوست‌هایشان برابر آتش از بین برود، آن را تبدیل می‌نماییم تا عذاب را بچشند»؛ «۲» چنان مضطرب، و پریشان می گشتند که بی‌اختیار، جام‌ها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آن‌ها حکومت می کرد.

۴. ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبد مناف، محضر پیامبر شرف‌یاب گردید و عرض کرد ما می‌دانیم آنچه تو از آن بیم می‌دهی، راست و پابرجاست. ولی هرگاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می کند. در پاسخ چنین افرادی آیه زیر نازل گردید.

می گویند:

هرگاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می‌شویم. در پاسخ آن‌ها بگو: مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است، در اختیار آنان قرار نداده‌ایم تا از هر سو از هر نوع میوه به سویشان سرازیر می‌شود؟ «۳»

پاره‌ای از اعتراضات مشرکان

گاهی می گفتند: شام، سرزمینی است که انبیا و پیامبران را در دامن خود می‌پرورانـد و تا حال دیـده نشـده از این ریگزار (مکّه) پیامبری مبعوث گردد.

---

(۱). فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ، يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ، وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ «عبس (۸۰) آیات ۳۳- ۳۷».

(۲). كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ «نساء (۴) آیه ۵۶».

(۳). وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا «قصص (۲۸) آیه ۵۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۴

بسیاری از مشرکان به الهام از یهود، می گفتند که چرا قرآن محمد به طور تدریج نازل می گردد؟ چرا مانند تورات و انجیل، یک جا فرو فرستاده نمی‌شود؟ قرآن عین اعتراض آن‌ها را نقل کرده و می‌فرماید:

کافران می گویند:

چرا این قرآن یک جا نازل نمی گردد. در پاسخ اعتراض آنان بگو: كَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ؛ برای اینکه با آن، دل تو را آرام و محکم نگاه داریم. «۱»

قرآن به این ایراد، کمال توجه را نموده و مسأله «نزول تدریجی» قرآن را روشن ساخته است و خاورشناسان مغرض را با منطق نیرومند خود خلع سلاح کرده است.

قرآن و نزول تدریجی

تاریخ قطعی نزول قرآن و مضمون آیات سوره‌های آن، گواهی می‌دهد که آیات و سوره‌های قرآن، به طور تدریج نازل شده‌اند. با مراجعه به خصوصیات محیط «مکّه و مدینه» می‌توان آیات مکی را از مدنی بازشناخت؛ مثلاً- آیات مربوط به مبارزه با شرک و بت‌پرستی و دعوت مردم به خدای یگانه و روز بازپسین را، باید آیات مکی و آیات مربوط به احکام و دعوت به جهاد را مدنی

دانست، زیرا در مکّه طرف سخن، مشرکان بت‌پرست بودند که یگانگی خدا و روز رستاخیز را انکار می‌کردند و آیاتی که درباره این موضوع سخن می‌گوید، در این محیط نازل شده‌اند. در حالی که در مدینه روی سخن با افراد با ایمان و گروه یهود و نصاری بود و یکی از کارهای مهم رسول خدا، «جهاد» در راه خدا بود. از این رو باید آیات مربوط به احکام و فروع و آیین یهود و نصاری و دعوت به جهاد و کوشش و جانبازی در راه خدا را، آیات مدنی دانست.

بسیاری از آیات، با حوادث و رویدادهایی که در زمان رسول خدا رخ می‌داد، ارتباط مستقیم دارند و این حوادث همان شأن نزول‌ها است که آگاهی از آن‌ها مایه

---

(۱). وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً واحِدَةً کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا «فرقان (۲۵) آیه ۳۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۵

روشنی مفادّ آیه می‌گردد و بروز این حوادث سبب می‌شود که آیاتی در این زمینه نازل گردد.

برخی از آیات، به عنوان پاسخ به پرسش‌های مردم نازل می‌گردید و نیازمندی آنان را برطرف می‌نمود.

بعضی دیگر از آیات، به منظور بیان معارف و احکام الهی فرو فرستاده شده‌اند. با در نظر گرفتن این مطلب، می‌توان گفت که قرآن تدریجا بر آن حضرت نازل شده است.

خود قرآن نیز در پاره‌ای از موارد بر این مطلب تصریح کرده می‌فرماید:

وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ «۱»؛ این قرآن را به طور تدریج فرو فرستادیم که آن را آرام و با تأنی برای مردم بخوانی.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا آیات قرآن مانند تورات و انجیل یک جا، به پیامبر نازل نگردید؟

این سؤال نه تنها برای ما مطرح است، بلکه دشمنان و مخالفان پیامبر در عصر رسالت نیز آن را به صورت انتقاد مطرح کرده و می‌گفتند: «لو لا نزّل علیه القرآن جملهٔ واحدهٔ؛ چرا این قرآن یک‌جا بر او نازل نگردید؟»

اعتراض آن‌ها را می‌توان به دو صورت تشریح کرد:

۱. هرگاه آیین اسلام، آسمانی و این کتاب سماوی است که از جانب خداوند بر پیامبر خود نازل گردیده است؛ طبعا باید آیین کاملی باشد و چنین آیینی باید یک جا از طریق فرشته وحی بر پیامبر خدا نازل گردد و هرگز وقفه‌ای در نزول آیات آن پدید نیاید، زیرا علّت ندارد آیین کاملی که از نظر اصول، فروع، تشریع فرایض و سنن پایان یافته است، به طور تدریج در مدت ۲۳ سال و به مناسبت‌های گوناگونی نازل شود. از اینکه قرآن به طور پراکنده و پیرو یک رشته پرسش‌ها و با به وقوع پیوستن یک

---

(۱). اسراء (۱۷) آیه ۱۰۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۶

سلسله حوادث نازل می‌گردد؛ می‌توان حدس زد که این آیین از نظر اصول و فروع تکمیل نگشته است و به تدریج رنگ تکمیل به خود می‌گیرد و چنین آیین ناقصی که به تدریج گام به سوی تکامل برمی‌دارد، شایسته نیست که نام آیین الهی بر آن نهاد.

۲. آیات قرآن و تاریخ قطعی کتاب‌های تورات، انجیل و زبور حاکی است که این کتاب‌های آسمانی به صورت الواح مکتوب در اختیار آورندگان آن‌ها قرار گرفته بود، پس چرا قرآن این چنین نازل نگردید؛ مثلا بسان تورات در الواحی نوشته شده در اختیار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرار نگرفت.

از آنجا که مشرکان قریش، به چنین کتاب‌های آسمانی اعتقاد نداشتند و از نحوه نزولشان آگاه نبودند، می‌توان گفت که نظر آنان در این اعتراض، همان نظر نخستین است که بیان گردید و خلاصه آن این است که چرا فرشته وحی، همه این آیات را یک جا برای

او القا ننمود، بلکه این آیات به فاصله‌های مختلفی به مناسبت‌هایی بر وی نازل شد؟

اسرار نزول تدریجی قرآن

قرآن مجید، به عنوان پاسخ به اعتراض آنان، پرده از روی اسرار نزول تدریجی بر می‌دارد. اینک به توضیح این قسمت که قرآن با جمله کوتاهی به آن اشاره کرده است، می‌پردازیم:

الف) پیامبر بزرگ، مسئولیت‌های بزرگ‌تری بر دوش دارد و چنین فردی در مسیر انجام وظایف رسالت، با مشکلات و دشواری‌های فرساینده‌ای روبه‌رو می‌گردد و چنین مشکلاتی، هرچه هم روح و روان طرف بزرگ باشد، موجب کاهش نشاط و طراوت می‌گردد. در این موقع، تجدید ارتباط با جهان ماورای طبیعت و تکرار نزول فرشته از جانب خداوند به روح انسان نیرو و توان بخشیده، روان او را پر از نشاط و معنویت می‌سازد و عنایت الهی و محبت‌های بی‌پایانش با تکرار نزول وحی، تجدید می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۷

قرآن مجید به این نکته روانی چنین اشاره می‌فرماید:

کَذلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَکَ؛ تدریجا فرستادیم که دل تو را نیرو بخشیم و آن را با تجدید عهد با فرشته وحی، استوار سازیم.

ب) جمله یاد شده را می‌توان ناظر به جهت دیگری نیز دانست و آن اینکه، مصالح آموزشی ایجاب می‌کرد که قرآن به تدریج نازل گردد و بدینسان نیز بر مردم القا شود، زیرا پیامبر گرامی، معلّم امت و طبیب روحی مردم است که با نسخه‌های آسمانی، برای تعلیم و راهنمایی مردم و درمان دردهای اجتماعی برگزیده شده و به اجرای دستورهای الهی برای مداوا و درمانشان گمارده شده است.

استوارترین شیوه آموزش این است که جنبه‌های علمی و فکری با جنبه‌های عملی، آمیخته گردد و آنچه را که معلم، تدریس می‌کند بلافاصله آن را در خارج پیاده کند و به نظریه‌های خود جنبه تحقیقی دهد و از اینکه افکار و نظریه‌هایش رنگ تئوری و فرضیه به خود بگیرد، سخت بگریزد.

هرگاه استاد رشته پزشکی، فقط کلیات و اصول پزشکی را به دانشجویان کلاس خود القا کند چندان نتیجه نمی‌گیرد، ولی اگر همان اصول را در برابر دیدگان دانشجویان در مورد یک بیمار پیاده کند و گفتار خود را با عمل توأم سازد، نتیجه بهتری می‌گیرد.

هرگاه آیات الهی یک جا نازل می‌گردید (هر چند جامعه اسلامی به بسیاری از آن نیاز نداشت) در این موقع قرآن فاقد چنین مزیّتی می‌شد که به آن اشاره نمودیم. بیان آیاتی که مردم در خود احساس نیاز به فراگرفتن آن‌ها نکنند، تأثیر چشم‌گیری در قلب‌ها نمی‌گذاشت، ولی اگر پیک وحی، آیات قرآن را در زمینه نیاز و احتیاج مردم به فراگرفتن چنین اصول و فروعی نازل کند؛ به طور مسلم در قلب‌های مردم حسن اثر بیشتری داشته، رسوخ زیادتری در روان مردم پیدا می‌کند و مردم به فراگرفتن الفاظ و معانی آن آمادگی بیشتری از خود نشان می‌دهند. بالاتر از همه، نتایج این تعالیم را در موقع تعلیم پیامبر احساس می‌کنند و اینجا است که گفتار مربّی با نتیجه توأم گردیده،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۲۹۸

نظریه‌ها جنبه عملی به خود می‌گیرند.

در اینجا پاسخ یک پرسش باقی می‌ماند و آن اینکه: اگر نزول آیات قرآن به صورت تدریجی و به دنبال احتیاج‌ها و حوادث مختلف انجام گرفته است؛ در این صورت روابط و پیوستگی آیات از هم گسسته می‌گردد و در نتیجه اندیشه انسانی به آموزش و فراگرفتن و حفظ و ضبط معارف آن همت نمی‌گمارد، ولی هرگاه قرآن یک جا نازل گردد و فرشته وحی همه را یک جا تلاوت کند، روابط و پیوستگی مطالب وحی الهی کاملا رعایت می‌شود و تمایلات افراد به فراگرفتن آن دو چندان می‌شود.

قرآن با جمله کوتاهی، نیز به این پرسش پاسخ می گوید. درست است که آیات قرآن به طور تدریجی پیرو یک سلسله مقتضیات نازل شده است، ولی این نزول مانع از ارتباط و پیوستگی مطالب آن نیست و خداوند آنچنان به آیات آن انسجام خاصی بخشیده که همت بلند انسان را بر آموزش و ضبط آیات آن قادر و توانا می‌سازد.

چنان که می‌فرماید:

وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا؛ به آیات قرآن نظام و ترتیب خاصی بخشیده‌ایم.

ج) پیامبر گرامی، در دوران رسالت خود با طبقات مختلفی مانند بت‌پرستان، یهودیان و مسیحیان که هر کدام از مکتبی پیروی می کردند و عقیده خاصی درباره مبدأ و معاد و دیگر معارف عقلی داشتند روبه‌رو می‌شد. این ملاقات و نشست و برخاست‌ها، ایجاب می کرد که وحی الهی (هر چند از جانب آن درخواستی نباشد) به توضیح و تشریح عقاید و آرای آن‌ها بپردازد و برهان ابطال آیین آنان را روشن سازد.

از طرفی این برخوردها و تماس‌ها، در زمان‌های مختلف رخ می‌داد؛ از این جهت، چاره‌ای جز این نبود که وحی الهی در اوقات گوناگون به طور تدریج به بیان بی‌پایگی عقاید و آرای آنان بپردازد و به شبهه‌ها و اشکال‌های مخالفان پاسخ دهد.

گاهی این برخوردها سبب می‌شد که آنان از پیامبر گرامی مسائلی را به عنوان آزمایش سؤال کنند و پیامبر به آن‌ها پاسخ بدهد و چون سؤال‌هایشان در نوبت‌های مختلفی طرح می گردید؛ از این رو، چاره‌ای جز این نبود که وحی الهی نیز در اوقات

گوناگون به تدریج نازل شود.

گذشته از این، زندگی پیامبر یک زندگی انقلابی و حادثه آفرین بود و پیامبر در برابر انبوهی از حوادث قرار می گرفت که می‌باید احکام و تکالیف آن‌ها را، وحی الهی روشن سازد.

گاهی خود مردم در زندگی روزمره خود، با یک رشته جریان‌هایی روبه‌رو می‌شدند که از این جهت روبه پیامبر آورده، حکم الهی را در مورد این نوع پیشامدها، سؤال می کردند و چون این حوادث و پرسش‌ها، در اوقات مختلف و در زمان‌های گوناگون رخ می‌داد، در این صورت چاره‌ای جز این نبود که وحی الهی نیز به طور تدریجی به آن‌ها پاسخ بدهد.

قرآن مجید در این خصوص می‌فرماید:

وَ لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْناكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً «۱»؛ هیچ نوع خرده‌ای بر تو نمی گیرند، مگر اینکه حقیقت را به آنان بازگو می کنیم و به طور نیکو تفسیر و توضیح می‌نماییم.

د) گذشته از همه این‌ها، نزول تدریجی قرآن راز دیگری نیز دارد که آنان از آن غفلت داشتند و آن: هدایت مردم به منشأ قرآن و اینکه این کتاب، آسمانی و وحی الهی است و هرگز نمی‌تواند سخن بشری باشد، زیرا قرآن در طول ۲۳ سال در میان انواع حوادث و رویدادهای آمیخته با غم و رنج و شادی و کامیابی، نازل گردیده است و به طور مسلم این حالت‌های گوناگون و احساس‌های متضاد، در روح و روان انسان تأثیر عمیقی می گذارد و هرگز بشری نمی‌تواند در دو حالت متضاد، یک نوع سخن بگوید و سخنی که در حال فرح و شادی بر زبان و نوک قلم جاری می‌سازد، با سخنی که در حال رنجوری و خستگی از دل و دماغ تراوش می کند، از نظر فصاحت و بلاغت، از نظر زیبایی لفظ و عمق معنا متفاوت می‌باشد، ولی با اینکه قرآن در حالات

(۱). فرقان (۲۵) آیه ۳۳.

گوناگون بر پیامبر نازل گردید، کوچک‌ترین اختلافی از نظر الفاظ و معانی در میان آیات قرآن وجود ندارد و همگی در پایه‌ای

قرار دارند که هیچ بشری نمی‌تواند با آیه و یا سوره‌ای از آن معارضه کند. تو گویی قرآن نقره گداخته یکپارچه‌ای است که یک باره از بوته بیرون آمده و در میان آیات آن سستی و تفاوت وجود ندارد و یا همانند گوهر یک دانه و درّ شاهواری است که پایانش بسان آغازش و اولش بسان آخرش می‌باشد.

شاید آیه زیر که هر نوع اختلاف را در قرآن نفی می‌کند، اشاره‌ای به این راز باشد؛ آنجا که می‌فرماید:

وَ لَوْ کانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً «۱»؛ هرگاه قرآن از جانب غیر خدا بود، در آن تفاوت زیادی پیدا می‌کردند.

مفسران اسلامی، این آیه را به اختلاف در مضمون و تناقض در مفاد آیات مربوط می‌دانند؛ در صورتی که این آیه، نه تنها این نوع اختلاف را نفی می‌کند، بلکه ساحت قرآن را از همه نوع اختلاف و دورنگی که لازمه کار بشری است پیراسته می‌سازد.

---

(۱). نساء (۴) آیه ۸۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۱

نخستین هجرت

اشاره

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آن‌ها است. عده‌ای برای رهایی از شر و آزار «قریش» به منظور تحصیل محیطی آرام، برای بپا داشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند که خاک «مکّه» را ترک گویند و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند، ولی متحیر بودند چه کنند؟ کجا بروند؟، زیرا می‌دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت‌پرستی فرا گرفته است و در هیچ نقطه‌ای نمی‌توان ندای توحید سرداد و دستورهای آیین یکتاپرستی را برپا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر در میان بگذارند. پیامبری که آیین او بر اساس این آیه است که می‌فرماید:

إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ «۱»؛ سرزمین خدا پهناور است، نقطه‌ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید.

وضع رقت‌بار مسلمانان کاملا بر او روشن بود. خودش گرچه از جانب «بنی هاشم» حمایت می‌شد و جوانان «بنی هاشم» حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می‌کردند؛ در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی‌پناه، افتاده بی‌حامی فراوان بود و سران قریش لحظه‌ای از آزارشان آرام نمی‌گرفتند. برای جلوگیری از بروز جنگ‌های

---

(۱). عنکبوت (۲۹) آیه ۵۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۲

قبیله‌ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می‌دادند که به نمونه‌هایی از آن‌ها اشاره شد.

به همین دلایل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آن‌ها چنین گفت:

هرگاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود، زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود و آنجا خاک درستی و پاکی است و شما می‌توانید در آن خاک به سر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش

آورد. «۱»

آری محیط پاکی که امور آنجا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه‌ای است از بهشت برین و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود بپردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلام، چنان مؤثر افتاد که چیزی نگذشت آنان که آمادگی داشتند، بار سفر بسته و بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند، شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند. مجموع آن‌ها در این نوبت، ده «۲» یا پانزده نفر بود و میان آن‌ها چهار زن مسلمان نیز دیده می‌شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبر نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟

با بررسی اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می‌شود، زیرا مهاجرت به سرزمین‌های عرب‌نشین که عموما مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای رضایت قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می‌زدند. نقاط مسیحی و یهودی‌نشین عربستان هم، هیچ‌گونه صلاحیتی برای مهاجرت نداشت، زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در جنگ و کشمکش بودند و زمینه‌ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. به علاوه، این دو گروه، نژاد عرب را

---

(۱). لو خرجتم إلی أرض الحبشة، فإنّ بها ملکا لا یظلم عنده أحدّ و هی أرض صدق، حتّی یجعل اللّه لکم فرجا ممّا انتم فیه- «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۲۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰».

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۳

خوار و حقیر می‌شمردند.

«یمن» زیر نفوذ شاه ایران بود و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی‌شدند؛ حتی هنگامی که نامه «پیامبر» به دست خسرو پرویز رسید، او فورا به فرماندار یمن نوشت: «پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد».

«حیره» نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکّه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم آن سرزمین‌ها روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می‌شدند، قطعا به خواهش قریش آنان را اخراج می‌کردند. چنان که از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنان را نپذیرفت.

سفر دریایی، آن هم در آن زمان با کودکان و زنان، مسافرتی فوق العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنان بود.

بندر «جده» بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود و از حسن تصادف دو کشتی تجارتی آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب «قریش» آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند و با پرداخت نیم دینار با عجله سوار کشتی شدند.

خبر مسافرت عده‌ای از مسلمانان به گوش سران مکّه رسید، فورا گروهی را مأمور کردند که آن‌ها را به مکّه بازگردانند، ولی آن‌ها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود. تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می‌شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکّه از آنان دست‌بردار نبودند. آری رؤسای «دار الندوه» از اسرار این سفر روی قراینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می‌کردند.

این گروه کم، از یک قبیله نبودند، بلکه هر کدام از این ده نفر از قبیله‌ای بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد که پیشاپیش آن‌ها «جعفر بن ابی طالب» بود. هجرت دوم، در کمال آزادی صورت گرفت؛ از این لحاظ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۴

عده‌ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند، به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه به ۸۳ نفر رسید. اگر بچه‌هایی را نیز حساب کنیم که همراه خود برده یا در آنجا متولد شده بودند، آمارشان بیش از این خواهد بود.

مسلمانان مهاجر، «حبشه» را- آنچنان که پیامبر گرامی توصیف فرموده بود- سرزمینی معمور و محیطی آرام توأم با آزادی یافتند. «امّ سلمه»، همسر «ابی سلمه» که بعدها افتخار همسری پیامبر خدا را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین می گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی‌دیدیم و سخن بدی از کسی نمی‌شنیدیم. «۱»

از اشعاری که برخی از مهاجران سروده‌اند، چنین به دست می‌آید که محیط «حبشه» بسیار مسرت‌بخش بوده است و ما در اینجا فقط به سه بیت، از اشعار «عبد اللّه بن حرث» اشاره می کنیم:

- هر یک از بندگان خدا، در سرزمین مکّه، مغلوب و مقهور است.

- ما سرزمین خدا را گسترده یافتیم، انسان‌ها را از ذلت و خواری نجات می‌دهد.

- به ذلّت زندگی و مرگ همراه با عار صبر نکنید.

ابن اثیر می‌نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه به سر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته‌اند؛ ماه شوال به مکّه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند. از این‌رو برای بار دوم راه حبشه را در پیش گرفتند. «۲»

قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد

وقتی خبر آزادی مسلمانان به گوش سران مکّه رسید؛ آتش کینه در دلشان افروخته

---

(۱). لمّا نزلنا أرض الحبشة جاورنا بها خیر جار: النجاشی آمنّا علی دیننا، و عبدنا الله لا نؤذی و لا نسمع شیئا.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۲- ۵۳ و نیز برای اطلاع بیشتر، ر. ک: سیره ابن هشام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۵

شد و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند، زیرا خاک حبشه برای مسلمانان به صورت پایگاه محکمی درآمده بود و ترس بیشتر آن‌ها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسلام، نفوذی در دربار «نجاشی» (زمامدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب کنند و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت‌پرستی را از شبه جزیره بیفکنند.

سران دار الندوه «۱»، بار دیگر انجمن کردند و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرستند و برای جلب نظر شاه وزیران هدیه‌های مناسبی ترتیب دهند، تا از این راه بتوانند، در دل شاه برای خود جایی باز کنند، سپس مسلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند.

برای اینکه نقشه آن‌ها هرچه زودتر و بهتر به نتیجه برسد، از میان خود دو کارآزموده حیله‌گر و کارکشته را- که بعدها یکی از آن‌ها بازیگر میدان سیاست گردید- برگزیدند. قرعه، به نام «عمر و عاص» و «عبد اللّه بن ربیعه» افتاد، رئیس «دار الندوه» به آنان دستور داد، پیش از آن‌که با زمامدار «حبشه» ملاقات کنند هدایا و تحف وزیران را تقدیم دارند و قبلا با آن‌ها به گفت‌وگو بپردازند و نظرشان را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست‌های شما را تصدیق کنند. نام بردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند.

وزیران حبشه با نمایندگان قریش رو به رو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدیه‌های مخصوص به آن‌ها چنین گفتند:

گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته‌اند و آیینی که بر خلاف آیین ما و شما است اختراع نموده‌اند و اکنون در کشور شما به سر می‌برند.

سران و اشراف قریش، جدا از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هرچه زودتر دستور اخراج و طرد آنان را صادر نمایند و ضمنا خواهش می‌کنیم که در شرف‌یابی به حضور

---

(۱). محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می‌پرداختند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۶

سلطان، هیئت وزیران با ما مساعدت کنند و از آنجا که ما از عیوب و وضع آن‌ها بهتر آگاهیم بسیار مناسب است که اصلا در این باره با آنان گفت‌وگو نشود و رئیس مملکت نیز با آن‌ها روبه‌رو نگردد.

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه «حبشه» بار یافتند و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام «قریش» را چنین بیان کردند:

زمامدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک‌مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده و به نشر آیین دیگری اقدام کرده‌اند که نه با آیین رسمی کشور «حبشه» تطبیق می‌کند و نه با آیین پدران و نیاکان خودشان. این گروه اخیرا به این کشور پناهنده شده‌اند و از آزادی این مملکت سوء استفاده می‌کنند؛ بزرگان قوم آن‌ها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می‌کنند که حکم اخراجشان را صادر فرمایید تا به کشور خود بازگردند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به اینجا منتهی گشت؛ صدای وزیران که در حاشیه سر بر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام کرده گفتارشان را تصدیق کردند، ولی شاه دانا و دادگر «حبشه» با حاشیه‌نشینان خود مخالفت کرد و گفت:

هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده‌اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی‌سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنان صحیح بود؛ در این صورت آن‌ها را به کشور خودشان بازمی‌گردانم و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشت، هرگز حمایت خود را از آن‌ها برنمی‌دارم و بیش از پیش آنان را کمک می‌کنم.

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک‌ترین اطلاع قبلی، آن‌ها را به دربار احضار کرد. «جعفر بن ابی طالب» سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان نگران بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانی حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۷

هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده‌ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زمامدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته‌اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می‌کند و نه با کیش پدران خود، گرویده‌اید؟

«جعفر بن ابی طالب» چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت‌پرست؛ از مردار اجتناب نمی‌کردیم، پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بود، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی‌خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا

اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درست‌کاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت کرد و ستایش بتان را نکوهیده شمرد و دستور داد در رد امانت بکوشیم و از ناپاکی‌ها اجتناب ورزیم و با خویشاوندان و همسایگان، خوش‌رفتاری کنیم و از خون‌ریزی و آمیزش‌های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم. او به ما دستور داد:

نماز بخوانیم، روزه بگیریم و مالیات ثروت خود را بپردازیم. ما به او ایمان آورده، به ستایش و پرستش خدای یگانه برخاستیم و آنچه را حرام شمرده بود، حرام و حلال‌های او را حلال دانستیم، ولی قریش در برابر ما قیام کردند و روز شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ‌ها و گل‌ها را بپرستیم، گرد خبایث و زشتی‌ها برویم. ما مدت‌ها در برابرشان مقاومت کردیم تا آن‌که تاب و توانایی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته به خاک حبشه پناه آوردیم. آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسان آهن‌ربا ما را به سوی خود کشانید و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. «۱»

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۵۴- ۵۵؛ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۸

بیان شیرین و سخنان دل‌نشین «جعفر» به اندازه‌ای مؤثر افتاد که شاه با چشمانی گریان از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» را خواند و به خواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاک‌دامنی مریم و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود که صدای گریه شاه و اسقف‌ها بلند شد و قطره‌های اشک، محاسن و کتاب‌هایی را که در برابرشان بود، تر نمود.

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه‌ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

گفتار پیامبر این‌ها و آنچه را که عیسی آورده است، از یک منبع نور سرچشمه می‌گیرند «۱»، بروید، من هرگز این‌ها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

این مجلس بر خلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش می‌پنداشتند بر ضرر آن‌ها تمام شد و روزنه امید باقی نماند.

عمرو عاص که یک فرد سیاسی و حیله‌گر بود، شب با دوست خود «عبد اللّه بن ربیعه» به گفت‌وگو پرداخت و به او چنین گفت: ما باید فردا از راه دیگر وارد شویم، شاید این طریق به قیمت جان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامدار حبشه می‌گویم که رئیس این مهاجران عقاید مخصوصی درباره عیسی دارد که هرگز با مبانی و اساس نصرانیت سازگار نیست. «عبد اللّه» او را از این کار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی‌اند که با ما خویشی دارند، ولی سخن او در این باره مؤثر نیفتاد.

آنان، بار دیگر فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسمی کشور «حبشه» از عقاید مسلمانان درباره حضرت مسیح انتقاد کردند و گفتند: این گروه درباره عیسی عقاید مخصوصی دارند که هرگز با

(۱). انّ هذا و ما جاء به عیسی لیخرج من مشکاة واحدة.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۰۹

اصول و عقاید جهان مسیحیت مطابقت ندارد و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می‌توانید از آنان بازجویی کنید.

زمامدار باهوش حبشه، این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می‌کردند. گویا به آنان الهام شده بود که غرض از آن، سؤال از عقیده مسلمانان، درباره پیشوای مسیحیان

خواهد بود. این بار نیز، جعفر سخن‌گوی جمعیت معرفی شد. او قبلا به دوستان خود قول داده بود که آنچه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این باره شنیده است، خواهد گفت.

«نجاشی» رو به نماینده جمعیت مهاجران کرد و گفت: درباره «مسیح» عقیده شما چیست؟ وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه‌ای از جانب وی بود که به مریم عطا کرد. «۱» شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملا خوش وقت شد و گفت: به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود، ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی رغم افکار آن‌ها، عقاید مسلمانان را تحسین کرد و به آنان آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلوشان ریخت و گفت: خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم. «۲»

بازگشت از حبشه

چنان که گفتیم، گروه نخست از مهاجران حبشه به دلیل گزارش‌های دروغ، مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش، خاک حبشه را ترک گفته و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش درباره

---

(۱). هو عبد اللّه و رسوله و روحه و کلمته القاها إلی مریم البتول العذراء.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۸؛ إمتاع الاسماع، ص ۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۰

مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنان برگشتند و اقلیّت ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت‌های بزرگ قریش وارد مکّه شدند.

«عثمان بن مظعون» در پناه ولید بن مغیره وارد مکّه گردید «۱» و از آزار دشمن در امان بود، ولی با چشمان خود می‌دید که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می‌بردند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از «ولید» خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و هم رنگ آنان باشد. از این رو، ولید در مسجد اعلان کرد که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز با صدای بلند گفت: تصدیق می‌کنم.

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، «لبید» وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد. لبید گفت:

«ألا کلّ شیء ما خلا اللّه باطل؛ هر موجودی جز خدا پوچ و بی‌اساس است». عثمان گفت: صدقت، راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: «و کلّ نعیم لا محالة زائل؛ تمام نعمت‌های الهی ناپایدار است». عثمان برآشفت و گفت: اشتباه می‌کنی، نعمت‌های سرای دیگر دائم و پایدار است.

اعتراض عثمان، برای «لبید» گران آمد و گفت: ای قریش! وضع شما عوض شده است، این کیست؟ یک نفر از حاضران گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می‌کند. گوش به سخن او نده، سپس برخاست، سیلی محکمی بر صورتش نواخت و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می‌ماندی، هرگز چنین آسیبی به تو نمی‌رسید. وی گفت: در پناه

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۱

خداوند بزرگی هستم، ولید گفت: بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم. گفت هرگز نخواهم پذیرفت. «۱»

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکّه می‌شود

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیق در حدود بیست نفر وارد «مکّه» گردید و با پیامبر در مسجد ملاقات کرده و از حضرتش سؤال‌هایی کردند. پیامبر به پرسش‌های آنان پاسخ گفت و آن‌ها را به آیین اسلام دعوت فرمود و آیاتی چند از قرآن را برایشان تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آنچنان روحیه آن‌ها را دگرگون کرد که بی‌اختیار، اشک از دیدگانشان سرازیر شد و همگی نشانه‌هایی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

جلسه گرم و خوش فرجام این هیئت، برای ابو جهل گران آمد و با کمال تندی گفت: شما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیق به مکّه اعزام کرده‌اند؛ دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکان خود بردارید. گمان نمی‌کنم، مردمی ابله‌تر از شما در روی زمین باشد.

آن‌ها در پاسخ فرعون مکّه که بسان ابر تیره، می‌خواست جلو اشعه حیات‌بخش خورشید را بگیرد، جمله مسالمت‌آمیز: «ما به آیین خود، شما نیز به آیین خود باشید، ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی‌گذریم» را گفته و به نزاع خاتمه دادند. «۲»

هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، سبب بیداری قریش گردید و آنان نیز در صدد تحقیق

---

(۱). همان، ص ۳۷۱.

(۲). همان، ص ۳۸۲- ۳۹۲. در این مورد آیه‌های ۵۲- ۵۵ قصص نازل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۲

برآمده، جمعیتی متشکل از: «حارث بن نصر»، «عقبهٔ بن ابی معیط» و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار «یثرب» (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت «محمد» را با دانشمندان «یهود» در میان بگذارند. دانایان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از «محمد» مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید:

۱. حقیقت روح چیست؟

۲. سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده‌اند (اصحاب کهف).

۳. زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذو القرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خدا است و در غیر این صورت دروغگو است و هرچه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هرچه زیادتر وارد مکّه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر را نیز دعوت کردند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. «۱»

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنان مربوط به روح، در سوره «اسراء» آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنان در سوره کهف، به طور مشروح طیّ آیه‌های ۹- ۲۸ و آیه‌های ۸۳- ۹۸ پاسخ داده شده است. مشروح پاسخ حضرت درباره این سه

قسمت، در کتاب‌های تفسیر آمده است.

در اینجا از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه در سؤال فوق مقصود از «روح» روح انسانی نیست، بلکه (مقصود به نشانه اینکه طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح الامین روابط حسنه نداشتند) همان «جبرئیل» امین است. «۲»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰- ۳۰۱.

(۲). برای اطلاع بیشتر، ر. ک: همین قلم، منشور جاوید، ج ۳، ص ۲۰۴- ۲۱۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۳

حربه‌های زنگ‌زده

اشاره

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستی صفوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می‌خواستند پیامبر را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند، ولی نتیجه‌ای نگرفتند و با جمله معروف آن مرد مجاهد: «به خدا قسم هرگاه آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست دیگرم قرار دهید (یعنی سراسر جهان را در اختیارم بگذارید) از این کار دست برنخواهم داشت» روبه‌رو گردیدند.

سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یارانش برخاستند و لحظه‌ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهامت و استقامت او و یاران با اخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. حتی پایداری خود را در آیین اسلام به قیمت ترک خانه و وطن خریده و با هجرت خود به سوی خاک «حبشه» در گسترش آن کوشیدند، ولی هنوز برنامه‌های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید پایان نپذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده‌تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکّه زندگی می‌کردند از گرایش به اسلام بازمی‌داشت، امّا زائران خانه خدا که در ماه‌های حرام به مکّه می‌آمدند و در محیط امنی با پیامبر تماس برقرار می‌کردند تحت تأثیر تبلیغات پیامبر قرار می‌گرفتند و اگر هم به آیین او ایمان نمی‌آوردند، لااقل در آیین خود (بت‌پرستی) متزلزل می‌شدند و پس از

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۴

بازگشت به زادگاه‌های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبر گزارش می‌دادند و از این طریق نام پیامبر اسلام و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می‌رسانیدند. این خود ضربه شکننده‌ای بر بت‌پرستی محسوب می‌شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می‌رفت.

سران قریش، برنامه تخریبی دیگری را آغاز کردند و خواستند از این طریق از انتشار آیین وی جلوگیری به عمل آورند و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

برنامه تخریبی آنان از این قرار بود:

۱. تهمت‌های ناروا

اشاره

شخصیت اشخاص را می‌توان از زیر نقاب فحش‌ها و تهمت‌ها و ناسزاهای دشمن ارزیابی کرد. دشمن پیوسته برای گمراه کردن مردم، می‌کوشد تا حریف را به نوعی متهم سازد که بتواند با نشر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی‌اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لااقل تا آنجا که می‌تواند از حیثیت وی بکاهد. دشمن دانا می‌کوشد، نسبت‌هایی به رقیب خود بدهد که لااقل طبقه‌ای مخصوص آن را باور کرده و یا در صدق و کذب آن تردید کنند و نسبت‌هایی که هرگز به طرف نمی‌چسبد و سنخیتی با روحیات، افعال مشهور و روشن او ندارد، به او ارتباط نمی‌دهد، زیرا در این صورت نتیجه معکوس می‌گیرد.

در اینجا، مورخ محقق می‌تواند از پشت این دروغ‌ها و تهمت‌ها قیافه واقعی فرد را بخواند و موقعیت اجتماعی و روحیات او را و لو از دیدگاه دشمن، به دست آورد، زیرا دشمن بی‌باک و نترس، در نثار تهمت که به نفع او تمام شود، کوتاهی نخواهد کرد و از حربه برنده تبلیغ، تا آنجا که فکر و درایت و موقعیت‌شناسی او اجازه دهد حد اکثر استفاده را خواهد نمود. پس اگر هیچ‌گونه نسبت ناروایی به او ندهد، از این لحاظ است که دامن وی از آن نسبت‌ها پیراسته بوده و جامعه خریدار آن نبوده است.

قریش با آن عداوت و کینه‌توزی فوق العاده‌ای که داشتند، می‌خواستند به هر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۵

قیمتی شده، نظام نوبنیاد اسلام را فرو ریزند و از شخصیت مقام آورنده آن بکاهند؛ با این حال، نتوانستند کاملا از این حربه استفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند؟ در حالی که هم اکنون ثروت گروهی از خود آن‌ها در خانه او است و زندگی شرافتمندانه چهل ساله وی، در نظر همه او را امین جلوه داده است. آیا او را به شهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سخن را به زبان آورند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسبتا مسن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ بر ضد او تشکیل گردید، نیز با همان همسر به سر برد. بالاخره فکر کردند چه بگویند که نسبتش به محمد درست باشد تا لااقل مردم یک درصد احتمال صدق آن را بدهند. بدینسان، سران «دار الندوه» در کیفیت بهره‌برداری از این حربه متحیر مانده، مصمم شدند که این مطلب را در پیشگاه یکی از صنادید قریش مطرح کرده و نظر او را در این باره اجرا کنند. مجلس منعقد گردید، ولید روبه قریش کرد و گفت: روزهای «حج» نزدیک است و سیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرایض و مراسم «حج» در این شهر گرد می‌آیند و «محمد» از آزادی موسم حج استفاده کرده و دست به تبلیغ آیین خود می‌زند؛ چه بهتر سران قریش نظر نهایی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی یک نظر بدهند، زیرا اختلاف خود آن‌ها، باعث می‌شود که گفتار آنان بی‌اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت: چه بگوییم؟ یکی گفت: او را «کاهن» بگوییم. وی نظر گوینده را نپسندید و گفت: آنچه «محمد» می‌گوید، مانند سخنان کاهنان «۱» نیست. دیگری پیشنهاد کرد که او را دیوانه بخوانند، این نظر نیز از طرف ولید ردّ شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی‌شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آرا تصویب کردند که او را «ساحر» بخوانند، زیرا وی سحر بیان دارد و گواه آن این است که با قرآن خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضرب المثل بودند، سنگ تفرقه

---

(۱). «کاهن» به کسی می‌گفتند که مدعی بود که «جنّی» در اختیار دارد و از زبان او سخن می‌گوید. سخنان این گروه، غالبا «مسجّع» بود و از الفاظ «غریب» بیشتر بهره می‌گرفتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۶

افکنده و اتفاق آن‌ها را به‌هم‌زده است. «۱»

مفسران، در تفسیر سوره «مدّثّر» این مطلب را طور دیگری نیز نقل کرده‌اند و گفته‌اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره «فصلت» از پیامبر شنید، سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از خانه بیرون

نیامد. قریش او را به باد مسخره گرفته و گفتند: «ولید» به آیین «محمد» گرویده است. آنان، به طور دسته جمعی به سوی خانه‌اش روانه شدند و از وی، حقیقت قرآن محمد را خواستار شدند. هر کدام از حاضران یکی از مطالب یاد شده را پیشنهاد و او ردّ می‌کرد. سرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه‌ای که میان آن‌ها افکنده، جادوگر بخوانید و بگویید: وی سحر بیان دارد.

مفسران معتقدند که آیات یازده تا پنجاه، در حقّ او نازل شده است:

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً ...؛ مرا با آن‌که تنها آفریده‌ام و فرزندان و مالی دامنه‌دار به او داده‌ام وابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد، نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادویی است که نقل می کند ... «۲»

پافشاری در نسبت جنون

پیامبر اسلام، از آغاز جوانی در میان مردم به درست‌کاری، راست‌گویی و ..

معروف بوده است. حتّی دشمنان آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی‌اختیار سر تسلیم فرود می‌آوردند. راست‌گویی و صداقت یکی از صفات برجسته وی بود.

مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموال گران‌قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند؛ دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را با پاره‌ای از نسبت‌ها- که با آن می‌توان کاملا

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۷۰.

(۲). مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۳۸۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۷

اذهان را آلوده کرد- از او برگردانند، زیرا می‌دانستند که نسبت‌های دیگر در افکار مشرکان بی‌نظر و ساده‌لوح تأثیری نخواهد بخشید. از این‌رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی وی خیال‌ها و افکار جنون‌آمیزی است که با صفات زهد و درست‌کاری او منافاتی نداشته باشد و در اشاعه این نسبت ریاکارانه رنگ‌ها ساخته و نیرنگ‌ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاک‌دامنی به خود گرفته، مطلب را به صورت شک و تردید اظهار می کردند و می گفتند:

أَفْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَمْ بِهِ جِنَّةٌ «۱»؛ به خدا افترا بسته و یا جنون دامن‌گیر او شده است.

این همان شیوه شیطانی است که دشمنان حقیقت، پیوسته در موقع تکذیب شخصیت‌های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می‌برند. قرآن نیز خبر می‌دهد که این شیوه نکوهیده، مخصوص افراد عصر رسالت نیست، بلکه معاندان عصرهای گذشته نیز، در تکذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می‌بردند. چنان که می‌فرماید:

همچنین بر امّت‌های پیشین، هیچ پیامبری برانگیخته نشد، مگر اینکه گفتند جادوگر یا دیوانه است، آیا یکدیگر را به گفتن این سخن سفارش کرده بودند [نه]، بلکه آن‌ها گروهی سرکشند. «۲»

اناجیل کنونی نیز تذکر می‌دهد، وقتی که حضرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شیطان است و هذیان می گوید چرا به حرف‌های او گوش می‌دهید؟ «۳»

به طور مسلم، هرگاه «قریش» می‌توانستند غیر از این‌ها، تهمت دیگری بزنند،

(۱). سبا (۳۴) آیه ۸.

(۲). کَذلِکَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ. أ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ «ذاریات (۵۱) آیه ۵۲- ۵۳».

(۳). خلاصه بیانات استاد تفسیر و کلام، مرحوم آیهٔ اللّه بلاغی، در پاسخ پرسش دانشمند گرانمایه واعظ چرندابی (انجیل یوحنا- باب ۱۰، فقره ۲۰ و باب- ۷، فقره ۴۸ و ۵۲).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۸

هرگز خودداری نمی‌کردند، ولی زندگانی پرافتخار چهل و چند ساله پیامبر، آنان را از بستن پیرایه‌های دیگر بازمی‌داشت. آنان حاضر بودند حتّی از کوچک‌ترین جریان بر ضد او استفاده کنند؛ مثلا گاهی پیامبر در نزدیکی «مروه» کنار یک غلام مسیحی به نام «جبر» می‌نشست. دشمنان عصر رسالت از این پیشامد فورا بهره‌برداری نموده و می‌گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می‌آموزد. قرآن به گفتار بی‌اساس آن‌ها چنین پاسخ می‌دهد:

ما می‌دانیم که آن‌ها می‌گویند که بشری قرآن را به وی می‌آموزد، ولی زبان کسی که به او اشاره می‌کنند، عجمی است و این [قرآن] زبان عربی روشن است. «۱»

وحی نفسی، تصعیدیافته تهمت جنون است

یکی از تلاش‌های گروه‌های الحادی برای توجیه وحی در پیامبران، خصوصا درباره پیامبر اسلام، موضوع وحی نفسی و القای ضمیر ناخودآگاه است.

این گروه به عللی به خود اجازه نمی‌دهند که پیامبر را دروغ‌گو و خلاف‌کار معرفی کنند، زیرا رفتار و گفتارش روشن‌گر ایمانش به صدق گفتار خویش است. از این جهت معتقدند که او به راستی یقین داشت که برانگیخته خدا می‌باشد و تعالیم وی از جانب او است، ولی ایمان و اعتقاد او را از راه دیگری نیز توجیه می‌کنند که «وحی» همان صدای روح محمد بود، زیرا سال‌ها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید و در جان کسی طنین افکند که پیوسته در امری و اندیشه‌ای فرو رفته است و فرشته، همان صورت ضمیر ناخودآگاه آرزوی نهفته در اعماق وجود او بوده است.

ولی باید توجه داشته باشیم که این توجیه نیز تازگی ندارد و مشرکان عهد رسالت، وحی محمدی را از همین طریق نیز توجیه می‌کردند و می‌گفتند:

---

(۱). وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ نحل (۱۶) آیه ۱۰۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۱۹

بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ «۱»؛ آنچه می‌گوید افکار پریشانی است که زاییده خیال او است.

آنان قرآن را یک رشته افکار نامنظم دانسته که بی‌اختیار بر مغز وی راه پیدا می‌کند و او را در آفریدن این مطالب عامد و مختار نمی‌اندیشیدند. هر چند برخی از این مرحله گام فراتر نهاده، وی را به دروغ نیز متهم می‌کردند.

قرآن مجید، در سوره «و النجم» که موضوع وحی محمدی در آنجا مطرح شده و پرده از روی حقیقت وحی برداشته است؛ به گونه‌ای به رد این نظر پرداخته و اشاره کرده است که گروهی قرآن و ادعای پیامبر را زاییده خیال او دانسته و می‌گویند: او خیال می‌کند که وحی بر او نازل می‌شود و یا فرشته‌ای را می‌بیند؛ در حالی که چنین چیزی جز در محیط خیال وی، در جای دیگر وجود ندارد.

قرآن در این سوره که آیات آن از نظم و انسجام بس بدیعی برخوردار است و بیان‌گر روحانیت مردی است که در مواقع خاصی در هاله‌ای از موهبت معنوی خدا قرار می‌گیرد، به ردّ این نظر چنین پرداخته است: «۲»

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى (۱) ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى (۲) وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى (۴) عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى (۵) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى (۶) وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى (۷) ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى (۸) فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (۹) فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى (۱۰) ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (۱۱) أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى (۱۲) وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (۱۳) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى (۱۴) عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى (۱۶) ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى (۱۷) لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى (۱۸)؛ سوگند به ستاره هنگامی که آهنگ غروب کرد، رفیق شما گمراه نشده و بیراهه نرفته است، او هرگز از روی هوا و هوس دهان به سخن نگشوده است، آنچه می گوید، وحی و سروش غیبی است که در اختیارش گذارده شده است، موجود نیرومندی [فرشته

(۱). انبیاء (۲۱) آیه ۵.

(۲). نجم (۵۳) آیه ۱- ۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۰

وحی] به او تعلیم کرده است، این معلّم قدرتمند که در افق بالا قد برافراشت [و برای او نمایان گردید] سپس نزدیک شد و در میان زمین و آسمان آویزان گردید و به قدری نزدیک شد که به اندازه دو میدان تیر یا دو سر کمان یا از آن هم کمتر و نزدیک‌تر، این معلم به بنده او [خدا] وحی کرد آنچه باید برساند «۱»، دل آنچه را دید دروغ ندید، آیا با او به مجادله برمی‌خیزید، او یک بار دیگر او [فرشته وحی] را نیز دیده است، نزد «سدرة المنتهی» نزد او است «جنة الماوی» هنگامی که سدره را پوشانید، دیده منحرف نگردید و از قوانین رؤیت طغیان نکرد او از آیات بزرگ خداوند دید آنچه را دید.

قرآن در این آیات نظریه وحی نفسی را و اینکه قرآن زاییده تخیل او است، به سختی محکوم می کند و طرف‌داران این نظریه را افراد مجادله گر می‌خواند و می‌رساند که نه دلش اشتباه کرده است و نه دیده‌اش و در هر دو نقطه، رؤیت به معنای واقعی انجام گرفته است. چنان که می‌فرماید:

۱. ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى؛ دل آنچه دیده است، دروغ ندیده و اشتباه نکرده است.

۲. ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى؛ دیده منحرف نگردیده و از اصول ابصار طغیان نکرده است و همگی صد در صد حقیقی و واقعی بوده است، نه رؤیایی و خیالی.

بنابراین، وحی نفسی و یا القای شعور باطنی و ... اصطلاح جدیدی است؛ روی یک اندیشه جاهلی که در میان اعراب، درباره وحی وجود داشته است.

وحی نفسی، پوششی است بر جنون

عرب جاهلی در عین اینکه وحی الهی را به صورت‌های دیگر نیز توجیه می کرد و

(۱). ترجمه آیات پیشین به صورتی که در اینجا انجام می گیرد نتیجه دقتی است که در الفاظ و ضمایر آیات انجام گرفته است. بنابراین مقصود از «شدید القوی» فرشته وحی است و تمام ضمایر در «فاستوی و هو بالافق الأعلی» الخ به فرشته برمی گردد. هم چنان که ضمیر فاعل در «أوحی» نیز به او برمی گردد، و ضمیر «عبده» راجع به خدا است. برخی از مفسران در تفسیر این بخش از آیات دچار اشتباه شده و مطالب دور از حقیقت عرضه کرده‌اند و گاهی نتیجه گرفته‌اند که پیامبر، خدا را دید. در صورتی که با توجه به ضمایر «اوحی»، «عبده»، مفاد آیه بسیار روشن است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۱

پیامبر را دروغ‌گو و یا ساحر و جادوگر معرفی می‌کرد، اصرار داشت که پیامبر را مجنون و دیوانه و کاهن نیز، معرفی کند.

مجنون، در اصطلاح آنان همان جن زده بوده که بر اثر تصرف جن، مشاعر خود را از دست می‌دهد و پرت‌وپلا می‌گوید.

کاهن، غیب‌گویی بود که رابطه‌ای با یکی از جن‌ها داشت و او را از اوضاع و احوال آگاه می‌ساخت.

سرانجام سخنان یک مجنون و دیوانه و یا کاهن و غیب‌گو مربوط به شخص او نیست، بلکه القایی است از جانب جن که بر ذهن و زبانش جاری می‌سازد، هر چند خودش متوجه نگردد.

عرب جاهلی بر اثر دوری از علم و دانش، بر اثر دوری از فریب کاری و دیپلماسی غرب، آنچه را در دل داشت، عاری و برهنه می‌گفت و رویاروی پیامبر می‌ایستاد می‌گفت:

وَ قالُوا یا أَیُّهَا الَّذِی نُزِّلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ «۱»؛ ای کسی که قرآن بر او نازل گردیده است، تو دیوانه‌ای.

این اتهام اختصاص به پیامبر نداشت، بلکه به گواهی تاریخ بشر، پیوسته گروه اصلاح‌گر را، افراد جاهل و مجنون و دیوانه می‌خواندند و انتخاب این نسبت برای این است که مردم را از دور آنان پراکنده سازند تا به سخنانش گوش فرا ندهند. «۲»

۲. اندیشه مقابله با قرآن

اشاره

حربه زنگ‌زده تهمت، بر پیامبر چندان کارگر نشد، زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می‌کردند که قرآن جذبه روحی غریبی دارد و هرگز سخن به آن

---

(۱). حجر (۴۹) آیه ۶.

(۲). در قرآن مجید این نسبت درباره پیامبر، در سوره‌های: حجر آیه ۶، سباء آیه ۸، صافات آیه ۳۶، دخان آیه ۱۴، طور آیه ۲۹، قلم آیه ۲۲ و تکویر آیه ۲۲ وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۲

شیرینی نشنیده‌اند. سخنانش چنان عمیق و ریشه‌دار است که بر دل می‌نشیند. از این‌رو، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند به فکر نقشه کودکانه‌ای افتادند و چنین پنداشتند که با اجرای آن می‌توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب کنند.

«نضر بن حارث» از افراد هوش‌مند و کاردان «قریش» بود که پاسی از عمر خود را در «حیره» و «عراق» گذرانده بود و از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند «رستم» و «اسفندیار» و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش، او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه‌گیری در کوچه و بازار و نقل داستان‌های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلب‌های مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. وی برای اینکه از مقام آن حضرت بکاهد و سخنان قرآن را بی‌ارزش جلوه دهد، مرتب می‌گفت:

مردم سخنان من با گفته‌های «محمد» چه فرق دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می‌خواند که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده‌ای را تشریح می‌کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می‌کنند.

این نقشه به قدری احمقانه بود که چند روز بیشتر، ادامه پیدا نکرد و خود «قریش» از شنیدن سخنان او خسته شده از دورش پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به یکی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

گفتند این‌ها داستان‌های گذشتگان است که وی، آن‌ها را نوشته است و صبح و شام به او القا می‌کنند؛ بگو آن‌که در آسمان‌ها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است. «۱»

پافشاری در ایمان «قریش»

پیشوای مسلمانان به خوبی می‌دانست که بت‌پرستی بسیاری از مردم، جنبه

---

(۱). وَ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا، قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ غَفُوراً رَحِيماً «فرقان (۲۵) آیات ۵ و ۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۳

تقلیدی و پیروی از سران قبیله است و ریشه محکمی در دلشان ندارد. هرگاه انقلابی در میان سران پدید آید و موفق گردد که یکی دو نفر را با خود هم‌آهنگ سازد، بسیاری از مشکلات را حل خواهد نمود. از این‌رو، اصرار زیادی در گرایش «ولید بن مغیره» داشت که بعدها فرزندش «خالد بن ولید» از سران لشکر و کشورگشایان مسلمانان گردید، زیرا وی کهن‌سال‌ترین و بانفوذترین شخصی بود که در میان «قریش» عظمت و فرمانروایی داشت. او را حکیم عرب می‌خواندند و نظرش را در موارد اختلاف محترم می‌شمردند.

روزی پیامبر در فرصت مناسبی با او سخن گفت. درست همان موقع «ابن أمّ مکتوم» که مردی نابینا بود، حضور پیامبر رسید و تقاضا کرد که مقداری قرآن بر او بخواند و در تقاضای خود اصرار زیادی کرد. این مطلب بر پیامبر بسیار گران آمد، زیرا معلوم نبود که بار دیگر چنین فرصتی به دست آورده و بتواند در محیطی آرام، با حکیم عرب سخن بگوید. به همین دلیل، از «ابن امّ مکتوم» روی برگردانید و چهره درهم کشید و او را ترک گفت.

این جریان گذشت، ولی پیامبر درباره این موضوع فکر می‌کرد که چهارده آیه زیر که در آغاز سوره «عبس» قرار گرفته‌اند، نازل گردید.

چهره درهم کشید و روی بگردانید که چرا مرد نابینایی نزد وی آمد. تو چه می‌دانی شاید قلب او با پذیرفتن اسلام پاک گردد و تذکر به او سود دهد؟ اما آن‌که بی‌نیازی نشان می‌دهد، تو به او اقبال می‌کنی، با آن‌که اگر اسلام نپذیرد بر تو گناهی نیست. اما آن‌که شتابان نزد تو آمده و می‌ترسد، تو از او غفلت می‌ورزی. چنین مکن که این قرآن تذکاری است، هر که خواهد آن را یاد گیرد ... «۱»

بزرگان و محققان شیعه، این قطعه تاریخی را بی‌پایه می‌دانند و آن را از خلق عظیم پیامبر دور می‌شمارند و می‌گویند که در خود آیات، گواهی بر این نیست کسی که

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۶۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۴

چهره درهم کشید و روی برتافت، شخص پیامبر بوده است.

از امام صادق نقل شده که مقصود یک نفر از بنی امیه است، هنگامی که «امّ مکتوم» حضور پیامبر رسید. او از امّ مکتوم تنفر جست و این آیات در توبیخ وی وارد شده است. «۱»

۳. شنیدن قرآن را تحریم کردند!

اشاره

برنامه وسیع و دامنه‌داری که بت‌پرستان مکّه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آیین یکتاپرستی طرح کرده بودند، یکی پس از دیگری اجرا می‌شد، ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه‌هایشان نقش بر آب می‌گشت.
آنان دورانی را بر ضدّ پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم تبلیغ کردند، ولی هیچ‌گاه با موفقیت کامل روبه‌رو نشدند. «پیامبر» در راه خود پایدارتر و روز به روز آیین یکتاپرستی در حال گسترش بود. از این رو، سران قریش تصمیم گرفتند که مردم را از استماع قرآن بازدارند. برای اینکه نقشه آنان عملی شود، جاسوسانی در تمام نقاط «مکّه» گماردند تا زائران خانه خدا و بازرگانان را که به منظور دادوستد وارد مکّه می‌شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند. سخنگوی جمعیت، اعلامیه‌ای که قرآن مضمون آن را نقل می‌کند، در میان مکیان منتشر کرد:
گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید. «۲»
برنده‌ترین حربه پیامبر که رعب و ترس عجیبی در دل دشمنان افکنده بود، همان «قرآن» بود. سران قریش می‌دیدند چه بسا افرادی که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر

---

(۱). مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۳۷. علامه طباطبائی در ج ۲۰، تفسیر المیزان در تفسیر سوره «عبس» به گونه‌ای شیوا شأن نزول یاد شده را تشریح کرده است و ثابت کرده که فاعل «عبس» پیامبر نیست؛ ولی خطاب در «و ما یدریک» به او است و این دو با هم منافات ندارد.
(۲). وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ «سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۵

بودند و به منظور استهزا و آزار به ملاقاتش می‌رفتند؛ همین که آیاتی چند به گوششان می‌رسید عنان اختیار را از کف داده و از همان لحظه طرف‌دار جدی او می‌شدند. برای پیش‌گیری از این نوع حادثه‌ها، تصمیم گرفتند که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

قانون‌گذاران قانون‌شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن «محمد» بازمی‌داشتند و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می‌کرد مجرم می‌شمردند، پس از چند روز در شمار قانون‌شکنان قرار گرفته و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملا در پنهانی می‌شکستند.
ابو سفیان، ابو جهل و اخنس بن شریق، شبی بدون اطلاع یک دیگر از خانه‌های خود بیرون آمده و راه خانه پیامبر را پیش گرفتند و هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند.
هدف آن‌ها این بود که قرآن «محمد» را که شب‌ها در نماز خود با آهنگ دل‌نشین می‌خواند بشنوند. هر سه نفر بدون اطلاع، از وضع یک دیگر تا صبح در آنجا ماندند و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدند که به سوی خانه‌های خود بازگردند.
هر سه نفر در نیمه راه به هم رسیدند و یک دیگر را سرزنش کردند و گفتند که هرگاه افراد ساده‌لوح از وضع کار ما آگاه گردند، درباره ما چه می‌گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار شد. گویی جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه «پیامبر اسلام» می‌کشانید. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسیدند و سرزنش‌ها را از سر گرفته و مصمم شدند که این عمل را تکرار نکنند، ولی جذبه قرآن «پیامبر» برای بار سوم، باعث شد که هر سه نفر مجددا بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتند و تا صبح قرآن او را استماع نمودند. هر لحظه، بیم آنان زیادتر گشت، با خود می‌گفتند: هرگاه وعده «محمد» راست باشد، در زندگی خود خطاکارند. وقتی هوا روشن گردید، از ترس ساده‌لوحان خانه پیامبر را ترک گفتند و این دفعه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۶

مانند دو دفعه پیش، در بازگشت هم دیگر را ملاقات و اقرار کردند که در برابر جذابیّت دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند، ولی برای پیش‌گیری از حوادث ناگوار، با هم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. «۱»

۴. جلوگیری از اسلام آوردن افراد

در پی «تحریم استماع قرآن» برنامه دیگری را آغاز کردند. افرادی که از دور و نزدیک، تمایلاتی به اسلام پیدا می‌کردند و رو به مکّه می‌آوردند؛ جاسوسان قریش، در نیمه راه یا هنگام ورود به شهر مکّه با آن‌ها تماس می‌گرفتند و با عناوین مختلف از اسلام آوردن آنان جلوگیری می‌نمودند.

۱. «اعشی» یکی از شاعران زبردست دوران جاهلیت بود و اشعار او نقل مجالس بزم «قریش» بود. وی در پایان عمر که پیری بر او غلبه کرده بود، شمّه‌ای از آیین توحید و تعالیم عالی اسلام به گوشش رسیده بود. او در نقطه‌ای دور از «مکّه» زندگی می‌کرد و هنوز آوازه نبوّت پیامبر در آن نقاط خوب منتشر نشده بود، ولی آنچه که از تعالیم اسلام به طور اجمال شنیده بود، طوفانی در کانون وجودش پدید آورده بود. از این جهت، قصیده‌ای سراپا نغز در مدح پیامبر ساخت و ارمغانی بهتر از آن ندید که این اشعار را در محضر پیامبر گرامی بخواند. با اینکه این اشعار بیش از ۲۴ بیت نیست، از بهترین و فصیح‌ترین اشعاری است که در آن دوران درباره پیامبر سروده شده است. «۲»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۷.

(۲). اینک چند بیت از اشعار او:

نبیّا یری ما لا یرون و ذکره‌أغار لعمری فی البلاد و أنجدا

فإیاک و المیتات لا تقربنهاو لا تأخذن سهما حدیدا التفصدا

و ذا النصب المنصوب لا تنسکنه‌و لا تعبد الاوثان و اللّه فاعبدا

و لا تقربن حرهٔ کان سرهاعلیک حراما فانکحن او تابّدا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۷

هنوز «اعشی» درک فیض محضر پیامبر نکرده بود که جاسوسان قریش با او تماس گرفتند و از مقصدش آگاه شدند. آنان به خوبی می‌دانستند که «اعشی» مردی شهوت‌ران است و به زن و شراب علاقه مفرطی دارد؛ فورا از نقطه ضعف وی استفاده کرده، گفتند: ابا بصیر! آیین محمد با روحیات و وضع اخلاقی تو سازگار نیست. گفت:

چطور؟ گفتند: او زنا را حرام می‌داند. وی در پاسخ گفت: مرا حاجتی در این کار نیست و این مطلب نمی‌تواند مانع از گرایش من بشود. گفتند: او شراب را تحریم کرده است. «اعشی» از شنیدن این مطلب کمی ناراحت شد و گفت: من هنوز از شراب سیر نشده‌ام. اکنون برمی‌گردم و مدت یک سال تا به سر حد سیر شدن شراب می‌خورم و سال دیگر می‌آیم، دست بیعت به او می‌دهم. او

برگشت، ولی اجل مهلت نداد و در همان سال مرد. «۱»

۲. «طفیل بن عمرو» شاعر شیرین زبان خردمندی بود که در میان قبیله خود نفوذ کلمه داشت. اسلام آوردن مردی مانند او برای قریش بسیار گران بود، لذا وقتی وارد مکّه شد، سران قریش و بازیگران صحنه سیاست، گرد او را گرفتند و گفتند: این مردی که کنار «کعبه» نماز می‌گزارد، با آوردن آیین جدید، اتحاد و اتفاق ما را به‌هم‌زده و با سحر بیان خود سنگ تفرقه میان ما افکنده است و ما می‌ترسیم که میان «قبیله» شما نیز تفرقه اندازد، چه بهتر اصلا با این مرد سخنی نگویی.

طفیل می‌گوید: سخنان آن‌ها چنان مرا متأثر کرد که از ترس تأثیر سحر بیان او تصمیم گرفتم که با او سخن نگویم و سخنش را نشنوم، لذا هنگام طواف مقداری پنبه، در گوش‌هایم داخل می‌کردم که مبادا زمزمه قرآن و نمازش به گوشم برسد. بامدادان،

و ذا الرحم القربی فلا تقطعنه‌لعاقبة و لا الأسیر المقیّدا

و سبع علی حین العشیات و الضحی‌و لا تحمد الشیطان و اللّه فاحمدا مضامین این اشعار، خلاصه و چکیده برخی از تعالیم پیامبر اسلام است که دل و قلب او را روشن کرده بود.

«دیوان اعشی، ص ۱۰۱- ۱۰۳».

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۸۶- ۳۸۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۸

در حالی که پنبه را داخل گوش‌هایم کرده بودم، وارد مسجد شدم و هیچ مایل نبودم سخنی از وی بشنوم، ولی نمی‌دانم چطور شد یک مرتبه کلام بسیار شیرین و زیبایی به گوشم رسید و بیش از حد، احساس لذت کردم. با خود گفتم مادرت عزادار شود تو که مردی سخن‌ساز و خردمندی؛ چه مانع دارد سخن این مرد را بشنوی، هرگاه نیک باشد، بپذیری و اگر زشت آن را رد کنی.

برای اینکه آشکارا با آن حضرت تماس نگیرم، مقداری صبر کردم تا پیامبر راه خانه خود را پیش گرفت و وارد خانه شد. من نیز اجازه خواسته، وارد خانه شدم.

جریان خود را از آغاز تا پایان بازگو کردم و گفتم: قریش، درباره شما چنین و چنان می‌گویند و من در آغاز کار تصمیم نداشتم با شما ملاقات کنم، ولی حلاوت قرآن مرا به سوی شما کشیده است. اکنون می‌خواهم حقیقت آیین خود را برایم تشریح کنی و مقداری قرآن بخوانی.

رسول خدا، آیین خود را بر وی عرضه داشت و مقداری قرآن خواند. «طفیل» می‌گوید: به خدا سوگند، کلامی زیباتر از آن نشنیده و آیینی معتدل‌تر از آن ندیده بودم. «۱» سپس «طفیل» به حضرتش عرض کرد: من در میان قبیله خود، فردی پرنفوذ هستم؛ برای نشر آیین شما خواهم کوشید.

ابن هشام می‌نویسد: «۲» وی تا روز حادثه «خیبر» میان قبیله خود بود و به نشر آیین اسلام اشتغال داشت و در همان حادثه با هفتاد هشتاد، خانواده مسلمان به پیامبر پیوست و در اسلام خود هم چنان پایدار بود تا اینکه پس از درگذشت پیامبر در عصر خلفا، در جنگ «یمامه» به شهادت رسید.

---

(۱). «فلا و اللّه ما سمعت قولا قطّ احسن منه، و لا امرا اعدل منه».

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۱۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۲۹

افسانه غرانیق

یهود و به ویژه، پیشوایان و احبار آن‌ها، از دشمنان شماره یک اسلام بوده و هستند.

گروهی از آنان مانند کعب احبار و غیره که به ظاهر ایمان آورده بودند، پیوسته با ساختن دروغ‌ها و پخش اخبار بی‌اساس از زبان انبیا به تحریف حقایق می‌پرداختند.

برخی از نویسندگان مسلمان، از روی حسن ظن به عموم هم‌کیشان، بدون بررسی و تحقیق، مجعولات آنان را در ردیف حدیث و تاریخ تدوین می‌کردند.

ولی اکنون که دانشمندان برای بررسی اینگونه مطالب فرصت بیشتری دارند و به خصوص، بر اثر مساعی گروهی از محققان اسلامی، اصول و قواعدی برای تشخیص حقایق تاریخی از افسانه‌های خیالی پدید آمده است. از این نظر، هرگز برای یک نویسنده دانشمند دینی روا نیست که آنچه در هر کتاب ببیند امری مسلم تلقی کند و بدون رسیدگی آن را بپذیرد و نقل کند.

افسانه غرانیق چیست؟

اشاره

می‌گویند: سران قریش مانند «ولید»، «عاص»، «اسود» و «امیّه» با پیامبر ملاقات و درخواست کردند که برای رفع اختلاف، طرفین خدایان یک دیگر را بپذیرند. در همین موقع، سوره «الکافرون» در پاسخ درخواست آنان نازل شد و پیامبر مأمور گشت که در پاسخ آن‌ها چنین بگوید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۰

لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ وَ لا أَنْتُمْ عابِدُونَ ما أَعْبُدُ؛ من آنچه را شما می‌پرستید عبادت نمی‌کنم و شما نیز پرستنده خدای من نخواهید بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۳۳۰ افسانه غرانیق چیست؟ ..... ص : ۳۲۹

این حال، پیامبر علاقه‌مند بود که با قریش کنار بیاید و با خود می‌گفت: ای کاش! دستوری نازل می‌گردید که فاصله ما را از قریش کمتر می‌ساخت. روزی در کنار کعبه با صدای دل‌نشین خود، سوره و النجم را می‌خواند؛ هنگامی که به این دو آیه رسید:

أ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى، وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى «۱»؛ مرا از «لات» و «عزّی» و «منات» (نام‌های بتان بت‌پرستان بودند) خبر دهید. ناگهان شیطان بر زبانش این دو جمله را جاری ساخت: «تلک الغرانیق العلی، منها الشّفاعهٔ ترتجی؛ اینها غرانیق «۲» عالی‌مقامند، شفاعت آن‌ها مورد رضایت است.» سپس باقی آیات را خواند. هنگامی که به آیه سجده رسید، «۳» خود پیامبر و تمام حاضران اعم از مسلمان و مشرک در برابر بت‌ها سجده کردند؛ جز «ولید» که بر اثر پیری موفق به سجده نشد.

غلغله و شادی در مسجد بلند شد و مشرکان گفتند: «محمد» خدایان ما را به نیکی یاد کرده است. خبر صلح «محمد» با قریش به گوش مهاجران مسلمان حبشه رسید و این صلح وسیله‌ای شد که گروهی از آن‌ها از اقامتگاه خود (حبشه) برگشتند، ولی پس از بازگشت، دیدند، وضع دو مرتبه دگرگون شده و فرشته وحی بر پیامبر نازل شده و او را بار دیگر به پیکار با مشرکان مأمور ساخته و گفته است که این دو جمله را شیطان بر زبان تو جاری ساخته است و من هرگز چنین جمله‌هایی نگفته بودم. در این مورد، آیه‌های ۵۲ تا ۵۴ سوره حج نازل شد.

طبری «۴» به افسانه غرانیق اشاره کرده و خاورشناسان نیز آن را با آب و تاب بیشتری نقل کرده‌اند.

---

(۱). نجم (۵۳) آیه ۱۹ و ۲۰.

(۲). غرانیق چنان که خواهد آمد جمع غرنوق یا غرنیق است که به معنی یک نوع مرغ آبی یا جوان خوش‌رو می‌آید.

(۳). فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا که آخرین آیه سوره است.

(۴). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۵- ۷۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۱

محاسبه‌ای ساده درباره این افسانه

به فرض که «محمد» از برگزیدگان آسمانی نبود، اما هرگز نمی‌توان کاردانی و خردمندی او را انکار کرد. آیا هیچ خردمندی دست به چنین کاری می‌زند؟! هوش‌مندی که می‌بیند صفوف پیروانش روز به روز فشرده‌تر و شکاف در صفوف دشمن بیشتر می‌شود، آیا در چنین موقع کاری می‌کند که دوست و دشمن را به وی بدبین سازد؟

آیا شما باور می‌کنید، کسی که تمام مناصب و ثروت قریش را، در راه آیین توحید ترک گفته بود، نمی‌تواند بار دیگر مروّج آیین شرک و بت‌پرستی شود. ما هرگز درباره فردی مصلح و سیاست مداری معمولی چنین احتمالی نمی‌دهیم؛ چه رسد به پیامبر خدا.

قضاوت خرد درباره این داستان

۱. آموزگاران و معلمان الهی به حکم عقل، پیوسته با نیروی عصمت از انجام هرگونه خطایی محفوظند و اگر بنا شود آنان نیز در امور دینی دچار اشتباه و خطا شوند، اعتقاد مردم به سخنان آنان از بین می‌رود. بنابراین، باید چنین داستان‌های تاریخی را با عقاید منطقی و محکم خود بسنجیم و متشابهات و ابهام‌های تاریخ را حل کنیم. به طور مسلم، عصمت «محمد» در تبلیغ آیین آسمانی، مانع از پیش آمدن چنین حوادثی است.

۲. پایه افسانه این است: «پیامبر در انجام وظیفه‌ای که خدا بر دوش وی گذاشته، خسته شده بود و انحراف و دوری بت‌پرستان بر وی سنگین می‌آمد؛ دنبال چاره‌ای بود که راهی برای اصلاح وضع آن‌ها پیش بگیرد.»

ولی به حکم خرد، پیامبران باید بیش از حد صابر و بردبار باشند. در تحمل و شکیبایی، ضرب المثل عام و خاص گردند و هرگز فرار از جبهه را در سر نپرورانند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۲

اگر این افسانه یک سرگذشت صحیح و پابرجایی باشد، نشانه این است که قهرمان گفتار ما عنان صبر و تحمل را از دست داده، روحش افسرده و خسته شده بود و این مطلب با قضاوت خرد درباره انبیا و نیز با آنچه از زندگانی آن حضرت از گذشته و آینده در دست داریم ناسازگار است.

سازنده این داستان، تصور نکرده است که قرآن بر بطلان این داستان گواهی می‌دهد، زیرا خدای پیامبر به او نوید داده است که هرگز باطل در آن راه نخواهد یافت.

چنان که می‌فرماید:

لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ «۱»؛

و نیز به او وعده قطعی داده که در تمام دوران تاریخ بشر، قرآن را از هرگونه پیشامد بد نگاه خواهد داشت.

چنان که فرمود:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ «۲».

با این حال، چطور رانده‌شده درگاه خدا (شیطان) توانست بر برگزیده خدا پیروز آید و در قرآن وی، باطلی را جای دهد و قرآنی را که اساس آن، مبارزه با بت‌پرستی است، مروّج دستگاه بت‌پرستی سازد.

شگفتا! سازنده این افسانه نغمه بسیار ناموزونی را در جای نامناسبی ساز کرده و در جایی بر توحید افترا بسته است که چند لحظه قبل، خود قرآن به تکذیب آن برخاسته است، زیرا خدا در همین سوره، چنین می‌فرماید:

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی؛ از روی هوس سخن نمی‌گوید، این قرآن نیست مگر وحیی که به او نازل شده است.

خداوند چطور با این نوید قطعی، پیامبر خود را بی‌نگهبان می‌گذارد و اجازه می‌دهد که شیطان در دل و فکر او تصرف کند؟!

---

(۱). فصلت (۴۱) آیه ۴۲.

(۲). حجر (۱۵) آیه ۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۳

این رشته از ادله عقلی برای کسی که به نبوت و رسالتش ایمان دارد سودمند است، ولی این دلایل برای خاورشناسی که به نبوت او ایمان ندارد و برای بی‌ارزش ساختن آیین او دست به تشریح و نقل چنین افسانه‌ای می‌زند کافی نیست و باید از طریق دیگری با وی گفت‌وگو کرد.

تکذیب داستان از طریق دیگر

هنگامی که پیامبر این سوره را می‌خواند؛ بزرگان قریش که اکثرا از استوانه‌های فنّ سخن و از قهرمانان میدان فصاحت و بلاغت بودند در مسجد حضور داشتند. از آن جمله «ولید» حکیم و سخن‌ساز عرب و همگی این سوره را تا پایان آن‌که با آیه «سجده» ختم می‌شود گوش دادند و سجده کردند.

ولی این جمعیت که پایه‌گذاران فصاحت و بلاغت و نکته سنجان بودند؛ چطور به دو جمله‌ای که مشتمل بر تعریف از خدایان آنان است اکتفا کردند؟ در صورتی که قبل از آن و بعد از این دو جمله، سراسر سرزنش و بدگویی از خدایان آن‌ها است.

سازنده این دروغ شاخ‌دار، آنان را چگونه افرادی فرض کرده است؟ گروهی که زبانشان عربی بود و در تمام جامعه عرب، از پی‌افکنان فن فصاحت و بلاغت شمرده می‌شدند و کنایات و اشارات (تا چه رسد به تصریحات) زبان خود را بهتر از همه می‌فهمیدند، چگونه به دو جمله کوتاهی که در تعریف خدایان آنان است اکتفا کردند و از جمله‌های قبل و بعد از این دو جمله، غفلت ورزیدند؟ هرگز افراد عادی را نمی‌توان با این دو جمله آن هم در میان کلامی که تمام آن بدگویی از عقاید و رفتار آنان باشد فریفت؛ تا چه رسد به افراد دیگر.

اینک ما آیات مربوطه را می‌نویسیم و به جای این دو جمله نقطه می‌گذاریم، ببینید آیا واقعا می‌توان این دو جمله را در وسط این آیات جای داد- که همگی در ذم و بدگویی از بتان وارد شده است- یا نه؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۴

أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری ...، ... «۱» أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی، إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ؛ مرا از لات و عزّی و منات که سومین بت است؛ خبر دهید ... «۲» آیا پسر از آن شما است و دختر خاص خدا است؟ این یک تقسیم ظالمانه است. بتان جز نام‌هایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامیده‌اید و خدا هیچ حجتی درباره آن‌ها نازل نکرده است.

آیا آدمی عادی حاضر می‌شود، با جمله‌های ضد و نقیض از دشمنی با پیامبری که ده سال است تیشه بر ریشه آیین وی زده و موجودیت و استقلالش را به خطر افکنده است دست بردارد و با او کنار بیاید؟

دلیل بر ردّ افسانه از نظر لغت

اشاره

دانشمند عالی مقام مصری، «عبده» می گوید:
هرگز در لغت و اشعار عرب، «غرانیق» درباره خدایان به کار نرفته است و لفظ «غرنوق» و «غرنیق» که در لغت آمده، به معنای یک نوع مرغ آبی و یا جوان سفید و زیباست و هیچ یک از این معانی با معنای خدایان سازگار نیست.
یکی از خاورشناسان به نام «سر ویلیام مویر» افسانه غرانیق را از مسلمات تاریخ شمرده است و گواه وی این است: «سه ماه بیشتر از مهاجرت گروه نخست به حبشه نگذشته بود که صلح محمد را با قریش شنیدند و به مکّه بازگشتند. مسلمانانی که به آن سرزمین مهاجرت کرده بودند، در پناه نجاشی آسوده می‌زیستند؛ اگر خبر نزدیکی محمد و صلح با قریش به آنان نرسیده بود، به هوس دیدار کسان خود به مکّه بر نمی گشتند. بنابراین، محمد باید برای صلح‌جویی خود، وسیله‌ای به وجود آورده

---

(۱). جای خالی جمله‌های: تلک الغرانیق ...
(۲). به جای نقطه‌ها، ترجمه این دو جمله را که عبارت است از «اینان غرانیق عالی‌مقامند شفاعت آن‌ها مورد رضایت است»، بگذارید. قطعا خواهید دید که سراپا تناقض خواهد بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۵

باشد و آن همان داستان غرانیق است».
حال باید از این خاورشناس محترم پرسید: اولا، چه لزومی دارد که انگیزه مراجعت آن‌ها یک خبر صحیح باشد. روزی نیست که بوالهوسان و سودجویان، هزاران خبر دروغ میان هم نوعان خود پخش نکنند. چه بسا احتمال می‌رود، گروهی به منظور بازگرداندن آنان از حبشه، خبر صلح محمد را با قریش به دروغ منتشر کرده باشند تا مسافران را با این خبر به سوی میهن خود بازگردانند. از این‌رو، گروهی آن را باور کردند و برگشتند و عده‌ای گول این شایعه‌ها را نخوردند و در اقامتگاه خود توقف کردند.
ثانیا، به فرض پیامبر خواسته بود که از در صلح و صفا وارد شود، ولی مگر اساس صلح فقط بستگی به جعل این دو جمله داشت؟ بلکه یک وعده مساعد، سکوتی مطلق، درباره عقایدشان کافی بود که قلب‌هایشان را به خود جلب کند.
به هر حال، برگشتن مسافران دلیل بر صحت این افسانه نیست و صلح و صفا نیز متوقف به گفتن این جمله نیست.
جای تعجب است، برخی از آنان تصور کرده‌اند که آیه‌های ۵۲ تا ۵۴ سوره حج، در خصوص داستان «غرانیق» نازل شده است. از آنجا که این آیات دست‌آویزی در دست خاورشناسان و تحریف گران تاریخ است به توضیح مفاد این آیات می‌پردازیم و روشن می‌سازیم که این آیات هدف دیگری تعقیب می کنند.
وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ «۱»؛ ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم، جز اینکه هرگاه تمنا می کرد، شیطان در خواهش او دخالت کرده و خداوند آنچه را که شیطان القا می‌نماید، محو می کند و به آیات خود استواری می‌بخشد. خداوند دانا و حکیم است.

---

(۱). حج (۲۲) آیه ۵۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۶

لِيَجْعَلَ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقاقٍ بَعِيدٍ «۱»؛ خداوند آنچه را که شیطان

انجام می‌دهد، مایه آزمایش برای آن گروه قرار می‌دهد که قلب‌هایشان بیمار است و قساوت دارد و همانا ستمگران، سخت در شقاوت و دور از نجات هستند.

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «۲»؛ تا افراد دانا بدانند که قرآن، حق است و از طرف پروردگار تواناست و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خضوع کند؛ خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند، به راه راست هدایت می کند.

اکنون به توضیح مفاد آیه می‌پردازیم:

آیه نخست، سه مطلب را متذکر است:

۱. رسولان و پیامبران تمنّا می کنند.

۲. شیطان در «تمنّاهای آنان» مداخله می کند.

۳. خدا آثار مداخله را محو می کند.

با توضیح نقاط سه گانه، مفادّ آیه روشن می گردد.

۱. مقصود از تمنّای رسولان و پیامبران چیست؟

پیامبران، پیوسته خواهان نشر هدایت و گسترش آیین خود در میان امّت‌های خود بودند و برای پیشبرد اهدافشان نقشه‌هایی می کشیدند و در این راه به انواع مصایب و شدائد تن داده و استقامت می‌ورزیدند. رسول گرامی، از این قانون مستثنا نبود. او برای پیشبرد مقاصد خود، نقشه‌هایی داشت و برای تحصیل آرزوهایش مقدماتی می‌چید. قرآن، این حقیقت را با جمله: ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى بیان می کند.

---

(۱). همان، آیه ۵۳.

(۲). همان، آیه ۵۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۷

۲. مقصود از مداخله شیطان چیست؟

مداخله شیطان می‌تواند به یکی از این دو صورت انجام گیرد:

۱. با ایجاد تردید و شک در تصمیم پیامبران و اینکه میان آنان و اهدافشان موانع بی‌شماری وجود دارد و با توجه به این موانع آنان در اهداف خود موفق نمی‌شوند.

۲. هر موقع پیامبران مقدمات کاری را فراهم می کردند و امارات و قراینی اقدام جدی پیامبری را نشان می‌داد؛ شیطان و شیطان صفتان، با تحریک مردم بر ضد پیامبران و ایجاد موانع بر سر راه مقصدشان، آنان را از نیل به خواسته خود بازمی‌داشتند.

احتمال نخست، نه با آیات دیگر قرآن سازگار است و نه با دوّمین آیه مورد بحث، امّا با آیات دیگر سازگار نیست، زیرا قرآن با صراحت هرچه کامل‌تر، تسلط شیطان را بر بندگان واقعی خدا (هر چند به این نحو که به آنان وانمود کند قادر به وصول اهداف و تمنّاهای خود نیستند) نفی می کند؛ آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ «۱»؛ بر بندگان من تسلطی نداری.

و باز می‌فرماید:

إِنَّهُ لَیسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ «۲»؛ شیطان بر بندگان مؤمن و متوکل به خدا، تسلطی ندارد.
این آیات و آیات دیگر که نفوذ شیطان را در قلب‌های اولیای الهی نفی می کند؛ گواه بر این است که مقصود از مداخله شیطان در خواسته‌های پیامبران، سست کردن اراده آنان و بزرگ جلوه دادن موانع کار در نظر آنان نیست.
اما از نظر خود آیات مورد بحث، آیه دوم و سوم، علت این مداخله را چنین تفسیر

(۱). حجر (۱۵) آیه ۴۲ و اسراء (۱۷) آیه ۶۵.

(۲). نحل (۱۶) آیه ۹۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۸

می کند: ما با این کار، دو گروه را می‌آزماییم: یکی گروه‌هایی که قلبشان بیمار است و دیگری گروهی دانا که به خدا و آیاتش ایمان دارند، یعنی مداخله شیطان از طریق تحریک مردم بر ضد اهداف پیامبران در گروه نخست، سبب مخالفت آنان با رسولان الهی می گردد؛ در حالی که جریان درباره دیگران بر عکس بوده و بر ثبات و استواری آنان می‌افزاید.
از اینکه مداخله شیطان در خواسته‌های پیامبران، این دو نوع اثر مختلف (گروهی مخالف با پیامبر و گروهی ثابت و پایدار) را دارد، می‌رساند که مداخله شیطان به معنای دوم است، یعنی مداخله، از طریق تحریک مردم بر ضد آنان و وسوسه در قلب‌های دشمنان و ایجاد موانع بر سر راه هدف آنان، صورت می‌پذیرد؛ نه اینکه در قلب پیامبران تصرف می کند و اراده و تصمیم آنان را سست می کند.

۳. مقصود از محو آثار مداخله چیست؟

اگر معنای مداخله شیطان، تحریک مردم بر ضد مردم است که آنان را از پیشرفت بازمی‌دارد؛ در این صورت محو و نابودی عمل شیطان به وسیله خدا، اینگونه است که کید و شر آنان را از رسولان خود دفع می کند تا حق بر مؤمنان آشکار شود اینکه برای تیره دلان آزمایشی است؛ هم چنان که در آیه دیگر می‌فرماید:
إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا «۱»؛ ما پیامبران و کسانی را که به او ایمان آورده‌اند در این جهان کمک می کنیم.
خلاصه، قرآن در این آیات از سنّت دیرینه و پایدار خدا در میان پیامبران خبر می‌دهد و آن، تمنای پیشبرد اهداف و آرزوی موفقیت در هدایت مردم از جانب پیامبران است؛ آن‌گاه نوبت مداخله شیطان و شیطان صفتان، از انس و جن با ایجاد مانع بر سر راه رسولان خدا، فرا می‌رسد. از آن پس، فرا رسیدن امدادهای الهی و محو

(۱). غافر (۴۰) آیه ۵۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۳۹

و نابود کردن نقشه‌های شیطانی است و این یک سنّت الهی در میان تمام امّت‌های گذشته بوده است. تاریخ پیامبران و قصص رسولان از نوح و ابراهیم و پیامبران بنی اسرائیل خصوصا موسی و عیسی علیهما السّلام و تاریخ زندگانی پیامبر خاتم صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر این مطلب گواهی می‌دهند.
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۰

محاصره اقتصادی

اشاره

مبارزه منفی که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می‌دهد وسیله آسانی برای کوبیدن اقلیت‌های جامعه است.
مبارزه مثبت به وسایل گوناگونی نیاز دارد، زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند و با دادن تلفات جانی و مالی و هموار ساختن صدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیدا است که نوع مبارزه با صدها رنج و بلا، همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه‌ای می‌زنند و تا کارد به استخوان نرسد و چاره‌ای جز جنگ نباشد، چنین برنامه‌ای را اجرا نمی‌کنند.
ولی مبارزه منفی، در گرو اینگونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است، یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، از صمیم دل با یکدیگر، هم‌پیمان و متحد می‌شوند که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند: خریدوفروش را با آنان تحریم کنند، ارتباط زناشویی موقوف شود و در کارهای اجتماعی، آن‌ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری نکنند.
در چنین هنگامی زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان زندان کوچک و تنگی می‌گردد که هر لحظه فشارش، آن‌ها را به نابودی تهدید می‌کند.
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۱
اقلیت مخالف در چنین گیروداری گاهی تسلیم می‌شوند و از نیمه راه برگشته و فرمان‌بردار اراده اکثریت می‌گردند، ولی چنین اقلیّتی باید گروهی باشند که مخالفت آن‌ها جنبه اصولی و عقیده‌ای نداشته باشد؛ مثلاً برای به دست آوردن ثروت، پست‌های حساس و مقامات رسمی، صف خود را جدا کرده باشند. چنین گروهی، وقتی احساس خطر می‌کنند و با رنج و زندان و محاصره روبه‌رو می‌شوند، چون محرک روحانی و ایمانی ندارند و فقط محرک آنان امری مادی است؛ از این لحاظ، لذّت زودگذر موقت را بر لذت بیشتر احتمالی، ترجیح داده و تسلیم خواسته اکثریت می‌گردند.
ولی دسته‌ای که شالوده مخالفتشان را ایمان به هدف تشکیل می‌دهد، هرگز با این بادها نمی‌لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمانشان را محکم‌تر می‌سازد و ضربه‌های دشمن را با سپر صبر و شکیبایی پاسخ می‌دهند.
نیرومندترین عامل برای استقامت و پایداری اقلیت‌ها در برابر اراده اکثریت، همان نیروی ایمان و اعتقاد است که گاهی با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایداری را ایفا می‌کنند.

اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت‌انگیز آیین یکتاپرستی، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه حلی بودند. اسلام آوردن امثال «حمزه»، تمایل جوانان روشن دل «قریش» و آزادی عملی که در کشور «حبشه» نصیب مسلمانان شده بود، بر حیرت و سرگردانی حکومت وقت افزوده بود و از اینکه از نقشه‌های خود بهره‌ای نمی‌بردند، سخت متأثر بودند. از این‌رو به فکر نقشه دیگری افتاده و خواستند با «محاصره اقتصادی» که نتیجه آن بریدن رگ‌های حیاتی مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند و پایه‌گذار و هواداران آیین خداپرستی را در میان این حصار، خفه سازند.
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۲
بنابراین، سران قریش عهدنامه‌ای به خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند و در داخل کعبه آویزان و سوگند یاد کردند که ملت قریش تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

۱. همه گونه خریدوفروش با هواداران «محمد» تحریم می‌شود.
۲. ارتباط و معاشرت با آنان اکیدا ممنوع می‌گردد.
۳. کسی حق ازدواج با مسلمانان را ندارد.
۴. در تمام پیشامدها باید از مخالفان «محمد» طرف‌داری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده به امضای تمام متنفذان «قریش» جز «مطعم بن عدی» رسید و با شدت هرچه تمام‌تر اجرا شد. یگانه حامی پیامبر، «ابو طالب» از عموم خویشاوندان (فرزندان هاشم و مطلب) دعوتی کرد و یاری پیامبر را بر دوش آنان نهاد و دستور داد که عموم «فامیل» از محیط «مکّه» به درّه‌ای که در میان کوه‌های مکّه قرار داشت و به «شعب ابی طالب» معروف بود و دارای خانه‌های محقر و سایبان‌های مختصری بود، منتقل شوند و در آنجا سکنا گزینند و از محیط زندگی مشرکان دور باشند. همچنین، برای جلوگیری از حمله‌های ناگهانی «قریش» در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده‌بانی گماشت تا آن‌ها را از هرگونه پیشامد باخبر سازند. «۱»

این محاصره سه سال تمام طول کشید، فشار و سخت‌گیری به حد عجیبی رسید.
ناله جگرخراش فرزندان «بنی هاشم» به گوش سنگ دلان «مکّه» می‌رسید، ولی در دلشان چندان تأثیر نمی‌کرد. جوانان و مردان با خوردن یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می‌کردند. گاهی یک دانه خرما را دونیم می‌کردند. در تمام این سه سال، فقط در ماه‌های حرام- که امنیت کامل در سرتاسر شبه جزیره حکم فرما بود- بنی هاشم از شعب بیرون آمده و به دادوستد مختصری اشتغال می‌ورزیدند، سپس به داخل دره

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۸. این پیمان در شب اول سال هفتم «بعثت» بسته شد.
وقتی «ابو طالب» از پیمان محاصره اقتصادی قریش آگاه شد، قصیده‌ای سرود که نخستین بیت آن این است:
أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمدانبیّا کموسی خطّ فی أوّل الکتب

رهسپار می‌شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه‌ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. عمال سران قریش، در همین ماه‌ها با آزارشان، فشار اقتصادی آنان را به گونه‌ای فراهم می‌کردند، زیرا غالبا بر سر بساطها و فروشگاه‌ها حاضر می‌شدند و هر موقع مسلمان‌ها می‌خواستند چیزی بخرند، فورا آن را به قیمت گران‌تری می‌خریدند و از این راه قدرت خرید را از آنان سلب می‌کردند.
در این میان، «ابو لهب» پافشاری بیشتری می‌کرد. او در میان بازار فریاد می‌کشید و می‌گفت: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید تا از پیروان محمد قدرت خرید را و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران‌تر خریداری می‌کرد. از این رو همیشه عقربه ارزش در یک افق بالاتری گردش می‌کرد.

وضع رقت‌بار بنی هاشم در شعب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که «سعد وقاص» می‌گوید: شبی از میان درّه بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم و کوبیدم، بعد با آب مختصری خمیر کرده و از این طریق سه روز به سر بردم.
جاسوسان «قریش» در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خواربار به «شعب ابی طالب» ببرد، ولی با این کنترل کامل، گاه‌بیگاهی، «حکیم بن حزام» برادرزاده «خدیجه» و «ابو العاص بن ربیع» و «هشام بن عمر» نیمه شب‌ها مقداری گندم و خرما بر

شتری حمل کرده و تا نزدیکی «شعب» می‌آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می‌پیچیدند و رها می‌کردند و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آنان می‌شد.

روزی «ابو جهل» دید، «حکیم» مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت برآشفت، و گفت: باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن‌ها به طول انجامید. «ابو البختری» که از دشمنان اسلام بود، عمل «ابو جهل» را تقبیح کرد و گفت وی غذا برای عمه خود «خدیجه» می‌برد؛ تو حقّ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۴

ممانعت نداری، حتی به این جمله هم اکتفا نکرد و او را لگدمال کرد.

شدّت عمل «قریش» در اجرای عهدنامه، ذره‌ای از صبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جان‌گداز فرزندان و کودکان و وضع رقّت‌بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند و به فکر حل قضیه افتادند.

روزی «هشام بن عمر» پیش زهیر بن ابی امیّه- که نوه دختری عبد المطلب بود- رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس‌ها را بپوشی، اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان «ابو جهل» چنین تصمیمی می‌گرفتی و او را برای اجرایش دعوت می‌کردی، هرگز تسلیم تو نمی‌گشت. «زهیر» گفت: من یکه و تنها نمی‌توانم، تصمیم قریش را بشکنم، ولی هرگاه کسی مرا همراهی کند، باشد، من عهدنامه را پاره می‌کنم.

«هشام» گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ «مطعم بن عدی» رفت و گفت: هرگز تصور نمی‌کنم تو راضی شوی، دو گروه (بنی هاشم و بنی عبد المطلب) از فرزندان «عبد مناف» که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری، جام مرگ بنوشند. گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد: دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از:

من و زهیر. «مطعم» پاسخ داد که باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با «مطعم» در میان گذاشته بود، با «ابی البختری» و «زمعه» در میان نهاد و آنان را برای همکاری دعوت کرد و قرار گذاشتند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از همرازان او منعقد گردید. وی مهر خاموشی را شکست و گفت: امروز، قریش باید این لکّه ننگین را از دامن خود پاک گرداند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره شود، زیرا وضع جگرخراش فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۵

«ابو جهل» در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان «قریش» محترم است. از آن طرف «زمعه» به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده‌ای نیز که خود خواهان شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابو جهل احساس کرد که مطلب جدّی است و قبلاً توطئه‌ای شده است و این گروه در غیاب وی تصمیم قاطع گرفته‌اند. از این‌رو، کوتاه آمد و ساکت نشست. مطعم فورا از فرصت استفاده کرد و به محلّ «صحیفه» (نامه‌ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده و فقط از آن کلمه «باسمک اللّهمّ»- که قریش نامه‌های خود را با آن آغاز می‌نمودند- باقی مانده است. «۱»

ابو طالب، آن روز جریان را از نزدیک می‌دید و منتظر ختم جریان بود. وی پس از آن‌که کار یک‌سره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابو طالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند.

برخی می‌نویسند: پیامبر، ابو طالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی

نازل شد و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند خورده است، جز جمله نخست آن «باسمک اللّهم» که بر جای خود باقی است.

رسول گرامی «ابو طالب» را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از «شعب» بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور «ابو طالب» را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما به یادآوری و از حمایت برادرزاده‌ات دست برداری؟

ابو طالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنان عهدنامه را آوردند، در

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۶

حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابو طالب گفت: آیا این همان عهدنامه‌ای است که همگی نوشته‌اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت:

برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است؛ اگر سخنش راست باشد از کار خود دست برمی‌دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخنش دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می‌دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابو طالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده‌ای. گفت: برادرزاده من می‌گوید که موریانه، عهدنامه را خورده است. آن‌گاه مهر عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را، جز نام خدا خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت، بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب بازگردند «۱» و تا مدتی که محاصره باقی بود و «هشام» آن را نقض نکرده بود، در آنجا بمانند.

پس از نقض پیمان، ابو طالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی‌مهری) سرود که همه را ابن هشام آورده است. «۲»

این‌ها نمونه‌هایی از واکنش‌های ظالمانه قریش، در برابر دعوت رسول گرامی بود؛ البته هرگز نمی‌توان به صورت قطعی ادّعا کرد که این واکنش‌ها به همین ترتیب صورت گرفته است که ما در اینجا نگاشته‌ایم، ولی از مراجعه به تاریخ می‌توان چنین ترتیبی را به دست آورد، بالاخص که یادآور شدیم مسأله پایان یافتن محاصره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت اتفاق افتاد.

البته آزار و اذیت قریش و عکس العمل‌های آنان، منحصر به آنچه که در اینجا یادآور شدیم- نیست، بلکه آنان در برابر این نهضت عظیم آسمانی، ترفندهای دیگری داشتند که از جمله برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را «ابتر» می‌خواندند و عاص بن وائل سهمی هر موقع نام پیامبر به میان می‌آمد فورا می‌گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوتش خاموش خواهد شد. در این موقع

---

(۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۱ و الطبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۰۸، ۲۱۰.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۴- ۳۸۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۷

سوره «الکوثر» نازل شد و گزارش داد که خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواهد کرد. «۱»

---

(۱). فخر رازی در تفسیر خود می‌نویسد: این خبر غیبی آنچنان راست و پابرجا بوده و می‌باشد که هم اکنون فرزندان زهرا در همه جهان منتشرند، با اینکه گروهی از آنان در حادثه‌های مختلف کشته و قربانی شده‌اند؛ مع الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی‌اش زهرا (س) همه نقاط جهان را فراگرفته است- «مفاتیح الغیب، ص ۳۰، تفسیر سوره کوثر».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۸

مرگ ابو طالب

اشاره

در لحظاتی که فصل ذیل را می‌نگارم، زندان قطیف، سایه بر سر جوان آزاده و شجاعی انداخته است که کتابی به نام ابو طالب مؤمن قریش «۱» درباره اسلام و ایمان و اخلاص ابو طالب نوشته است. وی از مدارک دانشمندان اهل تسنن، ایمان ابو طالب را اثبات کرده است. مقامات قضایی حجاز، در جهان آزادی بیان و عقیده، از او درخواست نموده که سخن خود را پس بگیرد و از آنجا که وی نخواسته حقیقتی را که بر آن عقیده داشت منکر شود به اعدام محکوم شد، پس از اقدام‌ها و وسایط تخفیفی که در جرمش قایل شدند، وی را به حبس ابد محکوم کردند. سرانجام، اقدامات شدید باعث شد، تخفیف دیگری در مجازاتش قایل شوند و او را به هشتاد تازیانه محکوم کنند.

«وی اکنون در زندان در انتظار سرنوشت خود به سر می‌برد، زیرا یا باید مردم مسلمان همتی کنند و جدا از مقامات قضایی حجاز بخواهند تا از مجازاتش صرف نظر کرده و مسلمانان را به کشور عربی سعودی «۲» بدبین نکنند، یا این جوان

---

(۱). این کتاب به قطع وزیری، در ۳۴۰ صفحه در بیروت چاپ شد، و بولس سلامه، شاعر معروف لبنانی بر آن تقریظ نوشته است.

(۲). سرزمین‌های «حجاز» و «نجد» و «تهامه»، به اسم یک فامیل «سعودی» «نجدی» ثبت شد، و سرانجام این سرزمین پهناور به نام مملکت عربی سعودی درآمده است؛ ببین «انحصار طلبی» تا چه حد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۴۹

بی‌گناه و حق‌گو در زیر ضربات تازیانه جان سپرد». «۱»

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیک‌اندیشان آنان درهم شکست.

پیامبران و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از «شعب ابی طالب» بیرون آمده و راه خانه‌های خود را پیش گرفتند. خریدوفروش با مسلمانان آزاد گردید و می‌رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیشامد بسیار تلخی روبه‌رو شد. این مصیبت جان گداز، اثر ناگواری در روحیه مسلمانان بی‌پناه گذاشت.

اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود، زیرا رشد و نموّ یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوانمردانه دشمن جلوگیری کند.

اتفاقا در لحظه‌ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند، یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت بربست.

پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد که از هشت سالگی تا آن روز- که پنجاه سال از عمرش می‌گذشت- حفاظت و حراست او را بر عهده داشت و پروانه‌وار گرد شمع وجودش می‌گشت و تا روزی که «محمد» صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی‌اش او را می‌پرداخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم می‌داشت.

وی شخصیتی را از دست داد که عبد المطلب (جدّ پیامبر) او را در آخرین لحظه‌های عمرش به وی سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

أوصیک یا عبد مناف بعدی‌بموعد بعد أبیه فرد - ای عبد مناف (نام ابو طالب عبد مناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می کرد) «۲» نگاه‌داری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتاپرست است،

---

(۱). سرانجام، این جوان در پرتو اقدامات علما و مراجع شیعه، از زندان کشور سعودی آزاد گردید و چندی پیش که برای زیارت و اظهار سپاسگزاری به قم آمده بودند، و در محفلی که جمعی از دوستان در آنجا گرد آمده بودند با نگارنده نیز ملاقات نمود و نکاتی درباره کتاب ارزشمند او یادآور شد.

(۲). گاهی گفته می‌شود که نام او عمران است، چنان که در زیارت‌نامه‌ای که مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۰

بر دوش تو می گذارم.

وی در پاسخ عبد المطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاجی به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است و فرزند برادرم. «۱»

شاید لحظه‌ای که عرق مرگ بر جبین ابو طالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاده و با خود چنین می گفت:

۱. این شخصی که در بستر مرگ افتاده، همان عموی مهربانی است که در دوران محاصره در شعب، شب‌ها مرا از خوابگاهم بلند می کرد و دستم را می گرفت و در نقطه دیگری وسایل استراحتم را فراهم می کرد و فرزند دل بندش علی را در رخت‌خواب من می‌خوابانید و نظرش این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه‌قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند و فرزند وی (علی) فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزندش علی به او گفت:

بابا جان سرانجام من شبی در همین بستر کشته خواهم شد، او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه‌های خردمندی است؛ هر زنده‌ای به سوی مرگ خواهد رفت.

من بردباری تو را آزموده‌ام، بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبد اللّه) نموده‌ام. «۲»

علی علیه السّلام، وی را با سخنانی شیرین‌تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبر را چنین خطاب می کنیم: السّلام علی عمّک عمران أبی طالب برخی تصور کرده‌اند که ابو طالب نام اوست نه کنیه او.

---

(۱). یا ابت لا توصینّ بمحمّد؛ فإنّه ابنی و ابن أخی.

(۲).

اصبرنّ یا بنیّ فالصبر أحجی کلّ حیّ مصیره لشعوب

قد بلوناک و البلاء شدیدلفداء النجیب و ابن النجیب امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت:

أ تأمرنی بالصبر فی نصر أحمدو و اللّه ما قلت الذی قلت جارعا

و لکن أحببت أن تری نصرتیو تعلم أنّی لم ازل لک طائعا مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۷ و الحجهٔ، ص ۷۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۱

افتخار خود دانست.

۲. این بدن بی‌روح، همان عموی وفاداری است که در راه من سه سال آواره شد و استراحت را از عموم فامیل سلب نمود و دستور داد همگی با من در میان دره‌ای به سر ببرند، و به ریاست و سیادت خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیامی سخت و کوبنده برای قریش فرستاده و به آنان آشکارا فهمانید: هرگز از یاریم دست برنمی‌دارد و خطاب به آنان

چنین گفت:

ای دشمنان محمد تصور نکنید که ما از محمد دست برمی‌داریم، نه پیوسته او در نزد دور و نزدیک ما گرامی است، بازوان قوی هاشمی او را از هر گزندی مصون می‌دارد. «۱»

مرگ عمو قطعی شد و ناله و شیون از خانه «ابو طالب» بلند شد. دوست و دشمن دور خانه‌اش را گرفتند تا در مراسم دفنش شرکت کنند، ولی مگر جریان مرگ شخصیتی مانند «ابو طالب» که رئیس قریش و سیّد قبیله است به این زودی خاتمه می‌یابد؟

نمونه‌ای از عواطف ابو طالب

عواطف و مهر افراد به یکدیگر بیشتر روی ملاک‌های مادی و بر محور مال و جمال دور می‌زده که به فاصله کوتاهی، لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان خاموش شده و از بین رفته است.

ولی شعله‌های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی‌شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی‌گسلد.

---

(۱).

فلا تحسبونا خاذلین محمدالذی غربة منّا و لا متقرب

نستمنحه منّا ید هاشمیةو مرکبها فی الناس أخشن مرکب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۲

اتفاقا شالوده مهر و علاقه ابو طالب به «محمد» دارای دو ملاک بود: یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل و مظهر تام انسانیت می‌دانست و هم برادرزاده‌اش بود و او را به جای برادر و فرزند، در کانون دل جای داده بود.

ابو طالب به قدری به معنویات و پاکی وی اعتقاد داشت که در موقع خشک‌سالی او را همراه خود به مصلّی می‌برد و خدا را به قرب و مقامش سوگند می‌داد و برای مردم بلادیده و دور از رحمت، باران می‌طلبید و دعایش مستجاب می‌شد. بسیاری از تاریخ‌نویسان جریان ذیل را نقل کرده‌اند:

در یکی از سال‌ها مردم مکّه و حوالی آن، با خشک‌سالی عجیبی روبه‌رو شدند و زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آن‌ها بازداشت. قریش صف کشان با چشم‌های گریان روبه ابو طالب آورده و از وی درخواست کردند که به مصلّی برود و از مقام ربوبی، برای مردم باران رحمت بطلبد. ابو طالب، دست «محمد» خردسال را گرفت و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان کرد و گفت:

پروردگار مهربان، به حقّ این غلام «۱» (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خدا می‌کرد) باران رحمتت را بفرست و ما را مشمول کرم بی‌پایانت بنما.

مورخان همگی بر این باورند: وی موقعی از خدا باران طلبید که آسمان صاف بود و در آن اثری از ابر نبود، ولی چیزی نگذشت که توده‌های ابر از اطراف به حرکت درآمد و آسمان مکّه و اطراف آن را پوشانید: غریو رعد و فروغ برق غوغایی برپا کرد.

سیلاب باران، همه جا را فرا گرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضی و خوش‌حال شدند. ابو طالب در این هنگام اشعاری را سرود. «۲»

ابو طالب، در سخت‌ترین لحظه‌های زندگی که فشار قریش بر تحویل گرفتن پیامبر بیشتر شده بود، قصیده لامیه خود را سروده و در آن سرگذشت نزول باران به برکت وجود «محمد» را یادآور شده است.

(۱). غلام در زبان عربی، به پسر خردسال می گویند.

(۲). سیره حلبی، ج ۱، ص ۱۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۳

ابن هشام «۱» ۹۴ بیت از آن قصیده را یاد کرده، در حالی که ابن کثیر شامی «۲» ۹۲ بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذبه و کشش، شیرینی و رسایی بالاتر از معلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می کند و آن را بهترین شعر خود می‌داند. جامع دیوان ابو طالب ابو هفان عبدی، ۱۲۱ بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابو طالب در آن قصیده به مسأله باران طلبی اشاره کرده و می گوید:

و ابیضّ یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمهٔ للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم‌فهم عنده فی رحمهٔ و فواضل

تغییر برنامه مسافرت

هنوز دوازده بهار از عمر «محمد» نگذشته بود که ابو طالب با کاروان بازرگانی قریش عازم شام شد. لحظه‌ای که بارها بسته شد و شتران آماده حرکت بودند و زنگ حرکت نواخته شد؛ یک مرتبه محمّد، زمام شتر ابو طالب را به دست گرفت، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود. گفت: عمو جان! باید من هم همراه تو بیایم.

وجود پرده اشک در دیده محمد، سبب شد که سیلاب اشک از چشمان ابو طالب سرازیر گردد.

ابو طالب در چنین موقعیّت حساسی بدون هیچ پیش‌بینی لازم، تصمیم گرفت برادرزاده خود را همراه ببرد؛ بااینکه جایی در کاروان برایش در نظر گرفته نشده بود.

با این حال، ابو طالب زحمت مسافرت او را متحمل شد و او را روی شتری که خود بر آن سوار بود جای داد و در تمام لحظه‌ها در فکرش بود. در همین مسافرت، کراماتی

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۶.

(۲). تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۵۲- ۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۴

از او دید و اشعاری سرود که در دیوان ابو طالب ضبط شده است. «۱»

دفاع از حریم مقدس عقاید

هیچ نیرویی از نظر پایداری مانند نیروی ایمان نیست. عامل نیرومند برای پیشرفت انسان در صحنه زندگی، همان نیروی ایمان به هدف است که تمام دردها و رنجها را در خود هضم می کند و انسان را در راه نیل به آرمان مقدس خود تا لب مرگ می کشاند.

سرباز مجهز به نیروی ایمان صد در صد پیروز است. سرباز معتقد به اینکه کشتن و کشته شدن در راه عقیده عین سعادت است، فتح و پیروزی از آن وی می‌باشد. سرباز پیش از آن که به سلاح روز مجهز گردد، باید قلبش با نیروی اعتقاد و ایمان به هدف لبریز شود و کانون دلش با چراغ عشق به حقیقت روشن گردد؛ حرکات و سکنات و جنگ و صلحش از روی اعتقاد و ایمان و دفاع از عقیده باشد.

افکار و عقاید، زاییده روح ما است و در حقیقت فکر انسان فرزند خرد او است.

همان طور که انسان به فرزند جسمانی خود محبت می‌ورزد، همچنین به فکر خود- که زاییده عقل و روح او است- علاقه‌مند می‌باشد، بلکه علاقه انسان به عقیده خود، بیش از علاقه او به فرزندان است. از این‌رو، در راه دفاع از عقاید تا لب مرگ به پیش می‌رود و در حریم مقدس عقیده از همه چیز می گذرد؛ در صورتی که در راه حفظ فرزندان تا این حد جان‌فشانی نمی کند.

علاقه انسان به مال و مقام محدود است، تا آنجا دنبال آن‌ها می‌رود که مرگ قطعی او را تهدید نکند، ولی در حریم عقیده تا پای مرگ می‌ایستد و مرگ شرافتمندانه را بر

(۱). دیوان ابو طالب، ص ۳۳- ۳۵؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۸۴؛ الروض الانف، ج ۱، ص ۱۲۰. قصیده با این بیت آغاز می گردد:

إنّ ابن آمنة النبیّ محمّداعندی یفوق منازل الأولاد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۵

زندگی در راه عقیده ترجیح می‌دهد و حیات حقیقی و زندگی واقعی را در چهره مردان مجاهد می‌بیند و این جمله ورد زبانش است:

إنّما الحیاة عقیدة و جهاد. «۱»

نظری به زندگی «ابو طالب» بیفکنید؛ محرّک او در این راه چه بوده و چه عاملی او را وادار می کرد تا لب پرتگاه نیستی پیش رود و از جان، مال، مقام و قبیله دست بشوید و همه را فدای حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بکند. قدر مسلم این است که محرّک مادی نداشته و نمی‌خواسته از برادرزاده خود استفاده مادی کند و مالی به دست آورد، زیرا پیامبر آن روز تهی دست بوده و قدرت و ثروتی نداشته است.

منظور ابو طالب این نبود که منصب و مقامی به دست آورد، زیرا او در اجتماع آن روز مهم‌ترین منصب را در اختیار داشت و ریاست مکّه و سرزمین «بطحاء» با او بود، بلکه منصب و شخصیت ممتاز خود را هم بر اثر دفاع از رسول خدا نزدیک بود از دست بدهد، زیرا دفاع از او مایه شورش سران قبایل بر ضد او بود و آنان را مصمم می کرد که بر علیه خاندان هاشم و ابو طالب قیام کنند.

تصور باطل

شاید برخی از کوته‌نظران چنین تصور کنند که علت فداکاری ابو طالب همان رشته خویشاوندی بوده است؛ به عبارت دیگر، تعصبات قومی او را بر این کار واداشته و حاضر شده بود بر اثر رشته قومی و تعصبات خانوادگی در راه برادرزاده، خود را از هستی ساقط کند.

ولی این گمان به قدری بی‌اساس است که با بررسی مختصری، پوچی آن روشن می‌شود، زیرا هرگز رشته خویشاوندی تا این حد باعث نمی‌شود که انسان

(۱). البته مقصود عقیده مقدس است که در آن «خود محوری» در «خدا محوری» هضم گردد و در این مورد می گویند:

قف عند رأیکو اجتهد انّ الحیاة عقیدة و جهاد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۶

تمام هستی خود را فدای فردی از خویشان خود کند و فرزندش (علی) را فدای برادرزاده‌اش کند و حتی حاضر شود که فرزندش را در راه برادرزاده خود قطعه‌قطعه کنند.

تعصبات خویشاوندی، احیانا انسان را به لب پرتگاه می کشاند، ولی معنا ندارد تعصب فامیلی آن هم با این شدت، به فرد معیّنی از

خویشاوندان مخصوص گردد؛ در صورتی که ابو طالب فقط درباره فرد معیّنی از خویشان خود (پیامبر) تا این اندازه فداکاری می‌کرد و درباره افراد دیگر از فرزندان عبد المطلب و هاشم هرگز این شدت عمل و فداکاری را انجام نمی‌داد.

محرک واقعی ابو طالب

روی این اصل، محرک و انگیزه واقعی ابو طالب امر مادّی و مقامی و تعصب قومی و عشیره‌ای نبود، بلکه علت جانبازی او امری معنوی بوده است و فشار و قدرت دشمن، او را برای همه نوع فداکاری آماده می‌کرد و آن امر معنوی، همان عقیده راسخ وی به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، زیرا او را مظهری کامل برای فضیلت و انسانیت می‌دانست و آیین او را بهترین برنامه سعادت تشخیص داده بود. از آنجا که وی مردی حقیقت دوست بود، طبعا از حقیقت دفاع می‌کرد.

از اشعار ابو طالب، این معنا به طور روشن استفاده می‌شود. وی با صراحت می‌گوید: «محمد» پیامبری مانند موسی و عیسی است. اینک به برخی از اشعار وی که همگی حاکی از ایمان وی به نبوّت محمد بوده است، اشاره می‌شود:

- شخصیت‌های برجسته بدانند که محمد مانند موسی و عیسی پیامبر است.

- بسان آن‌ها راهنما است و هر فردی از پیامبران به امر پروردگار، منصب هدایت را اشغال می‌کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۷

- شما اوصاف او را در کتاب‌های آسمانی با کمال درستی می‌خوانید و این گفتار صحیح است و رجم به غیب نیست. «۱»

در قصیده دیگری عقیده خود را درباره برادرزاده خود چنین بیان می‌کند:

آیا نمی‌دانید که ما «محمد» را مانند «موسی بن عمران» پیامبری از پیامبران خدا می‌دانیم و سرگذشت او را در کتاب‌های پیشینیان می‌خوانیم. «۲»

اشعار گذشته و دهها شعر دیگر او که در دیوان ابو طالب و لابه‌لای تاریخ و نوشته‌های حدیث و تفسیر موجود است؛ گواه زنده بر این است که انگیزه او از دفاع، همان عقیده خالص و اسلام واقعی او بوده و هیچ محرکی جز عقیده و ایمان نداشته است.

شمّه‌ای از فداکاری ابو طالب

سران قریش در خانه ابو طالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل شد، سران قریش بدون اینکه نتیجه‌ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند؛ در حالی که عقبهٔ بن ابی معیط با صدای بلندی می‌گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. «۳»

ابو طالب از شنیدن این جمله سخت ناراحت شد، ولی کاری نمی‌توانست بکند،

---

(۱).

لیعلم خیار الناس أنّ محمّدانبی کموسی و المسیح بن مریم

أتانا بهدی مثل ما أتیا بهفکل بأمر اللّه یهدی و یعصم

و إنّکم تتلونه فی کتابکم‌بصدق حدیث لا حدیث المرجم «مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷ و الحجهٔ، ص ۵۶- ۵۷».

(۲).

أ لم تعلموا إنّا وجدنا محمّدارسولا کموسی خطّ فی أوّل الکتب مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۶ و ابن هشام نیز در سیره خود ج ۱، ص ۳۵۲- ۳۵۳ پانزده بیت از این قصیده را نقل کرده است.

(۳). لا نعود إليه أبدا و ما خير من أن نقتال محمّدا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۸

آنـان به عنوان مهمـان وارد خانه‌اش شـده بودنـد. اتفاقا رسول گرامی همان روز از خانه بیرون رفت و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب عموهای آن حضـرت به خانه وی سر زدنـد، اثری از او ندیدنـد. ناگهان ابو طالب، متوجه گفتار قبلی «عقبه» گردید و با خود گفت: حتما برادرزاده‌ام را ترور کرده‌اند و به زندگی‌اش خاتمه داده‌اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون‌های مکّه بگیرد.

تمام فرزندان هاشم و عبد المطلب را به خانه خود دعوت کرد و دسـتور داد که هر کدام، سلاح برنده‌ای را زیر لباس‌های خود پنهان کننـد و دسـته جمعی وارد مسـجد الحرام گردند؛ هر یک از آن‌ها در کنار یکی از سـران قریش بنشـینند و هر موقع صدای ابو طالب بلند شد و گفت: «یا معشـر قریش أبغی محمّدا؛ ای سـران قریش محمد را از شـما می‌خواهم.» فورا از جای خود برخیزند و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا بدین وسیله جملگی به قتل برسند.

ابو طـالب عازم رفتن بود که ناگهان «زیـد بن حارثه» وارد خانه شـد و آمادگی آنان را دیـد. متعجب شـد و گفت: هیـچ گزنـدی به پیامبر نرسیده و حضـرتش در خانه یکی از مسـلمانان مشـغول تبلیغ است. این را گفت و بی‌درنگ دنبال پیامبر دوید و حضرت را از تصمیم خطرناک ابو طالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق‌آسا، خود را به خانه رساند.

چشم ابو طـالب به قیـافه جـذاب و نمکین برادرزاده افتاد؛ در حالی که اشک شوق از گوشه چشـمانش سـرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: «أين كنت يـا ابن أخي أكنت في خير؛ برادرزاده‌ام کجا بودی، در این مـدت شاد و خرم و دور از گزنـد بودی؟» پیامبر جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به وی نرسیده است.

«ابو طالب» تمام آن شب در فکر بود، با خود می‌اندیشـید و می‌گفت: امروز برادرزاده‌ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی قریش تـا او را نکشـند آرام نخواهنـد گرفت. صـلاح در این دیـد که فردا، پس از آفتـاب موقع گرمی انجمن‌های قریش، با جوانان هاشم و عبد المطلب وارد مسجد شود و آن‌ها را از تصمیم دیروز خود آگاه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۵۹

سازد؛ شاید رعبی در دلشان بیفتد و بعدها نقشه کشـتن محمد را نکشـند. آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه‌ها به سوی محافل خود روانه شونـد، هنوز مشـغول سـخن نشـده بودند که ابو طالب از دور پیدا شد و دیدند جوانان دلاوری به دنبالش می‌آیند. همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابو طالب چه می‌خواهد بگوید و با این دسـته برای چه منظوری وارد مسجد الحرام شده است.

ابو طالب در برابر محفل آنان ایسـتاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غایب گردید. من تصور کردم که شـما در پی گفتار «عقبه» او را به قتل رسانیده‌اید؛ از این رو تصـمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسـجد الحرام شوم و به هر یک دستور داده بودم در کنار یکی از شـما بنشـیند و هر موقع صدای من بلند شد، همگی بی‌درنگ از جای برخیزند و با حربه‌های پنهانی خود، خون‌های شمـا را بریزنـد. خوش‌بختـانه محمـد را زنـده یـافتم و او را از گزنـد شـما مصون دیـدم. سپس به جوانان دلاور خود دسـتور داد که سلاح‌های پنهانی خود را بیرون آوردند و گفتار خود را با این جمله پایان داد:

به خدا قسم اگر او را می‌کشتید، کسی از شما را زنده نمی‌گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می‌جنگیدم و ... «۱»

ابو طـالب ۴۲ سـال پیـامبر را یـاری کرد و بالاـخص در ده سـال اخیر زنـدگانی او که مصـادف بـا بعثت و دعـوت آن حضـرت بود، جانبازی و فـداکاری بیش از حدی از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد اسـتوار ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او به ساحت مقـدس پیامبر اسـلام بود و اگر فـداکاریهای فرزند عزیزش علی را به خدمات پدر ضـمیمه کنید، حقیقت اشـعار

زیر که ابن ابی الحدید در این باره سروده است، برایتان روشن شود.

- هرگاه ابو طالب و فرزند او نبود، هرگز دین قد راست نمی‌کرد.

---

(۱). و اللّه لو قتلتموه ما ابقیت منکم أحدا حتّی نتفانی نحن و أنتم- «الطبقات کبری، ج ۱، ص ۲۰۲- ۲۰۳؛ طرائف، ص ۸۵ و الحجهٔ، ص ۶۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۰

- وی را در مکّه پناه داد و حمایت کرد و فرزندش در «یثرب» در گرداب‌های مرگ فرو رفت. «۱»

بحثی که ریشه سیاسی دارد

بی‌شک هرگاه یک دهم گواه‌هایی را که بر ایمان و اسلام «ابو طالب» داریم، درباره فرد دیگری دور از گود سیاست و کینه و بغض داشتیم؛ همگی از سنی و شیعه، بالاتفاق اسلام و ایمانش را تصدیق می‌کردیم، ولی چطور شده که با بودن ده‌ها گواه محکم بر ایمان وی، باز گروهی او را تکفیر کرده و حکم به کفرش کرده‌اند: حتی بعضی گفته‌اند که برخی از آیات که مشعر بر عذاب است، در حق وی نازل گردیده است و گروهی در این باره توقف نموده‌اند. عده انگشت شماری از دانشمندان سنی نیز به اسلام و ایمانش حکم کرده‌اند. از آن جمله است: «زینی دحلان» مفتی مکّه، متوفای سال (۱۳۰۴) و ... ولی باید انصاف داد که هدف از طرح این مسأله، جز طعن فرزندان ابو طالب و بالاخص امیر مؤمنان چیز دیگری نیست.

برخی از نویسندگان سنی، برای اینکه بهتر بتوانند ابو طالب را تکفیر کنند؛ دامنه بحث را به پدران پیامبر کشانیده و پدر و مادر آن حضرت را نیز غیر مؤمن قلمداد کرده‌اند.

ما فعلا کاری به این نداریم که تکفیر پدر و مادر پیامبر با اتفاق امامیه، زیدیه و گروهی از دانشمندان محقق سنی مخالف است، ولی سخن درباره کسانی است که به آسانی قلم برداشته و یگانه حامی و مدافع رسول خدا را به کفر متهم کرده‌اند.

---

(۱).

و لو لا أبو طالب و ابنه‌لما مثل الدین شخصا و قاما

فذاك بمكه آوی و حامیو هذا بیثرب جس الحماما شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۸۴ می‌نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابو طالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تقریظ این اشعار را که شماره آن‌ها به هفت می‌رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۱

دلایل ایمان ابو طالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه می‌توان به دست آورد:

۱. بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

۲. طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

۳. عقیده دوستان و نزدیکان بی‌غرض او در حقّ وی.

اشعار و سروده‌های ابو طالب، کاملا گواهی بر ایمان و اخلاص وی می‌دهد.

همچنین، خدمات ارزش‌مند او در ده سال آخر عمرش، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده او است. عقیده نزدیکان بی‌غرض وی نیز این است که او فردی مسلمان و با ایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام وی در حقش جز تصدیق اخلاص و ایمانش چیز دیگری نگفته است.

ذخایر علمی و ادبی ابو طالب

ما از میان قصاید طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب کرده و در اینجا برای روشن شدن مطلب می‌آوریم:

لیعلم خیار الناس أنّ محمّدانبی کموسی و المسیح بن مریم

أتانا بهدی مثل ما أتیا به‌فکلّ بأمر اللّه یهدی و یعصم «۱»- اشخاص شریف و فهمیده بدانند که محمد بسان موسی و مسیح پیامبر است.

- همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه بازمی‌دارند.

تمنّیتم أن تقتلوه و إنّماأمانیّکم هذی کأحلام نائم

نبی أتاه الوحی من عند ربّه‌و من قال لا یقرع بها سنّ نادم «۲»

---

(۱). مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۷؛ الحجة، ص ۵۷ و مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۶۲۳.

(۲). دیوان ابو طالب، ص ۳۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۲

- سران قریش! تصور کرده‌اید که می‌توانید بر او دست بیابید؛ در صورتی که آرزویی را در سر می‌پرورانید که کمتر از خواب‌های آشفته نیست.

- او پیامبر است، وحی از جانب خدا بر وی نازل می‌گردد و کسی که بگوید: نه، انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.

أ لم تعلموا أنّا وجدنا محمدارسولا کموسی خطّ فی أوّل الکتب

و أنّ علیه فی العباد محبّة‌و لا حیف فیمن خصه اللّه بالحبّ «۱»- قریش! آیا نمی‌دانید که ما او (محمّد) را مانند موسی پیامبر یافته‌ایم و نام و نشان او در کتاب‌های آسمانی قید گردیده است.

- و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل‌هایی به ودیعت گذاشته، ستم کرد.

و اللّه لن یصلوا إلیک بجمعهم‌حتی أوسد فی التراب دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضة‌و ابشر بذاک و قرّ منک عیونا

و دعوتنی و علمت أنّک ناصحی‌و لقد دعوت و کنت ثم أمینا

و لقد علمت أنّ دین محمد ص‌من خیر أدیان البریّة دینا «۲»- برادرزاده‌ام! هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که لحد را بستر کنم و در میان خاک بخوابم، دست از یاری تو برنخواهم داشت.

- به آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ چیز مترس و بشارت ده و چشمانی را روشن ساز.

- مرا به آیین خود خواندی و می‌دانم تو پند دهنده منی، و در دعوت خود امین و درست کاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آیین‌ها است.

أو تؤمنوا بکتاب منزل عجب‌علی نبی کموسی أو کذی النون - یا اینکه ایمان، به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند

موسی و یونس نازل شده است. «۳»

---

(۱). دیوان ابو طالب، ص ۳۲ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۷۳.

(۲). تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۴۲.

(۳). ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷۴ و دیوان ابو طالب، ص ۱۷۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۳

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصاید مفصل و سراپا نغز ابو طالب است که ما به عنوان گواه، برجسته‌های آن‌ها را که صریحا بیان‌گر ایمان وی به کیش برادرزاده‌اش است، انتخاب کردیم.

خلاصه سخن: هر یک از این اشعار در اثبات ایمان و اخلاص گوینده آن‌ها کافی است و اگر گوینده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می‌کردیم، ولی از آنجا که سازنده آن‌ها «ابو طالب» است و دستگاه تبلیغاتی سازمان‌های سیاسی اموی و عباسی پیوسته بر ضد آل ابو طالب کار می‌کرد؛ از این نظر گروهی نخواسته‌اند چنین فضیلت و مزیّتی را برای ابو طالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پدر علی است که دستگاه‌های تبلیغی خلفا بر ضد وی پیوسته تبلیغ می‌کردند، زیرا اسلام و ایمان پدرش، فضیلت بارزی درباره وی حساب می‌شد؛ در حالی که کفر و شرک پدران خلفا موجب کسر شأن آنان بود.

به هر حال، علی رغم تمام این سروده‌ها و گفتارها و کردارهای صادقانه، گروهی به تکفیر وی برخاسته و حتی به آن اکتفا نکرده ادعا کرده‌اند که آیاتی درباره ابو طالب- که حاکی از کفر او است- نازل شده است.

راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر و نحوه فداکاری و دفاعش از ساحت اقدس پیامبر است و هر کدام از آن خدمات می‌تواند، آئینه فکر و روشن‌گر روحیاتش باشد، زیرا:

ابو طالب شخصیتی است که راضی نشد، برادرزاده‌اش دل شکسته شود و علی رغم تمام موانع و نبود امکانات، او را همراه خود به شام برد.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن حد است که او را همراه خود به مصلّی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبید.

وی در راه حفظ پیامبر از پای ننشست و سه سال آوارگی و زندگی در شکاف کوه و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۴

اعماق درّه را بر ریاست و سیادت مکّه ترجیح داد تا آنجا که این آوارگی او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، از دنیا رفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری محکم بود که رضایت داشت تمام فرزندان عزیزش کشته شوند، ولی او زنده بماند. علی را در رخت‌خواب وی می‌خوابانید تا اگر سوءقصدی در کار باشد متوجه وی نباشد. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند و طبعا تمام قبیله بنی هاشم نیز کشته می‌شدند.

وصیّت ابو طالب هنگام مرگ

ابو طالب هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من «محمد» را به شما توصیه می‌کنم، زیرا او امین قریش و راست‌گوی عرب و

حایز تمام کمالات است، آیینی آورده که دل‌ها بدان ایمان دارد، اما زبان‌ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است.

من اکنون می‌بینم که افتادگـان و ضـعیفان عرب به حمـایت او برخاسـته و به او ایمان آورده‌انـد و محمـد به کمک آنان بر شکسـتن صفوف قریش قیام کرده است. سران قریش را خوار، خانه‌های آنان را ویران و بی‌پناهان آن‌ها را قوی و نیرومند کرده است.

سپس گفتار خود را با جمله‌های زیر پایان داد:

ای خویشاونـدان من، از دوسـتان و حامیان حزب او (اسـلام) گردیـد. هر کس از وی پیروی کنـد، سـعادتمند می گردد، هرگاه اجلم مهلت می‌داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را دفع می کردم. «۱»

بی‌شـک وی در این آرزو راست گو بوده، زیرا خـدمات و جانفشانی‌هـای ده سـاله وی، گواه صـدق گفتـارش است. چنان که گواه صدق، وعده‌ای است که وی در آغاز

---

(۱). کونوا له ولاهٔ و لحزبه حماهٔ، و اللّه لا یسلک أحد سبیله إلّا رشد، و لا یأخذ رشد، و لا یأخذ أحد بهداه إلّا سعد، و لو کان لنفسی مـدهٔ و فی أجلی تأخیر لکففت عنه الهزاهز، و لـدافعت عنه الـدوافع «سـیره حلبی، ج ۱، ص ۳۵۱- ۳۵۲ و تاریـخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۵

بعثت به محمـد صـلی اللّه علیه و آله و سـلّم داد، زیرا روزی که پیامبر تمام اعمام و خویشاونـدان خود را دور خود جمع کرد و آیین اسلام را به آنان عرضه داشت، ابو طالب به وی چنین گفت:

برادرزاده‌ام قیام کن، تو والامقامی، حزب تو از گرامی‌ترین حزب‌هاست، تو فرزنـد مرد بزرگی هستی، هرگاه زبانی تو را آزار دهد، زبان‌هـای تیزی به دفـاع تـو برمی‌خیزد و شمشـیرهای برنـده‌ای آن‌هـا را می‌ربایـد. به خـدا سوگنـد! اعرابماننـد خضـوع کودک به مادرش، در پیشگاه تو فروتن خواهند شد. «۱»

آخرین راه

ایمان و اخلاص ابو طالب را باید از نزدیکان بی‌غرض وی پرسید، زیرا اهل خانه به درون خانه و آنچه در آن می گذرد داناترند. «۲»

۱. وقتـی علی خبر مرگ ابو طـالب را به پیـامبر داد؛ وی سـخت گریست و به علی دسـتور غسـل و کفن و دفن صـادر کرد و از خـدا برایش طلب مغفرت نمود. «۳»

۲. در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابو طالب به میان آمد. وی فرمود:

در شـگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردیـد دارنـد؛ در صورتی که، هیچ زن مسـلمانی نباید بعد از گزینش اسـلام در حباله شوهر کافر خود بماند و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبر ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابو طالب بود تا روزی که وی از دنیا رفت.

۳. امام سـجاد علیه السّـلام می‌فرماید: ایمان ابو طالب بر ایمان بسـیاری از مردم ترجیح دارد و امیر مؤمنان دستور می‌داد از طرف وی حج به جا آورند. «۴»

---

(۱). اخرج ابن أخی فإنّک الرفیع کعبا، و المنیع حزبا و الأعلی أبا، و اللّه لا یسـلقک لسان إلّا سـلقته ألسن حـداد، و اجتـذبته سـیوف حـداد، و اللّه لتـذلّنّ لـک العرب ذلّ البهم لحاضـنها «سـید ابن طـاوس، الطرائف، ص ۸۵ نقـل از کتاب غایـهٔ السـئول فی مناقب آل الرسول» ابراهیم بن علی دینوری».

(۲). اهل البیت أدری بما فی البیت.

(۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۷۶.

(۴). همان، ص ۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۶

۴. امام صادق فرمود: حضرت ابو طالب بسان اصحاب کهف است، در دل ایمان داشتند و تظاهر به شرک می‌کردند؛ از این رو، دو بار مأجور خواهند بود. «۱»

نظر دانشمندان شیعه

علمای امامیه و زیدیه به پیروی از اهل بیت همگی اتفاق دارند که ابو طالب یکی از افراد برجسته اسلام بوده و روزی که جان از بدنش خارج شد، دلی مالامال از ایمان و اخلاص به اسلام و مسلمانان داشت و در این باره کتاب‌ها و رساله‌های زیادی نوشته‌اند. از اعصار گذشته تاکنون هیجده کتاب در مورد ایمان ابو طالب به رشته تحریر درآمده است. «۲»

---

(۱). أسرّوا الإیمان و اظهروا الشّرک فاتاهم اللّه أجرهم مرّتین «اصول کافی، ص ۲۴۴».

(۲). برای آگاهی بیشتر، ر. ک: الغدیر، ج ۷، ص ۴۰۲- ۴۰۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۷

معراج

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فراگرفته بود و خاموشی در تمام نقاط حکم می‌کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه‌های خود به استراحت بپردازند و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت بپوشند و برای فعالیّت روزانه خود تجدید قوا کنند.

پیامبر بزرگ اسلام نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می‌خواست پس از ادای فریضه به استراحت بپردازد، ولی یک مرتبه صدای آشنایی به گوشش رسید، آن صدا از «جبرئیل» امین وحی بود که به او گفت: امشب سفر دور و درازی در پیش داری و من نیز با تو همراهم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام «براق» بپیمایید.

پیامبر گرامی سفر با شکوه خود را از خانه خواهرش «امّ هانی» آغاز کرد و با همان مرکب به سوی «بیت المقدس» واقع در کشور اردن که آن را «مسجد اقصی» نیز می‌نامند، روانه شد و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پایین آمد و از نقاط مختلف مسجد و «بیت اللحم» که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاهشان دیدن کرد و در برخی از منازل دو رکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود از همان نقطه به سوی آسمان‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۸

پرواز کرد؛ ستارگان و نظام جهان بالا- را دید و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی کرد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را «۱» از نزدیک دید و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی‌پایان خدا کاملا آگاه شد. سپس به سیر خود ادامه داد و به «سدرة المنتهی» «۲» رسید

و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت. وی مأمور شد از همان راهی برگردد که پرواز کرده بود. در مراجعت نیز در «بیت المقدس» فرود آمد و راه مکّه و وطن خود را پیش گرفت و در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند و از آبی که در میان ظرف آن‌ها بود قدری خورده و باقی‌مانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذاشت و از مرکب فضاپیمای خود در خانه «امّ هانی» پیش از طلوع فجر پایین آمد و برای اولین بار، راز خود را به وی گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت‌انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز منتشر شد و سران «قریش» را بیش از همه عصبانی کرد.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکّه کسانی هستند که «بیت المقدس» را دیده‌اند؛ اگر راست می‌گویی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد، بلکه حوادثی را که در میان مکّه و بیت المقدس رخ داده بود، بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم و شتری از آن‌ها گم شده بود و در میان اثاثیه آنان ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را پوشانیدم «۳» و در نقطه‌ای به

---

(۱). مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

(۲). برای توضیح معنای «سدرة المنتهی» به تفاسیر مراجعه شود.

(۳). بنا به نقل برخی: باقیمانده آن را ریختم ممکن است نقل بر اثر تعدد عمل شود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۶۹

گروهی برخوردم که شتری از آن‌ها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آن‌ها را در «تنعیم» (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد و کجاوه‌ای روی آن بود و اکنون وارد شهر مکّه می‌شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند:

اکنون صدق و کذب گفتارش برای ما معلوم می‌شود. چیزی نگذشت، طلایع کاروان وارد شهر شد و «ابو سفیان» و مسافران جزئیات گزارش‌های آن حضرت را تصدیق کردند.

آنچه گفته شد، اجمال و اختصاری از کتاب‌های تفسیر و حدیث است. «۱»

آیا معراج ریشه قرآنی دارد؟

جریان معراج و سیر آن حضرت در عوالم وجود، در دو سوره به طور آشکار بیان شده است و در سوره‌های دیگر نیز اشاراتی به آن است. ما فقط به طور اجمال به آیاتی اشاره می‌کنیم که آشکارا متعرض معراج است.

خداوند، در سوره «اسراء» چنین فرموده است:

منزه خدایی است که شبانگاه بنده خویش را از مسجد الحرام تا مسجد «اقصی» که اطراف آن را برکت داده است، سیر داد تا آیت‌های خویش را به او نشان دهد و خدا شنوا و بینا است. «۲»

از ظاهر آیه مطالب زیر استفاده می‌شود:

۱. برای اینکه بدانیم که پیامبر گرامی این عوالم را با نیروی بشری طی نکرده، بلکه در پرتو قدرت غیبی چنین کاری را در مدت کمی انجام داده است، سخن خود را با لفظ «سبحان الّذی» که اشاره به تنزیه خدا از هر نقص و عجز است آغاز نموده و

---

(۱). برای تفصیل بیشتر، ر. ک: بحار الانوار، بحث معراج.

(۲). سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۰

حتی به آن نیز اکتفا نکرده و آشکارا خود را عامل سیر معرفی کرده و فرموده است: «أسری؛ خدا سیر داد.» این عنایت برای این است که مردم تصور نکنند که این سیر روی قوانین طبیعی و دستگاه‌های معمولی انجام گرفته تا به انکار آن برخیزند، بلکه این سفر به اتکای قدرت الهی و عنایت مخصوص ربوبی صورت پذیرفته است.

۲. این سفر شبانگاه صورت گرفته است و این مطلب علاوه بر لفظ «لیلا» از کلمه «أسری» نیز استفاده می‌شود، زیرا عرب لفظ مزبور را در «شب روی» به کار می‌برد.

۳. با اینکه ابتدای این سفر از خانه «أمّ هانی» دختر ابو طالب بود؛ خدا آغاز آن را «مسجد الحرام» معرفی فرموده است. شاید بدین دلیل است که عرب، همه مکّه را حرم خدا می‌خواند. از این‌رو، تمام آن نقاط حکم مسجد و حرم خدا را داشته است.

بنابراین، صحیح است که بفرماید: «أسری من المسجد الحرام؛ از مسجد الحرام سیر داد.» و بنا به برخی از روایات آغاز سیر از مسجد الحرام بوده است.

این آیه اگر چه مبدأ سیر را مسجد الحرام و پایان آن را «مسجد الاقصی» معرفی می‌کند، ولی هرگز منافاتی ندارد که پیامبر علاوه بر این، سیر دیگری به سوی عالم بالا داشته باشد، زیرا این آیه فقط این قسمت از مسافرت را بیان نموده و قسمت دیگر از برنامه سفر را، آیات سوره «و النجم» متعرض است.

۴. پیامبر گرامی با بدن و روح سیر نموده است نه فقط با روح و گواه آن لفظ «بعبده» است که در «بدن با روح» به کار می‌رود و هرگاه معراج وی تنها به صورت روحانی بود، لازم بود بفرماید: «بروحه».

۵. غرض از این سیر با شکوه، شناساندن مراتب وجود و نشان دادن جهان بزرگ هستی بوده است.

سوره دیگری که نیز آشکارا جریان معراج را بیان نموده سوره «و النجم» است.

وقتی پیامبر به قریش فرمود که من فرشته وحی را هنگام آوردن اولین وحی، با قیافه واقعی خود دیده‌ام؛ قریش در این باره با او به مجادله برخاسته بودند. قرآن در پاسخ

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۱

انکار این‌ها چنین می‌فرماید:

چرا با پیامبر درباره دیدن جبرئیل مجادله می‌کنید؛ او یک بار دیگر نیز فرشته را نزدیک «سدرة المنتهی» در مجاورت بهشت دیده که اقامتگاه نیکان است آن دم که «سدرة المنتهی» را آثار شکوه فراگرفته بود، دیده است. او نه خطا رفت و نه منحرف شد و مقداری از آیت‌های بزرگ پروردگار خود را دید. «۱»

روایات معراج

مفسران و محدثان در خصوص «معراج» و مشاهدات آن حضرت سخنان زیادی نقل کرده‌اند که همه آن‌ها قطعی و مسلم نیست. مفسر بزرگوار شیعه و استاد فن تفسیر مرحوم علامه طبرسی آن‌ها را به چهار گروه تقسیم کرده است:

۱. گروهی قطعی و مسلم است، مانند اصل وجود معراج و برخی از خصوصیات آن.

۲. روایاتی که با طرق صحیح نقل شده و به درجه قطعی نرسیده است و موافق با اصول و حکم خرد است. مانند بازدید از بهشت و دوزخ و سیر در آسمان‌ها و سخن گفتن با ارواح پیامبران.

۳. احـادیثی که ظـاهر آن قابل قبول نیست، ولی قابل تأویل است، ماننـد سـخن گفتن پیامبر در شب معراج با بهشتیان و دوزخیان که باید تأویل کرد و گفت: اشباح و صور و اوصاف آن‌ها را دیده است.

۴. پیرایه‌هـایی که دروغ‌پردازان جعل کرده و در دست و پا ریختهانـد. چنان که گاهی گفته می‌شود که آن حضـرت در آن شب در کنار خدا نشست و یا صدای قلم خدا را شنید. «۲»

---

(۱). أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى، وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى، عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى، عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوى، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى، ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى «نجم (۵۳) آیه ۱۲- ۱۸».

(۲). مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵.

تاریخ این حادثه

با اینکه جا داشت این حادثه عجیب از هر نظر مضـبوط باشد، از جهاتی مورد اختلاف واقع شده است: یکی از آن‌ها تاریخ وقوع آن است؛ دو سیره نویس بزرگ اسلام «ابن اسحاق» و «ابن هشام» می‌گویند: این حادثه در سال دهم بعثت اتفاق افتاده است.

مورّخ بزرگ «بیهقی» معتقـد است که در سـال دوازدهم بعثت رخ داده است و برخی آن را در اوایـل بعثت و گروهی در اواسط آن دانسـته‌اند. گـاهی برای جمـع میـان این اقوال گفته می‌شود: معراج آن حضـرت بیش از یـک بـار بوده است، ولی مـا تصور می‌کنیم معراجی که در آن نمازهـای یومیه واجب شـده است، قطعـا پس از مرگ ابو طـالب- که در سال دهم بعثت بود- اتفاق افتاده است، زیرا از مسلمات حدیث و این است که در شب معراج خدا دستور داده است که امّت پیامبر هر شبانه روز در پنج وعده نماز بخوانند. از لابلای تاریخ چنین اسـتفاده می‌شود که تا لحظه مرگ ابو طالب، نماز واجب نشده بود، زیرا در لحظات مرگ وی، سران «قریش» به حضور وی بار یافتنـد و از او درخواست کردنـد که کار آن‌ها را با برادرزاده‌اش یک‌سـره کند و او را از کردار خود بازدارد و در برابر آن، هرچه می‌خواهد بگیرد. پیامبر گرامی در آن محفل روبه سران کرد و گفت:

من از شما فقط یک چیز بیشتر نمی‌خواهم و آن اینکه:

تقولون لا اله إلّا اللّه و تخلعون ما تعبدون من دونه «۱»؛ گواهی به یگانگی خدا دهید و اطاعت بتان را رها کنید.

این کلمه را گفت و ابدا از نماز و فروع دیگر سخن نگفت و این خود گواه بر این

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷.

است که در آن روز نماز واجب نشـده بود وگرنه ایمان مجرد از کردار، در زمینه‌ای که عملی ماننـد نماز واجب شـده بود، بی‌فایـده خواهـد بود. امـا اینکه نـامی از رسـالت خود نبرد، زیرا اعتراف به یگانگی خـدا به فرمان وی، اعتراف ضـمنی به رسالتش است و در حقیقت گفتن این کلمه به دستور او دو گواهی در بردارد: اقرار به خدای یگانه و رسالت پیامبر اسلام.

علاوه بر این، مورّخان کیفیت اسـلام آوردن گروهی را مانند «طفیل بن عمرو دوسـی» که چندی پیش از هجرت رخ داده است ذکر نموده‌اند و پیامبر گرامی فقط به تعلیم شهادتین اکتفا فرمود و سخن از نماز به میان نیاورده است.

این نوع قضایا حاکی از این است که تاریخ این حادثه- که در آن نماز واجب شده- چندی قبل از هجرت اتفاق افتاده است.

کسـانی که تصور کرده‌انـد معراج پیش از سال دهم بعثت اتفاق افتاده، سـخت در اشـتباهند، زیرا رسول گرامی از سال‌های هشـتم تا

دهم در شعب محصور بود و وضع رقت‌بار مسلمانان ایجاب نمی‌کرد که تکلیف زایدی از قبیل نماز بر دوش آن‌ها بگذارد. اما سال‌های قبل از هشتم، علاوه بر فشار قریش که خود مانع از تحمیل تکلیف اضافی بود، افراد مسلمان کم و انگشت شمار بودند و در چنین لحظه‌هایی که هنوز نور ایمان و اصول آن در دل گروه قابل ملاحظه‌ای تمرکز نیافته بود، تکلیف فوق العاده‌ای مانند نماز بسیار بعید به نظر می‌رسید.

اینکه در بسیاری از روایات وارد شده که امیر مؤمنان، سه سال قبل از بعثت با پیامبر نماز خوانده و بعدا نیز ادامه داشت؛ منظور از آن این نمازهای محدود و مشروط و موقت نبوده، بلکه عبادت مخصوص و غیر محدود بوده است «۱» و یا نمازهای مستحبّی و عبادت‌های غیر واجب بوده است.

---

(۱). برای تحقیق بیشتری درباره تاریخ وجوب وضوء و نماز و اذان به کافی، ج ۳، ص ۴۸۲- ۴۸۹ چاپ جدید مراجعه کنید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۴

آیا معراج پیامبر جسمانی بوده؟!

کیفیت معراج پیامبر گرامی مورد بحث و گفت‌وگو بوده و در جسمانی و روحانی بودن آن، سخنانی گفته شده است. با اینکه قرآن و روایات با صراحت گواهی قطعی بر جسمانی بودن آن می‌دهد؛ «۱» با این حال، یک رشته اشکالات علمی، مانع از آن شده است که گروهی این حقیقت را بپذیرند و سرانجام دست به تأویل زده و معراج آن حضرت را روحانی دانسته‌اند. اینان، چنین گفته‌اند که فقط روح و روان پیامبر، تمام این عوالم را سیر کرده، سپس روح او به بدن مقدس وی بازگشته است. گروهی قدم را فراتر نهاده، معتقدند که تمام این جریان‌ها در رؤیا بوده و آن حضرت به صورت خواب تمام این مکان‌ها را دیده و سیر کرده است.

سخنان گروه اخیر به قدری دور از واقعیت است که اصلا نباید این نظر را در شمار اقوال و نظریّات آورد، زیرا قریش از شنیدن اینکه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مدعی است که من در ظرف یک شب همه این اماکن را سیر کرده‌ام، سخت ناراحت شدند و به تکذیب او برخاستند؛ به طوری که معراج وی در همه محافل قریش موضوع روز شد؛ اگر سیر این عوالم به صورت یک رؤیا بود، معنا نداشت که قریش به تکذیب پیامبر برخیزند و جنجالی راه بیندازند؛ گفتن اینکه من در شبی از شب‌ها موقع خواب، چنین خوابی را دیده‌ام، هرگز مایه نزاع و اختلاف نمی‌شود، زیرا سرانجام هرچه هست خواب است و همه امور محال و یا بسیار مستبعد در خواب به صورت ممکن در می‌آید. از همین رو، این نظر آن قدر ارزش ندارد که ما آن را دنبال کنیم، ولی جای تأسف است که برخی از دانشمندان مصری مانند «فرید وجدی» این نظر را پسندیده و با سخنان بی‌اساسی به تحکیم آن پرداخته است. «۲»

---

(۱). مفسر عالی قدر شیعه، مرحوم شیخ طبرسی، در تفسیر مجمع البیان، اتفاق علمای شیعه را بر جسمانی بودن معراج نقل می‌کند. «ر. ک: مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۹۵».

(۲). دایرة المعارف، ج ۶، ص ۳۲۹، ماده عرج.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۵

معراج روحانی چیست؟

اشاره

گروهی که نتوانستند به برخی از ایرادهای معراج جسمانی پاسخ بگویند، دست به تأویل آیات و روایات زده و معراج پیامبر را روحانی دانسته‌اند.

مقصود از معراج روحانی، همان تدبر در مصنوعات الهی و مشاهده جلال و جمال وی و استغراق در فکر و ذکر حق و سرانجام رهایی از قیود مادی و علاقه‌های دنیوی و عبور از مراتب امکانی در مراحل باطنی و قلبی است که پس از طی این مراحل، قرب مخصوصی دست می‌دهد که قابل توصیف نیست.

هرگاه مراد از معراج روحانی، همان تفکر در عظمت حق و وسعت جهان آفرینش و ... باشد، بی‌شک این معراج از خصایص پیامبر اسلام نیست و اکثر پیامبران و بسیاری از مردان روشن دل و پاک دل این مرتبه را دارا بوده‌اند. در صورتی که قرآن این معراج را از خصایص پیامبر و به عنوان امتیازی فوق العاده یاد می‌کند. وانگهی بسیاری از شب‌ها پیامبر گرامی دارای چنین حالتی بوده؛ «۱» در حالی که معراج مورد گفت‌وگو در زمان و شب معینی تحقق یافته است.

چیزی که این گروه را بر این مطلب وادار کرده است، همان فرضیه هیئت دان معروف یونان «بطلمیوس» است که قریب دو هزار سال تمام در محافل علمی شرق و غرب حکومت می‌کرد و صدها کتاب درباره آن نوشته شده است و تا چندی پیش یکی از مسلمات علوم طبیعی بوده که اجمال آن به قرار زیر است.

«اجسام جهان بر دو قسم است: عنصری و فلکی.

جسم عنصری، همان چهار عنصر (آب، خاک، باد و آتش) معروف است. نخستین کره‌ای که به چشم ما می‌خورد همان کره خاک و مرکز عالم است. پس از آن، کره آب و کره هوا و چهارمین آن، کره آتش است و هر یک از این چهار کره محیط بر دیگری

---

(۱). وسائل الشیعهٔ، ج ۷، کتاب صوم، باب تحریم صوم وصال، ص ۳۸۸: أنّی لست کأحدکم إنّی أظل عند ربّی فیطعمنی و یسقینی.

است. در این موقع کرات پایان می‌پذیرد، اجسام فلکی آغاز می‌شود. مقصود از اجسام فلکی، همان افلاک نه‌گانه است که مانند طبقات پیاز، به هم پیوسته‌اند و هرگز قابل خرق و التیام و فصل و وصل نیستند و هیچ موجودی نمی‌تواند به طور مستقیم در میان آن‌ها حرکت کند، زیرا لازمه آن از هم جدا شدن اجزای فلک است».

از آنجا که جسمانی بودن معراج، مستلزم آن است که پیامبر گرامی به طور خط مستقیم از مرکز عالم رو به بالا برود و از کرات چهارگانه عبور کرده و افلاک را یکی پس از دیگری سوراخ کند و پاره شدن و به هم پیوستن (خرق و التیام) افلاک از نظر هیئت بطلمیوسی صحیح و جایز نیست؛ روی این اساس، ناچار شدند که معراج پیامبر را روحانی بدانند که هیچ جسمی از سیر او مانع نشود.

پاسخ

این سخن‌ها روزی ارزش داشت که هیئت «بطلمیوس» اعتبارشان را در محافل علمی از دست نداده بود و گروهی از صمیم قلب به آن دل بسته بودند. در چنین محیطی امکان داشت که با جار و جنجال، با حقایق قرآنی بازی کرد و صریح قرآن و روایات را تأویل کرد، ولی امروز دیگر این فرضیه‌ها ارزش خود را از دست داده و بی‌پایگی آن‌ها روشن شده است. فقط از نظر تاریخ علم، گاهی سخن از هیئت «بطلمیوس» به میان می‌آید. دیگر با این ابزار و آلات نجومی و رصدی، با این تلسکوپ‌های قوی و نیرومند و فرود آمدن آپولوها و لوناها در سطح ماه، زهره، مریخ و ماشین‌رانی فضانوردان در سطح کره ماه، جایی برای این فرضیه‌های خیالی باقی نمانده است.

امروزه دانشمندان وجود چهار کره عنصری و نه فلک به هم پیوسته و توی‌پر را جزء افسانه‌ها می‌شمارند و با این ابزار علمی و ادوات رصدی و چشمان مسلح، موفق به دیدن چنین عوالمی نیستند که «بطلمیوس» با نیروی تخیل آن را ساخته بود. از این‌رو، هرگونه نظری که مبتنی بر این اساس غیر صحیح باشد، بی‌ارزش است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۷

نغمه ناموزون

پیشوای گروه شیخیه «۱»، «شیخ احمد احسائی» در رساله قطیفیه نغمه دیگری ساز کرده و با طرح جدیدی خواسته هر دو گروه را راضی سازد. وی می گوید:

پیامبر گرامی با بدن برزخی «هور قلیائی» (بدن برزخی بسان آن بدنی است که انسان در عالم خواب همه گونه فعالیّت با آن انجام می‌دهد) به معراج رفته است. از این راه به خیال خود، هم قایلان به معراج جسمانی را از خود راضی ساخته، (زیرا معتقد به جسمانی بودن معراج شده است) و هم اشکال افلاک را رفع کرده است (زیرا نفوذ جسم برزخی احتیاج ندارد که بدنه فلک را از هم جدا سازد). «۲»

با این حال، افراد روشن، حق‌جو و دور از تعصب، این نظر را مانند نظر پیش (روحانی بودن معراج) بی‌ارزش و مخالف قرآن و ظاهر احادیث می‌دانند، زیرا-

---

(۱). یکی از دستاوردهای انقلاب اسلامی ایران بود که ریشه فرقه و مسلک‌های ساخته و پرداخته عصر استعمارگر را زد، و همه را به پیروی از خط اصیل اسلام دعوت نمود. شکی نیست که همه این فرقه‌های نوظهور برخاسته از استعمار و یا خواسته او بود. و شیوه حکومت قبل از انقلاب، مستلزم یک چنین فرقه بازی و تفرقه‌افکنی‌ها بود، سپاس خدا را که با زدن ریشه‌ها شاخه‌ها نیز سرنگون شدند.

(۲). رساله قطیفیه شیخ، در ضمن مجموعه‌ای که حاوی ۹۲ رساله او است، به نام جوامع الکلم، در تاریخ ۱۲۷۳ چاپ شده است. و متن عبارت وی چنین است:

إنّ الصاعدهٔ کما صعد ألقی منه کل رتبهٔ منها فیها مثلا إذا تجاوز کرهٔ الهواء، ألقی ما فیه من الهواء، و إذا تجاوز کرهٔ النار ألقی ما فیها، و إذا رجع ماله من کرهٔ النار، و إذا وصل إلی کرهٔ الهواء أخذ ماله من الهواء:

جسم در حال عروج و صعود، هرچه بالا برود، عناصر مربوط به هر کره را در همان جا ترک می کند و بالا می‌رود.

مثلا عنصر هوا را در کره هوا، عنصر آتش را در کره آتش و هنگام بازگشت، همان جا را که ترک کرده، بود دو مرتبه بازمی گیرد.

بنابراین، پیامبر گرامی هنگام معراج، هر یک از عناصر چهارگانه بدن خود را (در گذشته اصول عناصر را چهار تا می‌دانستند) در کره خود ترک گفتند، و با بدنی که فاقد این عناصر چهارگانه است، معراج نموده است. یک چنین بدن، نمی‌تواند بدن عنصری باشد، جز بدن برزخی و به اصطلاح وی «هور قلیائی» چیزی دیگری نمی تواند باشد.

شیخ در کتاب شرح زیارت، ۲۸- ۲۹ تصریح می کند که افلاک نه گانه قابل خرق و التیام نیست.

با این تصریحات؛ باز برخی برای پنهان کردن و سرپوش گذاری بر لغزش‌های «شیخ»، با کمال سماجت مدعی است که پیشوای او «معراج» را جسمانی عنصری می‌داند و در این مورد با نظریه مشهور موافق است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۸

چنان که گفته شد- اگر آیه معراج را به دست هر زباندانی بدهید، خواهد گفت: منظور گوینده همان بدن دنیوی، عنصری‌ست که

قرآن از آن با لفظ «عبد» تعبیر آورده است، نه «هور قلیائی» که اساسا جامعه عرب با چنین لفظی و امثال آن آشنایی نداشتند و طرف خطاب در سوره «اسراء» همین گروه و افراد عادی‌اند.

وانگهی عاملی که او را بر این تأویل خنک واداشته است، همان افسانه یونانی درباره نظام هستی بوده که تصور کرده، بسان لوح محفوظ پابرجاست. اکنون که هیئت‌دان‌های جهان، همگی آن را تکذیب می‌کنند، هرگز روا نیست ما به تقلید کورکورانه خود ادامه دهیم و اگر روزی هم مشایخ بر اثر خوش‌بینی به هیئت قدیم حرفی زده‌اند تا حدی معذور و یا کم تقصیر بودند، ولی اکنون برای ما سزاوار نیست، بر اثر فرضیه‌ای که مورد انکار جامعه علمی بشر است، حقایق قرآنی را زیر پا بگذاریم.

معراج و قوانین علمی امروز

اشاره

گروهی چنین پنداشته‌اند که قوانین طبیعی و علمی امروز با معراج رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم سازگار نیست، زیرا:

۱. علوم امروزی می‌گوید: برای دور شدن از زمین، باید جاذبه زمین را خنثی کرد.

توپی را که شما به هوا پرتاب می‌کنید، قوه ثقل، آن را باز به جانب زمین می‌کشد. هر چه توپ را با شدت پرتاب کنید، دو مرتبه به زمین برمی‌گردد. اگر بخواهیم نیروی ثقل (جاذبه زمین) به کلی خنثی شود، یعنی توپ به حرکت خود ادامه دهد و هرگز به زمین بازنگردد، برای وصول به این هدف، باید اقلا توپ را با سرعت ۲۵۰۰۰ میل در ساعت به هوا پرتاب کنیم.

بنابراین، پیامبر گرامی، از محیط جاذبه بیرون رفته و به حالت بی‌وزنی درآمده است، ولی در این موقع این سؤال پیش می‌آید که چگونه این مسافت را با آن سرعت بدون وسایل طی کرده است و آیا بدن طبیعی بدون عایق و وسایل لازم چنین سرعتی را می‌پذیرد؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۷۹

۲. هوای قابل استنشاق در بالاتر از چند کیلومتر از زمین وجود ندارد و بعدا هر چه بالاتر برویم، هوا رقیق‌تر و غیر قابل استنشاق می‌شود و احیانا به نقطه‌ای می‌رسیم که اصلا هوایی در کار نیست. آیا پیامبر گرامی در طیّ این مسافت در طبقات فوق‌جو، چگونه بدون اکسیژن زندگی کرده است؟

۳. اشعه کیهانی و سنگ‌های آسمانی که با هر جسم زمینی برخورد کند، آن را از بین می‌برد و بر اثر تصادف با طبقات هوا به صورت گرد در می‌آید و به زمین نمی‌رسد. در واقع، این طبقات به منزله زرهی برای ساکنان کره زمین است. در چنین وضعی، چه وسیله‌ای پیامبر را از این اشعه کیهانی و سنگ‌های آسمانی مصون داشته است؟

۴. هرگاه فشار هوا کم و زیاد شود، زندگی انسان مختل می‌گردد و انسان در فشار مخصوصی از هوا می‌تواند زندگی کند که این نوع از فشار در طبقات بالا وجود ندارد.

۵. سرعت حرکت پیامبر، قطعا زیادتر از سرعت نور بوده است. با توجه به اینکه، نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر مسافت طی می‌کند و در علوم امروز این مطلب به ثبوت رسیده که هیچ جسمی نمی‌تواند به سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند؛ با این قانون علمی چگونه رسول گرامی سیر سریع خود را که سریع‌تر از نور بوده آغاز کرده و با بدن سالم برگشته است؟

پاسخ ما

هرگاه بخواهیم پای قوانین طبیعی را به اینجا بکشیم، شماره اشکال از حد تجاوز می‌کند، ولی ما در پاسخ این گروه می‌گوییم که

منظور از توضیح این نوامیس طبیعی چیست؟ آیا می‌خواهند بفرمایند که سیر در عوالم بالا امکان ندارد و ممتنع ذاتی و امری محال است. در پاسخ باید گفت که خوش تیره‌بختانه کاوش‌های علمی دانشمندان فضایی بلوک‌های شرق و غرب، این مطلب را به صورت امری عادی و ممکن درآورده است، زیرا با فرستادن نخستین ماه مصنوعی، در سال ۱۹۵۷ به آسمان که فضاشناسان بدان لقب «اسپوتنیک» داده بودند، روشن شد که می‌توان نیروی جاذبه را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۰

با «موشک» خنثی کرد. چنان که با فرستادن سفینه‌های فضایی حامل انسان‌های فضانورد با موشک، واضح شد که آنچه را بشر برای خود مانع از سیر در عالم بالا و فوق جو می‌شمرد، با پنجه علم و دانش قابل رفع است.

بشر با این ابزار علمی و صنعتی خود می‌تواند مشکلات اشعه کیهانی و اشکال نبودن هوای قابل استنشاق و ... را حل کند. هم اکنون که علوم فضایی در حال گسترش است، دانشمندان اطمینان دارند که پس از مدتی می‌توانند بساط زندگی خود را در یکی از کرات آسمانی پهن کنند و به آسانی به کرات ماه و مریخ سفر کنند. «۱»

این جریان‌های علمی و پیشرفت‌های صنعتی گواه بارزیست که این عمل، عملی صد در صد ممکن و جزء محالات نیست.

اگر منظور خرده‌گیران این است که هرگز بدون ابزار علمی و صنعتی نمی‌توان چنین سفری را آغاز نمود و رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آن شب چنین وسایلی را در اختیار نداشت، پس چگونه چنین عوالم را بدون کوچک‌ترین وسیله‌ای طی کرد؟

پاسخ این گفتار، از بحث‌های سابق ما درباره معجزه پیامبران، خصوصا از بحث مفصلی که قبلا درباره حادثه عام الفیل و جریان کشته شدن سپاه «ابرهه» با سنگ ریزه‌ها انجام دادیم کاملا روشن می‌شود، زیرا آنچه مسلم است اینکه کاری را که بشر می‌تواند با ابزار و آلات علمی انجام دهد، پیامبران می‌توانند آن را با عنایت پروردگار بدون اسباب ظاهری و خارجی ایجاد کنند.

---

(۱). پس از پرتاب اقمار مصنوعی، برای نخستین بار، روز چهار شنبه ۱۲، آوریل ۱۹۶۱، سرگرد ۲۷ ساله روسی، به نام «گاگارین» در یک سفینه فضائی مسافرت فضائی خود را آغاز کرد. وی نخستین انسانی بود که دست به چنین مسافرتی زد و سفینه او تا ارتفاع ۳۰۲ کیلومتر از زمین فاصله گرفت و در مدت یک ساعت و نیم به دور زمین گردش می‌کرد. از آن پس، از طرف آمریکا و شوروی سفاینی به فضا فرستاده می‌شد، تا آنجا که در آخر تیرماه ۱۳۴۸، «آپولو» با یازده سرنشین در سطح ماه فرود آمد، و برای اولین بار، بشر، گام در ماه نهاد.

این برنامه از آن وقت به بعد، به طور مکرر آزمایش شده و غالبا موفقیت‌آمیز بوده است همه این فعالیّت‌ها حاکی از آن است که فرود آمدن بشر در سطح کرات امری ممکن است. کاری را که بشر از طریق عملی انجام می‌دهد، خالق بشر با اراده نافذ خود می‌تواند به این کار جامه عمل بپوشاند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۱

پیامبر اسلام با عنایت پروردگار به معراج رفته است. خدایی که تمام هستی از آن او است و سازنده این نظام شگفت‌انگیز است. او است که به زمین نیروی جاذبه داده و به خورشید اشعه کیهانی بخشیده و طبقات مختلفی در هوا پدید آورده و هر موقع بخواهد می‌تواند آن‌ها را بازگیرد و مهار کند.

هرگاه برنامه سیر تاریخی پیامبر، در پرتو عنایت الهی انجام گرفته باشد؛ به طور مسلم تمام این نوامیس در برابر اراده قاهر وی تسلیم و هر آن در قبضه قدرت اویند.

بنابراین چه اشکالی دارد، خدایی که به زمین جاذبه داده است و به اجرام آسمانی اشعه کیهانی بخشیده، بنده برگزیده خود را با قدرت نامتناهی خود، بدون اسباب ظاهری از مرکز جاذبه خارج کند و از خطرهای اشعه مصون و محفوظ نگاه دارد. خدایی که این

همه اکسیژن آفریده است؛ در طبقاتی که هوا وجود ندارد، برای رسول برگزیده خود هوای لازم را تهیه کند. این است معنای جمله «خدای سبب‌ساز و خدای سبب سوز».

اساسا حساب معجزه، از حساب علل طبیعی و توانایی بشر جدا است. ما نباید توانایی خدا را مانند قدرت خود محدود بدانیم. اگر ما بدون اسباب، قادر به کاری نباشیم، نباید بگوییم آفریدگار توانای علی الاطلاق بدون اسباب طبیعی نیز قدرت ندارد.

زنده کردن مردگان، اژدها شدن عصا و زنده نگه داشتن «یونس» در شکم ماهی در قعر دریاها که تمام آن‌ها را کتاب‌های آسمانی تصدیق کرده و برای ما نقل کرده‌اند، از نظر اشکال و جواب دست‌کمی از معراج پیامبر ندارند.

خلاصه، تمام علل طبیعی و موانع خارجی مقهور و مسخر اراده خدا است. فقط اراده او به امر محال تعلق نمی‌گیرد و اما غیر آن یعنی ممکن بالذات هرچه باشد در پرتو مشیت وی جامه عمل می‌پوشد. خواه بشر توانایی آن را داشته باشد یا نداشته باشد.

البته روی سخن در این موارد با کسانی است که در مراحل خداشناسی، پروردگار خود را با صفات و اوصاف مخصوص به خودش شناخته باشند و خدای لایزال،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۲

به عنوان موجودی مقتدر و توانا که به همه چیز قادر است مورد تصدیق آنان باشد.

هدف از سیر در عوالم هستی

شخصی از امام چهارم علیه السّلام پرسید: آیا برای خدا جای معینی هست؟ حضرت فرمود: نه. عرض کرد: برای چه منظوری پیامبر خود را در آسمان‌ها سیر داد؟ فرمود:

خداوند پیراسته از مکان و زمان است، او خواست با پیامبر فرشتگان و ساکنان آسمان‌ها را عزیز و گرامی بدارد و پیامبر خود را از وسعت جهان آفرینش کاملا آگاه سازد و او موجودات عجیب الخلقه و چیزهایی را که چشم و گوشی نظیر آن را ندیده و نشنیده است، ببیند و بشنود و پس از فرود جهانیان را از آن آگاه سازد. «۱»

البته باید پیامبر خاتم، دارای چنین مقامی باشد و به مردم قرن بیستم که هم اکنون به فکر سفر به کره ماه و مریخ افتاده‌اند، پیام بفرستد که من این عمل را بدون کوچک‌ترین وسیله‌ای انجام داده‌ام و خدای من بر من منت گذاشت و مرا با نظام آسمان‌ها و زمین کاملا آشنا ساخت.

---

(۱). پیشوای هفتم جهان شیعه، در پاسخ سؤال از علت معراج چنین می‌فرماید: إنّ اللّه لا یوصف بمکان و لا یجری علیه زمان، و لکنّه عزّ و جلّ أراد أن یشرّف به ملائکته و سکان سمواته و یکرّمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته، ما یخبر به بعد هبوطه. «تفسیر برهان، ج ۲، ص ۴۰۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۳

سفری به طائف

اشاره

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد: در مرحله اول، بزرگ خاندان «عبد المطلب» و یگانه مدافع حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت «ابو طالب»

از دنیا رفت. هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبر بود که مرگ همسر عزیزش «خدیجه» این داغ را تشدید کرد. «۱» ابو طالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبر بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام نقش به سزایی داشت.

از طلیعه سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می‌برد که سراسر آن را کینه‌ها و عداوت‌ها فراگرفته بود. هر لحظه خطر جانی او را تهدید می‌کرد و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام «۲» می‌نویسد: چند صباحی از مرگ ابو طالب نگذشته بود که مردی از قریش مقداری خاک بر سرش ریخت. پیامبر به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی

(۱). دیار بکری در تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۰۱ می‌نویسد: مرگ خدیجه یک ماه و پنج روز پس از فوت ابو طالب رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۶۳ معتقدند که مرگ خدیجه جلوتر اتفاق افتاده است.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۴

از دختران او به حالت رقت بار پدر افتاد، برخاست مقداری آب آورد سر و صورت پدر عزیزش را شست؛ در حالی که ناله دختر بلند بود و قطرهای اشک از گوشه دیدگانش سرازیر بود. پیامبر دختر را تسلا داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظ پدرت است.

سپس فرمود: تا ابو طالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. «۱»

پیامبر بر اثر اختناق محیط مکّه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. در آن روز «طائف» مرکز خوبی بود. بر آن شد تا سفری به طائف کند و با سران قبیله «ثقیف» تماس بگیرد و آیین خود را بر آن‌ها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دست آورد. پیامبر گرامی پس از ورود به خاک طائف با اشراف و سران قبیله مزبور ملاقات کرد و آیین توحید را تشریح کرد و آنان را به آیین خود دعوت فرمود، ولی سخنان پیامبر کوچک‌ترین تأثیری در آنان نکرد. به او گفتند: هرگاه تو برگزیده خدا باشی ردّ گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادّعا دروغ‌گو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبر از این منطق پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آن‌ها قول گرفت که سخنانش را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذل قبیله ثقیف، بهانه‌ای به دست آورند و از غربت و تنهایی او سوء استفاده کنند. ولی اشراف قبیله به این تذکر احترامی نگذاشته، ولگردان و ساده‌لوحان را تحریک و بر ضد پیامبر شوراندند.

ناگهان پیامبر خود را در میان انبوهی از دشمنان دید، به ناچار برای حفظ جان خود به باغی که متعلق به «عتبه» و «شیبه» بود، پناه برد. پیامبر به زحمت خود را به داخل باغ رسانید و گروه مزبور از تعقیب وی منصرف شدند. این دو نفر از پول داران قریش

(۱). ما نالت منّی قریش شیئا أکرهه حتّی مات أبو طالب.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۵

بودند و در طائف نیز باغی داشتند، از سر و صورت حضرت عرق می‌ریخت و بدن مقدسش صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان «مو» که بر روی داربست افتاده بود نشست و این جمله‌ها را به زبان جاری ساخت:

خدایا کمی نیرو و ناتوانی خود را به درگاهت عرضه می‌دارم. تو پروردگار رحیمی؛ تو خدای ضعیفان هستی، مرا به چه کسی وامی گذاری ... «۱»

جمله‌های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی کرده است،

اما اکنون عرصه برایش به اندازه‌ای تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان «ربیعه» که خود بت‌پرست و از دشمنان آیین توحید بودند، از دیدن وضع رقت بار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم متأثر شدند و به غلام مسیحی خود به نام «عداس» دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبر ببرد. «عداس» ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذاشت و مدتی در قیافه نورانی حضرت نگریست. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلام مسیحی دید که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ* به زبان جاری ساخت.

این حادثه سخت او را در تعجب فرو برد، به ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه جزیره با این کلام آشنایی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده‌ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام «لات» و «عزّی» آغاز می کنند.

حضرت از وی پرسید: اهل کجایی و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل «نینوی» و نصرانی‌ام. حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مرد صالح «یونس بن متی» از آنجا است. پاسخ پیامبر باعث تعجب بیشتر وی شد. مجددا پرسید: شما یونس متی را از کجا می‌شناسی؟ پیامبر فرمود: برادرم «یونس» مانند من پیامبر الهی

---

(۱). اللّهمّ إلیک أشکو ضعف قوّتی و قلّهٔ حیلی و هوانی علی النّاس یا أرحم الرّاحمین، أنت ربّ المستضعفین و أنت ربّی إلی من تکلنی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۶

بود. سخنان پیامبر که توأم با علایم صدق بود، اثر غریبی در «عداس» بخشید.

بی‌اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پایش را بوسید و ایمان خود را به آیین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سوی صاحبان باغ بازگشت.

فرزندان «ربیعه» از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود سخت متعجب شدند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفت و گویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع کردی؟ غلام در پاسخ آنان گفت: این شخصیت که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آن‌ها آشنایی دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران «ربیعه» سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آیین دیرینه‌ات بازندارد. آیین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

پیامبر به مکّه بازمی‌گردد

جریان تعقیب پیامبر با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان «ربیعه» پایان یافت. او باید به مکّه بازگردد. با این حال، بازگشت وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بربسته و احتمال دارد که موقع ورود به مکّه، از طرف بت‌پرستان دستگیر شود و خونش ریخته شود. پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در «نخله» «۱» به سر ببرد. او می‌خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد تا برای او امان بگیرد و در پناه یکی از شخصیت‌ها وارد زادگاه خود شود. امّا چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس «نخله» را به عزم «حراء» ترک گفت و در آنجا با عربی خزاعی تماس گرفت و از او خواهش کرد که وارد مکّه شود و از «مطعم بن عدی» که از شخصیت‌های بزرگ محیط مکّه بود، برایش امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکّه گردید، تقاضای پیامبر را به مطعم گفت. او در عین

---

(۱). محلی است میان طائف و مکّه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۷

اینکه مردی بت‌پرست بود، سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یک سره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جانش را حفظ می‌کنیم. پیامبر شبانه وارد مکّه شد، یک‌سره راه منزل مطعم را پیش گرفت و شب را در آنجا به سر برد. آفتاب کمی بالا آمد؛ مطعم عرض کرد: اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلام آن، لازم است تا مسجد الحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلام رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندانش مسلح شوند و همراه پیامبر وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجد الحرام بسیار جالب توجه بود، ابو سفیان که مدت‌ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد و از تعرض پیامبر منصرف گشت. مطعم و فرزندانش نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد و پس از پایان به منزل خود رفت. «۱»

چیزی نگذشت که پیامبر مکّه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریبا در نخستین سال هجرت، مطعم در مکّه درگذشت و خبر مرگش به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می‌کرد، حتی در جنگ «بدر» که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکّه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: اگر مطعم زنده بود و از من تقاضا می‌کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضایش را رد نمی‌کردم.

یک نکته قابل توجه

سفر مشقت‌آمیز پیامبر به طائف، روشن‌گر پایه استقامت و بردباری او است و از اینکه پیوسته خوبی‌های مطعم را در یک موقعیت مخصوص فراموش نمی‌کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمایی می‌کند، ولی مهم‌تر از این دو مطلب، ما

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۱۰- ۲۱۲ و البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۳، ص ۱۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۸

به طور تحقیق می‌توانیم خدمات ارزنده «ابو طالب» را ارزیابی کنیم.

مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبر حمایت کرد، ولی عموی گرامی پیامبر یک عمر از او دفاع نمود. فشار و محنتی را که ابو طالب دید، یک‌هزارم آن را مطعم ندید. جایی که پیامبر به پاس خدمات چند ساعتی مطعم، حاضر می‌شود تمام اسیران «بدر» را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبهای عموی عزیزش چه کند؟

شخصیتی که ۴۲ سال تمام از صاحب رسالت حمایت کرده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند و والایی داشته باشد.

وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر است: مطعم، یک فرد مشرک و بت‌پرستی بود، ولی ابو طالب یکی از شخصیت‌های بزرگ جهان اسلام به شمار می‌رفت.

سخنرانی در بازارهای معروف عرب

در موسم حج اعراب در نقاط مختلفی مانند «عکاظ»، «مجنه» و «ذی المجاز» اجتماع داشتند. شاعران شیرین زبان و خطیبان سخن‌ساز، هر کدام در نقطه بلندی قرار می‌گرفتند و گروه انبوهی را با خواندن اشعار و القای خطابه که بر محور حماسه‌سرایی،

خودستایی و عشق بازی دور می‌زد، مشغول می‌کردند. پیامبر بسان پیامبران گذشته از این فرصت استفاده می‌کرد و چون بر اثر حرام بودن جنگ در ماه‌های حرام، از تعرض بت‌پرستان مطمئن بود، در نقطه بلندی قرار می‌گرفت، روبه مردم می‌کرد و می‌فرمود:

به وحدانیت خدا اعتراف کنید تا رستگار شوید. با نیروی ایمان می‌توانید زمام قدرت جهان را به دست گیرید و تمام مردم را زیر فرمان درآورید و در آخرت در بهشت برین مأوا گزینید. «۱»

---

(۱). قولوا لا إله إلّا اللّه تفلحوا، تملكوا بها العرب، و تذلّ لكم العجم و إذا آمنتم كنتم ملوكا فى الجنّة.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۸۹

دعوت سران عشایر در موسم حج

پیامبر اکرم در روزهای حج با رؤسای عرب در این نقاط تماس‌هایی می‌گرفت و از همه آنان منزل به منزل دیدن می‌کرد و حقیقت دین خود را بر آنان عرضه می‌داشت.

گاهی پیامبر مشغول سخن بود که ابو لهب از پشت سر ظاهر می‌شد و می‌گفت: مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آیین نیاکان شما سر جنگ دارد و سخنانش بی‌اساس است. مخالفت عموی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبایل کم اثر می‌کرد و با خود می‌گفتند: هرگاه آیین وی صحیح و ثمربخش بود، هرگز فامیل وی با او نزاع نمی‌کرد. «۱»

گروهی از قبیله «بنی عامر» وارد مکّه شدند. پیامبر آیین خود را بر آن‌ها عرضه کرد.

آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر اینکه رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبر با آن‌ها باشد. پیامبر فرمود:

کار در دست خدا است، هرکس را مصلحت دید او را برمی‌گزیند. «۲»

آنان از پذیرش اسلام سرباز زدند و پس از بازگشت به وطن جریان تماس با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را با پیرمرد روشن‌دلی در میان نهادند. وی گفت: این همان ستاره درخشانی است که از افق مکّه طلوع کرده است.

این قطعه تاریخی ثابت می‌کند که مسأله «امامت» پس از رسول گرامی تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. «۳»

---

(۱). الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۱۶ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۲.

(۲). الأمر إلى اللّه يضعه حيث يشاء؛ «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۶».

(۳). برای اطلاع بیشتر، «ر. ک: پیشوایی از نظر اسلام».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۰

پیمان عقبه

اشاره

در روزگار پیشین، «وادی القری» راه بازرگانی یمن به شام بود. کاروان‌های تجارتی یمن پس از عبور از کنار مکّه وارد دره طولانی می‌شدند که آن را «وادی القری» می‌گفتند. در امتداد آن، مناطق سرسبز و خرمی وجود داشت که یکی از آن‌ها شهر قدیمی «یثرب» بود که بعدا به نام «مدینة الرسول» معروف شد.

در این منطقه، دو طایفه معروف «اوس و خزرج» که از مهاجران عرب یمن «قحطانی» بودند، از اوایل قرن چهارم میلادی زندگی

می‌کردند. در کنار آنان سه طایفه معروف از یهود «بنی قریظه»، «بنی النضیر» و «بنی قینقاع»- که از مهاجران شمال شبه جزیره بودند- سکنا گزیده بودند. همه‌ساله گروهی از اعراب یثرب، برای برگزاری مراسم حج در مکّه شرکت می‌کردند و پیامبر با آن‌ها تماس‌هایی می‌گرفت. این ملاقات‌ها مقدمات هجرت را فراهم آورد و تمرکز نیروی متفرق اسلام را در آن نقطه ایجاب کرد. بسیاری از این تماس‌ها اگر چه سودی نداشت، سبب می‌شد که حجّاج یثرب هنگام بازگشت به وطن، طلوع پیامبر جدید را به عنوان مهم‌ترین خبر و حادثه در آنجا منتشر سازند و توجه مردم آن سامان را به چنین امری جلب کنند. از این لحاظ، ما برخی از این ملاقات‌ها را که در سال‌های یازده و دوازده و سیزده بعثت انجام گرفته است در اینجا نقل می‌کنیم. با بررسی این مطالب، علت هجرت پیامبر از مکّه به یثرب و تمرکز قوای مسلمانان در آن نقطه روشن می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۱

۱. هر موقع پیامبر گرامی متوجه می‌شد که شخصیتی از عرب وارد مکّه شده، فورا با او تماس می‌گرفت و آیین خود را عرضه می‌داشت. روزی شنید که «سوید بن صامت» وارد مکّه شده، فورا به ملاقاتش شتافت و حقایق نورانی آیین خود را برایش تشریح کرد. وی گفت شاید این حقایق، همان حکمت لقمان است که من همراه دارم.

حضرت فرمود: گفته‌های لقمان نیکو است، ولی آنچه خدا بر من نازل فرموده بهتر و بالاتر است، زیرا آن مشعل هدایت و چراغ فروزان است. «۱» سپس آیاتی چند برای وی خواند و او نیز آیین اسلام را پذیرفت و به سوی مدینه بازگشت و پیش از جنگ «بعاث» به دست خزرجیان کشته شد.

۲. «انس بن رافع» با گروهی از جوانان قبیله «بنی عبد الاشهل» که در میان آن‌ها «ایاس بن معاذ» نیز بود وارد مکّه شدند. هدف آنان این بود که از قریش کمک نظامی بگیرند و بر ضد خزرجیان قیام کنند. پیامبر در جلسه آنان شرکت کرد، آیین خود را برای آنان تشریح کرد و آیاتی چند خواند. ایاس که جوان باشهامتی بود، برخاست ایمان آورد و گفت: این آیین بهتر از کمک‌های قریش است که برای آن به این نقطه آمده‌اید. «۲»

او به خوبی تشخیص داد که آیین توحید ضامن همه‌جانبه آنان است، زیرا به جنگ و برادرکشی و مظاهر فساد و تخریب پایان می‌بخشد. ایمان این جوان که بدون جلب تمایلات رئیس قبیله صورت گرفت، خشم «انس» را به هیجان آورد. برای تسکین ناراحتی، مشت‌هایش را پر از ریگ کرد و به صورت این جوان زد و گفت: ساکت باش ما برای دریافت کمک‌های قریش آمده‌ایم، نه برای پذیرفتن آیین اسلام. پیامبر از جا بلند شد و گروه مزبور به مدینه بازگشتند. جنگ بعاث، میان خزرج و اوس رخ داد و ایاس در این نبرد کشته شد. «۳»

---

(۱). و الّذی معی أفضل، هذا قرآن أنزله اللّه تعالی هو هدی و نور- «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۵».

(۲). هذا خیر ممّا جئتم له.

(۳). همان، ص ۴۲۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۲

جنگ بعاث

از جنگ‌های تاریخی این دو قبیله «جنگ بعاث» است. در این جنگ، اوسیان بر رقیب خود پیروز شدند و نخلستان‌های «خزرج» را سوزاندند. پس از آن، جنگ و صلح به طور متناوب رخ می‌داد. عبد اللّه بن ابی- که از اشراف خزرج بود- در این جنگ شرکت نکرد، لذا پیش هر دو قبیله محترم بود و می‌رفت که هر دو طرف آخرین پایداری خود را از دست بدهند. در این حال، تمایلات

شدیدی به صلح در میان آنان پدید آمد و هر دو قبیله اصرار کردند که ریاست صلح را «عبد اللّه» بپذیرد و حتی تاج امیری برایش آماده کردند که در وقت مخصوص آن را بر سر گذارد، ولی این جریان بر اثر تمایلات گروهی از خزرجیان به آیین اسلام با شکست روبه‌رو شد. در این هنگام پیامبر گرامی با شش تن از خزرجیان در مکّه ملاقات کرد و آنان دعوت حضرتش را پذیرفتند.

تفصیل جریان

پیامبر در موسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات کرد و به آن‌ها گفت: آیا شما با یهود هم‌پیمانید؟ گفتند: بلی. فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم. آنان نشستند و سخنان پیامبر را شنیدند. پیامبر آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامی تأثیر عجیبی در آن‌ها نهاد که در همان مجلس ایمان آوردند. چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که آنان از یهودیان شنیده بودند پیامبری از نژاد عرب که مروج آیین توحید خواهد بود و حکومت بت‌پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد، لذا با خود گفتند: پیش از آن‌که یهودیان پیش دستی کنند ما یاریش کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبر کرده و گفتند: میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده، امید است که خداوند به سبب آیین پاک تو، آن را فرو نشاند. ما اکنون به سوی یثرب بر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۳

می گردیم و آیین تو را عرضه می‌داریم. هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن کردند، گرامی‌تر از شما کسی برای ما نیست.

این شش نفر فعالیّت پی‌گیری برای انتشار اسلام، در میان یثرب آغاز کردند؛ به طوری که خانه‌ای نبود که در آنجا سخن از پیامبر نباشد. «۱»

نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی‌گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آیین توحید گرویدند و در سال دوازدهم بعثت، دسته‌ای دوازده نفری، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در «عقبه» ملاقات کرده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروف‌ترین این دوازده تن «اسعد بن زراره» و «عبادهٔ بن صامت» بودند. متن پیمان آن‌ها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسول خدا پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نورزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندانمان را نکشیم، به یک دیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. «۲»

رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل کنند، جایگاه آنان بهشت است و اگر نافرمانی کردند؛ در این صورت کار دست خدا است یا می‌بخشد یا عذاب می کند. این پیمان، در اصطلاح مورّخان «بیعهٔ النساء» است، زیرا پیامبر در فتح مکّه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیّت زیادی پرداختند و نامه‌ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلّغی بفرستد تا به آنان قرآن تعلیم کند. پیامبر «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات و

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۶.

(۲). ان لا ـ نشرک باللّه شیئا، و لا ـ نسرق، و لا ـ نزنی، و لا نقتل أولادنا، و لا نأتی ببهتان نفتریه بین أیدینا و أرجلنا، و لا نعصیه فی معروف.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۴
تعلیمات این مبلّغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر دور هم جمع می‌شدند و اقامه جماعت می کردند. «۱»

دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم «حج» فرا رسد و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبر را از نزدیک زیارت کنند و آمادگی خود را برای هرگونه خدمت ابراز دارند و دایره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شرایط بگسترانند. کاروان حج مدینه که بالغ بر پانصد نفر بود، حرکت کرد. در میان کاروان ۷۳ تن مسلمان- که دو نفر از آنان نیز زن بودند- بود و بقیّه، بی‌طرف یا متمایل به اسلام بودند. گروه مزبور با پیامبر در مکّه ملاقات کرده و برای انجام دادن مراسم بیعت، وقت خواستند. پیامبر فرمود: محل ملاقات «منی» است. در شب سیزدهم ذی الحجهٔ، هنگامی که مردم می‌خوابند، در پائین «عقبه» «۲» به گفت‌وگو می‌نشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامی پیش از همه با عموی خود «عباس» در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب، در خواب فرو رفت.

مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه رفتند.

عباس، عموی پیامبر مهر خاموشی را شکست و درباره پیامبر چنین گفت:

ای خزرجیان! شما پشتیبانی خود را به آیین «محمد» ابراز داشته‌اید. بدانید که وی گرامی‌ترین افراد قبیله خود است. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیر مؤمن دفاع از او را بر عهده دارند، ولی اکنون «محمد» جانب شما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید به پیمان خود وفادار باشید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می‌تواند در میان شما زندگی کند و اگر در لحظه‌های سخت قدرت دفاع از او را ندارید،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۳۱.

(۲). گردنه‌ای است نزدیک منی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۵

هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید وی در میان عشیره‌اش با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر ببرد.

در این هنگام «براء بن معرور» بلند شد و گفت: به خدا سوگند هرگز در دل ما غیر از آنچه بر زبان ما جاری می‌شود، چیز دیگری نیست. ما جز صداقت و عمل به پیمان و جانبازی در راه پیامبر، چیز دیگری در سر نداریم. سپس خزرجیان رو به پیامبر کرده و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامی آیاتی چند خواند و تمایل آن‌ها را به آیین اسلام تشدید کرده سپس فرمود: با شما بیعت می کنم بر اینکه از من دفاع کنید؛ همان طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می کنید. «۱»

در این هنگام، دو مرتبه «براء» برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت یافتگان جبهه‌های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این میان که شور و شوق سراسر جمعیت را فراگرفته بود، صدای خزرجیان که حاکی از اشتیاق فوق العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۳۹۵ دومین پیمان عقبه ..... ص : ۳۹۴

این حالت «براء بن معرور» و «ابو الهیثم بن تیهان» و «اسعد بن زراره» از جای خود بلند شدند و با پیامبر دست بیعت دادند و سپس تمام جمعیت بیعت نمودند.

«ابو الهیثم» هنگام بیعت عرض کرد: ای رسول خدا! ما با یهودیان پیمان بسته‌ایم، اکنون ناچاریم تمام آن‌ها را نادیده بگیریم. سزاوار نیست روزی از ما دست بردارید و به سوی قوم خود برگردید. پیامبر فرمود: شما با هر کس پیمان صلح بسته‌اید من محترم می‌شمارم. سپس فرمود: دوازده نفر از میان خود نماینده انتخاب کنید که در مشکلات، نظر آنان برای شما حجت باشد. چنان که موسی بن عمران، دوازده نفر نقیب از میان بنی اسرائیل برگزید. سپس نمایندگان انصار که نه تن از خزرج و سه تن از

---

(۱). أبا یعکم علی ان تمنعونی ممّا تمنعون منه نساءکم و ابناءکم. همان طور که ملاحظه می‌نمایند پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر در جنگ «بدر» تا رضایت «انصار» جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۶

«اوس» بودند، حضور پیامبر معرفی شدند که نام و خصوصیات آن‌ها در تاریخ مضبوط است. در این محضر، مراسم بیعت پایان پذیرفت و رسول گرامی قول داد که در موقع مناسبی مکّه را ترک گوید و به سوی مدینه بیاید؛ سپس جمعیت متفرق شدند. «۱»

اوضاع مسلمانان پس از پیمان عقبه

اکنون این پرسش به میان می‌آید که علت چه بود که «یثربیان» که دور از مرکز انتشار اسلام بودند، زودتر از مکیان (با آن قرابت و نزدیکی که با پیامبر داشتند) زیر فرمان پیامبر رفتند و چگونه چند ملاقات کوتاه با مردم یثرب بیش از تبلیغات سیزده ساله وی در مکّه اثر گذاشت؟ علت این پیشرفت را می‌توان دو چیز دانست:

۱. یثربیان، سالیان درازی با یهود مجاور بودند و خواه ناخواه در مجالس و محافل خود سخن از بعثت پیامبر عربی به میان می‌آمد. حتی یهود به بت‌پرستان یثرب می‌گفتند که این پیامبر عربی آیین یهود را ترویج خواهد کرد و بساط بت‌پرستی را از جهان خواهد چید؛ همین گفت‌وگوها در روحیه آنان آمادگی عجیبی برای پذیرفتن آیینی که یهود در انتظار آن بودند، پدید آورده بود. به طوری که شش تن از خزرجیان در نخستین برخورد فورا به پیامبر ایمان آورده و به یک دیگر گفتند که این همان پیامبریست که یهود در انتظار او است و ما باید زودتر از آن‌ها به وی بگرویم.

از این‌رو، یکی از اعتراض‌های قرآن به یهود همین است که شما بت‌پرستان را با بعثت پیامبر عربی تهدید می‌کردید و به مردم بشارت می‌دادید که او ظهور خواهد کرد و علایم او را از روی تورات می‌خواندید؛ اکنون چرا از او روی گردانیدید؟ چنان که می‌فرماید:

وقتی کتابی [قرآن] از طرف خداوند به سوی آن‌ها فرو فرستاده شد، کتابی که تورات را تصدیق می‌کند و قبلا با آن در انتظار پیروزی بر بت‌پرستان بودند، پس از شناسایی آن،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۳۸- ۴۴۴ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۱- ۲۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۷

کفر ورزیدند و آنچه را قبلا می‌دانستند انکار کردند، لعنت خدا بر کافران باد.! «۱»

۲. عامل دیگری که می‌توان تأثیر آن را در پذیرفتن آیین اسلام دخیل دانست، خستگی روحی و جسمی مردم یثرب بود که نزاع‌های ۱۲۰ ساله، آن‌ها را به ستوه آورده بود و تقریبا از زندگی سیر شده و تمام درهای امید و نجات را به روی خود بسته می‌دیدند. تنها مطالعه جنگ «بعاث» که یکی از جنگ‌های «یثربیان» است؛ قیافه واقعی مردم آن سامان را در نظر مجسم می‌سازد.

در این جنگ در آغاز کار «اوسیان» شکست خوردند و به طرف «نجد» گریختند.

رقیب پیروز (خزرجیان) به سرزنش دشمن پرداخت. رئیس اوسیان «حضیر» سخت متأثر شد، نیزه خود را در رانش فرو برد و از اسب پیاده شـد و بر قبیله خود بانگ زد و گفت: به خـدا سوگنـد! از جای خود بلنـد نمی‌شوم تا کشـته شوم. ثبات «حضیر» در این مبارزه روح غیرت و شـهامت و حس دفاع را در سپاه شـکست خورده زنده کرد؛ تصـمیم گرفتند به هر قیمتی که شده برگردند و از حریم حق خود دفاع کننـد. مأیوسانه در حالی که دست از زنـدگی شسته بودند، به نبرد پرداختند. سپاه جانباز و از خود گذشـته، پیوسـته پیروز است. از این‌رو، اوسیان شکست خورده مجددا پیروز شدند و خزرجیان را شکست دادند و نخلستان‌های آن‌ها را آتش زدند و ...

سپس به طور تناوب جنگ و صـلح رخ می‌داد و هر دو قبیله پیوسـته زنـدگی خود را با صدها عوامل ناگوار و کوبنده و خسـته‌کننده می‌گذراندند. هر دو گروه از وضع خود راضـی نبودند و دنبال چاره‌ای می‌گشتند و به فکر روزنه امیدی بودند. به همین دلیل، وقتی آن شش تن از «خزرجیان» گوش به سخنان پیامبر خدا دادند؛ گم‌شده خود را یافتند و عرض کردند که شاید خدا از طریق شما ما را از این نفاق نجات بخشد.

این برخی از عللی بود که یثربیان را وادار کرد تا دعوت اسلام را با آغوش باز بپذیرند.

---

(۱). وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكافِرِينَ «بقره (۲) آیه ۸۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۸

عکس العمل قریش در برابر پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرو رفته بود و از اینکه اسلام در مکّه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می‌کردند که قوس نزولی اسـلام آغاز گردیـده و چیزی نمی‌گـذرد که شـعله آن به خاموشـی می‌گرایـد. ناگهان دومین پیمان «عقبه» مثل بمبی در میان قریش صـدا کرد. سـران بت‌پرست فهمیدنـد که شب گذشـته در تاریکی شب، ۷۳ تن از یثربیـان، بـا پیـامبر پیمان بسـته‌اند که از وی مانند فرزنـدانشان دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دلشان پدید آورد، زیرا با خود می‌گفتند: اکنون مسـلمانان پایگاهی را در قلب شـبه جزیره به دست آورده‌انـد و بیم آن می‌رود که تمـام قوای متفرق خود را گردآورده و به نشـر آیین توحیـد بپردازنـد و بـدین وسـیله بت‌پرستی را در مکّه با جنگ و خطر تهدید کنند.

برای تحقیق بیشتر، بامدادان، سران قریش با خزرجیان تماس گرفتند و گفتند: به ما گزارش داده‌اند که شما شب گذشته با محمد در «عقبه» پیمان دفاعی بسته‌اید و به او قول داده‌ایـد که بر ضـد ما قیام کنیـد. آن‌ها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حـدود پانصـد نفر بود و از میان آن‌ها فقط ۷۳ تن، در نیمه شب در عقبه بـا پیـامبر بیعت کرده بودنـد و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشـتند. از این رو، آنان که مسـلمان نبودنـد، سوگنـد یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساسا داستان «پیمان» دروغ است. «عبـد اللّه بن أبیّ» خزرجی که مقـدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شـده بـود، گفـت: هرگز چنین کـاری نشـده و گروه خزرج بـدون مشـورت بـا من، کـاری را انجـام نمی‌دهنـد. سپس سـران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری بپردازند. مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است، لذا فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند:

پیش از آن‌که افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۳۹۹

مکیان بیرون شویم.

سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوء ظن قریش را به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارش صحیح بوده است. از این رو، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیّت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان به «سعد بن عباده» دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دو نفر دست یافت: یکی «سعد بن عباده» و دیگری «منذر بن عمر» بود. دومی از دست آنان گریخت، ولی با کمال خشونت، آنان موی سر سعد را گرفته به زمین می‌کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت‌بار سخت متأثر شد؛ نزد «سعد» آمد و گفت: مگر تو در مکّه با یک نفر از مکیان، پیمانی نداری؟ سعد گفت: چرا با «مطعم بن عدی» پیمان دفاعی دارم، زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می‌کردم و او را پناه می‌دادم.

مرد قریشی که می‌خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می‌دهند. او اکنون تو را به یاری می‌طلبد و در انتظار کمک تو است. وی آمد و سعد بن عباده را دید؛ همان مردی که در پناهش هر سال کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می‌رسید. از این‌رو، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری وی آگاه شدند؛ تصمیم گرفتند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار شد و سرگذشت غم‌انگیز خود را به آنان گفت. «۱»

نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۸- ۴۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۰

کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه حد درست است، حوادث آینده بی‌پایگی آن را ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه به جریانی می‌پردازیم که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است. بررسی این جریان به خوبی اثبات می‌کند که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها با جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسخر می‌ساخت.

«مصعب بن عمیر» مبلّغ و گوینده نامی اسلام بود که بنا به درخواست «اسعد بن زراره» از جانب پیامبر به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» که از سران قبیله «بنی عبد الاشهل» بودند، دیده می‌شدند. «سعد بن معاذ» رو به «اسید» کرد و گفت: شمشیر خود را از نیام بیرون آور و به سوی این دو نفر برو و به آنان بگو، دست از تبلیغ آیین اسلام بردارند و با سخنان خود، ساده‌لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسر خاله من است، از آن شرم دارم که خودم، با حربه برهنه با وی روبه‌رو شوم.

اسید، با صورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. «مصعب بن عمیر» آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبر فراگرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت: ممکن است لحظه‌ای بنشینی و با هم گفت‌وگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده‌ایم بر می‌گردیم. اسید گفت: سخن از روی انصاف گفتی و لحظه‌ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت کرد و حقایق نورانی قرآن، جذابیت و

شیرینی آن و قدرت منطق مصعب او را به زانو درآورد؛ از خود بی‌اختیار شد و گفت: «کیف تصنعون إذا أردتم أن تدخلوا هذا الدّین؛ راه مسلمان شدن چیست؟» گفتند:

گواهی به یکتایی خدا می‌دهید، بدن و جامه خود را در آب می‌شویید و نماز می‌گزارید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۱

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره‌ای باز به یگانگی و رسالت پیامبر گواهی داد و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست و در حالی که شهادتین را زمزمه می‌کرد به سوی «سعد» برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی‌صبری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حاضران کرد و گفت: به خدا قسم! «اسید» تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نشده است. اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدنش را فراگرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازبدارد، ولی جریانی که برای «اسید» اتفاق افتاده بود، برای او نیز رخ داد.

وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذّاب و شیرین مصعب به زانو درآمد و در برابر آن‌ها انگشت ندامت (از تصمیمی که گرفته بود) به دندان گرفت.

سلام و تسلیم خود را به آیین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید؛ سپس به سوی قومش برگشت و به آن‌ها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت، مگر اینکه به آیین اسلام بگروند.

سخنان رئیس قبیله دهن به دهن برای اهل قبیله نقل گردید و مدتی نگذشت که تمام قبیله «بنی عبد الاشهل» پیش از آن‌که پیامبر را ببینند، اسلام آوردند و از مدافعان آیین توحید گردیدند. «۱»

ما نمونه‌های زیادی از این جریان‌ها در تاریخ اسلام داریم و هر یک از آن‌ها گواه بر بی‌پایگی سخن خاورشناسان درباره پیشرفت اسلام است، زیرا در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبر را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطق محکم یک گوینده اسلامی که توانست در ظرف چند دقیقه انقلاب روحی غریبی در میان قبیله پدید آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

---

(۱). اعلام الوری، ص ۳۷ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰- ۱۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۲

ترس و وحشت قریش

حمایت و پشتیبانی یثربیان از مسلمانان، بار دیگر قریش را از خواب سنگین غفلت بیدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری کنند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشرکان شکایت کردند و اجازه خواستند که به نقطه‌ای مسافرت کنند. پیامبر چند روزی مهلت خواست، سپس فرمود: بهترین نقطه برای شما همان یثرب است. شما می‌توانید با کمال آرامش یکی یکی به آن نقطه مهاجرت کنید.

پس از صدور فرمان مهاجرت، مسلمانان به بهانه‌های گوناگونی از مکّه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود که قریش به راز مسافرت پی بردند و از هرگونه نقل و انتقال جلوگیری کردند و تصمیم گرفتند که به هر کس دست یابند از راه بازگردانند و اگر شخصی با زن و بچه خود مهاجرت کند و همسرش قرشی باشد از بردن زنش ممانعت کنند، ولی از ریختن خون بیمناک بودند و حدود آزار را، از دایره حبس و شکنجه بیرون نمی‌بردند. خوش‌بختانه فعالیّت‌های قریش مؤثر واقع

نشد. «۱»

سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یثربیان پیوستند. کار به جایی رسید که از مسلمانان در مکّه جز پیامبر، علی و عده‌ای از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گرد آمدن مسلمانان در یثرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انداخت و برای درهم شکستن اسلام تمام سران قبیله در «دار الندوه» گرد آمدند و برای علاج موضوع طرح‌هایی پیشنهاد شد و تمام طرح‌های آنان با تدابیر مخصوص پیامبر خنثی شد. در نتیجه، پیامبر در ماه ربیع الاول

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۵- ۲۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۳

سال چهارده بعثت به مدینه مهاجرت کرد.

قریش از اینکه «محمد» پایگاه دومی به دست آورده، سخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی‌دانستند چه کنند، زیرا تمام نقشه‌های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش بر آب می‌دیدند.

رسول گرامی به یاران خود دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و به برادران «انصار» خود بپیوندند و فرمود: خدا برای شما برادرانی قرار داده و خانه‌هایی آماده کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۴

حوادث سال اول هجرت

اشاره

«۱»

سرگذشت هجرت

سران قریش برای حل مشکلات در محلّی به نام «دار الندوه» انجمن می‌کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریک مساعی می‌پرداختند.

در سال‌های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکّه با خطر بزرگی روبه‌رو شدند.

پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و «یثربیان» حمایت و حفاظت پیامبر را به عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکّه از مسلمانان جز پیامبر، علی، ابو بکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار و پیر، فرد دیگری باقی نمانده بود و می‌رفت که این عده نیز مکّه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفت.

جلسه مشورتی سران در «دار الندوه» منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه و پیمان «اوسیان» و «خزرجیان» به

(۱). حوادث سیزده‌ساله «بعثت» به نظم و ترتیبی که رخ داده بود نگارش یافت و آنجا که تاریخ حادثه معلوم بود یادآوری شد، ولی

هرگز نمی‌توان تاریخ تمام رخدادهای سیزده‌ساله را، از نظر تاریخی قطعی دانست، از این جهت در فصول بیست و چهارگانه گذشته، غالبا حوادث با ذکر تاریخ همراه نبود، ولی از آنجا که حوادث دنبال هجرت تا حدودی به وقت ضبط شده است در تمام فصول، ذکر تاریخ انجام خواهد گرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۵

میان آورد؛ سپس افزود:

ما مردم «حرم» پیش همه قبایل محترم بودیم، ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد کرد. اکنون که جام صبر ما لبریز شده، راه نجات این است که فردی با شهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی‌اش در پنهانی خاتمه دهد و اگر «بنی هاشم» به نزاع و کشمکش برخیزند، دیه و خون بهایش را می‌پردازیم.

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را «نجدی» معرفی می‌کرد، این نظر را رد کرد و گفت: این نقشه هرگز عملی نیست، زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی‌گذارند و پرداخت خون بهایش آنان را راضی نمی‌سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام «ابو البختری» گفت: صلاح این است که پیامبر را زندانی کنیم و از روزنه کوچکی نان و آب به وی بدهیم و از این طریق جلو انتشار آیین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر کمتر از نقشه قبلی نیست، زیرا با این وضع نیز بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی‌خیزند و سرانجام او را آزاد می‌سازند و اگر در این باره موفقیت به دست نیاوردند در موسم حج از قبایل دیگر استمداد می‌جویند و با کمک آنان وی را آزاد می‌کنند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم و هر دو پایش را ببندیم و شتر را رم دهیم تا او را به کوه‌ها و سنگ‌ها بزند و بدنش را متلاشی سازد و اگر احیانا جان به سلامت برد و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد، هرگاه بخواهد در میان آن‌ها آیین خود را ترویج کند، خود آنان که از طرف‌داران سرسخت بت‌پرستی‌اند به حساب او می‌رسند و ما و خود را از شرش آسوده می‌سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را نادرست شمرد و گفت: شیرین‌زبانی و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبایل دیگر را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۶

با خود هم دست می‌سازد و بر شما می‌تازد.

بهت و سکوت بر مجلس حکم فرما بود. ناگهان ابو جهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابراز نظر کرد و گفت: طریق منحصر و خالی از اشکال این است که افرادی از تمام قبایل انتخاب شوند و شبانه به طور دسته جمعی به خانه وی حمله برده و او را قطعه‌قطعه کنند تا خون بهایش در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در این صورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبائل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق آرا تصویب شد و افراد تروریست انتخاب شدند و قرار شد با فرا رسیدن شب آن افراد مأموریت خود را انجام دهند. «۱»

کمک‌های غیبی

این خیره سران تصور می‌کردند که نبوّت محمد- که از پشتیبانی خداوند بزرگ برخوردار است- با این نقشه‌ها از بین می‌رود. دیگر به فکرشان نمی‌رسید که پیامبر مانند سایر پیامبران از مددهای غیبی بهره‌مند است و آن دستی که توانسته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست او را از این حادثه نیز مصون دارد.

مفسران می گویند: فرشته وحی نازل شد و با این آیه پیامبر را از نقشه‌های شوم مشرکان آگاه ساخت:

وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «۲»؛ هنگامی که کافران بر ضد تو فکر می کنند تا تو را زندانی کنند، یا بکشند و یا تبعید نمایند. آنان با خدا از در حیله وارد می‌شوند و خداوند حیله آن‌ها را به خودشان برمی گرداند.

رسول گرامی از طرف خدا مأمور شد آهنگ سفر کند و به سوی یثرب برود. ولی

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۷- ۲۲۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۰- ۴۸۲.

(۲). انفال (۸) آیه ۳۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۷

رهایی از دست مأموران بی‌رحم حکومت بت‌پرست، آن هم با مراقبت کامل دشمن کار آسانی نبود. به خصوص که فاصله مکّه و مدینه زیاد بود.

اگر با نقشه صحیحی از مکّه بیرون نمی‌رفت، چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سر برسند و پیش از آن‌که او به یارانش برسد، وی را دست گیر کرده و خونش را بریزند.

کیفیت مهاجرت پیامبر را مورّخان و سیره‌نویسان، به صورت‌های مختلفی نوشته‌اند و اختلافی که در میان آنان در خصوصیات جریان هجرت مشاهده می‌شود، کم سابقه است. مؤلف سیره حلبی تا اندازه‌ای توانسته است منقولات مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره‌ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه اینکه بیشتر محدّثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را به گونه‌ای نقل کرده‌اند که نتیجتا خلاصی و رهایی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده‌اند. در صورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش‌بینی و تدبیرها و احتیاطها بوده و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد، نه از طریق اعمال قدرت.

گواه مطلب این است که پیامبر متشبث به علل طبیعی و اسباب عقلی (مانند خوابیدن علی در بستر پیامبر، پنهان شدن پیامبر در غار و ...) شده و از این راه خود را خلاص کرده است.

فرشته وحی پیامبر را آگاه می‌سازد

فرشته وحی، پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رخت‌خواب پیامبر بخوابد تا مشرکان تصور کنند که پیامبر بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۸

محاصره خانه وی باشند و عبور و مرور را در کوچه‌ها و اطراف مکّه آزاد بگذارند.

تنها فایده‌ای که این کار داشت، متوجه کردن مأموران به خانه پیامبر بود و در این فرصت پیامبر می‌توانست به نقطه‌ای پناه ببرد که کسی از مأموران متوجه او نشود.

حالا باید دید چه کسی حاضر می‌شود در جایگاه پیامبر بخوابد و جان خود را فدای او کند؟ لا بد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده و از نخستین روزهای بعثت، پروانه‌وار دور شمع وجودش گردیده است. او باید در این راه جانبازی کند و این فرد فداکار جز علی کسی نیست؛ از این نظر پیامبر رو به علی کرد و فرمود:

«امشب در فراش من بخواب و آن برد سبز رنگی که من هنگام خواب به رویم می‌کشم، به رویت بکش، زیرا از طرف مخالفان، توطئه‌ای برای قتل من چیده شده و من باید به مدینه مهاجرت کنم».

علی از آغاز شب در خوابگاه پیامبر خوابید. پاسی از شب گذشته بود که چهل نفر تروریست، اطراف خانه پیامبر را محاصره کردند. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می‌کردند و وضع خانه را عادی دیده و گمان می‌کردند کسی که در خوابگاه پیامبر خوابیده، خود او است.

در این هنگام، پیامبر تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملا مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالی قدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامی سوره «یس» را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن با اوضاع وی داشت تا آیه فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ «۱» تلاوت نمود. بلافاصله از در خانه بیرون آمد و به محل قرار رفت.

اینکه پیامبر چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان

(۱). از آغاز سوره تا آیه نهم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۰۹

روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا نقل کرده است؛ استفاده می‌شود که هنگام خروج پیامبر از خانه، تمام آن‌ها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم هجوم ببرند و تصور نمی‌کردند که پیامبر اکرم از نقشه آن‌ها مطّلع است.

ولی مورخان دیگر «۱» تصریح کرده‌اند که آنان تا لحظه‌ای که به خانه پیامبر حمله بردند بیدار بودند و رسول خدا از روی کرامت و اعجاز، چنان از خانه بیرون آمد که آن‌ها متوجه نشدند.

امکان وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟ بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را قطعی می‌سازد که پیامبر از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است و نقشه‌ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملا ـ طبیعی بود و رنگ اعجاز نداشت. وی می‌خواست با قرار دادن علی در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت‌پرستان رهایی یابد. بنابراین، او می‌توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد که صبر و توقف پیامبر در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلا برای ما مکشوف نیست. از این رو، بحث درباره این مطلب (بیرون رفتن پیامبر از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست، زیرا بعضی «۲» عقیده دارند که پیامبر پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را محاصره کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبر را در خوابگاه خود قطعه‌قطعه کنند. عده‌ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۸ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰.

(۲). سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۰

عملی سازند. ابو لهب از آن میان برخاست و گفت: زنان و فرزندان بنی هاشم در داخل خانه هستند، ممکن است در این جریان به آن‌ها آسیبی برسد. گاهی گفته می‌شود که علت تأخیر آنان این بود که می‌خواستند پیامبر را در روز روشن، در برابر دیدگان بنی هاشم بکشند تا افراد قبیله ببینند که قاتل او فردی مشخص نیست. سرانجام تصمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. «۱»

پرده‌های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛ صبح صادق سینه افق را شکافت. شور و شوق عجیبی در مشرکان پدید آمد. آنان چنین می‌پنداشتند که به زودی به هدف خود می‌رسند، در حالی که دست‌ها به قبضه شمشیر بود با شور و شوق خاص وارد حجره پیامبر شدند. در این حال، علی سر از بالش برداشت و برد سبز رنگ را کنار زد و با کمال خون سردی فرمود: چه می گویید؟ گفتند: محمد را می‌خواهیم و او کجاست؟ فرمود: «مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست».

چهره مأموران از شدت غضب و خشم برافروخته شده بود و خشم گلوی آن‌ها را می‌فشرد و از اینکه تا صبح‌گاهان صبر کرده بودند پشیمان بودند و ابو لهب را مقصر می‌دانستند، زیرا وی مانع از حمله شبانه شده بود.

قریش از اینکه توطئه آنان نقش بر آب شده و با شکست روبه‌رو شده بودند، سخت عصبانی بودند و با خود فکر می کردند که در این مدت کم، محمد نمی‌تواند از محیط مکّه بیرون برود: به ناچار یا در خود مکّه پنهان شده و یا در راه مدینه است. از این رو، مقدمات دست‌گیری او را فراهم آوردند.

پیامبر در غار «ثور»

آنچه مسلّم است اینکه پیامبر نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را با

---

(۱). اعلام الوری، ص ۳۹ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۱

«ابو بکر» در غار ثور- که در جنوب مکّه (نقطه مقابل مدینه) است- به سر برده است و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه صورت گرفته و این نقطه در تاریخ کاملا مبهم است: عده‌ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده‌اند که پیامبر همان شب به خانه ابی بکر رفت و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی نیز می گویند:

ابو بکر به سراغ پیامبر آمد و علی او را به مخفی‌گاه او راهنمایی کرد. «۱» در هر حال بسیاری از سیره‌نویسان این مصاحبت را از مفاخر خلیفه می‌دانند و این جریان را درباره فضایل او با آب و تاب نقل می کنند.

قریش در پیدا کردن پیامبر از پای نمی‌نشینند

شکست قریش سبب شد که نقشه را عوض کنند و با بستن راه‌ها و گماردن مراقبان، تمام راه‌های مدینه را ببندند و افراد ماهری را که در شناسایی ردّ پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پایش جایگاه او را به دست آورند. ضمنا اعلان کردند که: هر کس از پناهگاه محمد اطلاع صحیحی بیاورد، صد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد.

گروهی از قریش دست به کار شدند؛ آنان بیشتر در قسمت‌های شمالی مکّه- که راه مدینه است- فعالیّت می کردند. در صورتی که پیامبر برای ابطال نقشه آن‌ها، به طرف جنوب مکّه رفته و در غار «ثور» که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود.

قیافه‌شناس معروف مکّه، «ابو کرز» با ردّ پای پیامبر آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمد و گفت: خطمشی پیامبر تا این محل بوده است؛ احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد، کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده و کبوتران وحشی در آنجا تخم

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۲

گذارده‌اند. «۱» وی بدون اینکه وارد غار شود، برگشت و گفت: تارهایی در دهانه غار هست و حکایت از آن دارد که کسی آنجا نیست. این فعالیّت، سه شبانه روز ادامه داشت و پس از سه روز تلاش جملگی مأیوس شدند و از فعالیّت دست برداشتند.

جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در این صفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السّلام در راه حقیقت است و آن از اوصاف مردانی است که عاشق و دل داده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت می‌گذرند و تمام سرمایه‌های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می‌برند؛ در صفوف عاشقان حقایق، قرار می‌گیرند. کمال و سعادتی را که در هدف خود می‌بینند، سبب می‌شود که از زندگی موقت دست بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوابیدن علی علیه السّلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقای اسلام- که متضمن سعادت جامعه است- چیز دیگری نبوده است.

این نوع جانبازی، به اندازه‌ای ارزش داشت که خداوند جهان در قرآن، آن را ستوده و جانبازی در راه کسب رضایت الهی نامیده است و این آیه به نقل بسیاری از مفسران در این مورد نازل شده است:

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ «۲»؛ برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می‌دهند، خدا به بندگان خود مهربان است.

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۲۹. این کرامت را عموم سیره‌نویسان در اینجا نقل کرده‌اند و نظر به بحث‌هایی که پیرامون معجزه، در سرگذشت ابرهه نموده‌ایم؛ نباید بی‌جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.

(۲). بقره (۲) آیه ۲۰۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۳

از بزرگ‌ترین فضایل امیر مؤمنان بشمارند و او را مردی جانباز و فداکار معرفی کنند.

در تفسیر و تاریخ هر موقع رشته سخن به اینجا کشیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلم گرفته‌اند. «۱»

این حقیقت هرگز فراموش شدنی نیست. چهره واقع را می‌توان تا مدتی پوشیده نگاه داشت، ولی سرانجام نور حقیقت پرده اوهام را می‌درد و آفتاب حقیقت از پس ابرها می‌درخشد.

دشمنی معاویه با خاندان نبوت و بالاخص امیر مؤمنان جای گفت‌وگو نیست. وی خواست با تطمیع بعضی از یاران پیامبر، صفحات درخشان تاریخ را با جعل اکاذیب لکه‌دار سازد. اما در این کار موفقیتی به دست نیاورد.

«سمرة بن جندب» که در زمان رسول گرامی می‌زیست، در اواخر عمر به دربار معاویه متوسل شده و با اخذ مبلغی حقایق را تحریف

می‌کرد. معاویه جدا از او خواست که به منبر برود و نزول آیه یاد شده را درباره علی تکذیب کند و به مردم بگوید این آیه در حقّ قاتل علی «عبد الرحمن بن ملجم» نازل شده است و در برابر این عمل که به قیمت دین او تمام می‌شد، صد هزار درهم بگیرد. «سمره» راضی نشد و معاویه نرخ معامله را بالا برد تا به چهار صد هزار درهم رسانید و او را راضی ساخت.

پیر آزمند، دست به تحریف حقایق زد و تاریخ زندگی خود را- که از زمان پیامبر سیاه بود- سیاه‌تر ساخت. او در یک مجمع عمومی به مردم گفت: مقصود از این آیه، عبد الرحمن بن ملجم است و هرگز این آیه درباره علی نازل نشده است.

گروهی ساده‌لوح سخن وی را پذیرفته و هرگز به فکرشان خطور نکرد که عبد الرحمن یمنی، در روز نزول آیه در محیط حجاز نبوده و شاید از مادر متولد نشده بود، ولی چهره حقیقت با این پرده‌ها هرگز پوشیده نشد. خاندان معاویه و حکومت وی دست خوش حوادث شدند، آثار دروغ‌پردازان دوره وی از میان رفت و بار دیگر

---

(۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷ و کنز العمّال، ج ۶، ص ۴۰۷ و در کتاب الغدیر، ج ۲، ص ۴۴- ۴۵، مدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السّلام مشروحا نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۴

آفتاب حقیقت از لابه‌لای پرده‌های جهل و افترا درخشیدن گرفت. مفسران عالی قدر، «۱» محدثان ارج‌دار غالبا در تمام قرون و اعصار اعتراف کردند که آیه فوق در «لیلة المبیت» درباره فداکاری علی علیه السّلام نازل شده است. «۲»

سخنی از ابن تیمیه

احمد بن عبد الحلیم حرانی حنبلی در زندان «مراکش» به سال ۷۲۸ درگذشت. وی یکی از علمای اهل تسنن است که ریشه بسیاری از عقاید وهابی‌ها از او سرچشمه می‌گیرد. وی درباره پیامبر و امیر مؤمنان و عموم خاندان وحی عقاید مخصوصی دارد و بیشتر عقاید خود را در کتاب منهاج السنه بیان کرده است. عقاید انحرافی وی سبب شده که بسیاری از علمای معاصرش، او را تکفیر کرده و از وی تبرّی جویند که شرح و بسط اینگونه مطالب از هدف ما بیرون است. وی در خصوص این فضیلت سخنی دارد «۳» که با تصرف مختصری از نظر شما می‌گذرد. گاهی دیده می‌شود که برخی افراد

---

(۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲، درباره این فضیلت به شایستگی سخن گفته است.

(۲). «سمرة بن جندب»، از عناصر جنایت کار دوره حکومت آل امیه است. وی در تحریف حقایق به همان اندازه که در بالا گفته شد، اکتفا نکرد و بنا به نقل «ابن ابی الحدید» چیز دیگری نیز بر آن افزود و گفت: آنچه در حق علی نازل شده است این آیه است: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یُشْهِدُ اللَّهَ عَلی ما فِی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ «بقره (۲) آیه ۲۰۴»؛ برخی از مردم هستند که گفتار آن‌ها در زندگی این جهان تو را فریب می‌دهد و او خدا را بر آنچه که در قلب او است گواه می‌گیرد و او سرسخت‌ترین دشمنان است. یکی از جنایات این مرد این است که وی در دوره استانداری زیاد در عراق، فرماندار بصره بود. او هشت هزار نفر از مسلمانان و علاقه‌مندان خاندان نبوت را کشت. وقتی زیاد بن أبیه از او بازجویی به عمل آورد و گفت: به چه جرئت تو این همه افراد را کشتی، هیچ تصور نکردی که شاید در میان این‌ها بی‌گناه و بی‌جرمی وجود داشته باشد. سمره در پاسخ وی گفت لو قتلت مثلهم ما خشیت: من از کشتن بیش از این‌ها نیز باکی نداشتم. لکه‌های ننگین این مرد بیش از آن است که در این صفحات بگنجد، این خیره سر همان شخص است که تقاضای پیامبر را درباره مراعات همسایه رد کرد و پیامبر به او فرمود: انّک رجل مضار و لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام. برای توضیح بیشتر به کتب رجالی و تاریخی مراجعه بفرمایید.

(۳). پیش از او، جاحظ در کتاب العثمانیهٔ قسمتی از این اعتراض را متذکر شده است. «ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۶۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۵

کم‌مایه و بی‌ظرفیت، تحت تأثیر سخنان وی واقع شده و بدون تحقیق و سؤال از اهل فن، مطالب او را در میان عوام اشاعه می‌دهند تا «عوام الناس» تصور کنند که گوینده این سخن از اهل تحقیق است. غافل از آن‌که این سخن از مرد منحرفی است که هم‌کیشانش او را تکذیب و تکفیر کرده‌اند.

او می گوید: خوابیدن علی در بستر پیامبر فضیلت نیست، زیرا علی از دو طریق فهمیده بود که آن شب آسیبی به وی نخواهد رسید:

الف) از گفتار خود پیامبر که صادق و مصدق است، آنجا که در همان شب به او فرمود: «در بستر من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید». «۱»

ب) پیامبر امانات و ادای قرض‌ها را بر عهده وی گذاشت و طبعا می‌دانست که جانشین او کشته نمی‌شود وگرنه این تکلیف را متوجه دیگران می کرد و خود علی از توصیه فهمید که در این صحنه گزندی نخواهد دید و با انجام وظایفی که رسول خدا معین کرده است، موفق خواهد گردید.

پاسخ: پیش از آن‌که به طور تفصیل به پاسخ هر دو سخن بپردازیم؛ اجمالا باید گفت:

ابن تیمیه، با انکار فضیلتی، فضیلت بالاتری را ثابت کرده است، زیرا یا ایمان علی به صدق گفتار پیامبر ایمانی عادی بود، یا اینکه او به گفتار وی ایمانی قوی و فوق العاده داشت و کلیه گفتارهای پیامبر در نظرش در پرتو ایمان قوی مانند روز روشن بوده است.

بنا به فرض اول، هرگز علی علم به بقای سلامتی خود نداشته است، زیرا هرگز برای چنین طبقه‌ای (و علی مسلما از آن طبقه نبوده است) از گفتار پیامبر، علم قطعی پیدا نمی‌شود و اگر به ظاهر بپذیرند، در خاطر تشویش خواهند داشت. و اگر در لحظه‌های خطر در جایگاه آن‌ها بخوابند، تشویش و اضطراب و احتمالات زیادی جوانب قلب آنان را فرا می گیرد و هر دم هیولای مرگ در نظرشان مجسم می‌شود.

---

(۱). فإنّه لا یخلص إلیک شیء تکرهه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۶

بنابراین فرض، علی با احتمال کشته شدن دست به چنین کاری زده است، نه با علم به سلامتی.

بنا به فرض دوم فضیلت بالاتری برای علی اثبات کرده است، زیرا اگر ایمان مرد به پایه‌ای برسد که آنچه را از پیامبری بشنود، با روز روشن فرقی نداشته باشد، هیچ چیز با فضیلت چنین ایمانی برابری نمی کند. نتیجه آن این است که هنگامی که پیامبر به او بگوید: در بستر من بخواب و در حمله تروریست‌ها آسیبی نخواهی دید، با کمال ثبات قلب می‌رود و در بسترش می‌آرمد و یک سر سوزن احتمال خطر در دلش راه پیدا نمی‌کند و اگر نظر ابن تیمیه از گفتار خود- که علی علیه السّلام از سلامت خود آگاه بود، زیرا صادق مصدق بدو گفته بود؛- اثبات عالی‌ترین درجه ایمان باشد، باید بداند که بدون توجه، بزرگ‌ترین فضیلت را برای علی ثابت کرده است.

پاسخ تفصیلی: درباره دلیل اول باید گفت که جمله: «آسیبی به تو نخواهد رسید» برخی از استوانه‌های فن تاریخ که از هر نظر اصالت و سابقه دارند، آن را نقل نکرده‌اند. «۱»

آری، ابن اثیر، «۲» (م ۶۳۰) و طبری «۳» (م ۳۱۰)، جمله مزبور را نقل کرده و گویا مدرک آن‌ها، سیره ابن هشام است «۴» که مطلب را به همان صورت نقل کرده است. خصوصا که عبارت‌های این دو مورخ با ابن هشام در این مورد کاملا یکی است.

علاوه بر این تا آنجا که ما اطلاع داریم، جریان مزبور به آن صورت، در نوشته‌های دانشمندان شیعه نیست.

شیخ شیعه، محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰) در امالی خود جریان هجرت را

---

(۱). مانند مؤلف الطبقات الکبری، در ص ۲۲۸- ۲۲۷، که در سال ۱۶۸ متولد شده و در سال ۲۳۰ درگذشته است و نیز مقریزی در الامتاع، از این جمله سخن به میان نیاورده است.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۲.

(۳). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۹.

(۴). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۷

به طور گسترده‌تر نقل کرده و جمله مزبور را با مختصر تغییری آورده است. اما صورت جریان با آنچه در کتاب‌های اهل تسنن است فرق دارد، زیرا او صریحا نقل می‌کند که پس از سپری شدن شب هجرت، در دو شب بعد، علی همراه «هند بن ابی هاله» فرزند خدیجه و ربیب پیامبر در نیمه‌های شب به محضر رسول خدا شرف‌یاب شدند. در یکی از آن شب‌ها پیامبر به علی فرمود: «إنّهم لن یصلوا من الآن إلیک یا علی بأمر تکرهه.»

این جمله تقریبا همان جمله‌ای است که ابن هشام و طبری و ابن اثیر نقل کرده‌اند، ولی بنا به نقل مرحوم شیخ طوسی، رسول گرامی چنین اطمینان خاطر را در شب دوم یا سوم به او داده است، نه شب اول. گذشته از همه این‌ها، کلام خود علی علیه السّلام بهترین گواه ما است.

علی علیه السّلام آشکارا این عمل را یک نوع فداکاری و جانبازی در طریق حقیقت شمرده است. چنان که در اشعاری که نقل می‌گردد، این حقیقت منعکس است. این اشعار در الفصول المهمه و غیره وارد شده است. «۱»

خلاصه معنای اشعار این است:

من با جانم، بهترین کسی را که به روی زمین قدم گذاشته، نیکوترین مردی که خانه خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است، حفظ کردم. آن شخص عالی قدر محمد بن عبد اللّه است و من هنگامی دست به این امر زدم که کافران بر ضد وی نقشه می‌کشیدند.

در این موقع خدای بزرگ او را از مکر آن‌ها حفظ کرد، من در بستر وی شب را به صبح آورده و در انتظار دشمن بودم و خود را آماده مرگ و اسارت کرده بودم.

---

(۱).

وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصاو أکرم خلق طاف بالبیت العتیق و بالحجر

محمد لمّا خاف أن یمکروا بهفوقاه ربّی ذو الجلال من المکر

و بتّ أراعی منهم ما یسوؤنیو قد نفس علی القتل و الأسر

و بات رسول اللّه فی الغار آمناو ما زال فی حفظ الإله و فی الستر «الفصول المهمة، ص ۴۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۸

با این جمله‌های رسا و تعبیرهای صریح، هرگز جا ندارد به گفته ابن هشام- که قراین زیادی بر اشتباه او هست- اعتماد کنیم و احتمال قوی می‌رود که منشأ این اشتباه، این باشد که وی سیره «ابن اسحاق» را تلخیص کرده است.

از آنجا که نظر وی این بوده که مطالب را فشرده نقل کند، تنها به نقل اصل جمله اکتفا کرده و چون ظرف گفتن این جمله که همان شب دوم یا سوم بوده، در نظرش اهمیت نداشته است؛ از این رو، از نقل آن صرف نظر نموده و مطلب را به گونه‌ای ادا کرده که گویا تمام این جریان‌ها در همان شب هجرت اتفاق افتاده است.

مؤید دیگر، حدیث معروفی است که بسیاری از دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده‌اند که در آن شب، خداوند به جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری زندگی را مقدر سازم؛ کدام یک حاضرید، مرگ را بپذیرید و زندگی را به دیگری واگذار کنید؟ هیچ کدام تن به این کار ندادند. در این هنگام فرمود: اکنون علی مرگ را برای خود خریده و جان خود را فدای زندگی پیامبر کرده است. سپس دستور داد که بر روی زمین فرود آیند و حراست و حفاظت علی را به عهده بگیرند. «۱»

دلیل دوم که نظر ابن تیمیه را می‌رساند که علی، سرانجام کار را می‌دانست، همان دستور ردّ امانات است که حکایت از آن بود که رسول خدا می‌دانست وی در این حادثه گزندی نخواهد دید؛ از این رو او را مأمور رد امانات ساخت، ولی گمان ما این است که اگر دنباله جریان به طور صریح گفته شود، شاید این مشکل نیز از بین برود.

دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبر با نقشه‌ای صحیح صورت گرفت، پیامبر گرامی در دل

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۹، نقل از أحیاء العلوم غزالی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۱۹

شب به غار «ثور» پناه برد و نقشه توطئه‌چینان را خنثی کرد. او کوچک‌ترین اضطرابی در خود احساس نمی‌کرد. حتی هم‌سفر خود را در لحظه‌های حساس با جمله:

لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا «۱»؛ غم مخور خدا با ما است. تسلّا می‌داد. سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره‌مند بودند؛ علی و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شیخ طوسی در امالی) و عبد اللّه بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسفندان ابو بکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) به محضر رسول اکرم شرف‌یاب می‌شدند.

ابن اثیر «۲» می‌نویسد: فرزند ابی بکر، شب‌ها تصمیمات قریش را برای رسول خدا و پدرش نقل می‌کرد. چوپان وی شب‌ها، مسیر گوسفندان را طوری قرار می‌داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبر و مصاحب وی از شیر آن‌ها استفاده کنند و هنگام مراجعت عبد اللّه جلوی گوسفندان راه می‌رفت تا اثر پایش از بین برود.

«شیخ» در امالی می‌گوید: در یکی از شب‌ها (پس از شب هجرت) که علی و «هند» شرف‌یاب محضر رسول خدا می‌شدند، پیامبر به علی دستور داد که دو شتر برای ما (پیامبر و هم سفر او) تهیه کن. در این موقع ابو بکر عرض کرد: من دو شتر قبلا- برای شما و خودم آماده ساخته‌ام. پیامبر فرمود: من با پرداخت قیمت آن حاضرم قبول کنم.

سپس به علی دستور داد که قیمت شتر را بپردازد.

از جمله وصایای رسول گرامی در آن شب، در غار «ثور» این بود که علی فردا در روز روشن با صدای رسا اعلام کند که هر کس پیش محمد امانتی دارد، یا از او طلب کار است بیاید پس بگیرد. سپس درباره مسافرت «فواطم» (مقصود فاطمه عزیز خود، فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زبیر است) سفارش فرمود و دستور داد که علی مقدمات سفر آن‌ها را و کسانی که از بنی هاشم مایل به مهاجرت باشند فراهم سازد. و در چنین موقع جمله‌ای را که دست‌آویز ابن تیمیه در دلیل اول بود، بیان فرمود:

(۱). توبه (۹) آیه ۴۰.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۰

إنّهم لن یصلوا إلیک من الآن بشیء تکرهه؛ از این به بعد آسیبی به تو نخواهد رسید.

چنان که ملاحظه کردید پیامبر موقعی به علی دستور داد امانات مردم را رد کند که «لیلهٔ المبیت» سپری شده بود. هنگامی امر کرد که خود در آن لحظه آماده خروج از غار بود.

حلبی می‌نویسد: «۱» علی در یکی از شب‌ها که در غار ثور خدمت پیامبر رسید. از جمله سخنان آن حضرت به علی، رد امانات و ادای قروض وی بوده است.

آن‌گاه از مؤلف کتاب الدر نقل کرده که علی پس از شب هجرت باز با پیامبر ملاقات کرده است.

خلاصه سخن: جایی که شیخ شیعه مانند طوسی، با سندهای معتبری نقل می‌کند که فرمان ردّ امانات پس از لیلهٔ المبیت صادر شده، دیگر ما نباید در برابر این نقل صحیح صف‌آرایی کرده و مشغول سرگرم کردن عوام شویم. و اینکه مورّخان اهل تسنن مطلب را طوری نقل کرده‌اند که ظاهر آن می‌رساند، تمام سفارش‌های پیامبر در یک شب- که همان شب هجرت باشد- صورت گرفته است، قابل توجیه است و بعید نیست عنایت آن‌ها فقط به نقل اصل مطالب بوده و تعیین وقت صدور این فرمان‌ها و وصایا در نظر آنان چندان اهمیت نداشته است.

خروج از غار

علی علیه السّلام به دستور پیامبر، سه شتر همراه راهنمای امینی به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر با صدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خدا رسید و با هم سفر خود از غار پایین آمده و سوار شتر شدند و از طرف پایین مکّه روی خط ساحلی، با طیّ منازلی که تمام خصوصیات آن‌ها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر «۲» قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

(۱). سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۵.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۱ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۱

نقشه هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از مکّه به مدینه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۲

نخستین صفحه تاریخ

تاریکی شب فرا رسید و انوار روح‌بخش خورشید متوجه نیم‌کره دیگری گردید.

گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکّه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر زیر پای گذاشته بودند، خسته و کوفته به خانه‌های خود بازگشتند و از گرفتن بزرگ‌ترین جایزه (صد شتر) که برای دست‌گیری پیامبر معین شده بود، مأیوس گردیدند و

راه‌های مدینه که با مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. «۱»

در این موقع صدای آرام راهنمایی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می‌گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد و هرچه زودتر از قلمرو مکیان خارج شد و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.

سرآغاز تاریخ مسلمانان از همان سال شب هجرت آغاز می‌گردد و مسلمانان تمام حوادث را با سال هجری تعیین کرده و جریان‌ها را با آن سنجیده و تاریخ می‌گذارند.

چرا سال هجرت مبدأ تاریخ گردید؟

دین اسلام کامل‌ترین شرایع آسمانی است، شریعت حضرت موسی و عیسی را به صورت کامل‌تری که با تمام شرایط و اوضاع تطبیق می‌کند برای بشر به ارمغان آورده است. با اینکه حضرت مسیح و میلاد وی در نظر آن‌ها محترم است؛ میلاد وی پیش آنان مبدأ تاریخ نگردید، زیرا مسلمانان ملتی مستقل‌اند و نباید در اتخاذ تاریخ پیرو دیگران باشند.

مدت‌ها بود که «عام الفیل» (سالی که ابرهه با سپاه فیل به مکّه آمد و خواست کعبه را خراب کند) پیش عرب مبدأ تاریخ بود. میلاد مسعود پیامبر اکرم نیز در آن سال است،

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۳

ولی مسلمانان آن را نخستین صفحه تاریخ اسلام قرار ندادند، زیرا در آن روز اثری از اسلام و ایمان نبود. به همین دلیل نیز سال «بعثت» را آغاز تاریخ مسلمانان به حساب نیاوردند، چون تعداد مسلمانان در آن روزها بیش از سه نفر نبود. اما در نخستین سال هجرت پیروزی بزرگی نصیب اسلام و مسلمانان گردید و حکومت مستقلی در مدینه پدید آمد و مسلمانان از آوارگی بیرون آمده و در محلی آزادانه تمرکز یافتند و برای همین پیروزی، آن سال را مبدأ تاریخ خود قرار دادند و تاکنون همه گونه خیر و شر را با آن مقایسه می‌کنند. روی محاسبه قمری تاکنون ۱۳۸۳ سال و روی حساب شمسی ۱۳۴۲ سال از نخستین سال هجرت نبی گرامی می‌گذرد. «۱»

هجرت پیامبر، سرآغاز تاریخ مسلمانان جهان

پیامبر گرامی اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم شخصا تاریخ هجری را پایه‌گذاری کرد. گزینش هر نوع تاریخ به جای تاریخ هجری، روی گردانی از سنت پیامبر اسلام به شمار می‌رود.

در زندگی اجتماعی بشر، وجود تاریخ مشخص از سال، ماه و هفته، از ضروریات حیاتی است که چرخ حیات اجتماعی بشر، بدون آن از حرکت بازمی‌ماند. این مطلب، آنچنان روشن است که استدلال بر آن بسان استدلال بر امور بدیهی به شمار می‌رود.

آیا تنظیم معاهده و پیمان‌های سیاسی و نظامی و عقد قراردادهای بازرگانی، تحویل اسناد و حواله‌های تجاری و پرداخت دیون و نگارش نامه‌های خانوادگی و غیره، بدون تاریخ مشخّص می‌توانند مفید و سودمند باشند؟ به طور مسلم، نه.

هنگامی که یاران پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم از اختلاف و دگرگونی ماه سؤال کردند که چرا ماه در آغاز باریک سپس کم کم پر و به حالت «بدر» در می‌آید؛ آن‌گاه رو به حالت نخستین می‌گراید. وحی الهی نازل شد و یکی از فلسفه‌های آن را بیان کرد و گفت:

قُلْ هِیَ مَواقِیتُ لِلنّاسِ اختلاف ماه به خاطر «وقت‌شناسی» است تا مردم از این

---

(۱). این تاریخ مربوط به سال تألیف کتاب است. نگارش آن در مهر ماه سال ۱۳۳۷ هجری شمسی آغاز گردید و در اردیبهشت سال ۱۳۵۰ پایان پذیرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۴

طریق آغاز ماه را از نیمه و پایان آن، تشخیص دهند و اوقات تکالیف، وظایف مذهبی و اجتماعی خود را از این طریق بشناسند، بستانکاران طلب خود را وصول کنند، بدهکاران به دنبال پرداخت بدهی خود بروند و افراد با ایمان به انجام وظایف مذهبی خود در ماه‌های روزه و حج قیام کنند.

در اینکه هر ملتی باید برای خود، تاریخ مشخصی داشته باشد سخنی نیست.

حرف در این است که از چه تاریخ مشخصی باید پیروی کرد و دفاتر و مکاتبات خود را تاریخ‌گذاری کرد. به عبارت دیگر، چه حادثه و رویدادی را سرآغاز تاریخ قرار داد و حوادث آینده را با آن سنجید؟

پاسخ این پرسش بسیار آسان است، هرگاه ملتی برای خود سوابق درخشان، تمدن و فرهنگ اصیل، مذهب و آیین مستقل، شخصیت‌های علمی و سیاسی بارز، و حوادث تکان‌دهنده و غرور آفرین داشته باشد و «قارچ گونه» از زمین نروییده و بسان برخی از ملت‌های تازه به دوران رسیده، بی‌اصل و نسب نباشد؛ در این صورت، چنین ملتی موظف است بزرگ‌ترین حادثه‌ای را که در حیات اجتماعی و مذهبی این ملت رخ داده است، مبدأ تاریخ قرار دهد و همه حوادث را، چه رویدادهایی که قبل از آن حادثه بزرگ‌تر رخ داده و چه بعدا رخ می‌دهد، با آن بسنجند و از این طریق ملیت و شخصیت خود را، استحکام بخشد و خود را از وابستگی، دریوزگی و هضم شدن در دیگر ملت‌ها بازدارد.

چرا هجرت پیامبر مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از پیامبر اسلام و حادثه‌ای تکان‌دهنده‌تر و سودمندتر از هجرت نیست، زیرا با هجرت پیامبر، صفحه تاریخ بشر ورق خورد و پیامبر اسلام و مسلمانان جهان از محیط پرخفقان به محیط مساعد و آزاد گام نهادند.

مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۵

چیزی نگذشت که به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و به صورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد و تمدن بزرگی را پی‌ریزی کرد که چشم بشر مانند آن را ندیده است. اگر هجرت رخ نمی‌داد، اسلام در همان محیط مکّه دفن می‌گردید و جهان بشر از این فیض بزرگ محروم می‌ماند.

از این‌رو، مسلمانان هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون تقریبا ۱۴۰۰ سال می‌گذرد و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده و در آستانه قرن پانزدهم قرار گرفته است.

چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟

بر خلاف آنچه میان مورّخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السّلام، هجرت پیامبر اسلام را سرآغاز تاریخ قرار داد و دستور صادر کرد که نامه‌ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ‌گذاری گردد؛ دقت در نامه‌های پیامبر که قسمت اعظم آن‌ها در متون تاریخ و کتاب‌های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارکی که در این صفحات ارائه می‌گردد؛ به

روشنی ثابت می‌کند که پیامبر گرامی، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبدأ تاریخ شناخت و نامه‌ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت‌های بارز، با آن مورّخ ساخت.

ما در این بخش، چند نمونه از نامه‌های مورّخ آن حضرت را منعکس می‌سازیم.

آن‌گاه به طرح دیگر دلایل می‌پردازیم، شاید در این مورد دلایل دیگری نیز باشد که ما از آن‌ها آگاهی نداریم.

چند نمونه از نامه‌های تاریخ‌دار پیامبر

۱. «سلمان» از پیامبر درخواست کرد که وصیت آموزنده‌ای برای او و برادرش «ماه بنداذ» و خاندانش بنویسد. پیامبر، علی را طلبید و مطالبی را املا کرد و علی نیز آن را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۶

نوشت. در پایان نامه چنین آمده است:

و کتب علی بن أبی طالب بأمر رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم فی رجب سنهٔ تسع من الهجرهٔ. «۱»

۲. مورخ معروف «بلاذری» متن پیمان پیامبر را با یهودیان «مقناء» آورده و یادآور شده است که متن آن را فردی مصری در پوست سرخ کهنه‌ای دیده بود. وی آن نامه را استنساخ کرده بود و برای من خواند، آن‌گاه بلاذری متن نامه را نقل می‌کند و در پایان آن چنین آمده است:

برای شما امیری، جز از خود و از اهل بیت رسول خدا نیست و کتب علی بن ابو طالب «فی سنهٔ تسع» «۲» با اینکه از نظر قواعد ادبی، باید «أبی طالب» نوشته شود، نه ابو طالب؛ محققان یادآور می‌شوند که قبیله قریش لفظ «اب» را در تمام حالات «ابو» تلفظ می‌کرد و می‌نوشت و از میان ادبا «اصمعی» بر این مطلب تصریح کرده است.

پروفسور «محمد حمید الله»، مؤلف کتاب الوثاق السیاسیه می‌گوید: من در سال ۱۳۵۸، در مدینه منوّره مشغول تتبع و بررسی بودم؛ نامه‌هایی به خط امام علی علیه السّلام دیدم که در همه آن‌ها، چنین آمده بود: «أنا علی بن أبو طالب». «۳»

۳. در صلح نامه‌ای که «خالد بن ولید» برای مردم دمشق تنظیم کرده و در آن خون و مال و کلیساهای آنان را محترم شمرده؛ چنین آمده است:

و کتب سنهٔ ثلاث عشرهٔ؛ در سال سیزده (هجری) نوشته شده است. «۴»

همگی می‌دانیم که دمشق، در آخرین روزهای حیات خلیفه اول گشوده شد.

گروهی که می‌گویند تاریخ هجری، به امر خلیفه دوم و تصویب امیر مؤمنان رسمی

---

(۱). این نامه را علی بن ابی طالب به امر پیامبر خدا، در ماه رجب در سال نهم هجرت نوشت. «ر. ک: ابو نعیم، اخبار اصفهان، ج ۱، ص ۵۲- ۵۳».

(۲). فتوح البلدان، ص ۷۲.

(۳). مکاتیب الرسول، ص ۲۸۹، نقل از شرح ملا علی قادری بر شفاء قاضی عیاض و الوثاق السیاسیه.

(۴). الاموال، ص ۲۹۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۷

شده است؛ تاریخ آن را مربوط به سال شانزدهم یا هفده هجرت می‌دانند؛ در صورتی که این نامه چهار سال پیش از آن تنظیم شده و به تاریخ هجری مورخ است.

۴. تاریخ صلح نامه‌ای که امام علی علیه السّلام به املای پیامبر برای مسیحیان نجران نوشته است؛ مورّخ به سال پنجم هجری است. در نامه چنین آمده است:

و أمر عليّا أن يكتب فيه أنّه كتب لخمس من الهجرة؛ به علی دستور داد که در آن بنویسد، این صلح‌نامه در سال پنجم هجرت نوشته شده است. «۱»

این جمله به روشنی می‌رساند که پایه‌گذار تاریخ هجری، خود پیامبر است و او بود که به علی علیه السّلام دستور داد که ذیل نامه را با تاریخ هجری تاریخ‌گذاری کند.

۵. در آغاز صحیفه سجّادیه آمده است: جبرئیل در ضمن تعبیر خواب پیامبر چنین گفت: آسیای اسلام از زمان هجرت تو تا ده سال می‌چرخد، آن‌گاه از گردش بازمی‌ماند. بار دیگر در رأس سال ۳۵، از زمان هجرت پنج سال دیگر به گردش در می‌آید، آن‌گاه آسیاب ضلالت به محور خود می‌چرخد. «۲»

۶. محدثان اسلامی نقل کرده‌اند که پیامبر به «ام سلمه» گفت: فرزندم حسین در شصتمین سال از هجرت من کشته می‌شود. «۳»

۷. «انس» می‌گوید: یاران پیامبر به ما خبر دادند که آن حضرت فرمود: صد سال از هجرت من می‌گذرد که چشم‌هایی از شما بسته می‌شود. «۴»

۸. یاران رسول خدا، حوادث اسلامی را در زمان وی با هجرت آن حضرت سنجیده و به جای اینکه بگویند فلان حادثه در فلان سال رخ داد، می‌گفتند: در چندمین ماه از هجرت او رخ داد؛ مثلا می‌گفتند:

تحویل قبله از مسجد الاقصی به کعبه در ماه شعبان در شانزدهمین یا هفدهمین یا

---

(۱). التراتیب الاداریه، ج ۲، ص ۱۸۱ نقل از المشایخ سیوطی.

(۲). صحیفه سجادیه، ص ۱۵ و سفینهٔ البحار، ج ۲، ص ۶۴۱.

(۳). مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰.

(۴). تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۶۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۸

هیجدهمین ماه از هجرت رخ داد. «۱»

روزه ماه رمضان، در رأس هیجدهمین ماه از هجرت واجب شد. «۲»

«عبد اللّه بن أنیس» رئیس گروه اعزامی از جانب پیامبر می‌گوید: من روز دوشنبه، در پنجم محرم در پنجاه و چهارمین ماه از هجرت پیامبر از مدینه خارج شدم.

محمد بن سلمه، درباره غزوه «قرطا» می‌گوید: در دهم محرم مدینه را ترک گفتم، پس از نوزده روز غیبت در شب آخر ماه محرم در پنجاه و پنجمین ماه از هجرت پیامبر به مدینه بازگشتم. «۳»

این نوع تاریخ‌گذاری، حاکی است که مسلمانان تا سال پنجم هجرت، حوادث را از طریق شمارش ماه، با هجرت پیامبر می‌سنجیدند؛ تا اینکه در سال پنجم به دستور پیامبر، سال هجری جای گزین ماه هجری گردید و- چنان که در نامه شماره چهار گذشت- پیامبر به علی علیه السّلام فرمود: نامه مربوط به مسیحیان نجران را با سال هجری تاریخ‌گذاری کند.

۹. از این گذشته، محدثان اسلامی از «زهری» نقل می‌کنند: وقتی پیامبر وارد مدینه شد، فرمان به تعیین تاریخ داد و از ماه ربیع (ماه ورود پیامبر) تاریخ معین شد. «۴»

۱۰. «حاکم» از «ابن عباس» نقل می‌کند که تاریخ هجری از سالی آغاز شد که پیامبر وارد مدینه گردید و در آن سال «عبد الله بن

زبیر» متولد شد. «۵»

این نصوص حاکی از آن است که قائد بزرگ اسلام از روز نخست، تکلیف تاریخ اسلامی را روشن کرده و آغاز هجرت خود را مبدأ تاریخ قرار داده است. چیزی که هست تا مدتی به جای شمارش با سال، با ماه می‌شمردند و آن گاه که سال پنجم آغاز گردید، سال هجری جای گزین ماه شد.

---

(۱). همان، ص ۳۶۹.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۱، تحقیق دکتر «مارسدن جونس».

(۳). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۴.

(۴). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۸۸.

(۵). مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۳- ۱۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۲۹

پاسخ یک پرسش

ممکن است کسی سؤال کند که اگر پیامبر پایه‌گذار تاریخ هجری بود، پس تکلیف خبری که بسیاری از محدثان و مورخان نوشته‌اند، چیست؟ آنان می‌نویسند:

مردی سند طلب خود را از کسی نزد خلیفه دوم آورد که مدت آن در ماه شعبان به پایان می‌رسید. خلیفه گفت مقصود کدام شعبان است؟ آیا شعبان همین سال، یا شعبان سال گذشته یا سال آینده؟ از این‌رو، یاران پیامبر را گرد آورد و گفت: برای مردم تاریخی معین کنید تا با آن سر رسید بدهکاری‌های خود را بفهمند. برخی از یاران پیامبر نظر دادند که در تعیین مبدأ تاریخ از ایرانیان پیروی کنند. هر زمامداری از آنان می‌مرد، رویدادها را از زمان فرمانروایی فرد بعدی معین می‌کردند. برخی دیگر نظر دادند که از تاریخ رومیان پیروی شود و تاریخ اسکندر مبدأ تاریخ گردد. سومی نظر داد، تولد پیامبر سرآغاز و مبدأ تاریخ قرار گیرد. چهارمی گفت بعثت پیامبر سرآغاز تاریخ شود. هیچ یک از این نظریه‌ها مورد پسند قرار نگرفت. در آن میان علی علیه السّلام فرمود: هجرت پیامبر مبدأ تاریخ شود، زیرا نمود پیامبر در هجرت، بیش از ولادت و بعثت وی است. خلیفه دوم این نظر را پسندید و دستور داد که هجرت پیامبر، مبدأ تاریخ قرار گیرد. «۱»

«یعقوبی» می‌نویسد: تاریخ این بخشنامه، سال شانزدهم هجرت بوده است. «۲»

پاسخ

این بخش از تاریخ، در برابر نصوص پیش که پیامبر گرامی را پایه‌گذار تاریخ هجری معرفی می‌کند، نمی‌تواند قابل استناد باشد. گذشته از این، ممکن است تاریخ هجری که پیامبر پایه‌گذار آن بود، بر اثر مرور زمان و کمی نیاز به تاریخ، متروک شده و

---

(۱). البدایهٔ و النهایه، ج ۷، ص ۷۳- ۷۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۷۴.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۰

جنبه رسمی به خود نگرفته بود، ولی در زمان خلیفه دوم بر اثر گسترش مناسبات رسمی شد.

یادآوری دو نکته

۱. در میان طرح‌های مختلفی که یاران پیامبر به خلیفه دوم دادند، نامی از تاریخ مسیحی که مبدأ تاریخ را میلاد حضرت مسیح علیه السّلام قرار می‌دهد، به میان نیامده و نکته این است که تاریخ میلاد در قرن چهارم اسلامی، با یک رشته محاسبات تقریبی در میان مسیحیان رسمیت پیدا کرد و پیش از آن، تاریخ رایجی نبود.

۲. امروزه کشورهای اسلامی، بیش از هر زمان به وحدت و یگانگی نیاز دارند و یکی از مظاهر وحدت کوشش بر حفظ تاریخ اسلامی است. از این‌رو، باید کشورهای اسلامی مبنای کار خود را در تمام مناسبت‌ها بر اساس تاریخ هجری، اعم از شمسی و قمری قرار دهند و از این طریق پایه‌های وحدت و اتحاد را استوارتر سازند. این کار به یک کنگره بزرگ اسلامی نیاز دارد که در آن تمام شخصیت‌های بزرگ اسلامی برای توحید تاریخ، دور هم گرد آیند و خود را از غرب‌گرایی در تاریخ برهانند.

بسیار جای تأسف است که بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی، از تاریخ هجری چشم پوشیده و تاریخ میلادی را مبنای کارهای خود قرار داده‌اند. حتی شیخ دانشگاه معروف «الازهر» که در رأس روحانیت جامعه اهل تسنن قرار دارد، نامه‌های خود را با میلادی تاریخ می‌گذارد و لااقل، در کنار آن نامی از تاریخ هجری نمی‌برد. «۱»

توطئه طاغوت

کشور ایران، یکی از کشورهای اسلامی بود که تاریخ هجری را به دقت حفظ کرده

---

(۱). خود این جانب نامه شیخ اسبق ازهر را به نام شیخ «محمود عبد الحلیم» دیدم که مورخ به تاریخ میلادی بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۱

و آن را مبنای کار خود قرار داده بود، ولی طاغوت توطئه‌ای را در آغاز سال ۵۶ شمسی اجرا کرد و یک مرتبه، تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی تبدیل شد، و در رسانه‌های گروهی اعلام گردید که از این به بعد، مبنای کار همین تاریخ مجعول خواهد بود.

طاغوت تصور می‌کرد که با دگرگون کردن تاریخ اسلامی و تبدیل آن به تاریخ شاهنشاهی می‌تواند پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد و اعمال ستمگرانه خود را تا مدتی ادامه دهد، ولی لطف الهی و همت والای امت اسلامی ایران به رهبری استاد بزرگوار آیهٔ اللّه العظمی امام خمینی- دام ظله- این توطئه را بسان دیگر توطئه‌ها خنثی کرد و سرانجام رژیم شاهنشاهی با قیام اقشار ملت، برچیده شد و جمهوری اسلامی به جای رژیم شاهنشاهی و تاریخ هجری جای گزین تاریخ مجعول شاهی گردید. قابل ذکر است که برای کلیه نیازهای فرهنگی، سیاسی، نظامی و مذهبی، باید از هر دو تاریخ (هجری قمری، هجری شمسی) استفاده کرد: اوّلی اساس مراسم مذهبی و فرایض الهی است، دومی مبنای کار ادارات و ملاک تشخیص تعطیلات تابستانی و سرانجام یک نوع هم‌آهنگی با تاریخ دولت‌های جهان است و عنایت به یکی رفع نیاز نمی‌کند.

برنامه مسافرت

مسافتی را که باید رسول گرامی طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش‌آسا، به نقشه صحیحی نیازمند بود؛ وانگهی از اعراب رهگذر می‌ترسیدند که مسیر آن‌ها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب‌ها راه می‌رفتند و روزها استراحت می‌کردند.

گویا شتر سواری، پیامبر و همراهانش را از دور دیده، فورا خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده

بود. «سراقة بن مالك بن جعشم مدلجی» برای اینکه تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۲

منصرف کرد و گفت آن‌ها کسان دیگری بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید و با سرعت هرچه تمام‌تر خود را به محلی که پیامبر و هم‌سفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر «۱» می‌نویسد: مشاهده این منظره هم‌سفر پیامبر را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا؛ غم مخور خدا با ماست.»

دلداری داد. «سراقه» مغرور نیروی بازو و سلاح برنده خود بود و کوچک‌ترین مانعی برای ریختن خون پیامبر، به منظور دریافت بزرگ‌ترین جایزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبر با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. «سراقه» یقین کرد که دست غیبی در کار است و این پیشامدها بر اثر سوءقصدی است که به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دارد، «۲» لذا با حالت التماس رو به پیامبر کرد و گفت:

غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هرگونه امری حاضرم. رسول خدا فرمود: مرا نیازی به تو نیست.

ولی به نقل مرحوم مجلسی، «۳» پیامبر به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ «سراقه» به هر کس می‌رسید می‌گفت: در این مسیر اثری از محمّد نیست.

سیره‌نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبر در طی فاصله مکّه و مدینه سرزده است نقل کرده‌اند؛ اکنون به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

ام معبد زن دلیر و با فضیلتی بود و در اثر قحطی و خشک‌سالی تمام گوسفندانش

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۴.

(۲). بسیاری از سیره‌نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج ۲، ص ۷۴ و مجلسی در بحار، ج ۱۹، ص ۸۸، با سند صحیحی از امام ششم (همان طوری که در بالا نوشته شد) مطلب را نقل کرده‌اند. ولی مؤلف کتاب حیاة محمد می‌نویسد:

سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می‌خواهند او را از این کار مانع شوند.

(۳). بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۳

لاغر و فاقد شیر شده بودند. در کنار خیمه وی گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خدا فرمود: ام معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟

زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامی نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان. در پرتو دعای رسول خدا، شیر از پستان گوسفند ریزش کرد. پیامبر ظرفی خواست و گوسفند را دوشید. آن‌گاه ظرف پر از شیر را نخست به «ام معبد» داد تا از آن بیاشامد. سپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شیر آشامید و فرمود: در هر جمع، نوبت ساقی آخر از همه است و بار دیگر گوسفند را دوشید و ظرفی پر از شیر نزد «ام معبد» نهاد و رهسپار مدینه گشت.

این کرامت در بسیاری از کتاب‌های سیره و تاریخ مذکور است «۱» و در جهان‌بینی مردی الهی کاملا یک کار شدنی است، زیرا دعا یکی از علل و اسبابی است که می‌تواند در طبیعت اثر بگذارد؛ همان طوری که در موارد بی‌شماری در کتاب‌های دینی وارد

شده است و تجربه و آزمون آن‌ها را تصدیق می کند.

ورود به دهکده قبا

«قبا» در دو فرسخی «مدینه» مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامی و همراهانش روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم ابن الهدم» فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبر بودند. پیامبر گرامی تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت. برخی اصرار می کردند که هرچه زودتر رهسپار مدینه گردد، ولی او در انتظار پسر عم خود علی بود.

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۰- ۲۳۱؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۳۳؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۹۹- ۱۰۳ و اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۷۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۴

علی پس از مهاجرت رسول گرامی، در نقطه بلندی از مکّه ایستاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده‌ای دارد، بیاید از ما بگیرد. «۱» کسانی که پیش پیامبر امانت داشتند، با دادن نشانه و علامت، امانت‌های خود را پس گرفتند. بعدا، طبق وصیت پیامبر، باید علی زنان هاشمی از آن جمله فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر اسد مادر علی و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به «مدینه» بیاورد. بدین ترتیب، علی در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم مدینه گردید.
شیخ طوسی می‌نویسد: «۲» جاسوسان قریش از مسافرت دسته جمعی علی آگاه شدند، از این‌رو در تعقیب علی برآمدند و در منطقه «ضجنان» با او روبه‌رو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی رد و بدل گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آن‌ها کرد و گفت: هر کس که می‌خواهد بدنش قطعه‌قطعه گردد و خونش ریخته شود نزدیک آید. «۳» آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند بازگشتند.
همو می‌نویسد: هنگامی که علی وارد «قبا» گردید، پاهایش مجروح شده بود. به پیامبر خبر دادند که علی آمد، ولی قدرت آمدن به حضور شما را ندارد. رسول گرامی بلافاصله به نقطه‌ای که علی بود تشریف برد و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم وی به پاهای مجروح علی افتاد، قطرات اشک از دیدگانش سرازیر شد. «۴»
پیامبر گرامی در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید و علی در نیمه همان ماه به

---

(۱). من کان له قبل محمد أمانهٔ أو ودیعهٔ فلیأت فلنؤدّ إلیه أمانته.

(۲). امالی طوسی، ص ۳۰۰.

(۳). فمن سرّه أن أفری لحمه و أهریق دمه فلیدن منّی.

(۴). و اعتنقه و بکی رحمهٔ لما بقدمیه من الورم، «الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۵

پیامبر پیوست. «۱» مؤید این گفتار، مطلبی است که «طبری» می‌نویسد: علی سه روز پس از مهاجرت پیامبر در مکّه اقامت گزید و در این مدت سپرده‌های مردم را به صاحبانش بازگردانید. «۲»

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خود ایمان آورده و هر سال نمایندگانی از طرف خود می‌فرستادند و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس وی را بر زبان جاری می‌ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه «قبا» رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنان خواهد شد، چه شوری در میان آنان برپا می گردد؟ و چه جوش و خروشی در میان آن‌ها پدید می‌آید؟ شاید بیان و توصیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه‌ی عالی و روان‌بخش آن بودند و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوث شرک و بت‌پرستی تا آنجا که می‌توانستند پیش از آمدن پیامبر، بت‌ها را سوزانیده و خانه و بازار و خیابان را از مظاهر بت‌پرستی پاک گردانیدند.

«عمرو بن جموح» از بزرگان قبیله «بنی سلمه» بود. بت خود را در خانه خویش جای داده بود. جوانان قبیله، برای اینکه به او بفهمانند که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال‌های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شده بود، افکندند. وی صبحگاهان برخاست و پس از جست و جوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیدا کرد و آن را شستشو داده

---

(۱). امتاع الاسماع، ص ۴۸. بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنج شنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد «قبا» شد «ر. ک: به کتاب المبدإ و التاریخ، ج ۴».

(۲). تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۰۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۶

برجای خود گذاشت. این عمل سه بار تکرار شد، بار آخر «عمرو» شمشیری به گردن بت بست و گفت: اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن، ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را در میان چاهی جست که به لاشه سگی بسته شده بود و شمشیر همراه آن نبود. وقتی این جریان را دید، فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سنگ، چوب و گلی تعظیم کند. سپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن از این قرار است:

به خدا اگر معبود به حق بودی، هرگز در وسط چاه با سگ مرده، هم آغوش نبودی.

سپاس، خدای بزرگ را که دارای نعمتهایی است. او است بخشنده رازق و پاداش ده او است که مرا نجات داد، پیش از آن‌که در گرو تاریکی قبر باشم. «۱»

رسول خدا عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر از «ثنیة الوداع» (نام محلی است در نزدیکی شهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر را گرامی شمرده و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. آنان در سرودهایشان چنین می گفتند:

ماه از «ثنیة الوداع» طلوع کرد تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می‌خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است.

ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمانت بر همه ما لازم و مطاع است. «۲»

---

(۱).

تا للّه لو کنت الها لم تکن أنت و کلب وسط بئر فی قرن

فالحمد للّه العلّی ذی المنن الواهب الرزاق و دیان الدین

هو الذی أنقذنی من قبل انأکون فی ظلمهٔ قبر مرتهن «اسد الغابه، ج ۴، ص ۹۹».

(۲).

طلع البدر علینامن ثنیات الوداع

وجب الشکر علیناما دعا للّه داع

أیّها المبعوث فیناجئت بالأمر المطاع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۷

قبیله بنی عمرو بن عوف اصرار کردند که در «قبا» اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم، «۱» ولی رسول گرامی نپذیرفت. قبیله‌های «اوس» و «خزرج» از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند. دور ناقه وی را احاطه کرده، در مسیر راه رؤسای طوایف زمام ناقه را گرفته هر کدام اصرار می‌ورزیدند که در منطقه آنان وارد شود، ولی پیامبر به همه می‌فرمود: از پیش روی مرکب جلوگیری نکنید؛ «۲» او در هرکجا زانو بزند، من همان جا پیاده خواهم شد. ناقه پیامبر در سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام‌های سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سرپرستی «اسعد بن زراره» «۳» به سر می‌بردند و آن سرزمین مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه «ابو ایوب» در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده اثاثیه پیامبر را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر آغاز گردید. پیامبر گرامی نزاع آنان را قطع کرد و فرمود: «این الرحل؛ لوازم سفر من کجاست؟» عرض کردند: مادر ابو ایوب برد. فرمود: «المرء مع رحله؛ مرد آنجا می‌رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعد بن زراره، ناقه پیامبر را به منزل خود برد.

ریشه نفاق

اوس و خزرج، پیش از آن‌که با حضرت پیمان ببندند، مصمم شده بودند که عبد اللّه بن ابی را که سرسلسله منافقان است، به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند، ولی از طریق روابطی که اوس و خزرج با پیامبر پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این‌رو، عداوت رهبر عالی قدر اسلام، در دل فرزند «أبیّ»

---

(۱). اقم عندنا فأنا أهل الجد و الجلد و المنعهٔ.

(۲). خلوا سبیلها فإنها مأمورهٔ.

(۳). بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰۸، ولی بنا به نوشته برخی (از آن جمله تاریخ کامل) در حمایت معاذ بن عفراء قرار داشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۸

جای گزین گردید و تا پایان عمر ایمان نیاورد. وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبر به جا آوردند، سخت ناراحت شد و نتوانست از گفتن جمله‌ای که کاملا حسد و عداوت وی را می‌رساند، خودداری کند. عبد اللّه رو به پیامبر کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به اینجا آورده‌اند، ما را فریب مده. «۱»

سعد بن عباده، از بیم آن‌که مبادا پیامبر سخن او را باور کند و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبر گفت: او این سخن را از در حیله و عداوت می‌گوید، زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد و اکنون با تشریف فرمایی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم مورّخان می‌گویند: رسول گرامی روز جمعه وارد مدینه گردید و در نقطه‌ای که مرکز قبیله بنی سالم بود نماز جمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلب‌هایشان که تا آن روز با چنین کلمات و مضامینی آشنا نبودند اثر

بدیعی گذاشت. متن خطبه را ابن هشام و مجلسی نقل کرده‌اند. «۲»
ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی در بحار الانوار نقل کرده مغایر است.

نخستین اقدامات

بنای مسجد

اشاره

«۳» چهره‌های باز و خندان جوانان انصار و استقبال عظیمی که اکثریت «اوسیان» و «خزرجیان» از مقدم پیامبر به عمل آوردند؛ حضرت را بر آن داشت که پیش از

---

(۱). یا هذا اذهب إلی الذین غرّوک و أتوا بک فانزل علیهم و لا تغشنا فی دیارنا «بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۰۸».

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۰ و ۵۰۱ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۲۶.

(۳). به خاطر داشته باشید مقصود ما از «نخستین سال» هجرت، همان ده ماه باقی مانده است که پیامبر گرامی دو ماه از آن سال را در مکّه گذراند و در دوازدهم ماه ربیع الاول گام در مدینه نهاد. بنابراین نخستین سال هجری ماه نهم شمرده خواهد شد. و سال دوم هجری از «محرم الحرام» (نه دوازدهم ربیع الاول) آغاز خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۳۹

هر کاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام «مسجد» بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضایی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتاپرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلام قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق بپردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد که عموم اعضای حزب اسلام (حزب اللّه) در هر هفته روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به مشورت بپردازند و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دو بار نماز عید بگزارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتّی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می‌گرفت. تا آغاز قرن چهارم اسلامی غالبا مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت «۱» و بعدا مراکز آموزشی صورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس‌هایی‌اند که در مساجد برگزار می‌شد.

گاهی مسجد «مدینه» به صورت یک مرکز ادبی درمی‌آمد. سخن‌سرایان بزرگ عرب- که سروده‌هایشان موافق با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام بود- اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرم قرائت می‌کردند. چنان که «کعب بن زهیر» قصیده معروف خود «بانت سعاد» را که در مدح نبی اسلام سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبر خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. «حسان بن ثابت» که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می‌کرد، در مسجد پیامبر سروده‌های خود را قرائت می‌کرد.

جلسات آموزشی در زمان پیامبر در مسجد «مدینه» به قدری جالب بود

---

(۱). ر. ک: صحیح بخاری، ج ۱، کتاب علم. حتی بعدها که مراکز تحصیلی از «مساجد» به «مدارس» منتقل گردید باز مدارس در جنب مساجد ساخته می‌شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می‌شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۰

که نمایندگان قبیله «ثقیف» از دیدن این منظره سخت تکان خوردند و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت تعجب به دندان گرفتند.

امور قضایی و فصل خصومات و محکوم ساختن بزهکاران در مسجد انجام می گرفت و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنا بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجا صورت می‌پذیرفت. گذشته از این، پیامبر خطابه‌های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می‌فرمود.

شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالی قدر اسلام می‌خواست عملا نشان بدهد که علم و ایمان با یک دیگر توأم و همراه‌اند و هرکجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضایی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجد صورت می گرفت، برای این بود که برساند که آیین وی آیین معنوی محض نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سرو کاری نداشته باشد، بلکه آیینی است که مردم را به تقوا و ایمان دعوت می کند و از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی کند.

این هم آهنگی (هم آهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب العین مسلمانان بوده است، حتی بعدها که مراکز آموزشی به صورت خاصی درآمدند؛ همواره مدارس و دانشگاه‌ها را در کنار مساجد جامع می‌ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

داستان عمار

اشاره

زمینی که شتر پیامبر در آنجا زانو زد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسایل ساختمانی شرکت کردند، حتی پیامبر نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می‌آورد. «اسید ابن حضیر» جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۱

فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. «۱» از این طریق گوشه‌ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا و النبیّ یعمل‌فذاک منّا العمل المضلّل هرگاه ما بنشینیم و پیامبر کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است.

پیامبر و مسلمانان موقع کار این جمله‌ها را می‌خواندند:

لا۔عیش إلّا عیش الآخرة اللّهم ارحم الأنصار و المهاجرة؛ زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است، پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما.

«عثمان بن عفان» از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و غبار علاقه خاصی داشت. هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی‌داد.

«عمار یاسر» اشعاری را که از علی آموخته بود و مفاد آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی‌دادند و از گرد و غبار دوری

می‌جستند، به عنوان انتقاد از کار «عثمان» خواند:

لا یستوی من یعمر المساجدیدأب فیها قائما و قاعدا

و من یری عن الغبار حائدا «۲»

- هرگز کسی که مساجد را تعمیر می‌کند و به طور مدام ایستاده و نشسته در آبادی آن می‌کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می‌گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس‌هایش از گرد و غبارآلوده گردد، برابر نیست.

مفاد این اشعار، عثمان را ناراحت کرد. وی عصایی در دست داشت و گفت:

می‌بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می‌روم. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

---

(۱). اذهب فاحمل غیره.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۹۶ و تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۴۵ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۶. با اینکه «ابن اسحاق» صراحتا نام «عثمان بن عفان» را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف المواهب اللدنیهٔ می‌گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۲

با عمار چه کار دارید، «عمار» آنان را به بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را روی هم جمع کرده و برای ساختمان مسجد حمل می‌کرد. گروهی از سادگی و اخلاص وی سوء استفاده کرده، بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می‌کردند. وی می‌گفت: من یکی از سنگ‌ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر حمل کنم.

روزی پیامبر او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوء قصد به من دارند و خواهان قتل و مرگ من هستند، آنان سنگ‌ها را یک یک می‌آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می‌کنند. پیامبر دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت:

آنان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می‌کنی. «۱»

این خبر غیبی یکی از دلایل نبوّت و راست‌گویی پیامبر است و آنچنان که گزارش داده بود اتفاق افتاد، زیرا سرانجام عمار در نود سالگی در جنگ «صفین» در رکاب امیر مؤمنان به دست هواداران «معاویه» کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گذارده بود و مسلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسته و حقانیت هر صنفی را با پیوستن او تشخیص می‌دادند. وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهرآگین معاویه و عمرو عاص، در حقانیت علی به شک افتاده بودند آگاه شدند. «هزیمهٔ بن ثابت» انصاری که همراه امیر مؤمنان رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردّد بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. «۲»

ذو الکلاع حمیری با بیست هزار تن که همگی اهل قبیله وی بودند به جنگ علی

---

(۱). سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۶ و ۷۷.

(۲). مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۸۵؛ وقعه صفین، ابن مزاحم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۳

آمده بود و تکیه‌گاه عمده معاویه همین مرد بود و او تا از همکاری ذو الکلاع اطمینان نیافت، تصمیم به جنگ نگرفت. این سردار

فریب خورده، همین که شنید عمار یاسر همراه علی است سخت تکان خورد. مبلّغان دستگاه معاویه، خواستند مطلب را بر او مشتبه سازند، گفتند: عمار کجا، صفین کجا؟ عراقیان از ساختن این دروغ‌ها باکی ندارند. ذو الکلاع، متقاعد نشد رو به عمرو عاص کرد و گفت: آیا پیامبر چنین جمله‌ای در حق عمار گفته است؟ فرزند عاص گفت: آری فرموده است، ولی هرگز عمار در سپاه علی نیست. وی گفت: من باید خودم شخصا تحقیق کنم. سپس عده‌ای را مأمور کرد تا در این باره تحقیقاتی بکنند. در این لحظات حساس معاویه و عمرو عاص دیدند که اگر او از وجود عمار در سپاه علی علیه السّلام و یا از شهادت وی در رکاب علی آگاه شود، ممکن است شکافی در سپاه شام به وجود آید؛ از این نظر، سردار نامدار شامی به طریق مرموزی کشته شد.

شهرت این حدیث، میان محدثان عامه و خاصه، ما را از ارائه مدارك آن بی‌نیاز ساخته است. احمد بن حنبل نقل می‌کند: «۱» هنگامی که عمار در صفین کشته شد، «عمرو بن حزم» پیش «عمرو عاص» آمد و گفت: عمار کشته شد و پیامبر در حق وی فرموده است:

تقتله الفئة الباغیة؛ گروه ستمگر او را می‌کشند.

عمرو عاص ناله‌ای کرد و آیه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ را خواند و مطلب را با معاویه در میان گذاشت معاویه گفت مگر قاتل عمار ماییم، بلکه او را علی و یارانش کشته‌اند که او را همراه خود آوردند و برابر شمشیرهای ما قرار دادند.

ولی ناگفته پیداست که این توجیه و تأویل باطل که فرزند ابی سفیان به منظور تخدیر اعصاب سربازان شام پیش کشید، هرگز مورد قبول عدالت خانه خدا نیست و هر عاقل و خردمندی می‌داند که این سخن سر تا پا بی‌اساس است. این همان «اجتهاد»

---

(۱). مسند ابن حنبل، ج ۴، ص ۱۹۸.

در برابر نص است و کوچک‌ترین ارزشی ندارد. این نوع اجتهاد باطل در مقابل آیات و روایات، سبب شد که گروهی جنایت جنایت‌کاران را از طریق «اجتهاد» توجیه کنند.

دایه مهربان‌تر از مادر

ما جمله‌ای بهتر از این پیدا نکردیم که واقعیت مورّخ قرن هشتم اسلامی، یعنی ابن کثیر شامی، مؤلف البدایة و النهایه را با آن معرفی کنیم. وی در صدد هواداری از معاویه برآمده و می‌نویسد: «۱» از اینکه پیامبر قاتلان عمار را ستمگر خوانده، لازم نیست آن‌ها در واقع کافر باشند، زیرا آنان اگر چه راه غلطی پیمودند، بر علی خروج کردند، ولی از آنجا که در این اقدام از روی عقیده و ایمان به صحت کار (اجتهاد) وارد شدند، از این نظر نمی‌توان آنان را تکذیب و تکفیر کرد. سپس می‌گوید:

مقصود پیامبر از جمله‌ای که فرموده: عمار آن‌ها را به بهشت دعوت می‌کند، ولی قاتلان عمار او را به دوزخ، «۲» این است که عمار آن‌ها را به توحید کلمه و اتحاد دعوت می‌کند (و این همان بهشت است)، ولی قاتلان عمار می‌کوشند که معاویه را بر علی که شایسته‌ترین افراد به خلافت بوده مقدم بدارند و در هر قطری از اقطار اسلامی حاکمی پدید آورند و در نتیجه شکاف عمیقی میان مسلمانان به وجود آید، اگر چه خود آنان متوجه این نتیجه نبودند (و این همان دوزخ است).

ما هرچه فکر می‌کنیم که برای این تأویل، نامی پیدا کنیم، جز تحریف حقایق نامی به نظر ما نمی‌رسد. سرجنبانان «فئه باغیه»، با آن زبردستی که در تکذیب و تحریف حقایق داشتند؛ نتوانستند این حقیقت روشن را انکار کنند. با اینکه این حکم غیبی درباره آنان وارد شده و مورخی مانند ابن کثیر، بسان دایه مهربان‌تر از مادر، دست به تحریفی زده که خود آنان نیز از آن غافل بودند.

«احمد بن حنبل» می گوید: دو نفر بر معاویه وارد شدند و هر کدام مدعی بودند که

---

(۱). البدایهٔ و النهایهٔ، ج ۲، ص ۲۱۸.

(۲). یدعوهم إلی الجنّهٔ و یدعونه إلی النّار.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۵

من کشنده عمارم. فرزند عمرو عاص (عبد اللّه) گفت: یکی از شما به دیگری ببخشد.

من از پیامبر شنیده‌ام که عمار را گروه ستمگر می کشند. در این هنگام معاویه رو به «عبد اللّه» کرد و گفت: اگر ما فئه باغیه هستیم، پس چرا تو در جرگه ما قرار گرفته‌ای، وی گفت: روزی پدرم «عمرو» از دست من به پیامبر گرامی شکایت کرد. پیامبر دستور داد که من فرمان پدر را اطاعت کنم و من با شمایم، ولی نمی‌جنگم. «۱»

پوزش فرزند عمرو عاص، بسان تأویل ابن کثیر است که می گوید: معاویه در این نبرد از روی اجتهاد و ایمان مبارزه کرده است؛ اگر چه در اجتهاد خود خطا رفته است، زیرا اطاعت پدر تا آنجا لازم است که منجر به خلاف شرع نگردد. قرآن می‌فرماید:

اگر پدر و مادر بکوشند تا تو به خدا شرک ورزی، هرگز آن‌ها را اطاعت مکن. «۲»

هم چنین اجتهاد (نظریه دادن) در جایی صحیح است که نصّ صریحی از پیامبر نباشد وگرنه اجتهاد معاویه‌ها و «عمرو عاص‌ها» در برابر گفتار صریح پیامبر غلط و باطل است و اگر باب اجتهاد در این موارد بازشود، باید تمام مشرکان و منافقان را در نبردهای خود با پیامبر اسلام معذور بشماریم. باید بگوییم یزیدها و حجاج‌ها در ریختن خون پاکان و معصومان امت معذور و هم مأجور بودند.

*** ساختمان مسجد به پایان رسید و سال به سال بر وسعت آن افزوده شد. هم چنین، در کنار مسجد «صفّه‌ای» برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند و «عبادهٔ بن صامت» مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

برادری یا بزرگ‌ترین پرتو ایمان

تمرکز مسلمانان اسلام، در مدینه فصل جدیدی در زندگانی پیامبر پدید آورد. او

---

(۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۴- ۱۶۵.

(۲). وَ إِنْ جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما «عنکبوت (۲۹) آیه ۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۶

قبل از ورود به مدینه، فقط در صدد جلب قلب‌ها و تبلیغ آیین خود بود، ولی از امروز باید بسان یک سیاست مدار پخته و کارآزموده موجودیت خود و هوادارانش را حفظ کرده و نگذارد دشمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبه‌رو گردید:

۱. خطر قریش و عموم بت‌پرستان شبه جزیره عربستان.

۲. یهودیان یثرب که در داخل و خارج شهر زندگی می کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

۳. اختلافی که میان هواداران او و «اوس» و «خزرج» وجود داشت.

مهاجران و انصار، از آنجا که پروش‌یافته دو محیط مختلف بودند، در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می‌دادند، ۱۲۰ سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می‌رفتند و با

این خطرها و اختلاف‌ها ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت، ولی پیامبر تمام این مشکلات را به روشی خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهایی زد (که در آینده، به تفصیل بیان خواهد شد) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجران و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، روبه هواداران خود کرد و فرمود: دو تا دو تا با یک دیگر برادر دینی شوید. «۱» تواریخ مسلمانان از آن جمله تاریخ «ابن هشام» مشخصات افرادی را که با یک دیگر برادر شدند ضبط کرده است. «۲»

او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم‌گیری کند.

---

(۱). تأخوا فی اللّه أخوین أخوین.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۲۳- ۱۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۷

دو منقبت بزرگ

اکثر مورّخان و محدثان شیعه و سنی، در اینجا دو منقبت بزرگ را یادآور شده‌اند:

پیامبر سیصد نفر از مهاجران و انصار را با یک دیگر برادر کرد و رو به مسلمانان کرد و گفت: فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوّت به پایان رسیده بود. ناگهان علی با چشم‌های اشک بار عرض کرد: یاران خود را با یک دیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟ «۱» در این هنگام پیامبر رو به علی کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر منی. «۲»

«قندوزی» حنفی، جریان را به طور کامل‌تر نقل کرده و می‌گوید: پیامبر در جواب سؤال علی فرمود:

به خدایی که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده سوگند! کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می‌خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو به من، مانند هارونی به موسی؛ جز اینکه پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی. «۳»

ابن کثیر، «۴» در صحت این جریان تشکیک کرده است. از آنجا که تشکیک‌های وی، زاییده روحیات مخصوص او است و کمتر از اعتذاری نیست که از جانب معاویه و هواداران او خواست؛ از این‌رو از نقل و ردّ آن صرف نظر می‌کنیم.

منقبت دیگر برای علی علیه السّلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه‌های پیامبر و اصحاب وی

---

(۱). آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد.

(۲). أنت أخی فی الدّنیا و الآخرهٔ.

(۳). ینابیع الموده، ص ۵۶.

(۴). البدایهٔ و النهایه، ج ۲، ص ۲۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۸

قرار داشت و هر کدام از خانه‌های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می‌گردیدند. ناگهان دستوری از

طرف پروردگار جهان رسید که تمام درهای خصوصی که از خانه‌ها به مسجد بازمی‌گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می‌نویسد:

این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد و گمان کردند این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خدا برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه‌ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده‌ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. «۱»

خلاصه پیامبر از طریق اخوّت اسلامی، اختلاف چندساله را که در میان افراد مؤمن وجود داشت از بین برد و از این سه مشکل، یکی برطرف گردید.

پیمان دفاعی مسلمانان با یهودیان یثرب

مشکل یهودیان مدینه دومین مشکل بود. یهودیان مدینه، در داخل و خارج شهر می‌زیستند و اقتصاد و تجارت آن سامان را قبضه کرده بودند.

وی به خوبی آگاه بود تا اوضاع داخلی سر و سامان پیدا نکند و یهودیان را با خود متحد و هم‌آهنگ نسازد و سرانجام وحدت سیاسی در مقر حکومت خود به وجود نیاورد؛ هرگز نهال اسلام در این محیط پرورش نخواهد یافت. هرگز نخواهد توانست به تفکر درباره بت‌پرستان شبه جزیره، مخصوصا قریش، یعنی مشکل سوم بپردازد و تا در مقر فرماندهی، امن و امان حکم فرما نباشد، دفاع از دشمنان خارجی میسور نخواهد بود.

در آغاز ورود پیامبر، روی جهاتی بین مسلمانان و یهود تفاهم وجود داشت، زیرا

---

(۱). تذکرة الخواص، ص ۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۴۹

هر دو خداپرست و بت‌شکن بودند و جامعه یهود تصور می‌کرد که بر اثر تقویت کلمه اسلام می‌تواند از حملات مسیحیان روم در امان باشد. از طرف دیگر، میان آن‌ها و «اوسیان» و «خزرجیان» بستگی‌ها و پیمان‌های دیرینه‌ای وجود داشت.

به همین دلایل پیامبر قراردادی دایر بر وحدت مهاجر و انصار نوشت و یهودیان مدینه «۱» نیز آن را امضا کردند. پیامبر آیین و ثروت آن‌ها را طی شرایطی محترم شمرد و متن کامل پیمان را سیره‌نویسان ضبط کرده‌اند. «۲»

از آنجا که این قرارنامه یک سند تاریخی زنده است و کاملا حاکی است که چگونه پیامبر اسلام به اصول آزادی و نظم و عدالت در زندگی احترام می‌گذاشت و چگونه با این پیمان یک جبهه متحد در برابر حملات خارج پدید آورده بود. ما در اینجا به نقاط حساس این سند به عنوان یک پیروزی سیاسی در جهان آن روز برای حکومت نوبنیاد اسلام اشاره می‌کنیم:

بزرگ‌ترین قرارداد و سند تاریخی

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحیم پیمانی است که «محمد» رسول خدا، میان مسلمانان قریش، یثرب و کسانی که از آنان پیروی کرده و با آن‌ها به جهاد برخاستند منعقد ساخته است.

بند اول

۱. امضا کنندگان پیمان، ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. مهاجران قریش، به رسم سابق خویش قبل از اسلام در پرداختن خون بها باقی هستند. اگر فردی از آن‌ها کسی را کشت، یا فردی از آنان اسیر گردید؛ باید به کمک هم خون بهایش را بپردازند و اسیر

---

(۱). مقصود یهودیان دو قبیله اوس و خزرج است. پیامبر با یهودیان قبایل سه‌گانه: «بنی قین قاع» و «بنی النضیر» و «بنی قریظه» پیمان جداگانه منعقد کرد بعدا یادآور می‌شویم.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۰

خود را بخرند.

۲. «بنی عوف» (قبیله‌ای از انصار) بسان مهاجران قریش می‌توانند رسوم زندگی خود را حفظ کنند و به طور دسته جمعی گروگان (فدیه) اسیران خود را می‌پردازند.

سپس دودمان‌های دیگر از انصار را که اسلام برگزیده بودند، به نام‌های: بنی ساعده، بنی حارث، بنی جشم، بنی نجار، بنی عمرو بن عوف، بنی النبیت، و بنی الاوس، متذکر شد و بر آنان لازم کرد خون بهایی که به یکی از افراد قبیله تعلق بگیرد، باید با هم ادا کنند و اسیران خویش را با دادن گروگان (فدیه) آزاد سازند.

۳. مسلمانان باید افراد از پای درآمده را کمک کنند و در مخارج سنگینی که بر اثر دادن خون بها، یا آزاد کردن اسیر دامن‌گیر مؤمنی می‌گردد، باید او را یاری کنند.

۴. مؤمنان پرهیزکار باید بر ضد هر فردی از آنان که سرکشی کند، یا در صدد بیداد و ستم درآید، متحد شوند؛ اگر چه مجرم فرزند یکی از آن‌ها باشد.

۵. هیچ کس نمی‌تواند با غلام یا فرزند مسلمانی، بدون اذن آقا و یا پدرش پیمان ببندد.

۶. هیچ فرد با ایمانی حق ندارد، مؤمنی را برای خاطر کشتن کافری بکشد و هرگز نباید کافری را بر ضد مسلمانی یاری کند.

۷. پیمان و عهد خدا با تمام مسلمانان یکی است. از این‌رو، پست‌ترین آن‌ها می‌تواند تعهداتی در برابر کفّار به ذمه بگیرد.

۸. مسلمانان دوست و پشتیبان یک دیگرند.

۹. هر فردی از یهودیان از ما پیروی کند و اسلام بیاورد، از کمک و یاری ما برخوردار خواهد بود، و تفاوتی میان او و مسلمانان دیگر نخواهد بود و کسی حق ندارد او را ستم کند و یا دیگری را بر ضد وی تحریک کرده و دشمن او را یاری کند.

۱۰. در عقد پیمان صلح باید مسلمانان متحد شوند، و هیچ مسلمانی بدون جلب نظر مسلمانان دیگر جز عدالت و مساوات نمی‌تواند صلح برقرار کند.

۱۱. گروه‌های مسلمانان به تناوب به جهاد می‌روند، تا خونی که از آن‌ها در راه خدا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۱

ریخته می‌شود مساوی باشد.

۱۲. مسلمانان بهترین مسلک و محکم‌ترین آیین را دارند.

۱۳. هیچ مشرکی (از مشرکان مدینه) حق ندارد، مال و جان و مشرکان قریش را حمایت و یا تعهد کند و مسلمانی را از دست یافتن بر آن‌ها جلوگیری کند.

۱۴. هرگاه مسلمانی بی‌جهت مسلمانی را بکشد و جنایت از طریق دلایل شرعی ثابت گردد، شخص قاتل اعدام می‌گردد؛ مگر اینکه اولیای مقتول از او درگذرند و در هر دو صورت وظیفه مسلمانان اتحاد و یگانگی بر ضد قاتل است.

۱۵. هر فردی که به مندرجات این پیمان اعتراف کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد، حق ندارد بدعت‌گذار و یا جنایت کاری را یاری کند، یا به او پناه دهد و هر کس او را یاری کند، یا پناه دهد خشم خداوند بر او باد و هرگز غرامت و خسارتی از او پذیرفته نیست.

۱۶. مرجع حل اختلاف همیشه خدا و محمد است.

بند دوم

۱۷. تا آنجا که مسلمانان برای حفظ مدینه می‌جنگند، یهودیان باید به سهم خود هزینه جنگی بپردازند.

۱۸. یهودیان بنی عوف (بنی عوف تیره‌ای از انصارند)، با مسلمانان متحد و در حکم یک ملتند و مسلمانان و یهودیان در آیین و دین خود آزادند، بندگان آن‌ها از این بند مستثنی نیستند، یعنی آنان در آیین خود آزادند، مگر گناه کار و بیدادگران که آنان فقط خود و اهل بیت خود را هلاک می‌کنند. (زیرا معمولا اهل بیت ظالم از خود وی پیروی می‌کنند) منظور از استثنا این است که روابط و اتحاد در میان آن دسته از یهود و مسلمان برقرار است که ظالم و بیدادگر نباشند.

۱۹. یهودیان بنی نجار، بنی حارث، بنی ساعده، بنی جشم، بنی اوس، بنی ثعلبه و بنی شطیبه بسان یهودیان «بنی عوف» انـد و از نظر مزایا و حقوق با هم فرقی ندارند و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۲

قبیله «جفنه»- تیره‌ای از قبیله «ثعلبه» می‌باشند- و تیره «بنی شطیبه» محکوم به حکم یهود «بنی عوف» اند.

۲۰. باید خوبی و نیکی امضا کنندگان این پیمان بر گناهشان پیروز گردد.

۲۱. هم‌پیمانان تیره بنی ثعلبه حکم آنان را دارند.

۲۲. کسانی که با یهود هم‌رازند، حکم خود آنان را دارند.

۲۳. هیچ کس حق ندارد بدون اجازه «محمد» از این اتحادیه بیرون برود.

۲۴. خون هر مجروحی (تـا چه رسـد به مقتول) از این افراد محترم است و هر کس خون کسـی را بریزد قصـاص دامن‌گیر او شـده و سرانجام خود و اهل بیت خود را هلاک کرده است؛ مگر اینکه قاتل ستم‌دیده باشد.

۲۵. در جنگ‌هـایی که یهودیـان و مسـلمانان دوشـادوش هم می‌جنگنـد، هزینه هر کـدام بر عهـده خـود آن‌هـاست و هر کس که با متحدان این پیمان بجنگد باید متحدا با او جنگید.

۲۶. مناسبات هم‌پیمانان بر اساس نیکی و خوبی است و باید از بدی دور باشند.

۲۷. هیچ کس نباید در حق هم پیمان خود ستم کند؛ در چنین صورتی باید ستم‌دیده را یاری کرد.

۲۸. داخل «یثرب» برای امضا کنندگان این پیمان منطقه حرم اعلام می‌گردد.

۲۹. جان همسایگان، کسانی که پناه داده شده‌اند، بسان جان ما است نباید به او ضرر رسانید.

۳۰. هیچ زنی جز با اجازه کسانش پناه داده نمی‌شود.

۳۱. مرجع اختلافات برای امضا کننـدگان این پیمان اعم از مؤمن و غیره «محمد» است. خداوند با کسـی است که این پیمان را بیشتر محترم شمارد.

۳۲. قریش و هم‌پیمانان قریش پناه داده نمی‌شوند.

بند سوم

۳۳. امضا کنندگان این پیمان، دفاع مشترک «یثرب» را بر عهده دارند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۳

۳۴. هرگاه مسلمانان، یهود را برای صلح با دشمن دعوت کردند باید بپذیرند و هرگاه چنین دعوتی از طرف یهود انجام گیرد، مسلمانان باید قبول کنند، مگر اینکه دشمن با آیین اسلام و نشر آن مخالف باشد.

۳۵. یهودیان اوس، اعم از غلام و آقا مشمول این قرارداد می‌باشند.

بند چهارم

۳۶. این قرارداد از ظالم و مجرم حمایت نمی‌کند.

۳۷. هر کس در مدینه بماند، در امان است و هر کس از آنجا بیرون برود، در امان است مگر ستم کار و گناه‌کار.

این پیمان را با این جمله ختم کرده است:

و إن اللّه جار لمن برّ و اتّقی و محمد رسول اللّه؛ خدا پناه دهنده نیکوکاران و پرهیزکاران است و محمد پیامبر خداست. «۱»

این قرارداد سیاسی- که ما به قسمت‌هایی از آن اشاره کردیم- نمونه کاملی از روح آزادی عقیده، رفاه اجتماعی، لزوم همکاری در امور همگانی در اسلام است. بالاتر از همه، این پیمان حدود و اختیارات رهبر و مسئولیّت عموم امضا کنندگان را روشن کرده است.

در این قرارداد، اگر چه یهودیان «بنی قریظه»، «بنی نضیر» و «بنی قین قاع» شرکت نکردند و فقط یهودیان خزرج و اوس طرف قرارداد بودند، ولی بعدها همین افراد با رهبر مسلمانان پیمان‌هایی را امضا نمودند. مواد آن پیمان چنین است:

به موجب قرارداد، پیامبر با هر یک از سه گروه پیمان می‌بندد که هرگز بر ضرر پیامبر و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نرسانند، اسلحه و

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۳- ۵۰۴ و الأموال، ص ۱۲۵ و ۲۰۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۴

مرکب در اختیار دشمنانش نگذارند. هرگاه بر خلاف متن این قرارداد رفتار کنند، پیامبر در ریختن خون آن‌ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن‌ها دستش بازخواهد بود. سپس از طرف گروه بنی نضیر، «حییّ بن أخطب» و از بنی قریظه، «کعب بن اسد» و از بنی قین قاع، «مخیریق» امضا کردند. «۱»

بدین وسیله محیط یثرب با توابع نزدیک خود، محیط امن و امان و منطقه حرم اعلام گردید. اکنون نوبت آن رسیده است که پیامبر گرامی، درباره نخستین مشکل، یعنی قریش تدبیری اتخاذ کند، زیرا تا این دشمن بر سر راه تبلیغات وی باشد، هرگز به نشر آیین و بسط احکام موفق نخواهد گردید.

کارشکنی‌های یهود

تعالیم عالی اسلام و حسن اخلاق و سلوک پیامبر سبب شد که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده گردد و نیروی نظامی و اقتصادی و سیاسی آن‌ها قوی‌تر و نیرومندتر شود. این پیشرفت روزافزون، اضطراب و ولوله عجیبی در محافل مذهبی یهود پدید آورد، زیرا آنان چنین می‌پنداشتند با تقویت پیامبر اسلام می‌توانند او را به سوی خود بکشانند و هرگز تصور نمی‌کردند که روزی قدرت او مافوق قدرت یهودیان و مسیحیان می‌شود. از این رو، شروع به کارشکنی کردند و با پیش کشیدن سؤال‌های پیچیده

مذهبی، خواستند عقیده مسلمانان را به پیامبر متزلزل سازند.

امّا این نقشه‌ها، هیچ‌گونه تأثیری در صفوف فشرده مسلمانان ایجاد نکرد. قسمت مهم این مجادله‌ها در سوره بقره و سوره نساء آمده است. با مطالعه آیه‌های دو سوره مزبور، به شدت عناد و لجاجت گروه یهود پی می‌برید. آنان هر سؤالی می‌کردند، جواب روشن و واضح آن را در می‌یافتند، ولی برای اینکه از زیر بار گرایش به اسلام شانه خالی کنند، با لجاجت خاصی در پاسخ درخواست پیامبر که ایمان بیاورید،

(۱). بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۰ و ۱۱۱. این قسمت از پیمان دوم را به خاطر بسپارید، زیرا بعدها پیامبر اسلام به حکم این پیمان یهودیان را مجازات نمود.

می‌گفتند: بر دل‌های ما، پرده افتاده است «۱» و ما گفته‌های تو را درست نمی‌فهمیم.

«عبد اللّه بن سلام» ایمان می‌آورد

این مجادله‌ها اگر چه بر شدت و عناد یهود می‌افزود، گاهی باعث می‌شد گروه قلیلی ایمان بیاورند. «عبد اللّه بن سلام» از احبار و دانشمندان یهود بود. او پس از مذاکرات مفصل با پیامبر «۲» ایمان آورد. چیزی نگذشت دانشمند دیگری از آنان به نام «مخیریق» به او پیوست.

«عبد اللّه» می‌دانست که اگر قبیله او از ایمان وی مطلع گردند، زبان به بدگویی او خواهند گشود. از این رو، از پیامبر خواهش کرد که ایمان آوردن او را پنهان کند تا اعتراف صریح به دانش و پرهیزگاری او را از قبیله وی بگیرد. روی این اصل، پیامبر از یهودیان پرسید که نظر شما درباره عبد اللّه چیست؟ همگی گفتند: او پیشوای ما و پیشوازاده و دانشمند عالی مقام ماست. سپس عبد اللّه رهسپار منطقه خود شد و از مسلمان شدنش، قبیله خود را آگاه ساخت. انتشار خبر اسلام آوردن وی، خشم یهود را بر ضد عبد اللّه متوجه ساخت. با اینکه چند ساعت از اعتراف دسته جمعی آنان نگذشته بود، همگی به تفسیق و نادانی وی قیام کردند. «۳»

نقشه‌ای دیگر، برای انداختن حکومت اسلام

مجادله‌ها و سؤال‌های پیچیده یهود، نه تنها عقیده مسلمانان را به پیامبرشان تحکیم می‌کرد، بلکه سبب می‌شد که مقام علمی و اطلاعات غیبی وی بر همه روشن و آشکار گردد. در سایه همین بحث‌ها، دسته‌های مختلفی از بت‌پرستان و یهود به وی

(۱). قُلُوبُنا غُلْفٌ* «بقره (۲) آیه ۸۸».

(۲). برای به دست آوردن متن مذاکرات وی با پیامبر به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۳۴- ۵۷۲، و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۳۱ مراجعه شود.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۱۶.

می‌گراییدند. از این جهت، یهودیان نقشه دیگری کشیدند و آن اصل «اختلاف بینداز و حکومت کن» بود. بازی گران یهود به فکر افتادند که به آتش اختلاف و نفاق کهنه دامن بزنند و جنگ‌های ۱۲۰ ساله اوسیان و خزرجیان را که در سایه ایمان و اسلام و برادری و برابری از بین رفته بود، تجدید کنند تا سرانجام در قوای داخلی مسلمانان جنگ و خونریزی آغاز شود و جملگی طعمه

آتش جنگ‌های داخلی شوند.

روزی اوسیان و خزرجیان، در نقطه‌ای انجمن کرده بودند. وحدت و یگانگی این گروه- که دیروز دشمن خون‌آشام یک دیگر بودند- یکی از بازی گران یهود به نام «شاس» را سخت متأثر کرد. فورا به یک جوان یهودی که در آن میان بود اشاره کرد که برنامه اختلاف را اجرا کند. وی خاطره‌های تلخ جنگ‌های گذشته را که میان دو قبیله وجود داشت، به یاد اوسیان و خزرجیان آورد و سرگذشت جنگ «بعاث» را که در نتیجه اوسیان بر خزرجیان پیروز شدند به طور تفصیل بیان کرد. خاطره‌های کهنه و پوسیده را آنچنان تشریح کرد که نزاع و تفاخر میان دو دسته مسلمانان (اوس و خزرج) آغاز گردید. نزدیک بود که آتش جنگ، میان آنان شعله‌ور شود که خبر به پیامبر رسید و از نقشه شوم یهود آگاه شد. با گروهی از یارانش پیش آن‌ها آمد؛ هدف اسلام و برنامه عالی خود را متذکر شد و گفت: اسلام شما را با یک دیگر برادر کرده و تمام کینه‌ها و خشم‌ها را به دست فراموشی سپرده است. سپس آنان را پند و اندرز داد و از سرانجام اختلاف آگاهشان کرد. یک مرتبه ناله و صدایشان به گریه بلند شد و برای تحکیم مبانی برادری، هم دیگر را در آغوش گرفتند و از درگاه خدا طلب آمرزش کردند. «۱»

نقشه‌های یهود در اینجا خاتمه نیافت. کم کم دامنه خیانت و جنایت و پیمان‌شکنی و نقض عهد آن‌ها توسعه یافت و با مشرکان اوس و خزرج و کسانی که در اسلام و ایمان خود دودل بودند روابط خصوصی برقرار کردند. در نبردهای

---

(۱). همان، ص ۵۵۵- ۵۵۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۷

مسلمانان با قریش به صورت علنی مداخله کرده و به نفع بت‌پرستان شدیدا فعالیّت می‌نمودند.

فعالیّت‌های مخفیانه و علنی یهود با مشرکان قریش، منجر به جنگ‌های خونینی میان مسلمانان و یهود گردید، که سرانجام به نابودی ملت یهود در مدینه تمام شد.

مشروح این رویدادها در حوادث سال‌های سوم و چهارم هجرت آمده است.

رسول خدا از ربیع الاول نخستین سال هجرت تا صفر سال دوم، در «مدینه» اقامت گزید تا مسجد و خانه‌های اطراف ساخته شد. در این مدت، همه تیره‌های اوس و خزرج به دین اسلام مشرّف شدند و طایفه‌ای از انصار نماند مگر اینکه اسلام به خانه‌های آن‌ها راه یافت، جز چند تیره معدود که بر شرک خود باقی بودند و آنان هم پس از جنگ بدر اسلام را برگزیدند. «۱»

---

(۱). همان، ص ۵۰۰. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۴۵۸ حوادث سال دوم هجرت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۸

حوادث سال دوم هجرت

تظاهرات نظامی و مانورهای جنگی

هدف، تشریح اسرار یک سلسله نمایش‌های جنگی است. این مانورها، از ماه هشتم نخستین سال هجرت تا رمضان سال دوم ادامه داشت و در واقع نخستین تظاهرات نظامی و مانورهای رزمی مسلمانان بود.

تفسیر صحیح و بیان رموز این وقایع، در صورتی برای ما میسور است که متن حوادث را بدون کم و زیاد از کتاب‌های تاریخ «۱» ترجمه کرده و به نظر قاطع محققان بپردازیم.

۱. بیش از هشت ماه از اقامت پیامبر در مدینه نگذشته بود که پیامبر نخستین پرچم را به دست افسر دلاور و رشید خود به نام «حمزهٔ بن عبد المطلب» داد و سی نفر از مهاجران را به فرماندهی وی تا کرانه‌های دریای احمر که مسیر کاروان قریش بود، فرستاد. وی در نقطه‌ای به نام «عیص» با کاروان قریش که با سیصد نفر به رهبری ابو جهل اداره می‌شد روبه‌رو گردید، ولی طرفین با وساطت «مجدی بن عمرو» که با هر دو گروه دوستی داشت از هم فاصله گرفتند و هیئت اعزامی به مدینه بازگشت.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ به بعد؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۸۶- ۱۹۰؛ امتاع الاسماع، ص ۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۷۷- ۷۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۹- ۱۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۵۹

تهدید خطوط بازرگانی قریش- تغییر قبله- غزوه بدر

نخستین سال هجرت با تمام خوشی‌ها و تلخی‌های خود سپری شد. پیامبر گرامی و یارانش وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشم‌گیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو حادثه آن اهمیت شگرفی دارد: یکی از آن‌ها «تغییر قبله» و دیگری «نبرد بدر» است.

برای روشن شدن علل جنگ «بدر» یک رشته رویدادهایی را یادآور می‌شویم که قبل از آن رخ داده است که تحلیل آن‌ها سبب روشن شدن انگیزه غزوه بدر می‌شود. یکی از این رویدادها که در بخشی از سال نخست و قسمتی از آغاز سال دوم رخ داده است، اعزام «نیروهای گشتی» «۱» به سوی خطوط تجارتی قریش است. اکنون باید دید هدف حکومت نوپای اسلام از این اعزام‌ها چه بوده است.

در اصطلاح سیره‌نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای «غزوه» و «سریه» است. مقصود از «غزوه» آن‌گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خدا همراه سپاه می‌بود و آن را رهبری می‌کرد و مقصود از «سریّه» اعزام گروه‌ها و یا گردان‌ها و هنگ‌هایی بود که خود پیامبر شخصا در آن شرکت نداشت، بلکه برای آنان سرپرستی معین و آن‌ها را به مقصدی اعزام می‌کرد.

شمار غزوات پیامبر را ۲۶ و یا ۲۷ غزوه نوشته‌اند. علت اختلاف این است که گروهی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادی القری» که به دنبال هم رخ داده‌اند، دو غزوه و

---

(۱). پیامبر در نخستین سال هجرت، گشتی‌هایی، را به اطراف مدینه برای تهدید خطوط بازرگانی قریش اعزام می‌کرد. از نظر نگارش حوادث مطابق سال‌های هجری لازم بود برخی از رویدادها را، مانند «اعزام حمزه» و یا اعزام «عبیدهٔ بن الحارث» در فصل رویدادهای سال نخست هجری نگاشت؛ ولی از آنجا که میان آن‌ها و حوادث سال دوم تناسب خاصی وجود دارد، از این جهت همگی را در فصل رویدادهای سال دوم نگاشتیم. گذشته از این، «ابن هشام» به پیروی از «ابن اسحاق» تاریخ این اعزام‌ها را سال دوم هجرت می‌داند، هر چند «واقدی»، بخشی از این اعزام‌ها را مربوط به سال نخست دانسته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۰

برخی آن‌ها را یک غزوه شمرده‌اند. «۱»

در تعداد سریه‌های رسول خدا نیز اختلاف است. مورّخان آن‌ها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته‌اند. علت اختلاف این است که برخی از سریه‌ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده و از این جهت در شماره آن‌ها اختلاف پیش آمده است. از این به بعد، هر نوع اعزامی را که رسول خدا همراه سپاه نبوده «سرّیه» و آنجا که خود رهبری سپاه را بر عهده داشته «غزوه» می‌نامیم. ما برای

فشرده‌گویی از ذکر سریّه‌ها خودداری می‌کنیم، جز سریه‌های سال‌های نخست هجرت، زیرا بیان این نوع سریه‌ها در تفسیر برخی از غزوه‌ها مانند «بدر» تأثیر به سزایی دارد.

۲. مقارن اعزام این هیئت، «عبیدهٔ بن حارث بن عبد المطلب» را با شصت یا هشتاد سواره نظام مهاجر، به سوی کاروان قریش اعزام کرد. وی تا لب آبی که در پایین «ثنیهٔ المره» قرار داشت، رفت و با کاروان قریش که به سرپرستی ابو سفیان و با محافظت دویست نفر رهبری می‌شد، روبه‌رو گردید. ولی طرفین بدون زد و خورد، از هم فاصله گرفتند و فقط سعد بن ابی وقاص تیری پرتاب کرد و دو نفر از مسلمانان که در کاروان ابو سفیان بودند به دسته اعزامی پیوستند.

۳. پیامبر، در ذی القعده نخستین سال اقامت خود در مدینه، بار دیگر «سعد ابی وقاص» را با هشت نفر دیگر از مهاجران برای تحقیق از وضع قریش به خارج مدینه فرستاد. او نیز تا سرزمین «خرّار» رفت و بدون اینکه با کسی رو به رو گردد به مدینه بازگشت.

پیامبر شخصا کاروان قریش را تعقیب می‌کند

۴. در ماه صفر سال دوم هجرت، پیامبر امور دینی مدینه را به سعد بن عباده واگذار کرد. و خود شخصا با گروهی از مهاجر و انصار برای تعقیب کاروان قریش و بستن

---

(۱). مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۷- ۲۸۸. «غزوه» بر وزن «دخمه» و «سرّیه» بر وزن «عطیّه».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۱

پیمان با قبیله «بنی ضمره» تا محلی به نام «أبواء» آمد، ولی با کاروان قریش روبه‌رو نشد و با قبیله مذکور پیمان بست.

۵. در ماه ربیع الاول سال دوم، «سائب بن عثمان» یا «سعد معاذ» را در مدینه جانشین خود قرار داد و با دویست نفر برای تعقیب کاروان قریش تا «بواط» «۱» آمد، امّا به کاروانی که «امیهٔ بن خلف» با صد نفر آن را سرپرستی می‌کرد، دست نیافت و به سوی مدینه بازگشت.

۶. در نیمه جمادی الاولی سال دوم، گزارش رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابو سفیان» از مکّه به شام می‌رود. پیامبر با دسته‌ای تا «ذات العشیره» رفت و «ابو سلمه» را جانشین خود قرار داد و تا نقطه‌ای به نام «عشیره» رفت و تا اوایل ماه «جمادی الآخر»، در آنجا در انتظار کاروان توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت. در جریان این اقامت، با قبیله «بنی مدلج» پیمانی بست که صورت پیمان در کتاب‌های تاریخ موجود است. «۲»

ابن اثیر «۳» می‌گوید: در نقطه‌ای که پیامبر و یارانش فرود آمده بودند، روزی پیامبر بالین علی و عمار آمد، در حالی که آن‌ها خوابیده بودند پیامبر آنان را از خواب بیدار کرد، در این لحظه دید که خاک‌های نرمی بر سر و صورت علی علیه السّلام نشسته است. رو به وی کرد و فرمود:

مالك یا أبا تراب؛ چه شده به تو ای آغشته به خاك.

از آن روز علی در میان مسلمانان به ابو تراب معروف گردید. سپس رو به هر دو کرد و گفت: آیا می‌خواهید شقی‌ترین مردم روی زمین را معرفی کنم؟ عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود:

شقی‌ترین مردم روی زمین دو نفرند: یکی کسی که ناقه صالح را پی کرد، دوم کسی که

---

(۱). بواط کوهی است در ناحیه «رضوی»، و با مدینه حدود نود کیلومتر فاصله دارد.

(۲). تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۶۳.

(۳). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۱۲ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴۰- ۱۴۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۲

شمشیر بر فرق تو می‌زند و محاسن تو را با خون سرت رنگین می کند.

۷. پیامبر پس از یأس از کاروان به مدینه بازگشت. هنوز ده روز از توقف پیامبر در مدینه نگذشته بود که گزارش رسید «کرز بن جابر» بر شتران و گوسفندان مدینه دستبرد زده است. برای تعقیب این مرد غارت‌گر، پیامبر با گروهی تا ناحیه «بدر» آمد و بدون اخذ نتیجه برگشت و تا آخر ماه شعبان در مدینه ماند. «۱»

۸. در ماه رجب سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی «عبد اللّه بن جحش» برای تعقیب کاروان اعزام کرد. هنگام حرکت، نامه‌ای به دست فرمانده داد و گفت: پس از ورود در راه‌پیمایی، این نامه را باز کن و به مضمون آن عمل کن «۲» و هیچ یک از یاران خود را به اکراه وادار به کاری مکن. وی پس از دو روز راه‌پیمایی نامه را باز کرد و دید که پیامبر چنین دستور داده است: هنگامی که به نامه من نگاه کردی راه خود را پیش گیر و در سرزمین «نحله» که میان مکّه و طائف است فرود آی. در آنجا در انتظار قریش بنشین و از تصمیم‌ها و خبرهایشان آگاه باش.

وی طبق مضمون نامه عمل کرده و تمام یارانش نیز از او پیروی کردند و در آن نقطه فرود آمدند. در آن هنگام کاروان قریش به سرپرستی «عمرو خضرمی» از طائف به مکّه بازمی گشت. مسلمانان که در نزدیکی آنان منزل کرده بودند؛ برای اینکه دشمن از اسرارشان آگاه نشود، سرهای خود را تراشیدند تا دشمن تصور کند که این‌ها برای مراسم زیارت خانه خدا عازم مکّه هستند. قریش با دیدن این منظره اطمینان یافته و به هم دیگر گفتند: آنان عازم «عمره» هستند کاری با ما ندارند. «۳»

در این هنگام مسلمانان با تشکیل یک شورای جنگی، به تبادل نظر پرداختند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۹ و برخی این حادثه را جزء غزوه شمرده‌اند که در تاریخ به نام غزوه سفوان یا غزوه «بدر اولی» نامیده می‌شود.

(۲). می گویند تا جنگ دوم جهانی به سربازانی که خدمت سربازی را به پایان می‌رساندند، همراه گواهی‌نامه پایان خدمت، نامه‌ای سربسته می‌دادند و به عنوان یک امانت نظامی می‌سپردند و توصیه می‌شد که فقط هنگام بسیج عمومی باز کرده و طبق مضمون آن رفتار کنند.

(۳). عمار لا بأس علیکم منهم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۳

نتیجه شورا این بود که دریافتند: اگر آن روز را که پایان ماه رجب بود صبر کنند، ماه حرام اگر چه پایان می‌پذیرد، ممکن است قافله قریش همان روز از آن نقطه حرکت کنند و وارد سرزمین «حرم» گردند که نبرد در آنجا نیز حرام و قدغن است. از این رو تصمیم گرفتند نبرد در ماه حرام را به جنگ در «حرم» ترجیح دهند و دشمن را غافلگیر کرده و «واقد بن عبد اللّه» سرپرست کاروان را با تیری کشتند. زیردستان وی نیز فرار کردند، جز دو نفر به نام‌های: عثمان بن عبد اللّه و «حکم بن کیسان» که مسلمانان آنان را دست‌گیر کردند. عبد اللّه بن جحش، مال التجاره را با دو اسیر به مدینه آورد.

پیامبر از اینکه فرمانده جمعیت از حدود فرمان خارج شده و به جای کسب تکلیف در ماه حرام نبرد کرده است؛ سخت ناراحت گردید و فرمود:

من هرگز دستور نداده بودم در ماه حرام جنگ کنید. «۱»

قریش، نیز این جریان را به عنوان حربه تبلیغی به دست گرفته و شایع کردند که «محمد» احترام ماه حرام را از بین برده است. یهود

این حادثه را به فال بد گرفته و می‌خواستند فتنه‌ای برپا کنند. مسلمانان عبد اللّه و یارانش را سرزنش می کردند. از طرفی، پیامبر در غنایم جنگی آنان تصرف نکرد و منتظر وحی الهی بود. ناگهان «جبرئیل» این آیه را آورد:

از تو درباره نبرد در ماه حرام می‌پرسند، در جوابشان بگو: جنگ در آن ماه گناهی بزرگ و جلوگیری از راه خدا است، ولی بیرون کردن ساکنان مسجد الحرام، پیش خدا جرمش زیادتر است و جرم فتنه پیش خدا از کشتار بزرگ‌تر است. «۲»

یعنی اگر مسلمانان در ماه حرام جنگ کرده و کار خلافی را مرتکب شده‌اند، شما مردم قریش جرم بزرگ‌تری را مرتکب شده‌اید، زیرا ساکنان مسجد الحرام

---

(۱). ما أمرتکم بقتال فی الشّهر الحرام.

(۲). یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ، قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَهُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ «بقره (۲) آیه ۲۱۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۴

(مسلمانان) را از آشیانه خود بیرون کرده‌اید و با زجر و شکنجه و تهدید و ارعاب، فتنه‌ها برپا کرده‌اید و با وجود این جرم‌های بزرگ، حق اعتراض ندارید.

با نزول این آیه، روح تازه‌ای در کالبد مسلمانان دمیده شد. در این هنگام، پیامبر غنایم جنگی را تقسیم کرد. قریش خواستند اسیران خود را بخرند، پیامبر فرمود: باید دو سرباز مسلمانی را که دستگیر کرده‌اید رد کنید تا من نیز اسیران شما را بازگردانم و اگر آن‌ها را بکشید ما نیز اسیران شما را خواهیم کشت. قریش ناچار شدند که اسیران مسلمان را برگردانند. با تحویل آن‌ها حکم آزادی اسیران قریش نیز صادر شد: از حسن اتفاق یکی از آن‌ها مسلمان شد و دیگری به سوی مکّه بازگشت.

هدف از مانورهای جنگی چه بوده است؟

هدف اساسی از اعزام این دسته‌ها و عقد پیمان‌های نظامی با قبیله‌هایی که در مسیر تجارت مکیان می‌زیستند؛ آگاه ساختن قریش از قدرت نظامی و نیرومندی مسلمانان بود. خصوصا هنگامی که خود پیامبر در آن‌ها شرکت می‌کرد و با گروه انبوهی سر راه کاروان قریش توقف می‌نمود. رهبر عالی قدر اسلام می‌خواست به حکومت مکّه بفهماند که کلیه خطوط بازرگانی شما در اختیار ما است و ما هر موقع بخواهیم می‌توانیم جلو بازرگانی شما را بگیریم.

تجارت برای مردم مکّه امری حیاتی بود و کالاهایی که از آنجا به طائف و شام حمل و نقل می‌شد، اساس اقتصاد زندگی مکیان را تشکیل می‌داد. اگر این خطوط از طرف نیروهای دشمن تازه نفس و هم‌پیمانان آنان مانند «بنی ضمره» و «بنی مدلج» تهدید می‌شد، بنای زندگی آن‌ها فرو می‌ریخت.

هدف از اعزام این هیئت‌ها این بود که قریش بدانند شاهراه بازرگانی آن‌ها در دست مسلمانان قرار گرفته است. اگر آنان در لجاجت خود باقی بمانند و از نشر و تبلیغ آیین اسلام جلوگیری کنند و مسلمانان محیط مکّه را اذیت کنند، شریان‌های حیاتی آنان قطع خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۵

خلاصه، هدف این بود که قریش بیدار شوند و با در نظر گرفتن این مراتب به مسلمانان آزادی تبلیغ بدهند و راه را برای زیارت خانه خدا و ترویج آیین یکتاپرستی باز کنند تا اسلام با منطق نیرومند خود در قلب‌ها نفوذ کند و در پرتو آزادی، نور اسلام در تمام نقاط شبه جزیره و مرکز عربستان جلوه‌گر شود.

گوینده هر اندازه قوی و توانا باشد، مربی و معلم هر اندازه اخلاص و پشتکار داشته باشد، تا در محیط آزاد و بی‌مانع قرار نگیرد و تا اصول آزادی و دموکراسی مستقر نشود، به طور شایسته موفق به روشن‌گری و هدایت قلب‌ها و اشاعه فکر خود نمی‌شود.
مانع بزرگ برای پیشرفت اسلام، خفقان محیط و سلب آزادی مطلق بود که قریش به وجود آورده بودند. یگانه راه برای برانداختن این مانع، تهدید خطوط اقتصادی آنان بود و این نقشه با مانورهای رزمی و پیمان‌های نظامی عملی می‌شد.

نظریه خاورشناسان در این حوادث

خاورشناسان در تحلیل این حوادث سخت دچار اشتباه شده‌اند و سخنانی گفته‌اند که با قراین و شواهدی که در متن تاریخ است کاملا مخالفت دارند.
آنان می‌گویند: غرض این بود که پیامبر از طریق دستبرد و مصادره اموال قریش، بر نیرومندی خود بیافزاید؛ در صورتی که این نظر با روح مردم یثرب سازش ندارد، زیرا چپاول و غارت‌گری، کار بادیه‌نشین‌های دور از تمدن است و مسلمانان یثرب، عموما زراعت پیشه بودند و در طول زندگی، کاروانی را غارت نکرده و یا اموال قبایل خارج از محیط خود را به یغما نبرده بودند. جنگ‌های اوس و خزرج نیز جنبه محلی داشت که آتش افروز آن، یهود بود. اینان برای تحکیم موقعیت خود و تضعیف نیروهای عربی به آن دامن می‌زدند.
مسلمانان مهاجر که دور پیامبر بودند با اینکه اموال آنان از طرف مکیان مصادره شده بود، هرگز در صدد جبران نبودند. به دلیل اینکه پس از نبرد «بدر» دیگر
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۶
دستبردی به کاروان قریش نزدند. وانگهی هدف بسیاری از این اعزام‌ها، کسب اطلاع و گزارش اخبار بود و جمعیت‌های هشت نفری، شصت و هشتاد نفری هرگز به کار غارت نمی‌آیند؛ در صورتی که پاسبانان و نگهبانان کاروان‌ها بیش از این‌ها بودند.
اگر واقعا هدف جمع مال و ثروت بود، پس چرا تنها به قریش حمله می‌کرد و به کاروان‌های دیگر دست نمی‌انداخت؟ چرا در اعزام‌ها و شرکت‌ها دست به یک برگ در اموال مردم نزدند؟ اگر هدف یغماگری بود، چرا فقط مهاجران را اعزام می‌کرد و از انصار غالبا در این مورد کمک نمی‌گرفت؟
گاهی می‌گویند: منظور انتقام‌جویی از قریش بود، زیرا پیامبر و یارانش به یاد شکنجه‌ها و آزارهای مکیان می‌افتادند؛ حس انتقام‌جویی و غرور ملی آن‌ها بیدار می‌شد و تصمیم می‌گرفتند که شمشیری بکشند، انتقامی بگیرند و خونی بریزند.
این نظر از جهت سستی و بی‌پایگی کمتر از اولی نیست، زیرا شواهد زنده فراوانی در متون تاریخ است که آن را تکذیب می‌کند و آشکارا می‌رساند که هرگز هدف اساسی از اعزام این دسته‌ها، جنگ، خون‌ریزی و انتقام‌جویی نبوده است. به دلایل زیر این نظریه مردود است:
الف) هرگاه نظر پیامبر از اعزام این دسته‌ها، جنگ و نبرد و اخذ غنایم بود؛ در این صورت لازم بود بر تعداد افراد اعزامی بیفزاید و سپاهی مجهز و آماده روانه کرانه‌های دریا بکند. در صورتی که حمزهٔ بن عبد المطلب را با سی نفر و عبیدهٔ بن حارث را با شصت نفر و سعد بن ابی وقاص را با نفرات ناچیزی برای مأموریت اعزام کرد و نیروهای قریش که برای محافظت و پاسبانی کاروان انتخاب شده بودند، چند برابر این‌ها بودند. «حمزه» با سیصد نفر و «عبیده» با دویست نفر از قریش رو به رو شدند.
به خصوص، هنگامی که خبر هم پیمان شدن مسلمانان با قبایل به گوش «قریش» رسید، آنان بر تعداد پاسبانان کاروان افزودند. وانگهی اگر فرماندهان، مأمور بر جنگ و نبرد بودند، چرا قطره خونی در اکثر این اعزام‌ها از کسی ریخته نشد و در برخی با وساطت «مجدی بن عمرو» هر دو طرف از هم فاصله گرفتند؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۷

ب) نامه‌ای که رسول خدا به دست «عبد اللّه بن جحش» داد، گواه زنده بر این است که هرگز هدف نبرد نبوده است، زیرا در آن نامه چنین نوشته بود:

در سرزمین نخله که میان مکّه و طائف است فرود آی و در آنجا در انتظار قریش بنشین و از اوضاع آن‌ها ما را مطلع ساز.

این نامه آشکارا می‌رساند که هرگز عبد اللّه، مأموریتی برای جنگ نداشته و فقط مأمور اکتشاف و کسب اطلاعات بوده است و علت نبرد آن‌ها در نخله و کشتن «عمرو خضرمی» نتیجه شورای جنگی خودشان بوده است. از این رو، هنگامی که پیامبر از خون‌ریزی آنان آگاه گردید، آن‌ها را سخت توبیخ و مذمت کرد و فرمود: من دستور نبرد و جنگ نداده بودم.

بدیهی است، هدف تمام یا اکثر این اعزام‌ها یکی بوده است و هرگز نمی‌توان گفت: حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر، برای نبرد اعزام فرموده، ولی عبد اللّه بن جحش را با هشتاد نفر برای کسب اطلاعات و بررسی اوضاع قریش فرستاده بود. در صورتی که هیئتی که برای اطلاعات اعزام شده، تقریبا سه برابر آن دسته‌ای است که به عقیده خاورشناسان برای جنگ اعزام شده بودند و علت اینکه افراد اعزامی عموما از مهاجران انتخاب می‌شدند، این بود که انصار در پیمان عقبه مکّه با پیامبر پیمان دفاعی بسته و متعهد شده بودند که هنگام هجوم دشمن از جان وی دفاع کنند. از این نظر، پیامبر نمی‌خواست در آغاز کار، اینگونه مأموریت‌ها را بر آن‌ها تحمیل کند و خود شخصا در مدینه بماند، ولی بعدها که خود شخصا از مدینه بیرون می‌رفت، همراه نمودن عده‌ای از انصار به منظور تحکیم وحدت مهاجر و انصار بود و به همین دلیل در سفرهایی که به «بواط» یا «ذات العشیره» فرمودند، عده مختلطی از مهاجر و انصار افتخار ملازمت پیامبر را داشتند.

بدین سان، بی‌پایگی نظریه خاورشناسان درباره اعزام این دسته‌ها روشن می‌گردد.

با تأمل در آنچه گفته شد، نظریه آنان در آن قسمت‌هایی که خود پیامبر شخصا بیرون می‌رفت، نیز باطل می‌شود، زیرا ملازمان رکابش در سفرهایی که به «بواط» یا «ذات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۸

العشیره» کردند منحصرا مهاجر نبود، بلکه گروهی از انصار نیز همراه وی بودند؛ در صورتی که انصار پیمان نبرد و جنگ با وی نبسته بودند. با این حال، چطور پیامبر آنان را برای نبرد و خون‌ریزی دعوت می‌نماید؟

گواه گفتار ما، جریان «بدر» است. تا زمانی که انصار موافقت خود را برای جنگ بدر اعلام نکردند، پیامبر برای نبرد تصمیمی نگرفت. اینکه مورخان اسلامی، نام این مسافرت‌ها را «غزوه» گذارده‌اند، برای این است که می‌خواستند تمام حوادث را تحت یک عنوان جمع‌آوری کنند وگرنه جنگ یا دستبرد، هدف اساسی این مانورها نبوده است.

تبدیل قبله

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام به مدینه نگذشته بود که زمزمه مخالفت از جانب یهود بلند شد. درست در هفدهمین ماه «۱» هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است و در اوقات نماز باید متوجه مسجد الحرام شوند.

پیامبر گرامی، سیزده سال تمام در مکّه به سوی بیت المقدس نماز می‌گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق ادامه دهد و قبله‌ای که یهودان به آن نماز می‌گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگزارند. این کار، عملا- نوعی همکاری و نزدیک کردن دو آیین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت‌های روزافزون آنان نشان می‌داد که آیین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آیین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه‌های گوناگون مسلمانان و پیامبر را

آزار می‌دادند. از آن جمله،

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۴۱- ۲۴۲؛ اعلام الوری، ص ۸۱ و ۸۲- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می‌داند. «ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۶ و کامل، ج ۲، ص ۸۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۶۹

مسأله نمازگزاران به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

«محمد» مدعی است که دارای آیین مستقلی است و آیین و شریعت او ناسخ آیین‌های گذشته می‌باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می گزارد.

این خبر برای پیامبر گران آمد. نیمه شب‌ها از خانه بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می کرد. در انتظار نزول وحی بود که دستوری در این باره نازل شود. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می‌دهد:

نگاه‌های معنادار تو را به آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که رضایت تو را جلب کند می گردانیم. «۱»

از آیات قرآن استفاده می‌شود که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، علّت دیگری نیز داشته است و آن جنبه امتحانی مسأله است. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود و پیامبر این افراد را خوب بشناسد، زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجد الحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آیین جدید بود و سرپیچی و توقف نشانه دودلی و نفاق بود. چنان که خود قرآن صریحا این مطلب را می‌فرماید:

تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می‌گزاردید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آن‌هایی که خداوند آنان را هدایت کرده است، کار پرمشقتی بود. «۲»

البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می‌آید:

اولا، کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السّلام تعمیر شده بود، مورد

(۱). قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها «بقره (۲) آیه ۱۴۴».

(۲). وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ «همان، آیه ۱۴۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۰

تعظیم جامعه عرب بود. قبله قرار دادن چنین نقطه‌ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می‌ساخت و آن‌ها را برای پذیرفتن آیین اسلام و دین توحید راغب می کرد و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج وامانده از قافله تمدن، ایمان آورند و از طریق آنان آیین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیا، فاصله‌گیری از یهود آن روز که هیچ امیدی به ایمان آوردن آن‌ها نبود لازم به نظر می‌رسید، زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می کردند و با پیش کشیدن سؤال‌های پیچیده وقت پیامبر را گرفته و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله گیری و دوری از یهود بود. چنان که نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می گرفتند. پیامبر و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالأخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه‌ای جلوه کند که نقاط تکامل و برتری آن روشن باشد.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آن‌ها باطل بوده است. وحی الهی نازل شد:

هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رئوف و رحیم است. «۱»

با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبر دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود، امین وحی فرود آمد و پیامبر را مأمور کرد که به سوی مسجد الحرام متوجه شود. در برخی از روایات چنین آمده است:

جبرئیل دست پیامبر را گرفته متوجه مسجد الحرام کرد. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید.

---

(۱). همان، آیه ۱۴۳: وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ، از مواردی که لفظ «ایمان»، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۱

یک کرامت علمی از پیامبر

طبق محاسبات دانشمندان هیئت‌دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می‌باشد. مطابق این محاسبه، قبله‌هایی که در مدینه استخراج می‌شد، با محراب پیامبر که اکنون به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی‌کرد. اینگونه اختلاف باعث تحیّر عده‌ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می‌کردند.

ولی اخیرا، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس‌های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۷۵ دقیقه و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است. «۱»

نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر بدون کم و زیاد انطباق دارد و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچک‌ترین وسایل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، «۲» چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحراف، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد، امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه کرد. «۳»

جنگ بدر

اشاره

از نبردهای بزرگ اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه‌ای که یک

---

(۱). تحفة الاجلة فی معرفة القبله، ص ۷۱.

(۲). صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۸۸.

(۳). حر عاملی، در وسائل، ابواب قبله، ج ۳، ص ۲۱۸، جریان گردش پیامبر را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجد الحرام نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۲

یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می‌کردند و یا به مطلبی گواهی می‌دادند؛ می‌گفتند چند نفر از بدری‌ها با ما موافق‌اند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبر، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده‌اند، «بدری» می‌نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می‌آید.

در گذشته «۱» گفته شد که در نیمه جمادی الاول سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابو سفیان» از مکّه به شام می‌رود. پیامبر برای تعقیب کاروان تا «ذات العشیره» رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی به کاروان دست نیافت؛ زمان بازگشت کاروان تقریبا معین بود، زیرا کاروان قریش اوایل پاییز از شام به مکّه بازمی‌گشت.

در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی است. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکزشان و روحیه جنگ‌جویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روش‌های ستوده پیامبر اسلام در تمام نبردها کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «۲» رسول خدا «عدی» و بنا به نقل مؤلف حیاهٔ محمد، از کتاب‌های تاریخ «طلحهٔ بن عبید اللّه» و «سعید بن زید» را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام کرد. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

۱. کاروان بزرگی است که تمام اهل مکّه در آن شرکت دارند.

۲. سرپرست کاروان «ابو سفیان» است و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را بر عهده دارند.

---

(۱). فصل ۲۷.

(۲). بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۳

۳. هزار شتر، مال التجاره را حمل می‌کند و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار بجا بود که مسلمانان کالاهای تجارتی آنان را ضبط کنند و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلا کالاهای تجارتی را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این‌رو، رسول خدا روبه اصحاب خود کرد و فرمود:

هان، ای مردم! این کاروان قریش است. می‌توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. «۱»

بدین سان، پیامبر گرامی در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبد اللّه بن ام مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابو لبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با ۳۱۳ نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

پیامبر عازم سرزمین «ذفران» می‌شود

«۲» بر اساس اخبار گزارش گران، رسول گرامی روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود، ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را ۸۲ نفر مهاجر و ۱۷۰ نفر خزرجی و ۶۱ اوسی تشکیل می‌داد و مجموعا سه اسب و هفتاد

شتر بیش نداشتند.

(۱). هذا عیر قریش فیها أموالهم فاخرجوا إلیها لعلّ الله یغنمکموها- «واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰».

(۲). بیابان «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود دو منزلی «بدر» است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازلی را که رسول گرامی از مدینه تا «ذفران» و از آنجا تا نزدیکی «بدر» که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکّه و سوریه بود که همه‌ساله در آنجا عرب برای خریدوفروش و مفاخره گرد هم می‌آمدند. «ر. ك: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۳- ۶۱۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۴

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آنچنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. «۱»

سخن پیامبر می‌رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می‌دهد.

وسیله این گشایش، ضبط کالاهایی بود که کاروان قریش آن را حمل می‌کرد و مجوّز این مسأله این بود که قریش کلیه دارایی مهاجران را در مکّه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی‌دادند و کلیه اموال منقول و غیر منقول آنان، در مکّه متروك مانده بود.

بدیهی است که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می‌دهد با دشمن، همان معامله را بکند که او با وی انجام داده است. اصولا باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم‌کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می‌دهد و می‌فرماید:

أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ «۲»؛ به افرادی که مورد هجوم واقع شده‌اند اجازه دفاع داده شد، زیرا آنان مظلوم و ستم دیده‌اند و خداوند به کمك و یاری آنان قادر و توانا است.

ابو سفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبر در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد و از کاروان‌ها سراغ می‌گرفت که آیا محمد خطوط تجارتی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او گزارشی رسید:

پیامبر با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش است و در سرزمین «ذفران» در دو منزلی «بدر»، موضع گرفته است.

ابو سفیان، از پیش‌روی خودداری کرد. چاره‌ای جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد. شتر سوار تندروی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» را

(۱). امتاع الاسماع، ص ۶۲- ۶۳.

(۲). حج (۲۲) آیه ۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۵

اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکّه برسان و دلاوران قریش و صاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکّه بیرون آیند.

«ضمضم» سریعا خود را به مکّه رساند و به فرمان ابو سفیان گوش‌های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاك زد و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشك‌اند

درخطرند. محمد و یارانش در صدد مصادره کالاهای شمایند، گمان نمی‌کنم به دست شما برسد، به فریاد برسید، یاری کنید! «۱» وضع رقّت بار شتر که قطره‌های خون از گوش و دماغ او می‌چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله‌های دل خراش و استمدادهای پیاپی خود پدید آورده بود، خون مردم مکّه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگ‌جویان آماده خروج شدند، جز ابو لهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود «عاص بن هشام» را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب وی در این نبرد شرکت کند.

امیّهٔ بن خلف که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی‌خواست در این جنگ شرکت کند، چون برای او نقل کرده بودند که محمد می‌گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجد الحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمد بودند؛ سینی و سرمه‌دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و تجارت خود، سر برمی‌تابی و بسان زنان، گوشه‌گیری و تخلف را بر نبرد در صحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام‌های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیّه را تحریک کرد که بی‌اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با

---

(۱). اللطیمهٔ اللطیمهٔ أموالکم مع أبی سفیان قد عرض لها محمّد فی أصحابه لا أری أن تدرکوها الغوث الغوث. «الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۸۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۶

قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. «۱»

مشکلی که قریش با آن روبه‌رو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی مانند قبیله بنی بکر در پیش دارند. چه بسا ممکن است از پشت به آنان حمله کنند. دشمنی بنی بکر با قریش روی خون‌ریزی بود که ابن هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. «۲» در این هنگام «سراقهٔ بن مالک» از اشراف بنی کنانه که تیره‌ای از بنی بکر است به آن‌ها اطمینان داد که هرگز چنین حادثه‌ای رخ نخواهد داد و قریش با اطمینان کامل از مکّه بیرون بروند.

پیامبر برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده و در منزلی به نام «ذفران» فرود آمده بود و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه‌ای رسید و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت و فصل جدیدی در زندگی آنان گشود. خبر دادند که مردم مکّه برای حفاظت کاروان از مکّه بیرون آمده‌اند و در همین حوالی تمرکز یافته‌اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده‌اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید: از یک طرف وی و یارانش برای مصادره کالاهای تجارتی از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکّه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسایل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی‌گشتند، افتخاراتی را که در پناه مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می‌دادند.

چه بسا دشمن به پیش روی خود ادامه داده و به مرکز اسلام (مدینه) حمله می‌کرد.

بنابراین، پیامبر صلاح در این دید که هرگز عقب‌نشینی نکند و با نیروهایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۳۸ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۸۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۸- ۲۴۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۷

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثر سربازان را جوانان «انصار» تشکیل می‌دادند و فقط ۷۴ نفر آن‌ها از «مهاجران» بودند و پیمانی که «انصار» در «عقبه» با پیامبر بسته بودند، پیمانی دفاعی بود نه جنگی، یعنی پیمان بسته بودند که در مدینه از شخص پیامبر مانند کسان خود دفاع کننـد. اما اینکه همراه او در بیرون مـدینه با دشـمن وی نبرد کنند. هرگز چنین پیمانی با پیامبر نبسـته بودند. اکنون فرمانده کـل قـوا چه کنـد؟ چـاره‌ای ندیـد جز اینکه شورای نظـامی تشـکیل دهـد و به افکـار عمومی مراجعه کنـد و از این طریق مشـکل را بگشاید.

شورای نظامی

در این هنگام، پیامبر برخاست و فرمود: نظر شما در این باره چیست؟ «۱»

نخست ابو بکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش، در این ارتش شرکت کرده‌اند. هرگز قریش به آیینی ایمان نیاورده‌اند و از اوج عزت به حضیض ذلت سقوط نکرده‌اند و از طرفی ما از مدینه با آمادگی کامل بیرون نیامده‌ایم. «۲» (یعنی مصلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم).

پیامبر فرمود: اجلس؛ بنشین.

سپس عمر برخاست و همین سخن را تکرار کرد و رسول خدا دستور داد که بنشیند.

مقداد پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلب‌های ما با شـما است و آنچه را خداوند به تو دسـتور داده همان را تعقیب کن. به خدا سوگند، هرگز ما به شما سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت. هنگامی که موسی آنان را دعوت به جهاد کرد، بنی اسرائیل به «کلیم اللّه» گفتند: ای موسی! تو و پروردگارت بروید جهاد

---

(۱). أشیروا إلیّ أیها الناس.

(۲). إنّها قریش و خیلاؤها ما آمنت منذ کفرت و ما ذلّت منذ عزت و لم نخرج علی اهبهٔ للحرب- «واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۸

کنید و ما در همین‌جا نشسـته‌ایم، ولی ما ضد این سـخن را به شـما عرض می کنیم: در ظل عنایات پروردگارت جهاد کن و ما نیز در رکاب شما می‌جنگیم. «۱»

پیامبر از شنیدن سخنان مقداد، خوش‌حال گردید و در حق او دعا کرد.

پرده‌پوشی حقایق

اگر غرض‌ورزی و ستر حقـایق و تعصب باطل، برای تمام نویسـندگان ناشایست باشـد؛ برای مورّخ از همه بـدتر و ناشایسـته‌تر است. تاریخ آیینه‌ای است که چهره‌های مردان در آن به خوبی نمایان است. مورخ باید بکوشد صفحه آیینه آیندگان را از هر گونه زنگار تعصّب پاک کند.

ابن هشام، «۲» مقریزی «۳» و طبری «۴» شورای نظامی پیامبر را در تاریخ خود مطرح کرده و متن پاسخ‌های سـعد معاذ و مقداد را در کتاب خود آورده‌اند، ولی از نقل پاسخ تفصـیلی ابی بکر و عمر خودداری کرده و به طور اجمال نوشته‌اند که این دو نفر، برخاستند

و نظر دادند و نیکو سخن گفتند. اکنون باید از این قهرمانان تاریخ پرسید که اگر نظرهای این دو شخصیت نیکو بود، چرا از بیان متن آن خودداری کرده‌اید؟

وانگهی متن پاسخ آن‌ها همان است که در بالا نقل شد و اگر آنان پرده روی حقایق افکنده‌اند، دیگران متن گفتار آنان را آورده‌اند «۵» و چنان که ملاحظه می‌فرمایید، هرگز سخنان نیکو نگفته‌اند. سخنانی گفته‌اند که حاکی است گوینده آن را رعب و وحشت فراگرفته بود. آنچنان قریش را عزیز و نیرومند می‌پنداشتند که هرگز احتمال شکست قریش در ذهن آن‌ها راه نداشت.

---

(۱). فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا، إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (مائده آیه ۲۴).

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵.

(۳). الامتاع الأسماع، ص ۷۴.

(۴). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

(۵). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۱۶۰ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۱۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۷۹

شما می‌توانید، سوء اثر گفتار آنان را در روحیه پیامبر، از قطعه تاریخی که خود طبری، در همان صفحه نقل کرده است به دست آورید، زیرا «شیخین» نخستین کسانی بودند که لب به سخن گشودند و پس از آن‌ها مقداد و سعد، ابراز نظر کردند.

طبری، از عبد اللّه بن مسعود نقل می‌کند که من در روز بدر، موقعیت مقداد را آرزو می‌کردم، زیرا او موقعی شروع به سخن کرد: (ما هرگز مانند قوم بنی اسرائیل نیستیم که بگوییم تو و خدایت بروید نبرد کنید و ما اینجا نشسته‌ایم) که چهره پیامبر از غضب و خشم برافروخته بود و مقداد در این حالت این سخن را گفت (و موجبات انبساط و سرور پیامبر را فراهم کرد) و من آرزو می‌کردم که ای کاش این موقعیت نصیبم می‌گشت! آیا خشم و غضب پیامبر جز برای این بود که قبل از مقداد، ابی بکر و عمر آیه ترس و یأس خوانده و اصرار به بازگشت داشتند؟ «۱»

البته مجلس یک جلسه مشورتی بود و هر کس حق داشت که تشخیص خود را به عرض فرمانده کل قوا برساند، ولی سیر زمان اثبات کرد که مقداد در تشخیص خود، بیش از آن دو نفر به حق نزدیک‌تر بود.

تصمیم قطعی شورا یا نظریه رئیس انصار

نظریه‌هایی که ابراز شد عموما جنبه فردی داشت. وانگهی هدف عالی از تشکیل شورا به دست آوردن نظر انصار بود؛ تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی‌کردند، گرفتن کوچک‌ترین تصمیمی امکان نداشت. اظهار نظر کنندگان تا آن لحظه همگی «مکی» بودند؛ به همین دلیل، پیامبر برای به دست آوردن نظرهای انصار سخن خود را تکرار کرد و فرمود: نظریه‌های خود را ابراز کنید. «۲»

سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شما ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خدا ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق کرده‌ایم که آیین

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۰.

(۲). أشیروا إلیّ أیها النّاس.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۰

تو حق است. در این باره پیمان‌ها و مواثیق سپرده‌ایم، هرچه شما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می کنیم. به آن خدایی که تو را به رسالت مبعوث کرده است، هرگاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شما وارد می‌شویم و یک نفر از ما از پیروی شما سرباز نمی‌زند. ما هرگز از روبه‌رو شدن با دشمن نمی‌ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی‌هایی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر محلّی که صلاح است روانه کن. «۱»

گفتار «سعد» نشاط عجیبی در پیامبر ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی با اشعه حیات‌بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت.

سخنان این افسر رشید چنان تحریک‌آمیز و هیجان‌انگیز بود که پیامبر بلافاصله فرمان حرکت صادر فرمود و گفت:

حرکت کنید و بشارت باد به شما «۲» که یا با کاروان رو به رو خواهید شد و اموال آنان را مصادره خواهید کرد و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده‌اند نبرد خواهید کرد. اکنون من کشتارگاه قریش را می‌نگرم که صدمات سنگینی بر آن‌ها وارد شده است.

ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرم به راه افتاد و در نزدیکی آب‌های «بدر»، موضع گرفتند. «۳»

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک‌های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است، ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آن‌ها و استعداد نیروهایی که به میدان نبرد می‌آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی‌ها است.

---

(۱). فسر بنا علی برکهٔ اللّه.

(۲). فَسِيرُوا و أَبْشِرُوا- «انفال (۸) آیه ۷»: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ ....

(۳). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۴۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۱

البته این موضوع، امروز، جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاس‌ها و آموزشگاه‌هایی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک‌های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان‌های جاسوسی خود می‌دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه‌های جنگی دشمن آگاه باشند و آن‌ها را نقش بر آب کنند.

از این رو، ستون رزمی اسلام در نقطه‌ای که کاملا با اصول «استتاری» موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری کرد.

دسته‌های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان کردند اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف) نخست خود پیامبر با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند و بر رئیس قبیله‌ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یارانش چه اطلاعی دارید؟ وی چنین گفت: به من گزارش داده‌اند که محمد و یارانش چنین روزی از مدینه حرکت کرده‌اند.

اگر گزارش دهنده راستگو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه‌ای هستند (نقطه‌ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند) و نیز به من خبر داده‌اند که قریش در چنین روزی از مکّه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیده صحیح باشد، اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه‌ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب) یک گروه گشتی که در میان آن‌ها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود به فرماندهی علی علیه السّلام کنار آب «بدر» رفتند تا

اطلاعات بیشتری کسب کنند. این نقطه معمولا مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود. گروه مزبور در اطراف آب به شتر آب‌کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند و هر دو را دستگیر کرده به محضر پیامبر گرامی آوردند. پس از بازجویی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به «بنی الحجاج» و دیگری متعلق به «بنی العاص» است و مأمورند که آب به قریش برسانند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۲

پیامبر از آن‌ها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند: پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرها پرسید. گفتند: تحقیقا نمی‌دانیم. فرمود: روزی چند شتر می‌کشند؟ گفتند: یک روز ده شتر و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود:

تعدادشان بین نهصد و هزار است. بعدا از سران آن‌ها سؤال کرد، گفتند: عتبهٔ بن ربیعه، شیبهٔ بن ربیعه، ابو البختری بن هشام، ابو جهل بن هشام، حکیم بن حزام، امیّهٔ بن خلف و ... در میان آن‌ها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

شهر مکّه جگر پاره‌های خود را بیرون ریخته است. «۱» سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

ج) دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده «بدر» شوند و اطلاعاتی از کاروان کسب کنند. آن‌ها در کنار تلّی نزدیک به آب پیاده شدند و وانمود کردند که تشنه‌اند و آمده‌اند آب بخورند. اتفاقا در کناره چاه، دو نفر زن با یک دیگر سخن می‌گفتند. یکی به دیگری می‌گفت: چرا قرض خود را نمی‌پردازی، می‌دانی که من نیز نیازمندم؟

دیگری در پاسخ وی می‌گفت: فردا یا پس فردا کاروان می‌رسد و من برای کاروان کار می‌کنم، سپس بدهی خود را ادا می‌کنم. «مجدی بن عمرو» که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا کرد.

هر دو سوار از استماع این خبر خوش‌حال شدند، با رعایت قاعده «استتار»، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند و پیامبر را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند.

اکنون که پیامبر گرامی با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملا آگاه شده لازم است به مقدمات کار بپردازد.

چگونه ابو سفیان گریخت

ابو سفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته‌ای از مسلمانان واقع

---

(۱). هذه مکّهٔ قد ألقت إلیکم أفلاذ کبدها. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۱۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۳

شده بود؛ به خوبی می‌دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسلمانان مورد تعرض قرار خواهد گرفت. از این رو، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسلام رسید؛ وی کاروان را در محلی استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکده «بدر» شد. «مجدی بن عمرو» را در آنجا ملاقات کرد و از او پرسید: آیا در این اطراف کسانی را دیده است که به آن‌ها بدگمان باشد؟ وی گفت: چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده‌ام. فقط دو شتر سواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدند و پایین آمدند آب خوردند و رفتند. ابو سفیان روی تل آمد، چند پشکل از شتر آن‌ها را شکافت، از هسته خرمایی که در میان پشکل بود، آن‌ها را شناخت و یقین کرد که آنان از اهل مدینه هستند. فورا به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد و دو منزل را یکی کرده و کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد.

همچنین، شخصی را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دستبرد مسلمانان جان به سلامت برد و آنان نیز از آن راهی که آمده‌اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این رویداد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلب‌های آنان این آیه را نازل کرد:

بیاد آورید موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه را به شما نوید می‌داد و شما خواهان گروهی بی‌عظمت [کاروان] بازرگانی بودید. خداوند می‌خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد و ریشه کافران را قطع کند. «۱»

---

(۱). وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ «انفال (۸) آیه ۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۴

راهنمای نقشه: ۱. قلعه ۲. شهر بدر ۳. نخلستان ۴. مسجد عریش ۵. خانه‌های بدری‌ها نقشه جنگ بدر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۵

اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابو سفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد.

قبیله «بنی زهره» و «اخنس بن شریق» با هم‌پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند، زیرا می‌گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ «بنی زهره» بود و آن نیز عملی شد. «طالب» فرزند ابو طالب هم که به اجبار قریش از مکّه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می‌گفتند قلب‌های شما بنی هاشم با «محمد» است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابو جهل بر خلاف نظر ابو سفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه «بدر» برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامشگر بر ایمان آواز بخوانند، صیت قدرت و توانایی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

سخنان فریبنده ابو جهل، قریش را بر آن داشت که از آن نقطه حرکت کنند و در نقطه مرتفعی از بیابان، پشت تپه‌ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیش روی بازداشت.

اما باران در منطقه سرازیری بیابان (العدوة الدنیا) که رسول گرامی در آنجا تمرکز داشت اثر سوئی نگذاشت.

«بدر» منطقه وسیعی است که نقطه جنوبی آن بلند (العدوة القصوی) و منطقه شمالی آن پست و سرازیر (العدوة الدنیا) می‌باشد. در این دشت وسیع آب‌های مختلفی با چاه‌هایی که در آن حفر شده بود، وجود داشت و پیوسته بارانداز کاروان‌ها بود.

«حباب بن منذر» که یکی از افسران کارآزموده جنگی بود به پیامبر اسلام گفت:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۶

آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟ پیامبر فرمود: دستور خاصی در این قسمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب‌تری در نظر شما است بگویید. چنان چه مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می‌دهیم.

«حباب» گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم؛ سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می‌رساند که پیامبر گرامی در امور اجتماعی به مشورت و رعایت افکار عمومی فوق العاده اهمیت می‌داد. «۱»

«عریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبر عرض کرد: بهتر است برای شما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسر میدان نبرد چشم‌انداز آن باشد و پاسدارانی از آن مراقبت کنند و فرمان فرمانده کل قوا با افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

بالاتر از همه اینکه اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما با شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات «تأخیری» که دشمن را از پیش روی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی‌اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملا حمایت می‌کنند و به پیمانی که با تو بسته‌اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند کرد.

پیامبر در حق «سعد معاذ» دعا فرمود و دستور داد که پناه گاهی روی تپه‌ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۷

نظری به مسأله ساختن سایبان

ساختن سایبان برای پیامبر و پاسداری سعد معاذ و گروهی از جوانان انصار از سایبان، امری است که طبری «۱» از «ابن اسحاق» نقل کرده و دیگران نیز از وی تبعیت کرده‌اند، ولی از جهاتی قابل پذیرش نیست:

اولا، این عمل از قدرت روحی سربازان می‌کاهد و اثر سوئی در آن‌ها می‌گذارد.

فرماندهی که برای نجات جان خود نقشه بکشد و در فکر نجات سربازان خود نباشد، نمی‌تواند روحیه سربازان را تحت تسخیر و فرمان بیاورد.

ثانیا، این کار با خبرهای قطعی که پیامبر از طریق آیات الهی به مردم نوید می‌داد، سازگار نیست. او پیش از آن‌که با قریش روبه‌رو گردد، به یاران گرامی خود چنین گفت:

به یاد آرید هنگامی که خدا به شما وعده قطعی داد که با یکی از دو طایفه (کاروان بازرگانی و گروه نجات‌بخش کاروان) روبه‌رو خواهید شد و پیروزی از آن شما است. «۲»

در این لحظه که به عقیده طبری، برای پیامبر سایبان می‌ساختند، کاروان از چنگال مسلمانان گریخته و فقط گروه نجات‌بخش برای آنان باقی مانده بود. طبق این وعده قطعی، آنان می‌دانستند که مسلمانان پیروز می‌گردند؛ دیگر بحثی درباره شکست مسلمانان و ساختن سایبان برای حفاظت پیامبر و آماده کردن شتران تندرو در اطراف سایبان، برای نجات پیامبر بی‌مورد خواهد بود.

ابن سعد، از عمر بن خطاب نقل می‌کند: «۳» وقتی آیه نازل گردید که این گروه مجتمع

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۵؛ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۰.

(۲). وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَهِ تَکُونُ لَکُمْ وَ یُرِیدُ اللَّهُ أَنْ یُحِقَّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ وَ یَقْطَعَ دابِرَ الْکافِرِینَ «انفال (۸) آیه ۷».

(۳). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۸

شکست می‌خورند و پشت به میدان می‌کنند؛ «۱» من با خود گفتم: این کدام جمع است که شکست قطعی آن‌ها در این آیه وارد شده است. روز «بدر» دیدم که پیامبر زره بر تن کرده و با جست و خیز خاصی این آیه را می‌خواند. در این لحظه فهمیدم که سرانجام این جمعیت، شکست و نابودی است.

آیا با ملاحظه این قطعه تاریخی، باز احتمال می‌دهید که در دل پیامبر و یارانش شکست و فرار وجود داشته است؟

ثالثا، پیامبری که امیر مؤمنان علی علیه السّلام، وضع او را در میدان نبرد تعریف می‌کند؛ هرگز با این «تاکتیک» تطبیق نمی‌کند. وی درباره پیامبر چنین می‌فرماید:

هر موقع جنگ شدت پیدا می‌کرد، ما به پیامبر پناه می‌بردیم، هیچ کس از ما به دشمن نزدیک‌تر از او نبود. «۲»

آیا کسی که وضع او را، نخستین شاگرد مکتب او چنین توصیف می‌کند؛ باز احتمال می‌دهید که در نخستین جنگ مسلمانان، راه محافظه‌کاری و نقشه فرار در پیش بگیرد؟

ما تصور می‌کنیم ساختن سایبان، فقط از نقطه نظر فرماندهی بوده است، زیرا تا فرمانده بر صحنه جنگ مسلط نباشد، هرگز نمی‌تواند واقع‌بینانه ارتش را هدایت کند.

حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت آن تپه ریگ به دشت «بدر» سرازیر شدند. هنگامی که چشم پیامبر به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت:

خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسولت برخاسته است، پروردگارا

---

(۱). سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ «قمر (۵۴) آیه ۴۵».

(۲). نهج البلاغه عبده، کلمات قصار، ۲۱۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۸۹

کمکی را که به من وعده فرموده‌ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. «۱»

شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه‌ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعدادشان آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، «عمیر بن وهب» را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت‌ها ماهر بود، مأمور کردند که شماره یاران محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. همو گفت: لازم است با یک گشت دیگر ببینم که آیا در پشت سر کمین‌گاه نیروی امدادی دارند یا نه؟

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا و پایین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت‌آوری آورد، او گفت: مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند، ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده‌اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند، تا هر یک از آن‌ها یک نفر از شما را نکشد کشته نخواهند شد. هرگاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهایی را خود بگیرید. «۲»

«واقدی» و مرحوم «مجلسی» جمله دیگری را نیز نقل فرموده‌اند: نمی‌بینید که خاموشند و حرف نمی‌زنند و تصمیم و اراده از قیافه

آن‌ها می‌بارد، هم چون افعی‌های کشنده زبان‌های خود را در اطراف دهان می‌گردانند. «۳»

---

(۱). اللهمّ هذه قریش قد أقبلت بخیلائها تحادّك و تكذب رسولك الخ.

(۲). قوم لیس معهم منعة و لا ملجأ إلّا سیوفهم و اللّه ما أرى أن یقتل رجل منهم حتى یقتل رجلا منكم فاذا أصابوا منكم أعدادهم فما خیر العیش بعد ذلك فرأوا رأیكم- «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۲».

(۳). أما ترونهم خرّسا لا یتكلمون یتلمطون تلمط الأفاعی. «واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۶۲ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۳۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۰

دودستگی در میان قریش

سخنان این سرباز دلاور، غوغایی میان قریش برپا کرد. ترس و لرز سراسر ارتش دشمن را فرا گرفت. «حکیم بن حزام» پیش «عتبه» رفت و گفت: عتبه! تو سرور قریشی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مکّه بیرون آمده بودند. اکنون که کاملا موفق شده‌اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خون‌بهای «حضرمی» و قیمت اموالش که سربازان اسلام چندی پیش به آن دستبرد زده‌اند. شما خون بهایش را از طرف خود بپردازید و از جنگ با «محمد» صرف نظر کنید.

سخنان حکیم در عتبه تأثیر غریبی گذاشت. او برخاست در میان مردم خطابه جذّابی خواند و گفت: مردم! شما کار «محمد» را به عرب واگذار کنید. هرگاه عرب موفق شد که بساط آیین او را به هم زند و اساس قدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این جانب آسوده می‌شویم و اگر «محمد» در این راه موفق شود، از او برای ما شری نخواهد رسید، زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با او صرف نظر کرده‌ایم، بهتر این است که از این راهی که آمده‌ایم برگردیم.

حکیم، نظر عتبه را به ابو جهل رسانید و دید که او مشغول پوشیدن زره است. وی از شنیدن گفتار عتبه فوق العاده ناراحت شد. شخصی را پیش برادر عمرو حضرمی، به نام «عامر حضرمی» فرستاد و پیغام داد، هم پیمان تو (عتبه) مردم را از گرفتن خون برادرت بازمی‌دارد، تو خون برادرت را با چشم خود می‌بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسته‌اند به یاد آنان بیاور و برای مرگ برادرت نوحه‌سرایی کن.

«ابو عامر» برخاست سر را برهنه کرد، استغاثه کنان گفت: وا عمراه وا عمراه. نوحه و گریه «ابو عامر»، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد، آنان را مصمم بر نبرد کرد و نظریه کناره‌گیری «عتبه» فراموش شد.

ولی همین عتبه که طرف دار کناره‌گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۱

جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت. نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور هیجان‌های بی‌اساس، به خاموشی می‌گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی‌ایستد. مردی که طرف دار صلح و صفا بود و به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دعوت می‌کرد، طوری احساساتی شد که پیش قدم در میدان نبرد گردید. «۱»

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود مخزومی» مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض بنوشد، یا آن را ویران کند و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه رو به رو گردید. نبرد میان آن دو درگرفت، حمزه با یک ضربت پایش را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به

پیمان خود عمل کند، خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت. این جریان جنگ را قطعی ساخت، زیرا هیچ چیزی برای تحریک جمعیّتی بالاتر از خونریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلویشان را می‌فشرد و دنبال بهانه می‌گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنان افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می‌بینند. «۲»

جنگ‌های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۳ و بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۲۴.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۷- ۱۴۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۲

می‌شد. پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران نامی قریش، از صفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: «عتبه»، برادرش «شیبهٔ» فرزندان «ربیعه» و فرزندان عتبه «ولید». هر سه نفر غرق در سلاح در وسط میدان غرش کنان، اسب دوانیده هماورد طلبیدند. سه جوان رشید از جوانان انصار، به نام‌های: «عوف»، «معوذ» و «عبد اللّه رواحه» برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی «عتبه» شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت: ما با شما کاری نداریم. سپس یک نفر داد زد: محمد! کسانی از اقوام ما که هم شأن ما هستند، آن‌ها را به سوی ما بفرست. «۱» پیامبر رو به «عبیده»، «حمزه» و «علی» کرد و فرمود: برخیزید. سه افسر دلاور سر و صورت خود را پوشانیده روانه رزمگاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. «عتبه» هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت هم‌شأن ما شما هستید.

برخی می‌گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان به دنبال هم‌سالان خود رفت و جوان‌ترین آنان علی علیه السّلام با ولید دایی معاویه و متوسطترین آنان حمزه با عتبه جد مادری معاویه و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند، ولی ابن هشام می‌گوید: هماورد «حمزه» «شیبه» و طرف نبرد «عبیده» «عتبه» بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می‌گردد:

۱. مورخان می‌نویسند: علی و حمزه رزمنده مقابل خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند. سپس هر دو پس از کشتن رقیبان خود به کمک «عبیده» شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. «۲»

۲. امیر مؤمنان در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد چنین یادآوری می‌کند:

و عندی السّیف الذی اعضضته بجدّک و خالک و أخیک فی مقام واحد؛ شمشیری

---

(۱). یا محمد أخرج إلینا أکفاءنا من قومنا.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۸ و سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۳

که من آن را در یک روز بر جدّ تو (عتبه پدر هنده، مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است، یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم. «۱»

از این نامه به خوبی استفاده می‌شود که حضرت در کشتن جدّ معاویه دست داشته است. از طرف دیگر می‌دانیم که حمزه و علی، هر کدام طرف مقابل خود را بی‌درنگ به هلاکت رسانیده‌اند.

هرگاه طرف جنگ حمزه «عتبه» جدّ معاویه باشد، دیگر حضرت نمی‌تواند بفرماید:

ای معاویه جدّ تو (عتبه) زیر ضربه‌های شمشیر من از پای درآمد. به ناچار باید گفت:

طرف نبرد حمزه «شیبه» بود و هماورد «عبیده» «عتبه» بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای درآوردند.

حمله عمومی آغاز می‌گردد

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله‌های دسته‌جمعی قریش شروع شد، پیامبر از همان مقر فرماندهی دستور داد که از حمله خودداری کنند و با تیراندازی از پیش روی دشمن جلوگیری کنند.

سپس از برج فرماندهی پایین آمد و با چوب دستی صفوف سربازان خود را منظم کرد در این لحظه «سواد بن عزیّه» از صف، جلوتر ایستاده بود. پیامبر با چوب تعلیمی، روی شکمش زد و فرمود: جلوتر از صف سربازان قرار نگیر. «۲» در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد، ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبر فورا پیراهن خود را بالا برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس العمل کردار پیامبر است. «سواد»، سینه پیامبر را بوسید و دست در گردنش

---

(۱). نهج البلاغه، نامه ۶۴.

(۲). استو یا سواد. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۴

افکند و گفت: منظور من این بود که در آخرین لحظه‌های زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا، اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد. «۱»

خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدودی ضبط شده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبر گاهی از مقر فرماندهی پایین می‌آمد و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می‌کرد. یک بار در میان مسلمانان با صدای بلند فرمود:

به خدایی که جان محمد در دست او است، هر کس امروز با بردباری بجنگد و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می‌کند. «۲»

سخنان فرمانده کل قوا، آنچنان مؤثر بود که برخی برای اینکه زودتر شهید شوند، زره از تن کنده و مشغول جنگ می‌شدند. «عمیر حمام» از رسول خدا پرسید: فاصله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمایی که در دست داشت به دور ریخت و مشغول نبرد شد. سپس پیامبر اکرم مشتی خاک برداشت و به سوی قریش پاشید و فرمود:

چهره‌هایتان دگرگون باد! «۳»

سپس دستور حمله عمومی داد.

چیزی نگذشت که آثار پیروزی نمایان شد. دشمن کاملا مرعوب گشته و پا به فرار گذاشت. سربازان اسلام که از روی ایمان نبرد می‌کردند و می‌دانستند که کشتن و کشته

---

(۱). اللهمّ إن تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد. «تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۴۹».

(۲). و الذی نفس محمد بیده، لا یقاتلهم الیوم رجل فیقتل صابرا محتسبا مقبلا غیر مدبر إلّا أدخله اللّه الجنة.

(۳). شاهت الوجوه. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۲۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۵

شدن هر دو سعادت است؛ از هیچ عاملی نمی‌ترسیدند و چیزی از پیش روی آنان جلوگیری نمی‌کرد.

رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسته‌ای که در مکّه به مسلمانان نیکی کرده و آن‌ها را حمایت کرده بودند، مانند ابی البختری که در شکستن محاصره اقتصادی کمک به سزایی برای مسلمانان کرده بود. دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکّه بیرون آمده بودند و از صمیم قلب خواهان اسلام و پیامبر بودند؛ مانند اکثر بنی هاشم مثل «عباس» عموی پیامبر.

از آنجا که پیامبر اسلام، پیامبر رحمت و مرحمت بود، دستور مؤکد داد از ریختن خون این دو دسته جلوگیری شود.

امیّة بن خلف کشته می‌شود

امیهٔ بن خلف و پسرش را «عبد الرحمن عوف» دستگیر کرده بود. از آنجا که میان او و عبد الرحمن، رشته دوستی برقرار بود، عبد الرحمن می‌خواست آن‌ها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد تا جزء اسیران محسوب شوند.

بلال حبشی در گذشته غلام امیّه بود. از آنجا که بلال در دوران بردگی مسلمان شده، امیّه وی را شکنجه کرده بود. او بلال را در روزهای داغ روی ریگ‌های تفتیده می‌خوابانید و سنگ بزرگی روی سینه‌اش می‌گذاشت تا او را از آیین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می‌گفت: «احد، احد». غلام حبشی با این شکنجه‌ها به سر می‌برد تا اینکه یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبد الرحمن از امیه طرف‌داری می‌کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۶

ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «۱» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر دستور فرموده بود، «ابو البختری» که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «۲» اتفاقا مردی به نام «مجذر» او را دستگیر کرد؛ وی می‌کوشید که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گشتند که از سران آن‌ها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابو غره، سهیل بن عمرو، عباس و ابو العاص بود. «۳»

شهدای بدر، در گوشه رزم گاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبرهایشان باقی است. سپس پیامبر دستور داد، کشته‌های قریش را جمع‌آوری کنند و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن «عقبه» را به سوی چاه می‌کشیدند، چشم فرزند او (ابو حذیفه) به پیکر پدر افتاد؛ رنگ از چهره‌اش پرید. پیامبر متوجه شد و فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد: نه. ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می‌کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می‌کند. اکنون دیدم آنچه می‌پنداشتم خطا بوده است.

شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند.

---

(۱). یا أنصار اللّه! «أمیهٔ بن خلف» رأس الکفر «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۲».

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۷۰۶- ۷۰۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۳۸- ۱۷۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۷

پیامبر اسلام دستور داد کشته‌های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامی آنان را یک یک به نام صدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیّه، ابو جهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟ من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبر گفتند: آیا کسانی را که مرده‌اند صدا می‌زنید؟ پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند. ابن هشام می‌گوید پیامبر در آن لحظه با آنان نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید و دیگران تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جا دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا یاری کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

شعر به مطلب رنگ ابدیت می‌دهد

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان، مورخان، شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده‌اند.

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می‌گفت. او از طریق بیان شعر به اسلام و مسلمانان کمک می‌کرد. خوش تیره‌بختانه دیوان وی چاپ شده است. او درباره واقعه بدر، قصیده‌ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌گوید:

ینادیهم رسول اللّه لمّاقذفناهم کباب فی القلیب

أ لم تجدوا کلامی کان حقّاو أمر اللّه یأخذ بالقلوب

فما نطقوا و لو نطقوا لقالواصدقت و کنت ذا رأی مصیب هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبر به آنان گفت:

آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلب‌ها و دل‌ها را می‌گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۸

ولی آنان سخن نگفتند، اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می‌دادند: راست گفتی و نظر تو صائب بود.

هیچ جمله‌ای نمی‌تواند صریح‌تر از این باشد که پیامبر فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: «ما أنتم بأسمع منهم».

هیچ بیانی نمی‌تواند گویاتر از این باشد که پیامبر آنان را یک یک به نام‌های خودشان صدا بزند و با آنان بسان دوران زندگی‌شان سخن بگوید. هیچ مسلمانی حق ندارد که یک‌چنین تاریخ مسلّم اسلامی را به خاطر یک پیش داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پس صحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می‌کنیم تا افرادی که کاملا به زبان عربی آشنایی دارند ببینند که عبارت پیامبر در این قسمت چه قدر گویا و روشن است. «۱»

پس از جنگ بدر

بسیاری از مورّخان اسلامی عقیده دارند که جنگ‌های تن به تن و حمله‌های دسته جمعی در غزوه «بدر» تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر شدن عده‌ای از آن‌ها هنگام زوال خاموش گردید و پیامبر پس از دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام پیامبر، با نخستین اختلاف یارانش، در نحوه تقسیم غنیمت روبه‌رو گردید. هر دسته‌ای، خود را سزاوارتر می‌دانست.

(۱). سخن گفتن پیامبر گرامی با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلمات تاریخ و حدیث است. از میان محدثان، گروهی آن را نقل کرده‌اند که به برخی اشاره می‌کنیم:

صحیح بخاری، ج ۵، در سرگذشت جنگ بدر ص ۹۷، ۹۸، ۱۱۰؛ صحیح مسلم، ج ۴، کتاب «جنت»، ص ۷۷؛ سنن نسائی، ج ۴، ص ۸۹ و ۹۰؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۳۱؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۳۹؛ واقدی، المغازی، ج ۱، غزوه بدر؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۳۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۴۹۹

پاسداران برج فرماندهی کل قوا مدعی بودند که حفاظت جان پیامبر با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟ گردآورندگان غنیمت نیز خود را بر دیگران مقدم می‌داشتند، ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع‌آوری غنایم را پدید آورده بودند، خود را مستحق‌تر از دیگران می‌دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبر برای سرکوب کردن آمال مادی و خاموش کردن سر و صدا، تمام غنایم را به «عبد اللّه کعب» سپرد و عده‌ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگه‌داری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه حلی پیدا کند.

قانون عدل و انصاف ایجاب می‌کرد که همه ارتش در آن سهیم باشند، زیرا همه در جنگ نقش و مسئولیت داشتند و هیچ قسمتی بدون فعالیّت واحدهای دیگر نمی‌توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبر در میان راه غنیمت‌ها را به طور مساوی تقسیم کرد و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آن‌ها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنایم میان سربازان اسلام به طور مساوات) خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبر چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی زهره‌ام، با این آب‌کش‌ها و باغبان‌های یثرب، یکسان می‌بینید؟ پیامبر از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بی‌چارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده‌ام که تمام تبعیض‌ها و امتیازهای موهوم را ریشه‌کن سازم و تساوی در حقوق را در میان مردم جای گزین آن کنم.

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس «۱» متعلق به خدا و رسولش و خویشان و

(۱). انفال (۸) آیه ۴۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۰

یتیمان و بینوایان و مسافران وامانده از اهل بیت است، ولی پیامبر در این نبرد خمس غنیمت را نیز میان ارتش تقسیم کرد. ممکن است آیه خمس تا آن روز نازل نگردیده و یا پیامبر روی اختیاراتی که دارد برای تکثیر سهام مجاهدان، از برداشت خمس صرف نظر کرده بود.

کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسیران را از برابر پیامبر عبور دادند. در تنگه «صـفراء» نضر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در «عرق الظبیه» به فرمان پیامبر عقبهٔ بن ابی معیط کشته شد. «۱»

اکنون این پرسـش پیش می‌آید با اینکه دسـتور اسـلام درباره اسـیران جنگی این است که اسـیران، برده مسـلمانان و مجاهدانند و به قیمت‌های مناسبی در بازار فروخته می‌شونـد؛ چرا پیامبر درباره این دو نفر تبعیض قایل شد؟ پیامبری که درباره اسـیران «بدر» خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید، «۲» چطور درباره این‌ها چنین تصمیمی گرفت؟

«ابو عزیز» پرچم‌دار قریش در جنگ بدر می‌گوید: از روزی که پیامبر، سـفارش اسیران را کرد، ما در میان آن‌ها خیلی محترم بودیم. آنان تا ما را سیر نمی‌کردند، خود دست به غذا نمی‌زدند.

بـا این مقـدمات، کشـتن این دو اسـیر روی مصالـح عمـومی اسـلامی بوده نه به منظور انتقـام‌جویی، زیرا آنـان از سـران کفر و طرّاح نقشه‌هـای ضـد اسـلامی بودنـد و تحریک‌هـای قبایـل به دست آنـان انجام شـده بود. چه بسا پیامبر اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند، باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۵.

(۲). استوصوا بالأساری خیرا. «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۱

اعزامی‌های پیامبر به مدینه

«عبـد اللّه بن رواحه» و «زیـد بن حارثه» از طرف پیامبر مأمور شدنـد که هرچه زودتر خود را به مـدینه برسانند و به مسـلمانان بشارت دهند که اسـلام پیروز شد و سران کفر از قبیل عتبه، شیبه، ابو جهل، زمعه، ابو البختری، امیه، نبیه، منبه و ... کشته شدند. افراد اعزامی هنگامی وارد مـدینه شدند که مسلمانان از دفن دختر پیامبر، همسر عثمان بر می‌گشـتند. در این حال، سـرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیـامبر آمیخته شـد. به همین دلیل، وحشت و اضـطراب مشـرکان، یهودیان و منافقان را احاطه کرد، زیرا آنان هرگز باور نمی‌کردند که چنین پیروزی‌ای نصیب مسلمانان شود و می‌کوشیدند که بگویند این خبر دروغ است، ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلم گردید. «۱»

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می‌شوند

حیسـمان خزاعی، نخستین کسـی بود که وارد مکّه گردید و مردم را از حوادث خونین بدر و کشـته شدن سران قریش آگاه ساخت. «ابو رافع» که در آن روزها غلام عباس بود و بعـدها از یاران رسول خدا و امیر مؤمنان گردید، می‌گوید: آن روزها نور اسـلام، خانه عبـاس را روشن کرده بـود. عبـاس و همسـرش «امّ الفضـل» و من اسـلام پـذیرفته بـودیم، ولی از ترس محیـط، ایمـان خـود را پنهـان می‌داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشـمنان اسـلام در مکّه منتشر شـد، ما فوق العاده خوش‌حال شدیم، ولی قریش و هواداران آن‌ها سخت مضطرب و ناراحت شدند.

«ابو لهب» که در این جنگ شرکت نکرده و کسی را به جای خود فرستاده بود، در

---

(۱). در این مورد، به بحث‌های تفسیری نگارنده، پیرامون منافقان در قرآن و تاریخ اسلام مراجعه بفرمایید. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی منشور جاوید مشروحا آمده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۲

کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که «ابو سفیان بن حرب» وارد شد.

«ابو لهب» گفت به او بگویید هرچه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار «ابو لهب» نشست و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان وی افکند. پس از هفت روز که در کوره تب می‌سوخت با بیماری خاصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبر در غزوه بدر از مشکلات تاریخ است. وی از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از طرفی در این نبرد شرکت می‌کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبر دعوت می‌کند. راه حل همان است که غلام او ابو رافع می‌گوید: وی از کسانی بود که مانند برادرش ابو طالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده‌اش ایمان قطعی داشت، ولی مصالح روز اقتضا می‌کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبر را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه‌های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ «احد» نیز این کار را انجام داد. وی نخستین کسی بود که پیامبر را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت.

انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه‌های مکیان را داغدار ساخت و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. «۱»

گریه و نوحه‌سرائی ممنوع گردید

ابو سفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که کسی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعری بگوید، زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می‌کاهد و باعث شماتت دشمنان می‌گردد و برای تحریک مردم اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی

---

(۱). فهرست نجاشی، ص ۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۳

نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته‌شدگان را از مسلمانان بگیرد.

«اسود مطلب» بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می‌سوخت.

ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوش‌حال شد و تصور کرد که گریه بر کشته‌شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و گریه بر شتر گم شده از نظر قانون «ابو سفیان» مانعی ندارد. وی بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که دو بیت آن را نقل می‌کنیم:

- آیا او بر شتر گم‌شده خود اشک می‌ریزد و شب‌ها برای از دست دادن شتر بیدار می‌ماند.

- نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگرید، بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آن‌ها از بین رفت. «۱»

آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می‌توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند. دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می‌گردند و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت «فدیه» آزاد می‌شوند.

انتشار این خبر در مکّه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه شدند و با پرداخت «فدیه» اسیران خود را آزاد کردند. هنگامی که «سهیل بن عمرو» با پرداخت «فدیه» آزاد شد، یک نفر از یاران

---

(۱).

أ تبکی أن تضلّ لها بعیرو یمنعها من النوم السهود

فلا تبکی علی بکر و لکن‌علی بدر تقاصرت الجدود «سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۴

پیامبر از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان‌های جلو او را بکشد تا سهیل بر ضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبر اجازه نداد و فرمود: این کار «مثله» کردن است و در اسلام جایز نیست.

«ابی العاص» داماد پیامبر و شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکّه بود.

وی با دختر پیامبر در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود و پس از بعثت، بر خلاف همسر خود به آیین اسلام نگروید و در جنگ بدر نیز شرکت داشت و اسیر شد. همسرش زینب آن روز در مکّه به سر می‌برد. برای آزادی شوهر خود گردن‌بندی را که مادرش «خدیجه» در شب زفاف به او بخشیده بود فرستاد. ناگهان چشم پیامبر به گردن بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست، زیرا به یاد فداکاریهای مادرش، خدیجه افتاد که در سخت‌ترین لحظه‌ها او را یاری کرده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید خرج کرده بود.

پیامبر گرامی، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یارانش کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید و ابی العاص را بدون پرداخت فدیه آزاد کنید. یاران پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کردند. پیامبر از ابو العاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. «۱»

گفتار ابن ابی الحدید

وی می‌گوید: داستان زینب را برای استادم «ابو جعفر بصری علوی» خواندم. او آن را تصدیق کرد، و افزود: آیا مقام فاطمه بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه را با پس‌دادن «فدک» به دست آورند؟ بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

---

(۱). همان، ص ۶۵۱- ۶۵۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۵

می‌گوید: من گفتم فدک طبق روایت: «پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند» «۱» از مال مسلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابو العاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟

می‌گوید: من گفتم پیامبر صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم در دست وی بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی‌گویم که خلفا به زور فدک را از مسلمانان می‌گرفتند و به فاطمه می‌دادند. من می‌گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا بسان پیامبر برنخاست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا

دختر پیامبر شماست، او می‌خواهد مانند زمان پیامبر نخلستان‌های فدك در اختیارش باشد، آیا حاضرید با طیب نفس فدك را پس بدهید؟

ابن ابی الحدید در پایان می‌نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابو الحسن عبد الجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می‌گوید: اگر چه رفتار آن‌ها بر طبق شرع بوده، ولی احترام زهرا علیها السّلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. «۲»

یگانه بانوی اسلام ازدواج می‌کند

اشاره

«۳» تمایلات جنسی افراد، در زمان مخصوصی بروز می‌کند و گاهی بر اثر نبودن تربیت‌های صحیح و فراهم بودن وسایل ارضای غریزه جنسی، جوان در لب پرتگاه قرار می‌گیرد و آنچه نباید بشود، رخ می‌دهد.

---

(۱). نحن معاشر الأنبیاء لا نورّث.

(۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۹۱.

(۳). سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است. «ر. ك: بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۷۹ و ۱۱۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۶

بهترین وسیله برای حفظ عفّت عمومی ازدواج است. اسلام نیز به حکم فطرت، زن و مرد را موظف دانسته که در شرایط مخصوصی ازدواج کنند و سخنانی در این باره به عنوان‌های مختلف گفته که به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

زنان و مردان با هم ازدواج نمایند و ترس از فقر و تهیدستی آنها را از این مراسم بازندارد، خداوند آنان را بی‌نیاز می‌سازد. «۱»

پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

کسی که می‌خواهد با روان پاک، با خداوند روبه‌رو شود باید ازدواج کند. «۲»

و نیز فرموده است:

من روز رستاخیز بر سایر ملل به فزونی پیروانم، مباهات می‌کنم.

مشکلات ازدواج در عصر حاضر

مشکلات ازدواج در عصر ما بی‌شمار است. امروزه زنان و مردان از بدی وضع و نامساعد بودن شرایط تن به زناشویی نمی‌دهند. مطبوعات کشور در ستون خانواده به مشکلات بی‌شماری اشاره می‌کند، ولی بیشتر سختی‌ها بر این محور دور می‌زند که جوانان و دختران محیط ما، در صدد تشکیل خانواده‌ای که سعادت واقعی آن‌ها را تضمین کند نیستند. برخی می‌خواهند از طریق ازدواج، یکی از پست‌های حساس اجتماع را اشغال کنند و زر و زیوری از این رهگذر به دست آورند.

چیزی که امروز کمتر مورد توجه است، عفت و پاک‌دامنی است و اگر گاهی مورد نظر باشد بیشتر جنبه غیر ضروری دارد. گواه اینکه برای ازدواج با دخترانی که شهرت خانوادگی دارند، سر و دست می‌شکنند؛ در صورتی که ممکن است از جنبه‌های معنوی چندان قابل تعریف نباشند. چه بسا دختران با فضیلت و با معنویت

---

(۱). نور (۲۴) آیه ۲۳.

(۲). من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۱۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۷

که در زوایای اجتماع، با فقر کمرشکن به سر می‌برند و چندان مورد توجه نیستند.

بالاتر از همه، تشریفات عقد و عروسی است که داماد و پدر و مادر عروس را به ستوه می‌آورد. مشکل دیگر سنگینی مهریه است که روز به روز، در کشور ما به طور سرسام‌آوری بالا- می‌رود. تا آنجا که گروهی قید ازدواج را زده‌اند و از راه «لا لاابالی گری» اشباع شهوت می کنند. «۱»

پیامبر عملا با این مشکلات مبارزه کرد

این‌ها یک سلسله مشکلات اجتماعی است که در هر جامعه‌ای به نسبت خاصی وجود داشته و دارد. دوران زندگی پیامبر را نمی‌توان از این مشکلات استثنا کرد.

اشراف عرب دخترانشان را به افرادی می‌دادند که از نظر قبیله، قدرت و زر و زور مثل آن‌ها باشند و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می‌زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگانی اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السّلام ازدواج کنند، زیرا تصور می‌کردند که پیامبر در کار خود سخت‌گیری نخواهد کرد. آنان چنین می‌پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را در اختیار دارند؛ وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت‌گیری نکرد.

ولی غافل از آن‌که این دختر با آنان فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله «۲» مقام بلندی دارد. «۳»

خواستگاران در این فکر اشتباه کرده بودند. دیگر نمی‌دانستند که هم شأن فاطمه،

---

(۱). این بخش مربوط به تاریخ نگارش کتاب است، سپاس خدا را که انقلاب اسلامی میهن ما به بسیاری از نابسامانی‌ها پایان داد.

(۲). آل عمران (۳) آیه ۶۱.

(۳). در جریان مباهله با نصارای نجران، پیامبر، تنها علی و فاطمه و حسنین را همراه خود به خارج مدینه آورد.

مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۸

کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوا، ایمان و اخلاص مانند او باشد. اگر فاطمه به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده، شوهرش نیز باید مثل او و معصوم از گناه باشد.

دارایی و مظاهر مادی ملاک هم شأنی نیست. اسلام با اینکه می گوید: دختران خود را به هم شأن آن‌ها بدهید، ولی هم شأن بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می‌فرماید.

پیامبر از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه باید به فرمان خدا صورت بگیرد و او تا حدی در این پوزش پرده از چهره حقیقت برمی‌داشت. اصحاب پیامبر فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه سهل و آسان نیست و هر فردی هرچه هم شخصیت مادی داشته باشد، نمی‌تواند با وی ازدواج کند. شوهر فاطمه شخصیتی است که از نظر صدق و صفا و ایمان و اخلاص، فضایل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبر باشد و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السّلام جمع نیست. برای امتحان علی را تشویق کردند که از دختر پیامبر خواستگاری کند. «۱»

علی هم از صمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصا به محضر رسول خدا شرف‌یاب شد. حجب و حیا، سراسر بدنش را فراگرفته بود. سر به زیر افکنده بود گویا می‌خواست مطلبی بگوید، ولی شرم مانع از گفتن آن می‌شد. پیامبر گرامی او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای چند جمله توانست مقصود خود را بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص و صمیمیت است؛ هنوز مکتب‌های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم باتقوا و ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با تقاضای علی علیه السّلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت. سکوت،

---

(۱). بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۰۹

سراپای زهرا را فرا گرفت. پیامبر برخاست و فرمود: «اللّه اکبر سکوتها إقرارها.» «۱» ولی دارایی علی در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم کند. وی با کمال صمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را خدمت رسول خدا آورد. پیامبر مشتی از آن را بدون آن‌که بشمارد به بلال داد که برای زهرا، مقداری عطر بخرد و باقی مانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذاشت تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه کنند.

آنان به دستور پیامبر برخاستند و اشیایی را که در حقیقت جهیزیه زهرا بود، خریداری کردند و به محضر پیامبر آورند.

صورت جهیزیه دختر پیامبر

۱. پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. ۲. روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. ۳. یک قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی‌کرد. ۴. یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می‌ساختند. ۵. دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. ۶. چهار بالش که دوتای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. ۷. پرده. ۸. حصیر هجری. ۹. دست آس. ۱۰. مشکی از پوست.

۱۱. کاسه چوبی برای شیر. ۱۲. ظرف پوستی برای آب. ۱۳. سبوی سبز رنگ.

۱۴. کوزه‌های متعدد. ۱۵. دو بازو بند نقره‌ای. ۱۶. یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبر به آن‌ها افتاد فرمود:

خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آن‌ها سفال است، مبارک گردان. «۲»

مهریه دختر پیامبر قابل توجه است. مهر وی از «مهر السّنه» است که همان پانصد

---

(۱). همان.

(۲). اللهمّ بارک لقوم جلّ آنیتهم الخزف. «بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۴ و کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۵۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۰

درهم می‌باشد. «۱» در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می‌نالند و گاهی قید ازدواج را می‌زنند.

اساسا محیط زندگی زناشویی باید با صمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد وگرنه مهریه‌های سنگین و جهیزیه‌های کمرشکن

فروغی به زندگی نمی‌دهد.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می‌دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق نزند. در صورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی‌کند و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد وگرنه گاهی کار به جایی می‌رسد که دختر حاضر می‌شود، با بذل مهر خود از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند و علی به افتخار همسر گرامی خود ولیمه‌ای ترتیب داد. پس از صرف غذا، رسول گرامی فاطمه را به حضور خود طلبید.

فاطمه با شرم و حیا شرف‌یاب محضر پیامبر شد. عرق حجب و خجالت از پیشانیش می‌ریخت. وقتی چشم او به پیامبر افتاد، پایش لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد.

پیامبر دست دختر گرامی خود را گرفت و در حقش دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزش‌ها مصون بدارد. «۲» آن‌گاه چهره زهرا را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت: بارک اللّه لک فی ابنهٔ رسول اللّه یا علی نعمهٔ الزوجهٔ فاطمهٔ.

سپس رو به فاطمه کرد و گفت: «نعم البعل علی».

---

(۱). وسائل الشیعهٔ، ج ۱۵، ص ۸.

(۲). أقالك اللّه العثرهٔ «بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۹۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۱

به دیگر سخن، پیامبر در آن شب صمیمیت و اخلاصی نشان داد که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت و در دست علی گذاشت. فضایل علی را برای دخترش بازگو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی آفریده نشده بود، هم شأنی برای او نبود، یادآور شد و بعدا کارهای خانه و وظایف زندگی را تقسیم کرد.

کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذاشت و وظایف خارج از خانه را بر دوش علی نهاد.

در این موقع بنا به گفته بعضی به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دخترش را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت‌ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می‌شود که پیامبر به شخصیت برجسته‌ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد.

شیرین‌تر از همه لحظه‌ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می‌نگریستند، پیامبر وارد شد؛ ظرف آبی به دست گرفت و به عنوان تفأل بر سر و اطراف بدن دختر پاشید، زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللّهمّ هذه ابنتی و أحبّ الخلق إلیّ، اللّهمّ و هذا أخی و أحبّ الخلق إلیّ، اللهمّ اجعله ولیّا و ...؛ «۱» پروردگارا! این دختر من و محبوب‌ترین مردم نزد من است.

پروردگارا! علی نیز گرامی‌ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما ...

در اینجا برای ادای حقّ مقام دختر پیامبر به حدیث زیر اشاره می کنیم: «۲»

---

(۱). همان.

(۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۲

انس بن مالك نقل کرد: پیامبر شش ماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می‌آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آن دم مقابل در خانه فاطمه می‌ایستاد و می‌فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می‌خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. «۱»

جنایت یهودیان «بنی قینقاع»

اشاره

نبرد «بدر» طوفان سهمگینی بر ضد بت‌پرستی بود که در قلب شبه جزیره عربستان وزیدن گرفت و منجر به ریشه کن شدن گروهی از ریشه‌های کهن سال شرك و بت‌پرستی گردید. دسته‌ای از ابطال و قهرمانان قریش کشته و عده‌ای اسیر و گروهی با کمال زبونی پا به فرار گذاردند خبر تار و مار گشتن سپاه قریش، در منطقه عربستان منتشر گردید. پس از این طوفان، نوعی آرامش توأم با وحشت و اضطراب پدید آمد. آرامشی که عامل آن تفکر در وضع عمومی آینده شبه جزیره بود.

قبایل بت‌پرست، یهودیان ثروت‌مند «مدینه»، «خیبر» و «وادی القری» همه از پیشرفت روزافزون نیروهای حکومت جوان، بیمناك بودند و موجودیت و هستی خود را در لب پرتگاه نیستی می‌دیدند، زیرا هرگز باور نمی کردند که کار پیامبر تا این حد بالا بگیرد و قدرت‌های قدیمی قریش را درهم شکنند.

یهودیان قبیله «بنی قینقاع» که در داخل مدینه زندگی می کردند و قدرت اقتصادی مدینه در دست آنان بود، بیش از همه در بیم و هراس بودند، زیرا زندگی‌شان با مسلمانان کاملاـ آمیخته بود و با یهودیان «خیبر» و «وادی القری» که در خارج از مدینه و دور از محیط قدرت مسلمانان زندگی می کردند فرق داشتند. از این رو، یهودیان «بنی قینقاع» بیش از همه به دست و پا افتاده و جنگ سرد تبلیغاتی را با نشر شعارهای

---

(۱). الصلاة یا أهل البیت، إنّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیرا.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۳

زننده و اشعار توهین‌آمیز آغاز کردند و عملا پیمانی را که با پیامبر بسته بودند، زیر پا نهادند.

این جنگ سرد مجوّز آن نبود که نیروی اسلام پاسخ آنان را با سلاح‌های گرم و داغ بدهد، زیرا گرهی را که می‌توان با انگشت باز کرد؛ نباید در گشودن آن به دندان متوسل شد. وانگهی حفظ اتحاد سیاسی و نظم عمومی «مدینه» برای پیامبر اسلام فوق العاده ارزش داشت.

پیامبر برای اتمام حجت، در اجتماع بزرگی که در بازار «بنی قینقاع» تشکیل شد، سخنرانی کرد. از جمله سخنان حضرت در آن اجتماع- که لبه تیز آن متوجه یهودان بود- این بود:

سرگذشت قریش برای شما مایه عبرت است، من از آن می‌ترسم که بلایی که قریش را فرا گرفت، شما را نیز فراگیرد. میان شما علما و دانشمندان مذهبی زیاد است، از آن‌ها تحقیق کنید تا به شما به صراحت هرچه تمام‌تر بگویند: من پیامبر خدا هستم و این مطلب در کتاب آسمانی شما (تورات) موجود است.

ملت لجوج و مغرور یهود، نه تنها در برابر سخنان پیامبر سکوت اختیار نکردند، بلکه با لحن تند به پاسخ پیامبر برخاستند و گفتند: گمان کردید که ما ضعیف و ناتوان هستیم و بسان قریش به رموز نبرد آشنا نیستیم؟ با دسته‌ای در افتادید که با اصول نظامی و تاکتیک‌های جنگی آشنایی نداشتند، ولی قدرت فرزندان «قینقاع» هنگامی برای شما معلوم می‌گردد که با آن‌ها در صحنه نبرد روبه‌رو شوید. «۱»

سخنان تند و خارج از ادب فرزندان «قینقاع» و رجزخوانی و حماسه‌سرایی قهرمانان پنبه‌ای یهود اثری در روحیه مسلمانان نگذاشت، ولی از نظر اصول سیاست اسلام، حجت برای آن‌ها تمام شد و قطعی گردید که این بار باید گره را از راهی دیگر گشود وگرنه روز به روز جرأت و تجاوز و کارشکنی آنان افزوده خواهد شد، لذا

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۷۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۴

پیامبر در انتظار فرصتی بود که آن‌ها را سخت تنبیه کند.

آتش جنگ از یک جرقه روشن می‌شود

گاهی پدیده‌های کوچک، منجر به تحول‌ها و حوادث بزرگ اجتماعی می‌گردد، یعنی حادثه‌ای جزئی باعث انفجار علل حوادث بزرگ می‌شود و طرفین روی یک سلسله جهات دیگر (قطع نظر از این حادثه) به حساب هم می‌رسند.

علت پدید آمدن جنگ جهانی اول- که یکی از بزرگ‌ترین حوادث تاریخی عمر بشر است- یک حادثه کوچکی بود که بهانه‌ای به دست دولت‌های بزرگ داد.

رویدادی که باعث شد جنگ جهانی اول آغاز گردد، همان قتل «ارشیدک فرانسیس فریناند» وارث تخت و تاج اطریش بود. این واقعه در ۲۸ ژوئن اتفاق افتاد و پس از یک ماه و اندی در سوم «اوت» جنگ جهانی اول با هجوم آلمان به «بلژیک» آغاز گردید و در نتیجه ده میلیون انسان کشته و بیست میلیون مجروح شدند.

مسلمانان از لجوجی و تندی فرزندان «قینقاع» فوق العاده ناراحت بودند و در انتظار کار خلافی بودند که بر ضد یهودان بشورند. ناگهان زن عربی در بازار «بنی قینقاع» جنب دکان زرگری یهودی، مشغول فروش کالاهایی بود که همراه آورده بود.

او کاملا مواظب بود که صورت او را کسی نبیند، ولی یهودان «قینقاع» اصرار داشتند که پرده از رخسارش بردارند. مغازه‌دار یهودی به جرم اینکه زن حاضر نشد که چهره خود را نشان بیگانه دهد، از مغازه بیرون آمد، دامن لباس او را به پشت وی دوخت و پس از لحظاتی که آن زن برخاست، قسمتی از بدنش نمایان شد و جوانان (بنی قینقاع) زن را مسخره کردند.

مسئله عرض و ناموس که برای هر اجتماع امری حیاتی است، در میان اعراب اهمیت زاید الوصفی دارد. به خصوص قبایل بیابان گرد که برای یک جریان ناموسی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۵

سیلابی از خون جاری می‌کنند. به همین انگیزه، اوضاع پریشان زن غریب، غیرت مسلمانی را تحریک کرد، فورا دست به سلاح کرد و زرگر یهودی را کشت. به طور مسلم این کار، آن هم در محیط یهود بی‌عکس العمل نخواهد بود. در نتیجه یهودیان بازار، به

طور دسته جمعی خون مسلمانی را که برای حفظ ناموس یک زن دست به سلاح زده بود ریختند.

ما کاری نداریم که کشتن آن مرد یهودی به جرم توهین به یک زن، اصولی و منطقی بود یا نه، ولی به طور مسلم ریختن گروه چند صد نفری و حمله دسته جمعی آن‌ها، بر یک مسلمان مدافع، فوق العاده زننده بود. از این رو انتشار خبر کشته شدن یک مسلمان آن هم به طور فجیع و رقت بار، جام صبر مسلمانان را لبریز کرد و آنان را مصمم ساخت که کار را یک سره و لانه فساد را ویران کنند. قهرمانان رجزخوان «بنی قینقاع» احساس کردند که کار به جای باریکی کشیده است. دیگر صلاح نیست، در بازار و خیابان‌های مدینه مشغول کار و کسب باشند.

مصلحت دیدند که هرچه زودتر به خانه‌های خود که در میان قلعه‌های بلند و محکمی بود، پناهنده شوند و با آن همه رجز و حماسه‌سرایی با کمال شجاعت عقب‌نشینی کنند.

آنان نیز در این نقشه اشتباه کردند. هرگاه از کرده خود پشیمان شده و پوزش می‌طلبیدند، با مراتب عفو و اغماضی که در پیامبر سراغ داشتند، به طور قطع رضایت مسلمانان را به دست می‌آوردند، ولی تحصن در قلعه، نشانه برقرار جنگ و عداوت بود. پیامبر به مسلمانان دستور داد تا دژ دشمن را محاصره کرده و از ورود تدارکات جلوگیری کنند و تماس با افراد ممنوع اعلام گردید.

یهودیان قلعه، بر اثر محاصره اقتصادی به زانو درآمدند و با نشان دادن علایم تسلیم، اعلام کردند که پیامبر هر تصمیمی بگیرد در حق آن‌ها نافذ باشد.

تصمیم پیامبر گرامی این بود که کارشکنان و مخالفان وحدت سیاسی در مدینه را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۶

سخت تنبیه کند، ولی بر اثر اصرار «عبد اللّه ابی»- که از منافقان مدینه و در ظاهر متظاهر به اسلام بود- از شدت عمل منصرف شد. قرار بر آن شد که هرچه زودتر با تحویل اسلحه و ثروت، مدینه را تخلیه کنند و زیر نظر افسری به نام «عبادة بن صامت» این کارها صورت بگیرد. یهودان «قینقاع» به ناچار مدینه را به قصد «وادی القری» و از آنجا به قصد «اذرعات» که از نواحی شامات است، ترک کردند.

با اخراج یهود «بنی قینقاع» وحدت سیاسی به مدینه بازگشت. این بار وحدت سیاسی توأم با وحدت مذهبی بود، زیرا در مدینه جز یک اکثریت قابل ملاحظه‌ای از مسلمانان کس دیگری به چشم نمی‌خورد و اعراب بت‌پرست و منافقان در برابر این وحدت فوق العاده ناچیز بودند. «۱»

گزارش‌های جدیدی به مدینه رسید

معمولا اخبار در محیطهای کوچک برق‌آسا منتشر می‌شود. از این رو بیشتر توطئه‌ها (تجمعات ضد اسلامی در هر منطقه‌ای که بود) فورا از طریق رهگذرهای بی‌طرف و یا دوستان بیدار به مرکز اسلام می‌رسید. علاوه بر این، خود پیامبر در این قسمت فوق العاده حساس و دقیق بود. از این رو، بیشتر توطئه‌ها را در نطفه خفه می‌کرد. همین که گزارش می‌رسید که قبیله‌ای در صدد گردآوری سلاح و سرباز است، بی‌درنگ برای خنثی نمودن هر نوع جنب و جوش دشمن نیرو اعزام می‌کرد و یا شخصا برق‌آسا با نیروی مناسبی منطقه دشمن را محاصره می‌کرد و تمام نقشه‌های طرف را خنثی می‌کرد. در اینجا به برخی از غزوه‌هایی اشاره می‌کنیم که در سال دوم هجرت رخ داده است:

۱. غزوة الکدر: منطقه مرکزی قبیله بنی سلیم را «الکدر» می‌گفتند. گزارشی به مدینه رسید که قبیله مزبور در صدد تهیه سلاح، برای حمله به مرکز اسلام می‌باشند. هرگاه

(۱). همان، ج ۱، ص ۱۷۷- ۱۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸- ۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۷

پیامبر اسلام شخصا از مدینه بیرون می‌رفت، شخصی را جانشین خود قرار داده و امور حکومت را به او واگذار می‌کرد. این بار «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود قرار داد و خود با نیرویی به سوی نقطه مرکزی «الکدر» حرکت کرد، ولی دشمن پیش از رسیدن نیروهای اسلام متفرق شده بود. پیامبر بدون زد و خورد به مدینه بازگشت و برای اطمینان، گروهی را مجددا زیر نظر افسری به نام «غالب بن عبد اللّه» به همان محل اعزام نمود. نیروی اعزامی پس از زد و خورد مختصر و با دادن سه کشته فاتحانه مراجعت کرد. «۱»

۲. غزوة السویق: اعراب جاهلیت نذرهای عجیبی می‌کردند؛ مثلا ابو سفیان پس از جنگ «بدر» نذر کرده بود که تا انتقام کشتگان قریش را از مسلمانان نگیرد با همسر خود نزدیکی نکند. بنابراین، برای انجام نذر خود ناچار شد دست به حمله بزند. با دویست نفر حرکت کرد و با ارشاد و هدایت «سلام بن مشکم» رئیس یهودیان «بنی النضیر» که در خارج مدینه زندگی می‌کردند، خون مسلمانی را ریخت و در منطقه «عریض» نخلستانی را آتش زد. شخصی جریان را فورا به مدینه گزارش داد.

پیامبر از مدینه خارج شد و مقداری دشمن را تعقیب کرد، ولی ابو سفیان و سربازان او از جنگ مسلمان‌ها بیرون رفته بودند و در این راه کیسه‌هایی از «سویق» (غذایی است که آن را از آرد و خرما درست می‌کنند) از دشمن بازمانده بود و مسلمانان آن‌ها را تصاحب کردند. از این‌رو آن را «غزوة السویق» نام نهادند. «۲»

غزوة ذی الأمر

گزارش دیگری به مدینه رسید که قبیله «غطفان» دور هم گرد آمده و در صدد تسخیر مدینه‌اند. رسول گرامی با ۴۵۰ نفر به سوی لشکر دشمن روانه شد. دشمن

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۲ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۰.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۸

دست و پای خود را گم کرده به کوهها پناه برد. در این لحظه باران شدیدی بارید و لباس‌های پیامبر را خیس کرد. پیامبر مقداری از لشکرگاه فاصله گرفت؛ سپس پیراهن خود را بیرون آورده، روی درختی افکند و خود زیر سایه‌ای آرمید. دشمن از بالای کوه حرکات پیامبر را می‌دید، پهلوانی از دشمن فرصت را مغتنم شمرده با شمشیر برهنه از کوه پایین آمد. با شمشیر کشیده بالای سر پیامبر ایستاد و با صدای خشنی گفت: امروز نگه دارنده تو از شمشیر برنده من کیست؟ پیامبر با صدای بلند فرمود:

اللّه! این کلمه آنچنان در او تأثیر کرد که رعب و لرزه در اندامش افکند و بی‌اختیار شمشیر از دستش افتاد. پیامبر بلافاصله از جای برخاسته شمشیر را برداشت و به او حمله کرد و فرمود:

حافظ جان تو از من کیست؟ «۱» از آنجا که او مشرک بود و خدایان چوبی خود را پست‌تر از آن دید که در این لحظه حساس از وی دفاع کند، در پاسخ پیامبر گفت:

هیچ کس.

مورّخان می‌نویسند که او در این لحظه اسلام آورد، ولی اسلام او از روی ترس نبود، زیرا بعدها در اسلام خود باقی بود. علت اسلام وی بیداری فطرت پاک او بود، زیرا شکست غیر منتظره و اعجازآمیز، او را متوجه عالم دیگر کرد و فهمید که پیامبر ارتباطی با عالم دیگر دارد. پیامبر ایمان او را پذیرفت و شمشیر او را پس داد. وی پس از آن‌که چند قدم برداشت، شمشیر خود را تسلیم پیامبر کرد

و پوزش طلبید و گفت:

شما که رهبر این فوج اصلاحی هستید به این سلاح سزاوارترید. «۲»

قریش مسیر تجارت را تغییر می‌دهند

سواحل دریای سرخ از جانب ارتش اسلام و کسانی که با آن‌ها هم‌پیمان بودند به

---

(۱). من یمنعک منّی؟.

(۲). مناقب، ج ۱، ص ۱۶۴؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۹۴- ۱۹۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۱۹

مخاطره افتاده بود. بار دیگر قریش تشکیل جلسه داده، اوضاع خود را بررسی کردند.

همگی گفتند: اگر تجارت ما تعطیل گردد، کم کم سرمایه خود را از دست می‌دهیم و در نتیجه باید تسلیم مسلمانان شویم و اگر مشغول تجارت شویم، هیچ امیدی به موفقیت خود نداریم؛ چه بسا در راه تجارت، مسلمانان کالاهای ما را مصادره کنند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۵۱۹ قریش مسیر تجارت را تغییر می‌دهند ..... ص : ۵۱۸

نفر از آن میان پیشنهاد کرد از طریق عراق به شام بروند. پیشنهاد وی به اتفاق آرا پذیرفته شد. کالاهای تجارتی آماده حرکت شد، و ابو سفیان و صفوان بن امیه، شخصا کاروان را نظارت می‌کردند و مردی از قبیله «بنی بکر» به نام «فرات بن حیان» آن‌ها را در راه هدایت می‌کرد.

مقریزی «۱» می‌نویسد: مردی از اهل یثرب جریان را دید. پس از بازگشت به مدینه مطلب را با رفیق خود در میان گذاشت. چیزی نگذشت که رسول اکرم باخبر گردیده، گروهی را تحت نظر افسری به نام «زید بن حارثه» سر راه کاروان فرستاد. این گروه با گرفتن یک اسیر و مصادره کالاها، دشمن را از طی مسافت بازداشتند.

---

(۱). امتاع الأسماع، ص ۱۱۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۱

حوادث سال سوم هجرت

غزوه احد

اشاره

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم‌گیر، دست‌کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه «بدر» رخ داد، در سال سوم نیز غزوه «احد» اتفاق افتاد که هر دو از «غزوات» بزرگ اسلام به شمار می‌روند. «احد» تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه‌های دیگری مانند بحران و حمراء الاسد به ضمیمه یک رشته سریّه‌ها در این سال رخ داد که ما از میان آن‌ها به بیان یک سریّه و دو غزوه می‌پردازیم:

۱. سریّه محمد بن مسلمهٔ

دو سرباز مسلمان، خبر پیروزی را در جنگ بدر، به مدینه رساندند، هنوز ارتش ظفرمند اسلام به مدینه نرسیده بود که «کعب اشرف» که از طرف مادر «یهودی» بود و در شاعری و سخنوری مهارت داشت، از این پیروزی سخت برآشفت و شروع به شایعه‌سازی کرد و خبر ناگواری در مدینه منتشر کرد. او که پیوسته و حتی پیش از جنگ «بدر» در اشعار خود به پیامبر بد می‌گفت و دشمنان را بر ضد مسلمانان تحریک می‌کرد، با شنیدن خبر پیروزی گفت: زیر زمین از روی آن بهتر است. آن‌گاه آهنگ مکه نمود و چون به آن شهر رسید، با سرودن اشعاری قریش را بر ضد مسلمانان تحریک کرد. وی در بازگشت به مدینه، بی‌احترامی به مسلمانان را به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۲

پایه‌ای رسانید که در اشعار خود از زنان مسلمان نام می‌برد و از آن‌ها هتک احترام می‌کرد؛ چنین فردی مصداق روشن «مفسد فی الارض» بود و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت که شرّ او را از سر مسلمانان کوتاه سازد و انجام آن را به «محمد مسلمهٔ» واگذار کرد. او برای نابودی کعب نقشه جالبی طرح کرد و گروهی را تشکیل داد که در میان آن گروه، «ابو نائله» برادر رضاعی کعب را نیز شرکت داد، تا از این طریق بتواند نقشه خود را اجرا کند. برادر رضاعی «کعب» نزد او رفت. آنان ساعتی با هم سخن گفتند و شعر خواندند، آن‌گاه ابو نائله رو به او کرد و گفت: «رازی دارم که می‌خواهم به تو بگویم، ولی باید آن را پوشیده داری و آن راز این است که این مرد (پیامبر) شهر ما را هدف تیر بلا قرار داده است. عرب با ما به دشمنی برخاسته و همگی بر ضد ما متحد شده‌اند. اکنون خانواده‌های ما به سختی افتاده و بی‌چاره شده‌اند».

در این موقع «کعب» در تصدیق ابو نائله گفت: «من قبلا این مطلب را به شما گفته بودم. اکنون از من چه می‌خواهی؟!» ابو نائله جواب داد: «آمده‌ام مقداری خوار و بار بخرم و چون پول نقد ندارم، از ما چیزی را گرو بگیر و از در نیکی وارد شو». کعب گفت: «آیا حاضری زنان خود را گرو بگذاری؟» ابو نائله گفت: «آیا این صحیح است که زنان خود را نزد تو بگذارم، در حالی که تو فرد جوان و زیبای یثربی؟» کعب گفت:

«پس پسران خود را گرو بگذار». ابو نائله گفت: «آیا می‌خواهی مرا رسوا کنی؟» «۱» آن‌گاه افزود: «فقط من نیستم که خواهان خرید خواربارم، گروهی با من در این مورد همفکرند، آنان نیز مایلند از شما خواربار بخرند و در مقابل بهای آن، اسلحه گرو بگذارند». کعب گفت: «مانعی ندارد». البته هدف از طرح گروگذاری اسلحه این بود که

---

(۱). از درخواست‌های کعب که در برابر بهای خواربار، زنان و فرزندان افراد مسلمان را گرو بگیرد، پایه وقاحت و سنگدلی او روشن می‌گردد. پیداست که صحیح نیست چنین فردی با این روحیه در میان مسلمانان آزادانه زندگی کند و دشمنان را علیه آنان تحریک کند و با اشعار خود که تأثیر عجیبی در روحیه ملت عرب دارد وضع را آشفته سازد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۳

اگر او در جلسه بعد گروه مسلحی دید، بیمناک نشود و تصور کند که سلاح‌ها برای گروگذاری به آنجا آورده شده است.

ابو نائله مجلس را ترک کرد و به سراغ گروهی رفت که می‌بایست همراه آنان مجددا به خانه کعب روند و به عنوان خرید خواروبار و گرو گذاردن سلاح نقشه خود را عملی سازند.

شب هنگام، گروه یاد شده تصمیم گرفتند به خانه کعب روند. خانه کعب در میان قلعه‌ای بود که در آن زندگی می‌کرد. ابو نائله از پشت در قلعه، فریاد زد و کعب برای باز کردن در، از اتاق بیرون آمد، در حالی که همسر جوانش سعی داشت که مانع رفتن او شود و می‌گفت: من از این ندا احساس خطر می‌کنم. کعب در را باز کرد و با گروهی که به ظاهر برای خرید خواربار آمده بودند، مشغول گفت‌وگو شد و از هر دری سخن به میان آمد و مجلس انسی برای او فراهم شد. آن‌گاه ابو نائله درخواست کرد باقی‌مانده

شب را به سوی «شعب العجوز»- دره پیرزن- بروند و جلسه انس را ادامه دهند.

همگی به راه افتادند، در میان راه ابو نائله دست خود را میان موهای بناگوش کعب فرو برد و آن را بویید و سپس گفت: «تا امشب چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودم».

یک بار دیگر نیز این برنامه تکرار شد و بالأخره، بار سوم دست خود را میان موهای بناگوش او فرو برد و موهای او را محکم گرفت و به یاران خود گفت: «بکشید، دشمن خدا را بکشید!».

در این موقع شمشیرها بر بدن آن «مفسد» فرود آمدند و فریادهای وی سودی نبخشید. ابو نائله نیز با کاردی که همراه داشت، زیر ناف او فرو برد و او را نقش زمین کرد. آن‌گاه جسدش را ترک کردند و راه خود را در پیش گرفتند. وقتی به قبرستان «بقیع» رسیدند، همگی تکبیر گفتند و از این طریق اطلاع دادند که نقشه‌شان را عملی ساخته‌اند. بدین طریق عنصر خطرناکی از سر راه مسلمانان برداشته شد. «۱»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱، ۵۸ و واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۴ و ۱۹۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۴

قتل مفسد دیگر

ابو رافع یهودی که نیز نقش «کعب» را بازی می‌کرد و جاسوسی و تحریکات او نیز کمتر از کعب نبود، در فاصله کمی پس از قتل «کعب» کشته شد که تفصیل آن را ابن اثیر «۱» نوشته است. این دو عامل و عوامل دیگری موجب روشن شدن نبرد «احد» گردید. اکنون این رویداد بزرگ را بررسی می‌کنیم.

قریش و تقبّل هزینه جنگ

بذر انقلاب و شورش از مدت‌ها پیش در مکه افشانده شده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقام‌جویی را در قریش تشدید می‌کرد. بسته شدن راه بازرگانی مردم مکه، از طریق مدینه و عراق فوق العاده آن‌ها را ناراحت کرده بود و «کعب اشرف» به این آتش دامن زده و آن را سخت شعله‌ور ساخته بود. از این‌رو، صفوان بن امیه و عکرمهٔ فرزند ابی جهل به ابو سفیان پیشنهاد کردند که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال التجاره‌ای داشته، باید مبلغی به عنوان تأمین هزینه جنگ بپردازد. ابو سفیان این پیشنهاد را تصویب و فورا عملی کرد.

سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه و از نزدیک شهامت آن‌ها را در جنگ «بدر» دیده بودند، بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم- که دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب در آن شرکت کنند- برای نبرد با محمد بپا خیزند.

عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله‌های «کنانه» و «ثقیف» بروند و از آنان کمک بگیرند و دلاورانشان را با وسایل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت کرده و قول دهند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده «قریش» باشد.

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۵

آنان پس از فعالیّت‌های زیادی توانستند دلاورانی از قبیله‌های «کنانه» و «تهامه» گرد آورند و ارتشی چهار هزار نفره برای جنگ آماده سازند. «۱»

آنچه گفته شد، شماره مردانی بود که در این نبرد شرکت جسته بودند و اگر زنان را نیز به حساب بیاوریم، رقم مزبور بالاتر می‌رود. رسم عرب این نبود که زنان را به میدان نبرد بکشانند، ولی این بار زنان بت‌پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. نقش آن‌ها هم این بود که در میان صفوف ارتش طبل بزنند و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک‌آمیز، مردان را برای گرفتن انتقام وادار سازند و راه فرار را به روی جنگ‌جویان ببندند، زیرا فرار از نبرد، توأم با اسیر شدن دختران و زنان آنان است و عنصر با شهامت عرب به این خواری تن در نمی‌دهد.

غلامان بسیاری در ارتش قریش با وعده‌های زیادی شرکت کرده بودند.

«وحشی بن حرب» حبشی، غلام «مطعم» بود. وی در به کار بردن «زوبین» فوق العاده ماهر بود. به او نوید داده بودند که هرگاه یکی از سه شخصیت بزرگ اسلام (محمد، علی و حمزه) را بکشد آزاد خواهد شد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشی ترتیب دادند که هفت صد زره‌پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده نظام در آن شرکت کرده بود.

گزارش‌های دستگاه اطلاعاتی پیامبر

عباس، عموی پیامبر که یک مسلمان واقعی غیر متظاهر به اسلام بود، پیامبر را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه‌ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصی از قبیله «بنی غفار» سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبر برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبر در باغ‌های خارج شهر به سر می‌برد وی پس از عرض ادب، نامه سربسته را به دست حضرت داد. پیامبر نامه را

---

(۱). در تعداد سپاهیان قریش، میان علماء تفسیر و تاریخ، مانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۶

خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. «۱»

علامه مجلسی، از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند «۲» که پیامبر گرامی خط نمی‌نوشت، ولی نامه می‌خواند. ناگفته پیداست که رسول خدا هرچه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه‌ای به نام «ابواء» رسید که مادر پیامبر (آمنه) در آنجا دفن شده است. جوانان سبک سر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبر را بشکافند و جسد او را بیرون بیاورند، ولی دوراندیشان آن‌ها، این عمل را سخت تقبیح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم شود و دشمنان ما از «بنی بکر» و «بنی خزاعه» قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبر، شب پنج شنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر «انس» و «مونس» فرزندان «فضاله» را بیرون مدینه فرستاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند.

آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب‌های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده‌اند. «حباب بن منذر» خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده‌اند. عصر پنج شنبه، پیش روی بیشتر سپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تأیید شد. مسلمانان بیم آن داشتند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبر برسانند. از این رو، سران

اوس و خزرج، شب را با اسلحه در مسجد به سر می‌بردند و خانه پیامبر و دروازه‌های شهر را نگهبانی می‌کردند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنان از نظر تاکتیک جنگی معین شود.

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰۳. گروهی از سیره‌نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبر در مسجد بودند و نامه را ابیّ بن کعب برای پیامبر خواند. «ر. ک: واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۰۴» با توجه به اینکه در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامی نامه‌ای بخواند، نظر واقدی به واقع نزدیک‌تر است.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۱۱. برای تحقیق بیشتر در این باره، «ر. ک: جعفر سبحانی، در مکتب وحی».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۷

منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می‌کرد، «وادی القری» نامیده می‌شد. در هر نقطه‌ای که امکانات زندگی وجود داشت، قبایل مختلفی از عرب و یهود در آن سکنا می‌گزیدند. از این نظر در طول این دره، دهکده‌هایی پدید آمده بود که اطرافشان با سنگ‌هایی محصور شده بود. مرکز این دهکده‌ها «یثرب» بود که بعدا «مدینهٔ الرسول» نامیده شد.

هر کس که از مکه وارد مدینه می‌شد، به ناچار باید از طرف جنوب آن وارد می‌گردید، ولی چون این منطقه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمت صورت می‌گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی «مدینه» رسید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه احد مستقر شد. این نقطه بر اثر نبودن نخلستان و هموار بودن زمین، برای هرگونه فعالیّت‌های نظامی آماده بود.

مدینه از این سمت بیشتر آسیب‌پذیر بود، زیرا موانع طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می‌خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبر همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

مشورت در شیوه دفاع

پیامبر از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یارانش مشورت کند و نظرشان را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع‌بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبر در این مشورت‌ها سودی می‌برد یا نه؟، آیا از افکار آن‌ها بهره‌مند می‌شد یا نه؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه‌های علم کلام گفته‌اند و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۸

خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته‌های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. «۱»

این شوراها راه و روش زنده‌ای است که از پیامبر گرامی به یادگار مانده است.

روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود که خلفای اسلام پس از فوت پیامبر از شیوه او پیروی می‌کردند و از افکار بلند امیر مؤمنان در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می‌آوردند. «۲»

شورای نظامی

پیامبر در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند، با ندای رسا فرمود: افسران و سربازان، نظرهای خود را در خصوص شیوه دفاع از حریم آیین یکتاپرستی که از جانب ارتش قریش تهدید می‌شود، بیان کنید.

«عبد اللّه بن ابی»، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه‌داری را پیشنهاد کرد؛ یعنی مسلمانان از مدینه بیرون نروند، مردان در کوچه‌ها تن به تن نبرد کنند و زنان از بالای بام‌ها و برج‌ها به روی دشمن سنگ بریزند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه‌داری استفاده می‌کردیم و زن‌ها از بالای بام‌ها ما را یاری می‌کردند. از همین رو، شهر «یثرب» هنوز دست نخورده باقی مانده و دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده است. هرگاه ما برای دفاع از این شیوه استفاده کردیم پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سالخوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می‌کردند، ولی جوانان خصوصا آنان که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می‌پروراندند، با

---

(۱). «ر. ک: جعفر سبحانی، مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه». در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

(۲). نهج البلاغه، خطبه ۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۲۹

این نظر سخت مخالف بودند و می‌گفتند: این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می‌شود و آن افتخاری که در جنگ «بدر» نصیب مسلمانان شده است، از دست می‌رود. آیا عیب نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند و اجازه دهند که دشمن وارد خانه‌شان شود؟ نیروی ما در جنگ بدر به مراتب از حالا کمتر بود؛ با این حال، پیروزی نصیب ما شد! ما مدت‌ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبه‌رو شده‌ایم.

«حمزه» افسر رشید اسلام گفت: «به خدایی که قرآن را نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن‌که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه اینکه ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود و مردانه در خارج شهر جنگ کند». «۱»

قرعه‌کشی برای شهادت

پیرمرد زنده‌دلی به نام «خثیمه» برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش یک سال تمام دست به فعالیّت زده و قبایل عرب را با خود همراه کرده است. اگر چنان چه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، آن‌ها مدینه را محاصره می‌کنند و نیز ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان در حمله‌های بعدی خواهد بود و ما در آینده از جانب آنان مطمئن نخواهیم بود.

من از این تأسف می‌خورم که در جنگ «بدر» توفیق شرکت پیدا نکردم؛ در حالی که من و فرزندم از صمیم قلب مایل بودیم که در این نبرد شرکت کنیم، و هر دو در این خصوص بر یکدیگر پیشی می‌جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد «بدر» به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می‌توانی نیروی جوانی خود را در راهی مصرف کنی که رضایت خداوند را به

---

(۱). واقدی، همان، ج ۱، ص ۲۱۱. ما در کتاب منافقان در تاریخ اسلام به روشنی ثابت کردیم که نظریه «عبد اللّه بن ابی» خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه‌های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل

مدینه نیز با آنان همکاری نمایند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۰

دست آوری، ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که قرار گذاشتیم تا قرعه بزنیم. به نام وی درآمد، و او در نبرد «بدر» به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم که در باغ‌های بهشت قدم می‌زند و از میوه‌های آنجا میل می‌کند؛ او با یک ندای محبت‌آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید و استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم برایم از خداوند، شهادت در راه حق بطلبید. «۱»

در لابه‌لای صفحه‌های تاریخ اسلام، از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد دیده می‌شود. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبدأ و معاد نیست، کمتر می‌تواند سرباز فداکاری مانند «خثیمه» تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خودگذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای خود در راه برتری کلمه حق و آیین توحید و شهادت می‌طلبد، جز در مکتب پیامبران پیدا نمی‌شود. در کشورهای صنعتی جهان امروز به وضع زندگی افسران و درجه‌داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق العاده می‌دهند، زیرا در نبردها هدف، زندگی بهتر و ادامه وضع موجود است، بنابراین حفظ جان و زندگی برای آنان بالاترین هدف است. امّا در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خداست و اگر این هدف در گرو شهادت باشد، سرباز الهی بدون واهمه جان به کف گرفته و خود را در معرض همه گونه مخاطرات قرار می‌دهد. «۲»

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۲۵.

(۲). در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران که غرب جنایت‌کار، برپا کرد، روح شهادت طلبی، و قتل در راه خدا در میان رزمندگان به حد اعلا رسید. «تسابق» جوانان بر اخذ سلاح و شرکت در خط مقدم جبهه و وصیت نامه‌هایی که از خود به یادگار گذارده‌اند، گواه روشنی بر روح شهادت طلبی است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۱

نتیجه شورا

پیامبر گرامی نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه‌داری و جنگ تن به تن ترجیح داد. هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی، مانند:

حمزه و سعد بن عباده، نظریه «عبد اللّه بن ابی» را- که از منافقان مدینه بود- ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ‌های بی‌نظم تن به تن در کوچه‌های تنگ مدینه و شرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه و راه را به روی دشمن باز گذاردن، نشانه ضعف و بی‌چارگی مسلمانان بود و با آن قدرت‌نمایی جنگ بدر قابل تطبیق نبود.

محاصره مدینه و تسلط دشمن بر راه‌های شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آن‌ها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می‌کشت.

شاید عبد اللّه بن ابی، نظر سویی به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم داشته و از این طریق خواسته تا ضربه محکمی بر حضرت وارد سازد.

پیامبر لباس نظامی بر تن می‌کند

پیامبر پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت و کمانی به شانه آویخت و نیزه‌ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرارشان در بیرون رفتن، مورد رضای پیامبر نبوده و آنان حضرت را بی‌جهت وادار به کار کردند، لذا برای جبران عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر بیرون رفتن صلاح نیست، در همین جا بمانیم. پیامبر فرمود: هنگامی که پیامبری زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند. «۱»

---

(۱). ما ینبغی لنبیّ إذا لبس لأمّته أن یضعها حتّی یقاتل، واقدی، همان، ج ۱، ص ۲۱۴. ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۲

پیامبر از مدینه بیرون می‌رود

پیامبر نماز جمعه را خواند و با لشکری، که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را که کم سن بودند مانند: اسامه، زید بن حارثه و عبد اللّه عمر را برای شرکت در جنگ نپذیرفت، ولی دو نوجوان به نام‌های «سمره» و «رافع»، با اینکه سنشان از پانزده بالا نبود در این دفاع شرکت کردند، زیرا آنان با داشتن سن کم در تیراندازی مهارت داشتند.

در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبد اللّه بن ابی هم پیمان بودند، تصمیم گرفتند در این نبرد شرکت کنند، ولی پیامبر روی مصالحی به آنان اجازه شرکت نداد.

در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه‌ای به نام «شوط» «۱» رسیدند، عبد اللّه بن ابی به بهانه اینکه پیامبر از نظر جوانان پیروی کرد. و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. هم چنین، سیصد تن از «اوسیان» که با او هم قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند، بدین ترتیب در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

پیامبر و یاران او مایل بودند که از نزدیک‌ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند، لذا ناچار شدند که از میان باغ منافقی به نام «مربع» بگذرند. وی با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خود سخت ناراحت شد و به ساحت مقدس پیامبر جسارت کرد. یاران پیامبر خواستند او را بکشند، ولی رسول خدا فرمود: با این مرد لجوج کور دل کاری نداشته باشید. «۲»

دو سرباز جانباز

پیامبر گرامی از سربازان خود در نقطه‌ای سان دید، قیافه‌های فداکار و چهره‌های درخشان آنان، از لابه‌لای برق شمشیرها می‌درخشید. ارتشی که پیامبر برای دفاع از

---

(۱). شوط، محلی است بین مدینه و احد.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۳

آیین اسلام به دامنه کوه «احد» آورده بود از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند، در میان آنان پیران سالخورده فراوانی به چشم

می‌خورد و نیز فداکاران جوانی که سنشان از پانزده تجاوز نمی‌کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال- که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت- چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود ذکر می‌کنیم:

۱. «عمرو بن جموح» پیرمرد قد خمیده‌ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پایش نیز آسیب‌دیده بود؛ وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آیین اسلام روانه منطقه دفاعی کرده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می‌زنند.

با خود اندیشید که کناره‌گیری او از جنگ دور از انصاف است، چرا چنین سعادتی را از دست بدهد؟ خویشاوندان وی از شرکت او در صحنه دفاع، جدا جلوگیری کردند و گفتند: قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما برداشته است.

آنان نتوانستند پیرمرد را قانع کنند، لذا شخصا خدمت پیامبر رسید، و عرض کرد:

خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی‌دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می‌خواهم به سوی بهشت پرواز کنم.

پیامبر در پاسخ وی فرمود: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. «۱» او اصرار و التماس کرد. پیامبر در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشانش کرد و فرمود:

مانع نشوید تا در راه اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد، در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده، در راه تو کشته شوم و مرا به سوی خانه‌ام بازنگردان. «۲»

---

(۱). أمّا أنت فقد عذّرك اللّه و لا جهاد عليك. زیرا به موجب آیه ۱۸ سوره فتح: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمى حَرَجٌ وَ لا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ، وَ لا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ* جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.

(۲). اللّهمّ ارزقني الشّهادة و لا تردّني إلى اهلي.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۴

از صحنه‌های مهیج در جنگ احد، حمله‌های جانانه این پیرمرد لنگ بود. او لنگ‌لنگان حمله می‌کرد و می‌گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسرانش نیز پشت سر وی حرکت می‌کرد، آن قدر این دو نفر جنگیدند که به درجه شهادت رسیدند.

برادر دیگر او به نام عبد اللّه نیز شهید شد. «۱»

۲. «حنظله»، جوانی است که بیست و چند سال بیش از بهار عمرش نگذشته بود.

وی به مصداق آیه يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ*؛ از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می‌آورد.» فرزند «ابو عامر» دشمن پیامبر است و پدر او در نبرد «احد» در ارتش قریش شرکت داشت و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبر تحریک کرده بود و در راه دشمنی با اسلام تا آخر عمر کوتاهی نکرد. او پایه‌گذار حادثه مسجد «ضرار» است.

عواطف فرزندی، «حنظله» را از شرکت در جنگ بر ضد پدر منصرف نساخت.

روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شب آن روز عروسی حنظله بود. او با دختر «عبد اللّه بن ابی»، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد.

هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین انداخت، متحیر شد. چاره‌ای ندید جز اینکه از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «۲» آیه زیر درباره وی نازل شده است:

افراد با ایمان کسانی‌اند که به خداوند و پیامبرش ایمان آورده‌اند. هنگامی که برای کار عمومی با او [پیامبر] اجتماع کنند، تا از او

اجازه نگیرند، از او جدا نمی‌شوند. کسانی که از تو [پیامبر] اجازه می‌گیرند، افرادی‌اند که به خداوند و رسول او ایمان آورده‌اند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۵

هر گاه [مؤمنی] برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده. «۱»

پیامبر یک شب برای انجام مراسم عروسی به وی اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن‌که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوعروس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد.

دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست کرد که چند دقیقه صبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر کرد و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن شد، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می‌کنم که روح شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

حنظله وارد سپاه شد دیدگانش به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوان‌مردانه شمشیری به سمت او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد و ابو سفیان نقش زمین شد.

داد و فریاد ابو سفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش شد. «شدّاد لیثی» بر «حنظله» حمله کرد و بر اثر آن ابو سفیان از چنگال وی نجات یافت.

در میان سربازان قریش، نیزه‌داری، به او حمله‌ور شد و نیزه خود را در بدنش فرو برد. حنظله با همان زخم وی را تعقیب کرد و او را با شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامی فرمود: من دیدم که فرشتگان، حنظله را غسل می‌دادند، و از این نظر او را «غسیل الملائکۀ» می‌گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می‌شمردند،

---

(۱). إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا كانُوا مَعَهُ عَلى أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ «نور (۲۴) آیه ۶۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۶

چنین می‌گفتند: «و منّا حنظلۀ غسیل الملائکۀ؛ از ما است حنظله که فرشتگان او را غسل می‌دادند.»

ابو سفیان می‌گفت: اگر چه آنان در جنگ بدر، پسرم «حنظله» را کشتند، من نیز در جنگ احد، حنظله مسلمانان را کشتم.

وضع این شوهر و عروس شگفت‌آور است، زیرا آنان جانبازان راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌رفتند. پدر عروس «عبد اللّه بن ابی سلول» رئیس منافقان مدینه بود و حنظله فرزند «ابی عامر» راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان مکه پیوست و «هرقل» را برای کوبیدن حکومت جوان اسلام دعوت کرد. «۱»

صف‌آرایی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریش صف‌آرایی کردند. ارتش توحید

نقطه‌ای را اردوگاه قرار داد که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی، یعنی کوه «احد» محدود می‌شد و در وسط کوه شکاف و بریدگی خاصی بود که احتمال می‌رفت دشمن، کوه «احد» را دور زند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد و از عقب جبهه به مسلمانان حمله کند.

پیامبر اسلام برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه‌ای مستقر ساخت و به فرمانده آن‌ها «عبد اللّه بن جبیر» چنین فرمود: شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید و نگذارید از پشت سر وارد جبهه شده و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی مگذارید. «۲»

---

(۱). اسد الغابه، ج ۲، ص ۵۹؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۷.

(۲). انضح عنا الخیل بالنبل لا یأتونا من خلفنا إن کانت لنا أو علینا فاثبت مکانک لا نؤتینّ من قبلک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۷

دره کوه، زمینی برای نبرد پیشروی مشرکین و هجوم‌شان به سوی مسلمین بازگشت مشرکین از پشت سرشان

غزوهٔ أحد سال سوم هجرت کانون اول سال ۶۲۵ میلادی

نقشه غزوه احد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۸

جایگاه دوم ۱- عقب‌نشینی و شکست سپاهیان مشرک

۲- خالی گذاشتن جبل (کوه) رماه و جایگاه‌شان به طمع گردآوری غنیمت

۳- حمله‌ی خالد به جایگاه خالی کوه و انور تاریخی او

جایگاه دوم ۱- هجوم خالد و سواران او از پشت‌سر مسلمین

۲- شروع هجوم سپاه مشرک پس از گردآمدنشان

۳- درهم پاشیدگی نیروهای مجاهد مسلم.

جایگاه چهارم ۱- فرار و عقب‌نشینی از برابر مشرکین

۲- محل پایداری رسول خدا و رفقای او در برابر هجوم پی هم مشرکین

نقشه غزوه احد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۳۹

آینده جنگ «احد» به خوبی نشان داد که این «دهلیز» فوق العاده حساس بوده است و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی، از این جهت بود که تیراندازان، بی‌انضباطی کردند و این سنگر حساس را خالی گذاردند و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافل گیری، از پشت سر به دهانه دهلیز حمله کرد.

دستور مؤکد پیامبر به تیراندازان که مطلقا از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع کامل او از اصول نظامی بود و نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، در صورتی که سربازان بی‌انضباطی کنند.

تقویت روحیه سربازان

پیامبر در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی‌فرمود. این بار نیز که هفتصد تن (پس از جدا شدن سیصد نفر در نیمه راه)

مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطبه‌ای روحیه جنگ‌آوران را تقویت کرد.

«واقدی» مورخ بزرگ اسلام می‌گوید:

پیامبر پنجاه تیرانداز بر تنگه «عینین» نصب کرد و کوه احد را پشت سر و مدینه را پیش رو قرار داد و در حالی که پیاده راه می‌رفت صفوف را منظم و جایگاه هر افسری را معین می‌کرد. دسته‌ای را مقدم و گروهی را مؤخر می‌ساخت. او به قدری در تنظیم صفوف دقت می‌کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فورا او را به عقب می‌برد.

پیامبر پس از منظم کردن صفوف، رو به مسلمانان کرد و فرمود:

من شما را به آنچه خدا مرا به آن سفارش کرده، تذکر می‌دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید، از مخالفت او بپرهیزید ...

سپس افزود:

مبارزه با دشمن مشکل و پرزحمت است و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۰

مگر آنان که خداوند آن‌ها را راهنمایی و تقویت کرده است، زیرا خدا با اطاعت کنندگان فرمان او است، و شیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد استقامت داشته باشید و از این طریق سعادت‌هایی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. «۱» پیک وحی، «جبرئیل» به من گفته است که هیچ کس در این جهان نمی‌میرد، مگر آن‌که آخرین ذره روزی خود را می‌خورد ... و تا لحظه‌ای که فرمان نبرد، صادر نشده است، کسی حمله نکند. «۲»

صف‌آرایی دشمن

ابو سفیان، ارتش خود را سه قسمت کرد: پیاده نظام زره‌پوش را در وسط قرار داد.

گروهی را به فرماندهی «خالد ولید» برای سمت راست و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی «عکرمه» معین کرد.

هم چنین دسته مخصوصی را به عنوان پیش‌قراولان نبرد که پرچم داران در میان آن‌ها بودند، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچم‌داران- که همگی از قبیله «بنی عبد الدار» بودند- کرد و گفت: پیروزی لشکر در گرو استقامت و پایداری شما است و ما روز بدر، از این قسمت شکست خوردیم. اگر قبیله «بنی عبد الدار» در حفظ پرچم از خود شایستگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم‌داری، نصیب قبیله دیگر شود این سخن برای «طلحهٔ بن ابی طلحه» که مرد شجاع و نخستین پرچم‌دار قریش بود گران آمد، بلافاصله پیش رفت و هماورد طلبید.

تحریک روانی

پیش از آغاز جنگ پیامبر شمشیری به دست گرفت و برای تحریک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آن‌ها کرد و گفت:

---

(۱). فاستفتحوا أعمالكم بالصبر على الجهاد و التمسوا بذلک ما وعدكم اللّه.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۲۱- ۲۲۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۱

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ «۱» عده‌ای برخاستند، ولی پیامبر از دادن شمشیر به آن‌ها امتناع کرد. سپس «ابو دجانه» که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می‌توان حق آن را ادا کرد؟

پیامبر فرمود: آن قدر باید با آن بجنگی که خم شود. «ابو دجانه» گفت: من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را «دستمال مرگ» می‌گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبر گرفت. هر موقع ابو دجانه این دستمال را به سر می‌بست، نشانه آن بود که تا جان در تن دارد نبرد خواهد کرد. وی بسان پلنگی مغرور راه می‌رفت و از افتخاری که نصیب او شده بود، فوق العاده مسرور بود و آن دستمال سرخ، بر شکوه او افزوده بود. «۲»

به راستی برای تحریک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می‌کند و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه‌ای جز عشق به کمال ندارد، این چنین نمایشی بهترین محرک است. هدف پیامبر، تنها تحریک ابو دجانه نبود، بلکه او با این عمل احساسات یاران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه‌ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

«زبیر بن عوام» که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبر شمشیر را به او نداد، ناراحت شد و با خود گفت: من باید «ابو دجانه» را تعقیب کنم تا پایه شجاعت او را ببینم. او می‌گوید: من در میدان به دنبال او بودم، هیچ قهرمانی با وی رو به رو نمی‌شد؛ مگر اینکه او را از پای در می‌آورد. سپس می‌گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی‌های مسلمانان را به سرعت سر می‌برید و من از این عمل فوق العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابو دجانه رو به رو شد پس از آن‌که چند ضربت میانشان رد و بدل شد، بالأخره قهرمان قریش به دست وی کشته شد. «ابو دجانه» نقل می‌کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می‌کند، به سویش رفتم. او وقتی

---

(۱). من یأخذ هذا السّیف و یؤدّی بحقّه؟

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۲

شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او «هند» زن ابو سفیان است و من شمشیر پیامبر را پاک‌تر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند «هند» بزنم. «۱»

نبرد آغاز می‌شود

ابو عامر که از فراریان مدینه بود، جنگ را آغاز کرد. وی از قبیله «اوس» بود که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. او تصور می‌کرد اگر «اوسیان» او را ببینند، دست از یاری پیامبر برمی‌دارند؛ از این رو، در این راه پیش‌قدم شد، ولی وقتی با مسلمانان رو به رو شد، با طعن و بدگویی ایشان مواجه شد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. «۲»

رشادت چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ‌نویسان مشهور بوده و در میان آنان فداکاریهای علی علیه السّلام بیشتر شایسته تقدیر است. ابن عباس می‌گوید: در تمام نبردها علی پرچم‌دار مسلمانان بود و پیوسته آنان را از افراد ورزیده و با استقامت انتخاب می‌کردند؛ در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی بود و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن «مصعب بن عمیر» که پرچم‌دار مسلمانان بود، پیامبر پرچم را به علی داد. علت اینکه نخست «مصعب» حامل پرچم بود، شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبد الدار بود و پرچم‌داران قریش نیز از این قبیله بودند. «۳»

«طلحهٔ بن ابی طلحه» که او را «کبش الکتیبه» «۴» می‌گفتند؛ نعره‌کشان وارد میدان شد و فریاد کشید و گفت: یاران محمد! شما می‌گویید که کشتگان ما در دوزخند، ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم و

یا او مرا به دوزخ؟ صدای او در میدان طنین‌انداز بود، علی علیه السّلام پیش رفت و پس از زد و

(۱). همان، ج ۲، ص ۶۸- ۶۹.

(۲). همان، ص ۱۲.

(۳). شیخ مفید، الارشاد، ص ۴۳.

(۴). مرد شماره یک پیش‌قراولان لشکر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۳

خوردی چند، طلحه با ضربت علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچم‌داری به تناوب به دو برادر وی رسید و هر دو با تیر «عاصم بن ثابت» از پای درآمدند.

از سخنرانی امیر مؤمنان، در روزهای «شورا» که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل شد چنین استفاده می‌شود که: ارتش قریش نه نفر را برای پرچم‌داری انتخاب کرده بود و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به طوری که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا نوبت به آخری برسد. همه این پرچم داران از دلاوران قبیله «بنی عبد الدار» بودند در روز احد، با شمشیر علی علیه السّلام کشته شدند. پس از این‌ها غلام حبشی به نام «صوأب» که هیکلی مهیب و قیافه وحشت‌آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت حضرت از پای درآمد.

علی علیه السّلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبر در آنجا گرد آمده بودند، رو به آن‌ها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرّ نه نفر از قبیله «بنی عبد الدار» را که هر یکی مبارزطلبان، پس از دیگری پرچم به دست می‌گرفت و نعره می‌کشید از سر شما کوتاه کردم؟ همه حاضران، امیر مؤمنان را تصدیق کردند. «۱»

بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، «صوأب» غلام حبشی وارد میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبر نداشت و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود، شما از دیدن این جنگ‌آور مهیب، وحشت زده عقب رفتید، ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای درآوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

ملتی که برای شهوات می‌جنگیدند

از اشعاری که هند و سایر زنان برای تحریک سربازان قریش می‌خواندند و با دف

(۱). تفصیل کشته شدن نه پرچمدار به وسیله علی را، مجلسی در بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۵۱ نقل نموده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۴

و دایره آن‌ها را به خون‌ریزی و کینه‌جویی دعوت می‌کردند، معلوم می‌شود که این ملت برای معنویت، پاکی، آزادی و فضایل اخلاقی نبرد نمی‌کردند، بلکه محرک آن‌ها امور جنسی و نیل به شهوت‌های مادّی بوده است. آنان با آهنگ‌های مخصوصی در میان صفوف لشکر چنین می‌خواندند:

نحن بنات طارق‌نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق‌أو تدبروا نفارق - ما دختران طارقیم، روی فرش‌های گرانبها راه می‌رویم.

- اگر رو به دشمن کنید، با شما هم بستر می‌شویم و اگر پشت به دشمن کرده و فرار کنید، از شما جدا می‌شویم.

بی‌شک، ملّتی که نبردشان بر محور امور جنسی بوده و هدفی جز نیل به امور مادی و لذایذ حیوانی نداشته باشد، با ملتی که برای

هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، بالا بردن سطح افکار، آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گل‌پرستی نبرد می‌کند، تفاوت آشکار و فاصله غیر قابل مقایسه‌ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سرداران رشید اسلام، مانند: علی، حمزه، ابو دجانه، زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنایم خود را زمین نهاده و با فضاحت عجیبی پا به فرار گذاشتند و افتخاری بر افتخارهای سربازان اسلام افزوده شد. «۱»

شکست پس از پیروزی

سربازان اسلام بدین جهت غالب شدند که تا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه‌ای جز جهاد در راه خدا و کسب رضایت او و نشر آیین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۸؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۹۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۵

و شکست آنان پس از پیروزی، بدین دلیل بود که هدف و نیت بیشتر مسلمان دگرگون شد. توجه به غنایم لشکر قریش که بعد از فرار از خود بجا گذاشته بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و آنان فرمان پیامبر را فراموش کردند.

ما در تشریح اوضاع جغرافیایی «احد» این نکته را یادآوری کردیم که در وسط کوه احد، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت و پیامبر نگهبانی دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانداز به ریاست «عبد اللّه بن جبیر» سپرد و به فرمانده آن‌ها دستور داد که با پرتاب کردن تیر از عبور دشمن از شکاف کوه جلوگیری کنند و هیچ‌گاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرماگرم جنگ، هر موقع دشمن می‌خواست از این درّه عبور کند تیراندازان آنان را عقب می‌راندند.

زمانی که ارتش قریش، سلاح و متاع خود را در میدان به زمین گذاشت و برای حفظ جان خود فراری شد، گروه انگشت شماری از افسران ارشد اسلام که بیعت خود را بر اساس بذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشمن در خارج از میدان نبرد پرداختند. اما بیشتر مسلمانان از تعقیب دشمن صرف نظر کرده و سلاح به زمین نهاده و به گردآوری غنایم مشغول شدند و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شمرده، با خود گفتند: توقف ما در اینجا بی‌فایده است، ما نیز باید در گردآوری غنایم شرکت کنیم. فرمانده آن‌ها گفت:

رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند:

توقف ما در اینجا بی‌ثمر است و منظور پیامبر جز این نبوده که ما در حال جنگ از این دره نگهبانی کنیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نگهبانی فرود آمدند و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ‌آزموده بود و از آغاز نبرد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۶

می‌دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود و با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبه‌رو شده بود؛ این بار از کمی افراد نگهبان، استفاده کرد و سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری کرد و با یک حمله چرخشی توأم با غافل‌گیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی

نبخشید. سربازان خالد بن ولید و عکرمهٔ بن ابی جهل تمام آن ده نفر را پس از جانبازی‌های زیاد به شهادت رساندند و چیزی نگذشت که مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده، از پشت‌سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.
خالد پس از آن‌که نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست خورده قریش را که در حال فرار بودند، برای همکاری دعوت نمود و با فریادها و نعره‌های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.
پس از مدتی بر اثر از هم پاشیدگی وضع صفوف مسلمانان، ارتش قریش به میدان بازگشتند و از پیش‌رو و پشت‌سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجددا نبرد میان آنان آغاز شد.
علّت این شکست، کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف‌های مادی سنگر را خالی گذاشتند و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت‌سر وارد جبهه شد.
حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابی جهل تأیید شد، در این هنگام هرج و مرج بی‌سابقه و شگفت‌آوری در ارتش اسلام به وجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز اینکه به طور دسته‌های پراکنده به دفاع بپردازند، ولی چون رشته فرماندهی از هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند و تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد.
حمله‌های خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۷
قریش، بار دیگر وارد جبهه شد و به پشتیبانی آن‌ها پرداخت و مسلمانان را از هر طرف به محاصره افکنده و گروهی را کشتند.

خبر کشته شدن پیامبر منتشر می‌شود

«لیثی» رزمنده شجاع قریش به پرچم‌دار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد و پس از ضربه‌های زیادی که میان آن‌ها رد و بدل شد، مصعب به شهادت رسید. صورت سربازان اسلام پوشیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسلام است، بی‌اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: «الا قد قتل محمّد؛ هان ای مردم! محمد کشته شد.»
این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سران قریش به قدری خوش‌حال بودند که صدایشان در سرتاسر میدان طنین‌انداز بود، همگی می‌گفتند: الا قد قتل محمّد، الا قد قتل محمّد.
انتشار این خبر بی‌اساس، باعث جرأت دشمن شد، و لشکر قریش موج‌آسا به حرکت درآمد. هر کس تلاش می‌کرد در بریدن اعضای محمد شرکت داشته و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد.
این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشکر دشمن تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدّت تضعیف کرد؛ به طوری که گروه بی‌شماری از مسلمانان دست از جنگ کشیدند و به کوه پناه بردند و تنها گروه انگشت شماری در میدان باقی ماند.

آیا می‌توان فرار عده‌ای را انکار کرد؟

فرار اصحاب و صحابی بودن آن‌ها را نمی‌توان انکار کرد و یا اینکه همین افراد بعدها در میان مسلمانان، نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم.
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۸
ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام چنین می‌نویسد: انس بن نضر، عموی انس بن مالک می‌گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر در میدان منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه‌ای پناه برد.

همو می گوید:

دیدم دسته‌ای از مهاجر و انصار که میان آن‌ها عمر بن خطاب، طلحه بن عبید اللّه بود در گوشه‌ای نشسته‌اند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض‌آمیزی به آن‌ها گفتم: چرا اینجا نشسته‌اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده، دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنان گفتم اگر پیامبر کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. «۱»

بسیاری از تاریخ‌نویسان می گویند که انس بن نضر در آن هنگام، چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود: من دیدم سخنانم در آن‌ها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده و جانانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می گوید:

انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهرش، کسی دیگر نشناخت.

گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود می‌خواستند به عبد اللّه بن ابی متوسل شوند. تا از ابو سفیان برایشان امان بگیرد. «۲»

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده برمی‌دارد

آیات قرآن، پرده‌های جهل و تعصب را پاره کرده و آشکارا می‌رساند، گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده‌های پیامبر دایر بر پیروزی بی‌اساس بوده است، لذا خداوند درباره این گروه چنین می‌فرماید:

گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند که درباره خدا گمان‌های باطل،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۳.

(۲). تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۴۹

بسان گمان‌های دوران جاهلیت می کردند و می گفتند: آیا چاره‌ای و خلاصی هست؟ «۱»

شما می‌توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، «۲» حقایق پوشیده‌ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملا عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبر به منصه ظهور می‌رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبر، جانباز و دل باخته واقعی آیین توحید نبودند و در میان آن‌ها افراد سست عقیده و احیانا منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاک دل و مخلص نیز زیاد بود.

امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می‌خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه‌های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه‌های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ کنند، در صورتی که این توجیه‌های نارسا و پرده‌های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می‌تواند مفاد آیه زیر را انکار کند که با صراحت می گوید:

به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی کردید و پیامبر شما را صدا می‌زد که برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می‌دادید. «۳»

این آیه درباره همان افراد و امثال آن‌هاست که انس بن نضر به چشم خود دید که در کنجی نشسته‌اند و به فکر آینده خود بودند. روشن‌تر از آن نیز، آیه زیر است:

کسانی که روز روبه‌رو شدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آن‌ها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آن‌ها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است. «۴»

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبر را عذر خود قرار داده و دست از نبرد

(۱). وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ «آل عمران (۳) آیه ۱۵۴».

(۲). آیه‌های ۱۲۱- ۱۸۰.

(۳). إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ «همان، آیه ۱۵۳».

(۴). إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ «همان، آیه ۱۵۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۰

کشیده و به این فکر بودند که به «عبد اللّه بن ابی» متوسل شوند تا بر ایشان از ابو سفیان امان بگیرد، چنین توبیخ می‌نماید:

محمد فقط پیامبری است [از جانب خداوند] پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند هرگاه بمیرد و یا کشته شود، آیا شما به افکار و عقاید جاهلیت برمی‌گردید؟ هر کس عقب‌گرد کند به خدا ضرری نمی‌زند، خداوند سپاس‌گزاران را سزای نیک می‌دهد. «۱»

تجربیات تلخ

از بررسی وقایع احد، تجربه‌هایی تلخ و شیرین، به دست می‌آید و به خوبی قدرت پایداری و ثبات گروهی و ناپایداری دسته دیگری ثابت می‌گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می‌آید که نمی‌توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم باتقوا و عدالت دانست، زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گذاشتند و یا در لحظه‌های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبر را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامی بودند.

«واقدی» تاریخ‌نگار بزرگ اسلام می‌نویسد: روز «احد» هشت نفر با پیامبر تا سر حدّ بذل جان بیعت کردند. سه تن از مهاجر (علی، طلحه و زبیر) و پنج نفر از انصار بود و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطر فرار کردند.

ابن ابی الحدید «۲» می‌نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب المغازی واقدی، را نزد دانشمند بزرگ «محمد بن معد علوی» می‌خواندم، هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه صریحا نقل می‌کند: «من در روز احد با چشم‌های خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می‌رفتند و پیامبر آنان را به نام‌های مخصوص صدا می‌زد و می‌فرمود: الیّ یا فلان الیّ یا فلان و هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت

(۱). وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ «همان، آیه ۱۴۴».

(۲). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۳- ۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۱

نمی‌داد»؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی‌اند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی از ترسی که از تصریح به نام آن‌ها داشت و احترامی که می‌بایست به آنان قایل شود، صریحا نخواسته اسم آن‌ها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام «نسیبه» که در میدان احد، از پیامبر دفاع کرده است، جمله‌ای از پیامبر خواهید خواند و در آن به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ یک از یاران پیامبر

نداریم، منظور حقیقت‌یابی و واقع گویی است. به همان اندازه که فرار آن‌ها را نکوهش می کنیم، از ثبات و پایداری دسته دیگر- که سر گذشت آن‌ها را بعدا خواهید خواند- تعریف و تمجید کرده و کردار آن‌ها را ارج می‌نهیم.

پنج نفر برای کشتن پیامبر هم‌پیمان می‌شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام پراکنده شده بود، با اینکه حمله از هر طرف متوجه شخص پیامبر بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گفتند به هر قیمت که باشد به زندگی پیامبر خاتمه دهند. این افراد عبارتند از:

۱. عبد اللّه بن شهاب که پیشانی پیامبر را مجروح ساخت؛

۲. عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبر را شکست؛

۳. ابن قمیئه لیثی، زخمی بر چهره رسول خدا وارد ساخت که به دلیل شدت آن حلقه‌های کلاه‌خود، در گونه‌های پیامبر فرورفت. «ابو عبیده جراح» این حلقه‌ها را با دندان‌های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست؛

۴. عبد اللّه بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام «ابو دجانه» کشته شد؛

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۲

۵. ابی بن خلف، از کسانی است که خود پیامبر، او را از پای درآورد. وی موقعی با پیامبر روبه‌رو شد که پیامبر خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبر را شناخته و اطرافش گرد آمده بودند. او به سوی پیامبر آمد، پیامبر نیزه‌ای از «حارث بن الصمة» گرفت و آن را در گردن او فروبرد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم «ابی بن خلف» ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فراگرفته بود که هرچه دوستان او را دلداری می‌دادند، آرام نمی گرفت و می گفت:

محمد در مکه، در جواب من- که به او گفتم تو را خواهم کشت- گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت و او هرگز دروغ نمی گوید. این زخم و ترس و لرز کارش را ساخت و پس از چندی در میان راه جان سپرد. «۱»

راستی این مطلب کمال پستی قریش را نشان می‌دهد، با اینکه معترف بودند که پیامبر راست‌گو است و دروغ به زبانش جاری نمی‌شود؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خونش این همه تلاش می کردند.

پیامبر گرامی با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می کرد، با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت و می‌دید لشکر، موج‌آسا متوجه شخص او است، کوچک‌ترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطرابش باشد از وی دیده نشد.

فقط موقع پاک کردن خون پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خونش رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می کند چگونه رستگار می‌شوند. «۲» این جمله کمال عاطفه و مهربانی وی را، حتی به دشمنان نشان می‌دهد.

امیر مؤمنان علی علیه السّلام می‌فرماید: پیامبر در میدان نبرد، نزدیک‌ترین فرد به دشمن بود و هر موقع کار جنگ سخت‌تر می‌شد، ما را پناه می‌داد. بنابراین، پاره‌ای از علل سالم ماندن پیامبر، همان دفاع‌های ارزنده خودش بود که از حریم اسلام و جان خود

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۴ و المغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۴۴.

(۲). کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و هو یدعوهم إلی اللّه؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۳

می کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود که حیات پیامبر را ضمانت کرد و آن جان‌فشانی دسته کمی از یاران با وفایش بود که با

تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبر روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب کرد و کمان تیر او شکست و زه آن برید. «۱»

مدافعان وجود پیامبر، چند نفر بیشتر نبودند «۲» که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخی قطعی نیست. آنچه میان مورخان قطعی و مسلم است، همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آن‌ها می‌پردازیم.

دفاع موفقیت‌آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی بر خلاف حقیقت نگفته‌ایم. مقصود از این پیروزی این است که مسلمانان بر خلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبر را از خطر مرگ حفظ کنند و این پیروزی مجددی بود که نصیب ارتش اسلام شد.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می‌دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است وگرنه بار سنگین این پیروزی بر دوش عده انگشت شماری بود که با به خطر افکندن جان خود، وجود پیامبر را حفظ کردند. در حقیقت، بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود.

۱. نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که ۲۶ سال از بهار عمرش گذشته بود و از بچگی تا روز وفات پیامبر، همراه او بود و لحظه‌ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السّلام است که

---

(۱). تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷.

(۲). ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۵، ص ۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۴

صفحه‌های تاریخ، خدمات و فداکاریهای او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم آیین توحید ضبط کرده است.

اساسا این پیروزی مجدد، بسان پیروزی نخستین، با رشادت‌ها و از خودگذشتگی‌های آن مرد فداکار انجام گرفت، زیرا علت فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچم‌داران آن‌ها یکی پس از دیگری با شمشیر علی کشته شدند؛ در نتیجه، رعب طاقت‌فرسائی در دل ارتش قریش افتاد که توان پایداری را از آنان سلب کرد.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه کرده‌اند، حق علی علیه السّلام را به گونه‌ای که شایسته مقامش است و یا لااقل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده‌اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده‌اند. از این نظر لازم می‌دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را در اینجا بیاوریم:

الف) «ابن اثیر» در تاریخ خود «۱» می‌نویسد: وجود پیامبر از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی علیه السّلام به فرمان پیامبر به آن‌ها حمله می‌کرد و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنان را فراهم می‌ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل شد و فداکاری علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می‌دهد رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی و او از من است، سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

لا سیف إلّا ذو الفقار، لا فتی إلّا علیّ؛ شمشیر خدمت‌گزار، شمشیر علی بن ابی طالب است و جوانمردی جز علی نیست.

ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می‌گوید: دسته‌هایی که برای کشتن پیامبر هجوم می‌آوردند، دسته پنجاه

نفری بودند و علی در حالی که پیاده بود آن‌ها را متفرق می‌ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می گوید: علاوه

---

(۱). تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۵

بر اینکه این مطلب از نظر تاریخ مسلّم است، من در برخی از نسخه‌های کتاب غزوات «محمد بن اسحاق» فرود آمدن جبرئیل را دیده‌ام. حتی روزی از استاد خود «عبد الوهاب سکینه» از صحت آن پرسیدم. وی گفت: صحیح است. من به او گفتم:

چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح شش گانه ننوشته‌اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده‌اند. «۱»

ب) در آن سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان، برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از یاران خود کرد، به فداکاری خود چنین اشاره می‌فرماید:

... هنگامی که ارتش قریش به ما حمله کردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه‌های آن‌ها باقی بود، کشید. «۲»

حتی به نقل صدوق در علل الشرائع علی علیه السّلام هنگام دفاع از وجود پیامبر به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که «ذو الفقار» بود، به وی مرحمت کرد که با آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود «۳» آمار کشته‌شدگان مشرکان را ۲۲ نفر نوشته و نام و مشخصات آن‌ها را از نظر قبیله و غیره معین کرده است. دوازده نفر از این افراد به دست علی علیه السّلام کشته شده و بقیه به دست سایر مسلمانان به قتل رسیده‌اند. سیره نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته است.

ما اعتراف می‌کنیم که نتوانستیم خدمات علی علیه السّلام را به گونه‌ای که در کتاب‌های فریقین، به خصوص کتاب بحار الانوار «۴» نوشته شده، در این صفحه‌ها منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه‌ای که در این باره وارد شده است، به دست می‌آید که

---

(۱). ابن ابی الحدید، همان، ج ۱۴، ص ۲۵۱.

(۲). شیخ صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۳۶۸.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۸۱.

(۴). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۶

هیچ کس مانند آن حضرت در «احد» ثبات قدم نداشته است.

۲. ابو دجانه: وی پس از امیر مؤمنان، دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم دفاع کرد؛ به گونه‌ای که خود را سپر پیامبر قرار داد، تیرها بر پشت او می‌نشست و او بدین طریق از وجود پیامبر حراست می‌کرد.

مرحوم سپهر، در ناسخ التواریخ، جمله‌ای درباره ابو دجانه دارد که ما مدرك آن را به دست نیاوردیم. وی می‌نویسد: «۱»

هنگامی که پیامبر و علی در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبر به «ابو دجانه» افتاد و فرمود: ابو دجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از اویم ابو دجانه زار زار گریه کرد و گفت:

به کجا روم! به جانب همسرم روم که خواهد مرد. به خانه‌ام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. از اجل بگریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبر به قطره‌های اشکی که از دیدگان «ابو دجانه» می‌ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد و او با علی علیه السّلام، وجود پیامبر را از حمله‌های سرسختانه قریش حفظ کردند.

در کتاب‌های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: «عاصم بن ثابت»، «سهل بن حنیف»، «طلحهٔ بن عبید اللّه» و ... به چشم می‌خورد تا جایی که برخی تعداد ثابت‌قدمان را به ۳۶ نفر رسانیده‌اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریخ قطعی است، همان پایداری امیر مؤمنان و ابو دجانه و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مظنون و برخی از اصل مشکوک است.

۳. حمزهٔ بن عبد المطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلام از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصرار داشت که ارتش اسلام در بیرون مدینه با قریش

---

(۱). ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۷.

به نبرد پردازد. او بود که با قدرت هرچه تمام‌تر، پیامبر را در لحظه‌های حساس در مکه از شرّ، بت‌پرستان حفظ کرد و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که «ابو جهل» درباره پیامبر انجام داده بود، سر او را شکست و کسی را قدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ «بدر» قهرمان رشید قریش «شیبه» را از پای درآورد: گروهی را مجروح و عده‌ای را به دیار عدم فرستاد و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان‌ها نداشت.

«هند» همسر ابو سفیان دختر عتبه، کینه حمزه را به دل داشت. وی تصمیم گرفت به هر قیمتی انتقام پدرش را از مسلمانان بگیرد.

«وحشی» قهرمان حبشی که غلام «جبیر بن مطعم» بود و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حیله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر، علی و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدر از پای درآورد. قهرمان حبشی در پاسخ گفت:

من هرگز به محمد نمی‌توانم دسترسی پیدا کنم، زیرا یاران او از همه کس به او نزدیک‌ترند. علی علیه السّلام نیز در میدان نبرد فوق العاده بیدار است، ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قدری زیاد است که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی‌شود، شاید من بتوانم او را از طریق حیله و اغفال از پای درآورم. هند به همین اندازه راضی شد و قول داد اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کند. گروهی معتقدند که «جبیر» با غلام خود «وحشی» این قرارداد را بست، زیرا عموی وی در «بدر» کشته شده بود.

غلام «حبشی» می‌گوید: روز احد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او بسان شیری غران، به قلب سپاه حمله می‌برد و به هر کس می‌رسید، او را بی‌جان می‌ساخت. من خود را پشت درخت‌ها و سنگ‌ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی‌دید. او گرماگرم مشغول نبرد بود که من از کمین درآمدم. چون که یک فرد «حبشی» بودم، حربه خود را مانند آن‌ها می‌انداختم، از این رو کمتر خطا می‌کرد. بدین

سان به فاصله معینی «زوبین» خود را پس از حرکت مخصوصی به سویش افکندم.

حربه بر تهی‌گاه او نشست و از میان دو پای او درآمد. وی خواست به سوی من حمله کند، ولی شدت درد او را از مقصد بازداشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد. سپس با کمال احتیاط به سویش رفتم، حربه خود را درآورده و به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم.

پس از جنگ احد من مدت‌ها در مکه می‌زیستم، تا آن‌که مسلمانان، مکه را فتح کردند. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی

نگذشت تا آن‌که شعاع قدرت اسلام تا آن حدود کشیده شد. شنیده بودم که هر کس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آیین توحید بگرود، پیامبر از تقصیرش می‌گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می‌ساختم، خود را خدمت پیامبر رساندم. دیده پیامبر بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشی حبشی هستی؟ عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبر متأثر شد و فرمود:

تا زنده‌ای روی تو را نبینم، زیرا مصیبت جان گداز عمویم به دست تو انجام گرفته است. «۱»

این همان روح بزرگ نبوت و سعه صدری است که خداوند به رهبر عالی قدر اسلام عطا کرده بود، با اینکه با ده‌ها عنوان می‌توانست قاتل عمو را اعدام کند او را آزاد کرد.

وحشی می‌گوید: تا پیامبر زنده بود، من خود را از او پنهان می‌کردم. پس از مرگ پیامبر، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار وی را کشتم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته‌ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی‌نصیب نبوده است.

---

(۱). ویحک غیّب عنّی وجهک فلا أرینک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۵۹

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می‌کند، ولی ابن هشام می‌گوید: وحشی در پایان عمر بسان زاغ سیاهی بود که پیوسته بر اثر شراب‌خواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می‌شد و بر اثر عمل‌های ناشایست، نامش را در دفتر ارتش خط کشیدند و عمر خطاب می‌گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «۱»

۴. امّ عمارهٔ: بی‌تردید، جهاد ابتدایی برای زنان در اسلام حرام است. از این رو هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرف‌یاب شد و درباره این محرومیت با پیامبر سخن گفت و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می‌کنیم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می‌نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم.

پیامبر از طریق وی به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر چه روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده‌اید، شما می‌توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. آن‌گاه این جمله تاریخی را فرمود:

و إنّ حسن التّبعل یعدل ذلک کله؛ قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد «فی سبیل اللّه» برابری می‌کند.

ولی گاهی برخی از بانوان تجربه دیده، برای کمک به جنگ‌آوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می‌آمدند و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس‌های سربازان و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می‌کردند.

امّ عمارهٔ که نام وی «نسیبه» است، می‌گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در «احد» شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح به جانب مسلمانان وزید. اما چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق برگشت. مسلمانان شکست خورده پا به فرار گذاشتند. جان پیامبر در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سر حدّ مرگ، از

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۹- ۷۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۰

پیامبر اسلام دفاع کنم. مشک آب را به زمین گذاشتم و با شمشیری که به دست آورده بودم، از حملات دشمن می‌کاستم و گاهی تیراندازی می‌کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متذکر می‌شود و می‌گوید: در آن وقت که مردم پشت به دشمن و فرار می‌کردند، چشم پیامبر به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود:

اکنون که فرار می‌کنی سپر خود را روی زمین بینداز. او سپر خود را انداخت و من آن را برداشتم و از آن استفاده کردم. ناگاه متوجه شدم که مردی به نام «ابن قمیئه» فریاد می‌کشد و می‌گوید: محمد کجا است؟ او پیامبر را شناخت و با شمشیر برهنه به او حمله‌ور شد. من و مصعب او را از حرکت بازداشتیم. او برای عقب زدن من، ضربتی بر شانه‌ام زد؛ بااینکه من چند ضربه به او زدم، ولی ضربه وی در من تاثیر کرد و اثر آن تا یک سال باقی بود. وی دو زره بر تن داشت و بدین دلیل ضربه‌های من در وی مؤثر نبود.

ضربه‌ای که بر شانه من خورد بسیاری کاری بود. پیامبر متوجه شانه من شد که خون از آن فوران می‌کند. فورا یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم.

در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است، بی‌درنگ پارچه‌هائی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم، درآورده و زخم پسرم را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبر که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم: فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. «۱»

رسول اکرم، از شهامت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد بی‌درنگ او را به «نسیبه» معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندت همین مرد است. مادر دل سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبر می‌گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش

---

(۱). قم فضارب القوم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۱

زمین ساخت. این بار تعجب پیامبر از شهامت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان‌های عقب او آشکارا شد و فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. «۱»

فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به «حمراء الاسد» حرکت داد، «نسیبه» خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم‌های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه‌ای که پیامبر از «حمراء الاسد» بازگشت، شخصی را به خانه «نسیبه» فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبر گزارش دهد. پیامبر از سلامت وضع وی آگاه و خوش‌حال شد.

این زن در برابر آن همه فداکاری از پیامبر خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبر در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این‌ها را در بهشت رفیق من قرار بده. «۲»

منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبر مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود:

لمقام نسیبهٔ بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان؛ موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: راوی حدیث به پیامبر خیانت ورزیده زیرا صریحا نام آن دو نفر را که پیامبر اسم آن‌ها را برده ذکر نکرده است. «۳»

ولی من گمان می‌کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت‌هایی است که پس از رسول خدا منصب‌های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

---

(۱). فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده‌های پیامبر از حدود تبسم تجاوز نمی‌کرد.

(۲). رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذّاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.

(۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۶۵- ۲۶۷ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۵۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۲

دنباله سرگذشت احد

رشادت یک اقلیت، سبب شد که جان پیامبر از خطر قطعی نجات یافت.

خوش‌بختانه، اکثریت دشمن تصور می‌کردند که پیامبر کشته شده و مشغول تفحص و گردش در میان کشته‌ها بودند تا بدن او را پیدا کنند و علی، ابو دجانه و چند نفر دیگر (به طور احتمال) حمله‌های اقلیتی که از سلامت پیامبر آگاه بودند دفع می‌کردند. در این لحظه صلاح دیده شد که خبر مرگ پیامبر تکذیب نشود و پیامبر با همراهان خود به طرف «شعب» حرکت کند.

در میان راه، پیامبر در گودالی که از طرف «ابو عامر» برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. بی‌درنگ علی علیه السّلام دست پیامبر را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبر را شناخت، «کعب مالک» بود. او دید، چشمان پیامبر از زیر کلاه‌خود می‌درخشد. فورا فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر اینجاست او زنده است و خدا او را از گزند دشمنان حفظ کرده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبر، موجب حمله‌های مجدد می‌شد، پیامبر دستور داد که «کعب» جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبر به دهانه شعب (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبر را زنده یافتند خوش‌حال شدند و خود را در پیشگاه پیامبر شرمنده و سرافکنده یافتند. ابو عبیده جراح، دو حلقه «مغفر» را که بر چهره پیامبر فرو رفته بود، در آورد و امیر مؤمنان سپر خود را پر از آب کرد و پیامبر سر و صورت خود را شست و این جمله را فرمود:

خشم خدا بر ملتی که صورت پیامبر خود را خون‌آلود ساختند، شدت یافت. «۱»

---

(۱). اشتدّ غضب اللّه علی من أدمی وجه نبیه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۳

دشمن فرصت طلب

در لحظه‌هایی که مسلمانان با شکست عظیمی روبه‌رو شده بودند، دشمن فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را بر ضد آیین توحید- که ساده‌لوحان را فورا تحت تأثیر قرار می‌دهد- سرداد. به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصایب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستم‌دیده، آنچنان ضعیف و متزلزل می‌گردد که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می‌دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می‌تواند در قلب‌های قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود.»

ابو سفیان و عکرمه، در حالی که بت‌های بزرگ را روی دست گرفته و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می‌کشیدند: «اعل هبل، اعل هبل؛ سرفراز باد هبل.» یعنی این پیروزی ما به بت‌پرستی مربوط است و اگر خدایی جز او بود و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می‌شدید.

پیامبر متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می‌کند و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصایب را فراموش کرد و فورا به علی و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: «اللّه أعلی و أجلّ، اللّه أعلی و أجلّ؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست به خداپرستی ما مربوط نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده است.

ابو سفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: «نحن لنا العزّی و لا عزّی لکم؛ ما بت عزّی داریم و شما چنین بتی ندارید.» پیامبر، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان همگی در میان درّه با آهنگ‌رسا جمله‌ای که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند: «اللّه مولانا و لا مولی لکم؛ یعنی اگر شما به یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۴

بت که قطعه سنگ و یا چوبی بیش نیست، متکی هستید، تکیه‌گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.

منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبر گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند و کشتگان شما در دوزخ.

ابو سفیان در برابر این پاسخ‌های کوبنده که از حلقوم صدها مسلمان در می‌آمد، سخت منقلب شد و با گفتن جمله: «وعده ما و شما سال آینده» راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. «۱»

اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی را (نماز ظهر و عصر) انجام دهند. پیامبر بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعدا به وظیفه دفن و کفن شهدای «احد» پرداخت.

پایان جنگ

آتش جنگ خاموش شد و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند و می‌بایست هرچه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند و مراسم مذهبی را عملی کنند.

زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند، پیش از آن‌که مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند که در تاریخ بشر کم‌نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده و برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضا و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین‌تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملت‌های جهان، کشته دشمن که بی‌دفاع و بی‌پناه است احترام دارد، ولی همسر

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۴۴- ۴۵

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۵

ابو سفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن‌بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد و آن را به دندان گرفته هرچه خواست بخورد نتوانست.

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابو سفیان گفت: من از این عمل تبرّی می‌جویم و چنین دستوری نداده بودم، ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به «هند آکلة الاکباد، هند جگرخوار» معروف شود و در آینده فرزندان هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبر وارد نبردگاه شده و می‌خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبر به بدن عمویش افتاد. وضع رقت‌بار «حمزه» فوق العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجودش پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می‌کنم، در زندگانی من بی‌سابقه است.

تاریخ‌نویسان و مفسران، به طور اتفاق می‌نویسند: مسلمانان عهد کردند (و گاهی خود پیامبر را نیز اضافه می‌کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته‌های آن‌ها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنان را «مثله» کنند. چیزی از

تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

اگر تصمیم دارید که آن‌ها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه‌رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است. «۱»

اسلام با این آیه که خود یک اصل قضائی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد که آیین آسمانی اسلام، آیین انتقام‌جوئی نیست؛ در سخت‌ترین لحظه‌ها که طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می کند، از

---

(۱). وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ «نحل (۱۶) آیه ۱۲۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۶

دستور عدالت و میانه‌روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، «صفیه» اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزندش «زبیر» از آمدن مادر به دستور رسول خدا جلوگیری کرد. آن گاه «صفیه» به فرزند خود گفت:

شنیده‌ام برادرم را «مثله» کرده‌اند. به خدا سوگند! که اگر بالین او بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش کرد و بازگشت.

راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت‌ترین طوفان‌ها و هیجان‌ها را مهار می کند و بر شخص مصیبت‌زده وقار و سکینه می‌بخشد.

پیامبر، برای شهدای «احد» نماز خواند و آن‌ها را یک‌یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد و دستور داد که «عمرو بن جموح» و «عبد اللّه بن عمرو» را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلا با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. «۱»

آخرین سخنان سعد بن ربیع

«سعد بن ربیع» از یاران با وفای پیامبر بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت آن گاه که با دوازده زخم نقش بر زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت.

می گویند محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شده، خدای محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم زنده است و ما در راه نشر آیین خدا جهاد می کنیم و از حریم توحید دفاع می کنیم.

وقتی شعله جنگ خاموش شد، پیامبر به یاد سعد بن ربیع افتاد و گفت: چه کسی می‌تواند، برای من خبری از «سعد» بیاورد؟ «زید بن ثابت» داوطلب شد که از مرگ و

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۸ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۳۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۷

حیات سعد خبر صحیحی برای پیامبر بیاورد. او سعد را در میان کشتگان یافت و به وی گفت: پیامبر مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم و خبر صحیحی از شما برایش ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو چند لحظه از زندگی «سعد» باقی نمانده است و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش را که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

وی افزود: سلام مرا به انصار و یاران پیامبر نیز برسان و بگو: هرگاه به پیامبر آسیبی برسد و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه

خداوند معذور نخواهید بود.

هنوز فرستاده پیامبر از کنار «سعد» دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز کرد. «۱»

علاقه انسان به خود و به اصطلاح دانشمندان «حب ذات» آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه‌دار است که هیچ‌گاه انسان خود را فراموش نمی‌کند و همه چیز خود را در راه آن فدا می‌کند؛ قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است، زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر با شهامت در سخت‌ترین لحظه‌ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر افتاده بود که حفظ او را عالی‌ترین تجلی برای بقای هدف خود می‌دانست و تنها پیامی که با «زید بن ثابت» فرستاد، این بود که یاران پیامبر لحظه‌ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

پیامبر به مدینه بازمی‌گردد

خورشیدی به سوی مغرب کشیده می‌شد و می‌خواست اشعه زرّین خود را به سوی نیم‌کره دیگر بریزد. سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فراگرفته بود. در چنین لحظه‌هایی مسلمانان مجروح و کشته داده، ناچار بودند برای تجدید قوا و

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۸

پانسمان کردن زخمی‌ها، به خانه‌های خود بازگردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قوا صادر شد. پیامبر با آن گروه از انصار و مهاجر- که در جنگ شرکت کرده بودند- وارد مدینه شدند. شهری که از اکثر خانه‌های آن ناله مادران داغدیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود.

پیامبر به خانه‌های «بنی عبد الاشهل» رسید. نوحه‌سرایی زنان آن‌ها، حال پیامبر را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی‌اش سرازیر شد و با چشمانی اشک‌بار زیر لب این جمله را گفت:

متأسفم که کسی برای «حمزه» گریه نمی‌کند! «۱»

سعد معاذ و چند نفر دیگر از مقصد پیامبر آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمت‌گزار نوحه‌سرایی کنند. پیامبر گرامی از جریان، مطلع شد، در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک‌های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده‌ام. سپس فرمود: زنان نوحه‌گر، به خانه‌های خود برگردند.

خاطرات هیجان‌انگیز یک زن با ایمان

تاریخ زنان با ایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. اینکه می‌گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشباه و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می‌بینیم. «۲»

بانویی از قبیله «بنی دینار» که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می‌ریخت و زنان دیگر نیز نوحه‌سرایی می‌کردند.

(۱). و لکن حمزة لا بواکی له «سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۹».

(۲). در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، نمونه‌های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظایر آن‌ها را فقط در عصر رسالت نشان می‌دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت‌انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله‌ای از اعجاب

قرار گرفت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۶۹

ناگهان پیامبر از کنار این دسته از زنان عبور کرد. این بانوی داغدیده از کسانی که اطراف او بودند، از حال پیامبر سراغ گرفت. همگی گفتند: بحمد اللّه سالم است. وی گفت: مایلم از نزدیک پیامبر را ببینم. نقطه‌ای که پیامبر ایستاده بود، با محل آنان چندان فاصله نداشت، پیامبر را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبر افتاد، بی‌اختیار تمام مصایب را فراموش کرد و از صمیم قلب ندایی در داد که انقلابی برپا کرد عرض کرد: ای رسول خدا! تمام ناگواری‌ها و مصیبت‌ها در راه تو آسان است.

شما زنده بمانید، هر فاجعه‌ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می‌شماریم و نادیده می گیریم.

آفرین بر این استقامت! آفرین بر این ایمان! که بسان لنگر کشتی‌های اقیانوس‌پیما، کشتی وجود انسان‌ها را در برابر طوفان‌های کوبنده، از تزلزل و بی‌قراری نگه می‌دارد. «۱»

نمونه دیگری از زنان فداکار

در صفحه‌های گذشته به طور اجمال درباره «عمرو بن جموح» سخن گفتیم؛ بااینکه او لنگ بود و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبر اجازه گرفت و در صفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش «خلاد» و برادر همسرش «عبد اللّه بن عمرو» نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسر وی (هند) دختر «عمرو بن حزام» عمه «جابر بن عبد اللّه» انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت و رهسپار مدینه شد.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر در صحنه جنگ کشته شده است. زنان برای

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۰

یافتن خبر صحیح، از حال پیامبر، رهسپار «احد» بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبر ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خدا را پرسیدند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می‌برد، گویا کوچک‌ترین مصیبتی متوجه وی نشده بود او با گشاده‌رویی به آنان گفت: خبر خوشی دارم، پیامبر زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصایب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی برگردانید که مملو از خشم و غضب بودند. «۱» سپس از وی پرسیدند که این جنازه‌ها از کیست؟ گفت: همگی مربوط به خود من است: یکی شوهرم، دیگری فرزند و سومی برادرم که برای دفن، آن‌ها را به مدینه می‌برم.

بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام، یکی از عالی‌ترین اثر ایمان که همان آسان شمردن مصایب و هضم تمام شداید و آلام در راه هدف مقدّس است، تجلی می کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکاری تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می‌جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنباله این داستان شگفت‌انگیزتر است و هرگز با مقیاس‌های مادی و قواعدی که مادّی‌گرایان برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی کرده‌اند، قابل مقایسه نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا اعتقاد جازم دارند و مسائل اعجاز و کرامت را حل

کرده‌اند. می‌توانند دنباله داستان را تحلیل کرده و از هر نظر صحیح بدانند.

او مهار شتر را در دست داشت و به سوی مدینه می‌کشید. اما شتر به زحمت راه می‌رفت. یکی از زنان پیامبر گفت: لا بد بار شتر سنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسیار نیرومند است و می‌تواند بار دو شتر را بردارد، علت دیگری دارد! هر موقع روی شتر را به جانب «احد» برمی‌گردانم، این حیوان به آسانی راه می‌رود، ولی هر

---

(۱). بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۶۲ این آیه را خواند: وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ وَ کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً. سپس می‌گوید: لا بد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است. (احزاب (۳۳) آیه ۲۵)

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۱

موقع روی آن را به سمت مدینه می‌کنم به زحمت کشیده می‌شود و یا زانو به زمین می‌زند.

هند تصمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر را از جریان آگاه سازد وی با همان شتر و اجساد به «احد» آمد، وضع راه رفتن شتر را به پیامبر گفت. پیامبر فرمود:

هنگامی که شوهرت به سوی میدان رفت، از خدا چه خواست؟ وی عرض کرد، شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه‌ام بازنگردان!

پیامبر فرمود: دعای شوهرت مستجاب شده، خداوند نمی‌خواهد این جنازه به سوی خانه «عمرو» برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین (احد) به خاک بسپاری و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می‌ریخت، از پیامبر درخواست کرد که از خداوند بخواهد که او نیز پیش آن‌ها باشد. «۱»

پیامبر وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیزش «فاطمه» به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشمانش سرازیر شد. پیامبر شمشیر خود را به دختر خود «زهرا» داد تا آن را بشوید.

«اربلی» مورخ شیعه در قرن هفتم می‌نویسد: امیر مؤمنان آب آورد. تا خون‌های چهره پیامبر را شستشو دهد. ایشان آب می‌ریخت و زهرا علیها السّلام خون‌های اطراف را می‌شست، ولی چون زخم صورت عمیق بود، خون بند نیامد. ناچار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم‌ها ریختند و خون زخم‌های صورت بند آمد. «۲»

دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه «احد» در خانه‌های خود آرمیدند، بسیار شب

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۲۶۵.

(۲). اربلی، کشف الغمة، ج ۱، ص ۱۸۹ و مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۱۳۷- ۱۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۲

حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبد اللّه بن ابی، از این پیش آمد سخت خوش‌حال بودند. از بیشتر خانه‌ها صدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می‌رسید. بالاتر از همه بیم آن می‌رفت که منافقان و یهودیان بر ضد اسلام و مسلمانان شورش کنند و دست کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند.

ضرر اختلاف‌های محلی به مراتب بالاتر از حمله‌های دشمنان خارجی است.

روی این حساب‌ها لازم بود پیامبر دشمنان داخلی را بترساند و به اصطلاح ضرب‌شستی به آن‌ها نشان بدهد و به آنان بفهماند که نیروی توحید دچار بی‌نظمی و تزلزل نشده و هرگونه فعالیّت و زمزمه مخالف که اساس اسلام را تهدید کند، در نخستین مرحله با قدرت هرچه تمام‌تر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام از طرف خداوند مأمور شد فردای همان شب دشمن را تعقیب کند و شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده‌اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته‌اند، حق ندارند در این جهاد، با ما باشند! «۱»

البته این محدودیت و بازداری گروه شرکت نکرده در این امر مهم، روی سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشن دل مخفی نیست.

اولا، این محدودیت نوعی تعرض به کسانی بود که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند؛ در حقیقت سلب صلاحیت از این دسته بود که شایستگی دفاع و شرکت را نداشتند.

ثانیا، گوشمالی به شرکت کنندگان بود، زیرا این ضربت بر اثر بی‌انضباطی آنان متوجه اسلام شده بود و می‌بایست خود آن‌ها این شکست را جبران و ترمیم می‌کردند تا بار دیگر به چنین بی‌نظمی‌هایی دست نزنند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۳

ندای منادی پیامبر به گوش جوانی از قبیله «بنی عبد الاشهل» رسید، در حالی که او با برادر خود با بدن مجروح در رختخواب افتاده بود. این ندا، طوری آن‌ها را تکان داد که با اینکه تنها یک اسب سواری داشتند و حرکت کردن از جهاتی توأم با مشکلات بود، به یک دیگر گفتند: هرگز سزاوار نیست، پیامبر به جهاد برود و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با اینکه مرکب خود را به تناوب سوار می‌شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. «۱»

حمراء الأسد

اشاره

«۲» پیامبر «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد و در «حمراء الأسد» که هشت میلی مدینه است، موضع گرفت. «معبد خزاعی» رئیس قبیله «خزاعه» با اینکه مشرک بود، به پیامبر اسلام تسلیت عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می‌کردند. «معبد» به منظور خدمت به پیامبر از «حمراء الأسد» عازم «روحاء» مرکز ارتش قریش گردید و با ابو سفیان ملاقات کرد و چنین دریافت که ابو سفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقی مانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبد او را از مراجعت منصرف ساخت و گفت: هان ای ابو سفیان! محمد اکنون در «حمراء الأسد» است و با قدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده و آن‌هایی هم که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشانند.

ابو سفیان! من چهره‌هایی دیدم که از شدت غیظ و خشم برافروخته شده بودند و من تاکنون در عمرم چنین قیافه‌هایی را ندیده‌ام و مسلمانان از بی‌انضباطی دیروز سخت پشیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت که ابو سفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

(۱). همان.

(۲). گروهی رفتن پیامبر را تا «حمراء الأسد» برای تعقیب دشمن، غزوه مستقل شمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه «احد» دانسته‌اند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۴

پیامبر با یاران خود، سر شب در «حمراء الأسد» ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آن‌ها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان بن امیه رو به ابو سفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده‌اند، تصور می‌کنم که به همین مقدار اکتفا کرده و راه مکه را پیش بگیریم. «۱»

شخص با ایمان بیش از یک بار فریب نمی‌خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلام است که فرمود:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرّتین.

پیامبر این سخن را موقعی فرمود که «ابو عره جمحی» از او درخواست آزادی کرد.

وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود، پیامبر او را آزاد و با او شرط کرد که با مشرکان بر ضد اسلام همکاری نکند. او نیز شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقا، موقع بازگشت از «حمراء الأسد» مسلمانان او را دستگیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبر درخواست آزادی کرد، امّا پیامبر به درخواست او اعتنا نکرد و با گفتن این جمله که مؤمن از یک سوراخ بیش از یک بار گزیده نمی‌شود، دستور اعدام او را صادر کرد و فاجعه احد که سراسر آموزنده بود، پایان پذیرفت. «۲» سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا ۷۴ و به قولی ۸۲ شهید، پایان گرفت؛ در حالی که کشته‌شدگان قریش بیش از ۲۲ نفر نبود. بدینسان جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد، به ضمیمه حادثه «حمراء الأسد» که آن

(۱). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۹.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴. ما در پاورقی‌ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده‌ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل بیشتر، می‌توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند:

ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۶- ۴۹؛ واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۱۹۹- ۳۴۰؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۱۴- ۲۱۸ و ج ۱۵، ص ۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۴- ۱۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۵

نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت، در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولّد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت «امام مجتبی» حسن بن علی است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۶

حوادث سال چهارم هجرت

فاجعه سپاه تبلیغ

اشاره

«۱» پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد «احد» کاملا آشکار بود.

مسلمانان، با اینکه در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه «احد» تحریک‌های داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذاشت. منافقان و یهودیان مدینه و مشرکان خارج از شهر و قبیله‌های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه‌چینی و گردآوری سپاه و سلاح بر ضد اسلام، خودداری نمی‌کردند.

پیامبر با کمال مهارت، تحریک‌های داخلی را خاموش می‌کرد و قبایل خارج را که قصد هجوم به مدینه داشتند، با اعزام سربازان مجاهد سرکوب می‌ساخت. در همین وقت گزارش رسید که قبیله بنی اسد، در صدد تسخیر «مدینه» و قتل و غارت اموال مسلمانان‌اند. پیامبر فورا یک گروه صد و پنجاه نفری را به فرماندهی «ابو سلمه» روانه منطقه توطئه‌کنندگان ساخت. پیامبر به فرمانده دستور داد که هدف اصلی سفر را پنهان سازد و از بیراهه برود. روزها استراحت کند و شب‌ها راه‌پیمایی کند. او دستور پیامبر اسلام را عمل کرد. شبانه قبیله بنی اسد را محاصره کرد و توطئه را در نطفه خفه

(۱). حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است. «واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۵۴». و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعا، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۷

ساخت و پیروزمندانه با مقداری از غنایم جنگی به مدینه بازگشت. این حادثه در سی و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاد. «۱»

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامی با اعزام دسته‌های نظامی، نقشه‌های توطئه‌چینان را نقش بر آب می‌کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلب‌های قبایل بی‌طرف را به معارف اسلام جلب می‌کرد.

مبلّغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبر بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن‌ترین بیان و واضح‌ترین اسلوب به گوش مردم دور دست برسانند.

پیامبر با اعزام دسته‌های نظامی و گروه تبلیغی، به دو وظیفه سنگین مقام شامخ نبوت عمل می‌کرد.

در حقیقت، اعزام دسته‌های نظامی، برای خنثی کردن فتنه‌هایی بود که می‌خواست صورت گیرد، تا در سایه امنیّت و آزادی محیط، گروه تبلیغی به وظیفه خطیر خود که حکومت بر قلب‌ها و روشن‌گری افکار بود، قیام کنند.

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه‌کن ساختن کفر و بت‌پرستی نداشتند، از در حیله و تزویر وارد شده و آنان را با وضع رقت‌باری به قتل می‌رساندند. اکنون سرگذشت عده‌ای از مبلغان ورزیده اسلام را می‌آوریم که ابن هشام «۲» تعداد آنان را شش، و ابن سعد «۳» ده نفر نوشته است.

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۴۰- ۳۴۶. به خاطر دارید که در سی و چهارمین ماه هجرت، سال سوم پایان می‌پذیرد و حوادث ماه‌های سی و پنجم به بالا مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۶۹، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۹.

(۳). ابن سعد، همان، ج ۲، ص ۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۸

کشتار بی‌رحمانه مبلغان اسلام

گروهی از نمایندگان قبایل «عضل» و «قاره» از در حیله وارد شده، به حضور پیامبر شرف‌یاب شدند و چنین گفتند:

ای پیامبر خدا! قلب‌هایمان متوجه اسلام شده و محیط ما نیز برای پذیرش اسلام آماده است. لازم است گروهی از یاران خود را همراه ما اعزام فرمایید که در میان قبیله ما تبلیغ کنند و قرآن را به ما بیاموزند و از حلال و حرام خدا آگاه سازند. «۱»

پیامبر وظیفه داشت که به ندای این گروه که نمایندگان قبیله‌های بزرگی بودند پاسخ مثبت بدهد و وظیفه مسلمانان است که به هر قیمتی باشد، از این فرصت استفاده کنند. از این‌رو، پیامبر دسته‌ای را به فرماندهی «مرثد» همراه نمایندگان قبایل، به آن نقاط فرستاد. این دسته، همراه نمایندگان قبیله از مدینه خارج و از قلمرو قدرت مسلمانان دور شدند و به آبگاهی به نام «رجیع» رسیدند. در آنجا نمایندگان قبایل، نیت‌های پلید خود را ابراز کردند و از قبیله «هذیل» کمک گرفتند و مصمم شدند که افراد اعزامی را دستگیر و نابود کنند.

مسلمانان در آن نقطه- در حالی که دسته‌های مسلح، آن‌ها را احاطه کرده بودند- پناهگاهی جز قبضه‌های شمشیر خود نداشتند. از این جهت، دست به قبضه‌های شمشیر برده و برای دفاع از خود، آماده شدند. دشمنان آنان، سوگند یاد کردند که ما منظوری جز دستگیری شما نداریم و مقصد ما این است که شما را به مقامات قریش زنده تحویل دهیم و در برابر آن مبلغی پول از آن‌ها بگیریم.

مسلمانان به یکدیگر نگریستند و بیشتر آن‌ها تصمیم گرفتند که نبرد کنند و به آنان گفتند: ما از مشرک و بت‌پرست پیمان نمی‌پذیریم، سپس دست به شمشیر بردند و

---

(۱). نمایندگان به پیامبر چنین گفتند: إنّ فینا إسلاما فاشیا فابعث معنا نفرا من أصحابک یقرءوننا القرآن و یفقّهوننا فی الإسلام «واقدی، همان، ج ۱، ص ۳۵۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۷۹

مردانه در راه دفاع از اسلام و تبلیغ آیین حق جان سپردند، ولی سه نفر به نام‌های «زید بن دثنه»، «خبیب عدیّ» و «عبد اللّه» شمشیرها را غلاف کردند و تسلیم شدند. در نیمه راه «عبد اللّه» از تسلیم شدن خود پشیمان شد، بدینسان دست از بند رها ساخت و شمشیر به دست گرفت و به دشمن حمله برد، دشمنان عقب نشستند و با پرتاب سنگ او را به زانو درآوردند. آن قدر به او سنگ زدند که به روی زمین افتاد و جان سپرد و در همان جا به خاک سپرده شد.

ولی دو اسیر دیگر به کفار مکه تحویل داده شد و در برابر آن، دو اسیری که از قبیله اسیر کنندگان بودند، آزاد شدند.

«صفوان بن امیه» که پدرش در جنگ «بدر» کشته شده بود، «زید» را خرید، تا با کشتن یک مبلّغ اسلامی انتقام پدر را بگیرد. قرار شد در یک اجتماع با عظمت «زید» به دار آویخته شود. چوبه دار در «تنعیم» «۱» نصب شد. قریش و یاران آن‌ها در آن نقطه، در روز مخصوصی گرد آمدند. محکوم در کنار چوبه دار ایستاده، در حالی که چند دقیقه بیش، از عمر او باقی نمانده بود.

«ابو سفیان» که فرعون مکه بود و در تمام حوادث دست او در بیرون و یا پشت پرده کار می‌کرد، رو به «زید» کرد و گفت: تو را به خدایی که به او ایمان داری سوگند می‌دهم؛ آیا می‌خواهی که «محمد» به جای تو کشته شود و تو آزاد شوی و به خانه خود

بر گردی؟

زیـد بـا کمـال شـجاعت گفت: «من هرگز راضـی نمی‌شوم که خاری در پای پیامبر فرو رود، اگر چه به قیمت آزادی من تمام شود. پاسخ زید، حال ابو سفیان را دگرگون ساخت و از کثرت علاقه یاران محمد به آن حضرت فوق العاده تعجب کرد و گفت:

«در طول عمر خود، یاران هیچ کس را مثل اصحاب محمد نیافتم که تا این حد فداکار و علاقه‌مند باشند».

---

(۱). تنعیم: نقطه‌ای است که آغاز «حرم» و پایان «حل» شمرده می‌شود، و برای عمره مفرده از آنجا احرام می‌بندند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۰

چیزی نگذشت که زید بالای چوبه دار ظاهر شد و مرغ روحش به ملکوت شـتافت و در راه دفاع از حریم حقیقت و نشر آیین اسلام و مبارزه با شرک دست از زندگی شست.

نفر دوم «خبیب» مـدت‌ها در بازداشت بود، شورای مکه تصـمیم گرفت او را نیز در «تنعیم» به دار آویزد. «۱» وی در کنار چوبه دار، از مقامات رسمی مکه اجازه گرفت که دو رکعت نماز بگزارد. سپس آن را با کمال اختصار به جای آورد و رو به سران قریش کرد و گفت: اگر گمـان نمی‌کردیـد که من از مرگ ترس و واهمه دارم، بیش از این نماز می‌گزاردم «۲» و رکوع و سجود نماز را طول می‌دادم. سپس روی به آسمان کرد و گفت:

خداونـدا! ما به مأموریتی که از جانب پیامبر داشتیم، عمل کردیم. در این هنگام، فرمان اعـدام صادر شد و خبیب به دار آویخته شد. او بر سـر دار می‌گفت: خـدایا تو می‌بینی، یک دوست در اطراف من نیست که سـلامم را به پیامبر برسانـد. خـدا! تو سـلامم را به او برسان.

گویـا احساس‌هـای مـذهبی این مرد روحانی، «ابو عقبه» را سـخت ناراحت کرد، که برخاسـته ضـربتی بر پیکرش وارد ساخت و او را کشت.

بنا به نقل ابن هشام، «۳» پیش از آن‌که بمیرد اشعاری چند روی چوبه دار سرود که ما مضمون دو بیت آن را در اینجا می‌آوریم:

به خدا سوگند! اگر مسلمان بمیرم غصه‌ای ندارم که در کدام منطقه به خاک سپرده شوم.

این مرگ رقت‌بار من در راه خدا است و اگر او بخواهد، این شهادت را بر اعضای قطعه‌قطعه من مبارک می‌سازد! «۴»

---

(۱). واقدی می‌گوید: هر دو اسیر در یک روز به دار آویخته شدند «المغازی، ج ۱، ص ۳۵۸».

(۲). همان، ص ۳۵۹.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷.

(۴).

فو اللّه ما أرجو إذا متّ مسلماعلی أیّ جبّ کان فی اللّه مصرعی

و ذلک فی ذات الإله و إن یشأیبارک علی أوصال شلو ممزع

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۱

این حادثه جان گداز، حال پیامبر را دگرگون و همه مسلمانان را غرق اندوه ساخت.

«حسان بن ثابت» شاعر زبردست مسـلمانان اشـعار غم‌انگیزی سـرود که ابن هشام در سـیره خود نقل کرده است. پیامبر گرامی از این نگران بود که جریان تکرار شود و از این راه سپاه تبلیغ که با زحمت‌های زیادی تربیت می‌شدند؛ ضربه‌های غیر قابل جبرانی ببینند و این نیروی مقدس دست خوش سوء قصد گروهی پلید شوند.

مدت‌ها نعش این مبارز مذهبی بالای چوبه دار بود و گروهی در اطراف آن پاس می‌دادند؛ تا اینکه به دستور پیامبر دو نفر از مسلمانان دلیر، شبانه نعش او را پایین آورده و دفن کردند. «۱»

فاجعه بئر معونه

اشاره

در ماه صفر سال چهارم، پیش از آن‌که خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین «رجیع» به پیامبر برسد، «ابو براء عامری» وارد مدینه شد. پیامبر او را به آیین اسلام دعوت کرد، او نپذیرفت و به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه صفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آن‌ها به توحید زیاد است. پیامبر فرمود: از حیله، عداوت و دشمنی مردم «نجد» بیم دارم. «ابو براء» گفت:

ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می‌کنم که آن‌ها را از هر حادثه سوء حفظ کنم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند و در کنار «بئر معونه» منزل کردند. پیامبر نامه‌ای که مضمون آن دعوت به آیین اسلام بود، به یکی از سران «نجد» به نام «عامر بن الطفیل» نوشت و یک نفر از مسلمانان مأمور شد که نامه پیامبر را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه پیامبر را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آن‌گاه قبیله خود را بر کشتن

---

(۱). سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۷۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۲

رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند:

بزرگ قبیله «ابو براء» به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. بدین ترتیب، منطقه‌ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با نیروهای «عامر» محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می‌رفتند. آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند، جز «کعب بن زید» که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند و جریان را اطلاع داد. «۱»

این فاجعه جان‌سوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبر مدت‌ها به یاد شهدای «بئر معونه» بود.

این دو حادثه جان گداز، همگی از نتایج سوء شکست احد بود که جرأت قبایل اطراف را برای کشتن مسلمانان زیاد کرد.

غرض‌ورزی خاورشناسان

خاورشناسان که از خراش صورت یک مشرک انتقاد کرده و به اسلام و مسلمانان می‌تازند و اصرار دارند که اثبات کنند که آیین اسلام در سایه شمشیر پیش رفته است، در برابر این دو حادثه رقت‌بار، لب فروبسته و کوچک‌ترین سخنی درباره آن نگفته‌اند.

در کجای جهان، سپاه علم و دانش را از دم تیغ می‌گذرانند؟ اگر آیین اسلام در سایه شمشیر پیشرفت کرده است، پس این دسته‌های تبلیغی برای چه، جان بر کف نهاده و در راه نشر آیین اسلام جان سپرده‌اند.

این دو حادثه نکته‌های تازه و آموزنده‌ای دارد. قدرت ایمان، فداکاری و جانبازی، فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۵۸۲ غرض‌ورزی

خاورشناسان ..... ص : ۵۸۲

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴- ۳۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۳

رشادت و شهامت آن‌ها، مایه تقدیر و باعث اعجاب و سرمشق برای مسلمانان است.

هرگز مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود

حادثه‌های جان‌گداز سرزمین رجیع و بئر معونه که منجر به کشته شدن سپاه تبلیغی اسلام شد موجی از تأثر و اندوه در مسلمانان ایجاد کرد و افسردگی فوق العاده‌ای سراسر محافل آن‌ها را فرا گرفت. در این موقع، خوانندگان گرامی از خود سؤال می‌کنند که چرا پیامبر دست به چنین عملی زد؟ با اینکه او در حادثه نخست (رجیع) تجربیات تلخی داشت، چرا بار دیگر چهل نفر را روانه نواحی بئر معونه کرد؟ مگر خود پیامبر نفرموده است:

لا یلدغ المؤمن من جحر مرّتین؛ مؤمن هرگز از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

پاسخ این پرسش با مراجعه به متون تاریخی روشن می‌شود، زیرا گروه دوم در حمایت و ضمانت ابو براء (عامر بن مالک بن جعفر)- که رئیس قبیله بنی عامر بود- قرار گرفته بودند و هرگز قبیله او بر خلاف منویات رئیس خودکاری انجام نمی‌داد و برای دادن اطمینان بیشتر، خود او در مدینه باقی ماند، تا سپاه تبلیغی برگردند.

نقشه و تدبیر رسول خدا صحیح و منتج بود، زیرا سپاه تبلیغی اسلام به دست قبیله ابو براء کشته نشدند. با اینکه برادرزاده او، عامر بن الطفیل، قبیله ابو براء را که قبیله خودش نیز بود، بر ضد سپاه تبلیغ تحریک کرد؛ با این حال، کسی از آنان گوش به حرف او نداد و همگی گفتند: عموی تو آن‌ها را امان داده است. سرانجام، عامر بن الطفیل از قبیله‌های بیگانه مانند «سلیم» و «ذکوان» کمک گرفت و رجال تبلیغ اسلام را به قتل رسانید.

لحظه‌ای که سپاه تبلیغی عازم منطقه ابو براء شد، دو نفر از میان خود به نام‌های عمرو بن امیه و حارث بن صمه را «۱» انتخاب کردند تا شتران سپاه را به چرا برده و

(۱). بنا به نقل ابن هشام در سیره، ج ۲، ص ۱۸۶ منذر بن محمد بوده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۴

مراقب آن‌ها باشند، در حالی که این دو نفر مشغول انجام وظیفه خود بودند، ناگهان «عامر بن الطفیل» بر سر آنان نیز تاخت؛ در نتیجه حارث بن صمه کشته و عمرو بن امیه آزاد شد.

عمرو بن امیه، در بازگشت خود به مدینه به دو نفر برخورد و یقین پیدا کرد این‌ها از همان قبایلی‌اند که سپاه تبلیغی اسلام را کشته‌اند، از این نظر هر دو نفر را در موقع خواب سر برید و به مدینه بازگشت.

او در این تصور به خطا رفته بود، زیرا آن‌ها از قبیله ابو براء (قبیله بنی عامر) بودند که به پاس احترام رئیس خود، خون سپاه تبلیغ اسلام را محترم شمرده بودند.

این جریان نیز باعث فزونی اندوه پیامبر شد و تصمیم گرفت خون بهای این دو نفر را بپردازد.

ولی پاسخ روشن را مؤلف الطبقات «ابن سعد» «۱» متذکر است. او می‌گوید: خبر هر دو گروه در یک شب به پیامبر رسید و پیامبر هنگام اعزام گروه دوم از سرنوشت شهدای «رجیع» آگاه نبود.

غزوه «بنی النضیر»

اشاره

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوش‌حال بودند و به دنبال فرصت بودند که در مدینه شورشی برپا کنند و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک‌ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد و دشمنان خارجی می‌توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبر برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان «بنی النضیر» آگاه شود، همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آن‌ها شد. امّا هدف ظاهری پیامبر از تماس با بنی النضیر این بود که آمده است در پرداخت خون بهای آن دو نفر عرب از قبیله

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۲- ۵۳.

«بنی عامر» که به دست عمرو بن امیه کشته شده بودند، کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند و هم با قبیله بنی عامر و قبایل هم پیمان همواره در چنین لحظاتی یک دیگر را کمک می کردند.

پیامبر در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم در میان گذاشت آنان با آغوش باز از پیامبر استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند.

سپس در حالی که پیامبر را با کنیه‌اش (ابو القاسم) خطاب می‌کردند، درخواست کردند که رسول خدا وارد دژ آن‌ها شود و روز را آنجا به سر ببرد. رسول گرامی تقاضای آن‌ها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست و با سران بنی النضیر مشغول گفت‌وگو شد. «۱»

پیامبر احساس کرد که این چرب‌زبانی، با یک سلسله حرکت‌های مرموز توأم است. از طرفی، در محوطه‌ای که پیامبر نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می‌خورد؛ سخنان در گوشی، که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبر را غافل‌گیر کنند. یک نفر از آن‌ها به نام «عمرو بن حجاش» آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبر، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوش‌بختانه توطئه‌ها و نقشه‌های شومشان از حرکت‌های مرموز و ناموزون آن‌ها فاش شد و بنا به نقل «واقدی» فرشته وحی، پیامبر را از ماجرا آگاه ساخت. حضرت از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می‌رود و برمی‌گردد، ولی پیامبر راه مدینه را در پیش گرفت و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه نساخت. آنان هم چنان در انتظار بازگشت پیامبر به سر می‌بردند، امّا هرچه انتظار کشیدند انتظار آن‌ها سودی نبخشید.

جهودان بنی النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند: از طرفی فکر می کردند که

(۱). واقدی می گوید: پیامبر وارد جلسه سران «بنی النضیر» گردید «المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴».

شاید پیامبر از توطئه آن‌ها آگاه شده باشد؛ در این صورت مجازات سختی در انتظارشان بود. از طرف دیگر با خود می گفتند: اکنون که پیامبر از تیررس ما بیرون رفته، انتقام او را از یارانش بگیریم، ولی بلافاصله می گفتند: در این صورت کار به جای باریک‌تری می‌کشد و به طور مسلم پیامبر از ما انتقام می گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبر تصمیم گرفتند که دنبال پیامبر بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی رو به رو شدند که از مدینه می‌آمد و خبر ورود پیامبر را به آنان اطلاع داد. آنان فورا به محضر پیامبر شرف‌یاب شدند و از توطئه‌چینی یهود- که امین وحی نیز آن را گزارش کرد- آگاه گردیدند. «۱»

در برابر این جنایت چه باید کرد؟

اکنون وظیفه پیامبر در قبال این دسته از خیانت‌کاران چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آن‌ها را حفظ می‌کردند، جمعیتی که نشانه‌های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبر می‌دیدند و دلایل نبوّت و گواه‌های راست‌گویی او را در کتاب‌های خود می‌خواندند، ولی به جای مهمان‌نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست و برای اینکه ریشه اینگونه حوادث سوزانده شود این جریان‌ها بار دیگر تکرار نشود، چه باید کرد؟

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامی برگزید. به تمام سربازان آماده باش داده شد، سپس «محمد بن مسلمه اوسی» را پیش خود خواند و دستور داد که هرچه زودتر از طرف وی به سران بنی النضیر پیام زیر را برساند.

وی نزد آنان رفت و به سران بنی النضیر چنین گفت: رهبر عالی قدر اسلام با من

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۱، ص ۳۶۵.

برای شما پیامی فرستاده که هرچه زودتر این آب و خاک را در مدت ده روز ترک کنید، زیرا پیمان‌شکنی کرده‌اید و از در مکر و حیله وارد شده‌اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آن‌ها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند، ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین توصیه‌ای شد. بی‌چارگی عجیبی آن‌ها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می‌شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل‌ها دگرگون شده است.

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبر با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان را «حییّ بن اخطب» از طرف قبیله بنی النضیر امضا کرده بود. در اینجا، خلاصه‌ای از متن پیمان را می‌آوریم:

پیامبر با هر یک از سه گروه (بنی النضیر، بنی قینقاع و بنی قریظه) پیمان می‌بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و با زبان و دست ضرری به او نزنند ...

هرگاه یکی از این سه قبیله، بر خلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آن‌ها بازخواهد بود. «۱»

اشک‌های تمساحانه

خاورشناسان باز در این مورد، گریه‌های دروغی و اشک‌های تمساحانه خود را از سر گرفته و بسان دایه‌های مهربان‌تر از مادر، اشک ترحم بر جهودان پیمان‌شکن و خیانت پیشه «بنی النضیر» ریخته و عمل پیامبر را دور از انصاف و عدالت دانسته‌اند.

(۱). ر. ک: همین کتاب، ص ۴۳۵- ۴۴۰ متن پیمان در بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۰- ۱۱۱ نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۸

این خرده‌گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست، زیرا حقیقت با مراجعه به متن پیمان روشن می‌شود، مجازاتی که پیامبر در حق آن‌ها قایل شد به مراتب سبک‌تر از مجازاتی بود که در متن پیمان پیش‌بینی شده بود.

امروز اربابان همین خاورشناسان، صدها جنایت و ستم را در شرق و غرب انجام می‌دهند و یک نفر از آن‌ها کوچک‌ترین اعتراضی به آنان نمی‌کند. اما وقتی پیامبر یک مشت توطئه‌گر را به کمتر از آن چیزی که با آن‌ها قرار گذشته بود مجازات می‌کند، فورا داد و ناله مشتی نویسنده که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می‌زنند، بلند می‌شود.

نقش حزب نفاق

خطر حزب «نفاق» بالاتر از خطر «یهود» بود، زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می‌زند و ماسک دوستی بر چهره می‌بندد. سر دسته این گروه، عبد اللّه بن ابیّ و مالک بن ابیّ و ... بودند. آنان بی‌درنگ پیامی به سران بنی النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می‌کنیم و قبایل هم پیمان شما یعنی بنی قریظه و غطفان شما را تنها نمی‌گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگی مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج‌های خود دفاع کنند و باغ و زراعت خود را بلا عوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند.

یکی از سران بنی النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبد اللّه را پوچ شمرد و گفت:

صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حییّ بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبد اللّه آگاه شد. ابن امّ مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه «بنی النضیر» حرکت کرد. فاصله بنی قریظه و بنی النضیر را لشکرگاه خود قرار داد و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد. بنا به نقل

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۸۹

ابن هشام، «۱» شش شبانه روز و بنا به نقل برخی دیگر پانزده روز قلعه آن‌ها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبر دستور داد، نخل‌های اطراف قلعه را ببرند، تا یهودیان یک باره دندان طمع از این سرزمین بکنند.

در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابو القاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می‌کردی، این بار چرا دست به چنین کاری می‌زنید؟!

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم، مشروط بر اینکه اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرم موافقت کرد که آنان غیر از سلاح، آنچه از اموال دارند با خود ببرند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حد اکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه‌ها را با چهارچوبه از جایش کنده، برای حمل آماده می‌کردند و باقیمانده خانه‌ها را با دست خود ویران می‌کردند: گروهی از آن‌ها عازم خیبر و دسته‌ای دیگر روانه شام شدند و دو نفر از آن‌ها نیز اسلام آوردند.

ملت زبون و بی‌چاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک این دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می‌شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می‌آورند، به حکم قرآن «۲» متعلق به شخص پیامبر است و او هرگونه صلاح بداند در مصالح اسلام صرف می‌کند. حضرت مصلحت دید این مزارع و آب‌ها و باغ‌ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آن‌ها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱.

(۲). حشر (۵۹) آیه ۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۰

سربار انصار و مهمان آنان بودند. این نظر را سعد بن معاذ و سعد بن عباده نیز تصدیق کردند. از این رو تمام اراضی میان مهاجران تقسیم شد و از انصار جز «سهل بن حنیف» و «ابو دجانه» که بسیار تهی دست بودند کسی بهره‌ای نبرد و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشر نیز درباره این حادثه نازل شد. ما برای اختصار آیه‌های این سوره را تفسیر و ترجمه نمی‌کنیم.

بیشتر تاریخ‌نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید «۱» می‌گوید:

شب فتح، نبرد مختصری صورت گرفت که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شد و با کشته شدن آنان مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده شد.

تحریم مشروبات الکلی

اشاره

شراب و به طور کلی «مسکرات» از بزرگ‌ترین بلاهای خانمان‌برانداز جامعه بشری بوده و هست. در نکوهش این سم مهلک، همین اندازه کافی است که با بزرگ‌ترین سرمایه بشر و مایه امتیاز او از سایر جانداران که همان «عقل و خرد» است، سر جنگ دارد. سعادت انسان در پرتو خرد تأمین می‌شود، فرق انسان با سایر جانداران در همان قوای فکری است و الکل دشمن بزرگ آن به شمار می‌رود. از این نظر، جلوگیری از نوشیدن مشروبات الکلی یکی از برنامه‌های پیامبران آسمانی بوده است. هم چنین شراب، در تمام شرایع آسمانی محکوم به تحریم بوده است. «۲»

(۱). شیخ مفید، الارشاد، ص ۴۷ و ۴۸.

(۲). در سال ۱۳۳۹ هجری شمسی، آقای دکتر «آرشه تونگ»، دبیر کل سازمان بین المللی مبارزه با الکل به ایران آمد، از اینکه آگاه شده بود که آیین اسلام مصرف مشروبات الکلی را شدیدا ممنوع کرده است خوش‌حال بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۱

در شبه جزیره عربستان، می‌خوارگی به صورت بلای عمومی و یک بیماری واگیر درآمده بود که مبارزه قطعی و اصولی با آن نیاز به زمانی طولانی داشت. امکانات محیط و شرایط و احوال عموم عرب نیز اجازه نمی‌داد که پیامبر خدا، بدون مقدمه آن را تحریم کند، بلکه ناچار بود بسان یک طبیب، به تدریج مزاج جامعه را آماده سازد تا مبارزه قطعی و نهایی صورت پذیرد.

از این نظر آیه‌های چهارگانه‌ای که در خصوص ابراز انزجار از شراب نازل شده است یکنواخت نیست، بلکه از مرحله ابتدایی شروع

شده تا آنجا که به صورت قطعی تحریم آن را اعلام کرده است.

دقت در این آیه‌ها روش تبلیغی پیامبر خدا را به ما می‌آموزد. شایسته است گویندگان و نویسندگان زبردست از این شیوه پیروی کنند و مبارزه با آلودگی‌های اجتماعی را از همین راه تعقیب کنند.

شرط اساسی مبارزه با کردار ناشایست، در مرحله نخست بیدار کردن افکار و توجه دادن جامعه به مضارّ و مفاسد آن است؛ تا آمادگی روحی و انگیزه باطنی در جامعه نباشد، مبارزه اصولی با یک عمل ناپسند به طوری که خود مردم ضامن اجرای آن باشند امکان‌پذیر نیست.

از این نظر، قرآن در نخستین بار، در اجتماعی که می‌خوارگی جزء زندگی آن‌ها وی برای آشنایی با نظر اسلام درباره مواد الکلی، مایل شده بود که با رئیس مذهب شیعه در آن وقت حضرت آیت اللّه العظمی آقای بروجردی قدّس سرّه در قم مصاحبه‌ای برگزار نماید. از این نظر، به همراه یکی از پزشکان معروف تهران که از خانواده روحانی و مذهبی اصفهان است، به قم آمد و پس از کسب اجازه از محضر آیت اللّه بروجردی، جلسه‌ای در منزل معظم له منعقد گردید.

در آن جلسه حضرت استاد علامه طباطبائی حضور داشت، و نگارنده و پدر بزرگوارم حضرت حجةُ الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد حسین خیابانی- دام ظله- نیز پیش از ورود آقایان برای زیارت حضرت آیت اللّه شرف‌یاب شده بودیم و قهرا در جلسه شرکت نمودیم.

نخستین سؤال دکتر این بود که چرا اسلام، صرف مشروبات الکلی را ممنوع ساخته است. حضرت آیت اللّه، از میان علل و اسرار مختلفی که در تحریم شراب موجود است، فقط به این نکته تکیه کرد که: الکل نابودکننده عقل و خرد است، که مایه امتیاز انسان با دیگر موجودات است، چنان که در بالا توضیح داده شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۲

بود، ساختن شراب از خرما و انگور را با رزق حسن (روزی نیکو) مخالف دانسته و از این طریق هشداری به افکار خفته داده است. چنان که می‌فرماید:

وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَ رِزْقاً حَسَناً «۱»؛ شما ای مردم! از خرما و انگور هم مایه مست‌کننده و هم رزق نیکو به دست می‌آورید.

قرآن، برای نخستین بار گوشزد کرد که ساختن شراب از آن‌ها، ارتزاق نیکو نیست، بلکه «ارتزاق حسن» آن است که آن‌ها را به همان صورت انگور و خرما مصرف کنید.

این آیه؛ تکانی به افکار داد و مزاج آلوده را آماده کرد که پیامبر بتواند پس از آن، لحن خود را شدیدتر کند و با آیه دیگر اعلام کند که نفع جزئی (مادی) شراب و قمار در برابر آن همه مضارّ ناچیز است و این مطلب را با آیه زیر چنین بیان فرمود:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما «۲»؛ از حکم شراب و قمار از تو سؤال می‌کنند، در پاسخ آنان بگو که اگر چه در قمار و شراب استفاده جزئی مادی است، ضرر و گناه آن‌ها بیشتر است.

بدون شک، مقایسه سود و زیان از طریق برتری زیان بر سود، تنها برای مردم متفکر و آگاه، در ایجاد انزجار کافی است، ولی توده مردم تا نهی صریح نباشد با این شیوه از بیان، از ارتکاب عمل ناشایست خودداری نمی‌کنند.

حتی «عبد الرحمن عوف» با اینکه آیه فوق نازل شده بود، ضیافتی ترتیب داد و شرابی سر سفره حاضر کرد حاضران پس از نوشیدن شراب به نماز ایستادند. یکی از آن‌ها آیه را در نماز غلط خواند به طوری که معنا را دگرگون ساخت و به جای لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ؛ یعنی ای مشرکان من بت‌های شما را نمی‌پرستم، چنین خواند: «أعبد ما تعبدون» که مفاد آن، ضد آیه یاد شده است.

این جریان‌ها مزاج‌ها را آماده کرد تا شرایط و اوضاع اجازه دهد که شراب لااقل در شرایط و حالات خاصّی تحریم شود. از این‌رو،

صریحا اعلام شد که هیچ فرد

---

(۱). نحل (۱۶) آیه ۶۷.

(۲). بقره (۲) آیه ۲۱۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۳

مسلمانان حق ندارد که با حالت مستی نماز بگزارد و این تشریع الهی با این آیه اعلام شد:

لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتَّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ «۱»؛ در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید چه می گویید.

تأثیر این آیه به حدی بود که گروهی، برای همیشه می‌خوارگی را ترک گفتند و منطقشان این بود که چیزی که به نمازتان زیان می‌رساند، باید مطلقا از برنامه زندگی حذف شود.

ولی گروه دیگر هم چنان دست از کردار خود برنداشته بودند، حتی یک نفر از «انصار» با توجه به آیه یاد شده، در ضیافتی که ترتیب داده بود، میهمانان پس از صرف شراب، به جان هم افتاده و سر و دست هم دیگر را شکستند، سپس شکایت حضور رسول خدا آوردند. خلیفه دوم که تا آن روز شراب می‌خورد، به گمان اینکه آیات گذشته برای تحریم قطعی شراب کافی نیست، دست به دعا برداشت و گفت:

اللّهمّ بیّن لنا بیانا شافیا فی الخمر؛ بار الها بیان صریح و قانع کننده‌ای برای ما نازل فرما.

ناگفته پیداست که اینگونه پیشامدهای ناگوار، محیط را آماده پذیرش قطعی تحریم شراب ساخت. از این رو، حکم صریح و نهایی حرمت شراب چنین نازل شد:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ «۲»؛ ای افراد با ایمان! شراب و قمار و بتان و «ازلام» (یک نوع بخت‌آزمایی بود) پلید و نجس‌اند، همگی از آن‌ها اجتناب ورزید شاید رستگار شوید.

این بیان بلیغ و اکید باعث شد که کسانی که تا آن روز به بهانه نبودن بیان قطعی، باده‌گساری می کردند از می‌خوارگی دوری جویند. در کتاب‌های سنّی و شیعه وارد است که خلیفه دوم پس از استماع آیه فوق چنین گفت:

---

(۱). نساء (۴) آیه ۴۴ و نیز ر. ک: سنن ابی داود، ج ۲، ص ۱۲۸.

(۲). مائده (۵) آیه ۹۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۴

انتهینا یا ربّ؛ دوری خود را از این وقت! اعلام می‌داریم. «۱»

تعلیقی بر بیان کافی

خلیفه دوم با شنیدن آیات سه‌گانه، قانع نشد و در انتظار بیان کافی بر تحریم شراب بود. سرانجام، آیه چهارم با تحریم مشروب‌های الکلی به روشن‌ترین وجه او را قانع ساخت. حکم خداوند در این باره چنین بود:

رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ، فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.

ولی فرنگ‌مآب‌های عصر ما، این آیات را قانع کننده ندانسته و می گویند: باید در تحریم شراب کلمه «حرام» و «حرّم» به کار رفته باشد، در غیر این صورت تحریم شراب معلوم نمی‌شود.

این گروه که اسیر هوا و هوس و دنبال بهانه‌اند، می‌خواهند با بطری شیطان هم آغوش باشند و این نوع ترّهات را مطرح می کنند.

اتفاقا قرآن برای سرکوب کردن این نوع افکار شیطانی، درباره شراب به گونه‌ای لفظ «حرام» را به کار برده است، زیرا در آیه‌ای می‌فرماید:

وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما «۲» و نوشیدن «الکل» را همراه با «اثم کبیر» دانسته است.

و در آیه دیگر کلیه «اثم» ها را حرام کرده و می‌فرماید:

قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ «۳»؛ بگو پروردگارم فحشای آشکار و پنهانی را تحریم کرده و کلیه «اثم» ها و گناهها را.

و به دیگر سخن: در یک آیه، موضوع را بیان کرد و این که در ارتکاب شراب «اثم» ها تحریم شده است.

آیا پس از این بیان، دنباله‌روهای کثافت‌های غربیان، باز در انتظار بیان کافی و

---

(۱). مستدرک، ج ۴، ص ۱۴۳؛ روح المعانی، ج ۷، ص ۱۵.

(۲). بقره (۲) آیه ۲۱۹.

(۳). اعراف (۷) آیه ۳۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۵

شافی دیگر نیز می‌باشند؟!

ما هرگز نیازی به چنین استدلالی نداریم. آیات چهارگانه پیشین که «شراب» را «رجس»، «پلیدی» هم دوش «میسر»، «قمار»، «عمل شیطانی»، «ضد رستگاری» و مایه پیدایش «عداوت» و «بغضاء» دانسته است؛ به صورت روشن تحریم آن را اعلام داشته و برای هر بی‌نظر و بی‌غرضی مؤثرترین بیان می‌باشد.

در اینجا یادآوری این نکته لازم است که پیامبر گرامی با چهار آیه، محیط خود را از این پلیدی پاک ساخت و ایمان افراد، خود مجری حکم الهی شد، ولی جهان غرب با داشتن امکانات وسیع تبلیغاتی، هنوز نتوانسته است در این مورد گامی بردارد و تمام اقداماتش در برابر این سمّ کشنده بی‌اثر مانده است. شکست دولت آمریکا، در مسأله تحریم نوشابه‌های الکلی در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۵ معروف است و تراژدی عجیبی دارد.

غزوه ذات الرقاع

اشاره

«رقاع» در واژه عرب به معنای وصله‌ها است و نام‌گذاری این جهاد مقدس به «ذات الرقاع» بدین دلیل است که مسلمانان در این جبهه به پستی‌ها و بلندی‌هایی برخوردند که بسان جامه وصله‌دار نمایان بود. گاهی نیز در نام‌گذاری آن، چنین می‌گویند که سربازان برای رفع رنج پیاده‌روی، کهنه‌هایی به پای خود پیچیده بودند.

در هر حال این غزوه مانند دیگر غزوه‌ها، یک نبرد ابتدایی نبود، بلکه به منظور خاموش کردن جرقه‌ای بود که در شرف اشتعال بود. هدف، خفه کردن جنب و جوش‌هایی بود که از دو تیره «بنی محارب» و «بنی ثعلبه» از غطفان بر ضد اسلام در حال انجام گرفتن بود.

روش پیامبر این بود که افراد زیرک و بیداری به اطراف اعزام می‌کرد تا او را از اوضاع عمومی مطلع سازند. ناگهان گزارش رسید که دو تیره یاد شده، در فکر گردآوری سلاح و سرباز برای تسخیر «مدینه» هستند. پیامبر با ستون مخصوص،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۶

آهنگ «نجد» کرد و در نزدیکی سرزمین دشمن فرود آمد. سوابق درخشان ارتش اسلام، جان‌فشانی و جانبازی‌های آن‌ها که شبه جزیره را غرق حیرت کرده بود، باعث شد که دشمن عقب‌نشینی کند و بدون مقاومت به کوه‌ها و مناطق بلند پناهنده شود.

ولی از اینکه در این نبرد، پیامبر اکرم با سربازان اسلام نماز واجب را به صورت «نماز خوف» برگزار کرد و کیفیت آن را با آیه ۱۰۲ سوره نساء به مسلمانان آموخت؛ حدس زده می‌شود که نیروی دشمن تجهیزات کافی داشته و رشته مبارزه به جای باریکی کشیده شده، ولی سرانجام پیروزی از آن مسلمانان شده است.

جوان مردی

سیره‌نویسان و مفسران اسلام، مانند «ابن هشام» و امین الاسلام «طبرسی» «۱» در این غزوه جریانی نقل کرده‌اند که حاکی از جوان مردی پیامبر درباره دشمن بود و ما مشابه آن را در غزوه «ذی امر» نقل کردیم. «۲»

پاسداران بردبار

ارتش اسلام با اینکه بدون نبرد به سوی مدینه بازگشت، ولی در این نبرد غنایم مختصری نصیب آن‌ها شد. سپاه اسلام در نیمه راه در درّه وسیعی شب را به استراحت پرداخت. پیامبر دو نفر سرباز دلیر را مأمور کرد که حفاظت دهانه دره را بر عهده بگیرند. این دو سرباز به نام‌های «عباد» و «عمار» ساعت‌های شب را بین خود تقسیم کردند و قرار شد «حفاظت» نیمه اول شب بر عهده «عباد» باشد. مردی از قبیله «غطفان» در صدد تعقیب مسلمانان بود که آسیبی برساند و بی‌درنگ به محل خود بازگردد. این مرد از تاریکی شب استفاده کرد و از نقطه مخفی، نگهبان دره را که در حال نماز بود، هدف تیر قرار داد. نگهبان به قدری غرق در مناجات با خدا

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۵ و مجمع البیان، ج ۳، ص ۱۰۳.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۳۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۵۹۷

بود که سوزش تیر را کمتر احساس کرد و تیر را از پای خود در آورد و به نماز خود ادامه داد، ولی حمله دشمن تا سه بار تکرار شد. بار آخر تیر به شدت بر پای او خورد که دیگر نتوانست مناجات خود را به گونه دل خواهش ادامه دهد. از این رو، فورا با سجود و رکوع کوتاهی نماز خود را به پایان رسانید و «عمار» را بیدار کرد.

منظره رقت بار «عباد» عمار را سخت منقلب کرد و با لحن اعتراض گفت: چرا در آغاز کار مرا بیدار نکردی؟ نگهبان زخمی در پاسخ وی گفت: من در حال مناجات با پروردگار خود بودم و سوره‌ای از قرآن را می‌خواندم که ناگهان تیر اول اصابت کرد.

لذت مناجات و شیرینی توجه به مبدأ مانع از آن شد که نماز خود را قطع کنم اگر پیامبر حفاظت این نقطه را بر عهده من نگذاشته بود، هرگز نماز و سوره‌ای را که می‌خواندم قطع نمی‌کردم و جان خود را در طریق مناجات با خدا از دست می‌دادم، پیش از آن‌که آهنگ بریدن نماز کنم. «۱»

بدر دوم

در پایان جنگ «احد» ابو سفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان «بدر» به هم خواهیم رسید و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبر آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعد گذشت و ابو سفیان که رئیس قبیله «قریش» بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. «نعیم بن مسعود» که با طرفین روابط دوستانه داشت وارد مکه شد. ابو سفیان از وی خواهش کرد که فورا به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم، در نقطه «بدر» که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

«نعیم» به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک‌ترین اثری در

---

(۱). همان، ج ۲، ص ۲۰۸- ۲۰۹.

روحیه پیامبر نگذاشت. پیامبر با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی القعدهٔ الحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین «بدر» فرود آمد و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در «بدر» بود اقامت گزید، مسلمانان کالاهای تجارتی را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق شدند، ولی ارتش اسلام هم چنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش‌هایی به مکه رسید که حاکی از ورود محمد به زمین «بدر» بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز اینکه برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد «بدر» ترک کنند. ابو سفیان با تجهیزات کافی تا «مرّ الظهران» آمد، امّا قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه برگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زننده بود که «صفوان» به ابو سفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب‌نشینی تمام افتخارهایی که کسب کرده بودیم، از دست دادیم و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی‌شدیم. «۱»

در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیه السّلام دومین نواده پیامبر گرامی دیده به جهان گشود. «۲» هم چنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السّلام چشم از جهان فرو بست «۳» و در همین سال بود که پیامبر به «زید بن ثابت» دستور داد که خط سریانی را از یهودیان بیاموزد. «۴»

---

(۱). واقدی، همان، ج ۱، ص ۳۹۰- ۴۸۴. این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

(۲). دیار بکری، تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۴۶۷.

(۳). همان.

(۴). مقریزی، امتاع الاسماع، ص ۱۸۷ و دیار بکری، تاریخ الخمیس ج ۱، ص ۴۶۴.

حوادث سال پنجم هجرت «۱»

کوبیدن سنت‌های غلط

جالب‌ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی قریظه و ازدواج پیامبر با زینب دختر «جحش»

است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی همین ازدواج پیامبر است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه‌های چهار، شش، ۳۶ تا چهل از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ‌پردازی خاورشناسان و خیال‌بافان نگذاشته است. ما این حادثه را از طریق صحیح‌ترین و ارزنده‌ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) بررسی می‌کنیم، آن‌گاه در مورد سخنان خاورشناسان سخن می‌گوییم.

زید بن حارثه کیست؟!

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارت‌گران بیابان‌گرد عرب او را از قافله‌ای ربوده و در بازار «عکاظ» به عنوان غلام فروختند، «حکیم بن حزام» او را برای عمه

---

(۱). مؤلف کتاب «تاریخ الخمیس» تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی القعده سال پنجم می‌داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا پیامبر گرامی از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی الحجّه گرفتار غزوه «احزاب» و «بنی قریظه» بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است.

اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتما مربوط به قبل از وقایع پیشین می‌باشد. از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث «احزاب» و «بنی قریظه» نگاشتیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۰

خود «خدیجه» خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید.

روحیات پاک و عواطف عالی و اخلاق نیک پیامبر باعث شد که زید شیفته وی شود، حتی آن‌گاه که پدر «زید» برای پیدا کردن فرزند خود وارد مکه شد و از ساحت مقدس «محمد» خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضر به مراجعت نشد و محضر پیامبر را بر همه چیز (از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد و رسول خدا او را در ماندن و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبه معنوی و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید از صمیم دل شیفته اخلاق و عواطف حضرت بود، پیامبر نیز متقابلا او را دوست می‌داشت؛ تا آنجا که او را به فرزندی برگزید و مردم به او، به جای زید بن حارثه، «زید بن محمد» می‌گفتند.

پیامبر، برای رسمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

این فرزند من است، و ما از یک دیگر ارث می‌بریم.

این علاقه قلبی هم چنان باقی بود، تا اینکه زید در جنگ موته به شهادت رسید و پیامبر از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر شد. «۱»

زید با دختر عمه پیامبر ازدواج می‌کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامی این بود که فاصله‌ها را کمتر سازد و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گردآورد و ملاک فضیلت و شخصیت را فضایل اخلاق و سجایای انسانی معرفی کند. بنابراین، می‌بایست هرچه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشراف نباید با طبقه تهی دست ازدواج کنند) را بکوبد و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند و دختر عمه خود «زینب» را که نوه عبد المطلب

---

(۱). «ر. ک: اسد الغابه»؛ «الاستیعاب و الاصابهٔ»، ماده «زید».

بود، به ازدواج غلام سابق خود و آزاد شده آن روز درآورد، تا مردم بدانند که این مرزهای موهوم هرچه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هرگاه پیامبر به مردم می‌گوید: «ملاک برتری، تقوا و پرهیزکاری است و دختر مسلمان هم شأن مرد مسلمان است» خود او عامل اول و مجری قانون است.

برای سرکوب ساختن چنین رسم غلطی، پیامبر به خانه زینب رفت به طور رسمی او را برای «زید» خواستگاری کرد. وی و برادرش در آغاز کار چندان تمایل نداشتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوبشان ریشه کن نشده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبر بر آن‌ها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زید را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبر، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل شد و عمل زینب و برادرش را در این باره تقبیح کرد و چنین فرمود:

هیچ مرد و زن مؤمنی، در صورتی که خدا و پیامبر او درباره آن‌ها تصمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کند، آشکارا گمراه است. «۱»

پیامبر بی‌درنگ آیه را برای آنان فرو خواند. ایمان پاک زینب و برادرش «عبد اللّه» به ساحت مقدس پیامبر اسلام و اهداف عالی وی، باعث شد که دختر «جحش» رضایت خود را اعلام کند. در نتیجه، اشراف‌زاده‌ای به ازدواج غلام محمد درآمد و از این طریق بخشی از برنامه‌های حیات آفرین اسلام اجرا شد و در عمل روش غلطی کوبیده شد.

زید از همسر خود جدا می‌شود

سرانجام، این ازدواج روی عللی به طلاق منجر شد. برخی می‌گویند که عامل جدایی، روحیات زینب بود که پستی حسب و نسب شوهر خود را به رخ وی می‌کشید

---

(۱). وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِیناً احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

و از عظمت خاندان خود سخن می‌راند و از این راه زندگی را بر او تلخ می‌ساخت.

ولی احتمال دارد که عامل طلب طلاق خود زید باشد، زیرا بیوگرافی وی گواهی می‌دهد که او دارای روح انزواطلب و ناسازگاری بوده است و به طور مکرر همسر برگزیده است و همه را (جز آخری که تا روز کشته شدن، در یکی از جنگ‌ها، در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آن‌ها جدا شده بود. این طلاق‌های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در «زید» است.

گواه دیگر، بر اینکه زید در این حادثه سهیم بوده، همان خطاب تند پیامبر است، زیرا وقتی او آگاه شد که پسر خوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفت و فرمود:

أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ «۱»؛ همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.

اگر تقصیر همه جانبه، متوجه همسر او می‌بود، در چنین صورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوا و پرهیزکاری به شمار نمی‌رفت، ولی سرانجام، «زید» به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آن‌که علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماع صحیح است در نظر بگیریم. به دیگر سخن، از تفاوت جوهری «پسر واقعی» و «پسر خوانده» آگاه شویم. پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند بوده و فرزند وارث صفت جسمانی و روحیات پدران و مادران است، و روی این یگانگی و هم خونی، پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یک دیگر می‌شوند و احکام مخصوصی در باب ازدواج و

---

(۱). احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۳

طلاق پیدا می‌کنند.

بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان درست نمی‌شود «۱» و پسر خوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی‌شود، چه رسد که پسر خوانده، در یک سلسله از احکام از قبیل: ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود؛ مثلا هرگاه پسر واقعی از پدر ارث می‌برد و بالعکس و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می‌شود، هرگز نمی‌توان گفت که پسر خوانده نیز در این قسمت‌ها با فرزند واقعی شرعی و یک سان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریک علاوه بر اینکه مبدأ صحیح ندارد، یک نوع بازی با عامل مهم (نسب) در اجتماع صحیح است.

بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه بوده بسیار مستحسن و بجاست، ولی اگر به منظور تشریک در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می‌رود، از حسابهای علمی بسیار دور است.

جامعه عرب پسر خوانده را مانند پسر واقعی فرض می‌کردند. پیامبر مأمور شد که با زینب که سابقا همسر پسر خوانده او (زید) بود ازدواج کند و این روش غلط دیگر را، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل که اثر آن بیش از گفتن و جعل قانون است، از میان مردم عرب بردارد و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز که ازدواج با پسر خوانده قبح مصنوعی غریبی داشت اجرا کند، خداوند پیامبر را به طور رسمی برای این کار دعوت فرمود. چنان که می‌فرماید:

هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو در آوردیم، تا برای افراد با ایمان درباره همسران پسر خوانده خود هنگامی که آن‌ها را طلاق می‌دهند محدودیتی نباشد. «۲»

---

(۱). خلاصه آیه‌های ۴ و ۵ سوره احزاب.

(۲). فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا «احزاب (۳۳) آیه ۳۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۴

این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلطی را کوبید، بزرگ‌ترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت، زیرا رهبر عالی قدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که در گذشته همسر آزادشده او بود و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می‌رفت.

این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه‌فکران پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می‌گفتند: «محمد» با همسر پسر خوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد:

ما كانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَ لكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً «۱»؛ محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی ندارد، جز اینکه رسول خدا و خاتم پیامبران است و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این بیان اکتفا نکرد، بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی‌باک بود، با آیه‌های ۳۸ و ۳۹ سوره احزاب ستایش کرد. خلاصه این دو آیه این است:

محمد بسان سایر پیامبران، پیام‌های خدا را می‌رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی‌ترسد. «۲»

اکنون نظریه خاورشناسان را بررسی می‌کنیم:

خاورشناسان و ازدواج زینب

ازدواج پیامبر با زینب، همسر سابق زید بن حارثه، یک موضوع ساده و خالی از

---

(۱). احزاب (۳۳) آیه ۴۰.

(۲). اینک متن آیه‌ها: ما كانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً. الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً احزاب (۳۳) آیه‌های ۳۸- ۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۵

هرگونه ابهامی است، ولی از آنجا که عده‌ای از خاورشناسان آن را برای فریب افراد ساده‌لوح و بی‌اطلاع، دست‌آویز قرار داده‌اند و از این طریق در تضعیف ایمان مردمی کوشیده‌اند که از سیره پیامبر اکرم آگاهی درست ندارند به پاس این انگیزه به نظر رسید که گفتار این گروه را تعقیب و مطلب را بررسی کنیم.

ناگفته پیداست که استعمار برای تسلط بر مشرق زمین، نه تنها از قدرت‌های نظامی و اقتصادی کمک می‌گیرد، بلکه گاهی با قیافه علم و تحقیق وارد این سرزمین می‌گردد و با نقشه‌های منظم و دقیق، می‌کوشد بدترین نوع وابستگی را که همان استعمار فکری است، پدید آورد، در حقیقت، مستشرق همان استعمارگر توسعه‌طلبی است که با قیافه مخصوصی در دل جامعه و در میان روشن‌فکران دست به فعالیّت زده و با تخدیر افکار طبقه فاضل، هدف‌های استعماری خود را تعقیب می‌کند.

شاید بسیاری از نویسندگان و دوستداران علم و فرهنگ مغرب زمین، این مطلب را از ما نپذیرند و ما را به واپس‌گرایی و تعصب متهم سازند و تصور کنند که تعصب ملی و یا مذهبی ما را به این گفتار وادار کرده است، ولی نوشته‌های خاورشناسان و پرده‌پوشی‌ها و غرض‌ورزی‌های آنان در تاریخ اسلام گواه روشنی است که انگیزه علمی در بسیاری از آن‌ها کم و نوع نوشته‌هایشان با تزریق یک رشته افکار ضد دینی و ملی آمیخته است. «۱»

گواه آن موضوع گفتار ما است. آنان با خیال‌پردازی مخصوص غربی به این ازدواج که به منظور «کوبیدن یک سنت باطلی» بود، رنگ «عشق و دل‌باختگی» داده و بسان رمان‌نویسان و داستان‌سرایان آنچه توانسته‌اند به یک تاریخ مجعول، پروبال داده و آن را به ساحت پاک‌ترین فرد جهان انسانیت نسبت داده‌اند.

به هر حال، اساس افسانه آن‌ها جمله‌هایی است که ابن اثیر «۲» و پیش از او طبری و برخی از مفسران نقل کرده‌اند: روزی چشم پیامبر بی‌اختیار به «زینب» همسر «زید»

---

(۱). ر. ک: المستشرقون.

(۲). تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۶

افتاد. زید احساس کرد که پیامبر به زینب علاقه‌مند شده است و روی علاقه مفرطی که به پیامبر داشت، حضور پیامبر گرامی شرف‌یاب شد و موضوع طلاق زینب را پیش کشید تا کوچک‌ترین مانعی برای پیامبر درباره ازدواج با زینب نباشد. پیامبر به طور مکرر او را از طلاق دادن همسرش نهی کرد، ولی سرانجام همسر خود را طلاق داد و رسول خدا با او ازدواج کرد.

خاورشناسان به جای بررسی سند تاریخ، به متن این تاریخ مجعول قناعت نکرده و آن قدر به آن پیرایه بسته‌اند که به صورت افسانه‌های هزار و یک شب درآمده است.

به طور مسلم، کسانی که با سیره پاک پیامبر اسلام آشنائی دارند، اصل و فرع این تاریخ را زاییده خیال و اوهام می‌دانند و آن را با صفحه‌های درخشان زندگی رسول گرامی کاملا مخالف می‌بینند، حتی دانشمندانی مانند «فخر رازی» و «آلوسی» با صراحت هرچه تمام‌تر به تکذیب این تاریخ برخاسته و می‌گویند: دشمنان اسلام به جعل آن‌ها دست زده و در میان نویسندگان مسلمان منتشر کرده‌اند. «۱»

چگونه می‌توان گفت که بر این قطعه تاریخی طبری و ابن اثیر معتقد بوده‌اند؛ در صورتی که ده‌ها برابر مخالف آن را نقل کرده و ساحت آورنده اسلام را از هرگونه آلایش مبرا دانسته‌اند.

به هر حال ما علایم و نشانه‌های ساختگی بودن این قسمت را در این صفحه‌ها منعکس کرده و موضوع را روشن‌تر و بی‌نیازتر از این می‌دانیم که به دفاع بیشتری بپردازیم.

۱. تاریخ مزبور با سند قطعی اسلام و مسلمانان مخالف است، زیرا قرآن به شهادت آیه ۳۷ سوره احزاب می‌گوید: ازدواج پیامبر با زینب، به منظور ابطال سنت باطل عرب بود که کسی حق ندارد همسر پسر خوانده را بگیرد و آن هم به فرمان خداوند صورت گرفته است، نه به منظور علاقه‌مندی و دل‌باختگی و هیچ کس این

---

(۱). مفاتیح الغیب رازی، ج ۲۵، ص ۲۱۲ و روح المعانی جزء ۲۲، ص ۲۳- ۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۷

مطلب را در صدر اسلام تکذیب نکرده است. اگر گفته قرآن بر خلاف حقیقت بود، بی‌درنگ یهودیان و نصاری و منافقان، به انتقاد برخاسته و جنجالی به راه می‌انداختند، در صورتی که چنین جریانی از دشمنانش، که پیوسته در کمین وی بودند، شنیده نشد.

۲. زینب همان بانویی است که پیش از ازدواج با «زید» به پیامبر گرامی پیشنهاد کرد که همسر وی شود، ولی پیامبر علی رغم خواسته وی اصرار ورزید که با غلام او (زید) ازدواج کند. اگر پیامبر به چنین کاری علاقه داشت، در آن روز کوچک‌ترین مانعی بر سر راه وی نبود، پس چرا به این عمل رضایت نداد؟ با این حال، می‌بینیم که او با کمال تمایلی که در زینب احساس می‌کرد، نه تنها پاسخ مثبت به او نگفت، بلکه او را وادار کرد که با دیگری ازدواج کند.

با تکذیب متن تاریخ، دیگر میدانی برای پیرایه‌های سربازان علمی استعمار باقی نمی‌ماند. ما صفحه‌های تاریخ پیامبر را منزه و بالاتر از آن می‌دانیم که کلمه‌های زننده این گروه را نقل کنیم، پیامبری که تا پنجاه سالگی با زنی که هیجده سال از او بزرگ‌تر بود، به سر برده است.

توضیح دو جمله

در اینجا برای تکمیل بحث، آیه‌ای را می‌آوریم که در این مورد نازل شده و دو جمله آن باعث تردید برخی از افراد کم اطلاع گردیده است.

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ «۱»؛ به یاد آر زمانی را که به غلام خود زید که مورد انعام خدا و تو بود، می‌گفتی همسرت را نگاه‌دار و طلاق مده و از خشم خداوند بپرهیز.

این قسمت کوچک‌ترین ابهامی ندارد، آنچه نیاز به توضیح دارد، دو جمله زیر است:

---

(۱). احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۸

۱. وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ؛ در نفس خود چیزی را پنهان می‌کردی که خداوند آن را آشکار ساخت.

آیا مطلبی بود که پیامبر پس از آن همه نصیحت به زید پنهان می‌کرد و خداوند آن را آشکار خواهد کرد؟

ممکن است چنین تصور شود مطلبی که پنهان می‌کرد، این بوده که «زید» را از طلاق دادن نهی می‌کرد، ولی در باطن راضی بود که وی زینب را طلاق دهد و خود با او ازدواج کند.

این احتمال به هیچ وجه درست نیست، زیرا اگر پیامبر در باطن چنین می‌اندیشید، چرا خداوند این اندیشه را با آیه‌های دیگر اظهار نکرد؟ در صورتی که او در همین جمله وعده داده است که آنچه را پیامبر حدیث نفس می‌کرد، ابراز خواهد کرد، چنان که می‌فرماید:

اللَّهُ مُبْدِیهِ؛ خداوند آشکارکننده چیزی است که تو پنهان می‌داری.

مفسران می‌گویند: منظور از آنچه که او پنهان می‌داشت، همان وحی الهی است که خداوند بر او فرستاده بود خداوند به وی وحی کرده بود که زید همسر خود را طلاق خواهد داد و تو برای ابطال سنت باطل (همسر پسر خوانده بر پدر خوانده حرام است) با او ازدواج خواهی کرد. از این‌رو، لحظه‌ای که وی را نصیحت می‌کرد، متوجه این وحی الهی بود، اما آن را از «زید» و دیگران پنهان می‌ساخت. خداوند در همان جمله فوق، به پیامبر خبر می‌دهد که آنچه در خاطر توست و آن را پنهان کرده‌ای، خداوند اظهار خواهد کرد.

گواه این معنا آن است که قرآن ذیل همین آیه، مطلب را ابراز کرده و می‌فرماید:

فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ؛ هنگامی که زید همسر خود را طلاق داد، به تو فرمان دادیم که با همسر او ازدواج کنی تا محدودیتی برای مؤمنان، در ازدواج با همسران پسرخوانده‌های خود نباشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۰۹

از این آیه استفاده می‌شود که آنچه پیامبر اخفاء می‌کرد، همان وحی الهی بود که برای ابطال سنت غلط، باید با همسر پسرخوانده خود پس از طلاق ازدواج کند.

۲. وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ؛ از مردم می‌ترسیدی، در صورتی که خدا شایسته‌تر است که از او بترسی.

ابهام این قسمت از جمله دوم به مراتب کمتر از قسمت اوّل است، چون زیر پا نهادن یک سنّت چندساله و مستمر در یک محیط آلوده، یعنی ازدواج با همسر پسرخوانده، طبعا توأم با یک ناراحتی قلبی است که در پیامبران با توجه به فرمان الهی مرتفع می‌شود.

اگر پیامبر ناراحتی داشت و یا دغدغه خاطری در او پدید آمده بود، بدان علّت بود که فکر می‌کرد، گروه عرب که تازه از جاهلیت و افکار پلیدی بریده شده‌اند، خواهند گفت که پیامبر دست به یک کار خلافی زده است، در صورتی که ناشایست نیست.

غزوه احزاب «۱»

رسول گرامی در سال پنجم، غزوه‌هایی را رهبری کرد و سریه‌هایی نیز برای خنثی کردن توطئه‌های احتمالی دشمن اعزام کرد. اینک

برخی از غزوه‌های سال پنجم را ذکر می کنیم:

۱. غزوه دومهٔ الجندل «۲»

گزارشی به مدینه رسید که گروهی در «دومهٔ الجندل» گرد آمده‌اند و بر مسافران و

---

(۱). ابن هشـام در سـیره خود، تاریـخ این غزوه را مـاه شوال سـال پنجم هجرت می‌دانـد، و از آنجا که پایان غزوه «احزاب»، بیست و چهارم ماه «ذی القعـدهٔ» بود و مـدت محاصـره نیز یک ماه بوده است؛ باید گفت این نبرد حدود بیست و چهارم ماه شوال آغاز شده است.

(۲). منطقه‌ای است در نزدیکی دمشق و فاصـله این دو با وسائل گذشـته در پنج روز پیموده می‌شد و فاصـله آن تا مدینه در پانزده تا شانزده روز پیموده می گشت. «ابن سعد، الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۴۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۰

رهگـذران ستم می کنند و قصد دارند مدینه را محاصـره کنند. رسول گرامی برای دفع آنان، مدینه را با هزار سـرباز ترک گفت. او شب‌هـا راه می‌رفت و روزهـا به استراحت می‌پرداخت. دشـمنان از حرکت رسول گرامی آگـاه شدنـد و اجتماع خود را به هم زده و متفرق شدند. آن گاه پیامبر مدتی در آنجا ماند و هیئت‌هایی را به اطراف فرستاد تا توطئه‌های احتمالی آن منطقه را خنثی کند. پیامبر در بیسـتم ربیع الآـخر، آهنـگ مـدینه کرد و در باز گشت با شخصـی از قبیله «فزار» قراردادی را امضا کرد و به وی اجازه داد به دلیل قحطی و خشک‌سالی، که دامن گیر قبیله او شده بود، از چراگاه‌های مدینه استفاده کند. «۱»

۲. غزوه خندق

اشاره

چنان که گفتیم رسول گرامی در سال چهارم هجرت، یهودیان «بنی نضـیر» را به سـبب پیمان‌شکنی از مدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط کرد.

بنی نضـیر ناچـار شدنـد یـا به سوی «خیبر» کوچ کننـد و در آنجا سـکنا گزیننـد و یا به سـمت شام برونـد. عمل انقلابی پیامبر مطابق پیمانی بود که طرفین امضا کرده بودند.

همین عمل سبب شد که سران بنی نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با «محمد» تشویق کنند.

نیروهای عرب مشـرک و یهود در این نبرد بر ضد اسـلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصـره کردند و چون در این غزوه، احزاب و دسـته‌های مختلف شـرکت کرده و مسلمانان برای جلو گیری از پیش روی دشمن، اطراف مدینه را به صورت خندق درآورده بودند، این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه «خندق» می‌نامند.

همان طور که یادآور شدیم، آتش افروزان این جنگ، سران یهود «بنی النضیر» و

---

(۱). ابن سعد، همان، ج ۲، ص ۴۴ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۱

گروهی از «بنی وائل» بودنـد. ضـربت محکمی که یهودیان «بنی النضـیر» از مسـلمانان خوردند و به طور اجبار مدینه را ترک گفته و

گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند، موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند، به راستی آنان نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته‌های گوناگونی روبه‌رو ساختند که در طول تاریخ عرب بی‌سابقه بود.

در این نبرد گروه‌های بی‌شمار عرب، از کمک‌های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سران بنی النضیر، مانند «سلام بن ابی الحقیق» و «حییّ بن اخطب» در رأس هیئتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان گفتند:

محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان «بنی قینقاع» و «بنی النضیر» را مجبور به ترک وطن کرد.

شما گروه قریش برخیزید و از هم‌پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیرزن یهودی «بنی قریظه» در دهانه مدینه داریم که همه آن‌ها به یاری شما می‌شتابند. یهودیان بنی قریظه، اگر چه به صورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ما آن‌ها را وادار می‌کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند و با شما همراه باشند. «۱»

لاف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آن‌ها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند، ولی پیش از اعلام موافقت، از سران یهود پرسیدند:

شما اهل کتاب و پیرو کتاب‌های آسمانی هستید و شرایع حق و باطل را به خوبی از هم تمیز می‌دهید و می‌دانید که ما با «محمد» اختلافی، به جز آیین وی که بر خلاف سنت ما است نداریم. راستی به ما بگویید: آیین ما بهتر است یا رسم او که بر اساس یکتاپرستی استوار است؟

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۲

اکنون باید دید این دسته که خود را پرچم‌دار یکتاپرستی در جهان می‌دانند، در پاسخ این دسته جاهل و بی‌اطلاع که آنان را خبیر تشخیص داده و مشکلات خود را با آن‌ها در میان گذارده بودند، چه پاسخی گفتند؟ آنان با کمال بی‌شرمی گفتند:

بت‌پرستی بهتر از آیین محمد است، شما در آیین خود استوار باشید و کوچک‌ترین تمایلی به سنت او پیدا نکنید. «۱»

آنان با این گفتار، لکه ننگینی بر دامن خود نشانده و چهره تاریخ یهود را- که سیاه بود- سیاه‌تر ساختند. این لغزش به قدری نابخشودنی است که نویسندگان یهود از چنین پیشامد، فوق العاده ابراز تأسف می‌کنند. دکتر اسرائیل، در کتاب تاریخ یهودان و عربستان می‌نویسد:

«هرگز ارزش نداشت یهود چنین خطائی را مرتکب شود، هر چند قریش تقاضای آن‌ها را رد می‌کرد. علاوه بر این، هرگز صحیح نبود ملت یهود به بت‌پرستان پناه ببرد، زیرا این رفتار با تعلیمات تورات موافق نیست». «۲»

در حقیقت این نظریّه‌ای است که سیاست‌مداران مادی امروز، در پیشبرد اهداف خود به کار می‌برند. آنان به طور جدی معتقدند که برای پیشرفت هدف باید از هر وسیله‌ای (مشروع و نامشروع) استفاده کرد؛ همچنین پیشرو این مکتب «ماکیاول» گفته: «هدف توجیه‌گر وسیله است» و اخلاق در مکتب آنان چیزی است که به تحقق هدف کمک کند.

قرآن درباره این واقعه تلخ چنین می‌فرماید:

نمی‌بینید کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند، بت‌پرستان را تصدیق کرده می‌گویند: آنان رستگارتر از مؤمنان یکتاپرستند؟ «۳»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۳.

(۲). حیات محمد، ص ۲۹۷.

(۳). أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا «نساء (۴) آیه ۵۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۳

گفتار این عالم‌نماها در روحیه بت‌پرستان مؤثر افتاد و آنان موافقت خود را اعلام کردند و وقت حرکت به جانب مدینه تعیین شد.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده، به جانب «نجد» حرکت کردند، تا با قبیله «غطفان» که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند.

از قبیله غطفان، تیره‌های: بنی فزاره، بنی مرّه و بنی اشجع به درخواست آن‌ها رأی موافق دادند، مشروط بر اینکه پس از پیروزی، محصول یک ساله خیبر به آنان پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم‌پیمان خود بنی سلیم و غطفان با هم‌پیمان خود بنی اسد مکاتبه کرده، آن‌ها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. هم‌پیمانان، دعوت آنان را پذیرفتند و در روز معیّن تمام این احزاب، سیل‌آسا از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده و آهنگ تسخیر و محاصره مدینه کردند. «۱»

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان

از آن هنگام که پیامبر در «مدینه» سکنا گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می‌کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش‌های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این رو، گزارش‌گران اطلاع دادند که اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می‌کنند.

پیامبر بی‌درنگ شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربه‌های تلخی که از نبرد «احد» داشتند نتیجه بگیرند.

گروهی قلعه‌داری و نبرد از برج‌ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود، زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگ‌جو، قلعه‌ها و برج‌ها را از بین می‌برد و مسلمانان را از پای در می‌آورد. آنان باید

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۴

کاری می‌کردند که دشمن نتواند نزدیک مدینه بیاید.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایرانی آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک رو به رو می‌شوند، در اطراف شهر «خندق» ژرفی می‌کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری می‌کنند. از این نظر باید نقاط آسیب‌پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانی صورت می‌گیرد، با خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیش روی در این قسمت متوقف ساخت و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج‌ها و سنگرها، عبور دشمن از خندق را جلوگیری کرد. «۱»

پیشنهاد سلمان به اتفاق آرا تصویب شد و این طرح دفاعی، نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبر، خود همراه گروهی موارد آسیب‌پذیر را بررسی و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از «احد» تا «راتج» خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبر، اولین کلنگ را خود به زمین زد و مشغول کندن زمین شد؛ علی علیه السّلام خاک‌ها را بیرون می‌ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می‌کرد، در حالی که این جمله‌ها را به زبان جاری می‌ساخت:

لا عیش إلّا عیش الآخرة اللّهمّ اغفر الأنصار و المهاجرة؛ زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را بیامرز.

پیامبر با این کار گوشه‌ای از برنامه اسلام را نشان داد و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از همین رو، تلاش و کوشش پیامبر شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار کردند. حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم‌پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار به پیشرفت کار کمک کردند. «۲»

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۴.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۵

مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده‌های متمکن به سربازان اسلام کمک می‌شد. موقعی که حفر خندق بر اثر بروز تخته سنگ‌های عظیمی دچار اشکال می‌شد، به خود پیامبر متوسل می‌شدند و پیامبر با ضربه‌های محکمی آن‌ها را در هم می‌شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می‌آید، زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور سه هزار نفر بود «۱» و قرار شد که هر ده نفر متصدی حفر چهل ذراع شوند، در این صورت طول خندق دوازده هزار زراع است؛ یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک نمی‌توانستند با اسب از آن عبور کنند. از همین رو، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

جمله معروفی از پیامبر درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجران و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می‌گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد.

پیامبر در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود:

سلمان منّا أهل البیت. «۲»

پیامبر شب و روز در کنار خندق به سر می‌برد تا کار خندق پایان پذیرد؛ گروه منافق، به بهانه‌های گوناگونی شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می‌رفتند. اما مردان با ایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دو مرتبه به سوی کار بازمی‌گشتند. «۳»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۰ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۵۳.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۴۶ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۴.

(۳). این جریان، به طور واضح در سوره «نور»، ضمن آیه‌های ۶۲ و ۶۳ بیان شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۶

نقشه غزوه احزاب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۷

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می‌کنند

سپاه عرب بسان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد با ارتش اسلام روبه‌رو گردند، اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از این رو به پیش روی خود هم چنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب‌پذیر مدینه، باعث حیرت آن‌ها شد، همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را «محمد» از یک فرد ایرانی آموخته وگرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب بیش از ده هزار نفر بود. برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می‌ساخت. بنا به نقل مقریزی در «الامتاع» تنها قریش با چهار هزار سرباز و سیصد رأس اسب و ۱۵۰۰ شتر در لب خندق اردو زد و تیره بنی سلیم که از هم‌پیمانان قریش بودند، با هفتصد تن در «مرّ الظهران» به آن‌ها پیوستند. تیره بنی فزاره با هزار تن و تیره‌های بنی اشجع و بنی مره، هر کدام با چهارصد سرباز و باقی تیره‌ها که در حدود ۳۵۰۰ تن بودند و مجموع آنان بیش از ده هزار نفر نبود، در قسمت دیگری خیمه زدند.
عده مسلمانان بیش از سه هزار نفر نبود و دامنه کوه «سلع» که نقطه مرتفعی است، اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملا- بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیّت‌های دشمن و عبور و مرور آن‌ها دیده می‌شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند و با سنگرهای طبیعی و غیر طبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می‌کردند.
سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می‌پروراندند، با پرتاب سنگ- که به جای گلوله امروز به کار می‌رفت- عقب رانده می‌شدند
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۸
و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت‌های شیرینی دارند که در صفحه‌های تاریخ منعکس است. «۱»

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبه‌رو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آن قدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد و هرگز تصور نمی‌کردند که باید یک ماه در کرانه‌های خندق معطل شوند، بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند.
این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن‌ها را بر اثر استیلای سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از همین رو، بدین فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد طلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به روی سپاه عرب باز کنند.

حییّ بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می‌گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می‌بردند و به پیمانی که با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بسته بودند، کاملا احترام می‌گذاشتند.
فرزند «اخطب» دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان‌شکنی دعوت کرد، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودان بنی قریظه شعله‌ور کرده و از سرگرمی مسلمانان به

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۱۹

جنگ‌های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به در «دژ» رسانید و خود را معرفی کرد. «کعب» که رئیس بنی قریظه بود، دستور داد در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد و فریاد زد: ای کعب از آب و نانت می‌ترسی که در به روی من باز نمی‌کنی؟ این جمله احساس کعب را تحریک کرد، لذا فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ بازشد و آتش افروز جنگ، در کنار هم کیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده‌ام، سران قریش و صنادید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد) در کرانه‌های خندق فرود آمده‌اند و به من قول داده‌اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه‌های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده‌اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی‌بارانی است که غرش می‌کند، ولی قطره‌ای نمی‌ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله «محمد» مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده‌ایم، پس چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می‌کند، آن قدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان‌شکنی کرد و به او قول داد که اگر سپاه عرب بر محمد پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد و شریک کعب در حضور «حییّ» رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد و از آن‌ها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هرچه تصمیم بگیرید ما حاضریم. «۱»

«زبیر باطا» پیر سالخورده‌ای بود، گفت: من در تورات خوانده‌ام که در آخر الزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می‌کند و به سوی مدینه مهاجرت می‌کند. آیین او

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۵۵- ۴۵۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۰

جهان را فرا می‌گیرد و هیچ سپاهی در برابر او تاب مقاومت نمی‌آورد. اگر محمد همان پیامبر باشد، این سپاه بر او پیروز نخواهد شد. فرزند اخطب بی‌درنگ گفت: آن پیامبر از بنی اسرائیل است و محمد از فرزندان اسماعیل می‌باشد که از در حیله و سحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت که آنان را بر پیمان‌شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهدنامه‌ای را که میان آنان و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آن‌ها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. «۱»

پیامبر از پیمان‌شکنی بنی قریظه آگاه می‌گردد

پیامبر گرامی از طریق مأموران زبردست خود از پیمان‌شکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه شد و سخت پریشان و دل آزرده گشت. فورا «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباده» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد؛ پیامبر را با رمز «عضل وقاره» «۲» آگاه سازند و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند، به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند. آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی دژ «بنی قریظه» آمدند و در اولین

برخورد با کعب، جز فحش و ناسزا به پیامبر و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد با الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سپاه عرب از این سرزمین می‌رود و پیامبر گرامی این دژ را محاصره می‌کند و گردن تو را می‌زند، و قبیله تو را به روز بدی می‌نشاند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خدا گفتند: «عضل وقاره». پیامبر با صدای بلند گفت:

اللّه أکبر أبشروا یا معشر المسلمین بالفتح؛ خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان! بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۲۳.

(۲). نام دو قبیله‌ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۱

این جمله که کمال شهامت و سیاست رهبر اعظم اسلام را می‌رساند، برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان‌شکنی بنی قریظه ضعیف شود. «۱»

تجاوزات ابتدایی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه‌ها پناهنده شده‌اند مرعوب سازند و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلا- دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. «صفیه» دختر عبد المطلب، در این باره چنین می‌گوید: من در خانه «حسّان بن ثابت» بودم و حسّان نیز با زن خود در آنجا به سر می‌برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم که به گونه‌ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسّان گفتم: این مرد سوء نیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسّان گفت: ای دختر عبد المطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می‌ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب ببینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبر گزارش داد که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته‌اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت کرانه‌های خندق بودند که مبادا دشمن از آن عبور کند. پیامبر بی‌درنگ دو افسر، به نام زید بن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش بپردازند و تکبیرگویان از تجاوزهای «بنی قریظه» جلوگیری کنند تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند. «۲»

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۴۸۵- ۴۵۹.

(۲). سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۱۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۲

تقابل ایمان و کفر

اشاره

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی بر ضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی نداشت که تمام شبه جزیره را بر ضد اسلام بشورانند. از آنجا که دشمنان با آن همه

کوشش‌ها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یک‌سره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به جانب مسلمانان پرتاب کنند. از این رو، با به کارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند که اگر تدبیر لازم از طرف مسلمانان برای دفاع از مدینه اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می‌رسید.

بدین سان دشمنان اسلام، قهرمان بزرگ عرب یعنی «عمرو بن عبد ود» را همراه خود آورده بودند تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب، بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرك و اسلام، کفر و اسلام با هم روبه‌رو شدند و این مبارزه صحنه‌ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز می‌کوشید که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام مواجه می‌شدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خوار بار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام‌های آنان را تهدید می‌کرد. حییّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر، خرما از یهودیان بنی قریظه کمك گرفت که مأموران اسلام آن را توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم کردند. «۱»

---

(۱). همان، ج ۲، ص ۳۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۳

روزی ابو سفیان به پیامبر گرامی نامه‌ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آیین تو آمده‌ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی‌دانم این تاکتیك نظامی را از چه کسی آموخته‌ای، اما این را می‌گویم تا نبرد خونینی مانند «احد» برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرم در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابو سفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده‌ای که می‌توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی، ولی این را بدان، تو زبون‌تر از آنی که به این کار موفق شوی، به همین زودی شکست خورده و برمی‌گردی و من در آینده بت‌های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. «۱»

پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بر قلب رئیس سپاه شرك نشست. از آنجا که قریش، به راست‌گویی محمد ایمان داشتند، فوق العاده روحیه خود را باختند، ولی باز از تلاش دست برنداشتند. شبی «خالد بن ولید» تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دویست تن از سربازان اسلام به فرماندهی «اسید بن حضیر» عقب‌نشینی کرد.

رسول خدا هیچ‌گاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه‌های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می‌ساخت. روزی در یك اجتماع با شکوهی روبه سربازان و افسران کرد و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت:

هان، ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. «۲»

---

(۱). مقریزی، الامتاع، ص ۲۴۰.

(۲). أیّها النّاس إذا لقیتم العدوّ فاصبروا و اعلموا انّ الجنّهٔ تحت ظلال السّیوف. «سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۲۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۴

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می‌کنند

پنج قهرمان به نامهای: عمرو بن عبد ود، عکرمهٔ بن ابی جهل، هبیرهٔ بن وهب، نوفل بن عبد اللّه و ضرار بن الخطاب لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه «بنی کنانه» ایستاده و گفتند: آماده نبرد باشید! امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیستند؟ سپس اسبان خود را تاخته و از نقطه‌ای که پهنای آن تنگ‌تر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب بیرون رفتند، ولی به سرعت نقطه عبور، محاصره و از تجاوز دیگران جلوگیری شد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ‌های تن به تن آمده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب‌های خود بازی می‌کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می‌طلبیدند. «۱»

ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسما مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای خود را بلندتر می‌کرد و نعره‌های مستانه او که فریاد می‌کشید و می‌گفت: هل من مبارز؛ در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می‌گفت: مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی‌گویید که کشتگان شما در بهشت و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست که مرا به دوزخ بفرستد و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطالب را در ضمن رجزی که می‌خواند بیان می‌کرد و چنین می‌گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت. «۲»

در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره‌های «عمرو» سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامی می‌فرمود: یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۳۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۶۸.

(۲).

و لقد بحت من النداءبجمعکم هل من مبارز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۵

هیچ کس، جز علی بن ابی طالب علیه السّلام آماده مبارزه نبود؛ «۱» به ناچار باید این مشکل را حضرت علی علیه السّلام می‌گشود.

پیامبر شمشیر خود را به علی داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد:

خداوندا علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز «بدر» عبیدهٔ بن الحارث و در جنگ احد، شیر خدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما.

سپس این آیه را خواند:

رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ «۲»؛ بار الها مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی. «۳»

علی برای جبران تأخیر، با سرعت هرچه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبر جمله تاریخی خود را چنین گفت:

برز الإیمان کلّه إلی الشّرک کلّه؛ ایمان و کفر به تمامی رو به روی یک دیگر قرار گرفت.

علی علیه السّلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت: عجله مکن! پاسخ‌گوی نیرومندی به میدان تو آمد. «۴» سراسر بدن علی علیه السّلام زیر سلاح‌های آهن قرار گرفته و چشمان او از میان «مغفر» می‌درخشید. عمرو خواست حریف خود را

بشناسد. به علی علیه السّلام گفت: تو کیستی؟ علی علیه السّلام که به صراحت لهجه معروف بود، گفت: علی فرزند ابو طالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی‌ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسر عمت هستم که تو را به چه اطمینان به میدان من فرستاده، من می‌توانم تو را با نوک نیزه‌ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

---

(۱). واقدی می‌نویسد: هنگامی که «عمرو» مبارز می‌طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکمفرما بود و کانّ علی رءوسهم الطّیر. «المغازی، ج ۲، ص ۴۷۰».

(۲). انبیاء (۲۱) آیه ۸۹.

(۳). کنز الفوائد، ص ۱۳۷.

(۴).

لا تعجلنّ فقد أتاک‌مجیب صوتک غیر عاجز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۶

ابن ابی الحدید می‌گوید: استاد تاریخ من (ابو الخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می‌داد، چنین می‌گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السّلام می‌ترسید، زیرا او در جنگ بدر و احد حاضر بود و دلاوریهای علی علیه السّلام را دیده بود. از این نظر، می‌خواست علی را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السّلام فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم و یا بکشم) سعادتمند بوده و جایگاهم بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می‌کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السّلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در استار کعبه کرده و با خدا عهد بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آن‌ها را بپذیرد. به همین دلیل، علی پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمد را به حال خود واگذار و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می‌کشانید و تصور می‌کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم. علی فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشنهاد ناچیزی است که هرگز تصور نمی‌کردم، عربی از من چنین درخواستی بکند. «۱»

نبرد دو قهرمان آغاز می‌گردد

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز شد و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی‌خبر بودند. تنها صدای ضربه‌های شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می‌خورد، به گوش آنان می‌رسید. پس از زدوخوردهایی

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۲۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۷

«عمرو» شمشیر خود را متوجه سر علی کرد، علی علیه السّلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد؛ با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخت و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر

زمین گشت.

صـدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السّلام بود، بلنـد شد. منظره به خاك غلطیدن «عمرو» آنچنان رعبی در دل سایر قهرمانان- که در پشت سـر عمرو ایسـتاده بودند- افکند که بی‌اختیار عنان اسب‌ها را متوجه خندق سقوط کرده و همگی به لشـکرگاه خود بازگشـتند. جز «نوفل» که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگ باران کردند، اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوان‌مردی است، یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم.

علی علیه السّلام وارد خندق شد و او را کشت.

وحشت سراسر لشکر شرك را فراگرفته و بیش از همه ابو سفیان مبهوت شده بود.

وی تصور می‌کرد که مسلمانان بـدن «نوفل» را برای گرفتن انتقام حمزه، مثله خواهنـد کرد، لذا کسـی را فرسـتاد تا جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر فرمود: نعش را بدهید، پول مرده در اسلام حرام است.

ارزش این ضربت

به حسب ظـاهر علی علیه السّلام قهرمـانی را کشـته بود، ولی در حقیقت افرادی را که از شـنیدن نعره‌هـای دل خراش عمرو رعشه بر اندامشان افتاده بود، زنده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسـلام کمر بسته بودند، وحشت‌زده ساخت. هرگاه پیروزی از آن «عمرو» بود، در آن لحظه معلوم می‌شد که ارزش این فداکاری چه قدر بوده است.

وقتی علی به محضر پیامبر شرف‌یاب شد، او ارزش ضربت علی را چنین توصیف کرد: ارزش این فداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شکست

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۸

بزرگ‌ترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان، عزیز و ملت شرك خوار و ذلیل شد. «۱»

جوان‌مردی

بـا اینکه زره عمرو گرانبها بود، ولی علی روی جوان‌مردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی را سـرزنش کرد که چرا زره او را از بـدنش در نیـاورد. خواهر «عمرو» از جریان آگاه شـد و گفت: هرگز تأسف نمی‌خورم که برادرم کشـته شـد، زیرا به دست فردی کریم کشته شده است و اگر غیر از آن بود تا جان داشتم اشک می‌ریختم. «۲»

سپاه عرب متفرق می‌شود

انگیزه سـپاه عرب و یهود برای جنـگ با اسـلام، انگیزه واحـدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسـلام بیم داشت و محرّك قریش، عـداوت‌های دیرینه آنـان بـا اسـلام و مسـلمانان بود. قبیله‌هـای «غطفـان»، «فزاره» و تیره‌های دیگر به طمع محصولات خیبر که یهودیان آنجا به آنان وعـده داده بودنـد، در این نبرد شـرکت کرده بودنـد. بنابراین، محرك دسته‌های اخیر، یک امر مادی بود و اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می‌شد آنان با خوش‌حالی هرچه تمام‌تر به خانه‌های خود بازمی‌گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنان را خسته کرده و دام‌های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود.

از این نظر، پیامبر هیئتی را مأمور کرد که با سـران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند: مسـلمانان حاضرند یک سوم میوه‌های مدینه را به آنان بدهنـد، مشـروط بر اینکه آن‌ها از صـفوف «احزاب» جدا شوند و به مناطق خود بازگردند. نمایندگان پیامبر قراردادی را با

سران قبایل تنظیم کرده، برای امضا خدمت پیامبر آوردند. پیامبر جریان را با دو افسر رشید: «سعد بن معاذ» و «سعد بن عباده» در میان نهاد. هر دو با هم

---

(۱). همان، ص مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲.

(۲). مستدرک حاکم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۲۹

رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خداست، قبول می‌کنیم و اگر نظر شخصی آن حضرت است که نظر ما را می‌خواهند، تصور می‌کنیم که قرارداد در همین جا متوقف شود و از تصویب نهایی نگذرد، زیرا ما در هیچ یک از ادوار به این قبایل باج نداده‌ایم و یک نفر از این دسته‌ها جرأت نداشت دانه‌ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمایی‌های حضرت اسلام آورده و با این دین، گرامی و عزیز شده‌ایم.

به خدا سوگند! ما تقاضای باطل و پوچ آن‌ها را با شمشیر پاسخ می‌دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. «۱»

پیامبر فرمود: علت اینکه من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته و از هر سو مورد هجوم واقع شده‌اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را برهم بزنم. اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می‌گویم- و به گفته‌ام ایمان دارم- که خداوند پیامبر خود را خوار نساخته و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد کرد. در این لحظه، «سعد بن معاذ» با کسب اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت‌پرستان هرچه می‌خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج دهی نیستیم. «۲»

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

۱. نخستین عامل پیروزی، گفت‌وگوهای نمایندگان پیامبر با سران قبایل «غطفان» و «فزاره» بود، زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهائی نرسید، نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده و روز به روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند و هر موقع از آن‌ها تقاضای حمله عمومی می‌شد، آنان به

---

(۱). و اللّه لا نعطیهم إلّا السیف حتی یحکم اللّه بیننا و بینهم.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۳ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۵۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۰

امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می‌کردند.

۲. کشته شدن «عمرو» قهرمان توانای سپاه عرب که بسیاری از افراد به پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصا به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر، از میدان نبرد گریختند.

۳. نعیم بن مسعود تازه مسلمان، در به هم زدن اتحاد فوق العاده مؤثر بود. او مؤثرین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و عمل او از فعالیّت‌های جاسوسان زبردست عصر ما دست‌کمی ندارد، بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبر آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبر فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود؛ یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره‌جویی کنید، مانعی ندارد. «۱»

«نعیم» مقداری اندیشید، آن‌گاه سراغ قبیله بنی قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می‌کردند. وی وارد دژ «بنی قریظه» شد و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رخ آن‌ها کشید و قیافه همدردی و خیرخواهی گرفت و از هر دری سخن گفت؛ به طوری که اعتماد «بنی قریظه» را به خود جلب کرد. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق (قریش و غطفان) تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید، ولی احزاب متفق که به جنگ محمد آمده‌اند، مرکز زندگی و تجارت آن‌ها بیرون از مدینه و دور دست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند، به هدف خود رسیده‌اند و اگر در این راه با شکست مواجه شدند بی‌درنگ از این نقطه کوچ کرده، راه خود را

---

(۱). فإنّ الحرب خدعهٔ.

پیش گرفته و به مراکز خود، که از تیررس محمد دور است، برمی‌گردند.

پیشنهاد می‌کنم در این مورد فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود بازگشتند، در این صورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می‌کنم، صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته‌اید در این تصمیم باقی بمانید، ولی برای اینکه احزاب در میان جنگ، شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آن‌ها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنان شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند، زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت‌های خود، تا آخرین نفس با محمد نبرد کنند.

نظر «نعیم» به اتفاق آرا تصویب شد و او مطمئن شد که سخن وی در دل آن‌ها کاملا مؤثر افتاد. سپس از دژ آن‌ها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. وی با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنان نیز تماس گرفت و چنین گفت: «بنی قریظه» از شکستن پیمان خود با محمد، سخت پشیمانند و اکنون به طریقی می‌خواهند آن را جبران کنند.

آنان تصمیم گرفته‌اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند و تحویل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دهند و از این راه صداقت خود را تثبیت کنند و محمد آن‌ها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلا با محمد در میان گذاشته و به او قول داده‌اند که بعد از این او را پشتیبانی کرده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمد نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبادا موافقت کنید؛ بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار آن‌که شما فردا از آن‌ها بخواهید وارد جنگ شوند و از پشت سر به محمد حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه «غطفان» رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن را آغاز کرد. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی‌کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت، ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو

نکنید، همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت و آنان را از عواقب کار بنی قریظه برحذر داشت و گفت:

مبادا به خواهش آن‌ها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه

می‌خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند و آن‌ها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش شایعه این بود که مطلب از کرانه‌های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می‌روند

ابو سفیان، شب شنبه تصمیم گرفت که کار را یک سره سازد. از این‌رو، سران قریش و غطفان، نمایندگانی به دژ «بنی قریظه» اعزام کرده و به آن‌ها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چارپایان ما دستخوش هلاک شده‌اند، شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یک‌سره سازیم. فرمانده «بنی قریظه» در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی‌زنیم، زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این ما در صورتی اقدام به جنگ می‌کنیم که عده‌ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آن‌ها تا آخرین نفس جنگ کنید و ما را در میان کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی «نعیم» درست بوده و «بنی قریظه» می‌خواهند با ما از در حیله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند و گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را گروگان بدهیم عملی نیست؛ حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید، فردا حمله کنید و ما شما را یاری می‌کنیم.

سخنان نمایندگان، آن هم با این لحن که ما حتی یک نفر هم گروگان در اختیار شما

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۳

نمی‌گذاریم، تردیدی در صدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند:

حق همان است که نعیم می‌گفت. قریش مآل‌اندیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد کرد. «۱»

آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگر که در حقیقت می‌توان آن را مدد غیبی نامید، ضمیمه شده و احزاب را متفرق ساخت. عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد و سردی هوا شدت پیدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه‌ها را از جای می‌کند و دیگ‌های غذا را از روی آتش پرت می‌کرد، چراغ‌ها را خاموش کرده و آتش‌های افروخته را در وسط بیابان پخش می‌کرد. در این لحظه، پیامبر «حذیفه» را مأمور کرد که از خندق عبور کرده از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می‌گوید: من خود را تا نزدیک ابو سفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می‌گوید:

نقطه‌ای که ما فرود آمده‌ایم، مرکز زندگی ما نیست. چارپایان ما دست خوش هلاک شده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشته است و «بنی قریظه» نیز ما را یاری نکردند. صلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سپس بر شتر زانو بسته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می‌زد. بی‌چاره به قدری ترسان و سرخورده بود که نمی‌دانست دست‌های شترش بسته است.

هنوز سفیدی صبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنان در آنجا باقی نمانده بود. «۲»

بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعده سال پنجم پایان پذیرفت.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹- ۲۳۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۲- ۲۴۳.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۴

آخرین لانه فساد

نخستین سالی که پیامبر گرامی وارد شهر مدینه شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته‌بندی‌ها و اختلاف‌های داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموما و یهودیان این دو قبیله خصوصا متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع کنند. این سند با تمام خصوصیات و موادش، از نظر خوانندگان گرامی گذشت. «۱»

از طرفی، پیامبر با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست که در آن طوایف گوناگون یهود، همگی متعهد شدند که اگر ضرری به رسول خدا و یارانش برسانند و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر در اعدام آن‌ها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

تمام طوایف سه‌گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. «بنی قینقاع» مسلمانی را کشتند و «بنی النضیر» نقشه کشتن پیامبر را طرح کردند. از این رو، پیامبر گرامی آن‌ها را مجبور کرد که جلای وطن کنند و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه «بنی قریظه» هم، در کوبیدن اسلام با سپاه عرب صمیمانه همکاری کردند، لذا پیامبر در صدد تنبیه و تأدیب بنی قریظه برآمد.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین مدینه را با ترس و وحشت فوق العاده‌ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود؛ با این حال، پیامبر به فرمان خداوند مأمور شد که کار «بنی قریظه» را یک‌سره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبر نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبر چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله «بنی قریظه» بگزارند. «۲» سپس پرچم را به دست علی علیه السّلام داد و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السّلام

---

(۱). ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۴۴۰.

(۲). منادی پیامبر چنین گفت: من کان سامعا مطیعا فلا یصلّینّ العصر إلّا ببنی قریظة.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۵

به راه افتاد، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیده‌بانان، حرکت ارتش اسلام را به داخل قلعه گزارش کرده و یهودیان به سرعت درهای دژ را بستند.

از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز شد، جهودان بنی قریظه از روزنه‌ها و برج‌های دژ به پیامبر اسلام فحش و ناسزا می‌گفتند. پرچم‌دار لشکر، امیر مؤمنان علی علیه السّلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبر اسلام نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبر به اطراف دژ جلوگیری کند، ولی پیامبر به علی فرمود: اگر چشم آن‌ها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می‌کنند. پیامبر نزدیک قلعه آمد و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل نساخت؟ «۱»

این تندی از جانب پیامبر، برای یهودیان بی‌سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبر را خاموش سازند، گفتند: ای ابو القاسم! تو یک فرد تند زبان نبودی؟

این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی‌اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. «۲»

شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حییّ بن اخطب نضیری که آتش افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به جانب خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آن‌ها شد. رهبر طایفه سه طرح داد و درخواست کرد که با یکی از آن‌ها موافقت شود:

۱. همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوّت محمد امری است قطعی و بر همه ما مسلم و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

۲. زنان و کودکان خود را بکشیم و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم.

اگر کشته شدیم نگرانی نداریم و اگر پیروز شویم دو مرتبه زن و فرزند پیدا می‌کنیم.

۳. امشب شنبه است، محمد و یارانش می‌دانند که طایفه «یهود» در شب و روز

---

(۱). هل أخزاکم اللّه و أنزل علیکم نقمته.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۵- ۲۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۶

شنبه دست به هیچ کاری نمی‌زنند. بنابراین، ما از غفلت آن‌ها استفاده کنیم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد و گفت: ما هرگز دست از آیین خود و تورات برنمی‌داریم و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت‌بخش نیست. طرح سوم نیز از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست، زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی شویم، هم چنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند شدند. «۱»

برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفت‌وگوهای آنان بهترین راهنمای ما است.

رد طرح نخست، حکایت از آن دارد که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی- چنان که رهبر آنان گفت- از نبوت پیامبر آگاه بودند، ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفت‌وگویی که درباره آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده‌اند، زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی گناه، بدون قساوت شدید، امکان‌پذیر نیست. قابل توجه اینکه، شورا این طرح را بدین دلیل رد کرد که زندگی پس از آن‌ها برای ما لذت‌بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بی‌چاره‌ها چه گناهی مرتکب شده‌اند که ما آن‌ها را ذبح کنیم و اگر محمد بر آنان مسلط شود، هرگز آن‌ها را نمی‌کشد و ما پدران مهربان چگونه دست به چنین کاری بزنیم!

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنایی پیامبر را به فنون نظامی و قوانین دفاعی، درست ارزیابی نکرده بودند و تصور می‌کردند که رهبر بزرگ اسلام، در شب و روز شنبه احتیاط را رعایت نمی‌کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حیله و نیرنگ معروف است.

بررسی واقعه احزاب ثابت می‌کند که افراد خردمند در میان این دسته، بسیار کم

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۷

بوده است وگرنه آنان از نظر سیاسی هم، می‌توانستند موجودیت خود را حفظ کنند، بدون اینکه به یکی از دو گروه (اسلام و شرک) بپیوندند. در حقیقت می‌توانستند تماشاگر میدان نبرد محمد و سپاه عرب گردند و هر دسته‌ای پیروز می‌شد، موجودیت و سیادت آن‌ها محفوظ بود.

ولی بدبختانه فریب چرب‌زبانی «حییّ بن اخطب» را خوردند و به سپاه عرب پیوستند. این بدبختی موقعی شدت پیدا کرد که پس از

یک ماه همکاری با سپاه عرب در آخر کار، از کمک به قریش خودداری کردند و تسلیم صحنه‌سازی «نعم بن مسعود» شده و به قریش پیام دادند که تا گروگانی از شخصیت‌های بزرگ به ما نسپارید، ما هرگز با شما بر ضد محمد همکاری نخواهیم کرد.

این خیره‌سران در این لحظه قافیه را سخت باختند، دیگر تصور نمی‌کردند که از این طرف بر ضد محمد قیام کرده‌اند و اگر روابط خود را با قریش قطع کنند، چه بسا سپاه عرب احساس ناتوانی کنند و معرکه نبرد را ترک کرده به خانه خود برگردند؛ در این صورت همه «بنی قریظه» در چنگال مسلمانان گرفتار خواهند شد.

اگر آنان دارای نقشه صحیح سیاسی بودند، در همین لحظه که از سپاه عرب فاصله گرفته بودند، بی‌درنگ از شکستن پیمان اظهار ندامت می‌کردند و از پیشگاه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم عذر تقصیر خود را می‌خواستند، تا از خطر احتمال پیروزی مسلمانان محفوظ بمانند. ولی بدبختی آن‌گاه دامن‌گیر آن‌ها شد که از قریش بریدند و به مسلمانان هم نپیوستند.

پیامبر هرگز نمی‌توانست پس از رفتن سپاه عرب، «بنی قریظه» را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی در صدد تسخیر مدینه برآیند و با همکاری «بنی قریظه» که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می‌شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یک‌سره کردن کار آن‌ها برای مسلمانان امر حیاتی بود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۸

خیانت ابو لبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره قلعه از پیامبر درخواست کردند که «ابو لبابه» اوسی را بفرستد تا با او به مشورت بپردازند «ابو لبابه» سابقا با «بنی قریظه» پیمان دوستی داشت. وقتی وی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود گرد وی جمع شده، گریه و شیون آغاز کردند و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابو لبابه گفت: بلی، ولی با دست به گلو اشاره کرد؛ یعنی اگر تسلیم شوید، کشته خواهید شد. وی می‌دانست که پیامبر گرامی با موجودیت این دسته که خطرناک‌ترین جمعیت برای آیین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. او از اینکه به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید و اسرارشان را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره‌ای پریده، از دژ آن‌ها بیرون آمد و یک‌سره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

مفسران می‌گویند: این آیه درباره خیانت ابو لبابه نازل شد:

ای افراد با ایمان هرگز از روی علم، به خدا و رسول وی و امانت‌هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت مورزید. «۱»

وقتی این خبر به پیامبر گرامی رسید، فرمود:

اگر قبل از این عمل پیش من می‌آمد، برایش از خداوند طلب آمرزش می‌کردم و خداوند نیز او را می‌بخشید، ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حالش شود.

همسر وی در اوقات نماز می‌آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می‌کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می‌بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبر مهمان «ام سلمه» بود، پیک وحی فرود آمد

---

(۱). یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِکُمْ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ «انفال (۸) آیه ۲۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۳۹

و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابو لبابه است، آورد:

گروهی دیگر از آن‌ها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بد را به هم آمیخته‌اند، شاید خداوند توبه آنان را بپذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است. «۱»

دیدگان «ام سلمه» بر چهره نورانی پیامبر افتاد، در حالی که خنده‌ای بر لب داشت.

پیامبر به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر «ابو لبابه» درگذشت. برخیز و بشارت بده.

وقتی همسر پیامبر آمرزش او را به مردم بشارت داد، مردم ریختند که بندها را باز کنند، ولی او گفت: باید پیامبر این قید و بندها را باز کند. پیامبر برای اقامه نماز صبح وارد مسجد شد و با دست‌های مبارک خود بندها را باز کرد. «۲»

البته لغزش ابو لبابه، به خاطر احساسات نابجای او بود. گریه مردان و زنان خائن، قدرت خودداری را از او سلب کرد و راز مسلمانان را فاش ساخت، ولی قدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه وی خطور نکند.

کار ستون پنجم به کجا انجامید؟

روزی شاس بن قیس یهودی به نمایندگی از قلعه فرود آمد و به حضور پیامبر گرامی رسید و درخواست کرد که پیامبر اجازه دهد «بنی قریظه» مانند یهودان دیگر اموال منقول خود را برداشته، از محیط مدینه بیرون روند. پیامبر طرح وی را نپذیرفت و فرمود: باید بدون قید و شرط تسلیم شوند. «شاس» پیشنهاد خود را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضرند اموال خود را در اختیار مسلمانان بگذارند و محیط مدینه را ترک کنند؛ پیامبر این طرح را نیز نپذیرفت. «۳»

---

(۱). وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «توبه (۹) آیه ۱۰۲».

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۷.

(۳). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۰۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۰

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا پیامبر گرامی با طرح نماینده «بنی قریظه» موافقت نکرد؟ علت روشن است، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضیر، وقتی از تیر رس مسلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت‌پرست، اسلام و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه‌رو سازند و باعث شوند که خون عده زیادی، ریخته شود. از این رو پیامبر با طرح وی موافقت نکرد و شاس برگشته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه «سعد معاذ» هم‌پیمانشان درباره آنان روا دانست، بی‌چون و چرا آن را بپذیرند، از این نظر، درهای قلعه بازشد، امیر مؤمنان علیه السّلام با ستون مخصوصی وارد دژ شده همه را خلع سلاح کرد و آنان را در منازل «بنی النجار» بازداشت کرد تا سرنوشت آن‌ها روشن شود.

ارتش اسلام، در گذشته یهودان «بنی قینقاع» را دستگیر کرده بود که با مداخله خزرجیان، خصوصا «عبد اللّه أبیّ» بخشوده شدند و پیامبر از ریختن خونشان صرف نظر کرد؛ از همین رو «اوسیان» برای رقابت با خزرجیان، بیش از حد به پیامبر فشار آوردند که «بنی قریظه» را به پاس پیمانی که با آن‌ها دارند، ببخشد. پیامبر در برابر درخواست آن‌ها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس (سعد معاذ) می‌گذارم. او در این باره هرچه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه

حاضران پیشنهاد پیامبر را از صمیم دل پذیرفتند.

جالب آن‌که داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه نیز قرار گرفته بود؛ بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبر چنین پیغام دادند:

ننزل علی حکم سعد معاذ؛ ما تسلیم می‌شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. «۱»

سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که بر دست او وارد شده بود، در خیمه زنی به

---

(۱). شیخ مفید، الارشاد، ص ۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۱

نام «فیده» که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود و پیامبر گاهی از وی عیادت می‌کرد. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی به حضور رسول اکرم آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبر فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حاضران به احترام سعد برخاسته و احترام لازم را به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در میان راه، به طور مکرر از وی درخواست می‌کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند و جان آن‌ها را از خطر مرگ نجات دهد، ولی او بر خلاف این پافشاری‌ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آن‌ها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. «۱»

بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفت‌وگو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقلش پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می‌گردد؛ در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می‌پاشد.

عواطف مانند اشتهای کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می‌دهد؛ در صورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد و صلاح اجتماع را پایمال می‌کند.

عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دلخراش کودکان و زنان بنی قریظه، اوضاع نامطلوب مردان آن‌ها که در بازداشتگاه به سر می‌بردند و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جدا اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آن‌ها درگذرد؛ همه این‌ها ایجاب می‌کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را بر اساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایت‌کاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند و یا دست کم در مجازات حد اکثر تخفیف قایل شود و یا به یکی از طرح‌های پیش، تسلیم شود.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۱۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۲

ولی منطق و عقل، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمایی کرد که سرانجام به آن سو رفته و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردان جنگ‌جو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان، صادر کرد. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

۱. یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبر پیمان بسته بودند که اگر بر ضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند و دشمنان آیین یکتاپرستی را یاری کنند و فتنه و آشوبی برپا کنند و بر ضد مسلمانان تحریک‌هایی بکنند، مسلمانان در کشتن آن‌ها آزاد باشند. «۱»

قاضی با خود فکر می‌کرد اگر من آن‌ها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری بر خلاف عدالت نداده‌ام.

۲. گروه پیمان‌شکن، در سایه سر نیزه‌های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچار ناامنی کرده و برای ارعاب مسلمانان به خانه‌های آن‌ها ریختند و اگر مراقبت پیامبر نبود و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی‌کرد، چه بسا نقشه‌های بنی قریظه عملی می‌شد و آنان در این صورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می‌کردند و اموال آن‌ها را ضبط و زنان و اولادشان را به اسارت درمی‌آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنان چنین داوری کنم، سخنی بر خلاف حق و عدالت نگفته‌ام.

۳. سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم‌پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته است. متن تورات یهود این است:

هنگامی که به قصد نبرد آهنگ شهری کردی، نخست آن‌ها را به صلح دعوت نما و اگر آنان از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و همین که بر شهر مسلط شدی، همه مردان را از دم تیغ بگذران، ولی زن‌ها و کودکان و حیوانات و هرچه در شهر

---

(۱). متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام «کعب بن اسد»، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت.

(ج ۱، ص ۴۴۰.)

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۳

موجود است، همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار. «۱»

شاید تصور سعد معاذ این بود که من قاضی انتخابی طرفین هستم و اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خودشان مجازات کنم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده‌ام.

۴. ما تصور می‌کنیم که بزرگ‌ترین علت برای صادر کردن این رأی، این بود که سعد معاذ با چشمان خود دیده بود که رسول خدا بنا به درخواست خزرجیان، از تقصیر طایفه «بنی قینقاع» گذشت و فقط به خارج شدن آنان از محیط مدینه اکتفا کرد.

این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان «بدر» اشک‌های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

همچنین پیامبر، بنی النضیر را بخشیدند، ولی آنان در برابر این عمل، با تشکیل یک اتحادیه نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند که اگر کاردانی پیامبر اسلام و نقشه خندق نبود، در همان روزهای نخست تاروپود اسلام را به باد می‌دادند و بعدها نامی از اسلام باقی نمی‌ماند و هزاران نفر کشته می‌شدند.

سعد معاذ این مراتب را از نظر خود می‌گذراند. تجربه‌های گذشته، اجازه نمی‌داد که او تسلیم عواطف شود و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصالح یک اقلیت کند، زیرا به طور مسلم، این گروه در آینده با تشکیل اتحادیه وسیع‌تر، نیروهای عرب را بر ضد اسلام شورانیده و با نقشه‌های دیگر هسته مرکزی اسلام را به خطر می‌افکندند.

بدین دلیل، موجودیت این گروه را صد در صد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه‌ای آرام نخواهند گرفت و مسلمانان را با خطرهای بزرگی روبه‌رو خواهند ساخت.

---

(۱). تورات، سفر تثنیه، فصل ۲۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۴

اگر این جهات نبود، ارضای افکار عمومی برای سعد معاذ فوق العاده ارزنده بود و رئیس یک ملت (اوس) پیش از هر چیز به

پشتیبانی مردمش نیازمند است و آزردن آن‌ها و ردّ سفارش‌های آنان، بزرگ‌ترین لطمه‌ای است که متوجه رئیس جمعیّتی می‌شود، ولی او تمام این درخواست‌ها را بر خلاف مصالح هزاران مسلمان تشخیص داد؛ از این‌رو، نارضایتی عموم را برای خود خرید و از حکم خرد و منطق سر برنتافت.

شاهد دقت نظر و صحت تشخیص وی این است: هنگامی که آن‌ها را برای اعدام می‌بردند، اسرار دل را بیرون می‌ریختند. چشم حییّ بن اخطب (آتش افروز جنگ) موقع اعدام به رسول خدا افتاد و چنین گفت: «من از کینه‌توزی با تو پشیمان نیستم، ولی خداوند هر کس را خوار سازد ذلیل می‌شود». «۱» سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از جانب خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگ دست‌آس، مسلمانی را کشته بود و از میان محکومان به اعدام، یک نفر به نام «زبیر باطا» با شفاعت مسلمانی به نام «ثابت بن قیس» بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنایم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت، میان مسلمانان تقسیم شد: سواره نظام سه سهم و پیاده نظام یک سهم. پیامبر اسلام خمس غنایم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آن‌ها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه کند. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی الحجّه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه‌های ۲۶- ۲۷ سوره احزاب، در مورد «بنی قریظه» نازل شد و «سعد معاذ» که در جنگ «خندق» زخمی شده بود، پس از حادثه «بنی قریظه» با همان زخم به شهادت رسید. «۲»

---

(۱). أما و اللّه ما لمت فی عداوتک و لکن من یخذل اللّه یخذل. «تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۰».

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵۰- ۲۵۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۵

حوادث سال ششم هجرت

کنترل دشمنان اسلام «۱»

هنوز سال پنجم هجرت پایان نیافته بود که غائله «احزاب» و شورش «بنی قریظه» در هم شکست. تمام مدینه و حوالی آن، در اختیار مسلمانان قرار گرفت. پایه‌های حکومت جوان اسلام محکم‌تر شد و آرامش نسبی در قلمرو حکومت اسلام حکم فرما شد، ولی این آرامش موقتی بود. رهبر عالی قدر مسلمانان باید مراقب حال دشمنان باشد و هرگونه توطئه بر ضد اسلام را با نیروهایی که در اختیار دارد در نطفه خفه سازد.

آرامش محیط به او اجازه داد برخی از آتش افروزان جنگ احزاب را که از تیررس مسلمانان پس از کوچ احزاب خارج شده بودند، سرکوب کند. «حیی بن اخطب» که یکی از آتش افروزان احزاب بود، در جنگ «بنی قریظه» کشته شد، ولی هم‌دست او «سلام بن ابی الحقیق» در خیبر به سر می‌برد. به طور مسلم، این عنصر خطرناک هرگز آرام نمی‌نشست تا بار دیگر احزاب را بر ضد اسلام بشوراند، به خصوص که عرب بت‌پرست برای نبرد با اسلام آماده بود و اگر هزینه جنگ تأمین می‌شد باز اوضاع احزاب تجدید می‌گشت.

---

(۱). از سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۲۹۱ به دست می‌آید که طرح قتل «سلام» پیش از پایان سال پنجم هجری بوده است.

ولی با توجه به اینکه غائله «بنی قریظه» در نوزدهم «ذی الحجّه» رخ داده است؛ این نظر بعید به نظر می‌رسد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۶

روی این محاسبات، پیامبر دلاوران خزرج «۱» را مأمور کرد که این عنصر جسور کینه‌توز را از میان بردارند، مشروط بر اینکه متعرض کسی از فرزندان و همسرانش نشوند. دلاوران خزرج شبانه وارد خیبر شدند و درب خانه‌هایی را که در اطراف خانه «سلام» بود از بیرون بستند که اگر سرو صدایی پیش آمد، همسایه‌ها نتوانند، از خانه‌ها بیرون بریزند. سپس از پله‌ها به طرف طبقه بالا که «سلام» در آنجا زندگی می‌کرد رفتند. در منزل را زدند، همسرش بیرون آمد و گفت کیستید؟ گفتند: جمعی از عرب هستیم برای خرید غله آمده‌ایم «۲». وی بدون تحقیق در را باز کرد و آنان را به اتاق «سلام» که تازه به رختخواب خود رفته بود، هدایت کرد. آنان برای جلوگیری از هرگونه سروصدا بی‌درنگ وارد اطاق شده، در را بستند و به طور دسته جمعی به حیات یک عنصر خطرناک و فتنه‌انگیز که مدت‌ها آسایش را از مسلمانان سلب کرده بود، خاتمه دادند. سپس از پله‌ها پایین آمده، در خارج قلعه در مدخل آب پنهان شدند.

سر و صدای همسر «سلام» همسایگان را بیدار کرد. همگی چراغ به دست، دلاوران خزرج را تعقیب کردند، ولی هرچه گشتند، اثری از آن‌ها ندیدند و به خانه‌های خود بازگشتند. جرأت مسلمانان به قدری بود که یکی از آن‌ها داوطلب شد که به صورت ناشناس به میان آنان برود تا از نتیجه کارشان مطلع شود، زیرا آنان تصور می‌کردند که او هنوز زنده است.

او هنگامی وارد جرگه آن‌ها شد که یهودان دور «سلام» را گرفته بودند و همسر او جریان را تعریف می‌کرد. ناگهان همسرش نگاهی به صورت «سلام» کرد و گفت: به خدای یهود سوگند، او جان سپرد. «۳» سپس وی بازگشت و همرزمان خود را از جریان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۶۴۶ کنترل دشمنان اسلام ..... ص : ۶۴۵

---

(۱). علت اینکه پیامبر این مأموریت را بر عهده «خزرجیان» نهاد، این بود که چون «اوسیان»، رقیبان آن‌ها «کعب بن اشرف» را کشته بودند. از این جهت، برای حفظ «تعادل در کسب افتخارات»، قتل این مفسد بر عهده «خزرجیان» گذارده شد.

(۲). ناس من العرب نلتمس المیرة: «میرة» جمع «میر» به خواربار ذخیره شده گفته می‌شود.

(۳). فات و اله یهود: به خدای یهود سوگند، او درگذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۷

مطلع ساخت. همگی در تاریکی شب از پناهگاه خود بیرون آمدند و رهسپار مدینه شدند و پیامبر را از سرگذشت خود آگاه ساختند. «۱»

دوراندیشان قریش در حبشه

گروهی از دوراندیشان قریش که پیشرفت روزافزون اسلام آن‌ها را سخت نگران کرده بود، رهسپار دربار حبشه شدند تا در آن کشور زندگی کنند. آنان با خود چنین اندیشیدند: اگر محمد بر شبه جزیره مسلط شود، آن‌ها پیش از وقوع واقعه، چاره‌جویی کرده و آسایش خود را در خاک حبشه فراهم آورند و اگر قریش بر وی پیروز شود، آنان بار دیگر به خانه‌های خود بازمی‌گردند.

«عمرو عاص» جزء همین دسته بود که با هدایای زیادی حجاز را به عزم حبشه ترک گفت. روز ورود آن‌ها، مصادف با ورود «عمرو بن امیه ضمری» نماینده رسول خدا و حامل پیام آن حضرت درباره جعفر بن ابی طالب و مهاجران دیگر بود.

عمرو عاص، به منظور تقرب به دربار نجاشی به یارانش گفت: من اکنون با هدایای مخصوص خود، حضور سلطان حبشه شرف‌یاب شده، درخواست می‌کنم که اجازه دهد، تا گردن نماینده محمد را بزنم. او برای اجرای منویات خود، وارد دربار شد. به رسم دیرینه

زمین خدمت را بوسید و در برابر او سجده کرد. سلطان از حال او تفقد کرد و گفت: ارمغانی از سرزمین خود برای من آورده‌ای؟ وی گفت: بلی قربان. سپس هدایا را تقدیم کرد و گفت: مردی که اکنون از خدمت شما مرخص شد، نماینده شخصی است که بزرگان و دلاوران ما را کشته است، اگر اجازه بفرمایید که من برای انتقام گردن او را بزنم، بسیار مایه مسرت برای ما خواهد بود. سخنان عمرو عاص آنچنان طوفانی از خشم در کانون وجود «نجاشی» پدید آورد که بی‌اختیار سیلی به صورت خود زد؛ به طوری که نزدیک بود بینی وی بشکند.

سپس با حالت خشم گفت: از من درخواست می‌کنی که نماینده مردی را که امین

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۴- ۲۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۸

وحی بر او مانند موسی نازل می‌شود؛ در اختیار تو بگذارم تا او را به قتل برسانی؟ «۱» به خدا قسم او بر حق است و بر دشمنان خود پیروز خواهد شد. عمرو عاص می‌گوید:

من از شنیدن این سخنان، به آیین محمد مایل شدم، ولی مطلب را از دوستان خود پنهان کردم. «۲»

پیش‌گیری از تکرار حوادث تلخ

حادثه تلخ و ناگوار «رجیع»- که گروهی از قبیله‌های «عضل» و «قاره» (تیره‌هایی از بنی لحیان) بودند، سپاه تبلیغی اسلام را بی‌رحمانه و ناجوانمردانه کشتند و حتی دو نفر از آن‌ها را زنده دست‌گیر کرده به مقامات قریش فروختند و آن‌ها هم به عنوان انتقام، هر دو نفر را به دار زدند- داغی بر دل مسلمانان گذاشت و سیر سپاه تبلیغ اسلام را متوقف ساخت. در این لحظه که تمام موانع از سر راه مسلمانان برداشته شد و فتنه احزاب و یهود در هم شکسته گردید؛ رهبر عالی‌قدر مسلمانان لازم دید که قبیله «بنی لحیان» را ادب کند، تا قبایل دیگر نیز به وظیفه خود آشنا شوند و گروه‌های تبلیغی اسلام را اذیت نکنند.

او در ماه پنجم از سال ششم هجرت، «ابن امّ مکتوم» را به جای خود در مدینه گذاشت و کسی را از مقصد خود آگاه نساخت، زیرا از آن می‌ترسید که «قریش» و «بنی لحیان» از قصدش آگاه شوند. از این رو راه شمال را که منتهی به شام می‌شد، در پیش گرفت و پس از طی منازلی، راه خود را منحرف ساخت و در «غران» که سرزمین «بنی لحیان» بود فرود آمد، ولی دشمن از تصمیم مسلمانان آگاه شده و به کوهها پناه برده بودند. همین حمله مسلحانه و زبونی دشمن، اثر معنوی خود را بخشید و دل‌های آن‌ها پر از ترس شد.

پیامبر برای تکمیل مقصد، دست به مانور نظامی زد و خود با دویست سرباز از

---

(۱). أ تسألنی أن أعطیك رسول رجل یاتیه الناموس الأكبر الذی یأتی موسی، لتقتله؟

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۷۶- ۲۷۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۴۹

«غران» حرکت کرده، در «عسفان» که نزدیکی «مکه» است فرود آمد. سپس ده نفر را به عنوان «گروه اکتشافی» به کرانه‌های مکه (کراع الغمیم) فرستاد؛ به طوری که حرکت سربازان اسلام و قدرت‌نمایی آن‌ها، برای قریش نمایان بود. سپس دستور کوچ داد و همگی رهسپار مدینه شدند.

جابر بن عبد اللّه می‌گوید: رسول خدا پس از بازگشت از این غزوه چنین می‌گفت:

از رنج مسافرت و مشقت نقل و انتقال و حوادث ناگوار در زندگی مادی و خانواده [انسان] به خدا پناه می‌برم. «۱»

غزوه ذی قرد «۲»

اشاره

چند روزی از بازگشت پیامبر به مدینه نگذشته بود که عیینهٔ بن حصن فزاری به کمک گروهی از قبیله «غطفان» گلّه شتری را که در چراگاهی به نام «غابه»- که در ناحیه «شام» بود و چراگاه مردم مدینه بود- به غارت برد و نگهبان آن را کشت و زن مسلمانی را اسیر کرد و همراه خود برد. «سلمه اسلمی» که به قصد شکار از مدینه بیرون آمده بود جریان را دید، فورا روی تل «سلع» آمد و مسلمانان را به یاری خود طلبید و گفت:

وا صباحا! (این جمله شعار عرب در کمک طلبیدن بود)، سپس غارت‌گران را تعقیب کرده و با پرتاب کردن تیر، دسته یغماگر را از فرار بازداشت. پیامبر نخستین کسی بود که فریاد و استغاثه «سلمه» را شنید. صدای کمک خواهی پیامبر نیز بلند شد، گروهی سواره خود را به پیامبر رسانیدند. وی آن‌ها را به فرماندهی «سعد بن زید» به تعقیب غارت‌گران فرستاد و خود نیز به دنبال آنان حرکت کرد. نبرد مختصری میان آن‌ها درگرفت و دو نفر از مسلمانان و سه نفر از دسته مقابل کشته شد. سرانجام توانستند قسمت مهمی از شتران را بازگیرند و زن مسلمان را آزاد کنند، ولی دشمن به سرزمین

---

(۱). أعوذ باللّه من وعثاء السفر و كآبهٔ المنقلب، و سوء المنظر فی المال و الأهل. «تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۴ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۵».

(۲). «ذی قرد»، آبگاهی است نزدیک سرزمین قبایل «غطفان».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۰

قبایل «غطفان» پناهنده شد.

رسول خدا یک شبانه روز، در نقطه‌ای به نام «ذی قرد» به سر برد و تعقیب دشمن را (با اینکه سواران مدینه اصرار داشتند که آن‌ها را تعقیب کنند) صلاح ندید و از آنجا به سوی مدینه بازگشت. «۱»

نذر نامشروع

زن مسلمانی که آزاد شده بود، خدمت پیامبر رسید و عرض کرد: هنگامی که مرا با این شتر (اشاره به شتری کرد که متعلق به رسول خدا بود) به اسارت می‌بردند نذر کردم که اگر از دست دشمن نجات یافتم، این شتر را نحر کنم. پیامبر در حالی که تبسم نمکینی بر لب داشت، فرمود: چه پاداش بدی برای شتر قرار دادی. او تو را نجات داد و تو آن را می‌کشی؟ سپس مطلب را جدی‌تر گرفت و فرمود: نذری که متضمن معصیت خدا باشد و یا شخصی چیزی را نذر کند که مالک آن نباشد، صحیح نیست و تو شتری را نذر کردی که مالک آن نبوده‌ای، بلکه ملک من بوده است؛ «۲» بنابراین چیزی بر تو لازم نیست. «۳»

شورشیان بنی المصطلق

قدرت نظامی مسلمانان در سال ششم هجرت، چشم‌گیر و قابل توجه بود، به گونه‌ای که دسته مخصوصی از آنان با کمال آزادی توانستند تا نزدیکی‌های مکه بروند و بازگردند، ولی این قدرت نظامی برای تسخیر سرزمین‌های قبایل و گرفتن اموال آنان نبود.

اگر مشرکان، آزادی را از مسلمانان سلب نمی‌کردند و محیط را برای فعالیّت‌های

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۵۵؛ واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۳۷- ۵۴۹.

(۲). إنّه لا نذر فی معصیهٔ اللّه و لا فیما لا تملکین، إنّما هی ناقهٔ من إبلی.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۸۱- ۲۸۹ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۱

تبلیغی آن‌ها آزاد می‌گذاشتند، پیامبر اسلام هرگز دست به خرید اسلحه و اعزام سرباز نمی‌زد، ولی از آنجا که مسلمانان و گروه تبلیغی آن‌ها پیوسته از جانب دشمن مورد تهدید بودند، رهبر عالی قدر اسلام به حکم خرد و فطرت ناچار بود نیروی دفاعی اسلام را تقویت کند.

علل واقعی این جنگ‌ها که تا سال ششم هجرت، بلکه تا آخرین روز زندگی پیامبر رخ داد، یکی از عوامل ذیل بود:

۱. پاسخ به تجاوزهای ناجوانمردانه مشرکان، مانند جنگ بدر، احد و خندق.

۲. تنبیه افراد ستمگر که مسلمانان و یا سپاه تبلیغی آنان را در بیابان‌ها و نقاط دور دست کشته و یا با شکستن میثاق خود، هستی اسلام را به خطر می‌انداختند. و نمونه این جنگ‌ها همان نبرد با طوایف سه‌گانه یهود و بنی لحیان است.

۳. خنثی ساختن جنب و جوش‌هایی که در میان قبایل در شرف تکوین بود و می‌خواستند با جمع کردن سرباز و سلاح، مقدمات حمله به مدینه را فراهم آورند.

بیشتر نبردهای جزئی روی همین جهت صورت می‌گرفت.

غزوه بنی المصطلق

اشاره

بنی المصطلق، تیره‌ای از قبیله خزاعه‌اند که با قریش هم‌جوار بودند. گزارش‌هایی به مدینه رسید که «حارث بن ابی ضرار» رئیس قبیله، در صدد جمع کردن سلاح و سرباز است و می‌خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این رو یکی از یاران خود به نام «بریده» را برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی به صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر با یارانش به طرف قبیله «بنی المصطلق» حرکت کرد و در کنار چاه «مریسیع» با آن‌ها روبه‌رو شد. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان و رعبی که در دل قبایل عرب افتاده بود، سبب شد که پس از زد و خورد

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۲

کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان،- آن هم به طور اشتباهی- سپاه دشمن متفرق شوند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد و زنان آن‌ها به اسارت درآمدند. «۱»

نکات آموزنده این جنگ سیاست‌هایی است که پیامبر اکرم در حوادث پس از این جنگ اعمال کرد.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن شد.

اگر تدابیر پیامبر نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آن‌ها، دستخوش هوا و هوس چند نفر کوته‌فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام «جهجاه مسعود» از مهاجران و دیگری به نام «سنان

جهنی» از انصار، بر سر آب با یک دیگر اختلاف پیدا کردند. هر کدام طایفه خود را به یاری طلبید. نتیجه این کمک‌طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز، نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبر از جریان آگاه شد و فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید و این فریاد کمک، بسیار نفرت‌انگیز و بدبو است «۲» و بسان دعوت‌های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از دل این‌ها ریشه کن نشده است.

این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند که اسلام، همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه شود، از نظر آیین یکتاپرستی بی‌ارزش است. «۳»

منافقی آتش اختلاف را دامن می‌زند

پیامبر از این طریق جلو اختلاف را گرفت و هر دو طایفه را از شورش بر ضد

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۰.

(۲). دعوها فإنّها منتنة.

(۳). تعالیق سیره ابن هشام، نقل از «سهیلی».

یکدیگر بازداشت، ولی «عبد اللّه بن أبیّ» که رئیس حزب نفاق مدینه بود و کینه فوق العاده‌ای به اسلام داشت و به طمع غنایم در جهاد اسلام شرکت می‌کرد، کینه و نفاق خود را ابراز کرد و به جمعی که دور او بودند، چنین گفت:

از ما است که بر ماست. ما مردم مدینه، مهاجران مکه را در سرزمین خود جای دادیم و آن‌ها را از شرّ دشمن حفظ کردیم، حال ما، مضمون گفتار معروفی است که می‌گویند:

سگ خود را پرورش ده تا تو را بخورد». بر شما لازم است به یاران پیامبر، انفاق نکنید تا از اطرف وی پراکنده شوند. به خدا سوگند اگر به مدینه بازگردیم، باید جمعیت نیرومند و پرافتخار (مردم مدینه) افراد ناتوان و ضعیف (مهاجران) را بیرون کنند.

سخنان عبد اللّه، در برابر جمعیتی که هنوز ریشه‌های تعصب عربی و افکار جاهلی در دل آنان حکم فرما بود، اثر بدی به جای گذاشت و نزدیک بود ضربه‌ای بر اتحاد و اتفاق آن‌ها وارد شود.

خوش‌بختانه، جوان مسلمان و غیوری به نام «زید بن ارقم» در آن جمع نشسته بود و با قدرت هرچه تمام‌تر به سخنان شیطانی او پاسخ داد و گفت:

«به خدا قسم خوار و ذلیل تویی. آن کس که در میان خویشاوندان خود کوچک‌ترین موقعیت ندارد تویی، ولی محمد عزیز مسلمان‌ها است، دل‌های آن‌ها آکنده از مهر و مودت اوست».

سپس برخاست و به نقطه فرماندهی لشکر آمد و پیامبر را از سخنان و فتنه‌جویی‌های عبد اللّه آگاه ساخت. پیامبر گرامی برای حفظ ظواهر سه بار سخن زید را رد کرد، گفت: تو شاید اشتباه می‌کنی! شاید خشم و غضب، تو را به گفتن این سخن وادار کرده است! شاید او تو را کوچک و بی‌خرد شمرده و منظوری غیر این نداشته است، ولی زید در برابر هر سه احتمال جواب منفی داد و گفت: نه، نظر او ایجاد اختلاف و دامن زدن بر نفاق بود.

خلیفه دوم، از پیامبر درخواست کرد که دستور دهد عبد اللّه بن ابیّ را بکشد، ولی پیامبر فرمود:

صلاح نیست، زیرا مردم می گویند: محمد یاران خود را می کشد. «۱»

عبد اللّه از گفت و گوی پیامبر با «زید ارقم» باخبر شد، بی‌درنگ محضر پیامبر شرف‌یاب شد و گفت:

هر گز من چنین سخنی نگفته‌ام و عده‌ای از خیراندیشان نیز از عبد اللّه طرفداری کرده و گفتند: «زید» در نقل مطالب «عبد اللّه» دچار اشتباه شده است.

ولی مطلب در اینجا خاتمه نیافت، زیرا این نوع خاموشی موقت، بسان آرامش پیش از طوفان است که هر گز اعتمادی به آن نیست. رهبر عالی قدر باید کاری کند که طرفین، جریان را به کلی فراموش کنند و برای همین هدف، با اینکه موقع حرکت نبود، دستور حرکت داد «اسید بن حضیر» حضور پیامبر شرف‌یاب شد و گفت: اکنون موقع حرکت نیست، علت این دستور چیست؟

پیامبر گفت: مگر از گفتار عبد اللّه و آتشی که روشن کرده اطلاع نداری؟ «اسید» قسم یاد کرد و گفت: پیامبر عزیزا! قدرت در دست شما است، شما می‌توانید او را بیرون کنید. عزیز و گرامی شمایید، خوار و ذلیل او است. با وی مدارا کنید که او فردی شکست خورده است. اوسیان و خزرجیان، پیش از مهاجرت شما به مدینه، اتفاق کرده بودند که وی را حاکم مدینه کنند و در فکر جمع‌آوری جواهرها بودند، تا تاجی بر سرش بگذارند، ولی با طلوع ستاره اسلام، وضع او تغییر یافت و مردم از اطرافش

---

(۱). بررسی زندگانی خلیفه دوم، این مطلب را به ثبوت می‌رساند که او هر گز در معرکه‌های نبرد و صحنه‌های جنگ اظهار قدرت نمی کرد و همواره در صفوف متقاعدان بود.

ولی هر موقع مسلمانان، دشمن را دست گیر می کردند، او نخستین شخصی بود که از پیامبر می‌خواست او را اعدام کند و گردنش را بزند. برای نمونه مواردی را تذکر می‌دهیم.

۱. یکی همین مورد است که خواست عبد اللّه منافق را گردن زند.

۲. در مقدمات فتح مکه که «حاطب بن ابی بلتعه» به نفع مشرکان جاسوسی کرده بود؛ از پیامبر خواست که گردن او را بزنند.

۳. هنگامی که ابو سفیان، وسیله عباس عموی پیامبر، به اردوگاه مسلمانان آورده شد. او از پیامبر خواست که در همان لحظه او را اعدام کند. موارد دیگری نیز هست که در فصول این کتاب از نظر شما گذشته و یا خواهد گذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۵

پراکنده شدند و او شما را عامل این تفرّق می‌داند. فرمان حرکت صادر شد. سربازان اسلام بیش از ۲۴ ساعت به راه‌پیمایی ادامه دادند و جز برای انجام فریضه نماز، در هیچ نقطه‌ای توقف نکردند. روز دوم که هوا به شدت گرم بود و طاقت راه‌پیمایی از همه سلب شده بود، فرمان نزول صادر شد. مسلمانان، در همان لحظه‌ای که از مرکب‌ها پیاده شدند، از فرط خستگی همه به خواب رفتند و تمام خاطره‌های تلخ از دلشان زدوده شد و با این تدابیر آتش اختلاف خاموش گشت. «۱»

سربازی، در کشمکش ایمان و عواطف

فرزند «عبد اللّه» یکی از جوانان پاک‌دل اسلام بود. طبق تعالیم عالی اسلام به پدر منافق خود، بیش از همه مهربان بود. او از جریان پدر آگاه شد و تصور کرد که پیامبر او را به قتل خواهد رساند.

از این‌رو، به پیامبر عرض کرد: اگر قرار است پدر من به قتل برسد، من شخصا حاضرم این دستور را اجرا کنم و تقاضا دارم که این کار را به دیگری واگذار نفرمایید!

زیرا می‌ترسم روی حمیت عربی و عواطف پدری، تحمل از من سلب شود و قاتل پدرم را بکشم و دست خود را با خون مسلمانی آلوده سازم و سرانجام زندگی خود را تباه کنم.

گفت و گوی این جوان از باشکوه‌ترین تجلیات ایمان است. وی از پیامبر درخواست نکرد که از سر تقصیر پدر درگذرد، زیرا می‌دانست که هر کاری که پیامبر انجام دهد به دستور خداوند است، ولی فرزند عبد اللّه خود را در یک کشمکش روحی عجیبی دید.

عواطف پدری و اخلاق عربی او را تحریک می‌کند که انتقام خون پدر را از قاتل بگیرد و خون مسلمانی را بریزد، ولی در مقابل عواملی مانند علاقه به آرامش محیط

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۱- ۲۶۲ و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۲۹۲- ۲۹۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۶

اسلام ایجاب می‌کند که پدر او به قتل برسد. او در این کشاکش، راه سومی را برگزید که هم مصالح عالی اسلام محفوظ بماند و هم عواطف او از جانب دیگران جریحه‌دار نشود و آن اینکه خود او شخصا مجری فرمان باشد.

این عمل جگرخراش و جان‌کاه است، ولی نیروی ایمان و تسلیم در برابر اراده خداوند تا حدّی به او آرامش می‌داد. اما پیامبر مهربان به او فرمود: چنین تصمیمی در کار نیست و ما با او مدارا خواهیم کرد.

این سخن، که نمایانگر عظمت روحی پیامبر بود، همه مسلمانان را در تعجب فروبرد. در این هنگام، موج اعتراض و نکوهش به جانب عبد اللّه سرازیر گشت. او به قدری در انظار مردم خوار و ذلیل شد که دیگر کسی به او اعتنا نمی‌کرد.

پیامبر در این حوادث درس‌های آموزنده‌ای به مسلمانان آموخت و گوشه‌ای از سیاست‌های خردمندانه اسلام را آشکار ساخت. پس از این واقعه، رئیس منافقان، عبد اللّه دیگر قد علم نکرد و در هر واقعه‌ای مورد تنفر و اعتراض مردم بود. روزی پیامبر به عمر فرمود: روزی که به من گفتی او را به قتل برسانم، در آن روز مردمی که در قتل او متأثر می‌شدند به حمایت او برمی‌خواستند، امّا امروز آنچنان از وی متنفرند که اگر دستور قتلش را صادر کنم، بدون تأمل وی را می‌کشند.

ازدواج با برکت

دختر «حارث بن ضرار» رئیس شورشیان «بنی مصطلق» از دستگیرشدگان بود.

پدر او با فدیه سراغ دخترش آمد تا او را آزاد سازد. وقتی به بیابان عقیق رسید، دو شتر از مجموع شترانی که آن‌ها را برای پرداخت فدیه آورده بود، برگزید و در میان دره‌ای پنهان ساخت. وقتی حضور رسول گرامی رسید، یادآور شد من فدیه دخترم را آورده‌ام.

پیامبر رو به حارث کرد و گفت: «دو شتری را که در آن دره پنهان کرده‌ای کجاست؟»

حارث با شنیدن چنین خبر غیبی، سخت تکان خورد و او و دو فرزندش که همراه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۷

وی بودند، اسلام آوردند، لذا بی‌درنگ فرستاد آن دو شتر را آوردند و تسلیم رسول خدا کرد. بدین ترتیب، دختر وی آزاد شد و او نیز اسلام آورد. آن‌گاه پیامبر از دختر او خواستگاری کرد و پدرش با کمال علاقه، در ازای چهارصد درهم، او را به عقد پیامبر درآورد.

خبر بستگی پیامبر با حارث که رئیس بنی مصطلق بود، در میان مسلمانان منتشر شد. این امر سبب شد که صد خانواده از بنی مصطلق آزاد شوند و پیوسته در زبان‌ها گفته می‌شد هیچ زنی برای قوم خود پربرکت‌تر از این زن نبود.

سرانجام، همه اسیران بنی مصطلق از زن و مرد به گونه‌ای آزاد شدند و به قبیله خود بازگشتند. «۱»

فاسق رسوا می‌شود

گرایش گروه بنی مصطلق به اسلام یک گرایش اصیل بود، زیرا آنان در مدت اسارتشان هیچ چیزی جز خوش‌رفتاری و نیکی و گذشت ندیده بودند، تا آنجا که اسیران آنان همگی به بهانه‌های گوناگونی آزاد شدند و به میان عشیره خود بازگشتند.
پیامبر «ولید بن عقبه» را برای اخذ زکات به جانب آنان اعزام کرد. وقتی آنان خبر ورود نماینده رسول خدا را شنیدند، بر اسب‌ها سوار شدند و به استقبال وی رفتند. نماینده پیامبر تصور کرد که آنان قصد قتل او را کرده‌اند، بی‌درنگ به مدینه بازگشت و دروغی را سر هم کرد و گفت: آنان می‌خواستند مرا بکشند و از پرداخت زکات امتناع ورزیدند.
خبر ولید در میان مسلمانان منتشر شد. آنان هرگز چنین انتظاری از «بنی مصطلق» نداشتند، در این زمان هیئتی از آن‌ها وارد مدینه شد. آنان حقیقت را به رسول خدا گفتند و افزودند: «ما به استقبال او رفتیم و می‌خواستیم به او احترام بگذاریم و زکات

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۵، تفسیر قمی، ص ۶۸۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۸

خود را بپردازیم، ولی او ناگهان از منطقه دور شد و به مدینه بازگشت و شنیدیم مطلب خلافی را به شما گفته است. در این موقع، آیه ششم سوره حجرات نازل شد و گفتار «بنی مصطلق» را تأیید کرد و ولید را یک فرد فاسق معرفی کرد. مضمون آیه این است:
ای افراد با ایمان اگر یک فرد فاسقی خبری را به شما آورد، توقف کنید و به بررسی بپردازید تا مبادا به گفتار او اعتماد کرده و کاری انجام دهید که بعدها پشیمان شوید.

داستان افک

اشاره

رئیس حزب نفاق در عصر جاهلی، حتی پس از ورود اسلام به مدینه، با نوامیس مردم و کنیزانی که می‌خرید، تجارت می‌کرد و پیوسته آن‌ها را در اختیار مردم قرار می‌داد و از این طریق سودی به دست می‌آورد. وقتی آیات تحریم زنا نازل شد، او هم چنان به حرفه کثیف خود ادامه می‌داد.
تا آنجا که کنیزان وی که در رنج روحی عظیمی به سر می‌بردند، از دست «عبد اللّه» به پیامبر شکایت کردند و گفتند: ما می‌خواهیم پاک و پاکیزه باشیم، ولی این مرد ما را به عمل زشت اجبار می‌کند. آیه زیر، در نکوهش عمل این مرد نازل شد. چنان که می‌فرماید:
وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَياةِ الدُّنْيا «۱»؛ دختران خود را آن‌گاه که خواهان پاک‌دامنی هستند، به خاطر مال دنیا به زنا وادار نکنید. «۲»
مردی که این چنین با عفّت زنان تجارت می‌کرد، قصد داشت ساحت یک زن با شخصیّتی را که در جامعه آن روز پیوند نزدیکی با جامعه اسلامی داشت، «۳» آلوده

---

(۱). نور (۲۴) آیه ۳۳.

(۲). مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۴۱ و الدر المنثور، ج ۵، ص ۴۶.

(۳). این تعبیر به خاطر این است که خصوصیت دو نوع شأن نزولی که در پاره‌ای از آیات مربوط به «افک» نقل شده است؛ نزد نگارنده ثابت نیست و دلایل عدم ثبوت آن را در این بحث می‌خوانید. آنچه از مجموع آیات و روایات استفاده می‌شود، همان است

که در بالا نگارش یافت و اینکه: اجمالا یک زن با شخصیتی در جامعه اسلامی آن روز از طرف منافقان مورد اتهام قرار گرفته بود و اما این زن چه کسی بود، نظر قاطع نمی‌توان درباره او اظهار کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۵۹

سازد و او را به عمل زشت متهم کند.

عداوت «نفاق» با «ایمان» بالاترین دشمنی‌ها است. دشمن مشرک و غیره، با به کارگیری این دشمنی در تمام مواقع، از غیظ و خشم خود می‌کاهد، ولی منافق که ایمان را سپر خود قرار داده در ظاهر نمی‌تواند تظاهر به دشمنی کند. از این رو، عداوت باطنی او گاهی به حد انفجار می‌رسد و بسان دیوانگان بدون حساب و کتاب سخن می‌گوید و تهمت می‌زند.

در سرگذشت «بنی مصطلق» ذلّت رئیس حزب آشکار شد و فرزند وی از ورود او به مدینه جلوگیری کرد و سرانجام با وساطت پیامبر وارد شهر شد؛ در نتیجه کار فردی که پیوسته به فکر سلطنت بود و خواب آن را می‌دید به جایی منتهی شد که نزدیک‌ترین فرد به او، مانع از ورود او به زادگاهش شد. در حالی که از پیامبر می‌خواست که شر فرزندش را از سر او کوتاه سازد.

چنین فردی، دیوانه‌وار به هر کاری دست می‌زند، حتی به دنبال شایعه‌سازی می‌رود تا انتقام خود را از جامعه اسلامی بازستاند.

وقتی دشمن از حمله مستقیم عاجز می‌شود، دست به چنین شایعه‌ای می‌زند تا از این طریق افکار عمومی را نگران و به خود مشغول ساخته و از مسائل ضروری و حساس منحرف کند.

شایعه‌سازی یکی از سلاح‌های مخرّب برای جریحه‌دار ساختن حیثیت پاکان و نیکان و پراکنده ساختن مردم از اطراف آن‌ها است.

تهمت منافقان

از آیاتی که درباره حدیث «افک» وارد شده است، چنین برمی‌آید که منافقان فرد بی‌گناهی را به عمل منافی عفت متهم کردند و در خصوص فردی تهمت زدند که در جامعه آن روز از ویژگی خاصی برخوردار بوده است. منافقان از این حربه تهمت، به نفع خویش و زیان جامعه اسلامی بهره می‌گرفتند که آیات قرآن با قاطعیت کم‌نظیری

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۰

با آن برخورد کرده و آنان را بر سر جای خود نشاند.

این فرد بی‌گناه کیست؟ مفسّران در این باره اختلاف نظر دارند. اغلب می‌گویند، مقصود عایشه همسر رسول خدا است و گروهی دیگر معتقدند که مقصود «ماریه» مادر ابراهیم است. شأن نزول‌هایی که در این زمینه نقل می‌کنند، خالی از اشکال نیست. اینک به بررسی شأن نزولی می‌پردازیم که آیات «افک» را به همسر رسول خدا «عایشه» مربوط می‌داند و نقاط صحیح و غیر صحیح آن را توضیح می‌دهیم.

شأن نزول نخست

محدثان و مفسران اهل سنت، شأن نزول آیات «افک» را مربوط به عایشه می‌دانند و در این مورد داستان مفصلی را نقل می‌کنند که قسمتی از آن با عصمت پیامبر تطبیق نمی‌کند. از این رو، نمی‌توان این شأن نزول را به طور دربست قبول کرد.

در اینجا به آن قسمت از شأن نزول که با مقام نبوت سازگار است اشاره کرده و سپس به نقل و ترجمه آیات «افک» می‌پردازیم.

آن‌گاه در پایان بحث، قسمتی دیگر از شأن نزول که با عصمت پیامبر مخالفت دارد، بررسی می‌کنیم.

سند داستان «افک» به خود عایشه منتهی می‌شود. وی می‌گوید: پیامبر هنگام مسافرت، یکی از همسران خود را به حکم قرعه همراه

خود می‌برد. در جنگ «بنی مصطلق» قرعه فال به نام من افتاد و من در این سفر، افتخار ملازمت او را داشتم.

سرکوبی دشمن به پایان رسید و سپاه اسلام در حال بازگشت به مدینه بود شب هنگام در نزدیکی مدینه، به استراحت پرداختند؛ ناگهان، ندای «الرّحیل» سراسر سپاه اسلام را فراگرفت و من از کجاوه خود درآمدم و برای قضای حاجت، به نقطه دور رفتم.

وقتی به نزد کجاوه خود بازگشتم، متوجه شدم گردن‌بندی که از مهره‌های «یمنی» داشتم بازشده و به زمین افتاده است. من بار دیگر به دنبال آن رفتم و مقداری معطل شدم. پس از آن‌که گردن بند را یافتم، به جایگاه خود بازگشتم. امّا سپاه اسلام حرکت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۱

کرده بود و کجاوه مرا نیز به گمان اینکه من در میان آن هستم، روی شتر گذاشته و رفته بودند. من تک و تنها در آنجا ماندم، ولی می‌دانستم وقتی به منزل بعدی رسیدند و مرا در محمل ندیدند، به سراغم می‌آیند.

اتفاقا، یک نفر از سپاهیان اسلام، به نام «صفوان» از لشکر عقب مانده بود. به هنگام صبح مرا از دور دید. نزدیک آمد و مرا شناخت، بی‌آن که با من سخن بگوید، کلمه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ را به زبان جاری ساخت. سپس شتر خود را خوابانید و من بر آن سوار شدم. او در حالی که مهار ناقه را در دست داشت، مرا به سپاه اسلام رساند. وقتی منافقان، به خصوص رئیس آنان از جریان آگاه شدند به شایعه‌سازی پرداختند و شایعه در شهر پیچید و نقل مجالس گردید.

کار به جایی کشید که گروهی از مسلمانان درباره من گمان بد بردند، و پس از مدتی آیات «افک» نازل شد و مرا از تهمت منافقان پاک ساخت.

این بخش از «شأن نزول» که ما آن را از یک داستان بسیار مفصل، خلاصه کرده‌ایم، با این آیات قابل تطبیق است و در آن چیزی که با عصمت پیامبر منافی باشد، وجود ندارد. «۱»

إِنَّ الَّذِينَ جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَ الَّذِی تَوَلَّی كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذابٌ عَظِيمٌ؛ همانا آن گروه منافقان که بهتان به شما بستند، مپندارید ضرری به آبروی شما می‌رسد؛ بلکه آن موجب خیر و نیکی شما خواهد شد و هر کس از آن‌ها به عقاب کردار خود خواهند رسید و آن کس از منافقان که رهبری آن را بر عهده داشته است، بسیار سخت کیفر خواهد دید.

لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً وَ قالُوا هذا إِفْكٌ مُبِينٌ؛ آیا سزاوار این نبود که شما زنان و مردان با ایمان، هنگامی که از منافقان چنین بهتانی

(۱). نور (۲۴) آیات ۱۱- ۱۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۲

شنیدید، حسن ظنّتان درباره یکدیگر بیشتر شده و بگویید که این دروغی آشکار است؟

لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكاذِبُونَ؛ چرا منافقان بر ادعای خود، چهار شاهد نیاوردند، اکنون که شاهد نیاوردند، در پیشگاه خدا دروغ گویانند.

وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيما أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذابٌ عَظِيمٌ؛ اگر فضل و رحمت الهی شامل شما در دنیا و آخرت شامل حال مؤمنان نمی‌بود، به خاطر این گناهی که کردند، عذاب عظیمی به شما می‌رسید.

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ؛ آن زمان که شایعه منافقان را از زبان یکدیگر می‌گفتید و در زبان چیزی را می‌گفتید که نمی‌دانستید و آن را آسان می‌پنداشتید در صورتی که نزد خدا گناهی بس بزرگ است.

وَ لَوْ لا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا سُبْحانَكَ هذا بُهْتانٌ عَظِيمٌ؛ چرا آن‌گاه که آن را شنیدید، نگفتید که بر ما شایسته نیست که درباره آن سخن بگوییم؟
[خداوندا] تو منزهی این بهتانی بزرگ است.

نکات آیات

از قراین می‌توان به دست آورد که ریشه این تهمت از جانب منافقان بوده است.
۱. می‌گویند: مقصود از جمله «و الّذی تولّی کبره.» آن‌که پخش آن را بر عهده داشت، همان «عبد اللّه ابی» رئیس حزب نفاق است.
۲. در آیه یازدهم از گروه تهمت زن، به لفظ «عصبه» تعبیر می‌آورد. این لفظ درباره گروه متحد و همکار و هم‌فکر به کار می‌رود و می‌رساند که توطئه‌گران ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشته‌اند و چنین گروهی در میان مسلمانان، جز منافقان دسته دیگری نبود.
۳. به خاطر مخالفتی که از ورود «عبد اللّه» به مدینه انجام گرفته بود، وی در دروازه
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۳
مدینه متوقف بود او وقتی ورود همسر پیامبر را با شتر صفوان دید، دست به تهمت زد و گفت: همسر پیامبر شب را با فرد بیگانه‌ای به سر برده است؛ به خدا سوگند هیچ کدام از گناه نجات نیافته‌اند.
۴. باز در همان آیه یازدهم می‌فرماید:
لا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ؛ این رویداد را بر خود بد مپندارید، بلکه برای شما خوب است.
اکنون باید دید چگونه متهم ساختن یک فرد پاک، برای مؤمنان بد نیست، بلکه خوب است. علتش آن است که این جریان از نیت پلید منافقان پرده برداشت و همگی رسوا شدند. گذشته از این، مسلمانان از این حادثه درس‌های خوبی نیز آموختند.

شاخ و برگ این سرگذشت

اشاره

این مقدار از سرگذشت مطابق با قرآن است و با عصمت پیامبر مخالفتی ندارد، ولی در لا بلای این شأن نزول که «بخاری» آن را نقل کرده و دیگران غالبا از او گرفته‌اند؛ دو اشکال وجود دارد که در اینجا یادآور می‌شویم:

۱. با مقام نبوت و عصمت سازگار نیست

«بخاری» از عایشه چنین نقل می‌کند: «من از مسافرت بازگشتم، در حالی که بیمار شده بودم. پیامبر به دیدن من می‌آمد، ولی مهر سابق او را نمی‌دیدم و از جریان آگاه نبودم. کم کم حالم خوب شد و بیرون آمدم. شایعه منافقان به گوشم رسید، دو مرتبه بیمار شدم، بیماریم شدت گرفت، از پیامبر اجازه گرفتم به خانه پدرم بروم. وقتی به خانه پدرم رفتم، از مادرم پرسیدم مردم درباره من چه می‌گویند؟ گفت: زنانی که امتیاز دارند، مردم پشت سر او سخن بسیار می‌گویند.
پیامبر در این جریان، با اسامه مشورت کرد. اسامه به پاکی من گواهی داد. با علی نیز مشورت کرد، علی گفت: از کنیزش تحقیق کن. پیامبر کنیز مرا خواست و از او تحقیق

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۴

کرد. او گفت: به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، من هیچ کار خلافی از او ندیده‌ام.»! «۱»

این بخش از تاریخ بـا عصـمت پیـامبر سازگـار نیست، زیرا این قسـمت حـاکی است که پیامبر تحت تأثیر موج شایعه قرار گرفت، تا آنجـا که رفتار خود را با عایشه دگرگون کرد و با یاران خود در این مورد به مشاوره پرداخت. این نوع رفتار با متهمی که هیـچ نوع دلیـل و گواه بر اتهـام او در دست نیست، نه تنهـا بـا مقام عصـمت پیامبر بلکه با مقام یک فرد با ایمان نیز سازگار نیست، زیرا هرگز نباید شایعه، رفتار یک مسلمان را با یک فرد متهم دگرگون سازد و اگر در اندیشه او نیز اثر بگذارد، هرگز نباید، در رفتار او ایجاد دگرگونی کند.

قرآن، در آیه‌های دوازدهم و چهاردهم سوره نور، کسانی را که تحت تأثیر شایعه قرار گرفته‌اند؛ سخت توبیخ می‌کند و می‌فرماید: چرا هنگامی که این تهمت را شـنیدید، مردان و زنان با ایمان نسـبت به متهم، گمان خیر نبردیـد و چرا نگفتید که این دروغ آشـکار است و اگر رحمت خدا شامل حال شما در دنیا و آخرت نمی‌شد، به خاطر این گناهی که کردید، عذاب عظیمی به شما می‌رسید.

اگر این بخش از شأن نزول صـحیح باشد، باید بگوییم که شـخص پیامبر نیز مشمول این عتاب و عقاب بوده است، در حالی که مقام نبوت که همراه با عصمت است، هرگز اجازه نمی‌دهد که گفته شود: این خطاب و عتاب متوجه شخص پیامبر نیز بوده است.

از این رو، بایـد همه این شـأن نزول را که بخشـی از آن با مقام نبوت و عصـمت سازگار نیست، رد کرد و یا دست کم آن را تجزیه کرده و قسمت نخست آن را که منافاتی با عصمت و نبوت ندارد، پذیرفت و قسمت دیگر را رد کرد.

۲. سعد معاذ، قبل از حادثه «افک» در گذشته است

«بخاری» در صحیح خود، در ذیل شأن نزول از عایشه چنین نقل می‌کند: پیامبر

---

(۱). صحیح بخاری، جزء ششم تفسیر سوره نور، ص ۱۰۲- ۱۰۳ و نیز جزء پنجم، ص ۱۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۵

پس از تحقیق از کنیزم «بریره» بر بالای منبر قرار گرفت و رو به مسلمانان کرد و گفت:

چه کسـی مرا در تأدیب کسـی معـذور می‌شـمارد که اهل بیت مرا ناراحت کرده، در حالی که من از او جز نیکی ندیـدم و همچنین مردی را متهم می‌کنند که از او نیز جز خوبی سراغ ندارم.

در این موقع، سعد معاذ «۱» برخاست و گفت: ای رسول خدا! من تو را معذور می‌شمارم، اگر آن کس از قبیله اوس باشد، گردن او را می‌زنیم و اگر از برادران خزرجی ما باشد، دستور تو را نیز درباره او اجرا می‌کنیم.

این سـخن، بر سـعد بن عباده، رئیس خزرج گران آمـد و برخاست و به او پرخاش کرد و گفت: به خـدا سوگند دروغ می‌گویی، تو قادر بر کشتن او نیستی.

اسـید بن خضیر، عموزاده سعد بن معاذ برخاست و به فرزند عباده پرخاش کرد و گفت: به خدا سوگند ما می‌کشیم و تو منافقی و از منافقان دفاع می‌کنی. افراد دو قبیله در حالی که پیامبر بر فراز منبر قرار داشت، برخاستند تا به جان یکدیگر بیفتند.

سرانجام، با فرمان پیامبر از هم جدا شدند و بر جای خود نشستند. «۲»

این بخش از شأن نزول، با تاریخ صـحیح سازگار نیست، زیرا اصولا «سـعد معاذ» در غزوه احزاب با جراحتی که برداشته بود، پس از صدور حکم درباره «بنی قریظه» درگذشت. این مطلب را نیز، بخاری در صـحیح خود جزء پنجم، ص ۱۱۳ در باب «جنگ احزاب و

بنی قریظه» آورده است. در این صورت، چگونه می‌تواند، این مرد در حادثه «افک» که ماهها پس از حادثه بنی قریظه رخ داده است، پای منبر پیامبر باشد و با سعد بن عباده به مناقشه و نزاع بپردازد؟

سیره‌نویسان می گویند: جنگ «خندق» و پس از آن جریان بنی قریظه در سال

---

(۱). سعد معاذ، رئیس «اوس» و «سعد بن عباده» رئیس قبیله «خزرج» بود. میان این دو قبیله پیوسته جنگ و رقابت وجود داشت و «عبد اللّه بن ابی» نیز خزرجی بود.

(۲). همان، ص ۱۱، ابن هشام در سیره خود، از «سعد بن معاذ» نام نمی‌برد، فقط مناقشه سعد بن عباده را با «اسید» یادآور می‌شود. «ر. ک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۰.»

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۶

پنجم، در ماه شوال رخ داده است. در نتیجه، غائله بنی قریظه در نوزده ذی الحجّه به پایان رسید و سعد معاذ در این جریان به زخم دلیل ترکیدن و خون‌ریزی شدید بلافاصله درگذشت «۱». در حالی که غزوه بنی مصطلق، در ماه شعبان سال ششم هجرت رخ داده است.

آری، آنچه مهم است اینکه بدانیم حزب نفاق می کوشید که زن با شخصیتی را که در جامعه آن روز مقام و موقعیت خاصی داشت، متهم سازد و از این طریق روحیه‌ها را تضعیف کند.

در شأن نزول آیات، از جمله «الّذی تولّی کبره» به «عبد اللّه بن ابی» تفسیر شده است و از آن چنین استفاده می‌شود که وی این شایعه را رهبری کرده است.

شأن نزول دوم

این شأن نزول می گوید: این آیات درباره «ماریه» همسر رسول گرامی و مادر ابراهیم نازل شده است. وقتی ابراهیم درگذشت و پیامبر در غم و اندوه او فرو رفت، یکی از همسران پیامبر به او گفت: چرا غمگینی؟ او فرزند تو نبود، او فرزند «ابن جریح» بود. پیامبر به علی فرمان داد که برود او را بکشد. وی با شمشیر به در باغی آمد که ابن جریح در آنجا کار می کرد. وقتی وی علی علیه السّلام را خشمگین دید، در را به روی علی باز نکرد. علی به داخل باغ رفت و او را تعقیب کرد. او از ترس علی بالای نخلی رفت، علی نیز بالای نخل رفت. در این حال، ابن جریح از ترس خود را به پایین افکند، ناگهان لباس‌های او کنار رفت و معلوم شد که اصلا آلت جنسی ندارد. علی حضور پیامبر رسید و جریان را باز گو کرد.

این شأن نزول که «محدث بحرینی» «۲» و «حویزی» «۳» نقل کرده‌اند؛ از نظر مضمون

---

(۱). همان، ص ۲۵۰.

(۲). تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۲۶- ۱۲۷.

(۳). تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۵۸۱- ۵۸۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۶۷

ضعیف و نااستوار بوده و نیازی به بازگویی آن نیست.

از این رو، نمی‌توان این شأن نزول را پذیرفت و مهم اصل جریان است، حالا شخص متهم هر که می‌خواهد باشد.

یک سفر مذهبی- سیاسی!

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می‌رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجد الحرام» مشغول انجام مراسم خانه خدایند. پیامبر خواب خود را به یاران خویش گفت و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی‌ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. «۱»

چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند دعوت کرد که به مسلمانان هم سفر شوند. از این رو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی القعده» به سوی مکه حرکت می‌کنند و مراسم «عمره» را انجام می‌دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می‌برد و باعث انتشار آیین یکتاپرستی در میان ملت عرب می‌گشت.

اولا، قبایل مشرک عرب تصور می‌کردند که پیامبر با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتّی با فریضه «حج» و «عمره»- که یادگار نیاکان آن‌ها است- مخالف است. از این رو، از محمد و آیین وی وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع، شرکت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و یارانش در مراسم «عمره» توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد و در عمل روشن کند که پیامبر هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یاد شده که از شعارها و رسوم مذهبی آن‌ها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می‌داند و او بسان پدر بزرگ عرب حضرت «اسماعیل» در احیا

---

(۱). مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۶.

و ابقای آن‌ها کوشا است و از این راه می‌تواند قلوب گروهی را که آیین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خود صد در صد مخالف می‌دانستند، به خود جلب کند و از وحشت آنان بکاهد.

ثانیا، اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبه‌رو شوند او فرایض عمره را آزادانه در مسجد الحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آیین اسلام خواهد بود، زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبر نمی‌توانست در آن روز به آن نقاط مبلغ اعزام کند، خود به خود خواهد رسید و اثر خواهد گذاشت.

ثالثا: پیامبر، احترام ماههای حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می‌رویم» و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل میکند، خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به جانب اسلام جلب کرد، زیرا بر خلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی دیدند که پیامبر گرامی همانند دیگران، جنگ را در این ماهها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنّت دیرینه است.

رهبر عالی قدر اسلام با خود می‌اندیشید که اگر در این ره توفیقی نصیب مسلمانان شود، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نائل خواهند شد. همچنین، دور افتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد و اگر قریش از ورود آن‌ها به سرزمین حرم جلوگیری کنند، حیثیت خود را در جهان عرب از دست می‌دهند.

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی‌طرف، خواهند دید که قریش با دسته‌ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند و سلاحی، جز سلاح مسافر همراه نداشتند چگونه معامله کردند، در صورتی که «مسجد الحرام» به عموم عرب تعلق دارد و

قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارد.

در این لحظه حقانیّت مسلمانان به گونه‌ای روشن تجلی کرده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهد توانست با قبایل عرب بر ضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهد، زیرا آن‌ها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر جوانب موضوع را بررسی کرد، و دستور حرکت داد و با ۱۴۰۰ «۱» و یا ۱۶۰۰ «۲» و یا ۱۸۰۰ «۳» نفر در نقطه‌ای به نام «ذو الحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین و آن‌ها را نشانه‌گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارش گران پیامبر جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد کردند، به سرعت پیامبر را مطلع سازند.

در نزدیکی «عسفان» یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر بود، حضور پیامبر رسید و چنین گفت:

قریش از حرکت شما آگاه شده و نیروهای خود را گرد آورده و به «لات» و «عزّی» سوگند یاد کرده است که از ورود شما جلوگیری کند.

سران و شخصیت‌های مؤثر قریش در «ذی طوی» «۴» اجتماع کرده‌اند و برای جلوگیری از پیش روی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» «۵» فرستاده‌اند و آن‌ها در آنجا موضع گرفته‌اند. «۶» برنامه آنان این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند و یا در این راه کشته شوند.

پیامبر پس از شنیدن گزارش چنین فرمود. وای بر قریش! جنگ آن‌ها را نابود

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۹.

(۲). روضه کافی ص ۳۲۲.

(۳). مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۸۸.

(۴). نقطه‌ای است در نزدیکی مکه.

(۵). بیابانی است در هشت میلی عسفان.

(۶). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۳۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۰

ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت‌پرست واگذار می‌کردند که اگر بر من پیروز می‌شدند به هدف خود می‌رسیدند و اگر من بر آنان پیروز می‌شدم، در این صورت یا اسلام می‌آوردند و یا با قدرت‌های محفوظ خود با من نبرد می‌کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آیین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند و یا در این راه جان بسپارم. سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد که با خالد روبه‌رو نشود. مردی از قبیله «اسلم» راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آن‌ها را از دره‌های صعب العبور، گذراند و در نقطه‌ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناقه پیامبر در این نقطه زانو زد. پیامبر فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب‌ها فرود آیند و خیمه‌ها را برپا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر آگاه شده، بی‌درنگ خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر به سیر خود ادامه می‌داد، ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد و خونشان را بریزد و از روی کشته‌های آنان بگذرد؛ در صورتی که همه می‌دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح‌جویی پیامبر زیان می‌رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی‌داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می‌رسید و کار خاتمه پیدا نمی‌کرد. علاوه بر این،

مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود و باید مشکل از طریق مذاکره و گفت‌وگو گشوده می‌شد.

روی این دلایل پیامبر پس از فرود آمدن، رو به یاران خود کرد و چنین گفت: «اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود، من آن را خواهم داد و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت». «۱» سخن پیامبر به گوش مردم

---

(۱). لا تدعونی قریش الیوم إلی خطّة یسألوننی فیها صلة الرحم إلّا أعطیتهم إیّاها «تاریخ طبری ج ۲، ص ۲۷۰- ۲۷۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۱

رسید و طبعا دشمن نیز از آن آگاه شد. از این‌رو، قریش تصمیم گرفت از هدف نهایی محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت‌هایی را حضور پیامبر فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه شوند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند.

نخست «بدیل» خزاعی با چند تن از شخصیت‌های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر تماس گرفتند. پیامبر به آن‌ها فرمود: «من برای جنگ نیامده‌ام، آمده‌ام خانه خدا را زیارت کنم».

نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیر باور قریش، سخنان آنان را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذاشت او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد».

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مکرز» به نمایندگی قریش با پیامبر تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بدیل» را تصدیق کرد، اما قریش به گزارش‌های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حلیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم ماجرا حضور پیامبر فرستادند «۱» وقتی چشم رسول خدا از دور به وی افتاد، فرمود: «این مرد از قبیله پاک و خداشناسی است. شتران قربانی را جلو رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده‌ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم». چشم «حلیس» به هفتاد شتر لاغر اندامی افتاد که از فرط گرسنگی پشم‌های یک دیگر را می‌خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر تماس نگرفت و با شدت هرچه تمام‌تر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته‌ایم که زائران خانه خدا را از

---

(۱). بنا به نقل تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۶، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر رسید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۲

زیارت بازداریم. محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نظری جز زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست اوست، اگر از ورود محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم جلوگیری کنید، من با تمام قبیله‌ام- که عموما تیراندازان عربند- بر سر شما می‌ریزم و ریشه شما را قطع می‌کنم.

سخن «حلیس» بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند و به او گفتند: آرام باش! ما خود راهی انتخاب می‌کنیم که مورد رضایت تو باشد.

بالأخره در مرحله چهارم، «عروة بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبر روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی‌پذیرفت، زیرا می‌دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آن‌ها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود» بر پیامبر وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته‌های مختلفی دور خویش گردآورده‌ای، اکنون تصمیم گرفته‌ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیش روی تو ممانعت خواهند کرد و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی، اما من از آن می‌ترسم که این دسته‌ها فردا تو را رها کنند و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابو بکر» بالای سر پیامبر ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبر دست از او برنخواهند داشت. عروه به صورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمد و یارانش بود، سخن می گفت، سرانجام سخنان او پایان پذیرفت. وی هنگام مذاکره برای تحقیر مقام پیامبر دست به ریش پیامبر می‌برد و سخن می گفت. «مغیرهٔ بن شعبه» مرتب روی دست او می‌زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر و به ساحت پیامبر جسارت مکن. «عروهٔ بن مسعود» از پیامبر پرسید، این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبر بودند، چهره‌های خود را پوشانیده بودند). پیامبر فرمود: «این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است». عروه ناراحت شد و گفت: ای حیله گر من دیروز آبروی تو را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۳

خریدم. تو چندی پیش از آن‌که اسلام بیاوری سیزده نفر از مردان ثقیف را کشتی و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره‌های ثقیف، خون‌بهای آنان را پرداختم.

پیامبر سخن او را قطع کرد و هدف خود را از سفر- همان‌گونه که به نمایندگان پیش گفته بود- تشریح کرد، ولی برای اینکه پاسخ دندان‌شکنی به تهدید او داده باشد، برخاست، وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران حضرت نگذاشتند قطره‌ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش شد جریان ملاقات و هدف پیامبر را به سران قریش- که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند- رسانید و در آخر چنین گفت: من شاهان بزرگ را دیده‌ام. قدرت‌های بزرگی مانند: قدرت کسری «۱»، قیصر روم و سلطان حبشه، ولی موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، چون محمد ندیده‌ام. من با چشمانم دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم کردند. اگر مویی از محمد بیفتد، بی‌درنگ آن را برمی‌دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند.

پیامبر اسلام نماینده می‌فرستد

تماس‌هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالی‌قدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید، لذا پیامبر تصور کرد که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند و ترس از اتهام، آنان را از صراحت سخن بازداشته است. بدین سان پیامبر تصمیم گرفت، شخصا نماینده‌ای به جانب سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر را از این مسافرت که چیزی جز زیارت خانه خدا نبود تشریح کند.

مرد زبردستی از قبیله «خزاعه» به نام «خراش بن امیهٔ» انتخاب شد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۴- ۲۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۴

پیامبر شتری در اختیار او گذاشت و او خود را به دسته‌های قریش رسانید و مأموریت خود را انجام داد، ولی بر خلاف انتظار و بر خلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد، شتر وی را پی کرده و نزدیک بود او را بکشند. امّا بوساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی‌خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد

روشن کردن آتش جنگ‌اند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده و تنی چند را اسیر کنند، ولی این ترفند نقش بر آب شد، نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دست‌گیر شده و به حضور پیامبر آورده شدند. با اینکه آنان به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر فرمود: همه آن‌ها را آزاد کنید و بار دیگر روح صلح‌جویی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. «۱»

پیامبر نماینده دیگری اعزام می‌کند.

با این همه، باز پیامبر گرامی از صلح و مسالمت نومید نگشته بود و جدا می‌خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار ناچار شد کسی را به نمایندگی انتخاب کند دست وی به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنان را کشته بودند، برای نمایندگی صلاحیت نداشتند سرانجام حضرت عمر فرزند خطاب را برای انجام این مأموریت انتخاب کرد، زیرا تا آن روز حتی قطره‌ای خون از مشرکان نریخته بود وی از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می‌ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند، ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می‌کنم که توان

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۷۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۵

انجام این مأموریت را دارد و او «عثمان بن عفان» اموی است که با ابو سفیان خویشاوندی نزدیک دارد و می‌تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد و رهسپار مکه شد. وی در نیمه راه با «ابان بن سعید بن عاص» برخورد کرد و در پناه او وارد مکه شد. «ابان» تعهد کرد که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر را صریحا برساند، ولی قریش در پاسخ پیام پیامبر چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده‌ایم نگذاریم محمد باز وارد مکه شود و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری کردند و شاید نظرشان این بود که در این مدت راه حلی پیدا کنند. «۱»

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد.

وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساس‌های آن‌ها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت: از اینجا نمی‌روم تا کار را یک‌سره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند، پیامبر تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از این رو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست و تمام یارانش دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آیین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان»

است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

---

(۱). همان، ص ۲۷۸– ۲۷۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۶

خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خشنود شد و از وفا و خلوص آن‌ها آگاه بود که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد. «۱»

پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد: یا قریش به آنان راه می‌دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می‌شوند و یا با سرسختی قریش روبه‌رو شده و به جنگ خواهند پرداخت. رهبر بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد و این خود طلیعه صلحی بود که پیامبر خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبر رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده‌اند و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل، با شما سخن خواهد گفت.

تماس سهیل بن عمرو با پیامبر

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو» با دستورهای مخصوصی از جانب قریش مأمور شد که غائله را تحت یک قرارداد خاصی خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر به او افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابو القاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می‌داند، تو با ما جنگ کرده‌ای. اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی، ضعف و بی‌چارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می‌سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می‌افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می‌دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می‌شوم ...

وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید، پیامبر کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

---

(۱). لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً «فتح (۴۸) آیه ۱۸».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۷

گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه بازگردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می‌توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکره سهیل با پیامبر سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سخت‌گیری می‌کرد.

گاهی کار به جایی می‌رسید که نزدیک بود رشته مذاکره صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقه‌مند بودند، دو مرتبه رشته سخن را به دست گرفته و در خصوص آن سخن می‌گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سخت‌گیری‌های «سهیل» به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره‌نویسان، پیامبر علی را خواست و دستور داد که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر به امیر مؤمنان فرمود: بنویس «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و علی نوشت.

سهیل گفت: من با این جمله آشنایی ندارم و «رحمان» «رحیم» را نمی‌شناسم.

بنویس باسمک اللهم؛ یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می‌گوید، نوشته شود و علی نیز آن را نوشت. سپس پیامبر به علی دستور داد که بنویسد:

«هذا ما صالح علیه محمد رسول اللّه»؛ یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست.

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی‌شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو در جنگ وارد نمی‌شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در این مورد برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر تا این حد تسلیم خواسته

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۸

سهیل شود، ولی پیامبر با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی خواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السّلام دستور داد که لفظ «رسول اللّه» را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السّلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر از علی خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصا آن را پاک کند و علی علیه السّلام انگشت پیامبر را روی آن لفظ گذاشت و پیامبر لقب «رسول اللّه» را پاک کرد. «۱»

گذشتی که رهبر عالی قدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد در تمام جهان بی‌سابقه بود، زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود و می‌دانست که واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی‌شود. از این رو برای حفظ پایه‌های صلح در برابر تمام سخت‌گیری‌های سهیل، از راه مسالمت وارد شد و گفتار او را پذیرفت.

تکرار تاریخ

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر، علی علیه السّلام با همین گرفتاری رو به رو شد. از این رو، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا کرد. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول اللّه» امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم رو به علی کرد و از آینده پسر عم خود علی که کاملا با وضع پیامبر مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می‌کنند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می‌دهی. «۲»

این مطلب در خاطره علی علیه السّلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و

---

(۱). مفید، الارشاد، ص ۶۰، اعلام الوری، ۱۰۶ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۶۸، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر، نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب مکتب وحی سخن گفته‌ایم.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۳۸ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۷۹

پیروان ساده‌لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام- که به فرماندهی معاویه و عمرو عاص با علی جنگ می‌کردند- قرار گرفته و علی را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد. دبیر امیر مؤمنان «عبید اللّه بن ابی رافع» از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت

صلح‌نامه را چنین بنویسد:

«هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین علی» در این لحظه «عمرو عاص» نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی علیه السّلام کرد و گفت: نام علی و پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسما امیر مؤمنان می‌دانستیم، هرگز با او از در نبرد وارد نمی‌شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیر مؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده‌لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا اینکه به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیر مؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«اللّه أکبر سنّهٔ بسنّهٔ.» این روش، مطابق روش پیامبر است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر را به مردم بازگو کرد. «۱»

متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق عنوان‌های پیمان، «۲» قراردادی میان پیامبر و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن عبارتند از:

۱. قریش و مسلمانان متعهد می‌شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را بر ضد یک دیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر شود.

۲. اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگ‌تر خود، از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد؛ محمد باید او را به قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به جانب قریش بگریزد؛ حکومت مکه موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۶۲.

(۲). متن پیمان حدیبیه از مدارک گوناگونی جمع‌آوری شده که به برخی از آن‌ها اشاره شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۰

۳. مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴. محمد و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازمی‌گردند، ولی در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه، آهنگ مکه کرده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف نکنند و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است، همراه نداشته باشند. «۱»

۵. مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آنان را آزار دهد و یا مجبور کند از آیین خود برگردند و یا سنّت آن‌ها را مسخره کند. «۲»

۶. امضا کننده‌گان متعهد می‌شوند که اموال یک دیگر را محترم بشمارند و حیله را ترک کرده و قلب‌هایشان به یک دیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷. مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جانشان محترم است. «۳»

پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم شد. سپس گروهی از شخصیت‌های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبر تقدیم شد. «۴»

سروش آزادی

سروش آزادی از لابه‌لای این پیمان به گوش هر خردمند بی‌غرضی می‌رسد. با اینکه هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرف‌هایی را زدند که نباید درباره تصمیم

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳.

(۳). مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۷.

(۴). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۵ و ۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۱

رهبری مانند پیامبر اسلام بزنند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می‌درخشد طرز تفکر پیامبر را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می‌کند و از ظاهر آن، احترام وصف‌ناپذیری که آن رهبر عالی قدر به اصول آزادی قایل بود، کاملا هویداست.

پیامبر گرامی در برابر اعتراض دسته‌ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند، چنین فرمود:

مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به جانب شرك فرار کند و محیط بت‌پرستی و آیین ضد انسانی را بر محیط اسلام و آیین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی‌خورد. اگر ما پناهندگان قریش را تحویل می‌دهیم، از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آن‌ها را فراهم می‌آورد. «۱»

نظر پیامبر با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد، زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می‌شد، خود آنان، خواستار لغو این ماده شدند.

این ماده، پاسخ کوبنده به غرض‌ورزی بسیاری از خاورشناسانی است که اصرار می‌ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی‌توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که در مدت کوتاهی چگونه بسیاری از کرانه‌های زمین را فراگرفت، لذا به ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض‌ورزی کرده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می‌کنند؛ در صورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر و در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملا می‌تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع‌بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان شده است.

(۱). همان، ص ۱۲ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۱۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۲

قبیله «خزاعه» در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله «بنی کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظ صلح

مقدمه پیمان و متن آن، کاملا حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر زیر بار این پیمان رفت و حاضر شد لقب «رسول اللّه» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان‌های دوران جاهلیت با لفظ «بسمك اللهم» نوشته شود، همه برای حفظ صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد، پناهندگان مسلمان قریش را به مقامات حکومت بت‌پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض

در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی‌شد رشته مذاکرات قطع می‌شد و صلح انجام نمی‌گرفت و این نعمت بزرگ که آینده، آثار چشم‌گیر آن را ثابت کرد، از دست می‌رفت. از این رو، پیامبر برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل‌ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ- که اینگونه ناملایمات در برابر آن ناچیز است- از دست نرود.

پیامبر افکار عمومی و حقوق این دسته را مراعات می‌کرد و «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می‌شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکره‌ها در خصوص مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السّلام مشغول نوشتن آن بود که ناگهان «ابو جندل»، فرزند «سهیل» نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت‌ها بود که در زندان پدر- در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود- به سر می‌برد. او زندانی بی‌گناهی بود که آیین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقه‌مندان سرسخت پیامبر درآمده بود. «ابو جندل» از مذاکره‌هایی که در اطراف زندان صورت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۳

می‌گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» «۱» فرود آمده‌اند. بدینسان، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه‌ها خود را به مسلمانان رسانیده بود.

همین که دیدگان «سهیل» به فرزند خویش افتاد به اندازه‌ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد، یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفت‌وگو نیست که ادعای «سهیل» کاملا واهی و بی‌اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می‌تواند مدرک برای یک طرف شود. از این رو، پیامبر فرمود:

«هنوز پیمان امضا نشده است». «سهیل» گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته و اساس آن را به هم می‌زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ از قریش، به نام «مکرز» و «حویطب» از سختگیری سهیل ناراحت شده، بی‌درنگ برخاستند و «ابو جندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه‌ای کردند و به پیامبر گفتند: ابو جندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می‌خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آن‌ها را باطل کرد؛ او مصرانه گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایه صلح- که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود- انجام دهد. از همین رو راضی شد ابو جندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، برای دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

«ابو جندل! شکیبایی را پیشه خود ساز ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش و بدان خداوند برای

---

(۱). حدیبیه، مصغّر حدباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین‌های آن، جزء حرم است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۴

تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می‌کند».

جلسه به آخر رسید. نسخه‌های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابو جندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشت و پیامبر به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد و سر خود را تراشید و گروهی نیز از وی پیروی کردند. «۱»

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بست شد و پس از نوزده روز توقف در سرزمین «حدیبیه» مسلمانان به جانب مدینه و بت‌پرستان به مکه بازگشتند. هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلافها و مشاجره‌هایی میان یاران رسول خدا درگرفت.

دسته‌ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را بر خلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می‌گذرد، ما با واقع‌بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی و به گوشه‌ای از این مشاجره‌ها اشاره می‌کنیم و تصور ما این است که صددرصد به نفع به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت.

۱. نبردها و هجوم‌های پی‌درپی قریش و تحریک‌های داخلی و خارجی آن‌ها که به طور اختصار در حوادث «احد» و «احزاب» بیان شد- فرصت نمی‌داد که پیامبر اسلام، به نشر و تبلیغ آیین اسلام در میان قبایل و نقاط خارج از عربستان بپردازد. از این‌رو، اوقات گرانبهای حضرت بیشتر صرف دفاع و عقیم ساختن نقشه‌های خطرناک دشمن می‌شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم‌شان از ناحیه جنوب آرام گشت و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم شد. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه ۱۴۰۰ نفر در رکاب پیامبر اکرم بودند، ولی دو سال بعد که پیامبر به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۱؛ بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۵۳ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۵

پرچم اسلام همراه پیامبر حرکت کردند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود.

زیرا دسته‌ای از بیم قریش نمی‌توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آن‌که قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته و قبایل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاشتند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام بپردازند.

۲. دومین نتیجه‌ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد شد و آنان در مسافرت‌های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه‌های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی‌چون و چرای افراد با ایمان از پیامبر، عقل و هوش مشرکان را می‌ربود. وضو و نظافت مسلمانان در اوقات نماز و صفوف فشرده آن‌ها و سخنرانی‌های گرم و شیرین پیامبر، آیات لذت‌بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود؛ آنان را به اسلام علاقه‌مند می‌کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از این پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می‌کردند و در تماس‌های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می‌گرفتند، از اسلام تبلیغ می‌کردند و مزایای اسلام، قوانین، آداب، حلال و حرام آن را به آن‌ها گوشزد می‌کردند.

این خود سبب می‌شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان بپیوندند و اینگونه آشنایی به حقیقت اسلام، مقدمه فتح مکه را پی‌ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت‌پرستی، بدون کوچک‌ترین مقاومت به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آیین اسلام وارد شوند. «۱»

(۱). در حوادث سال هشتم به طور مشروح بیان خواهد شد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۶

این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس‌های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام است.

۳. تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر، بسیاری از عقده‌های روحی آنان را گشود، زیرا اخلاق عظیم پیامبر و نرمش و تحمل وی در برابر سخت‌گیری طرف و تلاش‌های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که وی سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

با اینکه او ضربه‌های سنگینی از قریش دیده بود، ولی قلب او پر از عواطف بشر دوستی بود. به ویژه، قریش با چشمان خود دیدند که در بستن پیمان و مواد تحمیلی آن، با افکار دسته قابل ملاحظه‌ای از اصحاب خود مخالفت کرد و احترام حرم و خانه خدا و زادگاهش (مکه) را بر تمایلات گروهی ترجیح داد.

این نوع رفتار، همه تبلیغات سوئی که درباره روحیات پیامبر شده بود، خنثی و ثابت کرد که او یک مرد انسان دوست و صلح جو است که حتی اگر روزی قدرت‌های عربستان را قبضه کند، با دشمنان خود از در کینه و عداوت وارد نخواهد شد، زیرا جای گفت‌وگو نیست که اگر پیامبر همان روز در جنگ وارد می‌شد، بر همه آنان پیروز می‌گشت و به تعبیر قرآن همه آن‌ها پا به فرار می‌گذاشتند، چنان که می‌فرماید:

اگر با افراد کافر نبرد می‌کردید، آن‌ها فرار می‌کردند و یار و یاوری پیدا نمی‌نمودند. «۱»

با این حال، او با مسالمت و نرمش بی‌مانندش، مراتب عواطف و محبت خود را به جهان عرب ابراز کرد و تبلیغات سوء را بی‌اثر گذشت.

روی این دلایل، به عظمت گفتار امام صادق علیه السّلام در خصوص این صلح پی می‌برید که فرمود:

و ما کان قضیهٔ أعظم برکهٔ منها؛ هیچ جریانی در تاریخ زندگانی پیامبر اسلام سودمندتر از پیمان صلح حدیبیه نبوده است.

---

(۱). وَ لَوْ قاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ ثُمَّ لا یَجِدُونَ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً «فتح (۴۸) آیه ۲۲».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۷

حوادث آینده ثابت کرد که اعتراض‌های انگشت شماری از یاران پیامبر- که در رأس آن‌ها عمر بن خطاب بود- درباره این پیمان و مواد آن کاملا بی‌اساس بوده است.

سیره‌نویسان، تمام خصوصیات سخنان معترضان را درج کرده‌اند. «۱»

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می‌شود: هنوز پیامبر اکرم به مدینه نرسیده بود که سوره فتح- که نوید پیروزی برای مسلمانان می‌داد- نازل گردید و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است، تلقی کرد. چنان که می‌فرماید:

إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً.

قریش برای الغاء یکی از مواد اصرار می‌کنند

چیزی نگذشت حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر درخواست کنند که ماده دوم پیمان را لغو کند. همان ماده‌ای که خشم یاران پیامبر را برانگیخت و پیامبر روی سخت‌گیری فوق العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود:

پیامبر موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیست که فراری مسلمانان را به خود آن‌ها تحویل دهد.

این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر با چهره باز آن را پذیرفت و فرمود: «خداوند برای ضعفای اسلام که

اسیر چنگال قریش‌اند، نجاتی فراهم می‌سازد».

مسلمانی به نام «ابو بصیر» که مدت‌ها در زندان مشرکان به سر می‌برد، با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت. دو شخصیت بزرگ به نام «ازهر» و «اخنس» با پیامبر گرامی مکاتبه کرده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابو بصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلام برسانند.

پیامبر طبق تعهدی که کرده بود به «ابو بصیر» گفت: «باید پیش قومت بازگردی و

(۱). برای اطلاع بیشتر ر. ک: سیره ابن هشام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۸

هرگز صحیح نیست ما از در حیله با آنان وارد شویم. من مطمئنم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می‌سازد». ابو بصیر گفت: آیا مرا به دست مشرکان می‌سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبر باز جمله یاد شده را تکرار کرد و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به جانب مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی الحلیفه» «۱» رسیدند، ابو بصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه‌ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت. «غلام» از فرط وحشت پا به فرار گذاشت و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خدا رسانید و گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابو بصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل کردی، ولی من حاضر نیستم به دسته‌ای بپیوندم که با آیین من بازی می‌کنند وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می‌کرد، در پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام «عیص» سکنا گزید.

مسلمانان مکه، از سرگذشت ابو بصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان‌های تجارتی قریش را غارت کنند و یا به هر کس از آن‌ها دست یابند، بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام مکاتبه کردند که این ماده را با رضایت طرفین لغو کند و آن‌ها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغا ساخت و فراریان را که در نقطه «عیص» مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند «۲» و از این راه وسیله‌ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد با ایمان را برای همیشه نمی‌توان در بند نگاه

(۱). دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می‌شوند.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۶۲۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۸۹

داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک‌تر است، زیرا روزی که فرار می‌کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می‌گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی‌شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام کلثوم دختر «عقبهٔ بن ابی معیط» از مکه وارد مدینه شد. برادرانش به نام «عماره» و «ولید» از پیامبر خواستند که طبق ماده دوم خواهر آن‌ها را بازگرداند. پیامبر فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان

است. «۱» آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آن‌ها را روشن کرد.

هرگاه زنان با ایمان به سوی پیامبر آمدند، لازم است ایمان آن‌ها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است. «۲»

این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبر توانست با ملوك و سلاطین جهان مکاتبه کرده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۳.

(۲). یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا «ممتحنه (۶۰) آیه ۱۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۰

حوادث سال هفتم هجرت

پیامبر و اعلام رسالت جهانی

پیمان «حدیبیه» فکر پیامبر را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آیین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز کرد و آیین خود را که در آن روز از دایره یك عقیده ساده گام فراتر نهاده و می‌توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد- به ملت‌های زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبر، پس از نوزده سال کشمکش با قریش لجوج برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود او را مشغول نمی‌ساختند، پیامبر پیش از این به دعوت ملت‌های جهان می‌پرداخت، ولی حمله‌های ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف کند.

نامه‌هایی که پیامبر گرامی، به عنوان دعوت اسلام به امیران و سلطان‌ها و رؤسای قبایل و شخصیت‌های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است، از شیوه دعوت وی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۱

حکایت می‌کند. اکنون ۱۸۵ «۱» نامه، از متن نامه‌های پیامبر که برای تبلیغ و دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته است، در دست داریم که محدثان و تاریخ‌نویسان آن‌ها را ضبط کرده‌اند. همه این نامه‌ها حاکی است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ منطق و برهان بوده است، نه جنگ و شمشیر. روزی که پیامبر از حمله‌های قریش مطمئن شد، با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید.

متن این نامه‌ها و اشاره‌هایی که در لابه‌لای آن‌ها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش‌هایی که پیامبر در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داده، همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاورشناسانی است که خواسته‌اند چهره اسلام را با تهمت‌های ناروای خود بپوشانند و پیشرفت اسلام را زاییده نیزه و شمشیر بدانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه‌ها و حوادثی را که درباره آن‌ها رخ داده و یا نوشتن آن‌ها را ایجاب کرده، به گونه‌ای به رشته تحریر درآوریم و از این طریق

روش اسلام را در نشر آیین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

رسالت پیامبر جهانی بود

گروهی از بی‌خردان به رسالت جهانی پیامبر اسلام از دریچه تردید می‌نگرند و در آن از یک سلسله نغمه‌هایی که برخی از نویسندگان مزدور سرمی‌دهند پیروی می‌کنند. سردسته این گروه، خاورشناسی مانند «سر ویلیام مویر» است که می‌گوید:

---

(۱). دانشمندان بزرگ اسلام، کلیه نامه‌های آن حضرت را تا آنجا که توانسته‌اند گرد آورده‌اند. از نظر کلیت و وسعت اطلاع و زیادی تتبع، دو کتاب یاد شده زیر ارزش زیادی دارند.

الف. الوثائق السیاسیه نگارش پرفسور محمد حمید اللّه حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس.

ب. مکاتیب الرسول، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۲

موضوع عمومیت رسالت «محمد» «۱» بعدها به وجود آمد و محمد از هنگام بعثت تا زمان وفات خود فقط عرب‌ها را به اسلام دعوت می‌کرد و محمد جز عربستان جایی را نمی‌شناخت.

این نویسنده از شیوه نیاکان انگلیسی خود پیروی کرده و در برابر آیات زیادی که گواهی می‌دهند که او عموم جهانیان را به توحید و رسالت خود دعوت می‌کرد، پرده بر روی حقایق افکنده و می‌گوید: او فقط عرب‌ها را دعوت می‌کرد. ما در اینجا برخی از آیات را می‌آوریم که شهادت می‌دهد رسالت پیامبر اسلام، دعوت جهانی بوده است.

۱. ای مردم! من فرستاده خدا به سوی شما هستم. طرف خطاب در آیه همه مردم است نه فقط عرب‌ها. چنان که می‌فرماید: قُلْ یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً «۲».

۲. ای محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما تو را برای همه مردم مبشّر و منذر (بشارت دهنده و بیم دهنده) فرستاده‌ایم. «۳»

۳. ما کتاب تو را وسیله یادآوری برای جهانیان قرار داده‌ایم. «۴»

۴. ای محمد! باید هر انسانی را از خشم خداوند بترسانی. «۵»

---

(۱). در اینجا دو مسأله را باید از یک دیگر جدا ساخت: ۱. رسالت جهانی پیامبر اسلام. ۲. خاتمیت آیین او.

در مسأله نخست، جهانی و عدم جهانی بودن آیین او مطرح است و اینکه آیا او برای خصوص مردم شبه جزیره عربستان برانگیخته شده یا برای عموم مردم. در حالی که ملاک نخست در مسأله دوم، آخرین پیامبر بودن او مطرح می‌باشد. ممکن است برخی بگویند: آیین او جهانی است ولی خود او و یا آیین وی خاتم نیست و پس از او پیامبر و یا شریعت دیگری خواهد آمد. از این جهت، باید در بحث «نبوت خاصه» پیرامون هر دو مسأله به صورت جداگانه بحث نمود و ما در کتاب مفاهیم القرآن ج ۳، درباره هر دو مسأله به صورت گسترده بحث کرده‌ایم، و بحث خاتمیت آن به زبان پارسی نیز برگردانده شده است. علاقه‌مندان می‌توانند از متن عربی و یا ترجمه فارسی آن بهره بگیرند.

(۲). اعراف (۷) آیه ۱۵۸.

(۳). وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِیراً وَ نَذِیراً «سبا (۳۴) آیه ۲۸».

(۴). وَ ما هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ لِلْعالَمِینَ «قلم (۶۸) آیه ۵۲».

(۵). لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا «یس (۳۶) آیه ۷۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۳

۵. اوست که پیامبر خود را با هدایت و دین پایداری فرستاد، تا پیامبر خود و آیین پایدار او را بر تمام ادیان غالب سازد، اگر چه مشرکان نخواهند. «۱»

اکنون ما از این نویسنده انگلیسی سؤال می‌کنیم: با این دعوت‌های جهانی که در این آیات منعکس است، چگونه شما می‌گویید که موضوع عمومیت جهانی بعدها پیش آمده است؟ آیا با وجود این آیات و آیه‌های دیگر و با بودن سفیران پیامبر اسلام، در سرزمین‌های دور و متون نامه‌های آن حضرت که در تاریخ ضبط است؛ (حتی برخی از نامه‌های آن حضرت که برای دعوت اجانب به نقاط دور دست نوشتند تا کنون محفوظ مانده و زینت‌بخش موزه‌های جهان است) باز جا دارد که انسان در جهانی بودن رسالت او تردید کند؟!

نویسنده با کمال وقاحت می‌نویسد: محمد جز عربستان (حجاز) جای دیگری را نمی‌شناخت. در صورتی که او در شانزده سالگی همراه عموی خود به شام رفت و در سنین جوانی، بازرگانی خدیجه را از مکه تا شام بر عهده داشت و همراه کاروان بازرگانی قریش به شام رفت.

راستی ما هر موقع در تاریخ می‌خوانیم که یک جوان یونانی (اسکندر مقدونی) می‌خواست فرمانروای جهان شود و یا می‌شنویم که ناپلئون در سر می‌پروراند که امپراتوری جهانی تشکیل دهد، هرگز اعجاب و استغراب به ما دست نمی‌داد. ولی هر موقع دسته‌ای از خاورشناسان می‌شنوند که رهبر بزرگ مسلمانان به فرمان خداوند، دو امپراتور بزرگ جهانی را که قوم وی با ملت هر دو امپراتور روابط بازرگانی داشتند، به آیین توحید دعوت کرده است، با لجاجت و سخنان بی‌اساس آن را یک امر محال و ممتنع قلمداد می‌کنند.

پیک رسالت در نقاط دور دست

پیامبر اسلام، مسأله دعوت زمامداران را مانند سایر مسائل مهم، در یک شورای

---

(۱). هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ «توبه (۹) آیه ۳۳».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۴

بزرگ مطرح ساخت. وی روزی به یاران خود چنین فرمود: بامدادان همگی حاضر شوید تا امر مهمی را با شما در میان بگذارم. فردای آن روز، پس از ادای فریضه صبح به یارانش فرمود:

بندگان خدا را نصیحت کنید؛ کسی که سرپرست امور مردم شد و در هدایت و راهنمایی آنان نکوشید، خدا بهشت را بر او حرام کرده است. برخیزید و پیک رسالت، در نقاط دور دست شوید و ندای توحید را به سمع جهانیان برسانید، ولی هرگز مانند شاگردان حضرت عیسی با من مخالفت نکنید. از حضرتش سؤال کردند که آن‌ها چگونه با عیسی (ع) از در مخالفت وارد شدند؟ فرمود: او نیز مانند من گروهی را مأمور ساخت که پیک رسالت در نقاطی باشند، دسته‌ای که راه آن‌ها نزدیک بود، فرمان او را پذیرفتند، ولی کسانی که راه آن‌ها دور بود، از پذیرفتن فرمان وی سرپیچی کردند.

سپس، پیامبر شش نفر از ورزیده‌ترین افراد را طی نامه‌هایی- که رسالت جهانی آن حضرت در آن‌ها منعکس بود- به نقاط مختلف روانه کرد. بدین ترتیب، سفیران هدایت در یک روز رهسپار سرزمین‌های ایران، روم، حبشه، مصر، یمامه، بحرین و حیره (اردن) شدند. «۱»

وقتی نگارش و تنظیم نامه‌های پیامبر پایان یافت، افرادی که از وضع دربارهای آن روز اطلاع داشتند، به پیامبر عرض کردند که باید

نامه‌ها را مهر بفرمایید، زیرا زمامداران جهان نامه بی‌امضا را (امضای آن روز با مهر بود) نمی‌خوانند. از این نظر به دستور پیامبر، انگشتری از نقره برای او تهیه گردید که جمله «محمد رسول اللّه» در سه سطر بر آن حک شده بود. شکل حکاکی آن طوری بود که لفظ «اللّه» در بالا و «رسول» در وسط و «محمد» در زیر قرار گرفته بود و این دقت برای حفظ از جعل و تزویر بود و خواننده باید امضا را از پایین شروع کرده به لفظ اللّه برسد وی حتی به این اکتفا نکرد و پاکت نامه را با موم خاصی (به جای «لاک» امروز)

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۶؛ الطبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۴ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۴۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۵

چسبانید و روی آن را مهر زد. «۱»

اوضاع جهان در روز ابلاغ رسالت

اشاره

قدرت جهان در آن روز در قبضه دو امپراتوری بزرگ بود و رقابت و جنگ میان این دو قطب سابقه ممتدی داشت. نبرد میان ایران و روم، از دوره هخامنشیان آغاز شد و تا عهد ساسانیان ادامه داشت. خاور زمین زیر سیطره امپراتوری ایران بود و سرزمین عراق و یمن و بخشی از آسیای صغیر نیز از اقمار و مستعمره‌های دولت شاهنشاهی ایران به شمار می‌رفت. دولت روم در آن روز به دو بلوک شرقی و غربی تقسیم شده بود، زیرا در سال ۳۵۹ میلادی «تئودوز کبیر» امپراتور روم، کشور خود را میان دو پسرش تقسیم کرد و دو کشور به نام روم شرقی و غربی پدید آمد. روم غربی در سال ۴۷۶ به دست وحشیان و بربرهای شمال اروپا منقرض شد، ولی روم شرقی که مرکز آن «قسطنطنیه» بود و شام و مصر را نیز در اختیار داشت، در زمان ظهور اسلام رشته سیاست را در بخش اعظم جهان در دست داشت تا اینکه در سال ۱۴۵۳ که قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم (فاتح) گشوده شد، آفتاب عمر دولت روم شرقی غروب کرد و به کلی متلاشی گردید. سرزمین عربستان نیز میان این دو قطب محصور بود، ولی از آنجا که اراضی حاصلخیز نداشت و مردم آن چادرنشین و متفرق بودند؛ هر دو امپراتور رغبتی در تسخیر آن از خود نشان نمی‌دادند. نخوت و بیدادگری و جنگ‌های آنها مانع از آن بود که از انقلاب و تحولات اساسی که در این کشور رخ می‌دهد، آگاه شوند. آنان، هرگز تصور نمی‌کردند که ملت دور از تمدنی بر اثر قدرت ایمان، به امپراتوری آنان خاتمه خواهد داد و نقاطی که در سایه بیدادگری آنها در تاریکی فرو رفته، با فجر روشن اسلام منور خواهد شد. اگر از وجود این مشعل فروزان آگاهی پیدا می‌کردند در همان آغاز، آن را نابود می‌ساختند.

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۵؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۶

پیک اسلام در سرزمین روم

«قیصر» پادشاه روم با خدا پیمان بسته بود که هرگاه در نبرد با ایران پیروز شود، به شکرانه این پیروزی بزرگ، از مقر حکومت خود (قسطنطنیه) پیاده به زیارت «بیت المقدس» برود. او پس از پیروزی به نذر خود عمل کرد و پای پیاده رهسپار «بیت المقدس» شد.

«دحیه کلبی» مأمور شد که نامه پیامبر را به قیصر برساند. او سفرهای متعددی به شام داشت و به نقاط مختلف آن کاملا آشنا بود.

قیافه جذّاب، صورت زیبا و سیرت نیکوی وی شایستگی همه‌جانبه او را برای انجام این وظیفه خطیر ایجاب کرد. وی پیش از آن‌که شام را به قصد قسطنطنیه ترک کند، در یکی از شهرهای شام یعنی «بصری» «۱» اطلاع یافت که قیصر عازم بیت المقدس است. از این رو بی‌درنگ با استاندار «بصری» حارث بن ابی شمر تماس گرفت و مأموریت خطیر و پراهمیت خود را به او ابلاغ کرد. مؤلف الطبقات «۲» می‌نویسد:

پیامبر دستور داده بود که نامه را به حاکم «بصری» بدهد تا او نامه را به قیصر برساند. شاید این دستور از این نظر بود که پیامبر شخصا از مسافرت «قیصر» آگاهی داشت و یا از این جهت که شرایط و امکانات «دحیه» محدود بوده و مسافرت تا قسطنطنیه خالی از اشکال و مشقت نبوده است. در هر صورت، سفیر پیامبر اسلام با حاکم «بصری» تماس گرفت. استاندار نیز «عدی بن حاتم» را خواست و او را مأمور کرد تا همراه سفیر پیامبر به جانب بیت المقدس بروند و نامه پیامبر را به حضور قیصر برسانند.

سفیر پیامبر در شهر «حمص» با قیصر ملاقات کرد. او وقتی خواست به حضور

---

(۱). بصری مرکز استانداری استان «حوران» بود که از مستعمرات قیصر به شمار می‌رفت، و حارث بن ابی شمر و بطور کلی ملوک «غسان» به صورت دست‌نشانده قیصر در آنجا حکومت می‌کردند.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۷

«قیصر» باریابد، کارپردازان دربار به او گفتند: باید در برابر قیصر سجده کنی، در غیر این صورت به تو اعتنا نکرده و نامه تو را نخواهد گرفت. «دحیه»، سفیر خردمند اسلام گفت: من برای کوبیدن سنت‌های غلط رنج این همه راه را بر خود هموار کرده‌ام؛ من از طرف صاحب رسالتی به نام محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مأمورم به قیصر ابلاغ کنم که بشرپرستی باید از میان برود و جز خدای یگانه کسی پرستش نشود. آیا با این مأموریت، با این عقیده و اعتقاد چگونه می‌توانم تسلیم نظریه شما شوم و در برابر غیر خدا سجده کنم؟

کارکنان دربار از منطق نیرومند و پرصلابت سفیر پیامبر شگفت زده شدند. یک نفر از درباریان خیراندیش به «دحیه» گفت: شما می‌توانی نامه را روی میز مخصوص «سلطان» بگذاری و برگردی و کسی جز «قیصر» دست به نامه‌های روی میز نمی‌زند و هر موقع قیصر نامه را خواند، شما را به حضور می‌طلبد. «دحیه» از راهنمایی آن مرد تشکر کرد و نامه را روی میز گذاشت و بازگشت.

«قیصر» نامه را گشود. ابتدای نامه که با «بسم اللّه» شروع شده بود، توجه قیصر را جلب کرد و گفت: من از غیر سلیمان علیه السّلام تا کنون چنین نامه‌ای ندیده‌ام. سپس مترجم ویژه عربی خود را خواست تا نامه را بخواند و ترجمه کند. او نامه پیامبر را چنین ترجمه کرد:

[نامه‌ای است] «۱» از محمد فرزند عبد اللّه، به «هرقل» بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت، من تو را به آیین اسلام دعوت می‌کنم. اسلام آور تا در امان باشی، خداوند به تو پاداش می‌دهد [پاداش ایمان خود و پاداش ایمان کسانی که زیردست تو هستند] اگر از آیین اسلام روی گردانی گناه «اریسیان» «۲» نیز بر تو است. ای اهل کتاب! ما شما را

---

(۱). «بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد اللّه إلی هرقل عظیم الروم، سلام علی من اتّبع الهدی. أمّا بعد، فإنّی أدعوک بدعایهٔ الإسلام، أسلم تسلم یؤتک اللّه أجرک مرّتین. فإن تولّیت فإنّما علیک إثم «الأریسین»، و یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمهٔ سواء بیننا و بینکم ألّا نعبد الا اللّه و لا نشرک به شیئا و لا یتّخذ بعضنا بعضا أربابا من دون اللّه فإن تولوا فقولوا اشهدوا بأنّا مسلمون، محمد رسول اللّه.

(۲). درباره تفسیر این لفظ، میان دانشمندان اختلاف است. ابن اثیر در النهایه ج ۱، ص ۳۱ می‌نویسد: مراد، کارمندان-

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۸

به یک اصل مشترک دعوت می‌کنیم؛ غیر خدا را نپرستیم، کسی را انباز او قرار ندهیم بعضی از ما برخی دیگر را به خدایی نپذیر، هر گاه [ای محمد] آنان از آیین حق سر برتافتند بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم.

قیصر از حالات پیامبر تحقیق می‌کند

زمامدار روم، احتمال داد که نویسنده نامه همان محمد موعود تورات و انجیل باشد. از این رو، در صدد برآمد که از خصوصیات زندگی وی، اطلاعات دقیقی به دست آورد. فورا مسئولی را به حضور طلبید و گفت: سراسر شام را زیر پا گذار، شاید از خویشاوندان و نزدیکان «محمد» و یا از کسانی که از اوضاع وی اطلاع دارند، افرادی را پیدا کنی، تا من درباره «محمد» اطلاعاتی به دست آورم. از حسن تصادف، در همان ایام ابو سفیان با گروهی از قریش برای بازرگانی به شام آمده بودند. مأمور قیصر با آن‌ها تماس گرفت و همه را به بیت المقدس برد و به حضور او بازیافتید.

قیصر از آنان پرسید: آیا در میان شما کسی هست که با «محمد» پیوند خویشاوندی داشته باشد؟ ابو سفیان به خود اشاره کرد و گفت: ما با او از یک طایفه‌ایم و در جد چهارم (عبد مناف) به هم می‌رسیم. «قیصر» دستور داد که ابو سفیان، پیش روی او بایستد و دیگران پشت سر او قرار گیرند و مراقب سخنان ابو سفیان شوند که هرگاه وی در پاسخ پرسش‌های قیصر، غرض‌ورزی کرد، بی‌درنگ به خطا و یا دروغ او اشاره کنند. با این اوضاع، قیصر سؤال‌های زیر را از ابو سفیان پرسید و او نیز به ترتیب پاسخ داد:

۱. حسب «محمد» چگونه است؟

- خانواده او شریف و بزرگ‌اند.

دربار است. برخی می‌گویند: مراد کشاورزان است؛ زیرا اکثریت مردم آن روز را طبقه کشاورز تشکیل می‌داد. مؤید این نظر این است که در برخی از نسخه‌ها (کامل، ج ۲، ص ۱۴۵) به جای لفظ یاد شده کلمه «أکّارین» آمده و «أکّار» همان کشاورز است. گاهی احتمال می‌دهند که «أریس» نام طایفه‌ای باشد که در روم زندگی می‌کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۶۹۹

۲. در نیاکان وی کسی هست که بر مردم سلطنت کرده باشد؟

- نه هرگز.

۳. آیا پیش از آن‌که ادعای نبوت کند، از دروغ پرهیز داشت یا نه؟

- بلی محمد مرد راست گویی بود.

۴. چه طبقه‌ای از مردم از وی طرفداری می‌کنند و به آیین او می‌گروند؟

- اشراف با او مخالفند و افراد عادی و متوسط هوادار جدی او هستند.

۵. آیا پیروان وی رو به فزونی است؟

- بلی.

۶. آیا کسی از پیروان او تا حال مرتد شده است؟

- خیر.

۷. آیا او در نبرد با مخالفان پیروز است یا مغلوب؟

- گاهی غالب و گاهی با شکست رو به رو است.
«قیصر» به مترجم چنین گفت: به ابو سفیان و دوستان وی بگو که اگر این گزارش‌ها دقیق و صحیح باشد، حتما او پیامبر موعود آخر الزمان است و در پایان افزود که من اطلاع داشتم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد و نمی‌دانستم که از قوم «قریش» خواهد بود. ولی من حاضرم در برابر او خضوع کنم و برای احترام پاهایش را شست و شو دهم و در همین نزدیکی‌ها قدرت و شوکتش سرزمین روم را خواهد گرفت.
برادرزاده قیصر، گفت: محمد در نامه اسم خود را بر نام تو مقدم داشته است. در این موقع، قیصر به او پرخاش کرد و گفت: کسی که ناموس اکبر «فرشته وحی» بر او نازل می‌شود، شایسته است نامش، بر نام من مقدم باشد.
ابو سفیان می‌گوید: طرف‌داری جدی قیصر از محمد، سر و صدایی در دربار به وجود آورد و من از این پیشامد سخت ناراحت بودم که کار محمد به قدری بالا بگیرد که ملت روم از او بترسند. با اینکه من در آغاز سؤال و جواب کوشش کردم که محمد را در نظر قیصر کوچک کنم و می‌گفتم که محمد کوچک‌تر از آن است که شنیده‌ای، ولی
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۰
قیصر به تحقیر من گوش نکرد و گفت: آنچه من از تو سؤال می‌کنم به آن پاسخ بده.! «۱»

تأثیر نامه پیامبر در قیصر

قیصر به گزارش‌های کسب شده از جانب ابو سفیان اکتفا نکرده و با نامه موضوع را با یکی از دانشمندان روم در میان گذاشت وی در جواب نوشت: این همان پیامبر است که جهان در انتظار او است. قیصر برای به دست آوردن طرز تفکر سران روم، اجتماع عظیمی در یکی از صومعه‌ها تشکیل داد و نامه پیامبر را بر آنان خواند و گفت:
آیا حاضرید با برنامه و آیین او موافقت کنیم؟ چیزی نگذشت که تشنج بزرگی در مجلس پدید آمد؛ به طوری که قیصر از اختلاف و مخالفت آنان بر جان خود ترسید.
فورا از جایگاه خود- که نقطه بلندی بود- رو به مردم کرد و گفت: نظر من از این پیشنهاد آزمایش شما بود، صلابت و استقامت شما در آیین مسیح مورد اعجاب و تقدیر من قرار گرفت.
قیصر، دحیه را خواست و او را احترام کرد و پاسخ نامه پیامبر را نوشت و هدیه‌ای نیز ارسال و مراتب ایمان و اخلاص خود را در آن منعکس کرد. «۲»

سفیر پیامبر در دربار ایران

اشاره

روزی که سفیر پیامبر اسلام عازم دربار ایران شد، زمامدار این سرزمین وسیع، «خسروپرویز» بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که ۳۲ سال پیش از هجرت پیامبر، بر تخت سلطنت نشست. حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی‌شماری روبه‌رو شد. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملا در نوسان بود: روزی نفوذ ایران، آسای صغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۷۸- ۳۸۰.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۲۷۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۴ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۷۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۱

گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس‌تر از آن نزد مسیحیان نبود به «تیسفون» (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح کرد و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور بی‌حد و خوش‌گذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمده و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران؛ یعنی «دستگرد» نزدیک «تیسفون» رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذاشت. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام او به دست فرزند خود «شیرویه» کشته شد.

تحلیل گران تاریخ، علت عقب‌گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل طلبی و خوش‌گذرانی وی می‌دانند. اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می‌ماند.

اگر نامه پیامبر در روحیه خسرو پرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه‌رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که درباره دعوت پیامبر چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد.

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر «۱» یکی از افسران ارشد خود، یعنی «عبد اللّه حذافه سهمی قرشی» را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به آیین توحید دعوت کند. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی

---

(۱). ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۸۵ تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می‌داند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۲

ندارد و معتقد باشد که «محمد» بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می‌خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا آنان را از خشم او بترسانم و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه ملت مجوس بر گردن تو است. «۱»

شاعر سخن‌ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی» این حقایق تاریخی را به نظم در آورده و چنین می‌گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داریو گر کیخسروی صد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست‌خدابین شو که خود دیدن هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدایی است‌نه برجا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کادمی را سروری دادمرا بر آدمی پیغمبری داد سفیر پیامبر وارد دربار شد. خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصا خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد.

خسرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه کرد. نامه‌ای است از محمد رسول خدا به «کسری» بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت برآشفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و پاره کرد و فریاد

کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش‌تر از نام من نوشته است. فورا دستور داد که عبد اللّه را از قصر بیرون کنند. عبد اللّه از قصر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر از بی‌احترامی «خسرو» سخت ناراحت شد و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق

(۱). بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله إلی کسری عظیم فارس. سلام علی من اتّبع الهدی و آمن بالله و رسوله و أشهد ان لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمدا أعبده و رسوله، أدعوک بدعایهٔ الله، فإنّی أنا رسول الناس کافهٔ لأنذر من کان حیّا و یحقّ القول علی الکافرین أسلم تسلم، فإن أبیت فعلیک إثم المجوس؟

الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۵ و ۲۹۶؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۵ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۳

وی چنین نفرین کرد:

اللّهمّ مزّق ملکه؛ خداوندا! رشته سلطنت او را پاره کن. «۱»

باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نوبجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت‌انگیزنوشته از محمد سوی پرویز

کرا زهره که با این احترامم‌نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن‌شکن رانه نامه بلکه نام خویشتن را

نظریه یعقوبی

«ابن واضح» اخباری معروف به «یعقوبی» در تاریخ خود بر خلاف اتفاق عموم تاریخ‌نویسان می‌نویسد: «خسرو پرویز نامه پیامبر را خواند و برای احترام پیامبر مقداری مشک و ابریشم برای حضرت فرستاد». پیامبر عطر را تقسیم کرد و فرمود:

ابریشم شایسته مردان نیست هم چنین فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می‌شود «و أمر اللّه أسرع من ذلک» «۲».

ولی با این وصف، نظر هیچ یک از تاریخ‌نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل «۳» می‌نویسد: خسرو پرویز، هدیه‌ای برای پیامبر فرستاد.

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل‌خیز «یمن» در جنوب مکه قرار دارد و حکمرانان آنجا همواره دست‌نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز «باذان» حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه‌ای به فرماندار «یمن»، به شرح زیر نوشت:

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۲.

(۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۹۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۴

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به جانب او اعزام کن تا او

را دست‌گیر کرده به سوی من بیاورند. «۱»

بنا به نقل ابن حجر در الاصابه، «باذان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده، برایش بفرستند.

این نامه حاکی از بی‌اطلاعی زمامدار وقت است. او به قدری بی‌اطلاع بود که نمی‌دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت کرده است. وانگهی شخصی را که در نقطه‌ای داعیه نبوت دارد و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می‌فرستد، نمی‌توان با اعزام دو افسر دست‌گیر کرد و یا او را به یمن احضار کرد.

فرماندار «یمن» طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام‌های «فیروز» و «خرخسره»، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در «طایف» با یک مرد قرشی تماس گرفتند. وی آنان را راهنمایی کرد و گفت: شخصی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرف‌یاب محضر پیامبر شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن ببریم و تصور می‌کنیم «باذان» در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب کند. در غیر این صورت، آتش جنگ میان ما و شما روشن می‌شود و قدرت ساسان خانه‌های شما را ویران می‌سازد و مردان شما را می‌کشد ...

پیامبر با کمال خونسردی، سخنان آنان را شنید. پیش از آن‌که به پاسخ گفتار آنان بپردازد، نخست آن‌ها را به اسلام دعوت کرد و از قیافه‌شان، که دارای شارب‌های بلندی بودند، خوشش نیامد. «۲» عظمت و هیبت پیامبر و خون سردی او، آنچنان آن‌ها

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۸.

(۲). و به آن‌ها چنین فرمود: امرنی ربّی أن أعفی لحیتی و أقصّ شاربی؛ خدایم به من دستور داده که ریش را بلند، و شارب‌ها را کوتاه سازم «الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۰۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۵

را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر آیین اسلام را به آن‌ها عرضه داشت بدنشان می‌لرزید.

پیامبر به آنان فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می‌گویم. در این هنگام، وحی آسمانی نازل شد و فرشته وحی پیامبر را، از کشته شدن «خسرو پرویز» آگاه ساخت. فردای آن روز که افسران «فرماندار» یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر رسیدند، پیامبر فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع ساخت که دیشب «شیرویه» پدرش خسرو پرویز را کشته و بر تخت سلطنت نشسته است. شبی را که پیامبر معین کرد، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است. «۱» مأموران باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشت زده شده و گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است؛ ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به «خسرو پرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبر فرمود: من خوش‌حال می‌شوم که اگر او را از جریان آگاه سازید و نیز به او بگویید:

إنّ دینی و سلطانی سیبلغ إلی منتهی الخفّ و الحافر ...؛ آیین و قدرت من به آن نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسند، خواهد رسید.

اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می‌گذارم.

سپس پیامبر برای تشویق مأموران، کمربند گرانبهایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود، به مأموران باذان داد و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و «باذان» را از خبری که پیامبر به آن‌ها داده بود، مطلع ساختند.

«باذان» گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتما او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه‌ای از «شیرویه» به مضمون زیر به فرماندار یمن

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۸۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۶

رسید: آگاه باش! من «خسرو پرویز» را کشتم و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم، زیرا او اشراف «فارس» را کشت و بزرگان را متفرق ساخت؛ هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می کند و پدرم بر ضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه «شیرویه» موجب اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را- که همگی ایرانی بودند- فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبر مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ کرد.

پیک اسلام در سرزمین مصر

اشاره

سرزمین مصر، نقطه پیدایش تمدن‌های کهن و مرکز سلطنت «فراعنه» و محل قدرت قبطیان بود. روزی که ستاره اسلام در حجاز درخشید، سرزمین مصر قدرت و استقلال خود را از دست داده بود. «مقوقس» از جانب قیصر روم، استانداری مصر را در برابر پرداخت نوزده میلیون دینار در سال، پذیرفته بود.

«حاطب بن ابی بلتعه» مرد دلاور و سوارکار چابکی بود و در تاریخ اسلام حادثه معروفی دارد که در رویدادهای سال هشتم خواهد آمد.

او یکی از آن شش نفری بود که مأموریت یافتند، نامه‌های تبلیغی پیامبر را به دست زمامداران بزرگ جهان آن روز برسانند. پیامبر او را مأمور ساخت که نامه وی را به «مقوقس» حکمران مصر برساند. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنین بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه‌ای است] از محمد فرزند عبد اللّه، به «مقوقس» بزرگ قبطیان. درود بر پیروان حق، من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا [از خشم خداوند] در امان باشی. اسلام آور تا خداوند به تو دو پاداش بدهد و اگر از آیین اسلام روی گردانی، گناه قبطیان نیز بر تو است.

ای اهل کتاب ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم: غیر خدا را نپرستیم، کسی را

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۷

انباز او قرار ندهیم و نباید برخی از ما بعضی دیگر را به خدایی بپذیرند [هرگاه ای محمد] آنان از آیین حق سربرتابند، بگو گواه باشید که ما مسلمانیم. «۱»

سفیر پیامبر اسلام رهسپار کشور مصر شد و اطلاع یافت که فرمان روا در یکی از کاخ‌های بلند لب دریا، در شهر «اسکندریه» به سر می‌برد. او رهسپار «اسکندریه» گردید و با زورق، خود را به داخل کاخ مقوقس رسانید. وی «حاطب» را به حضور خود پذیرفت و نامه را باز کرد و خواند و مقداری در مضمون نامه فکر کرد. سپس سر خود را بلند و به سفیر اسلام چنین گفت:

اگر راستی «محمد» پیامبر خداست، چرا مخالفانش توانستند وی را از زادگاه خود بیرون کنند و ناچار شد که در «مدینه» سکنا گزینند، چرا بر آن‌ها نفرین نمی‌فرستد تا آنان نابود شوند؟

سفیر توانای اسلام به او چنین گفت: حضرت عیسی پیامبر خدا بود و شما نیز به رسالت او گواهی می‌دهید، موقعی که بنی اسرائیل نقشه قتل او را کشیدند، چرا وی درباره آنان نفرین نکرد تا خدا آن‌ها را نابود سازد؟

فرمانـدار که انتظار چنین پاسخ دندان‌شکنی را نداشت، در برابر منطق محکم سفیر به زانو درآمد و زبان به تحسین گشود و گفت: «احسنت انت حکیم جئت من عند حکیم؛ آفرین بر تو! مرد فهمیده‌ای هستی و از طرف شخص فهمیده و با کمالی پیغام آورده‌ای «(۲)».

وی از حسن استقبال استاندار مصر جرأت پیدا کرد و زبان به تبلیغ گشود، و گفت:

پیش از شما کسی (فرعون) در این کشور حکمرانی می‌کرد که مدت‌ها به مردم خدایی

(۱). بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمد بن عبد اللّه إلی المقوقس عظیم القبط، سلام علی من اتّبع الهدی. أمّا بعد. فإنّی أدعوک بدعایة الإسلام، أسلم تسلم. و أسلم یؤتک الله أجرک مرّتین. فإنّ تولّیت فإنّما علیک إثم القبط «و یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمة سواء بیننا و بینکم إلّا لا نعبد إلّا اللّه و لا نشرک به شیئا و لا یتّخذ بعضنا بعضا أربابا من دون اللّه فإن تولّوا فقولوا اشهد و أ بأنّا مسلمون». «سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۹؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۴۰ و اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۱۴۲». فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۰۷

پیک اسلام در سرزمین مصر ..... ص : ۷۰۶

(۲). اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۸

می‌فروخت و خدا او را نابود ساخت؛ تا زندگی وی، برای شما مایه عبرت شود و شما باید بکوشید که زندگی شما برای دیگران مایه عبرت نباشد.

پیامبر ما مردم را به آیین پاک دعوت کرد. قریش سرسختانه با وی پیکار کردند و ملت یهود با کینه‌توزی خاصی با او به مقابله برخاستند و نزدیکترین افراد به وی ملت نصاری بود. به جانم سوگند! همان طوری که «موسی بن عمران» نبوت حضرت مسیح را به مردم بشارت داده؛ همان‌طور نیز حضرت عیسی مبشر نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است.

شما را به آیین اسلام و کتاب آسمانی خود (قرآن) دعوت می‌کنیم؛ همان طور که شما، اهل تورات را به انجیل دعوت کرده‌اید. هر ملتی که دعوت پیامبری را بشنود، باید از او پیروی کند و من ندای این پیامبر را به سرزمین شما رسانیدم. شایسته است که شما و ملت مصر از آیین وی پیروی کنید و من هرگز شما را از اعتقاد به آیین مسیح بازنمی‌دارم، بلکه می‌گویم به دنبال سنّت وی بروید ولی بدانید، صورت کامل آیین حضرت مسیح، همان آیین اسلام است. «۱»

مذاکره سفیر با حکمران مصر به پایان رسید، ولی «مقوقس» پاسخ قطعی به وی نداد. «حاطب» باید مدتی توقف کند تا پاسخ نامه را بگیرد و برای پیامبر اسلام ببرد.

روزی «مقوقس»، «حاطب» را خواست و با او در کاخ خود خلوت کرده و از برنامه و آیین پیامبر پرسید. سفیر در پاسخ وی چنین گفت: او مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت می‌کند. امر می‌کند که مردم در شبانه روز، پنج بار نماز بخوانند و ماه رمضان روزه بگیرند، خانه خدا را زیارت کنند و به پیمان خود پایبند باشند، از خوردن مردار و خون، خودداری کنند و ...

«حاطب» سخنان خود را با شرح حالات و خصوصیات زندگی پیامبر خاتمه داد.

زمامدار مصر به او چنین گفت: این‌ها نشانه نبوت او است و من می‌دانستم که

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۰۹

ختم پیامبران هنوز ظهور نکرده است، تصور می‌کردم که او از سرزمین شام که مرکز ظهور پیامبران است برانگیخته خواهد شد، نه از سرزمین «حجاز». ای سفیر محمد! بدان و آگاه باش اگر من به آیین او ایمان بیاورم، ملت «قبط» با من همراهی نمی‌کنند. امیدوارم که قدرت این پیامبر به سرزمین مصر کشیده شود و یارانش در کشور ما منزل کنند و بر قدرت‌های محلی و عقاید باطل پیروز آیند. من از شما درخواست می‌کنم که این مذاکره را سرّی تلقی کنید و کسی از قبطیان، از این گفت‌وگو آگاه نشود. «۱»

مقوقس به پیامبر نامه می‌نویسد

حکمران مصر، نویسنده عربی خود را خواست و دستور داد که نامه‌ای به شرح زیر به پیامبر گرامی بنویسد:

نامه‌ای است به «محمد» فرزند «عبد اللّه» از «مقوقس» بزرگ «قبط». درود بر تو، من نامه تو را خواندم و از مقصد تو آگاه شدم و حقیقت دعوت تو را یافتم. من می‌دانستم که پیامبری ظهور خواهد کرد، ولی تصور می‌کردم که از نقطه شام برانگیخته خواهد شد. من مقدم سفیر تو را گرامی شمردم.

سپس در نامه خود به هدایایی اشاره کرد که برای پیامبر فرستاده بود و نامه را با جمله «سلام بر تو» ختم کرد. «۲»

احترامی که مقوقس در انشای نامه به کار برده و نام «محمد» را بر نام خود مقدم داشته بود و نیز هدایای گرانبهایی که برای پیامبر فرستاده و احترام شایسته‌ای که از سفیر وی به جا آورده بود؛ همگی حاکی است که مقوقس دعوت پیامبر را در باطن پذیرفته بود، ولی علاقه به حکومت و ریاست او را از تظاهر به اسلام و انقیاد عملی بازداشت.

---

(۱). سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۷۱.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۰

«حاطب» با همراهی و محافظت دسته‌ای از مأموران «مقوقس» به سرزمین شام وارد شد و مأموران را مرخص کرد و خود با کاروانی رهسپار مدینه شد. نامه مقوقس را تسلیم پیامبر کرد و پیام او را رسانید. پیامبر فرمود: او از حکومت خود ترسیده و اسلام را نپذیرفته است، ولی قدرت و ریاست او به زودی نابود خواهد شد.

مغیرة بن شعبه در دربار مصر

مغیرة بن شعبه- که بعدها یکی از سیاستمداران بزرگ عرب و بازی گران صحنه سیاست شد و به عقل و درایت و پختگی اشتهار داشت- با جمعی از قبیله «ثقیف» رهسپار دربار مصر شد. بزرگ مصریان از آن‌ها پرسید، چگونه به مصر وارد شدید، با آن‌که نیروهای اسلام مسیر شما را اشغال کرده‌اند؟ وی گفت: از طریق دریا آمده‌ایم.

گفت طایفه «ثقیف» با دعوت محمد چه کردند؟ پاسخ داد: کسی از ما آیین او را نپذیرفته است. گفت: قوم محمد با او چگونه معامله کردند؟ جواب داد: جوانان قریش دل به آیین او بسته‌اند، ولی پیران از دعوت او روی گرداندند. گفت: می‌توانی آیین او را به طور اجمالی بیان کنی؟ مغیره گفت: او ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرده و دستور می‌دهد که نماز بخوانیم و زکات بدهیم و به ارحام نیکی کنیم و به پیمان خویش وفادار باشیم، از زنا و شراب و ربا بپرهیزیم ...

مقوقس سخن او را قطع کرد و گفت: مردم ثقیف بدانند که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبر آسمانی است و برای هدایت همه مردم برانگیخته شده و اگر ندای دعوتش به سرزمین قبطیان و رومیان برسد، از او پیروی خواهند کرد و حضرت مسیح دستور

داده که از چنین پیامبری پیروی کنیم آنچه شما از برنامه و آیین او نقل می‌کنید، بدون کم و زیاد برنامه پیامبران گذشته است و سرانجام قدرت به دست وی خواهد افتاد و کسی را یارای نزاع و نبرد با او نخواهد بود.

سخنان «مقوقس» آنان را ناراحت کرد و با کمال بی‌شرمی گفتند: اگر همه مردم آیین او را بپذیرند، ما هرگز نخواهیم پذیرفت. «مقوقس» برای خاموش ساختن آن‌ها،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۱

سر به زیر افکند و گفت: این افکار، کاملا کودکانه است. «۱»

این جریان با سایر مدارک تاریخی وفق نمی‌دهد، زیرا پیامبر به سلاطین و زمامداران جهان در سال هفتم هجرت نامه نوشت؛ در صورتی که مغیره در جنگ خندق ایمان آورده و در حدیبیه در صفوف مسلمانان بود. حتی در محضر پیامبر با نماینده قریش «عروهٔ بن مسعود ثقفی» مشاجره‌ای دارد که در حدیبیه، گفته شد و در صورت صحت جریان، باید بگوییم «مغیره» در آن جمعیت نبوده است.

در پایان یادآور می‌شویم که «واقدی» «۲» متن نامه پیامبر را طوری دیگر نقل کرده است و طرز انشای نامه حاکی است که اساس صحیحی ندارد، زیرا در آن نامه، پیامبر وی را تهدید به جنگ کرده و می گوید:

خداوند، به من دستور تبلیغ داده و اگر از راه تبلیغ دعوت مرا نپذیرفتند، به من امر کرده که با کافران بجنگم.

این مضمون قطعا بی‌اساس است چرا که امکانات مسلمانان آن روز اجازه نمی‌داد که با مکیان از در جنگ وارد شوند؛ چه رسد که به سرزمین مصر و نقطه دور افتاده لشکرکشی کنند. از این گذشته، چنین سخنی در نخستین دعوت، با روح بزرگ مرد جهان انسانیت که بیش از دیگران موقع‌شناس بود، هرگز مناسب نیست.

پیک اسلام در سرزمین خاطره‌ها «حبشه»

اشاره

سرزمین حبشه در انتهای آفریقای شرقی قرار دارد و وسعت خاک آن هیجده هزار کیلومتر مربع و پایتخت فعلی آن شهر «آدیس آبابا» است.

شرقیان، بیش از یک قرن قبل از اسلام با این سرزمین آشنا شده بودند. این آشنایی بر اثر حمله ارتش ایران، در دوران شهریاری انوشیروان صورت پذیرفت و با مهاجرت مسلمانان از مکه به حبشه تکمیل شد.

---

(۱). سیره زینی دحلان، ج ۳، ص ۷۰.

(۲). فتوح الشام، ج ۲، ص ۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۲

روزی که پیامبر تصمیم گرفت شش تن از مأموران زبده و دلاور خود را به عنوان سفیران ابلاغ نبوت جهانی به نقاط دور بفرستد؛ «عمرو بن امیه ضمری» را مأمور ساخت که با نامه‌ای رهسپار حبشه گردد و پیام او را به «نجاشی» زمامدار دادگر آن سرزمین برساند.

نامه زیر نخستین نامه‌ای نیست که پیامبر اسلام به زمامدار حبشه نوشته است، بلکه پیش از این نامه، نامه‌ای درباره مهاجران مسلمان نوشته و آن‌ها را به فرمانروای حبشه توصیه کرده و از «نجاشی» خواسته بود که عنایات خاص خود را در حق آنان مبذول دارد و متن این نامه در تواریخ اسلام موجود است. «۱» گاهی میان این دو نامه (نامه‌ای که برای ابلاغ رسالت جهانی نوشته شده و نامه‌ای که

برای توصیه مهاجران نگارش یافته) اشتباه رخ می‌دهد و عبارات هر دو نامه به هم آمیخته می‌شود.

روزی که پیامبر، سفیر خود را همراه نامه‌ای رهسپار کشور حبشه ساخت، هنوز دسته‌ای از مسلمانان مهاجر در آنجا به سر می‌بردند. گروهی نیز به مدینه بازگشته و از رعیت‌پروری و دادگستری آن زمامدار بزرگ، خاطره شیرینی داشتند. از این رو، سرزمین حبشه برای مسلمانان مهاجر سرزمین خاطره‌ها بود و زمامدار آنجا را بسان یک رهبر دادگر ستایش می‌کردند؛ اگر ما، در نامه پیامبر گرامی که به زمامدار آنجا نوشته نوعی انعطاف و نوازش و نرمی در سخن می‌بینیم برای این است که روحیّه زمامدار آنجا برای پیامبر مشخص و روشن بود.

وی در نامه‌های دیگر، زمامداران وقت را با عقوبت الهی تهدید می‌کرد و می‌فرمود: اگر ایمان نیاورید، گناه ملت‌ها که از ترس شما ایمان نیاوردند، بر گردن شما است، ولی در این نامه از این گفتار خبری نیست. نامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم این بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان، [نامه‌ای است] «۲» از محمد پیامبر خدا به نجاشی زمامدار

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۴۹.

(۲). متن نامه چنین است: بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمد رسول اللّه إلی النجاشی ملک الحبشهٔ، سلام علیک فإنّی الحمد اللّه الذی لا إله إلّا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن، و أشهد أنّ عیسی بن مریم روح اللّه و کلمته

حبشه. درود بر شما! من خدایی را که جز او پروردگاری نیست، ستایش می‌کنم. خدایی که از عیب و نقص منزه است و بندگان فرمانبردارش، از وی در امانند و او به حال بندگان ناظر و گواه است، گواهی می‌دهم که عیسی فرزند مریم، روحی از جانب خدا و کلمه‌ای است که در رحم مریم زاهد و پاک‌دامن قرار گرفته است. خداوند با همان قدرت و نیرویی که آدم را بدون پدر و مادر آفرید، او را نیز بدون پدر در رحم مادرش پدید آورد، من تو را به سوی خدای یگانه که شریک ندارد دعوت می‌کنم و از تو می‌خواهم که همیشه مطیع و فرمان‌بردار وی باشید و از آیین من پیروی کنید؛ ایمان به خدایی آورید که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود: زمامدار حبشه آگاه باشد که من پیامبر خدایم. من شما و تمام لشکریانت را به خدای عزیز دعوت می‌کنم و من با این نامه و اعزام سفیر به وظیفه خطیری که بر عهده داشتم عمل کردم و تو را پند و اندرز دادم، درود بر پیروان هدایت. «۱»

پیامبر نامه خود را با سلام آغاز کرده و شخصا به زمامدار حبشه درود فرستاده است، ولی در نامه‌های دیگر، درود شخصی به «کسری»، «قیصر» و «مقوقس» زمامداران ایران، روم و مصر نفرستاده، بلکه نامه را با درود کلی (سلام بر پیروان هدایت) آغاز کرده است. ولی در این نامه، شخصا به زمامدار حبشه سلام فرستاده و از این طریق در حق او احترام خاصی نسبت به سایر زمامداران معاصر وی قایل شده است.

در این نامه به یک سلسله از صفات برجسته خداوند که همگی حکایت از نزاهت و عظمت او دارد، اشاره شده است. سپس موضوع «الوهیت» (خدا بودن مسیح) را که زاییده افکار منحط کلیسا است، مطرح کرده و با برهان مخصوصی که از قرآن الهام

ألقاها إلی مریم البتول الطیّب الحصینهٔ فحملت بعیسی، حملته من روحه و نفخه، کما خلق آدم بیده. و إنّی أدعوک إلی اللّه وحده لا شریک له، و الموالاهٔ علی طاعته، و أن تتّبعی و توقن بالـذی جاءنی، فإنّی رسول اللّه، و إنّی أدعوک و جنودک إلی اللّه عزّ و جلّ، و قد بلّغت و نصحت فاقبلوا نصیحتی و السلام علی من اتّبع الهدی.

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹.

گرفته آن را رد کرده است. همچنین، ولادت حضرت عیسی را با تولد حضرت آدم مقایسه و اثبات کرده که اگر پدر نداشتن دلیل بر خدا بودن و یا فرزندی او باشد، آدم ابو البشر نیز چنین بوده است؛ در صورتی که درباره وی چنین عقیده‌ای وجود ندارد.

در پایان نامه، دعوت خود را به لباس پند و اندرز درآورده و از این طریق از ابراز شخصیت و بزرگی خودداری شده است.

گفت و گوی سفیر پیامبر با زمامدار حبشه

سفیر اسلام با تشریفات خاص به حضور زمامدار حبشه رسید و به او چنین گفت:

من وظیفه دارم که پیام رهبر خود را برسانم و سرشت پاک شما نیز داوری می‌کند که به عرایض من بذل عنایت فرمایید.

ای زمامدار دادگر حبشه! دلسوزی‌های شما درباره مسلمانان مهاجر، فراموش شدنی نیست و این عواطف آنچنان باعث خرسندی ما شده که شما را از خود می‌دانیم. ما آنچنان به شما اعتماد داریم که گویا از یاران شما هستیم.

کتاب آسمانی شما انجیل، گواه محکم و غیر مردود است. این کتاب، دادرس دادگری است که ستم نمی‌کند و این داور عادل صریحا به نبوت پیامبر ما گواهی می‌دهد. اگر از این فرستاده جهانی و پیامبر خاتم پیروی کردید، به خیر بزرگی نائل خواهید آمد. در غیر این صورت، مثل شما مثل یهود خواهد بود که آیین مسیح را که ناسخ آیین «کلیم» بود، نپذیرفته و بر دین منسوخ باقی ماندند و سنّت اسلام بسان آیین مسیح، ناسخ و به یک معنا تکمیل‌کننده شرایع پیشین است.

زمامدار دادگر حبشه به سفیر پیامبر اسلام چنین گفت: من گواهی می‌دهم که «محمد» همان پیامبری است که اهل کتاب در انتظارش هستند و عقیده دارم که همان طوری که حضرت موسی از نبوّت حضرت مسیح خبر داده، مسیح نیز علایم و نشانه‌های پیامبر آخر الزمان را گزارش کرده است. من حاضرم، نبوت وی را برای عموم مردم اعلام کنم، ولی از آنجا که فعلا زمینه برای این کار آماده نیست و نیروی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۵

من کم است، باید زمینه را آماده ساخت تا دل‌ها به جانب اسلام متوجه شود. اگر برای من امکان داشت، هم اکنون به جانب پیامبرتان می‌شتافتم. «۱»

نامه نجاشی به پیامبر

به نام خداوند بخشنده مهربان، نامه‌ای است به سوی «محمد» رسول خدا از «نجاشی».

درود کسی که جز او خدایی نیست، درود کسی که مرا به اسلام هدایت کرد، بر شما باد! نامه شما را درباره نبوّت و بشریت حضرت عیسی زیارت کردم. به خدای زمین و آسمان سوگند! آنچه بیان کرده بودید، عین حقیقت است و من هیچ مخالفتی با آن ندارم؛ از حقیقت آیین شما آگاهی یافتم و درباره مسلمانان مهاجر نیز، تا آنجا که مقتضیات ایجاب می‌کرد، خدمات لازم به عمل آمد و من اکنون با این نامه گواهی می‌دهم که شما فرستاده خدا و شخص راست‌گویی هستید که کتاب‌های آسمانی او را تصدیق می‌کنند و من در حضور پسر عموی شما (جعفر بن ابی طالب) مراسم اسلام و ایمان و بیعت را انجام دادم. من برای ابلاغ پیام و اسلام خود، فرزندم «رارها» را رهسپار محضر مقدستان کرده و صریحا اعلام می‌دارم که من جز خود، ضامن کسی نیستم و اگر دستور فرمایید خودم رهسپار خدمت پرفیضتان شوم، درود بر شما، ای پیامبر خدا! «۲»

نجاشی هدایای مخصوصی برای پیامبر گرامی فرستاد و پیامبر هم بعدا دو نامه دیگر برای نجاشی فرستاد.

ارزیابی نامه‌نگاری پیامبر اسلام با رهبران جهان

شایـد به نظر برخی از متفکران سیاسـی آن روز، دعوت جهانی پیامبر از زمامـداران وقت نوعی کار خارج از متعارف بود، ولی مرور زمان ثابت کرد که آن حضرت وظیفه‌ای جز این نداشت:

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۷۹ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹.

(۲). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۴ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۳۹۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۶

اولاـ اعزام شـش سـفیر در یـک روز به اطراف جهان، آن هم با نامه‌هایی محکم و مسـتدل، هرگونه تردیـدی را به روی مخالفان در آینده بست. امروز، دیگر کسی نمی‌تواند با این عمل بزرگ، در جهانی بودن دعوت آن حضرت تردیدی به خود راه دهد. علاوه بر آیاتی که در این زمینه وارد شده، خود اعزام سفیر، بزرگ‌ترین دلیل جهانی بودن رسالت پیامبر است.

ثانیا عموم زمامداران وقت جز خسرو پرویز که مرد متکبر و مستبدی بود، تحت تأثیر دعوت و نامه‌های وی قرار گرفته، از نمایندگان پیامبر کمال احترام را به عمل آوردنـد. همچنین، ظهور پیامبر عربی در محافل مـذهبی محور بحث و مذاکره شد. این نامه‌ها خفتگان را بیـدار کرد، افراد غافـل را سـخت تکـان داد و شـعور ملـل متمـدن جهـان را برانگیخت تا درباره موعود تورات و انجیل به بحث و تحقیق بپردازند و دانشمندان ربانی و اسقف‌ها و کشیشان بی‌غرض، با طرق مختلفی با آیین جدید در تماس باشند.

از این نظر، دسته‌های زیادی از پیشوایان مـذهبی شـرایع آن روز، در اواخر زنـدگانی پیامبر و پس از فوت وی، راه مدینه را در پیش گرفته و از نزدیک، وضع آیین او را بررسی کردند.

تأثیر نامه پیامبر در نجاشی

نجاشـی پس از تقدیم هدایائی به نماینده پیامبر برای آشـنا ساختن مبلغان مذهبی «حبشه» به حقانیت آیین پیامبر، سـی تن از کشیشان ورزیـده را رهسـپار سـرزمین مدینه ساخت، تا زندگی زاهدانه و ساده پیامبر اسـلام را از نزدیک ببینند و تصور نکنند که او نیز مانند سلاطین روزگار، دستگاهی دارد.

اعزامیـان زمامـدار حبشه به حضور پیامبر شـرف‌یاب شدنـد و عقیـده پیامبر را درباره حضـرت مسـیح خواسـتند. پیامبر عقیـده خود را درباره حضـرت مسـیح با خواندن یک آیه از سوره مائده روشن کرد. مضمون این آیه، آنچنان آنان را تکان داد که بی‌اختیار اشک از دیدگانشان جاری گشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۷

هنگـامی که خداونـد به عیسـی بن مریم چنین گفت: به یـاد آر ای عیسـی! نعمتی را که به تو و مادرت مبـذول داشتیم، تو را با روح القـدس (فرشـته بزرگ) کمـک کردیم، در پرتو این عنایـات، در کودکی و در بزرگی بـا مردم سـخن می‌گفتی؛ کتـاب و حکمت، تورات و انجیـل را به تو تعلیم کردیم، به فرمان خداونـد از گل‌ها صورت مرغ درست می‌کردی، سـپس به اذن خداونـد مرغ حقیقی می‌شدنـد، نابینایـان مـادرزاد و بیماران «برص» را شـفا می‌بخشـیدی و مردگان را زنـده می‌کردی. [به یاد آر] هنگامی را که با دلایل روشن به سوی ملت اسرائیل برانگیخته شدی و من تو را از گزند آن‌ها مصون داشتم، ولی کسانی که کافر (یهود) بودند در برابر این آیات روشن، کارهای تو را سحر و جادو می‌دانستند. «۱»

این گروه، پس از بررسـی دقیـق دربـاره دعوت پیـامبر به طرف حبشه بازگشـته و جریـان را به عرض سـلطان رسانیدنـد؛ او نیز مـانند مبلّغان، اشک در چشمانش حلقه زد. «۲»

ابن اثیر، «۳» سرگذشت اعزام‌شدگان را به گونه‌ای دیگر نوشته است. وی می‌گوید:

همه آن‌ها در دریا غرق شدند.

از آنجا که ابن اثیر از وصول متن نـامه ملـک حبشه به پیـامبر خـبر داده است، طبعـا حامـل نـامه، این گروه غرق شـده نبوده، بلکه به تصریح وی فرزندش «ارص بن اصحم» بوده است و ما نیز قبلا به آن اشاره کردیم.

نامه پیامبر به امیر غسانیان

غسانیان، تیره‌ای از قبیله «ازد» قحطان‌انـد که مـدت‌ها در سـرزمین «یمن» زنـدگی می‌کردنـد و اراضـی آن‌ها از سد «مأرب» مشـروب می‌شد. پس از ویرانی سد، مجبور به

---

(۱). مائده (۵) آیه ۱۱۰.

(۲). اعلام الوری، ص ۳۱.

(۳). اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۸

کوچ شده، در سـرزمین شام فرود آمدند. قدرت نفوذ آنان، بومیان آن منطقه را تحت الشـعاع قرار داد و سرانجام دولتی به نام دولت «غسانیه» تشکیل شد که در آن منطقه، زیر نظر قیصرهای روم فرمانروایی داشتند. روزی که اسلام نظام حکومتی آن‌ها را برچید، سی و دو نفر از آنان در سرزمین‌های «جولان»، «یرموک» و «دمشق» حکمرانی کرده بودند.

«شجاع بن وهب» یکی از شش سفیری بود که برای ابلاغ پیام جهانی اسلام، عازم سرزمین غسّانی‌ها شد. او نامه پیامبر را به حکمران آنـان، یعنی «حـارث بن ابی شـمر» در منطقه «غوطه» تسـلیم کرد. هنگامی که سـفیر پیامبر به سـرزمین «حارث» رسـید، مطلع شـد که زمامـدار وقت مشـغول تهیه مقـدمات اسـتقبال از «قیصـر» است و قیصـر به شـکرانه پیروزی بر دشـمن (ایران)، از مقر حکـومت خـود «قسطنطنیه» پیاده به زیارت «بیت المقدس» می‌رفت تا به نذر خود جامه عمل بپوشاند.

از این نظر، او مدتی انتظار کشید تا به وی وقت ملاقات داده شد. وی در این مدت، با حاجب (رئیس تشریفات) طرح رفاقت ریخت و او را از خصوصیات زندگی پیامبر و آیین پاک وی آگاه ساخت. بیانات نافذ و مؤثر سفیر، انقلاب فکری عجیبی در او پدید آورد که بی‌اختیار اشک از دیـدگان وی سـرازیر شد و گفت: من انجیل را دقیقا مطالعه کرده‌ام و اوصاف پیامبر را خوانده و هم اکنون به او ایمان آوردم، ولی از «حارث» می‌ترسم که مرا بکشد و خود «حارث» نیز از قیصـر ترس دارد و اگر سـخنان تو را نیز از صـمیم دل باور کند، بازهم نخواهد توانست تظاهر کند، زیرا وی و نیاکان این سلسله همگی دست‌نشانده «قیصر» اند.

وقتی او به حضور زمامدار وقت بار یافت، وی روی تخت نشسته و تاجی بر سر داشت. او نامه حضرت را به وی تسلیم کرد:

به نام خداونـد بخشـنده مهربان، [نامه‌ای است] از محمـد رسول خدا، به حارث بن ابی شـمر. سـلام بر پیروان حق و هادیان و مؤمنان واقعی. ای حارث! من تو را به خدای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۱۹

یگانه‌ای که شریک ندارد دعوت می‌کنم، اگر اسلام بیاوری سلطنت تو باقی خواهد ماند. «۱»

آخرین قسـمت نـامه، حـارث را بسیار ناراحت کرد و گفت: هیـچ کس نمی‌توانـد، قـدرت را از من سـلب کنـد، من بایـد این پیامبر نوظهور را دست‌گیر کنم. سـپس برای ارعاب سـفیر دستور داد که لشکر در برابر او سان روند تا نماینده پیامبر قدرت نظامی او را از نزدیک ببیند. همچنین برای خودنمایی، نامه‌ای به قیصـر نوشت و او را از تصمیم خود، دایر بر دست‌گیری پیامبر اسلام آگاه ساخت. اتفاقا، نامه وی موقعی به دست قیصر رسید که سفیر دیگر پیامبر «دحیه کلبی» در حضور قیصر بود و سلطان روم آیین پیامبر اسلام را

بررسی می‌کرد. قیصر از تندروی حاکم غسانی ناراحت شد، در پاسخ نامه او نوشت: از تصمیم خود منصرف شو و در شهر «ایلیا» با من ملاقات کن.

از طرفی به حکم «النّاس علی دین ملوکهم» پاسخ قیصر طرز تفکر حارث را دگرگون ساخت و روش خود را با نماینده پیامبر تغییر داد و به وی خلعت بخشیده و او را رهسپار مدینه ساخت و گفت سلام مرا به پیامبر برسان و بگو من از پیروان واقعی او هستم، ولی پیامبر به پاسخ دیپلماسی وی وقعی نگذاشت و گفت: در آینده نزدیک رشته قدرت او از هم خواهد گسست. حارث در سال هشتم هجرت، یعنی پس از یک سال درگذشت. «۲»

ششمین سفیر در سرزمین یمامه

آخرین سفیر پیامبر، به سرزمین «یمامه» که میان نجد و بحرین قرار دارد، رهسپار گردید و نامه پیامبر را به امیر یمامه «هوذة بن علی الحنفی» تسلیم کرد.

---

(۱). بسم اللّه الرحمن الرحیم من محمد رسول اللّه إلی الحارث بن أبی شمر، سلام علی من اتّبع الهدی آمن به و صدق و إنّی أدعوک أن تؤمن باللّه وحده لا شریک له یبقی ملکک.

(۲). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۸۶ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۰

به نام خدا، سلام بر پیروان هدایت، بدان آیین من به آخرین نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسد، [شرق و غرب] خواهد رسید. اسلام آور تا در امان باشی و قدرت و سلطنت تو باقی بماند. «۱»

از آنجا که زمامدار یمامه مسیحی بود، سفیری که برای آن منطقه در نظر گرفت مردی بود که مدت‌ها در حبشه به سر برده و از منطق و رسوم مسیحیان آگاهی داشت.

این مرد «سلیط بن عمرو» که در دوران فشار بت‌پرستان مکه به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه مهاجرت کرده بود. تعالیم عالی اسلام و برخورد با طبقات مختلف در مسافرت‌ها، آنچنان او را شجاع و نیرومند بار آورده بود که با سخنان خود زمامدار یمامه را تحت تأثیر قرار داد. او به حاکم یمامه چنین گفت:

«بزرگوار کسی است که لذت ایمان را بچشد و از تقوی توشه بگیرد. ملتی که در پرتو سیادت تو به سعادت رسیدند، هرگز بدفرجام نخواهند شد.

من تو را به بهترین چیزها دعوت کرده و از بدترین اعمال بازمی‌دارم. من تو را به پرستش خداوند می‌خوانم و از پرستش شیطان و پیروی از هوی و هوس بازمی‌دارم نتیجه پرستش خدا بهشت و سرانجام پیروی از شیطان آتش است. اگر به غیر آنچه من گفتم گوش فرادادی، صبر کن تا پرده برافتد و سیمای حقیقت ظاهر شود».

قیافه متأثر زمامدار «یمامه» حاکی از آن بود که سخنان سفیر در روان او اثر خوبی گذاشته است. از این رو، مهلت خواست تا درباره رسالت پیامبر فکر کند. اتفاقا همان روزها یکی از اسقف‌های بزرگ روم وارد سرزمین «یمامه» شد؛ امیر «یمامه» موضوع را با او در میان گذاشت. اسقف گفت: چرا از تصدیق او سرباز زدید؟ گفت: من از سرانجام سلطنت و قدرت خود می‌ترسم. اسقف گفت: مصلحت در این است که از او پیروی کنی. این همان پیامبر عربی است که مسیح از ظهور او خبر داده و در انجیل نوشته است که محمد پیامبر خدا است.

---

(۱). بسم اللّه الرحمن الرحیم، من محمـد رسول اللّه إلی هوذهٔ بن علی، سـلام علی من اتّبع الهدی و اعلم أنّ دینی سـیظهر إلی منتهی الخفّ و الحافر، فأسلم تسلم و اجعل لک ما تحت یدیک.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۱

پند و اندرز اسقف روحیه او را تقویت کرد و سفیر پیامبر را خواست و نامه‌ای به شرح زیر به او نوشت.

مرا به زیبـاترین آیین دعوت کردی من شاعر و سـخنران و سـخن‌ساز ملت خود هسـتم و در میان ملت عرب موقعیتی دارم که همه از آن حسـاب می‌برنـد. من حاضـرم از آیین تو پیروی کنم مشروط بر اینکه در برخی از مقامـات بزرگ مـذهبی [خلافت و نیابت] مرا شریك سازی. او به این مقدار اکتفا نکرد، بلکه هیئتی را به سـرپرستی «مجاعهٔ بن مراره» رهسپار مدینه ساخت، تا پیام او را به پیامبر برسانند و بگویند: اگر رشـته این زعامت دینی پس از مرگ او در دست او باشد، او حاضر است اسلام بیاورد و او را یاری کند و الّا با او از در جنگ وارد خواهـد شـد. این هیئت به حضور پیامبر شـرف‌یاب شـد و نماینـدگان، ایمان خود را بـدون قیـد و شـرط ابراز کردند و پیامبر در جواب پیام زمامدار یمامه چنین گفت:

اگر ایمان او مشروط است، وی شایستگی حکومت و خلافت را ندارد و خدا مرا از شر او حفظ خواهد کرد. «۱»

نامه دیگر پیامبر اسلام

نامه‌هـایی که پیـامبر برای دعـوت امیران و سـلاطین و فرمـان داران و شخصـیت‌های مـذهبی فرسـتاده، بیش از این‌هـاست. هم اکنون دانشـمندان متتبع، صورت ۲۹ نـامه از نامه‌هـای دعوتی آن حضـرت را در کتاب‌هـای خود نقل کرده‌انـد و ما برای رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می‌کنیم.

کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

اشاره

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین «مدینه» درخشید، ملت یهود بیش از

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۴۶ و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۶۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۲

قریش، عداوت پیامبر و مسلمانان را به دل گرفتند و با تمام دسیسه‌ها و قوای خود بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سـکونت داشـتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایست خودشان بود، دچار شدنـد. گروهی از آن‌ها اعـدام و برخی مانند قبیله‌های «بنی قینقاع» و «بنی النضـیر» از سـرزمین مدینه رانده شدند و در «خیبر»، «وادی القری» و یا «اذرعات شام» سکنا گزیدند.

جلگه وسیع حاصل‌خیزی را که در شـمال مدینه، به فاصله ۳۲ فرسـنگی آن قرار دارد «وادی خیبر» می‌نامنـد و پیش از بعثت پیـامبر، ملت یهود برای سـکونت و حفـاظت خویش در آن نقطه، دژهـای هفت‌گـانه محکمی سـاخته بودنـد. از آنجا که آب و خـاك این منطقه برای کشـاورزی آمادگی کاملی داشت، ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سـلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند و آمار جمعیت آنان بالغ بر بیست هزار نفر بود و در میانشان مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می‌خورد. «۱»

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشـتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسـلام تشویق کردند و سـپاه شـرک با

کمک مالی یهودان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده، خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب- که شرح آن را خواندید- رخ داد و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبر و جانفشانی یارانش پس از یک ماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه آنان را خلع سلاح کند، زیرا بیم آن می‌رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر با

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۳

صرف هزینه‌های سنگین، بت‌پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگیزند و صحنه نبرد احزاب، بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود به آیین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت‌پرستی بود و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می‌آوردند، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد!

عامل دیگری که پیامبر را مصمم ساخت، قدرت خیبریان را درهم شکند و همه آن‌ها را خلع سلاح کند و حرکت‌های آنان را زیر نظر افسران خویش قرار دهد، این بود که او با ملوک و سلاطین و رؤسای جهان مکاتبه کرده و همه آنان را با لحن قاطع به اسلام دعوت کرده بود. در این صورت هیچ بعید نبود که ملت یهود آلت دست کسری و قیصر شوند و با کمک این دو امپراتور، برای گرفتن انتقام کمر ببندند و نهضت اسلامی را در نطفه خفه سازند و یا خود امپراتوران را بر ضد اسلام بشورانند، چنان که مشرکان را بر ضد اسلام جوان شورانیدند. خصوصا، در آن زمان ملت یهود در جنگ‌های ایران و روم، با یکی از دو امپراتور همکاری داشت. از این‌رو، پیامبر لازم دید که هرچه زودتر این آتش خطر را برای ابد خاموش سازد.

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود، زیرا فکر پیامبر با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می‌دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دست کمک به جانب یهود دراز نخواهد کرد. همچنین برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره‌های «غطفان» که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند، تدابیر دیگری اندیشید.

روی این انگیزه‌ها، پیامبر گرامی فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می‌توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح «حدیبیه» حضور داشته‌اند و غیر آنان می‌توانند داوطلبانه شرکت کنند، ولی از غنایم سهمی نخواهند داشت. پیامبر «غیله لیثی» را جانشین خود در مدینه قرار داد و پرچم سفیدی به دست علی علیه السّلام داد و فرمان حرکت صادر کرد. برای اینکه کاروان آن‌ها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۴

«عامر بن اکوع» ساربان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حداء) بخواند. او اشعار زیر را ترنم می‌کرد: «۱»

به خدا سوگند اگر عنایت و الطاف خدا نبود، ما گمراه بودیم نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه‌ای برپا کنند، ما زیر بار آن‌ها نمی‌رویم. خداوندا پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه‌ای روشن بیان می‌کند و می‌رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم کرده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته‌اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار کرده‌ایم.

مضامین سرود، آنچنان پیامبر را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره «عامر» دعا فرمود. اتفاقا «عامر» نیز در این جنگ

شربت شهادت نوشید.

پیامبر، به هنگام حرکت دادن سپاه اسلام، توجه خاصی به شیوه استتار نظامی داشت. او علاقه‌مند بود که کسی از مقصد وی آگاه نشود تا دشمن را غافل‌گیر کرده و قبل از هرگونه اقدامی، محوطه آن‌ها را محاصره کند. علاوه بر این، متحدان دشمن تصور کنند که مقصد پیامبر به جانب آن‌ها است و برای احتیاط در خانه‌های خود بمانند و به یکدیگر نپیوندند.

شاید گروهی تصور کردند که منظور پیامبر از این راه‌پیمایی به جانب شمال، سرکوبی قبایل «غطفان» و «فزاره»- که هم‌دستان یهود در جنگ احزاب بودند- است.

پیامبر، وقتی به بیابان «رجیع» رسید، محور حرکت ستون را به طرف خیبر قرار داد و بدین وسیله ارتباط این دو متحد را از هم گسست و از اینکه قبایل مزبور به یهودیان

.(۱)

و اللّه لو لا اللّه ما اهتديناو لا تصدّقنا و لا صلّينا

إنّا اذا قوم بغوا علیناو إن أرادوا فتنهٔ أبينا

فأنزلنّ سكينهٔ علیناو ثبت الأقدام إن لا قينا

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۵

خیبر کمک کنند، جلوگیری کرد. محاصره خیبر قریب یک ماه طول کشید، با این حال قبایل مزبور نتوانستند متحدان خود را یاری کنند. «۱»

رهبر بزرگ اسلام با ۱۶۰۰ سرباز- که دویست سواره نظام در میان آن‌ها بود- به سوی خیبر پیش‌روی کرد. «۲»

هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را خواند که حاکی از نیت پاک او است: بار الها! تویی خدای آسمان‌ها و آنچه زیر آن‌ها قرار گرفته و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده است. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می‌خواهم و از بدی‌های آن و بدی آنچه در آن قرار گرفته، به تو پناه می‌برم. «۳»

این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر ۱۶۰۰ نفر سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند، حاکی است که او به منظور کشورگشایی و توسعه‌طلبی و انتقام‌جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت‌پرست قرار بگیرد، درهم بکوبد تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود.

نقاط حساس و راه‌های شبانه اشغال می‌شود

دژهای هفت‌گانه «خیبر» هر کدم نام مخصوصی داشتند و نام‌های آن‌ها به قرار زیر

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۰.

(۲). امالی طوسی، ص ۱۶۴، ابن هشام در السیرهٔ النبویه؛ ج ۲، ص ۳۲۸، تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۷۷، تاریخ آن را جمادی الاولی سال هفتم می‌دانند. و چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می‌رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به «نجاشی» به وسیله «عمرو بن امیه»، در خیبر به پیامبر رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه

مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعا، باید نبرد خیبریان در ماه‌های بعد انجام گرفته باشد.

(۳). اللهم رب السموات و ما أظللن و ربّ الأرضين و ما أقللن ... نسألك خير هذه القرية و خير أهلها و خير ما فيها، و نعوذ بك من شرها و شر أهلها و شرّ ما فيها «الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۱۴۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۶

بود: ناعم، قموص، کتیبه، نسطاهٔ، شق، وطیح و سلالم. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منصوب می‌شد؛ مثلا می گفتند: دژ «محرب» و ...

همچنین برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ در کنار هر دژی برج مراقبت ساخته شده بود تا نگهبانان برج‌ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند و طرز ساختن برج و دژ طوری بود که ساکنانشان بر بیرون قلعه کاملاـ مسلط بودند و با منجنیق و غیره می‌توانستند دشمن را سنگ باران کنند. «۱»

در میان این جمعیت بیست هزار نفری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آن‌ها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملا آسوده بود و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند.

این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردنشان امکان نداشت و کسانی که می‌خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می‌شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران یهود به شمار می‌رفت.

مسلمانان که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند، باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک‌های جنگی حد اکثر استفاده را بکنند.

نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که سربازان اسلام شبانه تمام نقاط حساس و راه‌ها را اشغال کردند. این کار به قدری مخفیانه و سریع انجام گرفت که نگهبانان برج‌ها نیز از این کار آگاهی نیافتند. صبحگاهان که کشاورزان «خیبر» با لوازم کشاورزی از قلعه‌ها بیرون آمدند، چشم‌هایشان به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاح‌های برنده، تمام راه‌ها را به روی آنان بسته‌اند که اگر قدمی فراتر بگذارند، به سرعت دست گیر خواهند شد. این منظره آنچنان آن‌ها را مرعوب ساخت که بی‌اختیار پا به فرار گذاشتند و همگی گفتند:

محمد با سربازانش اینجاست، بی‌درنگ درهای دژها را بستند و در داخل قلعه‌ها شورای جنگی تشکیل شد. وقتی چشم پیامبر به لوازم تخریبی، مانند بیل و کلنگ

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۷

افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود:

اللّه أكبر خرّبت خيبر إنّا إذا نزلنا بساحهٔ قوم فساء صباح المنذرين؛ ویران باد خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم‌داده‌شدگان.

نتیجه شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگ‌آوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی بیرون آیند و در بیرون قلعه با دلیران اسلام بجنگند.

دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برنداشتند. از این‌رو، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ، ده روز می‌کوشیدند، اما نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد.

سنگرهای یهود فرو می‌ریزد

محلی را که مسلمانان در آنجا فرود آمدند از نظر اصول نظامی چندان اهمیت نداشت و سربازان یهود کاملا بر آنجا تسلط داشتند و در آن نقطه، مانعی برای جلوگیری و تیراندازی دشمن و سنگ‌باران کردن مرکز اردوی اسلام نبود. به همین دلیل، یکی از دلاوران کارآزموده اسلام، به نام «حباب بن منذر» حضور پیامبر رسید و چنین گفت: اگر شما به فرمان خدا در این نقطه فرود آمده‌اید، من کوچک‌ترین اعتراضی بر این مطلب ندارم، زیرا دستور خداوند بالاتر از هرگونه نظر و پیش‌بینی ما است، ولی اگر فرود در این نقطه یک امر عرفی و عادی است، به طوری که افسران می‌توانند در آن اظهار نظر کنند، در این صورت ناچارم بگویم که این نقطه، چشم‌انداز دشمن است و در نزدیکی دژ «نسطاة» قرار گرفته و تیراندازان دژ بر اثر نبودن نخل و خانه، می‌توانند قلب لشکر را هدف‌گیری کنند.

پیامبر با استفاده از یکی از اصول بزرگ اسلام (اصل مشاوره) و احترام به افکار دیگران چنین فرمود: اگر شما نقطه بهتری را معرفی کنید، آنجا را اردوگاه خود قرار می‌دهیم. «حباب» پس از بررسی اراضی خیبر، نقطه‌ای را تعیین کرد که در پشت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۸

نخل‌ها قرار گرفته بود. در نتیجه، ستاد جنگ به آنجا انتقال یافت و در طول مدت تسخیر خیبر، هر روز افسران و پیامبر از آنجا به جانب دژها می‌آمدند و شبانگاه به ستاد ارتش بازمی‌گشتند. «۱»

درباره جزئیات نبرد «خیبر» نمی‌توان نظر قاطع ابراز کرد، ولی از مجموع کتاب‌های تاریخ و سیره چنین استفاده می‌شود که سربازان اسلام دژها را یک یک محاصره می‌کردند و می‌کوشیدند که ارتباط قلعه محاصره شده را از دژهای دیگر قطع کنند و پس از گشودن آن، به محاصره قلعه دیگر می‌پرداختند. دژهایی که با یکدیگر ارتباط زیرزمینی داشتند و یا رزمندگان و دلاوران آن‌ها به دفاع سرسختانه برمی‌خواستند، گشودنشان به کندی صورت می‌گرفت، ولی دژهایی که رعب و ترس بر فرماندهانشان مستولی گشته و یا روابط آنان با خارج به کلی بریده شده بود؛ تسلط بر آن‌ها به آسانی انجام می‌گرفت و قتل و خون‌ریزی کمتر اتّفاق می‌افتاد و کار به سرعت پیش می‌رفت.

به عقیده گروهی از تاریخ‌نویسان، نخستین قلعه‌ای که از خیبر، پس از رنج‌های فراوان، به دست ارتش اسلام افتاد دژ «ناعم» بود. گشودن این دژ به قیمت کشته شدن یکی از سرداران بزرگ اسلام، به نام «محمود بن مسلمه انصاری» و زخمی شدن پنجاه تن از سربازان اسلام تمام شد. افسر مزبور با سنگ بزرگی که از بالا پرتاب کرده بودند کشته شد همان لحظه جان سپرد و بنا به نقل ابن اثیر در اسد الغابه «۲» پس از سه روز جان سپرد و پنجاه سرباز زخمی برای پانسمان به محلی که در لشکرگاه برای این کار اختصاص داده شده بود، انتقال یافتند و همگی پانسمان شدند. «۳» همچنین دسته‌ای از زنان «بنی الغفار» که با اجازه پیامبر به خیبر آمده بودند، در یاری مسلمانان و پانسمان مجروحان و سایر خدمت‌هایی که برای زنان در اردوگاه مشروع بود، فداکاری و

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۹.

(۲). اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۴.

(۳). سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۲۹

جانبازی عجیبی از خود نشان می‌دادند. «۱»

شورای نظامی تصویب کرد که پس از فتح دژ «ناعم» سربازان متوجه قلعه «قموص» شوند، ریاست آن با فرزندان «ابی الحقیق» بود.

این قلعه با فداکاری سربازان اسلام گشوده شد و «صفیّه»، دختر «حییّ بن اخطب» که بعدها در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت، اسیر شد.

این دو پیروزی بزرگ روحیه سربازان اسلام را تقویت کرد و رعب و وحشت بر قلوب یهودیان مستولی گشت، ولی مسلمانان از نظر مواد غذایی در مضیقه عجیبی قرار گرفته بودند، به طوری که برای رفع گرسنگی، از گوشت برخی از حیوانات که خوردن گوشت آن‌ها مکروه است استفاده می‌کردند و دژی که مواد غذایی فراوانی در آنجا بود، هنوز به دست مسلمانان نیفتاده بود.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید بر مسلمانان مستولی شده بود و آنان با خوردن گوشت حیواناتی که خوردنشان مکروه است، گرسنگی را برطرف می‌کردند؛ چوپان سیاه‌چهره‌ای که برای یهودیان گله‌داری می‌کرد، حضور پیامبر شرف‌یاب شد و درخواست کرد که حقیقت اسلام را بر او عرضه بدارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر ایمان آورد و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است و اکنون که رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شد، تکلیف من چیست؟

پیامبر در برابر دیدگان صدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمود:

در آیین ما خیانت به امانت یکی از بزرگ‌ترین جرم‌ها است. بر تو لازم است همه گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دست صاحبانشان برسانی.

او دستور پیامبر را اطاعت کرد و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام جام

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۰

شهادت نوشید. «۱»

آری، پیامبر نه تنها در دوران جوانی لقب «امین» گرفته بود، بلکه در تمام حالات امین و درست کار بود. در تمام دوران محاصره، رفت و آمد گله‌های قلعه در صبح و عصر، کاملا آزاد بود و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود، زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبر خود، امین و درستکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنان غالب شده بود؛ دستور داد دو رأس گوسفند، از گله بگیرند و باقیمانده را رها کنند، تا آزادانه وارد قلعه شوند و اگر اضطرار شدید در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زد. از این‌رو، هر موقع شکایت سربازان خود را از گرسنگی می‌شنید، دست به دعا بلند می‌کرد و می‌گفت: بار الها! دژی که مرکز غذا است، به روی سربازان بگشا و هرگز اجازه نمی‌داد، بدون پیروزی به اموال مردم دست‌برد زنند. «۲»

با در نظر گرفتن این مراتب، غرض‌ورزی گروهی از خاورشناسان تاریخ معاصر روشن می‌شود. آنان برای کوچک کردن اهداف عالی اسلام می‌کوشند اثبات کنند که نبردهای اسلام برای غارت‌گری و گرد آوردن غنایم بوده و سربازان اسلام در موقع جنگ و نبرد خود را ملزم به اجرای اصول عدالت نمی‌دانسته‌اند، ولی جریان فوق و امثال آن‌که در صفحه‌های تاریخ ثبت شده، گواه گویایی بر دروغ‌پردازی آنان است، زیرا پیامبر در سخت‌ترین لحظات که سربازان فداکار وی با مرگ و گرسنگی دست به گریبان بودند، اجازه نمی‌دهد چوپان گله به صاحبان یهودی خود خیانت ورزد؛ در صورتی که می‌توانست همه آن‌ها را یک‌جا مصادره کند.

دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود

پس از فتح قلعه‌های مزبور، سپاهیان اسلام به طرف دژهای «وطیح» و «سلالم»

---

(۱). همان، ص ۳۴۵.

(۲). همان، ص ۳۳۲ و ۳۵۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۱

یورش آوردند، ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود، در بیرون قلعه رو به رو شدند. از این رو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین- که سیره‌نویس بزرگ اسلام «ابن هشام» آن‌ها را در ستون مخصوص گرد آورده است- نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگ‌آوران یهود، دست و پنجه نرم کرده و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه بازمی‌گشتند.

در یکی از روزها، «ابی بکر» مأمور فتح شد و با پرچم سفید تا لب دژ آمد.

مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه، هر کدام گناه را به گردن یک دیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم کردند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده «عمر» واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار کرد و بنا به نقل طبری، «۱» پس از بازگشت از صحنه نبرد، با توصیف دلاوری و شجاعت فوق العاده رئیس دژ «مرحب» یاران پیامبر را مرعوب می‌ساخت. این وضع، پیامبر و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود؛ در این لحظه پیامبر، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد و جمله ارزنده زیر را- که در صفحه‌های تاریخ ضبط است- فرمود:

لأعطینّ الرایهٔ غدا رجلا یحبّ اللّه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله، یفتح اللّه علی یدیه، لیس بفرّار؛ «۲» این پرچم را فردا به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه نبرد فرار نمی‌کند.

بنا به نقل طبرسی و حلبی چنین فرمود: کرّار غیر فرّار، یعنی به سوی دشمن حمله

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۰۰.

(۲). مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰؛ سیره حلبی، ج ۲، ص ۳۷ و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۲

کرده و هرگز فرار نمی‌کند. «۱»

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهامت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست او صورت بگیرد؛ غریوی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می‌کرد «۲» که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی شود و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فرا گرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبر آمده و دو سردار شکست خورده، با گردن‌های کشیده متوجه دستور پیامبر شده و می‌خواستند هرچه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. «۳»

سکوت پرانتظار مردم، با جمله پیامبر که فرمود: «علی کجا است؟» در هم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است

و در گوشه‌ای استراحت کرده است. پیامبر فرمود: او را بیاورید. طبری می گوید: علی را بر شتر سوار کرده و در

(۱). مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می گوید:

و ما أنس لا أنس اللذین تقدّماو فرّهما و الفرّ، قد علما، خوب اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می‌دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند.

و للرایهٔ العظمی و قد ذهبا بهاملابس ذل فوقها، و جلابیب آن‌ها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده‌هایی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود.

یشلّهما من آل موسی شمر دلطویل نجاد السیف، أجید یعبوب یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می کرد، جوان بلند بالا که بر اسب تندرو سوار بود.

(۲). هنگامی که علی در خیمه سخن فوق را از پیامبر شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللّهمّ لاـ معطی لما منعت و لا مانع لما أعطیت «سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۵».

(۳). عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتطاول أبو بکر و عمر.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۳

برابر خیمه پیامبر فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای درآورده بود. پیامبر دستی بر دیدگان او کشید و در حق وی دعا کرد. این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در چشمان حضرت گذاشت که سردار نامی اسلام تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید. پیامبر به علی دستور پیش‌روی داد. همچنین یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگانی را به جانب سران دژ اعزام بدارد و آن‌ها را به آیین اسلام دعوت کند. اگر آن را نپذیرفتند، آنان را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند «۱» و اگر به هیچ کدام گردن ننهادند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله‌ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی ساخت و گفت:

لئن یهدی اللّه بک رجلا واحدا خیر من أن یکون لک حمر النعم؛ هرگاه خداوند یک فرد را از طریق تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آن‌ها را در راه خدا صرف کنی. «۲»

آری، پیامبر عالی قدر در بحبوحه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین می‌رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السّلام از جانب پیامبر مأمور شد که دژهای «وطیح» و «سلالم» را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آن‌ها نشده بودند و با فرار خود ضربه جبران‌ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، «ذو الفقار» را حمایل کرده و هروله کنان و با شهامت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان‌های جنگی است به جانب قلعه حرکت کرد و

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸.

(۲). صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۹۵ و صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۸، باب فضایل علی علیه السّلام.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۴

پرچم اسلام را که پیامبر به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب کرد.

در این لحظه در خیبر بازشد و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر «مرحب» به نام «حارث» جلو آمد، هیبت نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السّلام بودند بی‌اختیار عقب رفتند، ولی علی مانند کوه پای‌برجا ماند. لحظه‌ای نگذشت که جسد مجروح «حارث» به روی خاك افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، «مرحب» را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر، در حالی که غرق سلاح بود و زره یمانی بر تن و کلاهی- که از سنگ مخصوص تراشیده بود- بر سر داشت و «کلاه‌خود» را روی آن قرار داده بود، جلو آمد. و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می‌خواند:

قد علمت خیبر أنّی مرحب‌شاکی السلاح، بطل مجرّب

إن غلب الدهر فإنّی أغلب‌و القرن عندی بالدماء مخضّب «۱» در و دیوار خیبر گواهی می‌دهد که من مرحبم، قهرمانی کارآزموده و مجهز به سلاح جنگی‌ام.

- اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه‌های جنگ با من روبه‌رو می‌شوند، با خون خویشتن رنگین می‌شوند.

علی نیز رجزی در برابر او سرود و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتنی أمّی حیدرۀضرغام آجام و لیث قسورۀ

عبل الذراعین غلیظ القصرۀکلیث غابات کریه المنظرۀ من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده است؛ مرد دلاور و شیر بیشه‌هایم.

---

(۱). ابن هشام، در سیره خود رجز «مرحب» را به گونه دیگر نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۵

- بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه‌ها صاحب منظری مهیب‌ام.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت. صدای ضربه‌های شمشیر و نیزه‌های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق «مرحب» فرود آمد و سپر و کلاه‌خود و سنگ و سر را تا دندان دونیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر وی ایستاده بودند، پا به فرار گذاشته به دژ پناهنده شدند و عده‌ای نیز که فرار نکردند، با علی تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب کرد. در این کشمکش، یک نفر از جنگ‌جویان یهود با شمشیر بر سپر علی زد و سپر از دست وی افتاد. علی فورا متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آن‌که آن را به روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از جمله ابو رافع، کوشیدند که آن را از این رو به آن رو کنند، اما نتوانستند. «۱» در نتیجه قلعه‌ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، می‌نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. «۲» شیخ مفید، در ارشاد «۳» به سند خاصی از امیر مؤمنان، سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می‌کند: من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را

مانند پل به روی خندقی گذاشتم که یهودیان کنده بودند، سپس آن را میان خندق پرتاب کردم. مردی پرسید: آیا سنگینی آن را احساس کردی؟ گفتم: به همین اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می‌کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت‌انگیزی درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۹۴ و سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۹.

(۲). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶.

(۳). شیخ مفید، الارشاد، ج ۵۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۶

و رشادت‌های علی علیه السّلام که در فتح این دژ انجام داده نوشته‌اند. این حوادث، هرگز با قدرت‌های معمولی بشری وفق نمی‌دهد. امیر مؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود: ما قلعتها بقوّة بشرية و لكن قلعتها بقوة إلهيّة، و نفس بلقاء ربّها مطمئنة رضية؛ «۱» من هرگز آن را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خدادادی و با ایمانی راسخ به روز واپسین، این کار را انجام دادم.

تحریف حقایق

اگر منکر حقیقت نشویم، باید بگوییم «ابن هشام»، در سیره و «ابو جعفر طبری» در تاریخ خود مبارزه علی علیه السّلام را در خیبر آورده و جزئیات جریان را مو به مو تشریح کرده‌اند، ولی در پایان بحث احتمال موهومی را- که محمد بن مسلمه «مرحب» را کشته بود ذکر کرده و می‌گویند:

برخی معتقدند که «مرحب» را محمد بن مسلمه کشته بود، زیرا او برای گرفتن انتقام برادرش که در فتح دژ «ناعم» یهودیان وی را کشته بودند، از طرف پیامبر مأموریت یافت و در این کار نیز موفق گردید. این احتمال آنچنان بی‌پایه است که هرگز با تاریخ مسلّم و متواتر اسلام نمی‌تواند برابری کند.

طبری و ابن هشام، این افسانه تاریخی را از صحابی بزرگ «جابر بن عبد اللّه» نقل کرده‌اند «۲» و ناقل داستان، این مطلب خلاف را از زبان این مرد بزرگ نقل کرده است؛ در صورتی که «جابر» در تمام غزوات افتخار رکاب پیامبر را داشته، جز در این غزوه، که توفیق شرکت در آن را نیافت. به علاوه، این افسانه تاریخی یک سلسله اشکالاتی نیز دارد که عبارتند از:

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۱.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۸ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۹۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۷

۱. محمد بن مسلمه آنچنان شجاع و دلاور نبود که فاتح خیبر گردد و در طول تاریخ خود، نمونه بارزی از شجاعت ندارد، تنها او در سال سوم هجرت از طرف پیامبر مأمور شد «کعب بن الاشرف یهودی» را- پس از جنگ بدر، مشرکان را برای تجدید جنگ با مسلمانان تحریک می‌کرد- به قتل برساند. او از ترس، سه شبانه روز آب و غذا نخورد و به وحشت وی پیامبر اعتراض کرد و او در پاسخ گفت: نمی‌دانم آیا در این قسمت موفقیت به دست خواهم آورد یا نه؟ پیامبر پس از مشاهده این وضع، چهار نفر همراه او فرستاد که با کمک آنان سر کعب را که خواهان تجدید جنگ میان مسلمانان و مشرکان بود، قطع کند. آنان در نیمه شب با نقشه خاصی، دشمن خدا را کشتند، ولی محمد بن مسلمه از شدت ترس و وحشت یکی از یاران خود را مجروح ساخت. «۱» به طور

مسلم صاحب چنین روحیه‌ای نمی‌تواند دلاوران خیبر را عقب زند.

۲. فاتح خیبر نه تنها با «مرحب» دست و پنجه نرم کرد و او را مقتول ساخت، بلکه پس از کشته شدن وی، عده‌ای فرار کرده و بعضی دیگر یک یک به میدان نبرد آمده و تن به تن با او نبرد کرده‌اند. نام دلاوران یهود که پس از کشته شدن مرحب با علی به جنگ برخاسته‌اند، عبارت است از:

داود بن قابوس، ربیع بن ابی الحقیق، ابو البائث، مرهٔ بن مروان، یاسر خیبری و ضجیج خیبری.

همه این شش تن، از ابطال و دلاوران یهود در بیرون خیبر بودند و بزرگ‌ترین سد و مانع در برابر گشودن دژهای دشمن شمرده می‌شدند. اینان در حالی که رجز می‌خواندند و مبارز می‌طلبیدند، به دست قهرمان بزرگ اسلام امیر مؤمنان از پای درآمدند. داوری کنید آیا با این وضع، فاتح خیبر و کشنده «مرحب» کیست؟ اگر کشنده وی «محمد بن مسلمه» بود، او نمی‌توانست پس از کشتن او به لشکرگاه اسلام برگردد و وجود این دلاوران را در پشت سر «مرحب» نادیده بگیرد بلکه، بایستی با

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۸

این‌ها نبرد می‌کرد، در صورتی که به اتفاق تمام تواریخ این افراد فقط با علی مبارزه کرده و به دست او از پای درآمدند.

۳. این افسانه تاریخی با حدیث متواتری که از پیامبر نقل شده مخالف است، زیرا او درباره علی فرمود: «یفتح اللّه علی یدیه» یعنی این پرچم را به دست کسی می‌دهم که فتح و پیروزی به دست او صورت می‌گیرد و فردای آن روز پرچم فتح را به دست او سپرد. از طرف دیگر، یکی از بزرگ‌ترین موانع پیروزی، وجود «مرحب خیبری» بود که شجاعت او دو فرمانده اسلام را مجبور به فرار کرد. اگر کشنده وی، محمد بن مسلمه باشد، پیامبر باید این جمله را درباره او بفرمایند نه درباره علی.

«حلبی»، سیره نویس معروف می‌گوید: «۱» در اینکه «مرحب» به دست علی علیه السّلام از پای درآمد، شکی نیست. هم چنین «ابن اثیر» می‌گوید:

سیره‌نویسان و محدثان علی علیه السّلام را کشنده مرحب می‌دانند و روایات متواتر در این باره نقل شده است.

«طبری» در تاریخ و «ابن هشام» در سیره خود، اندکی دچار آشفتگی شده و جریان شکست و بازگشت دو فرماندهی را که پیش از علی علیه السّلام برای فتح دژهای یهود مأموریت یافته بودند، طوری نوشته‌اند که هرگز با مفهوم جمله‌ای که پیامبر اسلام درباره علی فرمود، تطبیق نمی‌کند.

پیامبر در این باره چنین فرمود: «و لیس بفرّار؛ او فرماندهی است که هرگز فرار نمی‌کند.» مفاد و مفهوم، جمله، این است که علی بسان دو فرمانده گذشته نیست و هرگز او فرار نخواهد کرد؛ یعنی آن دو فرمانده قبلی پا به فرار گذاشته و سنگر را خالی کرده بودند. در صورتی که دو نویسنده نام برده، این نکته را تذکر نداده‌اند و جریان بازگشت آنان را طوری نوشته‌اند که آن دو کاملا انجام وظیفه کرده، ولی موفق به فتح نشدند. «۲»

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۸.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۳۹

سه نقطه درخشان در زندگی علی علیه السّلام

در اینجا با ذکر سه فضیلت درباره فاتح خیبر مطلب را به پایان می‌رسانیم: روزی معاویه به «سعد وقاص» اعتراض کرد. که چرا به علی ناسزا نمی گویی؟ او در پاسخ وی چنین گفت: من هر موقع به یاد سه فضیلت از فضایل علی می‌افتم، آرزو می کنم ای کاش من یکی از این سه فضیلت را داشتم. آن‌ها عبارتند از:

۱. روزی که پیامبر او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت و به علی چنین گفت: تو نسبت به من همان منصب را داری که هارون نسبت به موسی داشت، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد آمد.

۲. پیامبر روز خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر او را دوست دارند. افسران و فرماندهان عالی‌قدر اسلام در آرزوی نیل به چنین مقامی بودند. فردای آن روز، پیامبر علی را خواست و پرچم را به وی داد و خدا در پرتو جانبازی علی پیروزی بزرگی نصیب ما کرد.

۳. روزی که قرار شد پیامبر با سران نجران به مباهله بپردازد، پیامبر دست علی فاطمه، حسن و حسین را گرفت و گفت: اللّهمّ هؤلاء أهلی. «۱»

عوامل پیروزی

اشاره

دژهای خیبر فتح شد و یهودیان با شرایط خاصی در برابر ارتش اسلام تسلیم شدند، ولی باید دید که عوامل پیروزی چه بوده است؟ پیروزی مسلمانان در این نبرد، در گرو عواملی بود که عبارتند از:

۱. نقشه و تاکتیک نظامی؛

---

(۱). صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۰

۲. کسب اطلاعات و تحصیل اسرار داخلی دشمن؛

۳. جانبازی و فداکاری همه جانبه امیر مؤمنان.

۱. نقشه و تاکتیک نظامی

ارتش اسلام در نقطه‌ای فرود آمد که روابط یهودیان را با دوستان آنان (قبایل غطفان) قطع کرد به طور کلی در میان تیره‌های غطفان مردان شمشیر زن و بی‌پروا فراوان بود و اگر آن‌ها به کمک یهودیان شتافته و دست به دست هم داده بودند، فتح دژهای خیبر غیر ممکن بود. قبیله «غطفان» وقتی از حرکت ارتش اسلام آگاهی یافتند، با تجهیزات کافی برای نجات متحدان خود حرکت کردند ولی هنوز راهی نپیموده بودند که در میان آنان شایع شد که یاران محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم از راهی انحرافی متوجه سرزمین آن‌ها شده‌اند. این شایعه به قدری قوت گرفت که آنان از نیمه راه بازگشتند و تا پایان فتح خیبر از جایگاه خود حرکت نکردند.

تاریخ‌نویسان، این شایعه را معلول ندای غیبی می‌دانند، ولی هیچ بعید نیست که این شایعه از جانب مسلمانان تیره‌های «غطفان» درست شده و طراحان این شایعه مسلمانان واقعی تیره‌های «غطفان» بوده باشند که به دستور پیامبر مأمور بودند در لباس کفر، در میان قبایل خود به سر برند. آنان به قدری در طرح این نقشه ماهر بودند که نگذاشتند ستون‌های تیره‌های «غطفان» به سوی متحدان

خود حرکت کنند، و این مطلب در جنگ احزاب سابقه دارد، زیرا در پرتو شایعه‌سازی یک مسلمان غطفانی، به نام «نعیم بن مسعود» ارتش کفر متفرق شده و دست از حمایت یهودیان برداشتند.

۲. کسب اطلاعات

پیامبر اسلام در نبردها به کسب اطلاعات اهمیت فراوان می‌داد و پیش از محاصره خیبر بیست تن از پیش‌تازان جنگ را به سرپرستی «عباد بن بشر» به جانب خیبر روانه ساخت. آنان با یک نفر از یهودیان در نزدیک خیبر رو به رو شدند. عباد پس از مذاکره

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۱

با او دریافت که وی از کارآگاهان یهود است. فورا دستور داد او را دست‌گیر کرده به حضور پیامبر بردند. او وقتی به مرگ تهدید شد، همه اسرار یهودیان خیبر را بیرون ریخت. در نتیجه، معلوم شد که خیبریان پس از گزارش رهبر منافقان، «عبد اللّه بن سلول» روحیه خود را سخت باخته‌اند و هنوز از قبیله غطفان کمکی به آن‌ها نرسیده است.

نمونه دیگر از کسب اطلاعات: در ششمین شب جنگ، پاسداران ارتش اسلام یک نفر یهودی را دست‌گیر کرده خدمت پیامبر آوردند. پیامبر اوضاع و احوال یهودیان را از وی پرسید. وی گفت: اگر تأمین جانی دارم، بگویم. او پس از اخذ «تأمین» چنین گفت:

امشب دلاوران خیبر از دژ «نسطاة» به قلعه «شق» انتقال می‌یابند، تا از آنجا از خود دفاع کنند. شما ای أبا القاسم (کنیه پیامبر)! فردا دژ «نسطاة» را فتح می کنی- پیامبر فرمود: ان شاء اللّه- در زیر زمین‌های آنجا مقادیر زیادی منجنیق، ارابه جنگی، زره و شمشیر موجود است و شما می‌توانید با استفاده از این وسایل، دژ «شق» را سنگ باران کنید. «۱» پیامبر، از این وسایل تخریبی استفاده نکرد، ولی اطلاعاتی که فرد دست‌گیر شده در اختیارش گذاشت جالب بود، زیرا نقطه حمله فردا را روشن ساخت و معلوم شد که فتح دژ «نسطاة» نیروی بیشتری نخواهد برد و باید در گشودن قلعه «شق» احتیاط بیشتری به کار برد.

همچنین در گشودن یکی از قلعه‌ها پس از سه روز معطلی، شخصی از یهودیان- شاید برای استخلاص جان خود بود- شرف‌یاب خدمت پیامبر شد و چنین گفت:

اگر یک ماه در این محل توقف کنی، هرگز دست بر آن‌ها نخواهی یافت، ولی من مجرای آب این قلعه را نشان می‌دهم و شما می‌توانید آب را به روی آن‌ها ببندید.

در روایتی آمده است که پیامبر با بستن آب به روی دشمن موافقت نکرد و گفت من هرگز آب را بر روی کسی نمی‌بندم تا از تشنگی بمیرند، «۲» ولی در روایت دیگری

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۵.

(۲). ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۹۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۲

دستور داد برای تضعیف روحیه دشمن به طور موقت آب را ببندند. بستن آب آنچنان آنان را مرعوب ساخت که بلافاصله پس از جنگ کوتاهی تسلیم شدند. «۱»

۳. فداکاری امیر مؤمنان علیه السّلام

حضرت علی علیه السّلام در این باره می‌فرماید:

ما در برابر ارتش بزرگ یهود و دژهای آهنین آن‌ها قرار گرفتیم. دلاوران آنان هر روز از دژها بیرون آمده، مبارز می‌طلبیدند و گروهی را می‌کشتند. در این لحظه، پیامبر خدا به من دستور داد تا برخیزم و به سوی دژ بروم. من با قهرمانان آن‌ها روبرو شدم: گروهی را کشته و گروهی را عقب راندم. آنان به قلعه پناهنده شدند و در را بستند. من در دژ را کنده و تنها وارد شدم و کسی در برابر من مقاومت نکرد و من در این راه کمکی جز خدا نداشتم. «۲»

مهر و عاطفه در صحنه نبرد

هنگامی که دژ «قموص» گشوده شد، «صفیه» دختر حییّ ابن اخطب با زن دیگری اسیر شدند «بلال» این دو نفر را از کنار کشتگان یهود عبور داد و خدمت پیامبر آورد.

پیامبر از جریان آگاه شد، از جای برخاست و عبا بر سر «صفیه» افکند و از او احترام کرد و برای استراحت او محلی را در لشکرگاه معین کرد؛ سپس با لحن تند به بلال گفت: «مگر مهر و عاطفه» از دل تو رخت بربسته که این دو زن را از کنار اجساد عزیزان خود عبور دادی! حتی به همین اندازه اکتفا نکرد، «صفیه» را از میان اسیران به خود اختصاص داد و رسما در ردیف زنان خود درآورد و از این طریق شکست روحی او را جبران کرد. اخلاق و عواطف پیامبر اثر بسیار نیکی در روان «صفیه» گذاشت که بعدها در زمره زنان علاقه‌مند و با وفای پیامبر درآمد و در موقع احتضار

---

(۱). همان، ص ۴۰.

(۲). صدوق، الخصال، ص ۳۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۳

پیامبر بیش از زنان دیگر اشک می‌ریخت. «۱»

کنانهٔ بن ربیع به قتل می‌رسد

از موقعی که یهودیان «بنی النضیر» از مدینه رانده شدند و در خیبر سکنا گزیدند، صندوق تعاونی مشترکی برای امور همگانی و هزینه‌های جنگی و پرداخت خون‌بهای کسانی که به دست افراد قبیله «بنی النضیر» کشته می‌شدند تشکیل داده بودند. گزارش‌های رسیده به پیامبر حاکی بود که این اموال در اختیار «کنانه» شوهر «صفیه» است. پیامبر «کنانه» را احضار کرد و خواستار تعیین جایگاه این صندوق گردید. او اصل مطلب را انکار کرد و گفت. هرگز از چنین امری آگاهی ندارم. دستور توقیف «کنانه» صادر و قرار شد، در این باره اطلاعات بیشتری به دست آورند.

تحقیقات مأموران برای پیدا کردن جای این اموال آغاز شد. سرانجام یک نفر گفت:

من فکر می‌کنم که جای این گنج فلان نقطه خاص (خرابه) باشد، زیرا من در ایام جنگ و پس از آن، شاهد رفت و آمد زیاد «کنانه» به این محل بودم. پیامبر بار دیگر کنانه را خواست و گفت: می‌گویند: جای صندوق در فلان جا است، اگر در آنجا گنج به دست آید، شما کشته خواهی شد. او باز خود را به بی‌اطلاعی زد. به دستور پیامبر حفاری در آن آغاز گردید و گنج «بنی النضیر» به دست سربازان اسلام افتاد. اکنون باید «کنانه» به سزای اعمال خود برسد، او علاوه بر جرم کتمان چنین امری، یکی از افسران اسلام را ناجوانمردانه ترور کرده بود، یعنی سنگ بزرگی را غافل‌گیرانه بر سر «محمود بن مسلمه» افکنده و او را کشته بود. پیامبر برای اخذ انتقام و ادب کردن سایر یهودیان- که بار دیگر با حکومت اسلامی از در حیله و تزویر و دروغ وارد نشوند- او را به دست

برادر مقتول داد و برادر مقتول او را به انتقام برادر خویش گشت. «۲» «کنانه» آخرین فردی بود که به جرم ترور یک سردار بزرگ به قتل رسید.

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۷ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۴

غنایم جنگی تقسیم می‌شود

پس از گشودن دژهای دشمن و خلع سلاح عمومی و گردآوری غنایم، پیامبر دستور داد که همه غنایم در نقطه خاصی جمع‌آوری شود. یک نفر به دستور پیامبر در میان سربازان اسلام ندا داد که: بر هر فرد مسلمانی لازم است هرچه از غنایم به دست آورده- حتی نخ و سوزن را- به بیت المال بازگرداند، زیرا خیانت مایه ننگ است و روز رستاخیز آتش بر جانش می‌شود. «۱»

پیشوایان حقیقی اسلام در مسأله امانت فوق العاده سخت‌گیری کرده، حتی بازگردانیدن امانت را یکی از علایم ایمان دانسته و خیانت را از نشانه‌های نفاق شمرده‌اند. «۲» از این رو، روزی که از میان باقی مانده اموال یک سرباز، اموال دزدی به دست آمد، پیامبر بر جنازه او نماز نخواند.

روز حرکت از سرزمین خیبر، ناگهان بر غلامی که مأمور بستن کجاوه‌های پیامبر بود، تیری اصابت کرد و همان دم جان سپرد. مأموران به جست و جو پرداختند، تحقیقات آن‌ها به جایی نرسید، همگی گفتند: بهشت بر او گوارا باشد ولی، پیامبر فرمود: من با شما در این جریان هم عقیده نیستم، زیرا عبایی که بر تن وی است از غنایم است و او آن را به خیانت برده و روز رستاخیز به صورت آتش او را احاطه خواهد کرد. در این لحظه یک نفر از یاران پیامبر گفت: من دو بند کفش از غنایم بدون اجازه برداشته‌ام، پیامبر فرمود: آن را برگردان وگرنه روز رستاخیز به صورت آتش در پای تو قرار می گیرد. «۳»

این رویداد نیز، غرض‌ورزی گروهی از خاورشناسان را آشکار می‌سازد، زیرا آنان نبردهای اسلام را غارت‌گری قلمداد کرده و از اهداف معنوی آن چشم

---

(۱). ردّوا الخیاط و المخیط؛ فإنّ الغول عار و شنار و نار یوم القیامهٔ.

(۲). وسائل الشیعهٔ، باب جهاد نفس، حدیث ۴.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۵

پوشیده‌اند، حال آن‌که چنین نظم و انضباطی در یک ملت غارت‌گر و یغماگر قابل تصور نیست. رهبر یک ملت یغماگر، هرگز نمی‌تواند ردّ امانت را نشانه ایمان بشمارد و آنچنان سربازان خود را تربیت کند که آن را از بردن یک بند کفش از بیت المال بازدارد.

کاروانی از سرزمین خاطره‌ها

پیش از آن‌که پیامبر عازم خیبر شود، «عمرو بن امیه» را به دربار نجاشی فرستاده بود. هدف از اعزام سفیر به دربار حبشه این بود که پیام پیامبر را به شاه آنجا برساند و از او بخواهد که وسایل حرکت کلیه مسلمانان مقیم حبشه را فراهم آورد. نجاشی دو کشتی برای

حرکت آن‌ها ترتیب داد و کشتی مهاجران در سواحل نزدیک مدینه لنگر انداخت. مسلمانان مهاجر آگاه شدند که پیامبر رهسپار سرزمین خیبر شده، آنان نیز بی‌درنگ به سرزمین خیبر آمدند. مسافران حبشه موقعی رسیدند که مسلمانان تمام دژها را فتح کرده بودند. پیامبر اکرم شانزده گام به استقبال جعفر بن ابی طالب رفت و پیشانی او را بوسید و فرمود نمی‌دانم به کدام بیشتر خوش‌حال شوم: از اینکه پس از سالیان درازی، موفق به ملاقات شما شده‌ام، یا از اینکه خداوند از طریق برادر تو علی علیه السّلام دژهای یهود را به روی ما گشود. «۱» سپس فرمود: می‌خواهم امروز به تو چیزی را هدیه کنم. مردم تصور کردند که این هدیه از قماش هدایای مردم مادی است؛ یعنی طلا و نقره است. ناگهان پیامبر سکوت خود را درهم شکست و نماز مخصوصی را که بعدها به نام نماز «جعفر طیّار» معروف شد، تعلیم جعفر کرد. «۲»

آمار تلفات

تلفات مسلمانان در این نبرد بیش از بیست نفر نبود، ولی تلفات یهودیان زیادتر

---

(۱). بأیّهما أشدّ سرورا؟ بقدومک یا جعفر أم بفتح اللّه بد أخیک خیبرة.

(۲). صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۶ و فروع کافی، ج ۱، ص ۱۲۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۶

بود و اسامی ۹۳ نفر از آن‌ها در تاریخ ضبط شده است. «۱»

گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوان‌مردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می‌کنند اغماض و گذشت آنان بر سر دشمن، سایه می‌افکند و از لحظه‌ای که دشمن تسلیم می‌شود، از در عطوفت وارد شده، انتقام‌جویی و کینه‌توزی را کنار می‌گذارند.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر، بال‌های عطوفت خود را بر سر مردم خیبر گشود (مردمی که با صرف هزینه‌های زیاد، اعراب بت‌پرست را بر ضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را پذیرفت؛ مبنی بر اینکه آنان در سرزمین خیبر سکنا گزینند و اراضی و نخل‌های خیبر در اختیارشان باشد و نیمی از درآمد را به مسلمانان بپردازند «۲» حتی به نقل ابن هشام «۳»، مطلب یاد شده را خود پیامبر پیشنهاد کرد و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان بازگذاشت.

پیامبر می‌توانست خون همه آن‌ها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند و یا مجبورشان سازد که آیین اسلام را بپذیرند، امّا بر خلاف پندار عده‌ای خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار که تصور می‌کنند: «آیین اسلام، آیین زور و شمشیر است و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آیین اسلام را بپذیرند» هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعارهای دینی خود، اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذاشت.

اگر پیامبر با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که خیبر و ساکنان آن، کانون

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۲.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۳۱.

(۳). همان، ص ۳۵۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۷

خطری برای اسلام و آیین توحید بودند و پیوسته با مشرکان در براندازی حکومت نو بنیاد اسلامی همکاری می‌کردند. بدین دلیل پیامبر ناچار بود، با آنان نبرد کند و همه آن‌ها را خلع سلاح کند تا زیر حکومت اسلامی، با کمال آزادی به امور کشاورزی و اقامه شعائر مذهبی خود بپردازند. در غیر این صورت، زندگی برای مسلمانان مشکل بود و پیشرفت آیین اسلام متوقف می‌شد.

اگر پیامبر از یهودیان جزیه گرفت، برای این بود که آنان از امنیت حکومت اسلامی بهره‌مند بودند و حفظ جان و مال آن‌ها برای مسلمانان لازم بود و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود به حکومت اسلامی بپردازد، بیشتر از جزیه‌ای بود که دولت اسلام از ملت‌های یهود و نصاری می‌گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی‌های دولت اسلامی را برطرف سازند دو در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می‌کنند و از حقوق فردی و اجتماعی بهره‌مند می‌شوند، باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند گفتنی است که حساب «جزیه» اسلامی از «باج گرفتن» جدا است.

نماینده‌ای که هر سال از طرف پیامبر برای ارزیابی محصول خیبر و تنصیف آن معین می‌شد، فردی ارزنده و دادگر بود که عدالت و دادگستری او یهود را به شگفتی وامی‌داشت این شخص «عبد اللّه رواحه» بود که بعدها در جنگ «موته» کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خیبر تخمین زد؛ گاهی یهود تصور می‌کردند که وی در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است، لذا او در پاسخ آن‌ها می‌گفت: من حاضرم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم و باقی مانده، مال مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می‌گفتند: «بهذا قامت السّماوات و الارض؛ در سایه این گونه عدل و داد، آسمان‌ها و زمین استوار شده است.» «۱»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۴۵ و فروع کافی، ج ۱، ص ۴۰۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۸

در میان گردآوری غنایم جنگ، قطعه‌ای از تورات به دست مسلمانان افتاد. یهودیان از پیامبر درخواست کردند که آن قطعه را به خود آنان بازگردانند. پیامبر به مسئول بیت المال دستور داد که آن را رد کند.

رفتار لجوجانه یهود

در برابر این عواطف سرشار، یهود از خودسری و خیانت خود دست برنداشته و در کمین پیامبر و یارانش نشسته و نقشه‌هایی می‌کشید. اینک به دو نمونه از رفتار یهود اشاره می‌کنیم:

۱. گروهی، زن یکی از اشراف یهود را به نام «زینب» فریب دادند که پیامبر را از طریق غذا مسموم سازد. نقشه از این قرار بود که آن زن، کسی را خدمت یکی از یاران پیامبر فرستاد و از او پرسید که پیامبر کدام عضو از گوسفند را دوست می‌دارد. او در پاسخ گفت: ذراع گوسفند مطبوع‌ترین عضو برای او است. زینب، گوسفندی را بریان کرد و آن را مسموم ساخت و بیش از همه در ذراع آن سم داخل کرد و به عنوان هدیه خدمت پیامبر فرستاد. پیامبر نخستین لقمه‌ای را که به دهان خود گذاشت، احساس کرد که مسموم است. فورا آن را از دهان درآورد، ولی هم غذای او، «بشر بن براء معرور» که از روی غفلت چند لقمه از آن خورده بود، پس از مدتی بر اثر سم درگذشت. پیامبر دستور داد که زینب را احضار کنند. سپس به او گفت: چرا چنین جفایی را بر من روا داشتی؟ وی در پاسخ به عذر کودکانه‌ای متمسک شد و گفت: تو اوضاع قبیله ما را بر هم زدی، من با خود فکر کردم که اگر فرمان

روا باشی، بـا خوردن این سم از بین خواهی رفت و اگر پیامبر خـدا باشـی قطعا از آن اطلاع یافته و از خوردن آن خودداری خواهی کرد. پیـامبر از سـر تقصـیرش گـذشت و گروهی را که او را به این کار وادار کرده بودنـد، تعقیب کرد. بی‌شک اگر چنین حادثه‌ای برای فرمانروایان دیگر (غیر پیامبر) رخ داده بود، زمین را با خون آنان رنگین می‌ساختند و دسته‌ای را به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۴۹

حبس‌های طولانی محکوم می‌کردند. «۱»

این سوء قصـد که از طرف یـک زن یهودی صورت گرفت، بسـیاری از یـاران پیامبر را به «صـفیه» یهودی- که در شـمار زنان پیامبر درآمـده بود- بـدگمان ساخت. آنان چنین می‌پنداشـتند که وی ممکن است شـبانه به جان پیامبر آسـیب برساند. از این رو ابو ایوب انصاری در خیبر و در طول راه، حفاظت خیمه پیامبر را بر عهده داشت و خود پیامبر از این دلسوزی آگاه نبود.

بامدادان که پیامبر از خیمه بیرون آمد، ابو ایوب را دید که با شمشـیر کشـیده دور خیمه قدم می‌زند. علت را پرسـید. او گفت: هنوز آثار عصبیت و کفر از دل این زن «صفیه» که اکنون در شمار همسران شما است بیرون نرفته و از سوء قصد او مطمئن نبودم. به همین دلیـل شب را تا به صـبح گرد این خیمه قـدم می‌زدم که از جان شـما محافظت کنم. پیامبر از عواطف دوست دیرینه خود خوش‌حال شد و در حقّ وی دعا کرد. «۲»

۲. نمونه دیگر از جفا و ستم یهود در برابر محبت‌های بزرگ پیامبر این است که در یکی از سال‌ها «عبد اللّه بن سهل» از طرف پیامبر مـأموریت یافت که محصول خیبر را به مـدینه انتقال دهـد. وی موقعی که انجام وظیفه می‌کرد دسـته ناشناسـی از یهود به او حمله‌ور شد. در این حمله گردن وی، سـخت آسیب دید و با گردن شکسته به روی زمین افتاد و جان سپرد. دسته مهاجم جسد او را در میان چشـمه‌ای افکندنـد، سـران قوم یهود عده‌ای را به خدمت پیامبر فرسـتادند و او را از مرگ مرموز نماینده‌اش آگاه ساختند. برادر مقتول «عبد الرحمن بن سـهل» با پسر عموهای خود خدمت پیامبر رسیدند و جریان را به عرض وی رسانیدند. برادر مقتول خواست آغاز به سخن

---

(۱). معروف این است که پیامبر در کسالت وفات خود می‌فرمود: این بیماری از آثار غذای مسمومی است که آن زن یهودی پس از فتـح برای مـن آورد. اگر چـه اولیـن لقمه را بیرون انـداخت، ولی آن زهر خطرنـاک بـا آب دهـان پیـامبر کمی مخلوط شـد و روی دستگاه‌های بدن آن حضرت اثر خود را گذارد.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۹ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۰

کند. از آنجا که سن او از سایر حاضـران کمتر بود، پیامبر به یکی از دسـتورات اجتماعی اسلام اشاره کرد و فرمود: «کبّر کبّر؛ اجازه بده افراد بزرگ‌تر از شما سخن بگویند.»

سرانجام پیامبر فرمود: اگر قاتل «عبد اللّه» را می‌شناسـید و می‌توانید سوگند یاد کنید که او قاتل است، من او را گرفته در اختیار شـما می‌گـذارم، آنان از در تقوا و پرهیزگاری وارد شده و در حال خشم حقیقت را زیر پا ننهادند و گفتند: ما هرگز قاتل را نمی‌شناسـیم. پیامبر فرمود: حاضـرید ملت یهود سوگند یاد کنند که ما هرگز او را نکشته‌ایم و قاتل او را نمی‌شناسیم تا در سایه این قسم، ذمّه آنان از خون عبد اللّه بری شود؟ آنان گفتند: عهد و پیمان و قسم ملت یهود، پیش ما اعتبار ندارد. پیامبر در این صورت دستور داد نامه‌ای به سران یهود نوشته شود که جسد کشته مسلمانی در سرزمین شما پیدا شده است، باید دیه آن را بپردازید. آنان در پاسخ نامه پیامبر سوگند یاد کردند که هرگز دست ما به خون وی آلوده نشد و از قاتل وی نیز اطلاعی نداریم.

پیامبر دید، کار به بن بست رسیده است، برای این که خون‌ریزی مجدد راه نیفتد خود شخصا دیه عبد اللّه را پرداخت «۱» و بار دیگر

از این راه به ملت یهود اعلام کرد که او مردی ماجراجو و جنگ‌جو نیست. اگر او سیاست مداری معمولی بود؛ جریان «عبد اللّه» را دست‌آویز خویش قرار داده و به زندگی گروهی از آنان خاتمه می‌داد.

همان طور که قرآن می‌فرماید- پیامبر رحمت و مظهر لطف خدا است، تا مجبور نشود و کارد به استخوان نرسد، دست به قبضه شمشیر نمی‌برد. «۲»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۹- ۳۷۰.

(۲). تجاوز یهود منحصر به این‌ها نبود. آنان، گاه گاهی با نقشه‌های مختلفی به مسلمانان آسیب می‌رساندند؛ اینکه در دوران خلافت عمر، فرزند او عبد اللّه که با گروهی برای بستن قرارداد به خیبر رفته بودند، از ناحیه یهود آسیب دید. خلیفه وقت از جریان آگاه گردید، و در فکر چاره برآمد. سپس به استناد حدیثی که بعضی از پیامبر نقل کرده بودند؛! از مردم خیبر دارد بگیرد، زیرا من دستور خواهم داد؛ که آنان این سرزمین را ترک گویند. چیزی نگذشت که یهود خیبر به جرم تجاوزهای مکرر از خیبر رانده شده و شبه جزیره را ترک گفتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۱

دروغ مصلحت‌آمیز

بازرگانی به نام «حجاج بن علاط» در سرزمین خیبر حاضر بود و با مردم مکه دادوستد داشت. عظمت چشم‌گیر اسلام و رفتار عطوفانه پیامبر با این ملت لجوج، قلب او را روشن ساخت. از این رو، خدمت پیامبر رسید و اسلام آورد. وی برای گردآوری مطالبات خود از مردم مکه، نقشه زیرکانه‌ای کشید. او از دروازه مکه وارد شد، سران قریش را دید که از جریان خیبر سخت نگران بوده و در انتظار خبرند، لذا همگی دور شتر او را گرفته و با بی‌صبری هرچه تمام‌تر از اوضاع «محمد» سؤال می‌کردند. او در پاسخ آن‌ها گفت: «محمد» شکستی خورد که مانند آن را نشنیده‌اید، یارانش کشته و یا دست‌گیر شدند و خود او نیز دست‌گیر شد. سران یهود تصمیم دارند که او را به مکه آورند و در برابر دیدگان قریش اعدام کنند. این گزارش دروغ آنچنان آن‌ها را خوش حال ساخت که از فرط سرور در پوست نمی‌گنجیدند. سپس رو به مردم کرد و گفت:

در برابر این بشارت خواهش می‌کنم هرچه زودتر مطالبات مرا بدهید تا من، پیش از سوداگران دیگر به سرزمین خیبر روم و اسیران را خریداری کنم. مردم فریب خورده که دست از پا نمی‌شناختند، در مدت کمی تمام مطالبات او را پرداختند.

انتشار این خبر «عباس» عموی پیامبر را ناراحت ساخت. او خواست با «حجاج» ملاقات کند، امّا وی با اشاره چشم و ابرو، به عباس رسانید که حقیقت را بعدا به او خواهد گفت. حجاج در آخرین لحظات حرکت، با عموی پیامبر مخفیانه ملاقات کرد و گفت: من اسلام آورده‌ام و این نقشه برای این بود که طلب‌های خود را گرد آورم و خبر صحیح این است:

روزی که من از خیبر حرکت کردم، تمام دژهای خیبر به دست مسلمانان افتاده بود و «صفیه» دختر پیشوای آن‌ها «حییّ بن اخطب» اسیر شد و در ردیف زنان پیامبر قرار گرفت و این مطلب را سه روز پس از حرکت من انتشار بده. سه روز بعد، عباس بهترین لباس خود را پوشید و با گران‌ترین عطرها خود را خوش‌بو ساخت و عصا به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۲

دست گرفته وارد مسجد شد و شروع به طواف کعبه کرد قریش از تظاهر عباس به فرح و سرور متعجب شدند، زیرا در برابر این مصیبت بزرگی که به برادرزاده‌اش وارد آمده، باید لباس عزا بر تن می‌کرد. او تعجب آنان را با گفتار زیر از بین برده، گفت:

گزارشی که «حجاج» به شما داد، نقشه زیرکانه‌ای بود که مطالبات خود را از شما وصول کند. او اسلام آورده و موقعی از خیبر

حرکت کرده بود که بزرگ‌ترین پیروزی نصیب «محمد» شده و یهودیان خلع سلاح شده بودند: گروهی از آن‌ها کشته و دسته‌ای اسیر شده بودند. سران قریش از شنیدن این خبر بیش از حد ملول گشتند و چیزی نگذشت که خبر فتح و پیروزی مسلمانان به گوش آنان رسید. «۱»

سرگذشت فدک

اشاره

«فدک» سرزمین آباد و حاصل‌خیزی بود که در نزدیکی «خیبر» قرار داشت و فاصله آن با مدینه، در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می‌رفت «۲» سپاه اسلام، پس از آن‌که یهودیان را در «خیبر»، «وادی القری» و «تیما» درهم شکست و خلئی که در شمال مدینه احساس می‌شد، با نیروی نظامی اسلام پر کرد و برای پایان دادن به قدرت‌های یهودی در این سرزمین- که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می‌رفتند- سفیری به نام «محیط» پیش سران فدك فرستادند. «یوشع بن نون» که ریاست منطقه را بر عهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند.

همچنین بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزند و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنان را تأمین کند.

سرزمین‌هایی که در اسلام از طریق جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود، متعلّق به

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۴ و زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۴۰.

(۲). ر. ک: مراصد الاطلاع، ماده «فدك».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۳

عموم مسلمانان بوده و اداره آن به دست فرمانروای اسلام است، ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان می‌افتد، مربوط به شخص پیامبر و امام پس از وی است و اختیار این نوع سرزمین‌ها با او است. می‌تواند آن را ببخشد؛ می‌تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاك و اموال، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. «۱»

روی این اساس پیامبر «فدک» را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السّلام بخشید.

منظور از بخشیدن این ملك- چنان که قراین گواهی می‌دهد- دو چیز بود:

۱. زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام، طبق تصریح مکرر پیامبر، با امیر مؤمنان بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز داشت. علی علیه السّلام برای حفظ این مقام و منصب، می‌توانست از درآمد «فدك» حد اکثر استفاده را بکند. گویا دستگاه خلافت از این پیش‌بینی مطلع شده بود که در همان روزهای نخست، «فدك» را از دست خاندان پیامبر بیرون آورد.

۲. دودمان پیامبر- که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السّلام بود- باید پس از فوت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی می‌کرد. تا حیثیت و شرف پیامبر محفوظ می‌ماند. برای این هدف پیامبر «فدك» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می‌نویسند: وقتی آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ نازل گردید، «۲» پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدك را به وی واگذار کرد. «۳» ناقل این مطلب، ابو سعید خدری یکی از صحابه

بزرگ رسول خدا است.

---

(۱). حشر (۵۹) آیه‌های ۶ و ۷؛ این مطلب در کتاب‌های فقهی در بخش «جهاد»، تحت عنوان «فیء» و «أنفال» مورد بحث واقع شده است.

(۲). اسراء (۱۷) آیه ۲۶. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و درراه‌ماندگان را بپردازد.

(۳). مجمع البیان، ج ۳، ص ۴۱۱ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۶۸.

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حقّ نزدیکان و خویشاوندان پیامبر نازل شده و دختر وی روشن‌ترین مصداق «ذی القربی» است.

حتی در شام، هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین گفت:

خود را معرفی کن آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را برای تصدیق حرکت می‌داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید، خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. «۱»

خلاصه در اینکه این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علما اسلام اتفاق نظر است، ولی در اینکه هنگام نزول این آیه، پیامبر فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنّی نیز با آن موافق‌اند.

مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا برگرداند، به یکی از محدثان معروف «عبد اللّه بن موسی» نامه‌ای نوشت و از او درخواست نمود که او را در این خصوص راهنمایی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید. «۲» خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت: پیامبر اسلام دهکده «فدک» را به دختر خود فاطمه بخشیده و این یک مسئله مسلمی است و میان فرزندان زهرا در این مورد اختلاف نیست. «۳»

روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه‌ای که به دستش رسید، نامه‌ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السّلام

---

(۱). الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۷۶.

(۲). مجمع البیان، ج ۲، ص ۴۱۱ و فتوح البلدان، ص ۴۶.

(۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۱۷.

معرفی کرده بود. «مأمون» نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت: مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست و خود را مدافع وی معرفی کرد. جلسه قضاوت به مناظره او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه‌ای تحت عنوان «ردّ فدک به فرزندان زهرا» بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، «دعبل»- که در جلسه مناظره حاضر بود- برخاست و اشعاری سرود که مطلع آن چنین است:

أصبح وجه الزّمان قد ضحکابردّ مأمون هاشم فدکا «۱» شیعه در اثبات این مطلب که فدک ملک طلق زهرا علیها السّلام بود، به مدارکی که ارائه شد نیازمند نیست، زیرا صدّیق اکبر اسلام، امیر مؤمنان در یکی از نامه‌های خود که به استاندار بصره «عثمان بن

حنیف» نوشته است، صریحا مالکیت «فدک» را یادآور شده و می‌فرماید:

بلی کانت فی أیدینا فدک من کلّ ما أظلّته السّماء فشحّت علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین، و نعم الحکم اللّه «۲»؛

آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدك بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.

آیا با این تصریح می‌توان در صدق مطلب شك كرد؟

سرگذشت فدک پس از پیامبر

پس از درگذشت پیامبر، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر از ملك طلق خود محروم شد و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند. وی در صدد برآمد که از طریق قانون، حقّ خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

---

(۱). همان.

(۲). نهج البلاغه، نامه ۴۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۶

در درجه اول، دهکده فدك در اختیار او بود و همین تسلط نشانه مالکیت وی بود؛ با این حال، بر خلاف تمام موازین قضایی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. در صورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط بوده و به اصطلاح «ذو الید» است، گواه نمی‌خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السّلام و زنی را به نام «امّ ایمن» که پیامبر گواهی داده بود او از زنان بهشت است «۱» و بنا به نقل بلاذری «۲» آزادشده پیامبر به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد. دستگاه خلافت، به شهادت آن‌ها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبر از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه «تطهیر» «۳» حضرت زهرا و علی و فرزندانش از هر نوع آلودگی پیراسته‌اند و اگر آیه شامل زنان پیامبر بشود، به طور قطع دختر پیامبر از مصادیق واضح آن است، ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد و خلیفه وقت ادعای وی را غیر رسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبر گردید و نامه‌ای در خصوص فدك- که آن ملك طلق فاطمه است- نوشت و به وی داد.

در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبر برخورد کرد و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد و به او چنین گفت: از آنجا که علی در این جریان ذی نفع است، شهادت او قبول نیست و «امّ ایمن» زن است و شهادت یک زن ارزشی ندارد؛ سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. «۴»

«حلبی» در سیره خود مطلب را به گونه‌ای دیگر نقل کرده و می‌گوید: خلیفه، مالکیت فاطمه را تصدیق کرد، ناگهان دوست وی «عمر» وارد شد و گفت: نامه چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده‌ایم. وی گفت: تو به

---

(۱). الاصابهٔ، ج ۴، ص ۴۱۶.

(۲). فتوح البلدان، ص ۴۴.

(۳). إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً «احزاب (۳۳) آیه ۳۳».

(۴). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۷۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۷

درآمد فدک نیازمندی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کردند، از کجا هزینه جنگی آن‌ها را تأمین خواهی کرد و بعدا نامه را گرفت و پاره نمود. «۱»

اینجا است که انسان به واقعیت سخن یکی از متکلمان شیعه اذعان پیدا می‌کند.

ابن ابی الحدید می‌گوید: من به یکی از متکلمان امامیه، به نام «علی بن نقی» گفتم:

دهکده فدک آنچنان وسعت نداشت و سرزمین به این کوچکی که جز چند نخل بیشتر در آنجا نبود، این قدر ارزش نداشت که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. «۲»

او در پاسخ من چنین گفت: تو در این عقیده اشتباه می‌کنی. شماره نخل‌های آنجا از نخل‌های کنونی کوفه کمتر نبود. به طور مسلم، ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصلخیز، برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درآمد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت کمک بگیرد. از این رو، نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه بنی هاشم و فرزندان عبد المطلب را از حقوق مشروع خود، یعنی خمس غنایمی که سپاهیان اسلام در زمان خلفا به دست می‌آوردند، هم بی‌نصیب نمودند.

بی‌تردید، جمعیتی که باید دنبال زندگی بروند و با کمال نیازمندی به سر ببرند، هرگز اندیشه مبارزه با وضع موجود را در دماغ خود نمی‌پرورانند. «۳»

همو، از یکی از مدرسان بزرگ مدرسه غربی بغداد «علی بن الفارقی» این جمله را نقل می‌کند و می‌گوید: «۴» من به وی گفتم: آیا دختر پیامبر در ادعای خود راست‌گو بود؟

گفت بلی. گفتم: آیا خلیفه می‌دانست او زنی راست‌گو است؟ گفت بلی. گفتم چرا خلیفه حق مسلم او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: اگر خلیفه سخن فاطمه را از این جهت که زنی راست‌گو است، می‌پذیرفت و بدون درخواست شاهد، فدک را به وی رد می‌کرد، فردا از این موقعیت به سود

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۶۲.

(۲). ما موقعیت حاصلخیزی فدک را، در اول مقاله از کتاب مراصد الاطلاع به طور اجمال نقل کردیم.

(۳). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۳۶.

(۴). همان، ص ۲۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۸

شوهر خود علی استفاده می‌کرد و می‌گفت: خلافت مربوط به شوهرم علی است و او در این موقع ناچار بود، خلافت را به علی تفویض کند، زیرا او را راست‌گو می‌داند. امّا خلیفه برای اینکه راه این تقاضاها و مناظره‌ها بسته شود، او را از حق مسلم وی ممنوع ساخت.

ممنوعیت فرزندان فاطمه از فدک، در زمان خلیفه اول پی‌ریزی گردید و پس از در گذشت علی، معاویه زمام امور را به دست گرفت و فدک را میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان و فرزندش یزید) تقسیم کرد. در دوران خلافت مروان، همه سهام در اختیار وی بود که آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید. او نیز آن را به فرزندش «عمر بن عبد العزیز» داد. از آنجا که وی در میان خلفای بنی امیه مردی میانه‌رو بود، نخستین بدعت وی بازگردانیدن فدک به فرزندان زهرا بود پس از فوت وی، خلفای بعدی فدک را از دست بنی هاشم گرفتند و تا روزی که طومار زندگی خلفای بنی امیه درهم پیچیده شد، فدک در اختیار آنان باقی بود.

در دوران خلافت بنی عباس مسأله فدک نوسان عجیبی داشت؛ مثلا سفاح، آن را به عبد اللّه بن الحسن واگذار کرد و پس از وی

«منصور دوانقی» آن را بـاز گرفت، ولی فرزنـد او مهـدی آن را به اولاـد زهرا باز گردانیـد، پس از وی موسـی و هـارون روی مصالح سیاسـی از دست آن‌ها درآوردند؛ تا آن‌که نوبت خلافت به مأمون رسـید. او رسـما طی تشریفاتی حق را به صاحبانش واگذار کرد، پس از فوت وی باز وضع فدک تغییر یافت و گاهی مردود و گاهی ممنوع گشت. در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس، فدك بیش از آن‌که جنبه انتفاعی داشته باشد، جنبه سیاسی به خود گرفته بود. خلفای صدر اسلام به درآمد آن نیازمند بودند، ولی در زمان‌های بعـدی ثروت و پول در میـان امرا و خلفـا به قـدری بود که هرگز به درآمـد فـدك نیـازی نبود. از این رو، وقتی عمر بن عبـد العزیز، فدك را به اولاد فاطمه واگذار کرد، بنی امیه او را توبیخ کردند و گفتند: تو با این عملت شیخین (ابی بکر و عمر) را تخطئه کردی! او را وادار نمودند که درآمد آن را میان فرزندان فاطمه قسمت کند و اصل مالکیت آن را در اختیار

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۵۹

خود داشته باشد. «۱»

فدک در سنجش داوری

بررسـی پرونده «فدك» به روشـنی ثابت می‌کند که بازداری دختر پیامبر از حق مشـروع خود، یك جریان سیاسی بود مسأله روشن‌تر از آن بود که برای حـاکم وقت، مسـتور و پنهان بمانـد. از همین رو، دختر پیامبر در خطابه آتشـین و سراسـر فصاحت و بلاغت خود چنین می‌فرماید:

هـذا کتاب اللّه حکما و عدلا و ناطقا و فصلا یقول یَرِثُنِی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ «۲» و ورث سلیمان داود «۳» و بیّن عزّ و جلّ فی ما وزّع من الأقساط و شرع من الفرائض؛ «۴» این کتاب خـدا قرآن که حاکم و دادگری گویا و فیصـله‌بخش است، می‌گوید: حضـرت زکریا از خـدا درخواست کرد که خداوند به او فرزندی عطا کند که از او و خاندان یعقوب ارث ببرد. همچنین می‌گوید: سـلیمان از داود ارث برد. خداوند، سهام را در کتاب خود بیان کرده و فریضه‌هایی را روشن ساخته است.

بحث دربـاره دلالت دو آیه، بر وراثت فرزنـدان پیامبران از آن‌ها و حـدیثی که تنها خلیفه ناقل آن بود، مایه گستردگی سـخن است. «۵»

تسخیر «وادی القری»

پیامبر نه تنها در این محل به قدرت‌های ضد اسلامی پایان بخشید، بلکه لازم دید به «وادی القری»- که آنجا نیز نقطه اتکای یهودیان بود- رهسپار شود. وی شخصا

---

(۱). همان، ص ۲۷۸.

(۲). مریم (۱۹) آیه ۶.

(۳). نمل (۲۷) آیه ۱۶.

(۴). احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۴۵.

(۵). ر. ك: همین قلم، فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۲۵- ۳۴۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۰

چنـد روز دژ آنـان را محاصـره کرد و پس از پیروزی، قراردادی را کـه بـا مردم «خیبر» بسـته بـود، بـا آنـان نیز بسـت و از این طریق سرزمین «حجاز» را از شر فتنه‌گران یهود پاك ساخت و همه آنان را «خلع سلاح» کرده، تحت حمایت مسلمانان قرار داد. «۱»

عمره قضاء «۲»

مسلمانان پس از امضای صلح «حدیبیه» می‌توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال «عمره» شهر «مکه» را ترک گویند. آنان می‌بایست در این مدت، جز سلاح مسافر- که همان شمشیر است- سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره‌برداری کنند و مسلمانان مهاجر- که هفت سال بود، از خانه و زندگی خود دست شسته و برای حفظ آیین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند- بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بستگان و خویشاوندان و سرکشی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسلام اعلام کرد، کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه خدا محروم شده‌اند، آماده سفر شوند؛ جنب و جوش بی‌سابقه‌ای در میان آنان پدید آمد و اشک شوق در چشم‌هایشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبر با ۱۳۰۰ نفر حرکت کرده بود، سال بعد آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میان آنان شخصیت‌های بزرگی از مهاجر و انصار به چشم می‌خورد که در تمام نقاط، سایه به سایه پیامبر گام برمی‌داشتند. همچنین شصت شتر که علامت قربانی را

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۵۰.

(۲). عمره، اعمال مخصوصی است که در همه ایام سال می‌توان آن را انجام داد. بر خلاف اعمال حج که فقط در ماه ذی الحجّه باید آن را به جای آورد. و پیامبر روز دوشنبه ششم ذی القعدة الحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم «عمره» رهسپار مکه گردید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۱

به گردن داشتند، همراه خود آورده بودند. پیامبر از مسجد مدینه احرام بست و دیگران نیز از وی پیروی کردند. دو هزار نفر «لبیک» گویان با لباس‌های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آنچنان شکوه و جلالی داشت که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته‌ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید و سرسخت‌ترین دشمنان اسلام، مانند «خالد بن ولید» قهرمان جنگ «احد» و «عمرو عاص» سیاست‌مدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل شده و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبر، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می‌داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافل‌گیر کنند و خون گروهی از آن‌ها را- که جز سلاح مسافر چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هر گونه نگرانی، پیامبر یکی از افسران خود، «محمد بن مسلمه» را با دویست نفر مأمور کرد با اسلحه لازم مانند زره، نیزه و صد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت کنند و در دره «مرّ الظهران» که در نزدیکی خاک «حرم» «۱» است فرود آیند و منتظر ورود پیامبر شوند ...

جاسوسان قریش که حرکت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوار نظام در دره «مرّ الظهران» آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

«مکرز بن حفص» به نمایندگی از طرف قریش با پیامبر تماس گرفت و اعتراض قریش را به پیامبر تسلیم کرد. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز بر خلاف پیمان، عملی انجام نخواهیم داد و همگی بدون سلاح وارد حرم می‌شویم. این

(۱). شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را «حرم» می گویند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۲

افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند، در این نقطه توقف خواهند کرد و گامی فراتر نخواهند گذاشت پیامبر با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شبیخون بزنید و از بی‌سلاح بودن ما سوء استفاده کنید و بر سر ما بریزید، این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته‌اند؛ فورا به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذاشت.

قریش از دوراندیشی پیامبر آگاه شدند.

درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زیردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه‌ها و کوه‌های مجاور شهر سکنا گزیدند تا با پیامبر و یاران او روبه‌رو نشوند و کلیه کارهای آنان را از دور تحت نظر بگیرند.

پیامبر وارد مکه می‌شود

پیامبر در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده و صدای «لبّیک اللّهمّ لبّیک» آن‌ها در سرتاسر شهر طنین‌انداز بود، وارد مکه شد. آهنگ دل‌نواز این جمعیت فشرده آنچنان جالب بود که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آن‌ها علاقه و انعطاف خاصی به مردم مسلمان ایجاد کرد. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد.

وقتی طنین «لبیک» مسلمانان قطع شد، «عبد اللّه رواحه» که زمام شتر پیامبر در دست او بود با صدای رسا و آهنگ دل‌نواز خود، اشعاری را می‌خواند:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله‌خلّوا فکلّ الخیر فی قبوله

یا ربّ إنّی مؤمن بقیله‌أعرف حق اللّه فی قبوله «۱» - ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خدا باز کنید. بدانید، او سرچشمه خیر و منبع نیکی است.

- بار الها! من به گفتار او ایمان دارم و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم.

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۳

پیامبر روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به «ابن رواحه» دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او هم صدا شوند و آن دعا عبارت است از:

لا إله إلّا اللّه وحده وحده، صدق وعده، و نصر عبده و أعزّ جنده، و هزم الأحزاب وحده؛ خدائی جز او نیست، یگانه و بی‌همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت کنید) بنده خود را یاری کرد. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزب‌های کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد، کعبه، صفا و مروه در اختیار مسلمانان بود. اینگونه شعارهای گرم توحیدی، در محلی که سالیان درازی مرکز شرک و بت‌پرستی شده بود، ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروانشان وارد ساخت که پیروزی محمد را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی کرد.

موقع ظهر شد، پیامبر و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دسته جمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان با صدای

رسای خود اذان بگوید.

«بلال حبشی» که مدت‌ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید شکنجه می‌شد، به فرمان پیامبر بالای بام کعبه رفت و در نقطه‌ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت «محمد» بزرگ‌ترین جرم بود دست‌ها را بر گوش‌های خود نهاد و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا کرد. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می‌ساختند، به گوش بت‌پرستان و دشمنان توحید می‌رسید و آنچنان آنان را ناراحت و دگرگون می‌ساخت که «صفوان بن امیه» و «خالد بن اسید» گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند و صدای این غلام حبشی را نشنیدند. «سهیل بن عمرو» وقتی ندای تکبیر بلال را شنید، چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ و صدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون‌های فصول اذان- که نقطه مقابل عقاید موروثی آن‌ها بود- آنان را دچار شکنجه روحی می‌کرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۴

پیامبر، میان دو کوه «صفا» و «مروه» مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت‌پرستان انتشار داده بودند آب و هوای تب‌خیز مدینه، مسلمانان را از پای درآورده است؛ پیامبر در قسمتی از سعی خود، «هروله» کرد «۱» و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از «سعی» شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر از حالت احرام درآمدند. پیامبر دستور داد که دویست نفر به درّه «مرّ الظهران» بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأموران قبلی وارد حرم شوند و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه‌های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار کردند. آنان گروهی از «انصار» را نیز به عنوان مهمان به خانه‌های خود بردند و از این طریق در صدد جبران خدمات انصار- که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند- برآمدند.

پیامبر مکه را ترک می‌گوید

جلال و عظمت چشم‌گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذاشت و آنان با روحیه ملت مسلمانان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند که توقف پیامبر و یاران وی علاقه اهالی مکه را به آیین بت‌پرستی تضعیف کرده و رشته‌های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، پس از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام «حویطب» خدمت پیامبر رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش‌بینی شده، سپری گردیده است. هرچه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبر از صراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبر شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله

---

(۱). نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۵

سرزمین حرم را ترک گفتند.

میمونه، خواهر «امّ الفضل» همسر «عباس» که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود، به شوهر خواهر خود «عباس» عموی پیامبر پیغام داد که حاضر است به طور افتخاری با پیامبر اسلام ازدواج کند. پیامبر با پیشنهاد وی موافقت کرد و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم‌تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ

معنوی وی است. حتی پیامبر از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند، ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبر دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط «ابو رافع» غلام خود را مأمور کرد که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبر را همراه بیاورد. «۱»

دشمنان پیامبر پس از خروج مسلمانان، «میمونه» را سرزنش کردند، ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبر گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود، اثر نگذاشت. بدین وسیله وعده‌ای که پیامبر از یک سال پیش از راه رؤیای صادقه خود، از زیارت کعبه و بازشدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود، تحقق پذیرفت و آیه ۲۷ سوره فتح «۲» برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک که همان فتح مکه است- که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت- گزارش داد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۲- ۱۴ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۶۲- ۶۵.

(۲). لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۶

حوادث سال هشتم هجرت

جنگ موته

اشاره

سال هفتم هجرت سپری شد و مسلمانان در پرتو پیمان «حدیبیه» توانستند به طور دسته جمعی به زیارت کعبه بروند و در قلب حکومت بت‌پرستان، شعارهای جانانه و تکان‌دهنده‌ای به نفع آیین یکتاپرستی بدهند؛ تا آنجا که دل‌های برخی از سرداران قریش را مانند: «خالد بن ولید» «۱»، «عمرو عاص» و «عثمان بن طلحه» متوجه اسلام سازند. چیزی نگذشت که آنان به مدینه آمده، علاقه خود را به حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و آیین وی ابراز داشتند و ارتباط خود را با حکومت مکه که فقط اسکلتی بی‌روح از آن باقی مانده بود، قطع کردند. «۲»

برخی از سیره‌نویسان، اسلام آوردن خالد و یا عمرو عاص را در سال پنجم هجرت ضبط نموده‌اند، ولی به طور مسلم مسلمان شدن آن‌ها در آن سال نبوده است، زیرا خالد در جنگ «حدیبیه» که در سال ششم رخ داد، فرمانده قسمتی از سپاه قریش بوده و اسلام این دو سردار مقارن یکدیگر بوده است.

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال حمله‌های قریش در

---

(۱). واقدی، در المغازی، ج ۲، ص ۷۴۳- ۷۴۵، انگیزه گرایش این سردار را به اسلام، به گونه دیگر نوشته است.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۵۱- ۲۶۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۷

جنوب، اسلام و مسلمانان را تهدید نمی‌کرد؛ پیامبر به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند و قلوب مردمی را

که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم به سر می‌بردند به آیین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، «حارث بن عمیر» ازدی را با نامه‌ای روانه دربار فرمانروای شام کرد. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، «حارث بن ابی شمر» غسانی بود که به دست‌نشاندگی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می‌کرد. وقتی سفیر پیامبر وارد شهرهای مرزی شام گردید، «شرحبیل» که فرماندار سرزمین‌های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه شد و او را در دهکده «موته» دستگیر کرد پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه‌ای است از جانب پیامبر اسلام به فرمانروای مطلق شامات، یعنی «حارث غسانی». فرماندار بر خلاف تمام اصول انسانی و جهانی- که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است- دستور داد دست و پایش را بسته و او را کشتند.

پیامبر از جنایت «شرحبیل» آگاه شد و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد و مسلمانان را از این اعمال ناجوانمردانه آگاه ساخت. از این رو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر- که سفیر اسلام را کشته بود- دعوت کرد.

حادثه جانگدازتر

مقارن این جریان، حادثه جان‌گدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبر را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده و ناجوانمردانه سفیر پیامبر و سپاه تبلیغ او را کشته بودند- جدی‌تر ساخت.

در ماه ربیع سال هشتم، «کعب بن عمیر غفاری» از طرف پیامبر مأموریت یافت که با پانزده نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند به سرزمین «ذات اطلاح» که در پشت «وادی القری» قرار دارد، روانه شوند و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی و رسالت دعوت کنند. سپاه تبلیغ در آن محل فرود آمدند و با منطق نیرومند و محکم اسلام، آنان را به یکتاپرستی دعوت کردند. ناگهان مردم مخالفت شدیدی با آنان کرده

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۸

و به آنها حمله‌ور شدند.

سپاه تبلیغ، خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند و جانانه از خود دفاع کرده و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آنها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست و راه مدینه را پیش گرفت و جریان را به عرض پیامبر رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ و اعدام بی‌گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهاد صادر گردد و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. «۱»

فرمان جهاد صادر شد. در لشکرگاه مدینه (جرف) سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامی، شخصا به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد کرد و چنین فرمود:

به محلی می‌روید که سفیر اسلام را کشته‌اند؛ آنان را مجددا به اسلام و آیین یکتاپرستی دعوت کنید، اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیر صرف نظر کنید و در غیر این صورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می‌کنید. هان ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می‌برند ادب کنید.

به راهب و راهبه‌ها که در صومعه‌ها دور از غوغای اجتماع زندگی می‌کنند، متعرض نشوید. لانه‌های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر ویران سازید.

زنان و کودکان و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه‌ای را ویران نکنید! «۲»

هان ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسر عم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را «زید بن حارثه» بردارد و لشکر را هدایت کند و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه «عبد اللّه بن رواحه» است و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان

فرمانده کل برگزینید.

(۱). همان، ج ۲، ص ۱۲۸.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۵۵۷- ۵۵۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۶۹

سپس دستور حرکت صادر شد و خود پیامبر آن‌ها را با گروهی از مسلمانان تا «ثنیهٔ الوداع» مشایعت کرد، در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: دفع اللّه عنکم و ردّکم سالمین غانمین؛ خدا شرّ دشمن را از شما بازگرداند و صحیح و سالم و با غنایم جنگی بازگردید ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود، در پاسخ آنان، این شعر را خواند:

لکنّنی أسأل الرحمن مغفرهٔو ضربهٔ ذات قرع تقذف الزبدا «۱» - من از خدا آمرزش می‌خواهم و ضربه‌های شکننده که کف‌های خون از آن بیرون بریزد.

این جمله بیانگر اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده به شهادت در راه خدا است. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع می‌گرید. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه‌ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرم آیه زیر را می‌خواند:

وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا «۲»؛ قضای حتمی الهی بر این است که همگی وارد دوزخ شوید و افراد صالح از آنجا به بهشت روانه شوند. آن‌گاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورودم روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. «۳»

اختلاف درباره فرمانده یکم

برخی از سیره‌نویسان می‌نویسند: فرمانده اول زید بن حارثه، پسرخوانده پیامبر

(۱). و در شعر دوم چنین می‌گوید:

حتی یقال إذا مرّوا علی جسدیأرشده اللّه من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند. «بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۶۰ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۸».

(۲). مریم (۱۹) آیه ۷۱.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۰

بود و جعفر و عبد اللّه به ترتیب معاون‌های اول و دوم او بودند، ولی محققان شیعه بر عکس این پندار، حضرت جعفر بن ابی طالب را فرمانده کلّ قوا می‌دانند و دو نفر دیگر یعنی زید و عبد اللّه را معاون اول و دوم می‌شمارند. اکنون باید دید کدام یک از این دو نظر با حقیقت موافق است؟ برای یافتن این حقیقت دو راه وجود دارد.

۱. «زید بن حارثه» از نظر موقعیت اجتماعی و مراتب تقوایی و علمی، همسنگ «جعفر طیار» نبود. ابن اثیر، در اسد الغابه درباره جعفر می‌نویسد: او از نظر خلق و روحیات، قیافه و اندام، شباهت به پیامبر داشت و پس از علی به فاصله کوتاهی به پیامبر اسلام ایمان آورد. روزی ابو طالب علی را دید که در سمت راست پیامبر اسلام نماز می‌گزارد، به فرزند خود جعفر گفت: تو نیز در سمت چپ او (پیامبر) نماز بگزار.

جعفر، رئیس جمعیتی بود که برای حفظ آیین و مذهب خود، خانه و زندگی را در مکه ترک گفتند و به فرمان پیامبر به سرزمین حبشه پناه بردند. او که سرپرست مهاجران بود با منطق محکم و نافذ خود، قلب سلطان حبشه را به اسلام متوجه ساخت و با خواندن آیاتی از قرآن درباره حضرت مسیح و مادر وی مریم، دروغ گویی نمایندگان قریش را که برای بازگردانیدن آنان به خاک حجاز به حبشه آمده بودند ثابت کرد. او موفق شد حمایت فرمانروای حبشه را به پناهندگان جلب کرده و در نتیجه «نجاشی» نمایندگان قریش را از دربار خود راند. «۱»

جعفر، همان شخصیتی است که وقتی پیامبر در خیبر، از ورود وی از حبشه اطلاع یافت، شانزده قدم به استقبالش رفت و دست در گردنش افکند و پیشانی‌اش را بوسید و از شدت شوق سخت گریست و فرمود: نمی‌دانم به کدام یک از دو امر بیشتر مسرور شوم: آیا به قدوم شما از حبشه، یا به فتح خیبر آن هم به دست برادرت علی؟

او همان بزرگ مردی است که امیر مؤمنان از شجاعت و جوانمردی او، پس از مرگش یاد می کند. هنگامی که علی علیه السّلام شنید که عمرو عاص با معاویه بیعت کرده و

---

(۱). اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۸۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۱

قرار گذاشته‌اند که اگر بر علی پیروز شوند، حکومت مصر را در اختیار «عمرو» بگذارد؛ امیر مؤمنان از استماع این خبر ناراحت شد و یادی از شجاعت عموی خود حمزه و برادرش جعفر کرد و فرمود: اگر این دو نفر زنده بودند، ستاره پیروزی من طلوع می کرد. «۱»

آیا با چنین صفت برجسته‌ای که قسمتی از آن نقل گردید، عقل و خرد اجازه می‌دهد که پیامبر فرماندهی کل را به «زید» تفویض کند و جعفر را معاون اول او قرار دهد؟

۲. اشعاری که شاعران زبردست و توانای اسلام در سوگ این فرماندهان سروده‌اند، حاکی است که فرمانده کل جعفر بوده و معاونت، مربوط به دو نفر دیگر بوده است. حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت پس از رسیدن گزارش رقت‌بار مرگ فرماندهان قصیده‌ای سرود که متن آن در سیره ابن هشام مذکور است. وی در این باره چنین می گوید:

فرماندهانی که در نبرد «موته» یکی پس از دیگری کشته شدند، غریق رحمت خداوند شوند. آنان عبارتند از: جعفر، زید و عبد اللّه که به فاصله یکدیگر از عوامل مرگ استقبال کردند. «۲»

روشن‌ترین آن‌ها، قصیده «کعب بن مالک» است که در سوگ کشتگان موته سروده و تصریح می کند که نخستین فرمانده، جعفر بوده و شاعر خود شاهد جریان دستور پیامبر بود که نخست امارت را به جعفر تفویض فرمود:

---

(۱). و در این مورد رجزی دارد که ابن مزاحم در وقعه صفین، ص ۴۹ آن را نقل کرده است.

لو أنّ عدی یا بن حرب جعفرااو حمزة القوم الهمام الازهرا

رأت قریش نجم لیل ظهر (۲).

فلا یعبدن اللّه قتلی تتابعوابموته منهم ذو الجناحین جعفر

و زید و عبد اللّه حین تتابعواجمیعا و سبا المنیة تخطر چنان که ملاحظه می‌فرمایید لفظ «تتابعوا» گواه زنده‌ای است که مرگ این سه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۲ إذ یهتدونی بجعفر و لوائه‌قدام أوّلهم فنعم الأوّل - به یاد دارید موقعی که سربازان اسلام زیر

لوای نخستین فرمانده، یعنی جعفر بن ابی طالب قرار گرفتند و به جانب جهاد حرکت کردند.

این سرودها که در همان روزها گفته شده و از دستبرد حوادث محفوظ مانده، زنده‌ترین و نیرومندترین گواه است که آنچه سیره‌نویسان اهل تسنن در این باره نوشته‌اند، خلاف حقیقت است راویان برای یک رشته اهداف سیاسی- که فعلا مجال بازگویی آن‌ها نیست- آن را جعل کرده و نویسندگان سیره، بی‌تحقیق آن‌ها را وارد کتاب‌های خود کرده‌اند. جای شگفت اینجا است که ابن هشام با اینکه این قصاید را نقل کرده، «جعفر» را معاون اول قلمداد نموده است. «۱»

صف‌آرایی سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران، دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی‌های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند، اطلاعاتی داشتند. از این‌رو وقت حرکت و آمادگی سربازان اسلام به دولت روم گزارش داده شد، «هرقل» قیصر روم به کمک فرمانروای دست‌نشانده خود در سرزمین شام، عظیم‌ترین و نیرومندترین سپاه را برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده کرده بود، تنها «شرحبیل» فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده، برای جلوگیری از پیش روی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی «قیصر» با اطلاع قبلی با صد هزار سرباز از روم حرکت کرد و در «مآب» که یکی از شهرهای «بلقا» است، فرود آمد و در آنجا به عنوان نیروی ذخیره امدادی توقف کرد. «۲»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۴- ۳۸۷.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۰ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۷۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۳

گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از آن‌ها کمتر بودند، روی گزارش‌هایی بود که در مورد فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هرچه هم دلیر باشند یک‌دهم این سپاه کافی بود.

همچنین در مقام سنجش استعداد دو نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان‌تر بود: خواه از نظر تعداد نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک‌های جنگی، زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملا ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی و وسایل نقلیه، با رومیان هم‌طراز نبودند. از همه بالاتر قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره‌مند بودند و حالت دفاعی داشتند. در این صورت نیروی مهاجم باید آنچنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران کند.

با این ملاحظات، فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می‌دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده، بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فورا برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه‌نگاری به عرض پیامبر رسانده و از او کسب تکلیف کنند. این نظر نزدیک بود تصویب شود که معاون دوم فرماندهی «عبد اللّه بن رواحه»- همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود- برخاست و خطابه آتشینی ایراد کرد و چنین گفت:

به خـدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سـلاح و زیادی اسب با دشـمن نبرد نمی‌کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرامی داشته است با دشمن روبه‌رو می‌شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۴

ما در جنگ «بدر» دو اسب و در روز «احد» یک اسب بیش نداشتیم اما در این نبرد در انتظار یکی از دو سرنوشت هستیم: یا بر آن‌ها پیروز می‌شویم و این همان وعده‌ای است که خدا و رسول به ما داده است و برای وعده او خلافی نیست و یا به شـهادت می‌رسـیم و در این صورت به برادران خود ملحق می‌شویم.

این خطابه، روح جهاد را در سـپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند. هر دو سپاه در نقطه‌ای به نام «شارف» با هم روبه‌رو شدند، ولی روی مصالح نظامی سـپاه اسـلام مقداری عقب‌نشینی کرد و در سرزمین «موته» فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت‌های مختلفی تقسیم کرد و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد.

حملات و جنگ‌های تن‌به‌تن آغاز شـد. او بایـد پرچم را به دست بگیرد و حملات سـربازان خود را هـدایت کنـد و در عین حال به جنگ و دفاع نیز بپردازد.

از رجز و حماسه‌های او که در موقع حمله بر دشـمن خوانـده است، شـجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هدف کاملا پیدا است. او در موقع حمله چنین می‌گفت: مسـرورم که بهشت موعود نزدیـک شـده، بهشت پـاکیزه که نوشابه‌هـای گوارا دارد و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آیین توحید کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور شده است، من مصـمم هسـتم که هر موقع با آنان رو به رو شدم، ضربت خود را بر آن‌ها وارد سازم. «۱»

فرمانده اول اسـلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیدی کرد. هنگامی که خود را در حلقه محاصـره دشـمن دید، و شهادت خود را قطعی دانست، برای اینکه دشمن از

---

(۱). اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سیره، ج ۲، ص ۳۷۸ آورده، در اینجا نقل می‌کنیم:

یا حبّذا الجنة و اقترابهاطیبة و باردا شرابها

و الروم روم قد دنا عذابهاکافرة بعیدة أنسابها

علیّ إذ لاقیتها ضرابها فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۵

اسب وی اسـتفاده نکند و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است، از اسب فرود آمد و ضربتی بر وی وارد سـاخت و او را از حرکت بـازداشت و به دفـاع و حمله خود ادامه داد. در این میان دست راست او قطع گردیـد وی برای اینکه پرچم پیـامبر به زمین نیفتـد، پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردنـد، با بازوان خود پرچم را نگاه داشت و سرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاک‌ها افتاد و جان سپرد.

آن‌گـاه نوبت معـاون اول، «زیـد بن حـارثه» فرا رسـید. او پرچم را به دوش گرفت و بـا شـهامت کم‌نظیری انجـام وظیفه کرد و بر اثر ضربات نیزه‌ها جان سپرد. معاون دوم «عبد اللّه بن رواحه» پرچم را به دست گرفت و بر اسب خود سوار شد و اشـعار حماسی خود را سرود. در جریـان نبرد، گرسـنگی سـخت بر او فشار آورده بود. لقمه غـذایی به دست او دادنـد که گرسـنگی را برطرف کنـد. هنوز چیزی از آن نخورده بود که صدای هجوم سیل‌آسای دشمن به گوش وی رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز شد فرمانده کل قوا و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند، امّا پیامبر این وضع را پیش‌بینی کرده و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، «ثابت بن اقرم» پرچم را برداشت رو به سربازان اسلام کرد و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید همگی گفتند: تو فرمانده ما باش وی گفت: من هرگز این کار را نمی‌پذیرم، دیگری را انتخاب کنید.

سپس خود «ثابت» و مسلمانان، «خالد بن ولید» را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه‌ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۷۷۶ سرگردانی سپاه اسلام ..... ص : ۷۷۵

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۶

که در نوع خود بی‌سابقه بود. او دستور داد که در نیمه شب- که پرده سیاهی همه جا را فراگرفته بود- به نقل و انتقال آن هم با سر و صدا مشغول شوند. «میمنه» جای خود را به «میسره» و بالعکس بدهد و ستون مقدم به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد و این انتقال تا سپیدی صبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دور دست حرکت کنند و در طلیعه صبح با دادن شعار «لا اله الّا اللّه» به مسلمانان بپیوندند. تمام این نقشه‌ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است. اتفاقا همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری کردند و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهامت زاید الوصفی می‌جنگیدند، اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، باید صلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. «۱»

سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند بازگردند. بزرگ‌ترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت کردند و سرانجام جان به سلامت بردند، تدبیر نظامی فرمانده جدید، از این نظر که تدبیر خردمندانه‌ای بود و مسلمانان را از مرگ نجات داد و سالم به مدینه بازگرداند مورد تمجید و ستایش است. «۲»

سربازان اسلام به مدینه بازمی‌گردند

پیش از ورود سربازان اسلام به مدینه، گزارش‌هایی از وضع نبرد و عقب‌نشینی سربازان اسلام، به مدینه رسیده بود. از این رو، مسلمانان به استقبال سربازان اسلام شتافته و تا اردوگاه مدینه «جرف» از آنان استقبال کردند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۱، ۳۸۸ و ۳۸۹.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۷

با اینکه عمل فرمانده جدید، یک تاکتیک خردمندانه‌ای بود، از آنجا که این کار با احساسات افتخار آفرین مسلمانان و شهامت ذاتی و اصیل آنان تطبیق نمی‌کرد، عقب‌نشینی آنان در نظر مسلمانان جلوه خوبی نداشت و یک کار زیبا تلقی نگردید. لذا استقبال از آنان با شعارهای زننده‌ای ماند: ای فراریان! چرا از جهاد فرار کردید؟ و با ریختن و پاشیدن خاک بر سر و صورت سربازان انجام گرفت. رفتار مسلمانان با این گروه آنچنان خشونت‌آمیز بود که بسیاری از شخصیت‌هایی که در جنگ شرکت کرده بودند، ناچار شدند مدتی در خانه بنشینند و در انظار ظاهر نشوند و اگر بیرون می‌آمدند، مردم با انگشت خود به آن‌ها اشاره کرده می‌گفتند: او از کسانی است که از جهاد فرار کرده است. «۱»

عکس العمل مسلمانان در برابر عقب‌نشینی خردمندانه سربازان اسلام، حاکی از روح شهامت و مجاهدتی است که ایمان به خدا و روز رستاخیز در آن‌ها پدید آورده بود؛ به گونه‌ای که کشته شدن در راه خدا را بر چنین عقب‌نشینی ترجیح می‌دادند.

افسانه به جای تاریخ

از آنجا که امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام در میان مسلمانان لقب «اسد اللّه» را دارد، برخی خواسته‌اند در برابر او سرداری بتراشند و به او لقب «سیف اللّه» بدهند و این کسی جز خالد بن ولید نخواهد بود. از این نظر می گویند پیامبر به وی، پس از بازگشت از جنگ «موته» لقب «سیف اللّه» داد.

اگر پیامبر به مناسبت دیگری به وی لقب مزبور را می‌بخشید، جای گفت‌وگو نبود، اما اوضاع و احوال پس از بازگشت از نبرد «موته» ایجاب نمی کرد که پیامبر به او چنین لقبی را ببخشد. آیا کسی که در رأس گروهی قرار می گیرد که مسلمانان به آنان لقب «فراریان» می‌دهند و از آن‌ها با پاشیدن خاک به سر و صورتشان استقبال می کنند،

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۲- ۳۸۳ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۷۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۸

شایسته است که پیامبر به او لقبی مانند سیف «سیف اللّه» بدهد؟ اگر او در نبردهای دیگر، مظهر کامل سیف اللهی باشد، در این نبرد مظهر چنین لقبی نبود و جز یک تدبیر نظامی قابل تحسین از وی چیزی سر نزد و گرنه به او و زیردستانش لقب «فراریان» نمی‌دادند.

ابن سعد می‌نویسد: «موقع عقب‌نشینی، گروهی از سربازان روم، سربازان اسلام را تعقیب کرده و دسته‌ای را به قتل رسانیدند». «۱»

سازندگان افسانه لقب «سیف اللّه» برای تحکیم مطلب خود این جمله را نیز افزوده‌اند: «موقعی که خالد به مقام فرماندهی رسید، دستور حمله داد و خود نیز شجاعانه حمله کرد و نه شمشیر در دست او شکست و تنها یک سپر در دستش باقی ماند».

سازنده این دروغ دیگر غفلت کرده که اگر خالد و سربازانش در صحنه نبرد، چنین هنرنمایی را از خود نشان داده بودند، چرا مردم مدینه به آنان لقب «فراریان» دادند و چرا با افشاندن خاک از آنان استقبال کردند. در این صورت، لازم بود با کشتن گوسفند و افشاندن عطر و گلاب از آنان استقبال کنند.

پیامبر در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر، در مرگ و شهادت پسر عم خود، «جعفر» سخت گریست، برای اینکه همسر وی «اسماء بنت عمیس» را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یک‌سره به خانه جعفر رفت و رو به «اسماء» کرد و فرمود: فرزندان من کجایند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر به نام‌های: «عبد اللّه»، «عون» و «محمد» را به خدمت پیامبر آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبر به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است لذا گفت: گویا فرزندان من یتیم شده‌اند؟ زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می کنید. در این لحظه پیامبر سخت گریست، به حدی که

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۲۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۷۹

دانه‌های اشک از محاسن وی می‌ریخت. سپس پیامبر به دختر گرامی خود فاطمه دستور داد که غذایی تهیه کند. حضرت از خانواده جعفر سه روز پذیرایی کرد. پس از این جریان، داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه، همیشه در دل پیامبر بود و هر موقع

وارد خانه خود می‌شد بر آن‌ها زیاد می گریست. «۱»

غزوه ذات السلاسل

اشاره

از روزی که پیامبر به مدینه، مهاجرت کرد و مدینه را کانون اسلام و محل تمرکز مسلمانان قرار داد. پیوسته مراقب اوضاع دشمنان و جنب و جوش‌ها و توطئه‌های آنان بود؛ به کسب اطلاع و به دست آوردن اخبار دقیق از حوال توطئه‌چینی مشرکان، اهمیت زیادی می‌داد که افراد زبردست و توانایی را، به عناوین گوناگون به اطراف مکه و میان تیره‌های مختلفی از مشرکان روانه سازد، تا او را به موقع از تصمیمات مخالفان و توطئه آنان آگاه سازند.

در پرتو آگاهی از توطئه‌ها، چه بسا نقشه‌هایی را در نطفه خفه می‌کرد و پیش از آن‌که دشمن از محل خود حرکت کند، سربازان اسلام به فرماندهی خود پیامبر و یا یکی از افسران ارشد اسلام، دشمن را غافل‌گیر کرده، جمع آنان را متفرق می‌ساختند.

در نتیجه، اسلام از خطر دشمن محفوظ می‌ماند و از خون‌ریزی و کشت و کشتار زیاد، جلوگیری می‌شد.

امروز آگاهی از قدرت و میزان آمادگی و نقشه‌های پنهانی دشمن، یکی از عوامل بزرگ پیروزی محسوب می‌شود. دولت‌های بزرگ جهان، سازمان‌ها و تشکیلات دامنه‌داری برای پرورش جاسوس و اعزام و شیوه بهره‌برداری از آن دارند. مبتکر این عمل در اسلام، پیامبر بوده است و پس از وی خلفای اسلام و به ویژه امیر مؤمنان، جاسوس‌های زیادی را به کارهای مختلفی می گمارد. وقتی فرمانروایی را به جایی

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۵۴- ۵۵ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۰

اعزامی کرد به افرادی دستور می‌داد تا اوضاع زندگی و نحوه معاشرت او را تحت مراقبت بگیرند و رفتار و کردارش را به امام گزارش دهند. علی علیه السّلام در نامه‌های توبیخی که به استانداران نوشته «۱»، به این موضوع اشاره نموده است.

پیامبر گرامی در سال دوم هجرت، هشتاد نفر از مهاجران را به فرماندهی «عبد اللّه جحش» مأمور که در نقطه‌ای فرود آیند و او را از حرکات و توطئه‌های قریش آگاه سازند.

اگر پیامبر در جنگ «احد» غافل‌گیر نشد و پیش از ورود دشمن، قوای خود را در بیرون مدینه متمرکز ساخت و یا در جنگ احزاب، پیش از رسیدن سپاه عرب، خندقی هولناک پیش پای دشمن پدید آورد، همه و همه روی اطلاعات دقیقی بود که مأموران مسلمان و دل‌آگاه پیامبر، در اختیارش می گذاشتند و از این راه، به یکی از وظایف مذهبی خود در حفظ آیین توحید از خطر سقوط، عمل می‌کردند. این شیوه خردمندانه پیامبر، سرمشق بزرگی برای مسلمانان است. روی این اصل، باید رهبران بزرگ اسلام از هر گونه توطئه که بر ضد اسلام در دل کشورهای اسلامی و یا زوایای جهان انجام می گیرد، دقیقا آگاه شوند و جرقه‌ها را پیش از شعله‌ور شدن خاموش سازند و از همان راهی که پیامبر بزرگ اسلام رفته و به مقصد رسیده، بروند و نتیجه مطلوب را به دست آورند و این کار در این زمان بدون تجهیزات کافی عملی نیست.

در غزوه «ذات السلاسل» از طریق کسب اطلاعات دقیق از توطئه دشمن، فتنه گسترده‌ای خاموش شد. اگر پیامبر این راه را به روی خود می‌بست، با زیان‌های غیر قابل جبران رو به رو می‌شد.

در این جنگ مأموران پیامبر گزارش دادند که در سرزمینی به نام «وادی یابس» هزاران نفر با یکدیگر هم‌پیمان شده‌اند که با تمام

قوا در کوبیدن اسلام بکوشند: یا در این راه کشته شوند و یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و افسر دلاور و فاتح او علی علیه السّلام را از پای درآورند.

---

(۱). نهج البلاغه، بخش نامه‌ها، نامه‌های ۳۳ و ۴۵. مسأله نظام «تجسس» و کسب اطلاعات در حکومت اسلامی به صورت گسترده در کتاب مبانی حکومت اسلامی، ج ۲ نوشته شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۱

علی بن ابراهیم قمی، در تفسیر خود می‌نویسد: پیک وحی، پیامبر را از توطئه آنان آگاه ساخت. «۱» اما دانشمند محقق جهان تشیع، مرحوم «شیخ مفید» می‌گوید: یکی از مسلمانان چنین گزارشی به پیامبر داد و محل توطئه را «وادی الرمل» معرفی کرد «۲» و نیز افزود که قبایل مزبور تصمیم گرفته‌اند: شبانه به مدینه حمله کنند و کار را یک‌سره سازند. «۳»

پیامبر لازم دید مسلمانان را از این خطر بزرگ آگاه کند. در آن روز، رمز گرد آمدن مردم برای نماز و یا شنیدن مطلب لازم جمله: «الصلاة جامعة» بود از این رو منادی به دستور پیامبر در نقطه مرتفعی از بام مسجد قرار گرفت و جمله مزبور را با صدایی رسا بازگو کرد. چیزی نگذشت که مسلمانان در مسجد گرد آمدند و پیامبر بالای منبر قرار گرفت. وی در ضمن بیانات خود چنین فرمود: دشمنان خدا در کمین شما نشسته‌اند و تصمیم گرفته‌اند که با حمله شبانه، شما را غافل‌گیر سازند، گروهی باید برای دفع این فتنه قیام کنند. در این لحظه، دسته‌ای برای این کار معین گردیدند و فرماندهی لشکر به «ابی بکر» واگذار شد. او با ستون مخصوصی به جانب قبیله «بنی سلیم» رهسپار گردید. مسافتی را که سربازان اسلام طی کردند، سنگلاخ عجیبی بود و قبیله مزبور در میان درّه بسیار وسیعی زندگی می‌کردند. وقتی که سربازان اسلام خواستند به دره سرازیر شوند، با مقاومت «بنی سلیم» روبه‌رو شدند و فرمانده سپاه چاره‌ای جز این ندید که از همان راهی که آمده بود بازگردد. «۴»

علی بن ابراهیم می‌نویسد: وقتی سران قوم به ابی بکر گفتند منظور از این لشکرکشی چیست؟ وی در پاسخ آن‌ها گفت: من از طرف پیامبر مأمورم اسلام را بر شما عرضه بدارم و اگر از پذیرفتن آن سربرتافتید با شما نبرد کنم. در این لحظه سران

---

(۱). تفسیر علی بن ابراهیم، ج ۲، ص ۴۳۴، سوره عادیات.

(۲). احتمال دارد «وادی الرمل» (بیابان شنزار)، همان «وادی یابس» (بیابان خشک) باشد.

(۳). شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۶.

(۴). همان، ص ۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۲

قبیله، زیادی و انبوهی نفرات خود را به رخ وی کشیده، او را سخت مرعوب ساختند و او علی رغم تمایلات سربازان اسلام به جنگ، دستور بازگشت داده و همه را به مدینه بازگردانید.

بازگشت سپاه اسلام با آن وضع، پیامبر را متأثر ساخت. این بار، پیامبر مقام فرماندهی را به دوست وی، «عمر» واگذار کرد. این دفعه دشمنان از اول بیدارتر و در دهانه درّه زیر سنگ‌ها و درختان، پنهان شده بودند. از این‌رو، موقع ورود سربازان اسلام، از کمین‌گاه‌های خود درآمدند و دلاورانه جنگیدند و فرمانده سپاه به سربازان خود، فرمان عقب‌نشینی داد و آنان به مدینه بازگشتند.

«عمرو عاص» سیاست‌مدار حیله‌گر عرب- که در آن روزها تازه اسلام آورده بود- خدمت پیامبر رسید و گفت: «الحرب خدعة» پیروزی در جنگ، تنها در گرو شجاعت و قدرت بازو نیست، بلکه قسمتی از آن، مربوط به کاردانی و نیرنگ است. اگر من این بار سربازان اسلام را رهبری کنم گره از کار می‌گشایم. پیامبر روی مصالحی با نظر او موافقت کرد، ولی او نیز به سرنوشت فرماندهان

گذشته گرفتار شد.

امیر مؤمنان به مقام فرماندهی برگزیده شد

این شکست‌های پیاپی مسلمانان را با اندوهی جان‌کاه روبه‌رو ساخت. در آخرین بار، پیامبر سپاهی تنظیم کرد و علی را به مقام فرماندهی انتخاب کرد و پرچمی به دست او داد. علی وارد خانه خود شد و پارچه مخصوصی را که در لحظات دشوار بر سر می‌بست، از همسر گرامی خود فاطمه علیها السّلام درخواست کرد و آن را به سر خود بست. دختر پیامبر با دیدن این منظره که شوهر عزیزش به جانب امر دشوار و هولناکی رهسپار است به شدت گریست و پیامبر او را دلداری داد و اشک از دیدگان فاطمه پاک کرد. سپس علی را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. علی علیه السّلام در حالی که بر اسب ابلقی سوار بود و دو لباس «یمنی» بر تن داشت و نیزه ساخت هند در دست گرفته بود، به راه افتاد. وی مسیر خود را کاملا عوض کرد، تا آنجا که سربازان تصور کردند او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۳

رهسپار سمت عراق است. پیامبر جمله زیر را بدرقه علی علیه السّلام کرد و فرمود «أرسلته کرّارا غیر فرّار» او را به فرماندهی برگزیدم، زیرا او فرماندهی حمله‌ور است و هرگز پشت به میدان نمی‌کند.

تخصیص این گفتار به علی علیه السّلام حاکی است که فرماندهان قبلی، نه تنها شکست خورده بودند، بلکه بر خلاف اصول نظامی اسلام، عقب‌نشینی آن‌ها توأم با هزیمت بوده است.

رمز پیروزی امیر مؤمنان در این نبرد

رمز پیروزی علی علیه السّلام را می‌توان در سه مطلب خلاصه کرد:

۱. دشمن را از حرکت خود آگاه نساخت، زیرا مسیر حرکت خود را عوض کرد تا حرکت وی را اعراب بیابان‌گرد و قبایل مجاور به دشمن نرسانند.

۲. او کاملا به یک اصل مهم نظامی، یعنی اصل «استتار» عمل کرد: شب‌ها راه می‌رفت و روزها در محلی پنهان می‌شد و به استراحت می‌پرداخت. هنوز به دهانه دره نرسیده بود که به همه سربازان دستور استراحت داد. از طرفی، برای اینکه دشمن از ورود آنان به نزدیکی دره آگاه نشود، مقرر فرمود که سربازان اسلام دهان اسبان خود را ببندند که شیهه آن‌ها دشمن را آگاه نسازد. سپیده دم، علی علیه السّلام نماز صبح را با یاران خود خواند و سربازان را از پشت کوه تا بالای آن و از آنجا به داخل درّه حرکت داد. سپاهیان نیرومند اسلام به فرماندهی افسری دلاور و شجاع، برق‌آسا به دشمن خواب‌آلود حمله برده، گروهی را دستگیر کردند و دسته‌ای نیز پا به فرار گذاشتند.

۳. دلاوری و شجاعت بی‌نظیر امیر مؤمنان- که هفت تن از دلاوران دشمن را که به مقاومت پرداخته بودند، از پای درآورد- آنچنان زهر چشمی از دشمن گرفت که دیگر در خود توان مقاومت ندیده، با ترک غنایم زیاد پا به فرار گذاشتند. «۱»

---

(۱). تفسیر فرات، ص ۲۲۲- ۲۲۶ و مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۲۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۴

سردار دلاور اسلام با پیروزی بی‌سابقه‌ای به مدینه بازگشت. پیامبر، سپاه اسلام را با گروهی از یاران خود استقبال کرد فرمانده سپاه با دیدن پیامبر، فورا از اسب پیاده شد. پیامبر در حالی که دست خود را بر پشت علی می‌زد، فرمود: بر اسب سوار شو خدا و رسول از تو راضی است. در این لحظه، پرده اشکی از فرط شادی و زیادی سرور، در دیدگان علی حلقه زد و پیامبر جمله تاریخی خود را

درباره علی اینگونه بیان فرمود:

اگر نبود که گروهی از امت من، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته‌اند، درباره تو نیز بگویند؛ در حق تو سخنی می گفتم که از جایی عبور نمی کردی، مگر اینکه خاك زیر پایت را برای تبرك برمی گرفتند. «۱»

این جانبازی و فداکاری به قدری ارزش داشت که سوره «العادیات» درباره این واقعه نازل گردید. سوگند بدیع و شورانگیز این سوره، به منظور تقدیر از روح نظامی و بطولت سربازان فداکار این واقعه است.

وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً، فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً، فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً، فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً، فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً؛ سوگند به اسبان دونده که نفس زنان به جانب میدان پیش می‌روند و بر اثر برخورد سم آنها به سنگ‌ها، برق از آن‌ها می‌جهد و صبحگاهان برق‌آسا بر دشمن حمله می‌برند و با حرکت سریع خود ذرّات غبار را در فضا پراکنده می کنند و دشمن را در حلقه محاصره قرار می‌دهند.

پاسخ به یک پرسش

در سال‌های ملی شدن صنعت نفت که مزدوران شوروی، برای تبلیغ مارکسیسم و افکار الحادی خود، میدان را از هر نوع مانع و رادعی خالی می‌دیدند؛ گاهی لب به اعتراض گشوده و از معارف اسلامی انتقاد می کردند. روزی یکی از اعضای آنان، از

---

(۱). یا علی لو لا ـ أننی أشفق أن تقول فیك طوائف من أمتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت فیك الیوم مقالا لا تمرّ بملإ من الناس إلّا أخذوا التراب من تحت قدمیك «شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۴- ۸۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۵

نگارنده فلسفه سوگندهای وارد در این آیه‌ها را پرسید. لحن سؤال حاکی بود که این نوع سوگندها در نظر او فاقد اهمیت است. از این رو، در برابر آن لب نازك می کرد و سر تکان می‌داد و می گفت: «سوگند، به اسبان نفس‌زن و جرقه‌های جهنده از لای سم و سنگ چه معنایی دارد؟ نگارنده در جواب وی، این مطلب را یادآور شد که سوگند به اسبان مجاهدان و سربازان پیکارگر، یا قسم بر جرقه‌های جهنده از لابه‌لای سم و سنگ، ترسیم‌گر اهمیت جهاد و پیکار بر ضد ستمگران است. این سپاه پیکارگر، نه تنها خود سودمند و ارزش‌مند است، بلکه اسبان آن‌ها و جرقه‌های جهنده از زیر سم آنان نیز، مقدس‌اند چه ارزشی بالاتر از اینکه جهادگران، در پرتو این وسایل، کمر ظالمان و ستمگران را می‌شکنند و بشر را از زیر یوغ تعدی و تجاوز آنان می‌رهانند.

قرآن از این طریق، یعنی با مقدس شمردن مرکب‌های مجاهدان و همهمه نفس‌ها و جرقه‌های آنان، افراد با ایمان را به جمع‌آوری نیرو، برای شکستن سدهای آهنین که ملت‌ها را در میان آن‌ها زندانی کرده‌اند، دعوت می کند.

گروه آزادی‌بخش، نه تنها خودشان مقدس‌اند، بلکه اسب‌ها و صدای نفس‌ها و برق پاهای آن‌ها نیز شرافت دارد و امروز، آن اسب‌ها به مرکب‌های تندرو زمینی و همهمه نفس‌های آن‌ها به غرش هواپیماها تبدیل یافته و بسان وسایل عصر رسالت، هاله‌ای از قداست و شرافت آن‌ها را فراگرفته است. «۱»

این بود خلاصه غزوه «ذات السلاسل» که مفسران و تاریخ‌نویسان شیعه با اسناد صحیح آن را ضبط کرده‌اند، ولی تاریخ‌نویسان اهل تسنن، مانند طبری «۲» حادثه را طور دیگر نقل کرده‌اند و با آنچه ما در اینجا نقل کردیم فرق زیادی دارد. بعید نیست که «ذات السلاسل» نام دو غزوه باشد که هر کدام از دو گروه به نقل یکی پرداخته و به

---

(۱). در مورد سوگندهای قرآن و ارزش خصوص این سوگند، به کتاب سوگندهای قرآن، نگارش دوست عزیز آقای ابو القاسم رزاقی، که با مقدمه این جانب انتشار یافته است؛ مراجعه فرمائید.

(۲). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۰؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۹۰- ۱۹۱ و واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۶۹- ۷۷۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۶

عللی از نقل دیگری سرباز زده‌اند.

فتح مکه

اشاره

سرگذشت «فتح مکه» از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشن‌گر اهداف مقدّس پیامبر اسلام و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راست‌گویی و وفاداری پیامبر و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد «حدیبیه» امضا کرده بودند، روشن می‌گردد و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای مواد صلح‌نامه، آشکار می‌شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر را در گشودن آخرین و سخت‌ترین دژ دشمن ثابت می‌کند. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه‌های بزرگ نظامی گذرانده بود که بسان یک فرمانده توانا نقشه فتح را، آنچنان ترسیم کرد که بدون رنج و مشقت، بزرگ‌ترین پیروزی نصیب مسلمانان شد.

سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبر به حفظ جان و مال دشمنان خون‌آشام خود، روشن می‌گردد. آن مرد بزرگ با روشن‌بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت و عفو عمومی را اعلام کرد.

در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبر اسلام بسته شد که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای پیمان ببندند. بر اساس این ماده قبیله «خزاعه» با مسلمانان هم‌پیمان شدند و پیامبر اسلام دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت و قبیله «بنی کنانه» که از دشمنان دیرینه قبیله «خزاعه» و هم مرز آنان بودند، با قریش هم‌پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قرارداد صلح ده‌ساله که حافظ امنیت اجتماعی و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۷

صلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید بر ضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند و یا هم‌پیمانان خود را بر ضد هم‌پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، طرفین در صلح و رفاه و امنیت به سر می‌بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت‌پرست انجام دادند.

پیامبر در ماه «جمادی الاولی» سال هشتم، یک هنگ سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه‌های شام برای سرکوبی عمّال روم- که مبلغان بی‌پناه اسلام را ناجوانمردانه کشته بودند- اعزام کرد. سپاه اسلام در این مأموریت جان به سلامت بردند و فقط سه افسر و بیش از چند سرباز کشته ندادند، ولی با پیروزی چشم‌گیری که از مجاهدان اسلام انتظار می‌رفت، بازنگشتند و عملیات آن‌ها بیشتر به حالت «جنگ و گریز» شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده‌اند.

از این‌رو، تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله «بنو بکر» «۱» اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند که شبانه به قبیله «خزاعه»- که با مسلمانان هم‌پیمان بودند- حمله ببرند و گروهی را کشته و دسته‌ای را اسیر سازند.

حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته‌ای از قریش شبانه در جنگ بر ضد «خزاعه» شرکت کردند و از این طریق پیمان «حدیبیه» را زیر پا نهاده، صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خون‌ریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده و دسته‌ای اسیر گردیدند. عده‌ای نیز خانه و آشیانه را

---

(۱). «بنو بکر بن عبد مناهٔ بن کنانه» تیره‌ای از «کنانه» هستند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۸

ترک گفته و به مکه- که سرزمین «امنی» برای عرب به شمار می‌رفت- پناه بردند.

آوارگانی که به مکه آمده بودند به خانه «بدیل بن ورقاع» «۱» رفته، سرگذشت جان‌گداز قبیله خویش را تشریح کردند.

ستم دیدگان «خزاعه» برای این که ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبر برسانند، رئیس قبیله خود «عمرو سالم» را خدمت پیامبر فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جان‌سوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر را به احترام آن پیمانی که با قبیله «خزاعه» بسته بود، سوگند داد و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان کرد و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم بیّتونا بالوتیر هجّدا «۲»و قتلونا رکّعا و سجّدا ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضا کنندگان متارکه جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب «وتیر» خواب بودیم و دسته‌ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی‌پناه غیر مسلح ریخته، آن‌ها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می‌کرد و می‌گفت:

«قتلنا و قد اسلمنا؛ در حالی که مسلمان بودیم، قتل عامل شدیم.»

اشعار عاطفی و تحریک‌آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبر در برابر انبوهی از مسلمانان رو به «عمرو» کرد و گفت: «نصرت یا عمرو سالم؛ ای عمرو تو را کمک خواهم کرد» این وعده قطعی، آرامش عجیبی به «عمرو» بخشید، زیرا او یقین کرد که پیامبر در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند

---

(۱). بدیل، یکی از شخصیت‌های بزرگ و سال‌خورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می‌کرد و در آن روز ۹۷ سال داشت. «امالی طوسی، ص ۲۳۹».

(۲). «وتیر»، آب‌گاهی در پایین «مکه» برای قبیله «خزاعه» بود. و «هجّد»، جمع «هاجد» به معنای خفته‌ها و گاهی به معنای «بیدارها» نیز به کار می‌رود، و در حقیقت کلمه از «اضداد» است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۸۹

خواهد گرفت، ولی هرگز تصور نمی‌کرد که این کار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت.

چیزی نگذشت که «بدیل بن ورقاء» با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد، خدمت پیامبر رسیدند و همکاری «قریش» را با بنی بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه به عرض پیامبر رسانیدند و سپس راه مکه را در پیش گرفتند.

قریش از تصمیم پیامبر نگران می‌شوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند و به زودی دریافتند که عملی بر خلاف پیمان حدیبیّه انجام داده و بدینسان، قرارداد صلح

را زیر پا گذاشته‌اند. از این‌رو، برای فرونشانیدن خشم پیامبر و تأیید و تحکیم پیمان ده‌ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، «۱» پیشوای خود ابو سفیان را روانه «مدینه» کردند تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارند. او راه مدینه را در پیش گرفت و در محلی به نام «عسفان» «۲» با «بدیل» پیشوای خزاعه در مکه، ملاقات کرد. از وی پرسید که آیا در مدینه بوده و حوادث اخیر را با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله ستم دیده خود به میان آن‌ها رفته و هرگز به مدینه نرفته است.

وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت، ولی ابو سفیان پشکل شتر او را شکافت و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آنان یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر رفته است.

ابو سفیان وارد مدینه شد و یک سره به خانه دختر خود «امّ حبیبه» همسر گرامی پیامبر رفت و خواست روی تشک پیامبر بنشیند. دختر ابی سفیان فورا آن را جمع کرد. ابو سفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟ وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبر است و تو یک مرد

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۹۲.

(۲). سرزمینی است در دو منزلی «مکه» در راه مدینه.

کافری و من نخواستم مردی کافر و پلید روی بستر پاک پیامبر بنشیند.

این منطق دختر مردی است که بیست سال تمام، بر ضد اسلام شورش‌هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علایق دینی آنچنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابو سفیان از کردار دختر خود- یگانه پناهگاه او در مدینه بود- سخت ناراحت شد و خانه دخترش را ترک گفت و خدمت پیامبر رسید و با او درباره تمدید پیمان و تحکیم آن سخن گفت، ولی با سکوت پیامبر اسلام- که حاکی از بی‌اعتنایی او بود- روبه‌رو شد.

ابو سفیان با تنی چند از یاران پیامبر تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبر تماس بگیرد و به هدف خود نائل آید، ولی این تماس‌ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیر مؤمنان علی علیه السّلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک‌ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری؛ تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبر شفاعت کنی. علی در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبر می‌گیرد، مداخله نمی‌کنیم. او از علی مأیوس شد، ناگهان متوجه همسر علی دختر پیامبر، حضرت زهرا علیها السلام شد دید که نور دیدگان وی (حسنین) در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهرا علیها السلام به او چنین گفت:

ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندانت دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند؟ زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابو سفیان آگاه بود، فورا در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبر است و فرزندان من فعلا چنین موقعیتی را ندارند. او بار دیگر رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی فرمود: راهی به نظر من نمی‌رسد، جز اینکه به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

ابو سفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلا چیزی به نظرم نمی‌رسد.

ابو سفیان که از صداقت و درست‌کاری و پاکی امیر مؤمنان آگاه بود، پیشنهاد علی را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار شد و راه مکه را در پیش گرفت. در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می‌داد، سخن از راهنمایی علی به میان آمد و گفت: من به راهنمایی علی وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حاضران به او گفتند: آیا «محمد» کار شما را تنفیذ کرد گفت: نه.

گفتند: پیشنهاد علی جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبر به پناه دادن شما توجه نکرده و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه‌هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. «۱»

جاسوسی به دام افتاد

تاریخ زندگی پیامبر، این روش را نشان می‌دهد که او همیشه می‌کوشید که دشمن در برابر حق تسلیم شود و هرگز نظر انتقام و نابودی دشمن را نداشت.

در بسیاری از نبردهایی که خود شخصا شرکت می‌کرد و یا موقعی که گروهی را برای نبرد اعزام می‌کرد، هدف این بود که توطئه دشمن برچیده شود و اجتماع آنان به هم بخورد و افراد متفرق گردند. او به خوبی می‌دانست که اگر موانع از سر راه تبلیغ اسلام برداشته شود، منطق نیرومند اسلام در محیط آزاد تأثیر خود را خواهد کرد و اگر همین افراد که اجتماع و دسته‌بندیشان مانع از نفوذ و تبلیغ اسلام بود، خلع سلاح شوند و به حالت جنگی خاتمه دهند و فکر پیروزی بر اسلام را از راه قدرت نظامی در سر نپرورانند؛ خواه ناخواه بر اثر راهنمایی فطرت، مجذوب آیین توحید شده، در شمار یاران و انصار اسلام قرار خواهند گرفت.

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۸۰- ۷۹۴؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۸۹- ۳۹۷ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۲

از این‌رو، بسیاری از ملل مغلوب که در مقابل قدرت نظامی اسلام از پای درآمدند و سپس در محیط دور از تشنج و غوغا، در تعالیم عالی اسلام به فکر و تدبر پرداختند؛ شیفته اسلام شده، کمر به نشر آیین خداپرستی بستند.

در مورد فتح مکه- که موضوع بحث ما است- این موضوع به کامل‌ترین صورت خود تجلی کرد. پیامبر می‌دانست که اگر مکه را فتح کند و دشمن را خلع سلاح کرده و محیط را آزاد و آرام سازد؛ چیزی نخواهد گذشت که همین گروه- که فعلا دشمنان سرسخت اسلام می‌باشند- از یاران و مجاهدان در راه اسلام خواهند بود. بنابراین، باید بر دشمن پیروز شد و او را مغلوب ساخت، ولی هرگز نباید او را نابود کرد و تا آنجا که امکان دارد باید از خون‌ریزی جلوگیری نمود.

برای رسیدن به این هدف مقدس (مغلوب کردن دشمن بدون خون‌ریزی) باید از اصل «غافل‌گیری دشمن» استفاده کرد و پیش از آن‌که دشمن به فکر دفاع بیفتند و قوا و نیرویی گرد آورد، به او حمله برد و او را خلع سلاح کرد.

اصل غافل‌گیری دشمن، در صورتی عملی است که تمام اسرار نظامی اسلام محفوظ بماند و به دست دشمن نیفتد. اصولا دشمن نداند که آیا پیامبر در صدد حمله هست یا نه و بر فرض فکر حمله، از وقت و مسیر حرکت ارتش اسلام آگاه نباشد؛ در غیر این صورت اصل مزبور عملی نخواهد شد.

پیامبر اسلام برای فتح مکه و گشودن محکم‌ترین دژهای بت‌پرستی و برانداختن حکومت ظالمانه قریش- که بزرگ‌ترین سد در راه پیشرفت آیین توحید بود- بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در «مدینه» جمع شدند که تاریخ‌نگاران خصوصیات آنان را چنین می‌نگارند:

مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم؛

انصار، چهار هزار نفر با هفتصد اسب و پرچم‌های بیشتر؛

قبیله مزینه، هزار نفر با صد اسب و صد زره و سه پرچم؛

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۳

قبیله بنی اسلم، با چهارصد نفر با سی اسب و دو پرچم؛

قبیله جهینه، هشت صد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم؛

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

باقی‌مانده سپاه را افراد قبیله‌های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می‌دادند. «۱»

ابن هشام می‌گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می‌رسیدند، آن‌گاه می‌افزاید:

از قبیله «بنی سلیم» هفتصد و بنا به گفته برخی هزار نفر، از «بنی غفار» چهارصد نفر، از «اسلم» چهارصد نفر، از «مزینه» هزار و سیصد نفر و باقی مانده از مهاجر و انصار و هم‌پیمانان آنان و گروهی از قبایل «تمیم» و «قیس» و «اسد» بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام راهها و شوارعی که منتهی به مکه می‌گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت و رفت و آمد، شدیدا کنترل شد.

هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبر گزارش داد یک نفر از ساده‌لوحان که در صفوف مسلمانان جای داشت، نامه‌ای به قریش نوشته و با زنی به نام «ساره» قرار گذاشته که با اخذ مبلغی، نامه وی را به قریش برساند و در آن نامه حمله قریب الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته است. «ساره» از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه‌سرایی نیز می‌کرد. پس از جنگ بدر کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت‌های قریش کشته شدند و حزن و اندوه سراسر مکه را فرا گرفت. به همین دلیل، مجالس نوازندگی و عیش و طرب برچیده شد و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه‌سرایی مطلقا ممنوع شد.

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۷۷۹- ۸۰۰

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۴

فتح مکه ۸ هجری ۶۳۰ میلادی نقشه فتح مکه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۵

از این‌رو، «ساره» دو سال پس از بدر به مدینه آمد. رسول خدا از وی پرسید آیا اسلام آورده‌ای؟ گفت: نه حضرت فرمود: برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می‌باشند، گروهی از آنان کشته و عده‌ای به مدینه مهاجرت کرده‌اند، و پس از جنگ «بدر» کار من رونق خود را از دست داد و من روی احتیاج به اینجا آمده‌ام.

پیامبر اکرم فورا دستور داد: پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند. «۱»

با اینکه او مشمول بخشایش و مهربانی پیامبر اسلام بود، ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از «حاطب بن ابی بلتعه» جاسوسی بر ضد اسلام را بر عهده گرفت و حاضر شد نامه وی را- که حاکی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود- به قریش برساند. «۲»

پیامبر سه سرباز رشید خود را خواست و به آنان مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هرکجا دیدند، دستگیر کنند و نامه را از وی بگیرند. پیامبر این مأموریت را به علی، زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه‌ای به نام «روضهٔ خاخ» «۳» او را دستگیر کرده و بارهای او را دقیقا وارسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی زن جاسوس بردن نامه را از طرف «حاطب» شدیدا

تکذیب می کرد.

علی علیه السّلام فرمود: به خدا قسم! پیامبر هرگز خلاف نمی گوید، باید نامه را بدهی ما به هر قیمتی باشد نامه را از تو می گیریم.

در این لحظه، «ساره» احساس کرد، علی سربازی نیست که تا فرمان پیامبر را انجام ندهد، دست برنمی‌دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله گیرد.

سپس نامه کوچکی را از لابه‌لای تاب‌های گیسوان بلند خود بیرون آورد و به علی تسلیم کرد.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۳۶.

(۲). متن نـامه چنین بود: من حاطب بن أبی بلتعهٔ إلی أهل مکه: إنّ رسول اللّه یردکم فخـذوا حـذرکم: نامه‌ای از حاطب فرزنـد «ابو بلتعه» به سوی مردم مکه: پیامبر خدا آماده حمله است سلاح خود را برگیرید و آماده دفاع باشید.

(۳). و به نقل «ابن هشام» در نقطه‌ای به نام «خلیقه».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۶

پیامبر از اینکه یک مسلمان سابقه‌داری- که حتی در لحظه‌های دشوار اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایستی زده است، بسیار ناراحت شد. فورا «حاطب» را احضار کرد و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگنـد یاد کرد و گفت: کوچک‌ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است، ولی پیامبر می‌داند که من در مدینه با حالت تجرد به سر می‌برم و فرزنـدان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می‌باشـند منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه آن‌ها بکاهند.

از پوزش «حاطب» چنین اسـتفاده می‌شود که سـران قریش برای کسب اطلاع از اسـرار مسـلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می گذاشـتند و رفع مزاحمت را منوط به این می کردند که اسرار مورد نظر آن‌ها را از طریق مسلمانان مدینه دریافت کرده و در اختیارشان بگذارنـد. با اینکه پوزش او موجه نبود، ولی پیامبر روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسـلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی «عمر» از پیامبر درخواست کرد که گردن او را بزنـد. پیامبر فرمود: او در نبرد بدر شـرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این‌رو من او را آزاد می‌سازم. ولی برای اینکه این جریـان بـار دیگر تکرار نشود، آیـاتی چنـد در این بـاره نـازل گردید.

یـا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّهِٔ «۱»؛ ای مردم بـا ایمـان! دشـمنان من و دشـمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید ...

پیامبر حرکت می‌کند

برای رعایت اصل «غافل گیری» تا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسیر و مقصـد برای کسـی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، فرمان حرکت

---

(۱). ممتحنه (۶۰) آیه ۱ و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردیـد، ۹ آیه از اول سوره تـا آیه نهم است «سـیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۹۹ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۹- ۲۷۰».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۷

صادر شد؛ البته فرمان آماده باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلا داده شده بود.

روزی که پیامبر از «مدینه» خارج شد، مردی به نام «ابو رهم» غفاری را نماینده خود در مدینه قرار داد و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دید. وقتی حضرتش، کمی از مدینه فاصله گرفت، در محلی به نام «کدید» آبی خواست و روزه خود را افطار کرد و به همه دستور داد که افطار کنند. گروه زیادی افطار کردند، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد کنند، پاداش آن‌ها افزون‌تر خواهد بود.

از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند.

این افراد ساده‌لوح، تصور نکردند پیامبری که دستور روزه در ماه رمضان را داده، همان پیامبر نیز دستور افطار داده است. اگر او رهبر سعادت و راهنمای حق است در هر دو حالت و در هر دو فرمان، خواهان سعادت و نیک فرجامی مردم بوده و در دستورهایش تبعیض نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناه‌کار و سرکش‌اند. «۱»

یک چنین سبقت و پیش‌گیری بر پیامبر، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبر و شریعت او است.

از این‌رو قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می‌گوید:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ «۲»؛ ای افراد با ایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.

عباس بن عبد المطلب، از مسلمانان مقیم مکه بود که به دستور پیامبر در آن اقامت گزیده بود و پیامبر را از تصمیمات قریش آگاه می‌ساخت. وی پس از جنگ «خیبر» تظاهر به اسلام می‌کرد، ولی روابط او با سران قریش محفوظ بود. او تصمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده‌های مسلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه سکنا گزیند. در همان روزهایی که پیامبر عازم مکه بود، وی به سمت مدینه حرکت کرده و

---

(۱). وسائل الشیعهٔ، ج ۷، ص ۱۲۴ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۹۰.

(۲). حجرات (۴۹) آیه ۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۷۹۸

در نیمه راه، در سرزمین «جحفه» با پیامبر ملاقات کرد. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام شد و اگر او نبود، شاید فتح مکه بدون مقاومت قریش صورت نمی‌گرفت.

از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبر بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

گذشت در عین قدرت

سوابق درخشان زندگی پیامبر و روحیات و اخلاق پسندیده آن حضرت، راست‌گویی و درست‌کاری او در طول عمر، بر عموم فامیل و خویشاوندان وی روشن بود و همه بستگان پیامبر می‌دانستند که او در زندگی پرافتخار خود، گرد گناه نگردیده و قصد کوچک‌ترین تجاوزی به کسی ننموده و خلافی بر زبان او جاری نشده است به همین دلیل، از نخستین روز دعوت عمومی، اکثریت قریب به اتفاق «بنی هاشم» ندای وی را لبیک گفته و پروانه‌وار گرد شمع وجودش جمع شدند.

یکی از خاورشناسان منصف، «۱» این مطلب را نشانه پاکی و صفای آن حضرت دانسته است و می‌گوید: هر فردی هرچه هم محتاط و محافظه‌کار باشد، نمی‌تواند خصوصیات زندگی خود را از فامیل و نزدیکان خود بپوشاند. اگر «محمد» دارای روحیات و کردار بدی بود، هرگز بر اقوام او پوشیده نمی‌ماند و به این زودی به وی نمی‌گرویدند.

تنها در میان بنی هاشم، چند نفر انگشت شمار بودند که از ایمان به وی سر برتافتند و پس از ابو لهب می‌توان دو نفر از بستگان آن حضرت به نام‌های «ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب» و «عبد اللّه بن ابی امیّه» نام برد که از در مخاصمت و لجاجت وارد شده

نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه سد راه حق گشته و بیش از حد حضرتش

(۱). کارلایل انگلیسی، در کتاب الأبطال.

را اذیّت کردند. ابو سفیان فرزند حارث، پسر عم پیامبر و برادر رضاعی وی بود و پیش از بعثت با پیامبر الفت زیادی داشت، ولی پس از بعثت راه خود را از پیامبر جدا کرد.

عبد اللّه برادر «ام سلمه» فرزند عاتکه عمه پیامبر و دختر عبد المطلب بود.

شیوع اسلام در سرتاسر شبه جزیره، این دو را مصمم ساخت که مکه را ترک گویند و به مسلمانان بپیوندند. آنان در نیمه راه که پیامبر برای فتح مکه حرکت کرده بود، در محلّی به نام «ثنیة العقاب» و یا «نبق العقاب» با لشکر اسلام روبه‌رو گردیدند و هرچه اصرار ورزیدند که پیامبر به آنان اذن ملاقات دهد، حضرت نپذیرفت. حتی «ام سلمه» با لحن عاطفی شفاعت کرد اما پیامبر آن را رد کرد و فرمود: درست است که ابو سفیان پسر عم من است، ولی مرا بسیار اذیت کرده و دومی همان کسی است که از من درخواست‌های ابلهانه و احمقانه کرد «۱» و نیز مانع از ایمان آوردن دیگران شد.

امیر مؤمنان علیه السّلام که به روحیات و راه تحریک عواطف پیامبر وارد بود، به هر دو نفر فرمود: بروید در برابر پیامبر بایستید و جمله‌ای را که برادران یوسف، در مقام معذرت و عرض پوزش به او گفتند، شما نیز بر زبان جاری سازید. برادران یوسف در مقام درخواست عفو چنین گفتند:

لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ؛ خدا تو را بر ما برتری داده و ما از خطاکاران بودیم.

یوسف از شنیدن جمله فوق، آن‌ها را با جمله زیر عفو کرد و گفت:

لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «۲»؛ امروز بر شما مؤاخذه‌ای نیست، خدا شما را بخشید و او ارحم الراحمین است.

سپس امیر مؤمنان افزود: اگر شما جمله اول را بر زبان جاری سازید، او حتما شما را با جمله دوم پاسخ خواهد داد، زیرا او کسی است که هرگز راضی نمی‌شود کسی از

(۱). تمام درخواست‌های وی در سوره «اسراء» در آیه‌های ۹۰- ۹۳ بیان شده است. «ر. ك: مجمع البیان، ج ۶، ص ۴۳۹ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۳- ۲۱۴».

(۲). یوسف (۱۲) آیه ۹۱- ۹۲.

او خوش‌کلام‌تر باشد. آنان از آن راهی که امیر مؤمنان نشان داده بود وارد شدند. پیامبر نیز مانند یوسف از خطاهای آنان گذشت، هر دو از آن لحظه لباس جهاد بر تن کردند و تا پایان عمر در آیین توحید پایدار ماندند. ابو سفیان برای جبران گذشته، قصیده‌ای سرود که چنین است:

لعمروك إنّي يوم أحمل رايةلتغلب خيل اللات خيل محمّد

فكالمدلج الحيران أظلم ليلهفهذا أواني حين اهدى فاهتدى «۱» - به جان تو سوگند، روزی که پرچمی را به دوش کشیدم تا سپاه «لات» (بتی است در مکه) بر سپاه «محمد» پیروز گردد.

من در آن روز بسان شب‌رو حیرانی بودم که در تاریکی شب راه‌پیمایی کند، ولی حالا موقع آن است که مورد هدایت واقع شده و

هدایت یابم.

ابن هشام می‌نویسد: ابو سفیان بن حارث پسر عم پیامبر، پیامی به شرح زیر به آن حضرت فرستاد و چنین گفت: اگر ایمان مرا نپذیری، من دست فرزند خردسال خود را گرفته، سر به بیابان‌ها می‌گذارم. «۲» ام سلمه برای تحریک عواطف پیامبر چنین گفت: ما از شما به طور مکرر شنیده‌ایم «إنّ الإسلام یجبّ ما کان قبله؛ اسلام انسان را با گذشته قطع می‌کند». به همین دلیل، پیامبر اسلام هر دو نفر را به حضور خود پذیرفت. «۳»

تاکتیک جالب ارتش اسلام

«مرّ الظهران» در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبر با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه‌های مکه رهبری کرد؛ در حالی که قریش و جاسوسان آن‌ها و کسانی که به نفع آنان فعالیّت می‌کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند.

پیامبر برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه و برای اینکه اهالی بدون مقاومت

---

(۱). الاصابهٔ، ج ۴، ص ۹۰.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۲.

(۳). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۱۴.

سر تسلیم فرود آورند و این دژ بزرگ و مرکز مقدس بدون خون‌ریزی فتح شود، دستور داد که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله‌های آتش کلیه کوه‌ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم‌پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانه‌های آتش و شعله‌های آن- که کلیه نقاط مرتفع را به صورت توده آتشی در آورده و به بیوت و خانه‌های اهل مکه روشنایی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنان افکند و توجه آن‌ها را به جانب نقاط مرتفع جلب کرد.

در این لحظه، سران قریش مانند «ابو سفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام» برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند.

«عباس بن عبد المطلب» که از «جحفه» ملازم رکاب پیامبر بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبه‌رو شوند؛ گروه زیادی از افراد قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم کند.

وی بر استر سفید پیامبر سوار شد و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به سمع سران قریش برساند و آن‌ها را از فزونی سپاه اسلام و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد و بفهماند که چاره‌ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره «ابو سفیان» و «بدیل بن ورقا» را شنید که به یکدیگر چنین می‌گفتند:

ابو سفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده‌ام. بدیل بن ورقاء: آنان قبیله «خزاعه» اند که برای نبرد آماده شده‌اند.

ابو سفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابو سفیان را صدا زد و گفت:

«ابو حنظله» (ابو حنظله کنیه ابو سفیان بود). ابو سفیان فورا صدای عباس را شناخت و گفت: «ابو الفضل» (کنیه عباس است) چه می گویی؟ عباس گفت: به خدا سوگند! این شعله‌ها و آتش‌ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومند به جانب قریش آمده و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابی سفیان افکند و در حالی که بدنش می‌لرزید و دندان‌هایش به هم می‌خورد، رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدایت! چاره چیست؟

عباس گفت: چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبر بیایی و از او امان بخواهی وگرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه شد و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه ابو سفیان برای تفتیش حال آمده بودند به جانب مکه بازگشتند.

تلاش «عباس بن عبد المطلب» به نفع اسلام تمام شد و مغز متفکر قریش، یعنی ابو سفیان را آنچنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام کرد که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، از بازگشت وی به مکه جلوگیری کرد و همراه خود در دل شب به اردوگاه مسلمانان آورد و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد، زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد و برای مقاومت چند ساعتی دست و پای مذبوحانه‌ای بزند.

عباس ابو سفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می‌برد

عموی پیامبر بر استر مخصوص پیامبر سوار بود و ابو سفیان را همراه داشت. وی ابو سفیان را از میان توده‌های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران که عباس و استر مخصوص پیامبر را می‌شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۳

در نیمه راه، چشم عمر به ابو سفیان- که بر ترک عباس سوار بود- افتاد و خواست او را در همان جا به قتل برساند ولی از آنجا که عموی پیامبر به وی امان داده بود از این فکر منصرف شد. سرانجام عباس و ابو سفیان در نزدیکی خیمه پیامبر، از استر پیاده شدند. عموی پیامبر با کسب اجازه وارد خیمه پیامبر شد و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبر درگرفت. عمر اصرار داشت که ابو سفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود، ولی عباس می گفت که من او را امان داده‌ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبر با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد و به عباس دستور داد او را تا صبح در خیمه‌ای بازداشت کند و صبح پیش وی بیاورد.

ابو سفیان در حضور پیامبر

عباس در طلیعه آفتاب، وی را به حضور پیامبر آورد. اطراف پیامبر را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبر به ابو سفیان افتاد، گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟ ابو سفیان در پاسخ وی گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه قدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می‌داد. پیامبر پس از اقرار وی به یگانگی خدا افزود: آیا وقت آن نشده که بدانی من پیامبر خدایم؟ ابو سفیان جمله قبلی را تکرار کرد و گفت: چه قدر تو بردبار و کریمی و با خویشاوندان مهربانی من در رسالت شما فعلا در فکر و اندیشه‌ام. «عباس» از تردید و شک ابو سفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیاوری جانت در خطر است. هرچه زودتر به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گواهی بده. ابو سفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول کرد و در سلک مسلمانان

درآمد.

ابو سفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این نوع ایمان آوردن هیچ‌گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلام و آیین وی نبود، ولی مصالحی ایجاب می‌کرد که به هر نحوی باشد، ابو سفیان در سلک مسلمانان درآید تا بزرگ‌ترین مانع از سر راه گرایش مردم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۴

مکه به اسلام برداشته شود، زیرا افرادی مانند ابو سفیان، ابو جهل، عکرمه، صفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی‌کرد، درباره اسلام فکر کند و یا تمایلات خود را ابراز کند. اگر اسلام ظاهری ابو سفیان برای او مفید نبود، برای پیامبر اسلام و افراد دیگری که تحت سیطره او بودند و رابطه خویشاوندی با وی داشتند بسیار سودمند بود.

با این حال، پیامبر دستور آزادی ابو سفیان را صادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتح مکه، مطمئن نبود. از این‌رو، به عباس دستور داد که به دلایلی او را در تنگنای درّه‌ای نگاه دارد. عباس رو به پیامبر کرد و گفت: ابو سفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابو سفیان در طول بیست سال، بزرگ‌ترین ضربه‌ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبر روی مصالحی، به ابو سفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان بزرگ روح است، به این صورت بیان کرد:

ابو سفیان می‌تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجد الحرام پناهنده شود و یا سلاح به زمین بگذارد و بی‌طرفی خود را اعلام کند و یا در خانه‌اش را ببندد و یا به خانه ابی سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود) از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند. «۱»

مکه بدون خون‌ریزی تسلیم می‌شود

اردوی با شکوه اسلام تا چند کیلومتری «مکه» پیش روی کرده بود. پیامبر تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خون‌ریزی فتح کند و دشمن بدون قید و شرط تسلیم شود.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۰- ۴۰۴؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۵۴- ۵۵۶؛ واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۱۶- ۸۱۸ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۸۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۵

از عواملی که به تحقّق این هدف- علاوه بر اصل «استتار» و «غافل‌گیری»- کمک شایانی کرد، این بود که عباس عموی پیامبر به عنوان خیرخواهی برای قریش به جانب مکه رفت و ابو سفیان را به اردوگاه اسلام آورد و سران قریش بدون ابو سفیان نمی‌توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی‌سابقه پیامبر اسلام، سر تسلیم فرود آورد و ابراز ایمان کرد، پیامبر خواست از وجود او برای ارعاب مشرکان، حد اکثر استفاده را بکند.

از این‌رو دستور داد عباس، ابو سفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوبنیاد اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او سان روند و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند و آن‌ها را از فکر مقاومت بازدارد.

برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

۱. هنگ هزار نفری از تیره بنی سلیم به فرماندهی «خالد بن ولید» که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست «عباس مرداس» و دیگری در دست «مقداد».

۲. دو گردان پانصد نفری به فرماندهی «زبیر عوام» که پرچم سیاهی در دست داشت و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می‌دادند.

۳. یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی غفار» به فرماندهی «ابو ذر غفاری» که پرچم در دست وی بود.

۴. یک گردان چهارصد نفری از تیره «بنی اسلم» به فرماندهی «یزید بن الخصیب» که پرچم در دست وی بود.

۵. دو گردان پانصد نفری از «بنی کعب» به فرماندهی «بشر بن سفیان» که پرچم را نیز در دست داشت.

۶. هنگ هزار نفری از تیره «مزینه» که دارای سه پرچم بودند: پرچم‌ها در دست «نعمان بن مقرن»، «بلال بن الحارث» و «عبد اللّه عمرو» بود.

۷. هنگ هشتصد نفری از تیره «جهینه» با چهار پرچم که در دست «معبد بن خالد»،

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۶

«سوید بن صخره»، «رافع بن مکیث» و «عبد اللّه بن بدر» قرار داشت.

۸. دو گروهان دویست نفری از تیره‌های بنو کنانه، بنو لیث و ضمره به فرماندهی «ابو واقد لیثی» و پرچم نیز در دست او بود.

۹. یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی اشجع» که دارای دو پرچم بودند: یکی در دست معقل بن سنان و دیگری در دست نعیم بن مسعود. «۱»

وقتی این واحدها از برابر «ابو سفیان» عبور می‌کردند، فورا وی از عباس مشخصات واحدها را سؤال می‌کرد و او نیز پاسخ‌هایی می‌داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابی سفیان قرار می‌گرفتند، سه بار با صدای بلند تکبیر می‌گفتند و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ‌ترین شعار اسلامی سه بار صدا به تکبیر بلند می‌کردند.

این تکبیر، چنان در دل درّه‌های مکه منعکس می‌گردید که دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام کرده و زهره دشمنان را می‌درید و آن‌ها را غرق در رعب و ترس می‌کرد.

ابو سفیان با کمال بی‌صبری منتظر بود، واحدی را ببیند که پیامبر در میان آن بود هر واحدی از جلو او عبور می‌کرد، از عباس می‌پرسید که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می‌گفت: نه. تا آن‌که نیروی عظیمی که تعداد آن حدود پنج هزار نفر بود و تنها در میان آن‌ها دو هزار سرباز زره‌پوش وجود داشت و پرچم‌های زیادی در فاصله‌های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود، توجه «ابو سفیان» و «عباس» را جلب کرد. نام این واحد «کتیبه خضراء» یعنی «لشکر سبز» بود که تا دندان مسلّح بودند. سراسر بدنشان را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود و اسبان تندرو عربی و شتران سرخ مو در آن زیاد به چشم می‌خورد.

پیامبر در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه

---

(۱). تعداد واحد و شماره نفرات آن‌ها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در المغازی، ج ۲، ص ۸۰۰- ۸۰۱ و ص ۸۱۹ به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید، نیز، از وی در ج ۱۷، ص ۲۷۰- ۲۷۱ نقل کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۷

می‌رفت و شخصیت‌های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته و پیامبر با آنان سخن می‌گفت.

عظمت این واحد آنچنان «ابو سفیان» را مرعوب خود ساخته بود که بی‌اختیار رو به عباس کرد و گفت: هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر این نیروها مقاومت کند؛ عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است.

عباس برگشته با قیافه توبیخ‌آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت‌های ظاهری و مادی نیست.

ابو سفیان رهسپار مکه می‌گردد

تا اینجا «عباس» نقش خود را خوب ایفا کرد و ابو سفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلام ساخت. در این موقع، پیامبر مصلحت دید که ابو سفیان را آزاد کند تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه رفته اهالی را از قدرت فوق العاده مسلمانان آگاه سازد و راه نجات را به آن‌ها نشان دهد، زیرا تنها ترساندن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبر را عملی نمی‌ساخت.

ابو سفیان وارد شهر شد. مردم که شب گذشته در اضطراب و وحشت به سر برده بودند و بدون هم‌فکری وی نمی‌توانستند تصمیمی بگیرند، دور او حلقه زدند. او با رنگ‌پریده و بدنی لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می‌کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شهر را محاصره کرده‌اند و چند لحظه دیگر وارد شهر می‌گردند. پیشوای آنان محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من قول داده که هر کس به مسجد و محیط کعبه پناه ببرد و یا اسلحه به زمین گذاشته در خانه خود را به عنوان بی‌طرفی ببندد و یا وارد خانه من و یا خانه «حکیم بن حزام» گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۸

پیامبر به این نیز اکتفاء نکرد. پس از ورود به مکه علاوه بر پناه‌گاه‌های سه‌گانه، پرچمی به دست «عبد اللّه خثعمی» داد و فرمود که فریاد کند: هر کس زیر پرچم او گرد آید در امان است. «۱»

«ابو سفیان» با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضعیف کرد که اگر فکر مقاومت در دسته‌ای نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقدماتی که از شب گذشته، با اقدامات عباس صورت گرفته بود به ثمر رسید و در نظر واقع‌بینان، فتح مکه آن هم بدون مقاومت قریش امری مسلم گردید. مردم وحشت زده هر کدام به نقطه‌ای پناه بردند و گریز و فرار در شهر به راه افتاد و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندانه پیامبر، بزرگ‌ترین خدمت را به ارتش اسلام کرد.

در این میان، زن ابو سفیان، «هند» مردم را به مقاومت دعوت کرده و سخنانی رکیک نثار همسرش می‌کرد. کار از کار گذشته و هرگونه داد و فریادی مشت بر سندان بود.

گروهی از سران افراطی، مانند «صفوان بن امیه»، «عکرمهٔ بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» (قهرمان و نماینده مخصوص قریش در صلح حدیبیه)، سوگند یاد کردند که از ورود نیروهای اسلام به شهر جلوگیری کنند و گروهی فریب آنان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می‌شوند

پیش از آن‌که نیروهای اسلام وارد شاهراه‌های مکه شوند، پیامبر تمام فرماندهان را احضار کرد و فرمود: تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خون‌ریزی صورت گیرد. از این‌رو، از کشتن افراد غیر مزاحم باید خودداری کرد، ولی باید ده نفر به نام‌های «عکرمهٔ بن ابی جهل»، «هبّار بن الاسود»، «عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح»، «مقیس حبابه لیثی» «۲»، «حویرث بن نقیذ»، «عبد اللّه بن

خطل»، «صفوان بن امیه»

(۱). امتاع الاسماع، ج ۱، ص ۳۷۹.

(۲). یا «صبابه»، چنان که تاریخ الخمیس در ج ۲، ص ۹۳ ضبط کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۰۹

«وحشی بن حرب» قاتل حمزه، «عبد اللّه بن الزبیری»، «حارث بن طلاطلهٔ» و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش‌افروز جنگ‌های گذشته بودند، در هرکجا دست‌گیر شوند بلافاصله اعدام گردند. «۱»

این فرمان را فرماندهان، به تمام سربازان اعلام کردند. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبر روشن بود، با این حال هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه از این قرار بود:

همه واحدها در یک مسیر به «ذی طوی» (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه‌های مکه و بیت و مسجد الحرام پیدا است) رسیدند؛ در حالی که پیامبر را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود. وقتی دیدگان پیامبر به خانه‌های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید وی برای احتیاط سپاه خود را تقسیم کرد: قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. حضرت به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه‌هایی که به شهر منتهی می‌شد واحدهایی را به جانب شهر اعزام کرد. تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه‌ها به روی آن‌ها باز بود؛ جز در مسیرهای واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را در اختیار داشت، دسته‌ای به تحریک عکرمه و صفوان و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر به جانب آنان ابراز مقاومت کردند، ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته، تحریک کننده‌ها متواری شدند و دیگران نیز پا به فرار گذاشتند. «۲» بار دیگر ابو سفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیّت کرد. هنوز رعب کاملا سراسر بدنش را فراگرفته بود و می‌دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد، لذا برای جلوگیری از خون‌ریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹؛ و تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۹۰- ۹۴.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۸ به نقل واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۲۵- ۸۲۶، بیست و هشت کشته داشتند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۰

برابر ارتش منظم محمد بی‌فایده است. بروید اسلحه را بر زمین بگذارید و در خانه‌های خود بنشینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید؛ در این صورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند.

گفتار ابو سفیان در آنان اثر خاصی بخشید؛ به همین دلیل، گروهی به خانه‌ها و دسته‌ای دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند.

پیامبر از محلی به نام «اذاخر» برق شمشیر سربازان واحد خالد را- که در حال صعود و نزول بود- دید و از علت نبرد آگاه شد و فرمود:

قضاء اللّه خیر؛ خواست خدا از همه چیز بهتر است.

مرکب رسول خدا با حشمت و شکوه هرچه تمام‌تر، از بالا-ترین نقطه مکه (اذاخر) وارد شهر گردید و در «حجون» کنار قبر عم بزرگوار خود «ابو طالب» فرود آمد و خیمه مخصوصی برای حضرتش زده شد تا به استراحت بپردازد و هرچه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

شکستن بت‌ها! شست و شوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شرک و بت‌پرستی بود، در برابر نیروهای چشم‌گیر توحید تسلیم شد و همه نقاط شهر به تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبر لحظه‌ای چند، در خیمه‌ای که در محلی به نام «حجون» زده بودند و مخصوص آن حضرت بود، استراحت کرد سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجد الحرام شد. لباس نظامی بر تن و کلاه‌خود بر سر داشت و مهاجران و انصار با هاله‌ای از عظمت او را پوشانده بودند.

زمام شتر وی در دست «محمد بن مسلمه» بود و در مسیر آن حضرت، صفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بود: گروهی از خشم و ترس بهت زده بودند، دسته‌ای ابراز شادی می‌کردند. پیامبر روی مصالحی از شتر پیاده نشد، و با همان مرکب وارد مسجد الحرام گردید و در برابر «حجر الاسود» قرار گرفت و به جای

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۱

«استلام حجر» (مالیدن دست بر حجر الاسود) با چوب مخصوصی که در دست داشت به «حجر الاسود» اشاره کرد و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه وار گرد شمع وجود رهبر خود می‌گردیدند، به پیروی از آن حضرت با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه رسید که به خانه‌ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم فرما بود و هلهله مردم مانع از آن بود که پیامبر با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبر برای ساکت کردن مردم اشاره‌ای به آن‌ها کرد. چیزی نگذشت که سکوت تمام همه جای مسجد را فرا گرفت. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شد. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد او شروع به طواف کرد در نخستین دور طواف متوجه بت‌های بزرگی به نام «هبل»، «اساف» و «نائله» گردید که بالای درب کعبه نصب کرده بودند، با نیزه‌ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آن‌ها زد و آن‌ها را روی زمین افکند و این آیه را خواند:

قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً؛ حق با شکوه و پیروزمندانه جلوه کرد و باطل محو و نابود گردید، حقا که باطل از نخست بی‌اساس بود.

«هبل» در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبر شکسته شد. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه جزیره حکومت می‌کرد، در برابر چشمانشان سرنگون شد. «زبیر» برای مسخره رو به ابی سفیان کرد و گفت: «هبل» این بت بزرگ شکسته شد!

«ابو سفیان» با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار و ما را رها ساز. اگر از «هبل» کاری ساخته بود، سرانجام کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن‌ها به دست آن نبود.

طواف پیامبر به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه‌ای نشست. آن روز کلیددار کعبه «عثمان بن طلحه» بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می‌گشت.

پیامبر بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود و کلید کعبه را گرفته، با خود بیاورد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۲

بلال پیام پیامبر را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبر بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت و به اطاق خصوصی خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می‌گیرند. «۱»

کلیددار، قفل کعبه را باز کرد. پیامبر وارد خانه خدا گردید و به دنبالش «اسامهٔ بن زید»، بلال و خود کلیددار وارد شدند و به دستور پیامبر درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر درب کعبه ایستاده و مردم را از ازدحام به جانب درب بازمی‌داشت. دیوار

داخلی کعبه مملو از صور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبر، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شست‌وشو دادند و عکس‌هایی که بر دیوار کعبه بود پاک کردند و از بین بردند.

علی بر دوش پیامبر

محدثان و مورّخان می گویند:

قسمتی از بت‌های منصوب بر داخل کعبه و یا بیرون آن را علی علیه السّلام سرنگون کرد.

پیامبر به علی فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم و بت‌ها را سرنگون کنم.

علی در کنار دیوار کعبه، پیامبر را بر دوش گرفت، ولی احساس سنگینی و ضعف کرد پیامبر از وضع علی آگاه شد، دستور داد که علی بر دوش او قرار گیرد. علی بر دوش پیامبر قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند، آن گاه به انداختن دیگر بت‌ها پرداخت. «۲»

«ابن العرندس» شاعر سخنور «حلّه» که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛

در قصیده خود درباره این فضیلت چنین می گوید:

و صعود غارب أحمد فضل لەدون القرابۀ و الصحابۀ أفضلا

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۳۳.

(۲). مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب الغدیر، ج ۷، ص ۱۰- ۱۳، وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۳

- صعود علی بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم‌نشینی است.

پیامبر دستور داد درب کعبه را باز کردند، وی در حالی که دست‌هایش را بر چهارچوبه‌های درب گذاشته بود و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می‌دیدند؛ رو به مردم کرده، چنین گفت:

الحمد للّه الّذی صدق وعده، و نصر عبده، و هزم الأحزاب وحده؛ سپاس خدایی را که به وعده خود عمل کرد و بنده خود را کمک کرد و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر وعده داده بود که تو را به زادگاهت بازمی گردانیم و چنین فرموده بود:

إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ «۱»؛ خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده [و در راه آن از وطن خود اخراج شدی]، همان خدا تو را به زادگاهت بازخواهد گرداند.

پیامبر با گفتن این جمله (خدا به وعده خود عمل کرد) از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد و راست گویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن حکم فرما بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می کرد. مردم مکه در این لحظه‌ها به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری‌های خود افتاده، فکرهای مختلفی می کردند.

اکنون گروهی که چند بار با پیامبر به نبرد خونین برخاسته و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده‌اند و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه آن بی‌پناه بریزند، او را ریزه ریزه کنند؛ در چنگال قدرتش گرفتار شده بودند، و پیامبر

---

(۱). قصص (۲۸) آیه ۸۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۴

می‌توانست از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تذکر جرایم بزرگ خود، به یکدیگر می‌گفتند: لا بد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند، یا گروهی را کشته و دسته‌ای را بازداشت خواهد کرد و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی خود بودند که ناگهان پیامبر با جمله‌های زیر سکوتشان را شکست و چنین گفت:

ما ذا تقولون؟ و ما ذا تظنّون؟!؛ چه می‌گویید و درباره من چگونه فکر می‌کنید؟!

مردم بهت زده و حیران و بیمناک، همگی با صدای لرزان و شکسته، با آگاهی از عواطف بزرگ پیامبر گفتند: ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی‌اندیشیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم. پیامبر که بالطبع رئوف و با گذشت بود، وقتی با جمله‌های عاطفی و تحریک‌آمیز آنان روبه‌رو شد، چنین گفت:

من نیز همان جمله‌ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت، به شما می‌گویم:

لاـ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ «۱»؛ امروز بر شما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می‌آمرزد و او ارحم الراحمین است.

پیش از این بیانات، چیزی که مردم مکه را تا حدی امیدوار کرده بود، عکس العمل شدید پیامبر به یکی از افسران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه، اینگونه شعار می‌داد:

الیوم یوم الملحمةالیوم تستحلّ الحرمة - امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می‌شود. پیامبر از این اشعار بسیار ناراحت شد و برای تنبیه وی دستور داد که پرچم از دست وی گرفته شود و از مقام فرماندهی معزول گردد. علی علیه السّلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به

---

(۱). یوسف (۱۲) آیه ۹۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۵

نقلی فرزند آن افسر به مقام فرماندهی منصوب شد و پرچم را از دست پدر گرفت.

این افسر، همان «سعد بن عباد» رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آن هم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی ساخته بود. وانگهی ابو سفیان گروهی را که به خانه خدا و یا منزل وی پناهنده شده بودند، یا درب خانه خود را به روی خود بسته بودند، تأمین داده بود. «۱»

پیامبر عفو عمومی اعلام می‌کند

پیامبر، عفو عمومی را به شرح زیر اعلام کرد و گفت:

شما مردم، هم‌وطنان بسیار نامناسبی بودید. رسالت مرا تکذیب کردید و مرا از خانه‌ام بیرون ساختید و در دورترین نقطه- که به آنجا پناهنده شده بودم- با من به نبرد برخاستید، ولی من با این همه جرایم شما را بخشیده و بند بردگی را از پای شما باز می‌کنم و اعلام می‌کنم: اذهبوا فأنتم الطّلقاء؛ بروید دنبال زندگی خود، همه شما آزادید. «۲»

بلال اذان می‌گوید

وقت نماز ظهر فرا رسید. مؤذن رسمی اسلام، (بلال) بالای بام کعبه رفت و با صدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع

عمومی به گوش همه مردم رسانید.

مشرکان لجوج هر کدام سخنی می‌گفتند. یکی می‌گفت: خوشا به حال فلانی که مرد و صدای اذان را نشنید. در این میان، ابو سفیان گفت: من در این باره چیزی نمی‌گویم، زیرا دستگاه خبرگزاری محمد به قدری نیرومند است که می‌ترسم همین ریگ‌های مسجد او را از گفت‌وگوی ما باخبر سازند.

این پیر خیره‌سر- که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتابید- اطلاع از غیب و اخذ

(۱). واقدی، المغازی، ج ۲، ص ۸۳۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۷ و ۱۳۲.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۰۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۶

حقایق از جهان وحی را با جاسوسی و خبر چنین زورگویان جهان یکسان می‌دانست و هر دو را به هم آمیخته بود. اطلاع پیامبر از مسائل غیبی مطلبی است- که از حدود عادی بیرون است- و آگاهی سیاست‌مداران از اوضاع پنهانی مطلب دیگری است که با استخدام گروهی صورت می‌گیرد.

پیامبر نماز ظهر را گزارد. سپس «عثمان بن طلحه» را خواست و کلید کعبه را به او پس داد و فرمود: این مقام مربوط به خانواده شما است و در آن محفوظ خواهد ماند؛ و از پیامبر جز این، چیز دیگری انتظار نمی‌رفت، پیامبری که از خداوند دستور می‌گیرد که به مردم ابلاغ کند:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها «۱»؛ خداوند فرمان می‌دهد که امانات مردم را به خود آن‌ها برگردانید.

چنین پیامبری قطعا باید در بازگردانیدن چنین امانت بزرگی پیش قدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی‌کند و صریحا به مردم می‌گوید: کلیدداری از حقوق مسلّم «ابن طلحه» است و دیگری را در آن حقی نیست.

در ضمن پیامبر تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آن‌که به حال مردم مفید و سودمند بود مانند: کلیدداری، پرده‌داری، یعنی پوشش کعبه با پرده و سقایت زائران خانه خدا.

پیامبر با خویشاوندان خود سخن می‌گوید

برای اینکه نزدیکان پیامبر آگاه شوند که پیوند خویشاوندی آن‌ها با پیامبر نه تنها باری از دوش آنان برنداشته، بلکه تکلیفشان را سنگین‌تر کرده است؛ خطبه‌ای ایراد کرد تا آنان بدانند که خویشاوندی آن‌ها با رسول گرامی سبب نخواهد بود که قوانین

(۱). نساء (۴) آیه ۵۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۷

مملکت اسلامی را زیر پا بگذارند و در پرتو انتساب به رئیس مملکت همه گونه سوء استفاده بکنند. وی در انجمنی که از رجال بنی هاشم و عبد المطلب تشکیل یافته بود، هرگونه تبعیض ناروا را محکوم ساخت و به لزوم عدالت و مساوات بین تمام طبقات اشاره و چنین فرمود:

ای فرزندان هاشم و عبد المطلب! من فرستاده خدا به جانب شما نیز هستم و رشته‌های مودّت و مهربانی میان من و شما ناگسستنی است، ولی تصور نکنید که تنها پیوند خویشاوندی می‌تواند، شما را روز رستاخیز نجات بخشد. این مطلب را همگی بدانید:

دوست من از شما و دیگران کسی است که متقی و پرهیزگار باشد و ارتباط من با کسانی که روز رستاخیز با گناهی گران به سوی خدا آیند بریده است و روز رستاخیز، کاری از من ساخته نیست. و إنّ لی عملی و لکم عملکم؛ من و شما در گرو عمل خود هستیم. «۱»

سخنان تاریخی پیامبر در مسجد الحرام

اشاره

اجتماع عظیم و با شکوهی در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پدید آمده بود.

مسلمان و مشرک، دوست و دشمن در کنار هم قرار داشتند و هاله‌ای از عظمت اسلام و بزرگواری پیامبر، محوطه مسجد را فراگرفته بود. آرامش و سکوت سایه خود را بر فراز مکه گسترده و هنگام آن رسیده بود که پیامبر سیمای واقعی دعوت خود را به مردم نشان دهد، گفتار خود را که تقریبا بیست سال پیش آغاز کرده و بر اثر شرارت مشرکان به اتمام آن موفق نشده بود به پایان برساند. پیامبر خود فرزند همان محیط بود و به درد و درمان جامعه عرب آشنایی کامل داشت. او می‌دانست که علت انحطاط مردم مکه چیست. از این‌رو، در صدد برآمد که دست روی دردهای اجتماعی جامعه عرب بگذارد و این بیماری‌های خانمان‌برانداز را به طور کامل معالجه کند.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۱۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۸

در اینجا به فرازهایی از سخنان پیامبر اسلام که هر قطعه‌ای از آن برای معالجه درد خاصی ایراد شده است اشاره می‌شود:

۱. افتخار به نسب

موضوع تفاخر به فامیل و خانواده و قبیله، از دردهای ریشه‌دار جامعه عرب بود.

در جامعه عرب بزرگ‌ترین افتخار برای یک نفر این بود که شاخه‌ای از یک قبیله سرشناس، مانند قریش باشد. پیامبر برای برانداختن این اصل موهوم چنین فرمود:

أیها الناس، إن اللّه قد أذهب عنکم نخوة الجاهلیة، و تفاخرها بآبائها ألا إنّکم من آدم و آدم من طین، ألا إنّ خیر عباد اللّه عبد أتقاه؛ ای مردم! خداوند در پرتو اسلام افتخارهای دوران جاهلیت و مباهات به انساب را از میان شما برداشت. همگی از آدم به وجود آمده‌اید و او نیز از گل آفریده شده است. بهترین مردم کسی است که از گناه و نافرمانی چشم بپوشد.

او برای اینکه به جهانیان برساند که ملاک شخصیت و برتری، تنها تقوا و پرهیزگاری است، در فرازی از سخنان خود، تمام مردم را به دو دسته تقسیم کرد و فضیلت و افتخار را از آن کسانی دانست که متقی و پرهیزگار باشند و با این تقسیم بر تمام ملاک‌های موهوم برتری، قلم بطلان کشید

و چنین فرمود:

إنّما الناس رجلان: مؤمن تقیّ کریم علی اللّه، و فاجر شقیّ هیّن علی اللّه؛ مردم در پیشگاه خداوند بر دو دسته‌اند: [و دسته سومی وجود ندارد] دسته‌ای پرهیزگار که در پیشگاه خداوند گرامی می‌باشند و گروهی متجاوز و گناه‌کار که در نزد خداوند ذلیل و خوارند.

۲. فضیلتی به نام عربیت

پیامبر می‌دانست که این ملت، عرب بودن و انتساب به این نژاد را یکی از مفاخر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۱۹

بزرگ خود می‌داننـد و نخوت عربیت بسـان یـک بیمـاری فراگیر، در عروق و اعماق دل‌های آنان جای گرفته است. او برای معالجه این درد و برانداختن این کاخ موهوم فضیلت رو به مردم کرد و گفت:

ألا أنّ العربیّة لیست ب «أب» والد و لکنّها لسان ناطق، فمن قصـر عمله لم یبلغ به حسبه؛ مردم! عرب بودن جزء ذات شما نیست، بلکه آن تنها زبانی گویا است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کنـد، افتخارهای پـدری او را به جایی نمی‌رسانـد و کمبود کار او را جبران نمی‌کند.

آیا بیانی شیواتر و رساتر از این می‌توان یافت؟

۳. برای همه انسان‌ها

منادی حقیقی آزادی، برای تحکیم تساوی انسان‌ها و جامعه‌ها فرمود:

إنّ الناس من عهد آدم إلی یومنا هذا مثل أسـنان المشط، لا فضل للعربیّ علی العجمی و لا للأحمر علی الأسود إلّا بالتّقوی؛ همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دانه‌های شانه مساوی و برابرند و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارند.

ملاک فضیلت تقوا و پرهیزگاری است.

او با این بیان همه گونه امتیازهای ناروا و تضییقات بی‌حد و حساب را از میان ملت‌های جهان برداشت و کاری را که اعلامیه حقوق بشر و یا «منشور آزادی» و برابری بشر با آن همه سر و صدا انجام نداده است، او در آن روزگار پیشین انجام داد.

۴. جنگ‌های صدساله و کینه‌های دیرینه

ملت‌های عرب بر اثر جنگ‌های داخلی و خون‌ریزی‌های متوالی به صورت ملت پرکینه‌ای درآمده بودند و پیوسته در وقت و بی‌وقت آتش جنگ در میان آن‌ها شعله‌ور می‌شد. پیامبر پس از تسلط کامل بر شبه جزیره عرب، با چنین مشکلی روبه‌رو بود.

وی برای حفظ و آرامش منطقه اسلام، لازم بود هرچه زودتر این درد را درمان کند. او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۰

چـاره درد را در این یافت که از تمام مردم بخواهـد تا از خون‌هایی که در دوران جاهلیت ریخته شـده بود، صـرف‌نظر کننـد و تمام پرونـده‌ها را مختومه اعلام کننـد تا از این طریق از هرگونه خون‌ریزی که نظم و آرامش را به هم می‌زنـد، جلوگیری کنـد و اندیشـه حمله و غارت و قتل را که ممکن بود به عنوان قصاص و به صورت مقابله انجام بگیرد، از مغز آن‌ها بیرون آورد.

حضرت برای رسیدن به چنین مقصدی اعلام کرد:

ألا إنّ کلّ مال و مأثرهٔ و دم فی الجاهلیـهٔ تحت قدمیّ هاتین؛ من تمام دعواهای مربوط به جان و مال و همه افتخارهای موهوم دوران گذشته را زیر دو پای خود نهاده و تمام آن‌ها را بی‌اساس اعلام می‌کنم.

۵. اخوت اسلامی

قسمتی از سخنان پیامبر در آن روز، مربوط به اتحاد و اتفاق مسلمانان و حقوقی است که مسلمانان بر گردن برادر مسلمان خود دارد. نظر وی از بیان این مزایا آن بود که افراد خارج از اسلام با دیدن چنین رشته الفت و وحدت، از صمیم قلب به اسلام متمایل شوند و در ردیف مسلمانان درآیند؛ آنجا که فرمود:

المسلم أخ المسلم، و المسلمون إخوة، و هم ید واحدة علی من سواهم؛ تتکافأ دماؤهم یسعی بذمّتهم أدناهم؛ مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر یکدیگرند و در برابر اجانب حکم یک دست دارند. خون هر یک با دیگری برابر است، کوچک‌ترین آن‌ها از طرف مسلمانان می‌تواند تعهد کند. «۱»

جنایتکاران دستگیر می‌شوند

جای گفت‌وگو نیست که پیامبر اسلام، نمونه بزرگ عطوفت و مهربانی و عفو و

---

(۱). مدارک ما در نقل این فرازها روضه کافی، ص ۲۴۶؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲؛ واقدی، المغازی، ج ۲. ص ۸۳۶؛ بحار الانوار، ج ۲۱،؟؟؟ ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۷، ص ۲۸۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۱

گذشت بود و علی رغم احساسات تند گروه افراطی، عفو عمومی را اعلام کرد، ولی در میان آن گروه چند نفر انگشت شماری بودند که جنایت‌های سنگین و جرم‌های بزرگی داشتند و هرگز صلاح نبود با آن همه فجایع، آسوده خاطر در میان مسلمانان راه بروند، زیرا چه بسا در آینده از این عفو سوء استفاده کرده، تحریک‌هایی بر ضد اسلام انجام دهند. مسلمانان برخی از آنان را در کوچه و بازار و یا در مسجد الحرام کشتند و دو نفر «۱» از آن‌ها به خانه امّ هانی، خواهر علی علیه السّلام پناهنده شده بودند. علی علیه السّلام در حالی که غرق سلاح بود، خانه را محاصره کرد. امّ هانی درب خانه را باز کرد، با افسر ناشناسی روبه‌رو شد، فورا خود را معرفی کرد و گفت: من به عنوان یک زن مسلمان به این دو نفر پناه داده‌ام؛ پناه زن مسلمان مانند مرد مسلمان محترم است. علی علیه السّلام در این لحظه برای شناساندن خود، کلاه جنگی را از سر برداشت. دیده خواهر به برادری افتاد که حوادث روزگار سالیان درازی میان آن‌ها جدایی افکنده بود.

بلافاصله دیدگانش غرق اشک شد و دست در گردن برادر خود افکند و هر دو نزد پیامبر رفتند و پیامبر نیز امان این زن را محترم شمرد.

«عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح» که نخست اسلام آورده و بعدا از آیین اسلام بیرون رفته بود، یکی از این ده نفر بود که می‌بایست کشته می‌شد، ولی او نیز با شفاعت عثمان از مرگ نجات یافت.

سرگذشت عکرمه و صفوان

«عکرمهٔ بن ابی جهل» آتش‌افروز جنگ‌های پس از بدر به یمن فرار کرد، ولی با شفاعت همسر خود نجات یافت. «صفوان بن امیّه» علاوه بر جنایت‌های سنگین، مسلمانی را- به انتقام خون پدرش «امیّه» که در جنگ بدر کشته شده بود- در روز روشن مکه، در برابر دیدگان مردم به دار آویخته بود از این‌رو، پیامبر خون او را حلال

---

(۱). ابن هشام می‌گوید: این دو نفر عبارت بودند از حارث بن هشام و زهیر بن ابی أمیّهٔ بن المغیرهٔ.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۲

شمرد. وی از ترس مجازات تصمیم گرفت که از طریق دریا از حجاز خارج شود، به خصوص که اطلاع یافته بود که او نیز جزء همان لیست ده نفری است.

«عمیر بن وهب» از محضر پیامبر درخواست کرد که از تقصیر او درگذرد. پیامبر شفاعت او را نیز پذیرفت و عمامه خود را که با آن وارد مکه شده بود، به نشانه امان به وی داد. او با آن نشانه وارد جده شد و صفوان را همراه خود به مکه آورد. وقتی چشم پیامبر به بزرگ‌ترین جانیان زمان افتاد با کمال بزرگواری گفت: جان و مال تو محترم است، ولی خوب است که به آیین اسلام مشرف شوی. وی دو ماه مهلت خواست که در خصوص آیین اسلام فکر کند. پیامبر فرمود: من به جای دو ماه چهار ماه به تو مهلت می‌دهم که با کمال بصیرت، این آیین را انتخاب کنی. هنوز چهار ماه نگذشته بود که وی اسلام آورد. «۱»

بررسی اجمالی این رویداد، از یک حقیقت قطعی اسلام- که خاورشناسان مغرض سرسختانه با آن مخالفت میکنند- پرده برمی‌دارد. سران شرک در اختیار آیین اسلام کمال آزادی داشتند و نه تنها اجبار و ارعابی در کار نبوده بلکه سعی می‌شده که پذیرفتن یکتا آیین آسمانی از طریق تدبر و بررسی صحیح صورت بگیرد. در اینجا پیش از بیان حوادث چشم‌گیر و آموزنده فتح مکه به دو حادثه جالب اشاره می‌کنیم:

زنان مکه با پیامبر بیعت می‌کنند

پس از بیعت «عقبه» «۲» پیامبر برای اولین بار به طور رسمی از زنان برای انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

۱. برای خدا شریک قرار ندهند؛

۲. خیانت نکنند؛

۳. گرد فحشا نگردند؛

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۷.

(۲). در بیعت «عقبه»، که قبل از هجرت انجام گرفته بود؛ در میان هفتاد و اندی که با پیامبر بیعت نمودند سه زن بودند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۳

۴. فرزندان خود را نکشند؛

۵. فرزندانی که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند؛

۶. در کارهای خیر و نیک با پیامبر مخالفت نکنند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبر دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت. سپس دست خود را در میان آن گذاشت و آیه‌ای را که حاوی مواد «۱» یاد شده بود، تلاوت کرد. آن‌گاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرایط یاد شده با من بیعت کنند، دست در میان ظرف کرده و رسما وفاداری خود را اعلام دارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشتند و اگر از آن‌ها میثاق و پیمانی گرفته نمی‌شد، احتمال داشت به اعمال ننگین خود، حتی در خفا ادامه دهند.

یکی از آنان، همسر ابو سفیان به نام «هند» مادر معاویه بود که پرونده تاریک و سیاهی داشت. او بر اثر خشونت خاصی که داشت، افکار خود را بر شوهرش ابو سفیان تحمیل می‌کرد. روزی هم که ابو سفیان به صلح و آرامش میل پیدا می‌کرد، او مردم را به جنگ و خون‌ریزی دعوت می‌نمود.

تحریکات همین زن موجب برافروخته شدن آتش جنگ در سرزمین «احد» گردید و پیامبر برای خاموش ساختن آن، هفتاد قربانی

داد کـه یکی از آن‌ها «حمزه» بـود ایـن زن سـنگدل بـا بی‌رحمی خاصـی، پهلـوی حمزه را شـکافت و جگر او را درآورد و آن را با دندان خود دونیم کرد.

پیامبر چاره نـداشت که از این زن و امثال وی در ملاء عام بیعت بگیرد. هنگامی که پیامبر مواد پیمان را تلاوت می‌کرد، وقتی به این ماده «دزدی نکنید» (لا یسرقن) رسید؛ هند در حالی که سر و صورت خود را محکم پوشانیده بود، از جای برخاست و

(۱). ممتحنه (۶۰) آیه ۱۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۴

گفت: ای پیامبر! دستور می‌دهی که زنان دزدی نکنند، ولی من چه کنم که شوهری بسیار بخیل و سخت‌گیر دارم. به همین دلیل در گذشته به اموال او دستبرد زده‌ام.

ابو سـفیان برخاست گفت: من گذشـته را حلال می‌کنم، تو قول بـده در آینده دزدی نکنی. رسول خدا از سـخن ابو سـفیان، هند را شناخت و گفت تو دختر «عتبه» ای؟ وی گفت: آری. ای پیامبر خدا! از گناه ما بگذر، تا خدا تو را مورد لطف خود قرار دهد.

هنگـامی که پیامبر این جمله را فرمود: «و لا یزنین»؛ عمل نامشـروع انجام ندهنـد، باز «هنـد» از جای خود برخاست و برای تبرئه خود جمله‌ای گفت که ناخودآگـاه بـاطن خود را آشـکار کرده. وی گفت: آیا زن آزاد، دست به فحشا می‌زنـد؟- از نظر روانی خود این دفاع یک نوع پرده‌برداری از ضـمیر مخفی است. از آنجا که «هند» خود را این کاره می‌دانست و مطمئن بود که مردم هنگام شـنیدن جمله یـاد شـده متوجه وی خواهنـد شـد؛ فورا برای پیش‌گیری قیـام کرد و گفت:- مگر غیر کنیز به بی‌عفتی آلوده می‌شود. اتفاقا از افرادی که در دوران جـاهلیت با او روابط نامشـروع داشت، از انکار هنـد تعجب کرد و خندیـد. خنـده وی و دفاع هنـد بیشتر موجب رسوایی او گردید. «۱»

بت خانه‌های مکه و حوالی آن ویران می‌شوند

در اطراف مکه، بت خانه‌هـای زیـادی وجـود داشت که مورد احـترام قبایـل اطراف بود. پیـامبر برای ریشه‌کن سـاختن بت‌پرسـتی در سرزمین مکه، گردان‌هایی را به اطراف اعزام کرد تا بت‌خانه‌های اطراف را ویران کننـد. در خود مکه نیز اعلام شـد که هر کس بتی در خانه دارد فورا بشـکنند. «۲» در این مورد «عمرو عاص» برای ویران کردن بت «سواع» و «سـعد بن زیـد» برای شکسـتن بت «منات» مأموریت یافتند.

خالـد بن ولید، به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله «جذیمهٔ بن عامر» به اسـلام و شکسـتن بت «عزی» رهسپار سـرزمین آنان شد. پیامبر به او دستور داد که خونی را

(۱). مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷۶.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۴۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۵

نریزد و از در جنگ وارد نشود و «عبد الرحمن بن عوف» را معاون وی قرار داد.

در دوران جاهلیت، قبیله «بنی جـذیمه» عموی خالـد و پدر عبد الرحمن را هنگام باز گشت از «یمن» کشـته و اموال آن‌ها را به غارت برده بودنـد و «خالـد» کینه آنـان را در دل داشت. وقتی بـا جمعیت «بنی جـذیمه» روبه‌رو گردیـد، همه آن‌هـا را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشـید که اسـلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت‌پرستی سپری گردیده و «أم القری» سـقوط کرده و

همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده‌اند. سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل داده و تسلیم ارتش اسلام شوند.
یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوء قصد دارد و به سران چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و بدنبال آن مرگ است. سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذاشته شد و سلاح‌ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام، فرمانده گردان با کمال ناجوانمردی و بر خلاف دستور صریح اسلام، فرمان داد که دست‌های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحرگاهان گروهی از آنان به فرمان خالد اعدام و دسته‌ای آزاد شدند.
وقتی خبر جنایت هول‌انگیز «خالد» به گوش پیامبر رسید، سخت ناراحت شد.
فورا به علی علیه السّلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود و خسارت جنگ و خون‌بهای افراد را بپردازد. علی در اجرای دستور پیامبر به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی را که سگان قبیله در آن آب می‌خوردند و در برخورد خالد شکسته بود، پرداخت.
سپس همه سران مصیبت‌زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارات جنگ و خون‌بهای افراد بی‌گناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند: بلی. سپس علی علیه السّلام به خاطر اینکه امکان داشت ضررهایی بر آن‌ها وارد شده باشد از آن‌که آنان آگاهی نداشته باشند، مبلغی اضافی پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبر داد. پیامبر عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست‌های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت:
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۶
اللّهمّ أنّی أبرأ إلیك ممّا صنع خالد بن الولید؛ خدایا تو آگاهی که من از جنایت «خالد» بیزارم و من هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. «۱»
امیر مؤمنان جبران خسارت ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت. از این رو، مبلغی را به کسانی که از حمله‌های خالد ترسیده بودند پرداخت و از آنان دلجویی کرد. وقتی پیامبر از این روش عادلانه امیر مؤمنان آگاه شد، فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ مو عوض نمی‌کنم. «۲» علی! تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی شود. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادتمند کسی است که تو را دوست بدارد و راهت را پیش گیرد؛ بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد. «۳» مثل تو نسبت به من مانند هارون است به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. «۴»

جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نبود که «خالد» در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب شده، بلکه در دوران خلافت «ابی بکر» شدیدتر از آن را انجام داد. اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خدا راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیر صحیح خلافت ابی بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا ورزیدند. خلیفه وقت، گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.
«خالد بن ولید» به بهانه ارتداد به قبیله «مالك بن نویره» حمله برد و «مالك» و تمام افراد قبیله‌اش، برای دفاع آماده بودند و همگی می‌گفتند که ما مسلمانیم سربازان اسلام نباید به ما هجوم کنند. خالد از طریق مکر و حیله همه آن‌ها را خلع سلاح کرد و

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰.
(۲). صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۱۲۵.
(۳). امالی طوسی ص ۳۱۸.

(۴). صدوق، الامالی، ص ۱۰۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۷

رئیس قبیله، «مالک بن نویره» را- که مرد مسلمانی بود- کشت و به همسر او نیز تجاوز کرد.

آیا با این پرونده سیاه، شایسته است او را «سیف اللّه» بخوانیم و او را از افسران ارشد اسلام بدانیم؟! «۱»

جنگ حنین

اشاره

شیوه پیامبر اسلام این بود که وقتی نقطه‌ای را فتح می‌کرد، تا لحظه‌ای که خود در آنجا تشریف داشت، شخصا به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می‌کرد و هر موقع آنجا را ترک می‌گفت، افراد شایسته‌ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می‌فرمود، زیرا مردم چنین مرز و بومی- که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند- اطلاعاتی از نظام نو که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آیین اسلام، یک نظامی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته شده است و آشنا ساختن مردم با این اصول و اجرای آن در میان آن‌ها، به افراد زبده و تعلیم دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبر تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره‌های «هوازن» و «ثقیف» ترک گوید، «معاذ بن جبل» را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گماشت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به «عتّاب بن اسید»- که مرد با کفایتی بود- سپرد. پیامبر نیز، پس از پانزده روز اقامت در مکه رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. «۲»

---

(۱). سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب‌های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. «برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، رجوع کنید به: النص و الاجتهاد، ص ۶۱- ۷۵».

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۸

ارتش کم‌نظیر

پیامبر اسلام در آن روز دوازده هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنان از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند که در فتح مکه شرکت داشتند و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می‌داد که اخیرا به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته بر عهده ابو سفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم‌نظیر بود و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آن‌ها گردید، زیرا بر خلاف گذشته به زیادی افراد خود بالیده و تاکتیک‌های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم «ابی بکر» به فزونی افراد افتاد، گفت:

تعداد ما کم نیست و ما هرگز شکست نخواهیم خورد، زیرا ما چند برابر افراد دشمنیم. «۱»

ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی، کم اهمیت است. این حقیقت را قرآن چنین بازگو می‌کند:

لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ

مُدْبِرِینَ «۲»؛ خداونـد در جاهای زیادی شـما را کمک کرده و به خصوص در نبرد حنین، شـما به زیادی افراد خود مباهات کردیـد، ولی سودی نبخشید و زمین با آن گسترش بر شما تنگ شد و پشت به دشمن کردید و فرار نمودید.

کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در قبایل «هوازن» و «ثقیف» و تماس‌های

---

(۱). همان، ص ۱۵۰.

(۲). توبه (۹) آیه ۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۲۹

خصوصـی میان تیره‌ها پدید آمد و حلقه اتصال آنان جوان سلحشوری به نام «مالک بن عوف نصری» بود. نتیجه نشست و برخاست آن‌ها این شد که پیش از آن‌که سپاه اسلام به سراغ آنان بیاید، خودشان به استقبال ارتش اسلام بروند و پیش از حمله مسلمانان، با به کـار بردن نیرنـگ خـاص نظـامی، ضـربت مهلکی بر آن‌ها بزننـد. آنان از میان خود جوان سـی ساله بی‌پروایی را برای فرمانـدهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره‌ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند.

به دسـتور فرمانـده کل، همه شـرکت کننـدگان، زنان و احشام خود را پشت سـر قرار دادند. وقتی که از وی نکته این کار سؤال شد، گفـت: در این موقـع این افراد برای خـاطر حفـظ زنـان و امـوال خـود، بـا ثبـات و پایـداری کامـل نـبرد خواهنـد کرد و هرگز فرار و عقب‌نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. «۱»

«دریـد بن صـمه» که پیرمردی تجربه دیـده و جنـگ‌آزموده‌ای بود. وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شـنید، با «مالک» به مشاجره پرداخت و این کـار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست و گفت: نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدیـد، همه زنان و اموال خود را رایگان به ارتش اسـلام تسـلیم کنیـد، ولی «مالک» به سـخن این پیرمرد آزموده گوش نـداد و گفت: تو پیر شده‌ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده‌ای. گذشت زمان اثبات کرد که حق با این پیرمرد بود و شرکت زنان و کودکان در صحنه نبرد جز ابتلا و دست و پاگیری سودی نداشت.

پیامبر، «عبد اللّه اسلمی» را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویّات و خطّ سیر دشمن، به صورت یک فرد ناشناس به جانب آنان گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به جانب پیامبر بازگشت و اطلاعاتی در اختیار پیامبر نهاد.

مالـک نیز سه نفر جـاسوس به سوی مسـلمانان روانه سـاخت تـا اطلاعاتی به دست آورنـد. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به جانب «مالک» بازگشتند.

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۸۹۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۰

غزوه حنین شوال سال ۸ هجری شباط/ ۶۳۰ م. نقشه غزوه حنین

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۱

فرمانده قوای دشـمن تصـمیم گرفت، کمی افراد و ضـعف روحیه سـربازان خود را از طریق اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل «غافـل‌گیری» جبران کنـد و بـا یـک حمله ناگهـانی ارتش اسـلام را دچـار هرج و مرج سـازد، تـا نظم واحـدها به هم خورد و تـدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

او برای این منظور، در انتهای دره‌ای که گذرگاهی به طرف منطقه «حنین» بود، فرود آمد و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ‌ها و شکاف کوه‌ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدند؛ همگی از مخفی‌گاه خود بیرون آیند و واحدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند و مسلمانان را در پناه تیراندازان از دم تیغ بگذرانند.

تجهیزات مسلمانان

پیامبر از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آن‌که از «مکه» حرکت کند، «صفوان بن امیه» را خواست و یکصد زره از وی به عنوان عاریه مضمونه گرفت و شخصا دو زره بر تن کرده و کلاه‌خودی بر سر نهاد و بر استر سفیدی- که به صورت پیشکش به وی داده بودند- سوار شد و در پشت‌سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسلام شب را در دهانه درّه استراحت کرد. هنوز هوا کاملا روشن نشده بود که تیره «بنی سلیم» به فرماندهی «خالد بن ولید» وارد گذرگاه «حنین» شد. قسمت اعظم ارتش اسلام در داخل دره بود که ناگهان، صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگ‌جو- که در پشت سنگ‌ها کمین کرده بودند- هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر بسان رگبار بر سر و صورت آن‌ها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافل‌گیرانه دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت‌زده کرد. آنان، بی‌اختیار پا به فرار گذاشته و خود بیش از دشمن به بی‌نظمی و به هم زدن صفوف کمک کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۲

منافقان سپاه اسلام، از این پیشامد بسیار خوش‌حال شدند. حتی «ابو سفیان» گفت:

مسلمانان تا لب دریا خواهند دوید. یکی دیگر از منافقان گفت: سحر باطل شد. سومی تصمیم گرفت کار اسلام را یک سره کند و پیامبر را در آن گیرودار بکشد و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

پایداری پیامبر و گروه فداکار

فرار و گریز مسلمانان که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبر را سخت متأثر کرد. او احساس کرد که اگر لحظه‌ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می‌کند و سپاه شرک، سپاه توحید را در هم می‌کوبد. از این رو بالای مرکب خود با صدای بلند گفت:

یا أنصار اللّه و أنصار رسوله أنا عبد اللّه و رسوله؛ ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم.

این جمله را گفت و سپس استر خود را به جانب میدان نبرد- که سربازان مالک آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را می‌کشتند- حرکت داد. سپاهیان فداکاری، هم چون امیر مؤمنان، عباس، فضل بن عباس، اسامه و ابو سفیان بن حارث که از آغاز نبرد لحظه‌ای از پیامبر غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند، همراه وی حرکت کردند. «۱» پیامبر به عموی خود عباس- که صدای بلند و رسایی داشت- دستور داد که مسلمانان را به صورت زیر صدا زند: ای گروه انصار که پیامبر را یاری کردید و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبر بیعت کردید! کجا می‌روید؟ پیامبر اینجاست! ندای عباس که به گوش آن‌ها رسید، حمیّت و غیرت دینی آنان را تحریک کرد. فورا همگی گفتند: لبیک! لبیک! و دلیرانه به سوی پیامبر بازگشتند.

ندای پیاپی عباس- که سلامت پیامبر را نوید می‌داد- موجب شد که دسته‌های

(۱). واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۶۰۲، گوشه‌ای از جانبازی‌های امیر مؤمنان را آورده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۳

فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به طرف پیامبر بازگردند و صفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده‌تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبر و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندک زمانی دشمن را به عقب‌نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبر برای تشجیع مسلمانان می‌فرمود:

من پیامبر خدایم و هرگز دروغ نمی‌گویم و خدا وعده پیروزی به من داده است.

این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان «هوازن»، «ثقیف» و مردان جنگ‌جوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه «اوطاس»، «نخله» و دژهای «طایف» فرار نمایند.

غنایم جنگ

عنوان شده مسلمانان در این نبرد هشت نفر «۱» کشته دادند، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر و ۲۴ هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار «وقیه» «۲» نقره، پا به فرار گذاشتند. پیامبر دستور داد همه اسیران و غنایم را به «جعرّانه» ببرند، افرادی را برای حفاظت آنان گماشت و اسیران را در خانه‌های مخصوص جای داد و دستور داد که همه غنایم بدون دست‌خوردگی، در آنجا بماند تا وی به تعقیب دشمن- که به مناطق «اوطاس»، «نخله» و «طایف» گریخته بود- بپردازد.

غزوه طائف

اشاره

طائف یکی از شهرهای ییلاقی و حاصل‌خیز حجاز است که در جنوب شرقی «مکه» به فاصله ۱۲ فرسنگی آن، قرار گرفته و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر است.

---

(۱). ابن هشام در سیره خود تعداد تلفات را چهار نفر می‌نویسد، ولی چنین نبرد گسترده‌ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.

(۲). رطل ۲۵۶۴ گرم و «وقیه» یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریبا ۲۱۳ گرم است. و چهار هزار «وقیه» مساوی ۸۵۲ کیلوگرم می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۴

شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ‌ها و نخلستان‌های فراوان، مرکز خوش‌گذرانان حجاز بوده و هست. قبیله «ثقیف» که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می‌رفت، در این شهر زندگی می‌کردند. اعراب «ثقیف» از جمله کسانی بودند که در نبرد «حنین» بر ضد اسلام شرکت کرده و پس از شکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبر، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد «حنین» تعقیب شوند. از این رو به «ابو عامر اشعری» و «ابو موسی اشعری» با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آن‌ها را که به «اوطاس» پناهنده شده بودند تعقیب نمایند.

اولین فرمانده در این نبرد جان خود را از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت «۱» و خود نیز با باقی‌مانده سپاه اسلام رهسپار «طائف» گردید «۲» و در مسیر خود دژ «مالک» آتش افروز جنگ «حنین» را با خاک یکسان نمود. البته تخریب

دژ «مالک» جنبه انتقامی نداشت، بلکه بدین منظور بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون‌های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت کردند و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ «طائف» بسیار مرتفع بود و دیوار محکمی داشت که برج‌های مراقبت آن کاملا بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ آغاز شد، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیش روی سربازان اسلام جلوگیری کرده و گروهی را در همان لحظه نخست از پای درآوردند. «۳»

پیامبر گرامی دستور داد که سپاه عقب‌نشینی کند و اردوگاه خود را در محلی دورتر از تیررس دشمن قرار دهد. «۴» سلمان فارسی که مسلمانان از تدابیر نظامی وی

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۱۵- ۹۱۶.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۶۲.

(۳). سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۳۲.

(۴). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۸.

در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند به پیامبر پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می‌داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج‌ها و داخل دژ را سنگ باران کردند، «۱» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب‌هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیرودار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می‌گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره‌برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند که آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «۲» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دست کاری کرده و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست می‌آید که منجنیق منحصر به همان منجنیق به دست آمده از «خیبر» نبوده است، زیرا پیامبر مقارن با نبرد حنین و طائف «طفیل بن عمرو دوسی» را برای کوبیدن بت‌خانه‌های قبیله «دوس» اعزام کرد. او فاتحانه با چهار صد سرباز- که همگی از جوانان قبیله خود او بودند- و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی نیز- که مجاهد «دوسی» از دشمن به غنیمت گرفته بود- استفاده شد. «۳»

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه‌های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حمله‌های همه جانبه لازم بود. هم‌زمان با نصب منجنیق و پرتاب سنگ قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ از «ارابه‌های جنگی» استفاده کنند تا

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۲۶، وی می‌گوید نخستین کسی که از «منجنیق» استفاده کرد، خود پیامبر بود.

(۲). سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۳۴.

(۳). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۷.

بتوانند به داخل قلعه وارد شوند، ولی شکافتن دیوار با مشکل بزرگی رو به رو بود، زیرا تیر از برج‌ها و سایر نقاط دژ، مانند رگبار بر سر واحدهای سپاه اسلام می‌ریخت و کسی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، «ارابه جنگی» بود که در آن زمان به صورت ناقص در ارتش‌های منظم جهان وجود داشت. «ارابه جنگی» از چوب ساخته می‌شد و روی آن را با پوست کلفتی می‌پوشانید و سربازان قوی داخل آن شده، آن را به جانب قلعه رانده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می‌نمودند. سربازان اسلام با کمال رشادت از این طریق مشغول شکافتن دیوار شدند، ولی دشمن با ریختن پاره آهن‌های گداخته و مفتول‌های آتشین، پوشش ارابه را سوزانیده، سقف آن را منهدم ساخته و به سرنشینان آن آسیب وارد کرد. این شیوه نظامی، با تدابیر دشمن به نتیجه نرسید و پیروزی حاصل نگردید و مسلمانان با دادن چند زخمی و کشته از به کار بردن آن منصرف شدند. «۱»

ضربه‌های اقتصادی و روانی

کسب پیروزی، منحصر به کار بستن شیوه‌های نظامی نیست، بلکه فرمانده مدبر می‌تواند با به کار بردن ضربه‌های روانی و اقتصادی از قدرت دشمن بکاهد و آنان را به تسلیم وادار سازد. گاهی ضربه روحی و اقتصادی، به مراتب بالاتر و جان‌گدازتر از ضررهای جسمی و بدنی است که به سربازان دشمن وارد می‌شود. سرزمین طائف سرزمین نخل و مو بود و به حاصل‌خیزی در میان حجاز معروفیت داشت. آنان در پرورش و تربیت نخلستان‌ها و تاکستان‌های خود، رنج‌های فراوانی کشیده بودند، لذا علاقه شدیدی به حفاظت و بقایشان داشتند.

پیامبر برای تهدید پناهندگان دژ، اعلام کرد که اگر پناهندگان به مقاومت و پایداری خود ادامه دهند، باغ‌های آنان دستخوش فنا و نابودی خواهد شد. دشمن به این

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۲۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۷

اخطار اعتنا نکرد، زیرا تصور نمی‌کردند که پیامبر رئوف و مهربانی، از این راه وارد شود. ناگهان دیدند که دستور انهدام باغ‌ها و بریدن نخل و مو آغاز گردید. در این موقع، داد و فریاد و التماس و استغاثه دشمن بلند شد و از پیامبر خواستند که به احترام قرابت و خویشی که میان آنان و حضرت هست، از این کار صرف نظر کند.

پناهندگان دژ طائف، آتش افروزان نبرد حنین و طائف بودند و این دو غزوه برای پیامبر بسیار گران تمام شده بود؛ با این حال پیامبر خواهش دشمن را پذیرفت و بار دیگر سیمای پرمهر و عطوفت خود را در صحنه نبرد به دشمن نشان داد و به یاران خود دستور داد که از بریدن درختان صرف نظر کنند.

با سوابقی که از روحیه و نحوه رفتار پیامبر با دشمن داریم، بی‌درنگ می‌توانیم بگوییم که دستور بریدن درختان یک شیوه تهدیدی بود و اگر این حربه مؤثر نمی‌افتاد قطعا پیامبر از ادامه آن خودداری می‌کرد.

آخرین شیوه برای گشودن دژ

قبیله ثقیف، گروه ثروتمند و مالداری بودند که غلامان و کنیزان زیادی داشتند، پیامبر برای کسب اطلاعات از اوضاع داخل دژ و میزان قدرت و آمادگی دشمن و ایجاد اختلاف در آن گروه متشکل، دستور داد آگاهی شود هر برده‌ای که از دژ دشمن خارج گردد و به ارتش اسلام پناه آورد، آزاد خواهد بود. این شیوه تا حدی مؤثر واقع شد. حدود بیست نفر از بردگان با مهارت کامل از قلعه گریخته، به مسلمانان پیوستند و ضمن بازجویی از آنان معلوم شد که افراد دژ به هیچ قیمت حاضر به تسلیم نیستند و اگر هم

این محاصره یک سال ادامه پیدا کند، آنان از نظر آب و غذا در مضیقه نخواهند بود.

ارتش اسلام به مدینه بازمی‌گردد

پیامبر در این نبرد تمام شیوه‌ها را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۸

فعالیّت و صبر بیشتری نیاز داشت. در ضمن شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از این اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی‌داد، زیرا:

اولا، در طی این مدت محاصره، سیزده نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر آنان از قریش و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره‌ها ضبط نشده است. به همین دلیل نوعی خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می‌شد.

ثانیا، ماه شوال سپری شده و ماه ذی القعده فرا می‌رسید که جنگ در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنت صالح را تحکیم نمود. «۱» از این رو، برای حفظ این سنت لازم بود که هرچه زودتر محاصره برچیده شود تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالفت با سنت صالح متهم نسازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال بر عهده مسلمانان بود، زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می‌شد.

موسم حج که پدیدآورنده یک اجتماع با شکوه و انبوهی از مردم عربستان است، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آیین توحید بود. پیامبر باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حد اکثر استفاده را بکند و فکرش را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک قلعه دور افتاده است. با در نظر گرفتن این شرایط، پیامبر محاصره طائف را ترک گفت و همراه سپاهیان خود به «جعرّانه» که محل حفاظت غنایم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

---

(۱). شاهد این گفتار این است که پیامبر در پنجم ماه شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بوده، و باقی‌مانده ماه که پنج روز است در راه‌پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره بیست روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۸، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۳۹

حوادث پس از جنگ

اشاره

جنگ حنین و طائف به پایان رسید و پیامبر بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنایم- که در جنگ طائف به دست آمده بود- به «جعرّانه» بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» به دست آورده بودند، چشم‌گیرترین و بزرگ‌ترین غنیمتی بود که در طول غزوه‌های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود، زیرا روزی که پیامبر وارد «جعرّانه» شد، در مرکز غنایم شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند، ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت «۱» و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق

می‌توانست تأمین گردد.

پیامبر سیزده روز تمام در «جعرّانه» توقف کرد و در این مدت غنایم را به شیوه خاصی قسمت کرد. پاره‌ای از اسیران را نیز آزاد کرد و آن‌ها را به کسان خود واگذار ساخت و نقشه تسلیم شدن و اسلام آوردن «مالک بن عوف» (آتش افروز جنگ حنین و طائف) را ریخت. وی در طرز کار خود، روح قدردانی و تشکر از خدمات افراد را به طور صریح آشکار ساخت و با سیاست خردمندانه‌ای، قلوب دشمنان اسلام را به آیین توحید جلب کرد و به مناقشه‌ای که میان وی و گروهی از انصار رخ داده بود، با یک سخنرانی جالب خاتمه داد.

۱. احقاق حقوق مردم

یکی از صفات برجسته پیامبر این بود که خدمات و حقوق اشخاص را هر قدر هم کوچک و ناچیز بود، نادیده نمی‌گرفت و اگر کسی درباره وی نیکی می‌کرد، آن را با چند برابر جبران می‌نمود.

پیامبر دوران کودکی خود را در میان قبیله «بنی سعد»- که تیره‌ای از قبیله «هوازن» بودند- گذرانیده و زنی به نام «حلیمه سعدیه» او را شیر داده و پنج سال در آن قبیله به

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۰

پرورش او پرداخته بود.

قبیله «بنی سعد» که در نبرد با اسلام شرکت کرده و گروهی از زنان و کودکان و مقداری از اموال آنان در نبرد «حنین» به دست مسلمانان افتاده بود، از کرده خود سخت پشیمان بودند. آنان می‌دانستند که «محمد» در میان آنان پرورش یافته و با شیر زنان این قبیله بزرگ شده است. از طرفی، پیامبر کانونی از عواطف و جوان مردی و حق‌شناسی است، اگر او را متوجه موضوع سازند، بدون تردید اسیران آن‌ها را آزاد کرده به کسان خود بازمی‌گرداند.

چهارده تن از سران قبیله- که همگی اسلام آورده بودند و در رأس آن هیئت، دو تن: یکی «زهیر بن صرد» و دیگری عموی رضاعی پیامبر، قرار داشت- محضر پیامبر شرف‌یاب شده، چنین گفتند:

در میان اسیران عمه‌ها و خاله‌ها و خواهران رضاعی و خدمت‌گزاران دوران طفولیت شما وجود دارند. لازمه عطوفت و جوان مردی این است که به پاس حقوقی که برخی از زنان این قبیله به گردن شما دارند کلیه اسیران ما را از زن و مرد و کودک آزاد فرمایید. اگر ما از «نعمان بن منذر» و یا «حارث بن ابی شمر» سرداران عراق و شام، چنین تقاضایی می‌کردیم امید پذیرفتن آن را داشتیم، چه رسد به شما که کانونی از لطف و مهر می‌باشید. پیامبر در پاسخ آنان گفت: زنان و فرزندان خود را بیشتر دوست دارید، یا ثروت خود را؟ همگی در پاسخ پیامبر گفتند: ما زنان و کودکان خود را با هیچ چیز عوض نمی‌کنیم. پیامبر فرمود: من حاضرم سهم خود و فرزندان عبد المطلب را به شما ببخشم، ولی سهم مهاجر و انصار و مسلمانان دیگر مربوط به خود آن‌هاست و باید شخصا از حق خود درگذرند. آن‌گاه به آنان گفت: هنگامی که من نماز ظهر را گزاردم، شما در میان صفوف برخیزید و رو به مسلمانان کنید و چنین بگویید: ما پیامبر را پیش مسلمانان شفیع می‌سازیم و مسلمانان را پیش پیامبر واسطه قرار می‌دهیم که زنان و فرزندانمان را به ما بازگردانند؛ در این لحظه من برمی‌خیزم و آنچه مربوط به من و فرزندان عبد المطلب است به خود شما می‌بخشم و از دیگران

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۱

نیز تقاضا می‌کنم که سهم خود را ببخشند.

نمایندگان قبیله پس از نماز ظهر، سخنانی را که پیامبر به آن‌ها تعلیم کرده بود، به مردم گفتند و پیامبر سهم خود و کسان خویش را به آن‌ها بخشید. مهاجر و انصار هم از پیامبر پیروی کرده، قسمت مربوط به خود را به آنان بخشیدند. در این میان، چند نفر انگشت شمار، مانند «اقرع بن حابس» و «عیینة بن حصن» از واگذار کردن سهم خود امتناع کردند. پیامبر به آن‌ها فرمود: اگر شماها اسیران خود را بدهید، من در برابر هر اسیر، شش تن از اسیرانی که در نخستین جنگ به دست من می‌افتد، به شما می‌دهم. «۱»

اقدام عملی پیامبر و سخنان دلنشین آن حضرت، سبب شد که تمام اسیران «هوازن» جز یک پیرزن که «عیینه» از دادن آن امتناع ورزید، آزاد گردیدند و یک عمل صالح که نهال آن شصت سال پیش در سرزمین قبیله «بنی سعد» به دست «حلیمه سعدیه» غرس شده بود، پس از یک مدت طولانی بارور شد و ثمر داد «۲» و کلیه اسیران متعلق به هوازن در سایه آن کار نیک، از بند بردگی آزاد شدند. سپس پیامبر خواهر رضاعی خود «شیماء» را به حضور طلبید و عبای خود را پهن کرد و او را روی آن نشاند و از وی و زندگانی خاندانش تفقد نمود. پیامبر با آزاد ساختن اسیران هوازن، علاقه آن‌ها را به اسلام دو چندان کرد و همگی از صمیم دل اسلام آوردند و بدین وسیله، «طائف» آخرین متحد خود را از دست داد.

۲. مالک بن عوف اسلام می‌آورد

در این هنگام، پیامبر فرصت را مغتنم شمرد که مشکل «مالک» مرد سرسخت قبیله

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۴۹- ۹۵۳.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۵۳- ۱۵۴ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۰ و رویداد تاریخی مضمون آیه یاد شده در زیر تجسم یافت: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما کانُوا یَعْمَلُونَ «نحل (۱۶) آیه ۹۸».

به گفته سعدی:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۲

«نصر» و آتش‌افروز نبرد «حنین» را، از طریق نمایندگان قبیله «بنی سعد» بگشاید تا او را به اسلام جلب کند و از متحد خود «ثقیف» جدا سازد. برای همین منظور از وضع وی پرسید، همگی گفتند: او به طائف پناه برده و با قبیله «ثقیف» همکاری می‌کند. فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۸۴۲ ۲. مالک بن عوف اسلام می‌آورد ..... ص : ۸۴۱

امبر فرمود: این پیام را از من به او برسانید که اگر اسلام آورد و به ما بپیوندد، من کسان او را آزاد می‌سازم و یک صد شتر نیز به او می‌بخشم. نمایندگان «هوازن» پیام پیامبر را به او رسانیدند و او که وضع ثقیف را متزلزل می‌دید و از قدرت روزافزون اسلام آگاه بود، تصمیم گرفت از طائف خارج شود و به مسلمانان بپیوندد، ولی از این می‌ترسید که «ثقیف» از تصمیم وی آگاه شوند و او را در داخل دژ بازداشت کنند. از این رو، برای اجرای مقصد خویش چنین نقشه کشید: دستور داد که در نقطه دور از طائف، کجاوه‌ای برایش آماده کردند. سپس سریعا از آن محل به «جعرّانه» آمد و اسلام آورد و پیامبر طبق وعده‌ای که به او داده بود، با وی رفتار کرد و نیز وی را سرپرست مسلمانان قبیله‌های «نصر»، «ثماله» و «سلمه» کرد.

او بر اثر غرور فطری و افتخاری که از جانب اسلام به دست آورده بود، زندگی را بر قبیله ثقیف تنگ کرده و آن‌ها را در مضیقه اقتصادی قرار می‌داد.

او خود را شرمنده الطاف پیامبر دیده و اشعاری در سماحت بی‌نظیر و بلند نظری پیامبر سروده که مطلع آن چنین است:

ما أن رأیت و لا سمعت بمثله‌فی الناس کلهم بمثل محمد «۱» - من هرگز در میان تمام مردم جهان، مانند محمد را نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام.

۳. تقسیم غنایم

یاران پیامبر اصرار داشتند که هرچه زودتر غنایم جنگی تقسیم گردد. پیامبر برای اینکه بی‌نظری خود را ثابت کند، کنار شتری ایستاد و مقداری پشم از کوهان شتر را

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۳

میان انگشتان خود قرار داد و رو به مردم کرد و گفت: من از تمام غنایم شما حتی از این پشم، جز «خمس» حقی ندارم. حتی این خمس که حق من است، آن را به خود شما بازخواهم‌داد. بنابراین، هر فردی از شما هر نوع غنیمتی در پیش او هست، اگر چه نخ و سوزن باشد همه را برگرداند تا از روی عدالت میان شما تقسیم گردد.

پیامبر همه بیت المال را میان مسلمانان قسمت کرد و خمس بیت المال را که مخصوص خود او بود، میان سران قریش- که تازه اسلام آورده بودند- تقسیم نمود و به «ابو سفیان» و پسرش «معاویه»، «حکیم بن حزام»، «حارث بن حارث»، «حارث بن هشام»، «سهیل بن عمرو»، «حویطب بن عبد العزی»، «علاء بن جاریه» و ... که همگی تا دیروز از سران شرك و کفر و از دشمنان سرسخت محمد بودند، صد شتر داد.

همچنین، به گروهی که موقعیت آن‌ها نسبت به گذشتگان کمتر بود، پنجاه شتر داد و آنان با این بخشش‌های گران و سهام اختصاصی دیگر خود، تحت تأثیر عواطف و محبت‌های پیامبر قرار گرفتند و خواه ناخواه به جانب اسلام کشیده شدند. این دسته را در فقه اسلامی «مؤلفة القلوب» می‌نامند و یکی از مصارف زکات اسلامی همین دسته است. «۱»

ابن سعد «۲» صریحا می‌نویسد: این بذل و بخشش همگی از خمسی بود که شخصا متعلق به خود پیامبر بود و هرگز دیناری از حقوق و سهام دیگران در راه تألیف قلوب این گروه خرج نگردید.

بذل و بخشش پیامبر بر جمعی از مسلمانان و به خصوص برخی از انصار بسیار گران آمد. آنان که به مصالح عالی عطایای پیامبر واقف نبودند، تصور می‌کردند که تعصب خانوادگی، پیامبر را واداشت که خمس غنیمت را میان خویشاوندان خود تقسیم کند. حتی مردی از قبیله «بنی تمیم» به نام «ذو الخویصره» گستاخی را به جایی رساند که رو به پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شما را دقیقا بررسی کردم و دیدم

(۱). همان، ج ۳، ص ۴۹۳.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۵۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۴

در تقسیم غنایم راه عدالت را پیش نگرفتید. پیامبر از سخن گستاخانه این مرد ناراحت شد و آثار خشم در چهره‌اش آشکار گشت و گفت: وای بر تو! اگر عدالت و انصاف پیش من نباشد، پس پیش کی خواهد بود. خلیفه دوم از پیامبر خواست که اجازه دهد او را بکشد. حضرت فرمود: او را رها کنید، وی در آینده پیشوای گروهی خواهد بود که از دین اسلام بیرون خواهند رفت، چنان که تیر از کمان خارج شود. «۱»

همان طوری که پیامبر فرموده بود، این مرد در دوران حکومت علی علیه السّلام رئیس فرقه خوارج گردید و رهبری این گروه خطرناک را بر عهده داشت. ولی به حکم اینکه قصاص قبل از جنایت مخالف اصول اسلام است، پیامبر متعرض او نشد.

«سعد عباده» به نمایندگی از طرف انصار، پیام گله‌آمیز آن‌ها را حضور پیامبر رسانید. پیامبر به او فرمود: همه آنان را در محلی گرد بیاور، تا من جریان را برای آن‌ها تشریح کنم. پیامبر با شکوه خاصی وارد جلسه انصار شد و به آنان چنین خطاب کرد:

شما گروهی گمراه بودید که از طریق من هدایت یافتید. فقیر بودید، بی‌نیاز شدید، دشمن بودید، مهربان گردیدید. همگی عرض کردند: صحیح است، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: شما می‌توانید طوری دیگر به من پاسخ بگویید و در برابر خدمات من حقوقی را که بر گردنم دارید، به رخ من بکشید و بگویید: ای رسول خدا روزی که قریش تو را تکذیب کرد، ما تو را تصدیق نمودیم، قریش، تو را یاری نکرد، ما یاری کردیم؛ تو را بی‌پناه ساخت، ما پناه دادیم. روزی تهی‌دست بودی، تو را کمک کردیم.

ای گروه انصار! چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آن‌ها در اسلام استوار گردند و شما را به اسلام خود واگذار نمودم دلگیر شدید. آیا راضی نیستید که دیگران

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹۶. واقدی در المغازی می‌گوید: پیامبر درباره او گفت: إنّ له أصحابا یحقّر أحدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم، یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم، یمرقون من الذین کما یمرق السهم من الرمیة: برای او یارانی است که نماز و روزه شماها در برابر عبادت آن‌ها کم و ناچیز است. قرآن می‌خوانند ولی قرآن از «حنجره‌های» آن‌ها به بالا- تجاوز نمی‌کند. آنان از آیین اسلام بیرون می‌آیند، همان طور که تیر از کمان پرتاب می‌گردد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۵

شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر را همراه خود ببرید؟ به خدا سوگند! اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راه دیگر، من راه انصار را انتخاب می‌کنم. سپس برای انصار و فرزندان انصار طلب رحمت کرد. سخنان پیامبر، آنچنان عواطف انصار را تحریک کرد که همگی گریه‌کنان گفتند: ای رسول خدا! ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچک‌ترین گله‌ای نداریم.

عمره رسول خدا

پیامبر، پس از تقسیم غنایم از «جعرّانه» عازم «عمره» گردید. وقتی از اعمال عمره فارغ شد، در اواخر ماه ذی القعده یا اوایل ماه ذی الحجّه وارد مدینه شد. «۱»

چکامه معروف کعب زهیر

جوانی فرماندار مکه شد

در نیمه ماه ذی القعده الحرام سال هشتم هجرت، پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از تقسیم غنایم «حنین» در «جعرّانه» فارغ شد. موسم حج نزدیک بود و نخستین سالی بود که ملت عرب از مسلمان و مشرک، باید به رهبری حکومت اسلامی مکه، مراسم حج را انجام دهند. شرکت پیامبر در این مراسم بر عظمت و شکوه حج می‌افزود و به رهبری خردمندانه وی، ممکن بود که تبلیغات صحیح و اساسی برای اسلام، در آن اجتماع با شکوه انجام بگیرد.

از طرف دیگر، پیامبر اسلام در مرکز (مدینه) وظایفی بر عهده داشت و مدت سه ماه بود که آنجا را ترک گفته و اموری را که باید شخصا انجام دهد، کاملا بی‌سرپرست مانده بود. پیامبر پس از بررسی جوانب کار، مصلحت در این دید که با انجام یک عمره،

سرزمین مکه را ترک گوید و هرچه زودتر به مدینه بازگردد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۴۳- ۱۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۶

لازم بود برای اداره امور سیاسی و مذهبی منطقه نو گشوده، افرادی را تعیین کند تا در غیاب وی، بحرانی پیش نیاید و امور منطقه به طرز صحیحی اداره شود. از این نظر، «عتاب بن اسید» را که جوانی بردبار و خردمند بود و بیش از بیست بهار از عمر وی نگذشته بود؛ در مقابل یک درهم به حکومت و فرمانداری مکه منصوب کرد و با این عمل- که یک جوان تازه مسلمان را به فرمانداری مکه نصب کرد و او را بر بسیاری از پیران و کهن‌سالان ترجیح داد- سدی از اوهام را شکست. پیامبر، با این عمل ثابت کرد که نیل به مقامات و مناصب اجتماعی، فقط و فقط در گرو لیاقت و شایستگی است و هرگز کمی سن، مانع از آن نیست که در صورت شایستگی، جوانی بزرگ‌ترین مقام و منصب اجتماعی را به دست آورد.

فرماندار مکه، در یک اجتماع بزرگ رو به مردم کرد و گفت: پیامبر اسلام برای من حقوقی تعیین کرده است و من در سایه آن از هر نوع هدیه و کمک شما بی‌نیازم ... «۱»

حسن انتخاب دیگر پیامبر این بود که «معاذ بن جبل» را برای تعلیم احکام و قرآن تعیین کرد. وی در میان اصحاب پیامبر به فقاهت و آشنایی به احکام قرآن معروفیت داشت. حتی وقتی پیامبر او را برای داوری به سرزمین یمن اعزام نمود، از وی پرسید:

مدرک داوری شما در گشودن اختلاف‌ها چه خواهد بود؟ وی گفت: کتاب خدا (قرآن) پیامبر گفت: اگر در آن موضوع، تصریحی در کتاب خدا نباشد، از روی چه قضاوت می‌کنید؟ وی گفت: از روی قضاوت‌های رسول خدا، زیرا من تمام داوری‌های شما را در موضوعات گوناگون دیده و در خاطر ثبت نموده‌ام. اگر جریانی پیش آید که موضوع آن با یکی از داوری‌های شما همانند باشد، از داوری‌های پیامبر استفاده کرده و بر طبق آن قضاوت می‌کنم.

رسول خدا، برای بار سوم گفت: اگر جریانی پیش آید و درباره آن تصریحی در کتاب خدا و قضاوتی از من نباشد؛ در این صورت چه می‌کنی؟ گفت اجتهاد و کوشش

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۰۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۷

می‌کنم و بر طبق قاعده و عدل و انصاف داوری می‌کنم. پیامبر فرمود: خدا را شکر که پیامبرش را موفق کرد شخصی برای داوری انتخاب کند که عملش رضایت‌بخش است. «۱»

سرگذشت کعب بن زهیر بن ابی سلمی

زهیر بن ابی سلمی، از شاعران و سخن‌سازان عرب در دوران جاهلیت بود. او سراینده یکی از معلّقات هفت‌گانه است که مدت‌ها پیش از نزول قرآن، به دیوار کعبه آویخته شده و مایه مباهات و افتخار ادبیات جهان عرب بود. «۲» وی پیش از عصر رسالت در گذشت و دو فرزند به نام‌های «بجیر» و «کعب» از خود به یادگار گذاشت:

اوّلی، از علاقه‌مندان با ایمان پیامبر بود و دومی از دشمنان سرسخت وی محسوب می‌شد. از آنجا که او از یک قریحه قوی و نیرومند موروثی بهره‌مند بود، در اشعار و قصاید خود به پیامبر طعن می‌زد و بد می‌گفت و گروهی را بر ضد اسلام تحریک می‌کرد.

پیامبر اسلام، در ۲۴ ذی القعده وارد مدینه گردید. برادر کعب، در فتح مکه و محاصره طائف و مراجعت به مدینه، ملازم رکاب پیامبر بود. وی از نزدیک دید که پیامبر، برخی از شاعران را- که مانند برادر وی بد زبان بودند و مردم را بر ضد اسلام تحریک می‌کردند- تهدید به قتل کرد و خون آن‌ها را غیر محترم شمرد و سرانجام یکی از آن شاعران کشته شد و دو نفر دیگر، از انظار متواری و ناپدید گشتند.

«بجیر» برادر کعب، جریان را طی نامه‌ای به او نوشت و در پایان نامه برای خیرخواهی تذکر داد که اگر در حالت بغض و دشمنی با پیامبر باقی بماند، خونش

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۴۷.

(۲). معلقه او با این بیت آغاز می‌شود:

أمن أمّ أوفی دمنهٔ لم تکلم‌بحومانهٔ الدرّاج فالمتثلّم

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۸

ریخته می‌شود. امّا اگر به حضور رسول خدا بیاید و از کرده خود اظهار ندامت کند، پیامبر توبه و بازگشت افراد را پذیرفته و از گناه آنان می‌گذرد.

کعب که به گفتار برادر خود کاملا اعتماد داشت به طرف مدینه حرکت کرد.

هنگامی وارد مسجد شد که پیامبر آماده خواندن نماز صبح بود. وی با پیامبر برای نخستین بار نماز گزارد. سپس در کنار پیامبر نشست و دست روی دستش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا! کعب از کرده خود پشیمان شده است و حالا آمده است که وفاداری خود را به آیین یکتاپرستی اظهار کند. اگر شخصا به حضور شما برسد، توبه او را می‌پذیری؟ پیامبر فرمود: آری. وی گفت: من همان کعب بن زهیر هستم.

«کعب» برای جبران طعن و توهین‌های گذشته، قصیده شیوایی را که قبلا در مدح و ثنای رسول خدا سروده بود، در محضر پیامبر و اصحاب وی در مسجد قرائت کرد. «۱»

این قصیده نغز، از بهترین قصاید کعب است و از روزی که این قصیده در حضور پیامبر خوانده شده است، مسلمانان به حفظ و نشر آن عنایت جستند. همچنین از طرف دانشمندان اسلامی شرح‌هایی بر آن نوشته شده و آن قصیده به صورت «لامیه» است و شماره بیت‌های آن ۵۸ است و مطلع آن چنین است:

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول‌متیم إثرها لم یفد مکبول او بسان شاعران دوران جاهلیت که قصاید خود را با خطاب به معشوقه و یا به اطلال و آثار ویران شده آغاز می‌کردند، قصیده خود را به یاد «سعاد»- که مورد علاقه و دختر عموی وی بود- آغاز کرده و می‌گوید: «سعاد» از من دور شده و قلب و دل من، امروز پاره‌پاره و به دنبال غیبت او خوار و ذلیل است و هنوز از بند علاقه وی آزاد نگردیده و در قید و بند او باقی است.

تا آنجا که او در مقام عذرخواهی از کارهای زشت خود چنین می‌گوید:

نبّئت أنّ رسول اللّه أودعنیو العفو عند رسول اللّه مأمون

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۴۹

- به من گزارش دادند که رسول خدا مرا تهدید کرده، در حالی که عفو و گذشت از پیامبر مطلوب و مورد آرزو است.

همو می گوید:

إنّ الرسول لنور يستضاء بهمهنّد من سيوف اللّه مسلول - پیامبر مشعل فروزانی است که در پرتو آن، جهانیان به راه راست هدایت می‌شوند وی از شمشیرهای برهنه الهی است که همه جا با پیروزی کامل توأم است. «۱»

غم و شادی با هم آمیخته می‌گردد

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم بزرگ‌ترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسر خاله خود، «ابو العاص» ازدواج کرده بود و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد، ولی شوهرش بر آیین شرک باقی ماند و در نبرد بدر بر ضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبر او را آزاد ساخت، لذا شرط کرد که دخترش را به مدینه روانه کند. او نیز به عهد خود وفا کرد و دختر پیامبر را روانه مدینه ساخت. امّا سران قریش کسی را مأمور کردند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در وسط راه، خود را به کجاوه زینب رسانید و نیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی‌پناه پیامبر، از کثرت وحشت حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دایر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد و باقی‌مانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت درگذشت.

این غم، با شادی دیگری توأم گردید، زیرا پیامبر در اواخر همان سال از «ماریه»

---

(۱). می گویند کعب به جای «إنّ الرسول لنور» لفظ «إنّ الرسول لسیف» گفته بود. و پیامبر خدا، آن را به صورت یاد شده تغییر داد. ناسخ التواریخ، ج ۲، جزء سوم. وقتی از خواندن قصیده فارغ گردید، رسول گرامی به او خلعت بخشید. بعدها معاویه خواست آن را به ده هزار دینار خریداری کند. او از فروختن ابا ورزید، آن‌گاه که درگذشت از ورثه او به بیست هزار دینار خرید و آن همان «لباس رسمی» خلفاء اموی و عباسی بود که گاهی بر دوش می‌افکندند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۰

(کنیزی که فرمانروای مصر «مقوقس» برای پیامبر هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را «ابراهیم» نهاد. وقتی قابله (سلمی) به پیامبر بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد.

و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. «۱»

---

(۱). تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۳۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۱

حوادث سال نهم هجرت

علی در سرزمین قبیله «طی»

اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی‌ها و تلخی‌هایش سپری شد. در این سال، بزرگ‌ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد و رهبر عالی قدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان گسترده شد. قبایل سرکش عرب که تا آن روز چنین پیروزی را برای آیین توحید تصور نمی‌کردند، کم‌کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند و آیین

آن‌ها را بپذیرند.

از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبر شرف‌یاب می‌شدند و اسلام و ایمان خود را ابراز می‌داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله‌ها به قدری به مدینه آمد و رفت کردند که نام آن سال را «عام الوفود» «۱» نهادند.

وقتی گروهی از قبیله «طی» به ریاست «زید الخیل» حضور پیامبر رسیدند و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبر از متانت و خردمندی «زید» در شگفت ماند و فرمود:

من با شخصیت‌های معروفی از عرب ملاقات کرده‌ام، ولی آنان را کمتر از آنچه

---

(۱). وفود جمع «وفد» به معنای هیئت یعنی سال ورود هیئت‌ها.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۲

شنیده بودم دریافتم. اما «زید» را بیش از آنچه شنیده بودم یافتم، چه بهتر او را به جای زید الخیل، «زید الخیر» بخوانید. «۱»

بررسی سرگذشت این هیئت‌های نمایندگی «۲» و دقت در مذاکره‌های آنان با رسول گرامی صلی اللّه علیه و آله و سلّم به روشنی می‌رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت‌های منطقی، در شبه جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت‌های زمان، ابو سفیان‌ها و ابو جهل‌ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ‌های پیامبر، گذشته از اینکه بیشتر برای خنثی کردن توطئه‌ها بود، برای سرکوبی اینگونه طاغوت‌ها نیز بود. طاغوت‌هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین‌های حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آیین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت‌ها و برچیدن خارهای روییده بر سر راه آن امکان‌پذیر نیست. از همین رو، می‌بینیم که نه تنها پیامبر اسلام، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوبیدن طاغوت‌ها و نابود کردن موانع می‌کوشیدند.

قرآن مجید، در سوره نصر از ورود این هیئت‌ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبه جزیره سخن می‌گوید و می‌فرماید:

آن‌گاه که پیروزی خدا فرا رسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آیین خدا وارد می‌شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو و طلب آمرزش نما که او توبه‌پذیر است. «۳»

علی رغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئت‌های نمایندگی، از طرف آنان در سال نهم هجرت، هفت سریه و یک غزوه اتفاق افتاد. سریه‌ها، به خاطر خنثی کردن

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۷.

(۲). تشریح خصوصیات این هیئت‌ها و مذاکراتی که میان آن‌ها و رسول خدا صورت گرفت و بیان الطاف و محبت‌هایی که رسول گرامی در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی‌گنجد. سیره نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی‌های این هیئت‌های نمایندگی را آورده است. او از ۷۳ هیئت نمایندگی نام می‌برد که دسته دسته و گروه گروه، در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبر رسیدند.

«الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۹۱- ۲۹۵».

(۳). نصر (۱۱۰) آیات ۱- ۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۳

توطئه‌ها و غالبا برای شکستن بت‌های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب پرستش می‌شد. از جمله این سریه‌ها، سریه علی بن ابی طالب علیه السّلام است که به فرمان پیامبر، رهسپار سرزمین «طی» گردید. از جمله غزوات پیامبر در سال نهم، غزوه تبوک را

می‌توان نام برد. در این غزوه، حضرت با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون مقابله با دشمن و خون‌ریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

تخریب بت‌خانه

نخستین وظیفه اساسی پیامبر، نشر آیین توحید و ریشه کن ساختن هر نوع دوگانه‌پرستی بود. وی برای ارشاد گمراهان و بت‌پرستان در مرحله نخست، از راه دلیل و منطق وارد می‌شد و با بیان دلایلی روشن، آنان را به بی‌پایگی شرک متوجه می‌ساخت و اگر منطق خود را درباره آن‌ها مؤثر نمی‌دید و آنان را در لجاجت و خون سردی پایدار می‌یافت، به خود حق می‌داد که به زور متوسل شود و این بیماران روحی را که از خوردن دارو (به صورت اختیار) خودداری می کنند، از طریق جبر، معالجه کند.

چنان که امروز در نقطه‌ای از کشور، بیماری «آلتور» شیوع یابد، اگر گروهی بر اثر کوتاهی فکر، از «واکسینه شدن» بر ضد بیماری مزبور امتناع ورزند، مسئول بهداشت کشور، به خود حق می‌دهد که به افراد کوتاه نظر- که ندانسته می‌خواهند سلامت خویش و دیگران را به خطر بیندازند- با زور و جبر «واکسن» ضد بیماری وبا را تزریق نماید.

پیامبر در پرتو تعالیم وحی، دریافته بود که بت‌پرستی بسان میکرب «آلتور» فضیلت و شرافت و مکارم اخلاق را از بین می‌برد و بشر را از مقام بزرگ خود پایین آورده، او را در برابر سنگ و گل و موجودات پست خوار و زبون می‌سازد.

بر این اساس، از طرف خداوند مأمور بود که بیماری شرک را ریشه کن سازد و هر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۴

نوع مظاهر بت‌پرستی را از بین ببرد و اگر گروهی در این راه مقاومت کردند، مقاومتشان را با قدرت نظامی درهم شکنند.

تفوق نظامی اسلام، به پیامبر فرصت داد که با اعزام گروه‌هایی به اطراف حجاز، کلیه بت خانه‌ها را ویران سازد و در منطقه حجاز بتی باقی نگذارد.

علی در سرزمین قبیله طیّ

پیامبر از قبل، قبیله مطلع بود که در میان قبیله «طی» بت بزرگی است که گروهی آن را می‌پرستند. به همین دلیل، افسر خردمند و ورزیده خود را با ۱۵۰ سواره‌نظام مأمور تخریب بت‌خانه و شکستن بت قبیله کرد. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند کرد و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این رو، سحرگاهان بر محلی که بت در آنجا قرار داشت، حمله برد و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دست‌گیر کرد و جزء غنایم جنگی به مدینه برد. «عدی بن حاتم»- که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوان‌مردش، «حاتم» بر عهده داشت- فرار خود را چنین شرح می‌دهد:

من پیش از آن‌که آیین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبر انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی‌های بزرگ وی در سرزمین حجاز بی‌اطلاع نبودم و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین «طی»- که ریاست آنجا را داشتم- خواهد رسید. از این رو، برای اینکه دست از آیین خود برندارم به دست سربازان اسلام دست‌گیر نشوم، به غلامان خود دستور داده بودم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فورا با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج شوم.

برای اینکه غافل‌گیر نشوم، دیدبانانی را بر سر راه‌ها گماشته بودم که هر موقع گرد و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۵

خاک ارتش اسلام و یا نمونه‌ای از پرچم‌های آن‌ها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیش روی ارتش اسلام آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با وسایل آماده به حرکت به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم.

خواهرم، «دختر حاتم» در میان قبیله باقی ماند و دست‌گیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه‌ای در نزدیکی مسجد پیامبر- که مرکز اسیران بود- نگه‌داری می‌شد. وی سرگذشت خود را چنین نقل می‌کند: روزی پیامبر برای ادای نماز در مسجد، از کنار خانه اسیران عبور می‌کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر ایستاده به وی گفتم: یا رسول اللّه، هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علیّ منّ اللّه علیک؛ پدرم فوت کرده و نگه‌دارنده من ناپدید شده است، بر من منت گذار، خدا بر تو منت بگذارد. پیامبر پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم:

برادرم «عدی بن حاتم» فرمود: همان شخصی که از خدا و رسولش، به شام گریخت؟

پیامبر این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفت‌وگو میان من و پیامبر تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبر مأیوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبر از همان محل عبور می‌کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می‌کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت. برخاستم جمله‌های پیشین را در حضور پیامبر برای بار سوم تکرار کردم. پیامبر در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته‌ام که تو را همراه فردی امین به زادگاهت بازگردانم، امّا فعلا زمینه مسافرت شما فراهم نیست.

خواهرم می‌گوید: آن جوانی که پشت سر پیامبر راه می‌رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبر تکرار کنم، علی بن ابی طالب علیه السّلام بود.

روزی کاروانی- که در میان آن‌ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت- از مدینه به شام می‌رفت. خواهرم از پیامبر درخواست کرده بود که اجازه دهد، او با این کاروان به

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۶

شام برود و به برادر خود بپیوندد. پیامبر خواهش وی را پذیرفته و مبلغی برای هزینه مسافرت و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذاشته بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم که شتری با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهرم را در میان آن دیدم. وی را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم.

پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین «طی» ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می‌دانستم. روزی با وی درباره پیامبر گفت‌وگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص او، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می‌بینم که هرچه زودتر با او پیمان دوستی ببندی، زیرا اگر وی پیامبر باشد، در این صورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره‌مند خواهی بود.

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می‌شود

عدی می‌گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذاشت. راه مدینه را پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یک سره سراغ پیامبر رفته، او را در مسجد یافتم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبر مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به

خانه خود برد. در نیمه راه، پیرزنی جلو راهش را گرفت و با او سخن گفت.

من دیدم که حضرت با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می‌دهد و پاسخ می‌گوید.

مکارم اخلاق وی، مرا مجذوب ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگی ساده‌اش توجه‌ام را جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیارم گذاشت و گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز که تمام قدرت‌ها را در اختیار داشت، خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضل و

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۷

از احترام فوق العاده‌ای که به تمام افراد بشر قایل است، دریافتم که او فرد عادی و فرمان روایی معمولی نیست.

در این لحظه، پیامبر رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آیین «رکوسی» «۱» نبودی؟ گفتم: بلی. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی، آیا آیین تو این کار را به تو اجازه می‌داد؟ گفتم: نه. من از گزارش‌های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است. هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او رو به رو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان، مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می‌رسد که ثروت جهان به جانب آن‌ها سرازیر شده و کسی پیدا نمی‌شود که آن‌ها را جمع و ضبط کند.

اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان، مانع از ایمان آوردن شما می‌گردد، به خدا سوگند! روزی فرا می‌رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی‌کسی از «قادسیه» به زیارت خانه خدا می‌آیند و کسی متعرض آنان نمی‌شود. اگر امروز می‌بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می‌دهم روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ‌های کسری را تصرف کرده و «بابل» را به روی خود بگشایند.

عدی می‌گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی‌کس از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می‌آمدند و کسی متعرض آنان نمی‌شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تخت و تاج کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز ببینم، یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. «۲»

---

(۱). آیینی است که حد وسط میان مسیحیت و صابئی.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۸۸- ۹۸۹؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۸- ۵۸۱ و الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة الإمامیة، ص ۳۵۲- ۳۵۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۸

«طبرسی»، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِیحَ ابْنَ مَرْیَمَ «۱» ملاقات «عدی» را با پیامبر نقل کرده و می‌گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خدا، آیه یاد شده را تلاوت می‌کرد. وقتی پیامبر از تلاوت آیه فارغ شد، «عدی» با لحن اعتراض‌آمیز به وی گفت: ما هرگز «احبار» و «راهبان» خود را پرستش نمی‌کنیم، در این صورت چگونه به ما نسبت می‌دهید که ما آنان را «ارباب» خود اخذ کرده‌ایم. در این موقع، پیامبر فرمود: «اگر آنان حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کنند، آیا از آنان پیروی می‌کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنان را «رب» و «اختیاردار» خود اخذ کرده‌اید». «۲»

غزوه تبوک

اشاره

دژ بلند و استواری که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور «سوریه» در میان راه «حجر» و «شام» قرار داشت «تبوک» می‌گفتند. سوریه آن روز، از مستعمره‌های روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می‌رفت. مرزنشینان شام همگی پیرو آیین حضرت مسیح علیه السّلام و رؤسای بخش‌ها نیز دست‌نشانده فرمانروای شام بودند که خود او مستقیما از امپراتور روم دستور می‌گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و پیروزی‌های درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج منعکس می‌شد و پشت دشمنان را به لرزه در آورده، آنان را به فکر چاره می‌افکند.

سقوط حکومت مکه و پیروی سران بزرگ حجاز تعالیم اسلام و دلاوریها و جان بازی‌های سربازان آیین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد و آنان را غافل‌گیر سازد، زیرا با گسترش و نفوذ فوق العاده اسلام، پایه‌های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی

---

(۱). توبه (۹) آیه ۳۱.

(۲). مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۵۹

مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم‌ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت و از پیروزی‌هایی که در نبرد با ایران به دست آورده بود بسیار مغرور بود.

ارتش روم، مرکب از چهل هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند و قبایل مرزنشین مانند قبیله‌های:

«لخم»، «عامله»، «غسان» و «جذام» به آنان پیوسته و پیش‌رزمان سپاه تا «بلقاء» پیش روی کردند. «۱»

کاروان‌هایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می‌پرداختند، استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام را به گوش پیامبر رساندند. پیامبر چاره‌ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاریهای شخص وی استقرار یافته و می‌رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربه‌های غافل‌گیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را جمع نکرده بودند. خرماها در حال رسیدن بود نوعی قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود، ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبر از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این رو مطمئن بود که پیروزی در این جنگ علاوه بر سرمایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۰

«مکه» و اطراف «مدینه» اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با

پرداخت زکات تأمین کنند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه «ثنیهٔ الوداع» اجتماع کردند و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین شد. از میان آن‌ها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام بود. پیامبر دستور داد که هر قبیله‌ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. «۱»

متخلفان از جنگ

نبرد تبوک، بهترین محک برای شناسایی افراد فداکار از مدعی و منافق بود، زیرا اعلام بسیج عمومی هنگامی رخ داد که هوا به شدت گرم بود و مردم تجارت‌پیشه مدینه، خود را برای جمع کردن محصول و چیدن خرما آماده کرده بودند. تخلف گروهی از آن‌ها به عناوین گوناگون، پرده از قیافه واقعیشان برداشت و آیاتی در مذمت‌شان- که همگی در سوره «برائت» است- نازل گردید.

گروهی به دلایل زیر در این جهاد مقدس شرکت نکردند:

۱. شهرت‌پرستان: هنگامی که پیامبر به «جد بن قیس»- که مرد متنفذی بود- پیشنهاد کرد که در نبرد با رومیان شرکت جوید؛ وی در پاسخ پیامبر چنین گفت: من مردی هستم که به زن علاقه شدیدی دارم، از آن می‌ترسم که دیده من به زنان رومی بیفتد و نتوانم خویشتن‌داری کنم. استماع این عذر کودکانه، پیامبر را بر آن داشت که او را رها کند و سراغ دیگران برود. وحی الهی در مذمت وی چنین نازل گردید:

برخی از آنان می‌گویند: به ما اجازه بده در مدینه بمانیم و در این جهاد که سراپا مایه فتنه و فریفتگی یا تجربه و آزمون است، شرکت نکنیم. به آنان بگو: الآن گرفتار فتنه بزرگ‌تری شدید و دوزخ، کافران را در بر گرفته است. «۲»

---

(۱). همان، ص ۱۶۶.

(۲). وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ «توبه (۹) آیه ۴۹».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۱

۲. منافقان: گروهی که به اسلام تظاهر کرده و از آن بهره‌ای نداشتند، به عناوین گوناگون، مردم را از شرکت در این جهاد، بازمی‌داشتند. گاهی گرمی هوا را بهانه قرار می‌دادند که وحی الهی به بهانه‌های آن‌ها چنین پاسخ داد:

بگو آتش دوزخ گرم‌تر از حرارت هوا است، اگر اهل تعقل باشند. «۱»

گروهی از منافقان، مسلمانان را از شرکت در این نبرد ترسانیده و می‌گفتند: ملت عرب را یارای نبرد با ملت روم نیست و چیزی نخواهد گذشت که همه شرکت کنندگان را به ریسمان اسارت بسته در بازارهای آزاد خواهند فروخت. «۲»

کشف شبکه جاسوسی در مدینه

پیشوای بزرگ اسلام به کسب اطلاعات اهمیت فراوانی می‌داد و نیمی از پیروزی‌های او معلول آگاهی‌های وی از اوضاع دشمنان و فتنه‌جویان بود. به همین دلیل بسیاری از اعمال شیطانی و تحریک‌های ضد اسلامی را در نطفه خفه می‌کرد.

گزارشی به پیامبر رسید که خانه «سویلم» یهودی، مرکزی برای جنبش‌های ضد اسلامی شده است و منافقان در آنجا گرد آمده و نقشه می‌کشند که مسلمانان را از شرکت در این جهاد مقدس بازدارند. پیامبر، برای ارعاب توطئه‌کنندگان- که بار دیگر چنین فکر شیطانی را به مغز خود راه ندهند- «طلحهٔ بن عبید اللّه» را مأمور ساخت که با گروهی از یاران دلاور خود، خانه را هنگام انعقاد جلسه آتش زده و رعب و هراس شدیدی در دل آنان ایجاد کند. وی توطئه‌کنندگان را در حالی که گرماگرم سخن گفتن و

نقشه‌کشی بر ضد اسلام بودند، غافل‌گیر ساخت و خانه را آتش زد. همه آن‌ها از میان شعله‌های آتش فرار کردند و یکی از آنان پایش شکست. این عمل آنچنان مفید و سودمند واقع شد که بعدها برای گروه منافق درس عبرتی گردید. «۳»

---

(۱). قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كانُوا يَفْقَهُونَ «توبه (۹) آیه ۸۱».

(۲). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۳.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۲

۳. گروه گریه کنندگان: عده‌ای از یاران پیامبر که علاقه شدیدی به شرکت در این جهاد مقدس داشتند، حضور پیامبر شرف‌یاب شده و از او وسیله سفر طلبیدند تا به وظیفه مقدس دینی خود عمل کنند. آنان هنگامی که با پاسخ منفی پیامبر روبه‌رو شدند و اینکه او مرکبی در اختیار ندارد که بر آن سوار شوند؛ به شدت گریستند و اشک بر چهره‌هایشان سرازیر گردید.

اگر در میان یاران پیامبر، توطئه‌گران و کارشکنان و عذرتراشانی بودند؛ در مقابل، افرادی هم بودند که از عدم شرکت در جهاد که گاهی به قیمت جانشان تمام می‌شد، ضجر کشیده و اشک بر رخسارشان جاری می‌گشت. به این گروه در لسان تاریخ «بکّائین» (گریه کنندگان) می‌گویند و قرآن مراتب ایمان آنان را چنین بیان می‌کند:

و همچنین بر افرادی که پیش تو آمدند تا مرکبی در اختیار آن‌ها بگذاری، تو گفتی مرکبی ندارم که شما را بر آن سوار کنم و آنان از غم اینکه مالی برای آن‌ها نبود که در راه خدا صرف کنند، با چشم اشک‌بار از پیش تو برگشتند، ایرادی نیست. «۱»

۴. گروه جمع‌کنندگان محصول: برخی دیگر مانند «کعب»، «هلال»، و «مراره» در عین اینکه کاملا به اسلام و جهاد علاقه‌مند بودند، ولی از آنجا که محصول خود را گرد نیاورده بودند، تصمیم گرفتند که پس از جمع محصول، از مدینه حرکت کنند و به مجاهدان اسلام بپیوندند. آنان به اصطلاح قرآن، «۲» همان متخلفان سه‌گانه‌اند که پیامبر پس از بازگشت از تبوک، آنان را سخت تنبیه کرد و برای دیگران نیز درس عبرت گردید.

۵. گروه جانباز: آنان کسانی بودند که با فراهم ساختن وسیله مسافرت آماده حرکت بودند و در این راه سر از پا نمی‌شناختند.

---

(۱). وَ لا عَلَى الَّذِينَ إِذا ما أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلَّا يَجِدُوا ما يُنْفِقُونَ «توبه (۹) آیه ۹۲».

(۲). توبه (۹) آیه ۱۱۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۳

علی علیه السّلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارهای امیر مؤمنان، این است که در تمام نبردها ملازم رکاب پیامبر و پرچم‌دار وی در جنگ‌های اسلامی بوده است، جز در غزوه «تبوک» که به دستور پیامبر در مدینه باقی ماند و در این جهاد شرکت نکرد، زیرا پیامبر به خوبی می‌دانست که منافقان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می‌گردند تا در غیاب پیامبر، وضع را دگرگون سازند و حکومت نوبنیاد اسلامی را واژگون کنند و این فرصت در صورتی امکان‌پذیر است که پیامبر و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند و ارتباط آنان با مرکز قطع شود. تبوک، دورترین نقطه‌ای بود که پیامبر در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود.

پیامبر کاملا احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه‌های ضد اسلامی، اوضاع را دگرگون سازند و هم‌فکران خود را از نقاط

مختلف حجاز گردآورده، متشکل شوند.

او با اینکه «محمد بن مسلمه» را جانشین خود در مدینه قرار داده بود، ولی به علی علیه السّلام فرمود:

تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجری و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقامت امیر مؤمنان در مدینه توطئه‌گران را بسیار ناراحت ساخت، زیرا فهمیدند که با وجود علی و مراقبت‌های پی‌گیر او، دیگر نمی‌توانند نقشه‌های خود را پیاده کنند. از این رو، برای بیرون رفتن علی از مدینه نقشه‌ای ریختند و شایع کردند که با اینکه پیامبر با کمال میل علی را برای شرکت در جهاد دعوت کرد، ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شرت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السّلام برای ابطال تهمت آنان به محضر پیامبر شرف‌یاب گردید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و روشن امامت و جانشینی بلافصل او پس از پیامبر است؛ درباره او چنین فرمود:

برادرم! به مدینه بازگرد، زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی ... أما ترضی أن تکون منّی بمنزلهٔ هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی؟ آیا خشنود نمی‌شوی که بگویم مثل تو نسبت به من، مثل هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. همان طوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین و خلیفه پس از من هستی؟ «۱»

ارتش اسلام به سوی تبوک پیش می‌رود

رسم و روش پیامبر اسلام این بود که هنگام مسافرت برای سرکوبی گروهی که مانع پیشرفت آیین اسلام بودند و یا قصد حمله و تخریب و سوء نیت داشتند؛ هدف و مقصود را برای سربازان و افسران خویش، آشکار نمی‌کرد و سپاه اسلام را از راه فرعی حرکت می‌داد و دشمن را از عزیمت خود آگاه نمی‌کرد و کاملا او را غافل‌گیر می‌ساخت. «۲»

ولی در تار و مار ساختن اجتماع رومیان که در مرزهای شام، برای حمله به خاک اسلام آماده شده بودند، از روزی که بسیج عمومی اعلام گردید، هدف و مقصد را روشن ساخت و از این طریق می‌خواست که مجاهدان از اهمیت سفر و سختی راه آگاه شوند و توشه کافی برای راه بردارند.

گذشته از این، پیامبر برای نیرومند ساختن ارتش اسلام، ناچار بود که از قبیله‌های «تمیم»، «غطفان» و «طی» که در نقاط دور از مدینه زندگی می‌کردند، کمک بگیرد؛ برای همین منظور نامه‌هایی به سران قبایل نام برده نوشت و نامه‌ای نیز برای «عتاب بن اسید» فرماندار جوان مکه فرستاد و افراد این قبایل و جوانان مکه را برای شرکت در

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۰ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۰۷. برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سید الاولیاء امیر مؤمنان، رجوع کنید به: همین قلم، پیشوایی از نظر اسلام، ص ۲۸۴- ۲۵۱.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۹۹۰.

این جهاد مقدس دعوت کرد. «۱» چنین دعوت عمومی هرگز با کتمان و پنهان‌سازی هدف امکان‌پذیر نبود؛ زیرا لازم بود که جریان را با سران قبایل در میان بگذارد و اهمیت مطلب را به آنان گوشزد کند، تا آنان زاد و راحله کافی در اختیار کسان خود بگذارند.

رژه سپاه در برابر پیامبر

روز حرکت سپاه اسلام فرارسید. پیامبر اسلام در آن روز از سپاه خویش در لشکرگاه مدینه سان دید. منظره با شکوه رژه رفتن گروهی با ایمان و فداکار که سختی و مرگ در راه هدف را بر سایه‌نشینی و استراحت طلبی و تجارت و ثروت اندوزی ترجیح داده و با سرهای پرشور و دل‌های مالامال از ایمان به استقبال مرگ می‌رفتند، بسیار جالب بود و در روان تماشاگران اثرات خوبی می‌گذاشت.

رهبر بزرگ مسلمانان در لحظه حرکت، برای تقویت روحیه مجاهدان خطبه‌ای ایراد کرد و هدف خود را از این بسیج عمومی برایشان تشریح کرد. سپس فرمان حرکت صادر کرد و سربازان از مسیری که پیامبر تعیین فرموده بود، رهسپار شام شدند.

سرگذشت مالک بن قیس

مالك بن قیس (ابو خیثمه)، پس از حرکت سپاه اسلام، در روزی که هوا به شدت گرم بود از سفر خود به مدینه بازگشت، مدینه را خلوت دید و از حرکت سربازان اسلام آگاه گردید. در این هنگام وارد باغ خود شد. همسر زیبایش را دید که سایبانی برایش در میان باغ آماده کرده است. نگاهی به چهره دل‌آرای همسر خود نمود و

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۶

لحظه‌ای در غذا و آبی که برای او آماده شده بود خیره شد و مقداری در اوضاع رقت‌انگیز پیامبر و یاران فداکار وی که در این هوای گرم به سوی مرگ و جهاد در راه خدا می‌شتافتند، اندیشید. سپس تصمیم گرفت که از آب و غذا و سایبان استفاده نکند و هرچه زودتر بر مرکب خود سوار شده و به صفوف مجاهدان بپیوندد. به همین دلیل رو به همسر خود کرد و گفت: هرگز انصاف نیست که من زیر سایبانی در کنار همسرم به استراحت بپردازم و غذای لذیذ بخورم و آب سرد و گوارا بنوشم، ولی سرور من زیر آفتاب گرم به سوی جهاد بشتابد. نه! این کار بسی دور از انصاف و آیین دوستی است و ایمان و اخلاص به من اجازه ارتکاب چنین کاری را نمی‌دهد. این جمله را گفت و با توشه مختصری به راه افتاد. در نیمه راه به «عمر بن وهب» که گویا از سپاه اسلام عقب مانده بود، پیوست و هر دو نفر در حالی که پیامبر وارد سرزمین تبوک شده بود به حضور وی رسیدند. «۱»

این مرد با اینکه در آغاز کار، سعادت همراهی پیامبر را نیافته بود، ولی سرانجام با فداکاری شایسته تقدیر، خود را به آغوش خوش‌بختی افکند و هرگز بسان گروهی نبود که سعادت تا آستانه خانه آن‌ها می‌آید، اما بر اثر نداشتن لیاقت و شایستگی، خود را از آن دور کرده در نتیجه خود را در ضلالت و شقاوت می‌افکنند.

مثلا «عبد اللّه بن ابی» رئیس حزب منافقان در لشکرگاه پیامبر خیمه زده بود که در رکاب پیامبر در این جهاد شرکت کند، ولی از آنجا که فردی ناپاک و دشمن جدی اسلام بود، در لحظه‌های حرکت سپاه تصمیم خود را عوض کرده، با هواداران خود برای ایجاد اغتشاش به مدینه بازگشت، چون پیامبر اسلام از نفاق و دورویی وی آگاه بود و شرکت او را در جهاد چندان مفید نمی‌دانست کوچک‌ترین اعتنایی به وی نکرد.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۰؛ واقدی نیز، در المغازی این سرگذشت را با مختصر تفاوتی به «عبد اللّه بن خیثمه» نسبت داده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۷

غزوهٔ تبوک رجب ۹ هجری ۶۳۰ میلادی نقشه غزوه تبوک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۸

سختی‌های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی‌های زیادی رو به رو شدند؛ به همین جهت نام این سپاه را «جیش العسر» گفته‌اند. ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده بود و آن‌ها با آغوش باز از مصایب استقبال می‌کردند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین «ثمودیان» رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبر صورت خود را با پارچه‌ای پوشانید و از کنار خانه‌های آنان به سرعت عبور کرد و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی اقوام ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، بیندیشید و بدانید هیچ فرد با ایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگ‌بار این سرزمین، خانه‌های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرورفته‌اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است.

سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر احیانا از آب آنجا غذایی پخته و یا آردی خمیر کرده‌اند همه را به چارپایان بدهند.

ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه‌پیمایی خویش ادامه داد. پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی رسیدند که ناقه صالح از آن آب می‌نوشید. پیامبر دستور داد همگی فرود آیند و به استراحت بپردازند.

دستورهای احتیاطی

پیامبر از بادهای مسموم و تند و طوفان‌های شدید آن سرزمین که گاهی انسان و شتر را در میان می‌گرفت و زیر توده‌های ریگ و خاک مدفون می‌ساخت، کاملا آگاه بود. از این رو، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحت‌گاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۶۹

بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبیله «بنی ساعده» بی‌انضباطی کرده و نیمه شب از استراحت‌گاه خود، تنها بیرون رفتند: شدت طوفان یکی را خفه کرد و دیگری را به سینه کوهی پرتاب نمود. پیامبر از جریان آگاه شد و از نافرمانی آنان و کشته شدنشان سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. «۱»

«عباد بن بشیر» که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را بر عهده داشت به پیامبر گزارش داد که سربازان اسلام در مضیقه بی‌آبی قرار گرفته‌اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این رو، گروهی با کشتن شتران گران‌قیمت از آب‌های داخل شکم آن‌ها استفاده کرده و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران با وفایش کمک کرد. باران سیل‌آسایی بارید و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر و ارتش هرچه می‌خواستند آب برداشتند.

آگاهی پیامبر از پشت پرده

جای گفت‌وگو نیست که پیامبر به تصریح قرآن مجید، «۲» می‌توانست از غیب خبر داده و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است فاش و آشکار سازد، ولی حدود علم پیامبر محدود بود، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده‌ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلا کلید خانه و یا پولی را گم کند و جای آن را نداند، اما گاهی از غامض‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل غیبی خبر دهد و عقل‌های عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد.

هر گاه اراده الهی تعلق گیرد، او می‌تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد و در

(۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۱۵۲.

(۲). جن (۷۲) آیه ۲۷: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ؛ غیب خود را به کسی جز پیامبر ابراز نمی‌کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۰

غیر این صورت بسان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. «۱»

در نیمه راه شتر پیامبر گم شد و گروهی از یاران پیامبر به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می‌گوید من پیامبر خدایم و از عالم بالا خبر می‌دهم، ولی جای تعجب است که جای شتر خود را نمی‌داند. خبر به پیامبر رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود:

و إنّی و اللّه ما أعلم إلّا ما علّمنی اللّه، و قد دلّنی اللّه علیها، و هی من هذا الوادی فی شعب کذا قد حبستها شجرة بزمامها، فانطلقوا حتی تأتونی بها؛ «۲» من فقط آنچه را می‌دانم که خدا تعلیمم نماید. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت کرد. شتر من در این بیابان در فلان دره است و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید.

فورا چند نفر به محلی رفتند که پیامبر فرموده بود و شتر را به همان حالت یافتند که پیامبر توصیف کرده بود.

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب

شتر «ابی ذر» از راه رفتن بازماند و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابو ذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود، ولی انتظار سودی نبخشید. از این رو، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد و به راه افتاد تا هرچه زودتر به مسلمانان برسد ارتش اسلام به دستور پیامبر در نقطه‌ای منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران راه می‌پیمود، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا او را از جریان آگاه ساخت. پیامبر فرمود:

وی ابو ذر است، رحم اللّه أبا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده؛ «۳» خدا

(۱). «ر. ک: همین قلم؟؟؟

(۲). سیره ابن هشام،؟؟؟

(۳). همان ص ۱۲۵

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۱

ابو ذر را بیامرزد تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها زنده می‌شود.

آینده نشان داد که خبر پیامبر عین واقع بود، زیرا وی در بیابان «ربذه» دور از اجتماع و در کنار دختر خویش با وضع رقت‌باری جان سپرد. «۱»

این پیش‌گویی پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ «تبوک» بعد از ۲۳ سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق‌گویی و دعوت به عدل و داد به «ربذه» تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. وی واپسین دقیقه‌های عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می‌کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می‌نگریست و با تأثر فراوان می گریست و قطره‌های عرق پیشانی شوهر خود را پاک می‌کرد. ابو ذر پرسید: چرا گریه می‌کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می‌کنم که تو اکنون می‌میری و من لباسی که با آن پیکر تو را کفن کنم، در اختیار ندارم.

لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب‌های ابو ذر نقش بست و گفت:

آرام باش، گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در محضرش نشسته بودم، پیامبر رو به ما کرد و فرمود:

یکی از شما در یکی از بیابان‌ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می‌رود و گروهی از مؤمنان او را به خاک می‌سپارند.

همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و آبادی از دنیا رفته‌اند. اکنون غیر از من کسی که از آنان باقی نمانده است و اینک یقین دارم شخصی که پیامبر از او خبر داده، من هستم.

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی‌کشد که گروهی از مؤمنان می‌آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۰۰.

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است، ابو ذر گفت: تو مراقب راه باش. به خدا سوگند نه دروغ می‌گویم و نه دروغ شنیده‌ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. «۱»

ابو ذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می‌آمدند که در میان آن، شخصیت‌های بزرگی مانند: «عبد اللّه بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» بودند.

«عبد اللّه» از دور منظره عجیبی دید که پیکر بی‌جانی در کنار راه افتاده بود و نزدیک آن یک زن و یک پسر بچه هر دو می‌گریستند.

«عبد اللّه» لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچاند. کاروانیان هم دنبال او روانه شدند. عبد اللّه تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش به صورت دوست و برادر در اسلامی‌اش- ابو ذر- افتاد!

چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر پاک ابو ذر ایستاد و با یادآوری پیش گویی پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلام راست فرمود که تو تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها از گور برانگیخته می‌شوی! «۲»

آن گاه «عبد اللّه بن مسعود» بر جسدش نماز گزارد «۳» سپس او را به خاک سپردند.

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبرش ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابو ذر، یار پیامبر است که عمری تو را پرستید و در راه تو با مشرکان جنگید و هرگز در پیروی از آیین حق، تغییر روش و مسیر نداد، لکن چون با زبان و قلب

---

(۱). اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۲؛ الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۲۲۳ و حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۰۲.

(۲). مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابو ذر را مختلف نقل کرده‌اند. از بعضی متون تاریخی برمی‌آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابو ذر زنده بود و آنان با او به گفت‌وگو پرداختند. ولی برخی دیگر می‌گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابو ذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابو ذر به وسیله همسر و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. «در این زمینه ر. ک:

الطبقات الکبری، ج ۴، ص ۳۴- ۲۳۲ و الدرجات الرفیعه، ص ۵۳».

(۳). به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین «تبوک» گام نهاد، اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهامت و فداکاری کم‌نظیر آنان- که نمونه کوچک آن را در نبرد «موته» از نزدیک دیده بودند- آگاهی یافته و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند و در عمل، خبر اجتماع بر ضد مسلمانان را تکذیب کرده و چنین وانمود کنند، که هرگز فکر حمله‌ای در مغز آنان نبوده و این گزارش شایعه‌ای بیش نبوده است، تا از این طریق بی‌طرفی خود را به جریان‌ها و حوادثی که در عربستان رخ می‌دهد ثابت کنند. «۱»

در این لحظه، پیامبر اسلام افسران عالی‌رتبه خود را گردآورد و روی اصل مسلم اسلامی، وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ در خصوص پیش روی در خاک دشمن و یا بازگشت به مدینه با آنان مشورت کرد.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی‌های زیادی که در طی راه تبوک دیده‌اند، برای تجدید قوا به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود- که پراکنده ساختن سپاه روم بود- رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، بازخواهدداشت و این اندازه نتیجه که خود تا مدتی امنیّت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می‌کرد، برای ما مسلمانان کافی بود تا خدا در آینده چه بخواهد.

---

(۱). واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۱۰۱۴- ۱۰۱۵ می‌نویسد: پیامبر بیست روز تمام در تبوک به سر برد و نیز یادآور می‌شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده‌ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را به نقل می‌نماید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۴

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبر و اینکه نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است، این جمله را نیز افزودند: «إن كنت أمرت بالسير فسِّر»، یعنی با این شرایط، اگر از جانب خدا مأمور به ادامه پیش روی هستی، فرمان حرکت صادر کن و ما نیز به دنبال تو هستیم. «۱»

پیامبر فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی‌شدم. بنابراین، من نظر شورا را محترم شمرده از همین جا به مدینه بازمی‌گردم. فرمان راویانی که در مرزهای سوریه و حجاز زندگی می‌کردند، همگی مسیحی بودند و در میان قوم و قبیله و منطقه زندگی خود، نفوذ کلمه داشتند. از این رو احتمال داشت که روزی سپاه روم، از نیروی محلی آنان استفاده کرده، با حمایت آنان به حجاز حمله کند، لذا لازم بود که پیامبر با آنان پیمان عدم تعرض ببندد و از خطرشان آسوده گردد و ایمنی بیشتری به دست آورد.

او با مرزداران و فرمانروایانی که در نزدیکی تبوک زندگی می‌کردند، شخصا تماس گرفت و تحت شرایطی با آنان پیمان عدم تعرض بست. دسته‌هایی را نیز، به نقاط دور از تبوک اعزام کرد تا از این راه تأمین بیشتری برای مسلمانان به دست آورد.

پیامبر، شخصا با فرمانروایان «ایله»، «اذرع» و «جرباء» تماس گرفت و با آنان پیمان عدم تعرض بست. «ایله» شهری ساحلی است که در کنار دریای «احمر» بنا شده و چندان فاصله‌ای با شام ندارد. فرمانروای آنجا به نام «یوحنا بن روبه» در حالی که صلیب طلا بر سینه داشت، از مقر فرمانروایی خود به سرزمین تبوک آمد و استر سفیدی را تقدیم حضور پیامبر نمود و اطاعت خود را از پیامبر اسلام آشکار ساخت.

پیامبر نیز مقدم او را گرامی شمرد و متقابلا هدیه‌ای به او بخشید.

او حاضر شد که در آیین مسیح بماند و هر سال سیصد دینار جزیه (مالیت سرانه اسلامی) بپردازد و هر مسلمانی که از منطقه «یله» بگذرد، از او پذیرایی نماید،

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۵

تأمین نامه‌ای به شرح زیر، میان طرفین به امضا رسید:

این پیمان عدم تعرضی است از جانب خدا و محمد پیامبر او، برای یوحنا و اهالی ایله.

طبق این پیمان، تمام وسایل نقلی آن‌ها اعم از دریایی و خشکی و کسانی که از مردم شام و یمن و دریا با آن‌ها باشند، همگی تحت حمایت خدا و پیامبرش می‌باشند. ولی اگر کسی از آنان مرتکب جرمی گردد و بر خلاف مقررات رفتار کند، ثروت او مانع از مجازاتش نخواهد بود، تمام راه‌های دریایی و خشکی به روی آنان باز است و مجازند که در این راه‌ها رفت و آمد کنند. «۱»

این نامه حاکی است که اگر ملتی از طریق مسالمت با مسلمانان وارد می‌شدند، همه گونه تأمین و ایمنی برای آن‌ها درست می‌شد.

پیامبر با سایر مرزداران، مانند مردم «اذرع» و «جرباء» که سرزمین آنان از نظر سوق الجیشی اهمیت به سزایی داشت، پیمان‌هایی امضا کرد و امنیت منطقه اسلامی را از ناحیه شمال تأمین نمود.

اعزام خالد بن ولید به دومة الجندل

«دومة الجندل» منطقه آبادی را می‌گفتند که دارای درختان سرسبز و آب جاری بود و در کنار دژ محکمی قرار گرفته و تقریبا پنجاه فرسخ با شام فاصله داشت. «۲» «اکیدر بن عبد الملك مسیحی» در آن روز حاکم آنجا بود. پیامبر بیم آن داشت که در حمله مجدد سپاه روم، فرمانروای مسیحی «دومه» به کمك و نصرت آنان شتافته و از این طریق امنیت عربستان را به خطر افکند، لذا لازم دید که از نیروی موجود حد اکثر استفاده را کرده و با اعزام گروهی به سرپرستی «خالد» منطقه مزبور را مطیع خود سازد.

خالد بن ولید، با گروهی سواره نظام تا نزدیکی «دومة الجندل» شتافته، در بیرون

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۲۶؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۰ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۱۶۰.

(۲). واقدی، در المغازی، ج ۳، ص ۱۰۲۵ می‌گوید: «دومه» در ده میلی مدینه قرار دارد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۶

دژ کمین کردند.

در آن شب مهتابی، «اکیدر» با برادر خود «حسان» برای شکار، از دژ بیرون آمد.

هنوز از قلعه دور نشده بودند که با همراهانشان با سپاه خالد رو به رو شدند.

زد و خورد کوتاهی که در میان آنان و سربازان اسلام رخ داد، منجر به قتل برادر «اکیدر» شد. همراهان وی، به داخل دژ پناهنده شده در را بستند، ولی خود «اکیدر» دستگیر گردید.

«خالد» با او پیمان بست که اگر ساکنان دژ به دستور وی درب را به روی ارتش اسلام باز کنند و اسلحه خود را تحویل دهند، او از سر تقصیر وی درگذشته و او را به حضور رسول خدا خواهد برد.

اکیدر، از راستگویی و پای‌بند بودن مسلمانان به قول و پیمانشان آگاه بود، لذا دستور داد که درب‌های دژ را باز کنند و اسلحه‌ها

را تحویل دهند. اسلحه موجود در دژ عبارت بود از: چهارصد زره، پانصد شمشیر و چهارصد نیزه. «خالد» با این غنایم در حالی که اکیدر نیز با آنان همراه بود، رهسپار مدینه گردید.

«خالد» پیش از ورود خود به مدینه، شنل زربفت اکیدر را- که او مانند سلطان‌ها بر شانه خود می‌انداخت و در اختیار خالد گذاشته بود- برای پیامبر فرستاد. دیدگان گروهی از دنیا طلبان، از نگاه به این دیبای زربفت خیره گردید. در حالی که پیامبر، کمال بی‌اعتنایی به آن نشان می‌داد، گفت: لباس‌های بهشتیان از این شگفت‌انگیزتر است.

«اکیدر» حضور پیامبر رسید و از قبول اسلام امتناع ورزید، ولی حاضر شد که باجگزار مسلمانان باشد و نامه‌ای نیز میان وی و پیامبر نوشته شد. سپس پیامبر هدیه گرانبهایی را به او داد و «عباد بن بشر» را مأمور کرد که او را به سلامت به «دومهٔ الجندل» برساند. «۱»

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۴ و بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۷

ارزیابی سفر تبوک

پیامبر، در این مسافرت پرمشقّت با دشمن رو به رو نشد و نبردی نکرد، ولی یک سلسله بهره‌های معنوی و روانی عاید وی گردید که عبارتند از:

۱. حیثیت و اعتبار ارتش اسلام را بالا برد و عظمت و قدرت خود را در قلب‌های ساکنان حجاز و مرزبانان شام مستحکم کرد و دوست و دشمن فهمیدند که قدرت نظامی اسلام به جایی رسیده است که می‌توانند با بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان مقابله و به اصطلاح دست و پنجه نرم کند و رعب و هراسی در دل آنان بیفکند.

انتشار این مطلب در میان قبایل عرب که روح عصیان‌گری و طغیان جزء خمیره آن‌ها بود، موجب شد که فکر طغیان و مخالفت را برای مدتی از مغز خود بیرون کرده و گرد این افکار نگردند.

از این رو، پس از بازگشت پیامبر به مدینه نمایندگان قبایلی که تا آن روز سر تسلیم فرود نیاورده بودند، وارد مدینه شده و اسلام و اطاعت خود را ابراز داشتند، تا آنجا که سال نهم را «عام الوفود» نامیدند.

۲. مسلمانان با بستن پیمان‌های گوناگونی با مرزبانان حجاز و سوریه، ایمنی این منطقه را تأمین کرده، مطمئن شدند که سران آن‌ها با سپاه روم همکاری نخواهند کرد.

۳. حضرت با این سفر پررنج راه را برای فتح شام هموار ساخت و سران سپاه را به راه و چاه و مشکلات این منطقه آشنا نمود و طرز لشکرکشی در برابر قدرت‌های بزرگ آن روز را به آنان آموخت. بدینسان، نخستین نقطه‌ای که مسلمانان پس از درگذشت پیامبر گشودند، سرزمین شام و سوریه بود.

۴. در این بسیج عمومی، مؤمن و منافق از یک دیگر شناخته شد و تصفیه عمیقی در جمعیت مسلمانان به عمل آمد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۸

منافقان نقشه قتل پیامبر را می‌کشند

پیامبر نزدیک ده روز «۱» در تبوک اقامت کرد و پس از اعزام خالد به «دومه» راه مدینه را در پیش گرفت. دوازده نفر از منافقان- که هشت نفر آن‌ها از قریش و باقی از اهل مدینه بودند- تصمیم گرفتند که شتر پیامبر را از فراز گردنه‌ای که در میان راه مدینه و شام قرار داشت، رم داده و حضرت را در دل درّه بیفکنند. وقتی سپاه اسلام به نخستین نقطه گردنه رسید، پیامبر فرمود: هر کس

مایل است، مسیر خود را از وسط بیابان قرار دهد، زیرا بیابان وسیع است. ولی خود پیامبر، در حالی که «حذیفه» شتر او را می‌راند و «عمار» مهار آن را می‌کشید، از گردنه بالا رفت. هنوز پیامبر مقدار زیادی از گردنه بالا نرفته بود که به پشت سر خود نگاه کرد. در نیمه شب مهتابی، سوارانی را دید که از پشت سر او را تعقیب می‌کردند و برای اینکه شناخته نشوند، صورت خود را پوشانیده و آهسته آهسته مشغول سخن گفتن بودند. پیامبر عصبانی شد، نهیبی بر آن‌ها زد و به «حذیفه» دستور داد با عصای خود شتران آنان را برگرداند.

نهیب رسول خدا رعب شدیدی در دلشان افکند و فهمیدند که پیامبر از نقشه آنان آگاه شده، فورا از راهی که آمده بودند، بازگشتند و به سپاهیان پیوستند.

حذیفه می‌گوید: من آن‌ها را از نشانه‌های شترانشان شناخته و به پیامبر گفتم:

من آن‌ها را به شما معرفی می‌کنم، تا آنان را به سزای خویش برسانی. پیامبر با لحن عطوفت‌آمیزی به من دستور داد که از افشای راز آنان خودداری کنم. شاید آن‌ها راه توبه را در پیش گیرند و نیز فرمود که اگر من آن‌ها را مجازات نمایم، بیگانگان می‌گویند محمد پس از آن‌که به اوج قدرت رسید، شمشیر بر گردن یارانش نهاد. «۲»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۵۲۷ و ابن سعد، در الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۶۸ مدت اقامت پیامبر را در تبوک بیست روز می‌داند.

(۲). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۲- ۱۰۴۳؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۴۷ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۷۹

نیّت جانشین عمل می‌گردد

هیچ منظره‌ای باشکوه‌تر از منظره بازگشت ارتش فاتح به میهن خود نیست و هیچ چیزی در کام سرباز مجاهد، لذیذتر و گواراتر از فتح و پیروزی بر دشمن- که حافظ افتخارها و ضامن موجودیت او است- نمی‌باشد. اتفاقا هر دو مطلب موقع بازگشت ارتش فاتح اسلام به مدینه، نمایان و جلوه گر بود.

ارتش فاتح اسلام، پس از طی مسافت میان «تبوک» و «مدینه» با شکوه هرچه بیشتری، وارد مدینه گردید. سربازان اسلام از شوق و شعف در پوست نمی گنجیدند.

غرور سربازی و غرور غلبه بر دشمن، از خلال گفتار و رفتار آنان روشن و نمایان بود.

دلیل آن هم واضح بود، زیرا دولت زورمندی را- که حریف نیرومند خود «ایران» را به زانو درآورده بود- به عقب رانده و رعب و هراسی در دل رومیان پدید آورده و تمام مرزنشینان شام و حجاز را مطیع و فرمانبردار خود ساخته بودند.

به طور مسلم غلبه بر دشمن، افتخاری بود که نصیب این گروه شده بود و جا داشت بر دیگران که بدون عذر در مدینه مانده بودند، مباهات و افتخار ورزند. ولی از آنجا که امکان داشت این طرز تفکر و این بازگشت مظفرانه، در افراد کم ظرفیت غروری بیش از حد ایجاد کند و به ساحت گروهی از متخلفان (که روی عذر موجهی در مدینه مانده بودند، ولی دل‌های آنان همراه سربازان به میدان جنگ رفته و در غم و شادی صمیمانه با آنان شریک بودند) توهین و جسارت تلقی گردد؛ از این رو پیامبر در نزدیکی‌های مدینه- که ارتش اسلام برای مدت کوتاهی در آنجا توقف نموده بود- رو به مسلمانان کرده و چنین گفت:

إنّ بالمدینهْ لأقواما ما سرتم سیرا، و لا قطعتم وادیا إلّا کانوا معکم، قالوا: یا رسول اللّه و هم بالمدینهْ؟ قال نعم حبسهم العذر «۱»؛ اقوام و گروهی در مدینه هستند

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۳ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۱۹.

که در این سفر با شما شریک بودند و به هر جا که قدم نهادید، آنان نیز گام گذاشته‌اند. به حضرتش عرض کردند: چطور متصور است که آنان در مدینه بمانند و در این سفر همراه ما باشند؟ فرمود: آنان کسانی‌اند که با داشتن اشتیاق و علاقه به وظیفه بزرگ اسلامی «جهاد» بر اثر عذر موجهی از شرکت در جهاد بازمانده‌اند.

پیامبر با این بیان کوتاه خود، به یکی از برنامه‌های تربیتی اسلام اشاره نمود و یادآور شد، اندیشه پاک و نیت نیک جانشین عمل خیر می‌شود و کسانی که روی نبودن قدرت و فقدان امکانات، از انجام اعمال نیک محروم می‌باشند، می‌توانند از جهت علاقه باطنی به آن، در ثواب و پاداش عمل، با دیگران شریک و سهیم گردند.

اگر اسلام، به اصلاح ظاهر علاقه‌مند است، به اصلاح باطن و اندیشه علاقه بیشتری دارد، زیرا سرچشمه اصلاحات همان اصلاح عقیده و طرز تفکر بوده و همه اعمال ما زاییده افکار ما است.

پیامبر با گفتار خود از غرور بی‌جای مجاهدان کاست و مقام افراد معذور را حفظ کرد، ولی از آن لحظه تصمیم گرفت که متخلفان بدون عذر را سخت گوشمالی داده و عرصه را بر آنان تنگ کند.

مبارزه منفی

روزی که در مدینه بسیج عمومی اعلام گردید، سه نفر از مسلمانان به نام‌های «هلال»، «کعب» و «مراره» حضور پیامبر شرف‌یاب شده و عذر خواستند که در این جهاد، شرکت نکنند. عذر آنان این بود که هنوز محصولشان از صحرا و باغ جمع‌آوری نشده و به حالت نیمه تمام است، ولی به پیامبر قول دادند که به فاصله چند روز، پس از آن‌که به وضع محصول سر و صورتی دادند، به ارتش اسلام در میدان «تبوک» بپیوندند.

چنین افرادی که به دین و دینار، منافع مادی و استقلال سیاسی به چشم می‌نگرند- افرادی کوتاه‌نظرند که لذایذ زودگذر مادی را، با زندگی شرافتمندانه انسانی- که

زیر لوای استقلال فکری و سیاسی و فرهنگی صورت می‌گیرد- معادل دانسته، حتی گاهی اولی را بر دومی ترجیح می‌دهند.

پیامبر به ناچار پس از بازگشت، می‌بایست چنین افرادی را تنبیه کرده و در ضمن از سرایت این بیماری به افراد دیگر جلوگیری می‌نمود.

آنان نه تنها در این جهاد شرکت نکردند، بلکه به عهدشان نیز عمل نکردند. آنان همچنان سرگرم تجارت و مال اندوزی بودند که ناگهان خبر بازگشت پیروزمندانه پیامبر در مدینه انتشار یافت. این سه نفر برای جبران به استقبال پیامبر شتافته و بسان دیگران به حضور او رسیده و سلام و تبریک عرض نمودند.

پیامبر روی از آنان برتافت و کوچک‌ترین اعتنایی به آن‌ها نکرد. وقتی به مدینه رسید، در آن اجتماع با شکوه و میان غریو شادی و هلهله، شروع به سخن گفتن نمود.

نخستین سخنی که در آن مجمع بزرگ ایراد کرد، چنین بود:

ای مردم! این سه نفر حکم اسلامی را سبک شمرده و به پیمانی که با من بسته بودند، عمل نکردند و سودپرستی را بر زندگی شرافتمندانه، زیر لوای توحید مقدم داشتند؛ به همین دلیل همه گونه روابط خود را با این افراد قطع کنید.

با اینکه عده متخلفان، قریب به نود نفر بودند، از آنجا که اکثر آنان را گروه منافق تشکیل می‌داد، و هرگز از آن‌ها چنین توقع و انتظاری نمی‌رفت که در جهاد با دشمن شرکت ورزند؛ از این رو فشار مبارزه متوجه این سه نفر مسلمان بود که برخی از آن‌ها مانند: «مراره» و «هلال» در غزوه «بدر» شرکت کرده و اسم و رسمی در میان مسلمانان داشتند.

سیاست خردمندانه پیامبر که جزء لا ـ ینفک آیین او است، اثر عجیبی بر جای گذاشت. تجارت و خریدوفروش متخلفان به کلی تعطیل شد، اجناس آنان به فروش نرفت، نزدیک‌ترین افراد آنان روابط خود را قطع کرده، حتی از سخن گفتن و رفت و آمد با آن‌ها نیز خودداری نمودند.

اعتصاب مردم و قطع روابط، آنچنان روح و روان آنان را فشرد که زمین پهناور

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۲

مدینه در نظر آنان قفسی بیش نبود «۱» این سه نفر با درایت و فراست کامل دریافتند که زندگی در محیط اسلامی جز با پیوستن واقعی به صفوف مسلمانان ممکن نبوده و زندگی اقلیت ناچیز در برابر اکثریت قاطع قابل دوام نیست؛ به ویژه که اقلیت، جمعیتی ماجراجو و غرض ورز باشد.

این محاسبه‌ها از یک طرف و کشش فطرت از طرف دیگر، دوباره آنان را به سوی ایمان واقعی کشانید؛ آن‌ها از در توبه وارد شدند و رو به درگاه خدا آورده، از کردار ناجوانمردانه خود ابراز ندامت و پشیمانی نمودند. خدا نیز توبه آنان را پذیرفت و پیامبر خود را نیز از آمرزیدن آن‌ها آگاه ساخت و بلافاصله دستور شکستن اعتصاب از جانب پیامبر اعلام گردید. «۲»

سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان، مدینه و نجران دو نقطه وسیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب بود. از این رو گروهی از عرب‌های اوس و خزرج به آیین یهود و مسیح گرویده و پیرو آن‌ها شده بودند.

«ابو عامر» پدر «حنظله» شهید معروف غزوه «احد» گویا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدید به آیین مسیح پیدا کرده و در سلک راهبان درآمده بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع و اقلیت‌های مذهبی را در خود هضم کرد؛ «ابو عامر» از این جریان بسیار ناراحت شد و با منافقان «اوس» و «خزرج» همکاری صمیمانه‌ای

---

(۱). مضمون این جمله اقتباس از آیه قرآن است، چنان که می‌فرماید: حَتّی إِذا ضاقَتْ عَلَیْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَ ضاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ (توبه (۹۱) آیه ۱۱۸) کیفیت توبه آنان در تفاسیر مذکور است. علاقه‌مندان به تفاسیر مراجعه بفرمایید.)

(۲). سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۶۵ و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۱۹، این نوع مبارزه منفی پیامبر برای ما مسلمانان در برابر اقلیت‌های ناچیز، سرمشقی بزرگ و درس بسیار آموزنده است. این نوع مبارزه جز اخلاص و تصمیم و اتفاق، به چیزی نیاز ندارد. واقدی، سرگذشت این سه نفر را گسترده‌تر از آنچه ما نقل کردیم، نوشته است. «ر. ک: المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۹– ۱۰۵۶».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۳

آغاز نمود. پیامبر از نقشه‌های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دست‌گیر کند.

او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف و پس از سقوط طائف به شام گریخت. وی از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری کرد.

او در یکی از نامه‌های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آیید. به بهانه ادای فریضه، درباره موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه‌های حزبی به بحث و گفت‌وگو

بپردازید.

«ابو عامر» بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می‌توان بر ضرر آن استفاده کرد.

او می‌دانست که پیامبر به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر در صورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبر عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبر رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب‌های تار و بارانی، نمی‌توانند مسافت میان خانه‌ها و مسجد «قبا» را طی کنند، از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبر در تأیید و ردّ پرسش آنان پاسخی نگفت و تصمیم نهایی را پس از مراجعت از سفر موکول کرد. «۱»

حزب نفاق در غیاب پیامبر، محلی را در نظر گرفتند و با شتاب هرچه تمام‌تر، ساختمان آن را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبر به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستش‌گاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید و پیامبر را از جریان آگاه ساخت و آنجا را مسجد

---

(۱). واقدی، المغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۴

«ضرار» خواند که برای دسته‌بندی‌های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده بود. «۱»

پیامبر دستور داد که ساختمان مسجد «ضرار» را با خاک یکسان کنند و تیرهای آنجا را بسوزانند و برای مدتی مرکز زباله باشد. «۲»

ویران کردن مسجد «ضرار» ضربه شکننده‌ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد.

از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان «عبد اللّه بن ابی» دو ماه پس از جنگ تبوک درگذشت.

تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

هیئت نمایندگی ثقیف در مدینه

غزوه تبوک، با مصایب و مشکلات زیادی به پایان رسید و مجاهدان اسلام با تن خسته به مدینه بازگشتند. سربازان در طول راه به دشمنی برنخوردند و غنیمتی به چنگ نیاوردند. از این نظر، گروهی ساده‌دل این لشکرکشی را بیهوده خواندند، ولی آنان از نتایج نامرئی آن آگاه نبودند، چیزی نگذشت که نتایج آن روشن گردید و سرسخت‌ترین تیره‌های عرب- که به هیچ قیمت حاضر نبودند از در اطاعت وارد شوند و اسلام بیاورند- نمایندگانی خدمت پیامبر فرستاده، آمادگی خود را برای پذیرفتن اسلام اعلام کردند و نیز درب‌های دژهای نیرومند خود را به روی مسلمانان گشودند تا بت‌های آنان را بشکنند و پرچم توحید را بر جایگاه آن‌ها نصب کنند.

اصولا گروه سطحی و نزدیک بین، همواره به نتایج مرئی و به اصطلاح «مشت پر کن» اهمیت می‌دهند؛ مثلا اگر سربازان اسلام در طی این مسافت با دشمنی رو به رو می‌شدند و او را از سر راه برداشته، اموال او را ضبط می‌کردند، می‌گفتند که

---

(۱). درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: توبه (۹) آیه‌های ۱۰۷- ۱۱۰.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۳۰ و بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۲۵۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۵

نتایج جنگ درخشان بود، امّا افراد عمیق و دوراندیش قضایا را تجزیه و تحلیل کرده، عملی را که به هدف و نتیجه کمک کند، آن را می‌ستایند و نتیجه‌بخش می‌شمارند.
اتفاقا غزوه تبوک به هدف پیامبر که گرویدن ملت‌های عرب به آیین اسلام بود، کمک‌های شایانی کرد، زیرا در سرتاسر حجاز انتشار یافت که ملت روم (رومی که در جنگ اخیر بر ایرانی که مدت‌ها فرمانروای نیمی از جهان معمور آن روز حتی یمن و نقاط مجاور آن بود، غلبه کرد و صلیب را از آن‌ها پس گرفت و به بیت المقدس آورد) مرعوب قدرت‌های نظامی مسلمانان گردیدند و حاضر نشدند که با ارتش اسلام به مقابله بپردازند. انتشار این خبر، سرسخت‌ترین قبایل را که تا دیروز به هیچ قیمت حاضر نبودند که با اسلام از در صلح و صفا درآیند، به فکر همکاری با مسلمانان انداخت و برای اینکه از تجاوز و قدرت جهانی آن روز «روم» و «ایران» مصون و محفوظ بمانند گرایش به اسلام پیدا کردند.

اختلاف و تفرقه در میان قبیله ثقیف

مردم «ثقیف»، در میان ملل عرب به سرکشی و سرسختی وصف‌ناپذیری معروف بودند. آنان، در پناه دژ محکم و نیرومند طائف یک ماه تمام در برابر ارتش اسلام مقاومت کردند و تسلیم نشدند. «۱»
«عروهٔ بن مسعود ثقفی» که یکی از سران قبیله ثقیف بود، از پیروزی بزرگ ارتش اسلام در سرزمین تبوک آگاه شد. پیش از آن‌که پیامبر به مدینه وارد شود، خود را به حضور پیامبر رسانید و در محضر آن حضرت اسلام آورد و اذن خواست که به سوی طائف برود و قبیله خود را به آیین یکتاپرستی دعوت کند. پیامبر او را از سرانجام این دعوت، بیم داد و گفت: می‌ترسم در این راه جان خود را از دست بدهی. وی در جواب گفت: آنان مرا از دیدگان خود بیشتر دوست دارند.

---

(۱). سرگذشت محاصره دژ، در حوادث سال هشتم هجرت به طور مشروح گذشت.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۶

قوم او و سران دیگر ثقیف، عظمتی را که «عروه» از اسلام درک کرده بود، هنوز درک نکرده بودند و باد نخوت و تکبر را در دماغ خود داشتند. از این رو، تصمیم گرفتند که نخستین مبلّغ اسلام را در حالی که در غرفه خود مشغول سخن گفتن و دعوت به اسلام بود، با رگبار تیر از پای درآوردند. سرانجام وی را کشتند و او هنگام جان سپردن چنین گفت: مرگ من کرامتی است که پیامبر مرا از آن آگاه ساخته بود.

هیئت نمایندگی ثقیف

افراد قبیله ثقیف پس از کشتن «عروه» سخت نادم و پشیمان شدند و فهمیدند که زندگی برای آنان در دل حجاز- که در تمام نواحی آن پرچم توحید برافراشته شده است- امکان‌پذیر نیست و تمام چراگاه‌ها و راه‌های بازرگانی آنان از طرف مسلمانان تهدید شده است. در جلسه‌ای که برای بررسی مشکلات خود تشکیل دادند، تصمیم گرفتند که یک نفر را به عنوان نماینده خود به مدینه اعزام دارند، تا با رسول خدا مذاکره کند و آمادگی قوم «ثقیف» را برای پذیرفتن آیین توحید تحت شرایطی اعلام دارد.
آنان به اتفاق آرا، به یکی از شخصیت‌های خود به نام «عبد یالیل» رأی دادند که به مدینه برود و پیام آن‌ها را به پیامبر برساند. وی از پذیرفتن نمایندگی از طرف آنان امتناع ورزید و گفت: هیچ بعید نیست که پس از رفتن من رأی شما دگرگون گردد و من نیز به سرنوشت «عروه» دچار شوم. سپس افزود: من در صورتی این نمایندگی را از جانب شما می‌پذیرم که پنج تن دیگر از شخصیت‌های «ثقیف» با من همراه باشند و شش نفر به طور مساوی مسئولیت این نمایندگی را بپذیرند.

پیشنهاد «عبد یالیل» تصویب شد. هر شش نفر به عزم مدینه، طائف را ترک گفته، پس از طی مسافتی در نزدیکی مدینه در کنار چشمه‌ای فرود آمدند.

«مغیرهٔ بن شعبه ثقفی» که اسب‌های یاران پیامبر را به چرا آورده بود، سران قبیله خود را در کنار آب دید. فورا به جانب آنان شتافت و از اهدافشان آگاه گردید. سپس

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۷

اسب‌ها را به آن‌ها سپرد و با شتاب راه مدینه را در پیش گرفت، تا پیامبر را از جریان و تصمیم مردم «ثقیف» سرسخت آگاه سازد. در نیمه راه با «ابو بکر» ملاقات کرد و او را در جریان گذاشت. وی از «مغیره» خواهش کرد که اجازه دهد تا او بشارت ورود هیئت نمایندگی ثقیف را به پیامبر برساند. سرانجام، ابو بکر پیامبر را از ورود آنان مطلع ساخت و نیز افزود که آنان حاضرند تحت شرایطی و اخذ عهدنامه‌ای اسلام بیاورند.

پیامبر دستور داد که برای اقامت و پذیرایی هیئت ثقیف، خیمه‌ای در نزدیکی مسجد بزنند و مراسم پذیرایی را «مغیره» و «خالد بن سعید» بر عهده بگیرند.

هیئت نمایندگی به حضور پیامبر رسیدند. با اینکه «مغیره» به آنان گفته بود که از هر نوع سلام و تحیت‌های جاهلیت دوری جویند و بسان مسلمانان سلام گویند، ولی از آنجا که تکبر و نخوت جزء سرشت این قبیله شده بود، آنان به شیوه دوران جاهلیت سلام گفتند و پیام و آمادگی قبیله ثقیف را برای پذیرفتن اسلام، رسانیدند.

سپس افزودند: اسلام آن‌ها شرایطی دارد که در جلسه آینده به عرض می‌رسانیم.

مذاکره‌های هیئت «ثقیف» چند روز ادامه داشت که خلاصه مذاکره‌هایشان از طریق «خالد» به سمع پیامبر می‌رسید.

شرایط هیئت نمایندگی

پیامبر بسیاری از شرایط آنان را پذیرفت. حتی طی عهدنامه‌ای امنیت منطقه طائف و سرزمین‌های طائفیان را تضمین کرد، ولی برخی از شرایط آنان به قدری غیر صحیح و زننده بود که پیامبر را ناراحت کرد. یکی از شرایط غیر صحیح آنان این بود که گفتند:

مردم طائف در صورتی به آیین توحید می‌گروند، که بت‌خانه بزرگ طائف سه سال به همان حال باقی بماند و بت بزرگ قبیله- که «لات» نام داشت- در این مدت پرستش شود. آنان هنگامی که با ناراحتی پیامبر روبه‌رو شدند، از درخواست خود تنزل کرده و درخواست نمودند که بت‌خانه آن‌ها یک ماه باقی بماند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۸

اینگونه درخواست، از پیامبری که هدف اساسی او یگانه‌پرستی و ویران کردن بت خانه‌ها و شکستن بت‌ها تشکیل می‌دهد، بسیار شرم‌آور بود. این سخن حاکی از آن بود که آنان اسلامی را می‌خواهند که به منافع و تمایلات باطنی آنان لطمه‌ای نزند؛ در غیر این صورت آنان چنین اسلامی را نمی‌خواهند.

آنان وقتی به زنندگی درخواست خود واقف شدند، فورا شروع به عذرتراشی کرده و گفتند: ما برای بستن دهان زنان و افراد ابله قبیله، چنین درخواستی را کردیم، تا بدین وسیله دهان آنان را ببندیم و هر نوع مانعی را از راه ورود اسلام به سرزمین طائف برداریم. اکنون که پیامبر با چنین شرطی موافقت نمی‌کند، پس افراد قبیله را از شکستن بت‌ها به دست خویش معاف بدارد و افراد دیگری را مأمور سازد که بت‌های طائف را بشکنند. پیامبر با این شرط موافقت کرد، زیرا نظر او این بود که معبودهای باطل از میان بشر برداشته شود، خواه این کار به دست طائفیان انجام بگیرد یا به دست دیگران.

شرط دیگر آن‌ها این بود که پیامبر آن‌ها را از خواندن نماز معاف بدارد. آنان تصور می‌کردند که پیامبر اسلام، بسان پیشوایان اهل

کتاب (البته به گمان خودشان) می‌تواند در احکام الهی تصرف کند: گروهی را مشمول قانون بداند و گروه دیگری را از قانون معاف سازد؛ غافل از آن‌که او پیرو وحی آسمانی است و نمی‌تواند به اندازه پر کاهی کم و زیاد کند.

این شرط بیان‌گر آن بود که هنوز روح تسلیم مطلق در آن‌ها پدید نیامده بود و گرویدن آنان به اسلام، معلول شرایطی بود که آنان را به طرف اسلام ظاهری سوق می‌داد وگرنه دلیلی وجود ندارد که در دستورهای اسلام راه تبعیض در پیش گیرند:

یکی را بپذیرند و دیگری را رد کنند. اسلام و ایمان به خدا یک نوع حالت تسلیم باطنی و روحی است که در سایه آن، تمام دستورهای الهی از راه میل و رغبت پذیرفته می‌شود. تنها در این صورت است که اندیشه تبعیض در دستورهای الهی، به روح و مخیله انسانی راه نمی‌یابد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۸۹

پیامبر در پاسخ آنان گفت: «لا خیر فی دین لا صلاهٔ معه؛ دینی که در آن نماز نباشد سودی ندارد.» مسلمانی که در طول شبانه روز، در برابر خدای خود سر تعظیم فرود نیاورد و به یاد خدای خویش نباشد، مسلمان درستی نیست.

در این هنگام که طرفین در شرایط خود به توافق نهایی رسیدند، عهدنامه‌ای شامل مواد و شرایطی، به امضای پیامبر رسید. پیامبر هیئت نمایندگی را مرخص فرمود که به سوی قبیله خود رهسپار شوند و از میان هیئت شش نفری، جوان‌ترین فرد آنان را- که در طول اقامت خود در مدینه، علاقه زیادی به فراگرفتن قرآن و احکام از خود نشان داده بود- برای ریاست و امارت انتخاب کرد و او را نماینده مذهبی و سیاسی خود در میان قبیله طائف قرار داد و به او توصیه نمود که در اقامه نماز جماعت، حال ضعیفان را در نظر بگیرد و نماز خود را طول ندهد.

بعدا مغیره و «ابو سفیان» از طرف پیامبر مأموریت یافتند که همراه هیئت نمایندگی «ثقیف» به طائف بروند و بت‌های آنجا را بشکنند. ابو سفیانی که تا دیروز خود حافظ بت بود و در راه حفاظت آن‌ها سیل خون راه می‌انداخت، این بار با تیشه و تبر به جان بت‌های «طائف» افتاد و آن‌ها را به صورت تلّی از هیزم درآورد و زیور آلات بت‌ها را فروخت و به دستور پیامبر قرض‌های «عروه» و برادر وی «اسود» را پرداخت. «۱»

قطعنامه روز «منی»

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره «توبه» (برائت) را آورد و پیامبر را مأمور کرد که شخصی را روانه مکه کند تا در موسم حج، آیات یاد شده را همراه با قطعنامه چهار ماده‌ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده و کلیه پیمان‌ها (جز پیمان‌هایی که صاحبانشان به پیمان خود وفادار بوده و عملا نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است و به سران شرک و پیروانشان ابلاغ گردیده که در

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴۲- ۵۴۴؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۴۳. سرگذشت هیئت نمایندگی «ثقیف»، در کتاب اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۱۶ به صورت گسترده‌تر از آنچه در بالا نگاشتیم، وارد شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۰

ظرف چهار ماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی- که اساس آن یکتاپرستی است- روشن سازند و اگر در ظرف این چهار ماه، شرکت و بت‌پرستی را ترک نگویند، از آن‌ها سلب مصونیت می‌شود.

خاورشناسان، هرگاه به این نقطه از فصول تاریخ اسلام می‌رسند، لبه تیز حمله‌های خود را متوجه اسلام کرده و این برخورد قاطع را مخالف اصل «آزادی عقیده» می‌دانند، ولی اگر آنان، بدون هرگونه تعصبی تاریخ اسلام را می‌خواندند و انگیزه این موضوع را که

در خود این سوره و متون تاریخی وارد شده است، بررسی می‌کردند، شاید کمتر دچار اشتباه شده و تصدیق می‌کردند که این عمل هرگز با آزادی عقیده- که مورد احترام عقلای جهان است- مخالفتی ندارد. انگیزه‌های صدور این قطعنامه عبارت است از:

۱. در دوران جاهلیت، رسم عرب بر این بود که زائر خانه خدا، با هر لباسی که خانه را طواف می‌کرد، آن را به فقیر می‌بخشید و اگر بیش از یک جامه نداشت، لباس عاریه کرده و با آن طواف می‌نمود، تا مجبور نشود لباس خود را به فقیر بدهد و اگر عاریت هم ممکن نبود، برهنه طواف می‌کرد.

روزی زنی که از زیبایی بهره زیادی داشت، وارد مسجد شد و چون بیش از یک لباس نداشت، طبق رسم خرافی آن روز، ناچار شد با بدن برهنه طواف کند. ناگفته پیداست که چنین طوافی، آن هم با بدن برهنه، در مقدس‌ترین نقطه جهان، در میان جمعیت انبوه، چه آثار بدی به بار می‌آورد.

۲. به هنگام نزول سوره توبه، بیش از بیست سال از بعثت پیامبر می‌گذشت و در این مدت، منطق نیرومند اسلام درباره جلوگیری از بت‌پرستی، به گوش مشرکان شبه جزیره رسیده بود و اگر تا آن روز گروه ناچیزی بر شرک و بت‌پرستی خود اصرار می‌ورزیدند، علتی جز تعصب و لجاج نداشت. از این رو، وقت آن رسیده بود که پیامبر اسلام از آخرین دارو، برای اصلاح اجتماع استفاده کند و با توسل به قدرت، تمام مظاهر بت‌پرستی را بکوبد و آن را نوعی تجاوز به حریم حقوق الهی و انسانیت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۱

بداند و بدین وسیله، ریشه پیدایش صدها عادت زشت در میان اجتماع را، نابود کند.

ولی خاورشناسان که چنین عملی را با اصل آزادی عقیده- که اساس اسلام و شالوده تمدن عصر کنونی است- مخالف می‌دانند، از یک نکته غفلت ورزیده‌اند، زیرا اصل آزادی عقیده تا آنجا محترم است که به سعادت فرد و اجتماع لطمه‌ای وارد نسازد؛ در غیر این صورت به حکم خرد و سیره همه متفکران جهان، باید صد در صد با آن مخالفت ورزید.

مثلا امروز در اروپا یک مشت جوان هوسباز، روی یک سلسله افکار غلط، هوادار نهضت برهنگی در اجتماع می‌باشند و روی یک پندار و منطق صد در صد کودکانه که:

«پوشیدن قسمتی از بدن، موجب تحریک و مایه فساد اخلاق می‌شود» با تشکیل کلوپ‌های مخفی، برهنه ظاهر می‌شوند. آیا فکر انسانی اجازه می‌دهد که دست آنان را در این عمل زیر ماسک «آزادی عقیده» باز بگذاریم و بگوییم عقیده محترم است؟

یا اینکه برای حفظ سعادت خود آنان و اجتماع، باید با چنین طرز تفکر و روش احمقانه‌ای مبارزه کنیم؟ این نه تنها روش اسلام است، بلکه تمام خردمندان جهان با کلیه نهضت‌ها و افکاری که به زیان مصالح اجتماع تمام می‌شود، سرسختانه نبرد می‌کنند: و این نبرد در حقیقت نبرد با عقاید ابلهانه گروه‌های منحط است.

بت‌پرستی چیزی بیش از یک مشت اوهام و خرافات که صدها عادت زشت را به دنبال دارد، نیست و پیامبر در راهنمایی آنان در حد توان، کوشیده بود و پس از گذشت بیست سال وقت آن رسیده بود که برای برچیدن ریشه فساد، به عنوان آخرین وسیله از قدرت نظامی استفاده کند.

۳. از طرف دیگر، حج بزرگ‌ترین عبادات اسلامی و شعایر دینی است و تا روز نزول این سوره، کشمکش‌ها و نبردهای اسلام با سران شرک، اجازه نداده بود که پیامبر اعمال و مراسم حج را به طور صحیح و دور از هر نوع پیرایه، به مسلمانان تعلیم دهد. از این رو، لازم بود که پیامبر شخصا در این کنگره عظیم اسلامی شرکت کند و عملا این عبادت بزرگ را به مسلمانان یاد دهد، ولی پیامبر در صورتی می‌توانست در

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۲

این مراسم شرکت کند که منطقه حرم خدا و اطراف آن، از تمام مشرکانی که مقام عبودیت و پرستش را به بت‌های سنگی و چوبی

سپرده بودند، پاک شود و حرم الهی مخصوص خداپرستان و بندگان واقعی وی گردد.

۴. مبارزه پیامبر ارتباطی به «آزادی عقیده» نداشت. عقیده چیزی نیست که بتوان به زور آن را ایجاد و یا نفی کرد. مرکز اعتقاد، روح و روان انسان است که نفوذپذیر نبوده و قابل تسخیر نیست و پیدایش عقیده‌ها در گرو یک رشته مبادی و مقدمات است که حصول عقیده را ایجاب می کند و در صورت فقدان مبادی، حصول آن محال است.

بنابراین مسأله عقیده زور بردار نیست، بلکه مبارزه پیامبر در مبارزه با مظهر این عقیده که پرستش بت‌ها بود، خلاصه می‌شد. از این رو، بتکده‌ها را ویران و بت‌ها را شکست و انقلاب در عقیده‌ها و قلب‌ها را به مرور زمان واگذار نمود که خواه ناخواه چنین انقلابی را به دنبال داشت. «۱»

عوامل چهارگانه یادشده، باعث گردید که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم، ابو بکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم و دستور داد با چهل تن «۲» از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابو بکر به فرمان پیامبر آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ کند. «۳» از این رو، پیامبر علی علیه السّلام را به حضور خود خواست و جریان را به وی گفت و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هرچه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابو بکر را در

---

(۱). برای اطلاع بیشتر، «ر. ک: منشور جاوید، ج ۳، از همین قلم».

(۲). واقدی، تعداد آن‌ها را سیصد نفر نقل کرده است. «المغازی، ج ۳، ص ۱۰۷۷».

(۳). لا یؤدّیها عنک إلّا أنت أو رجل منک، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رجل من أهل بیتک. «سیره ابن هشام، ج ۶، ص ۵۴۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۶۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۳

راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعه‌نامه‌ای، در آن اجتماع با شکوه- که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می کنند- ایراد کند.

مواد قطعنامه عبارت بود از:

الف) بت‌پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند؛

ب) طواف با بدن برهنه ممنوع است؛

ج) بعد از این هیچ بت‌پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد؛

د) کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته‌اند و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده‌اند؛ پیمان آنان محترم و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم است، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملا پیمان‌شکنی کرده‌اند، از این تاریخ (دهم ذی الحجّه) چهار ماه مهلت داده می‌شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتاپرستان بپیوندند و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه‌پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. «۱»

امیر مؤمنان با گروهی از آن جمله «جابر بن عبد اللّه انصاری» در حالی که مرکب مخصوص پیامبر را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در «جحفه» با ابو بکر ملاقات کرد و پیام پیامبر را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السّلام نهاد.

محدثان شیعه و جمعی از محدثان سنی، نقل می‌کنند که علی فرمود: پیامبر تو را مخیر کرده که همراه من به مکه بیایی و یا از همین

محل به جانب مدینه بازگردی.

ابو بکر. مراجعت را بر ادامه مسافرت ترجیح داد و به مدینه بازگشت و به حضور پیامبر رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن‌ها به سوی آن کشیده می‌شد و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می‌پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل کردی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبر با لحن دلجویانه فرمود: جبرئیل آمد و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که

---

(۱). کافی، ج ۱، ص ۳۲۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۴

از خودم باشد، صلاحیت ندارد. «۱» ولی برخی از روایات اهل سنت می‌رساند که ابو بکر مقام سرپرستی حج را بر عهده داشت و علی علیه السّلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در روز منی بر عموم قرائت کند. «۲»

امیر مؤمنان وارد مکه شد، در روز دهم ذی الحجّه، بالای جمره «عقبه» قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره برائت را قرائت کرد. وی، قطعنامه پیامبر را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، با صدای بلند خواند که به گوش تمام شرکت کنندگان می‌رسید و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هرچه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت‌پرستی پاک سازند و در غیر این صورت از آن‌ها صلب مصونیت می‌شود.

اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته دسته رو به یگانه‌پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت‌پرستی در شبه جزیره ریشه‌کن گردید.

تعصب ناروا در تحلیل حادثه

عزل ابو بکر از منصب ابلاغ آیه‌های برائت و نصب امیر مؤمنان به جای وی، آن هم به فرمان الهی، بی‌شک یکی از فضایل قطعی و غیر قابل انکار علی علیه السّلام است، ولی گروهی از نویسندگان متعصب، در تحلیل و تجزیه این حادثه، دچار اشتباه و انحراف شده‌اند. «آلوسی بغدادی» در تفسیر خود «۳» در تحلیل این جریان می‌نویسد:

«ابو بکر» به «شفقت» اشتهار داشت و علی در شجاعت و قدرت قلب نقطه مقابل وی بود. از آنجا که تلاوت آیات برائت و تهدید مشرکان، بیش از هر چیز به شجاعت و قدرت قلب نیاز داشت و این مبادی در علی بیش از ابو بکر بود، علی به

---

(۱). مفید، الارشاد، ص ۳۳.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴۶.

(۳). روح المعانی، تفسیر سوره توبه.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۵

جای وی نصب گردید.

این توجیه که سرچشمه آن تعصب است، با سخنان پیامبر سازگار نیست، زیرا وی در پاسخ ابو بکر گفت: خدا امر کرد که این آیات را خودم و یا کسی که از خودم است، بخواند و غیر این دو نفر کسی صلاحیت ابلاغ آن‌ها را ندارد و در این گفتار مسئله رأفت و شجاعت مطرح نیست.

به علاوه، خود پیامبر مظهر کامل عطوفت و رأفت بود. بنابراین توجیه، پیامبر هم نبایـد مأمور ابلاغ باشـد، در صورتی که فرمان وحی این بود: آیات را باید خود پیامبر و یا شخصی از اهل بیت او ابلاغ کند.

برخی نیز مطلب را طور دیگر توجیه کرده و می‌نویسـند: رسم عرب در نقض و رفض هرگونه پیمـان، این بود که شـخص متعهـد یا یک نفر از بستگان وی، باید اقدام به نقض پیمان کند و در غیر این صورت پیمان به قوت خود باقی می‌ماند و چون علی علیه السّلام از خویشاونـدان نزدیک پیامبر بود، لـذا خوانـدن این آیات بر عهده وی گذارده شد. اما این توجیه نیز قانع‌کننده نیست، زیرا در میان بستگان پیامبر عباس، عموی پیامبر بود که قرابت وی از علی کمتر نبود، پس چرا این مأموریت به او محول نشد.

مـا اگر بخـواهیم در ایـن جریـان تـاریخی، بی‌طرفـانه داوری کنیـم، بایـد بگـوییم: علـت ایـن عزل و نصب نه قـدرت طلبی بـود و نه خویشاوندی علی علیه السّلام با آن حضرت، بلکه منظور از این تعویض این بود که عملا شایستگی امیر مؤمنان در مسائل مربوط به حکومت اسلامی روشن گردد و مردم بدانند که او از نظر روحیات و لیاقت، عدیل و قرین پیامبر است.

و اگر پس از مدتی خورشـید رسالت ناپدید گردد، باید مسائل سیاسی و امور مربوط به شئون خلافت در دست وی قرار گیرد و جز او کسـی برای این کـار شایسـته نیست و هرگز مسـلمانان نبایـد در این مسائـل پس از درگـذشت پیـامبر دچـار اشـکال و دودسـتگی گردنـد، زیرا به چشم خود دیدنـد که علی از طرف پیامبر به فرمان الهی به نسـخ پیمان‌هایی منصوب گردیـد که نسـخ و ابطالشان از شئون حاکم و والی می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۶

حوادث سال دهم هجرت

در سوگ فرزند

اشاره

«ابراهیم عزیزا! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز برنمی‌گردد.

چشم پـدرت در مرگ تـو گریـان و دل او محزون و انـدوه‌بار است، ولی هرگز سـخنی را که مـوجب خشم خداونـد باشـد، بر زبـان جـاری نمی‌سـازم. اگر وعـده صـادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمـد، در فراق و جـدایی تو بیش از این گریه می‌کردم و غمگین می‌شدم». «۱»

این جمله‌ها را پیامبر گرامی در سوگ فرزنـد دلبندش ابراهیم- در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می‌سپرد و لبان پرمهر خود را بر چهره گلگون فرزنـد نهاده بود- بیان نمود و با چهره‌ای اندوهگین و روحی مملو از احساسات و عواطف و در عین حال راضـی به تقدیر حق، با وی وداع کرد.

مهر و مودت به اولاد، از عالی‌ترین و پاک‌ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می‌باشد.

پیامبر عالی قدر پیوسته می‌گفت: «أکرموا أولادکم؛ به فرزندان خود مهر ورزید. و

---

(۱). تبکی العین و یحزن القلب، و لا نقول ما یسخط الرب ... «سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۷ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۷

عواطف خویش را به آنان ابراز کنیـد.» «۱» تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، از صـفات پسـندیده پیامبر گرامی شـمرده شده است. «۲»

در سال‌های گذشته، پیامبر با مرگ سه فرزند به نام‌های «قاسم، طاهر و طیب» «۳» و سه دختر به نام‌های «زینب، رقیه و امّ کلثوم» روبه‌رو شد و در فراق آن‌ها به شدت متأثر گردید. «فاطمه» یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش «خدیجه» بود.

پیامبر در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه‌ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آیین توحید دعوت کرد. وی در ظاهر به ندای پیامبر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او- ضمن ارسال هدایایی از جمله کنیزی به نام «ماریه»- محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعدا افتخار همسری پیامبر را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام «ابراهیم» آورد که پیامبر او را بسیار دوست می‌داشت. تولد ابراهیم، تا حدّی از غم و اندوه مرگ فرزندان شش‌گانه کاست و نور امیدی در دل او برافروخت. امّا متأسفانه این نور پس از هیجده ماه به خاموشی گرایید. پیامبر برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع وخیم فرزندش آگاه شد، فورا وارد خانه شد و او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی در چهره وی نمایان بود، فرمود:

... گریه و اندوه پیامبر در سوگ فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت. ابراز احساسات و اظهار تألم، بیان‌گر روح عاطفی رسول خدا بود که بدون اختیار خود را نشان می‌داد. اینکه پیامبر سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان جاری نمی‌ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۱۴.

(۲). المحجّة البیضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.

(۳). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۶۶. ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته‌اند «ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۸

اعتراضی بی‌مورد

«عبد الرحمن بن عوف» که از تیره انصار بود، از گریه پیامبر تعجب کرد و زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می‌کردید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می‌ریزید؟ معترض نه تنها از اصول و مبانی عالی اسلام آگاه نبود، بلکه از روحیات و عواطف خاص انسانی- که دست آفرینش در ضمیر وی به ودیعت نهاده است- نیز بی‌خبر بود. تمام غرایز انسانی برای اهداف خاصی آفریده شده‌اند و لازم است که هر کدام در وقت و زمان خویش، جلوه‌گر شوند. فردی که در سوگ عزیزان خود متأثر نشود و دلش نسوزد و از دیدگان او اشک نریزد، خلاصه اگر واکنش و عکس العملی در فراق آنان نشان ندهد، قطعه سنگی بیش نیست و نمی‌توان نام انسان بر او نهاد.

ولی در اینجا نکته حساس و قابل توجهی وجود دارد، زیرا این اعتراض در عین اینکه بی‌پایه و بی‌اساس بود، حاکی است که در اجتماع نوبنیاد مسلمانان آن روز، آزادی مطلق و دموکراسی کاملی وجود داشته است؛ به گونه‌ای که یک فرد به خود جرأت می‌داد که با کمال آزادی و بدون ترس و واهمه از عمل رهبر خویش انتقاد کند و پاسخ بشنود. از این‌رو، پیامبر در پاسخ وی فرمود:

من هرگز نگفته‌ام که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساس‌ها نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی‌گیرد. «۱»

من گفته‌ام که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی نگویید که بوی اعتراض می‌دهد و از شدت اندوه، لباس‌های خود را پاره نکنید. «۲»

(۱). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۱.

(۲). سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۸۹۹

امیر مؤمنان «۱» به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن کرد. آن‌گاه گروهی از اصحاب پیامبر جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبر، نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره‌ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خود صاف کرد و فرمود:

إذا عمل أحدکم عملا فلیتقن؛ هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن بکوشد. «۲»

مبارزه با خرافات

روز وفات ابراهیم، آفتاب گرفت. گروهی بی‌خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، افسانه و موهوم بود، ولی در ظاهر به نفع پیامبر تمام می‌شد و اگر پیامبر یک رهبر عادی و مادی بود، جا داشت بر این اندیشه، صحه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت کند.

ولی او بر خلاف چنین تصوری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود:

هان! ای مردم! بدانید: إنّ الشمس و القمر آیتان من آیات اللّه یجریان بأمره، مطیعان له، لا ینکسفان لموت أحد و لا لحیاته؛ «۳» آفتاب و ماه از نشانه‌های قدرت خداوند آن‌ها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آن‌ها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می‌گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی‌گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگزارید.

(۱). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۶ و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر انجام داد.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۵۷.

(۳). المحاسن، ص ۳۱۳ و سیره حلبی، ج ۳، ص ۳۴۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۰

او بر خلاف بسیاری از فرصت‌طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می‌کنند، بلکه از جهل و نادانی و از خرافه و افسانه‌پرستی مردم، به سود خود استفاده می‌کنند، هرگز پرده بر روی حقیقت نیفکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده نکرد. اگر او در آن روز صحه بر چنین اندیشه باطلی می‌نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن گردیده است؛ نمی‌توانست خود را رهبر جاویدان بشر و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه‌گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

آیین و دعوت او مخصوص گروه عرب نیست و از نظر زمان و مکان محدودیتی ندارد و اگر رهبر گذشتگان بوده، رهبر و پیامبر عصر فضا و دوره کشف اسرار طبیعت نیز است. سخنان وی در هر موضوعی، آنچنان محکم و پای‌برجا مانده است که تحولات اخیر علمی- که دانش‌های گذشتگان را زیرورو کرد- کوچک‌ترین خدشه‌ای در سخنانش پدید نیاورده است.

هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه

اشاره

بخش با صفای «نجران» با هفتاد دهکده تابع خود، در مرز حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی‌نشین حجاز بود که به عللی از بت‌پرستی دست کشیده و به آیین مسیح گرویده بودند. «۱»

پیامبر اسلام به موازات مکاتبه با سران دولت‌ها و مراکز مذهبی جهان، نامه‌ای به اسقف نجران، «۲» «ابو حارثه» نوشت و طی آن ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد.

---

(۱). یاقوت حموی، در معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۶۶- ۲۶۷، علل گرایش آنان را به آیین مسیح بیان کرده است.

(۲). اسقف، معرب کلمه یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می‌باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۱

به نام خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب. [این نامه‌ای است] از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران. خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می‌کنم و شما را از پرستش «بندگان» به پرستش «خدا» دعوت می‌نمایم. شما را دعوت می‌کنم که از ولایت بندگان خدا خارج و در ولایت خداوند وارد شوید و اگر دعوت مرا نپذیرفتید [لا اقل] باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) بپردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می‌کند) و در غیر این صورت به شما اعلام خطر می‌شود. «۱»

برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می‌کند که آن حضرت آیه مربوط «۲» به اهل کتاب را نیز نوشت که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده‌اند.

نمایندگان پیامبر وارد نجران شده، نامه پیامبر را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هرچه تمام‌تر خواند و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت‌های بارز مذهبی و غیر مذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، «شرحبیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی شهرت داشت. وی در پاسخ «اسقف» چنین اظهار نمود:

اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم و اگر در غیر این موضوع با من مشورت می‌کردید، می‌توانستم راه حل‌هایی در اختیارتان بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر، از پیشوایان مذهبی خود شنیده‌ایم که روزی منصب نبوت از نسل «اسحاق» به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت و هیچ بعید نیست که «محمد» که از اولاد «اسماعیل» است، همان پیامبر موعود باشد.

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند، تا از نزدیک با محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم تماس گرفته، دلائل نبوت او را بررسی کنند.

---

(۱). بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۸۵.

(۲). منظور آیه: قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ می‌باشد. «عمران (۳) آیه ۶۴، بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۲۸۷».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۲

بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده‌ترین و داناترین مردم «نجران» انتخاب گردیدند که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

۱. «ابو حارثهٔ بن علقمه» اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود؛

۲. «عبد المسیح» رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی شهرت داشت؛

۳. «ایهم» که فردی کهن سال و یکی از شخصیت‌های محترم ملت نجران بود. «۱»

هیئت نمایندگی، هنگام عصر در حالی که لباس‌های تجملی ابریشمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست و صلیب‌هایی بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبر سلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبر را به شدت ناراحت کرد. آنان احساس کردند که پیامبر از آنان ناراحت شده است، اما علت آن را ندانستند، فورا با «عثمان بن عفان» و «عبد الرحمن بن عوف» که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند و جریان را به آنان گفتند. آن‌ها اظهار داشتند که حل این گره به دست «علی بن ابی طالب» است. وقتی به امیر مؤمنان مراجعه کردند، علی علیه السّلام در پاسخ آن‌ها چنین گفت: شما باید لباس‌های خود را تغییر دهید و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید. در این صورت، احترام و تکریم می‌شوید.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا به محضر پیامبر شرف‌یاب شده، سلام کردند. پیامبر با احترام خاص، پاسخ سلام آنان را داد و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند، پذیرفت. نمایندگان پیش از آن‌که وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبر اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. «۲»

---

(۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۶.

(۲). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۳

مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره‌نویسان و محدثان و مورّخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر نقل کرده‌اند، ولی مرحوم سید بن طاوس، خصوصیات مذاکره و سرگذشت مباهله را دقیق‌تر و جامع‌تر از دیگران نقل کرده است. وی تمام خصوصیات مباهله را از آغاز تا پایان، از کتاب مباهله «محمد بن عبد المطلب شیبانی» «۱» و عمل ذی الحجه «حسن بن اسماعیل» نقل کرده است. «۲» ولی در اینجا نقل تمام جزئیات این واقعه بزرگ تاریخی- که متأسفانه برخی از سیره‌نویسان حتی در اشاره به آن کوتاهی کرده‌اند- میسور نیست، لذا فقط به گوشه‌ای از مذاکرات آنان که «حلبی» در سیره خود آورده است، اشاره می‌کنیم. «۳»

پیامبر: من شما را به آیین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می‌کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلا به او ایمان آورده و به احکام وی عمل کنیم.

پیامبر: اسلام علایمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده‌اید. چگونه می‌گویید که خدای یگانه را پرستش می‌کنید؛ در صورتی که شما «صلیب» را می‌پرستید و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌کنید و برای خدا فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می‌دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد و بیماران را شفا بخشید و از گل پرنده‌ای ساخت و آن را به پرواز درآورد و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است.

---

(۱). محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عبید اللّه بن البهلول بن همام بن مطلب، متولد سال ۲۹۷ و متوفای ۳۸۷ می‌باشد.

(۲). «ر. ک: اقبال الاعمال، ص ۴۹۶- ۵۱۳».

(۳). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۴

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است، زیرا مادر او مریم بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع فرشته وحی نازل شد و به پیامبر گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی‌پایان خود، بدون اینکه دارای پدر و مادری باشد از خاک آفرید. «۱» اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته‌تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر.

نمایندگان نجران: گفت‌وگوهای شما ما را قانع نمی‌کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباهله کنیم و بر دروغ‌گو نفرین بفرستیم و از خداوند بخواهیم دروغ‌گو را هلاک و نابود کند. «۲»

در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباهله را آورد و پیامبر را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجّه برمی‌خیزند و زیر بار حق نمی‌روند به مباهله برخیزد و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغ‌گو را از رحمت خود دور سازد.

فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ «۳»؛ هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.

---

(۱). منظور آیه ۵۹ آل عمران است: إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۲، ولی از آیه مربوط به «مباهله» و از سیره حلبی استفاده می‌شود که موضوع مباهله را خود پیامبر پیشنهاد کرد. همچنان که جمله تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا از آن حکایت می‌کند.

(۳). آل عمران (۳) آیه ۶۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۵

طرفین به فیصله دادن مسأله آماده شدند و قرار شد که فردا همگی برای مباهله آماده شوند.

پیامبر به مباهله می‌رود

سرگذشت مباهله پیامبر اسلام، با هیئت نمایندگی «نجران» از حوادث جالب و تکان‌دهنده و شگفت‌انگیز تاریخ اسلام است. اگر چه برخی از مفسران و سیره‌نویسان، در نقل جزئیات و تحلیل آن، کوتاهی ورزیده‌اند، گروه زیادی مانند زمخشری در کشاف «۱» امام رازی در تفسیر خود، «۲» و ابن اثیر در کامل، «۳» در این باره داد سخن داده‌اند. زمخشری می‌گوید:

وقت مباهله فرا رسید، قبلا پیامبر و هیئت نمایندگی «نجران» توافق کرده بودند که مراسم مباهله در محلّی خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه تاریخی شرکت کنند. این چهار تن، جز علی بن ابی طالب علیه السّلام و فاطمه دختر پیامبر و حسن و حسین کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاک‌تر و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن، وجود نداشت.

پیامبر، فاصله منزل و نقطه‌ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباهله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین را در آغوش «۴» و دست حضرت حسن را در دست داشت و فاطمه به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب پشت سر وی حرکت می‌کردند، گام به میدان مباهله نهاد و پیش از ورود به میدان «مباهله» به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما

دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

---

(۱). ج ۱، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

(۲). مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۴۷۱ و ۴۷۲.

(۳). ج ۲، ص ۱۱۲.

(۴). در برخی از روایات وارد شده است: پیامبر دست حسین را گرفته بود، علی پیش روی پیامبر و فاطمه پشت سر آن حضرت حرکت می‌کردند. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۶

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آن‌که با پیامبر روبه‌رو شوند به یکدیگر می‌گفتند: هرگاه دیدید که «محمد» افسران و سربازان خود را به میدان مباهله آورد و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در این صورت وی یک فرد غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد، ولی اگر با فرزندان و جگرگوشه‌های خود به «مباهله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی بگذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هرچه تمام‌تر، حاضر است عزیزترین و گرامی‌ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نمایندگی در این گفت‌وگو بودند، ناگهان قیافه نورانی پیامبر با چهار تن دیگر که سه تن از آن‌ها شاخه‌های شجره وجود او بودند، نمایان گردید.

همگی با حالت بهت‌زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند و از اینکه او جگرگوشه‌های معصوم و بی‌گناه و یگانه دختر و یادگار خود را به صحنه مباهله آورده است انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد وگرنه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی‌دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که هرگاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ‌ترین کوه‌ها را از جای بکند، فورا دعای آنان مستجاب می‌شود. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه‌های نورانی و با این افراد با فضیلت، مباهله کنیم، زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند. «۱»

---

(۱). دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب اقبال الاعمال نقل می‌کند: در روز مباهله گروه زیادی از انصار و مهاجر، به-

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۷

انصراف هیئت نمایندگی از مباهله

هیئت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده مشورت کردند و به اتفاق آرا تصویب کردند که هرگز وارد مباهله نشوند و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» بپردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر رضایت خود را اعلام کرد و قرار شد هر سال در برابر پرداخت مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند. سپس پیامبر فرمود:

عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاعنه و مباهله وارد می‌شدند، صورت انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان برافروخته می‌شد، می‌سوختند و دامنه عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می‌شد.

از عایشه نقل شده است: روز مباهله، پیامبر اسلام چهار تن همراهان خود را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرده و این آیه را تلاوت نمود:

إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.

سپس زمخشری، به بیان نکات آیه مباهله پرداخته و در پایان بحث می‌نویسد:

سرگذشت مباهله و مفاد این آیه، بزرگ‌ترین گواه بر فضیلت اصحاب «کساء» بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است.

صورت صلح‌نامه

هیئت نمایندگی نجران، از پیامبر درخواست کردند که مقدار مالیات سالانه آنان، در نامه نوشته شود و نیز امنیت منطقه «نجران» از طرف پیامبر تضمین گردد. امیر

- نزدیکی نقطه‌ای که قرار بود مراسم مباهله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباهله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر وارد محل مباهله شد و عبای خود را از دوش برگرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباهله دعوت نمود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۸

مؤمنان به فرمان پیامبر نامه زیر را نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان. [این نامه‌ای است] از محمد رسول خدا، به ملت نجران و حومه آن. حکم و داوری محمد درباره تمام املاک و ثروت ملت نجران، این شد که:

اهالی «نجران» هر سال دو هزار لباس- که قیمت هر یک از چهل درهم تجاوز نکند- به حکومت اسلامی بپردازند. آنان می‌توانند نیمی از آن را در ماه صفر و نیم دیگر را در ماه رجب پرداخت کنند و هرگاه از ناحیه «یمن»، آتش جنگ شعله‌ور گشت باید ملت نجران به عنوان همکاری با دولت اسلامی، سی زره، سی اسب و سی شتر به صورت عاریه مضمونه در اختیار ارتش اسلام بگذارند و پذیرایی نمایندگان پیامبر در سرزمین نجران به مدت یک ماه، بر عهده آنان است. و هر موقع نماینده‌ای از جانب وی به سوی آنان آمد، باید از او پذیرایی کنند و جان و مال و سرزمین‌ها و معابد ملت نجران در امان خدا و رسول او است؛ مشروط بر اینکه از هم اکنون، از هر نوع رباخواری خودداری کنند و در غیر این صورت ذمه محمد از آنان بری بوده، تعهدی در برابر آنان نخواهد داشت. «۱»

این نامه روی پوست سرخی نوشته شد و دو نفر از یاران پیامبر به عنوان گواه زیر آن را امضا نمودند. سرانجام، پیامبر نامه را مهر کرد و به سران هیئت داد. این صلح‌نامه از شدت عدالت و دادگستری رهبری عالی قدر حکایت کرده و می‌رساند که حکومت اسلامی، بسان دولت‌های زورمند جهان نبوده که از ضعف و بی‌چارگی طرف سوء استفاده کند و مالیات‌های سنگین را بر آنان تحمیل کند، بلکه در تمام لحظه‌ها، روح مسالمت و دادگری و اصول انسانی را در نظر گرفته و گام از آن فراتر نمی‌نهاد.

بزرگ‌ترین سند فضیلت

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۰۸ بزرگ‌ترین سند فضیلت ..... ص : ۹۰۸

ستان مباهله و آیه‌ای که در این باره نازل گردیده است، در طول تاریخ برای شیعه

(۱). فتوح البلدان، ص ۷۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۰۹

بزرگ‌ترین سند افتخار و فضیلت بوده است، زیرا الفاظ و مفردات آیه حاکی است که همراهان پیامبر در چه پایه از فضیلت قرار داشتند. در این آیه، علاوه بر اینکه حسن و حسین را فرزندان پیامبر و فاطمه را یگانه زن منتسب به خاندان وی خوانده است، از شخص علی علیه السّلام به عنوان «انفسنا» تعبیر آورده است و آن شخصیت عظیم جهان انسانی را به منزله جان پیامبر دانسته است. چه فضیلتی بالاتر از اینکه یک شخص از نظر معنویت و فضیلت به پایه‌ای برسد که خداوند بزرگ او را به منزله جان و روح پیامبر بخواند.

آیا این آیه گواه بر برتری امیر مؤمنان بر تمام مسلمانان جهان نیست؟ فخر رازی که روش او در بحث‌های کلامی و مسائل مربوط به امامت، بر همه روشن است، استدلال شیعه را ذکر کرده و مطلب را با اعتراض کوچک و ناچیزی که پاسخ آن بر اهل معرفت مخفی نیست، به پایان رسانیده است.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می‌شود که موضوع مباهله اختصاص به پیامبر نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می‌تواند با مخالفان خود به مباهله برخیزد. طرز مباهله و دعای آن، در کتاب‌های حدیث وارد شده است. «۱»

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائی آمده است: مباهله یکی از معجزه‌های باقی اسلام است و هر فرد با ایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می‌تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالف خود به مباهله بپردازد و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد. «۲»

سال و ماه و روز «مباهله»

حادثه مباهله، در تاریخ اسلام رویداد معروف و متواتری است که به مناسبت‌هایی

(۱). برای اطلاع بیشتر «ر. ک: نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۱- ۲۹۲».

(۲). در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است. «ر. ک: کافی، ج ۲، ص ۵۱۳- ۵۱۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۰

در کتاب‌های: تفسیر، تاریخ و حدیث به طور مشروح وارد شده و خلاصه آن چنین است:

پیامبر گرامی به موازات مکاتبه با سران جهان، نامه‌ای به اسقف نجران «ابو حارثه» نوشت و در آن نامه ساکنان نجران را به آیین اسلام دعوت کرد. وقتی نامه به دست «ابو حارثه» رسید، با گروهی مذاکره کرد. سرانجام، شورا نظر داد که هیئتی به عنوان هیئت نمایندگی نجران به مدینه بروند تا از نزدیک با پیامبر تماس بگیرند.

هیئت نمایندگی وارد مدینه شدند و پس از بحث‌ها و مذاکره‌های فراوان، پیامبر به فرمان الهی به آنان پیشنهاد مباهله داد. به این صورت که همگی در صحرا به دعا و نیایش بپردازند و هر کدام جبهه مخالف را به باد نفرین بگیرد و نابودی مخالف را بخواهد، آنان پیشنهاد پیامبر را پذیرفتند، ولی روز مباهله سران «نجران» با مشاهده وضع معنوی پیامبر- که فقط چهار نفر از عزیزترین افراد نزد خود را به میدان مباهله آورده بود- از انجام مباهله صرف نظر کرده و قرار شد که مسیحیان نجران با پرداخت جزیه مختصری زیر پرچم اسلام بر آیین خود بمانند.

این خلاصه حادثه نجران است که هیچ مفسّر و مورّخی نمی‌تواند اصل آن را به گونه‌ای که نگارش یافت انکار کند.

سال مباهله از نظر مشهور

در این مورد، صاحب کتاب مکاتیب الرسول می‌گوید: اختلافی در میان مورخان نیست صلح نامه‌ای که پیامبر برای مردم نجران نوشته است، در سال دهم بوده و طبعا سال مباهله نیز همان سال خواهد بود، زیرا صلح‌نامه پس از امتناع هیئت نمایندگی نجران از مباهله، نگارش یافته است.

صورت صلح‌نامه پیامبر نیز، در کتاب‌های متعددی وارد شده است. «۱»

---

(۱). تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵ و الدر المنثور، ج ۲، ص ۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۱

ماه و روز مباهله

مشهور میان دانشمندان، این است که ۲۵ ماه مباهله ذی الحجّه، روز مباهله است و مرحوم شیخ طوسی ۲۴ آن ماه را روز مباهله دانسته و دعایی را در این زمینه نقل می‌نماید. «۱»

مرحوم سید بن طاووس، درباره روز مباهله سه قول نقل می‌کند و یادآور می‌شود که صحیح‌ترین روایات این است که روز مباهله روز ۲۴ ذی الحجّه است و برخی گفته‌اند روز ۲۱ و بعضی دیگر ۲۷ این ماه دانسته‌اند. «۲»

وی در آخر کتابش، «۳» سرگذشت مباهله را به طور گسترده‌ای که در هیچ کتابی به آن وسعت وارد نشده است، نقل می‌کند و یادآور می‌شود که وی محتویات این باب را از دو کتاب گرفته است:

۱. کتاب مباهله، نگارش ابو الفضل محمد بن عبد المطلب شیبانی. «۴»

۲. کتاب عمل ذی الحجّه، نگارش حسن بن اسماعیل بن اشناس. «۵»

تا اینجا روشن شد که روز مباهله از نظر مشهور، روزهای: ۲۱ یا ۲۴ و یا ۲۵ و

---

(۱). مصباح المتهجد، ص ۷۰۴.

(۲). اقبال الاعمال، ص ۷۴۳.

(۳). همان.

(۴). مرحوم سید، نسب او را به صورت درست نقل نکرده است. نسب او به طوری که نجاشی نقل کرده، چنین است:
محمد بن عبد اللّه بن محمد بن عبید اللّه بن بهلول بن مطلب. بنابراین جد او مطلب است نه عبد المطلب و مطلب جد پنجم او به شمار می‌رود. در اینجا یادآور می‌شویم که محمد بن عبد اللّه، از نظر نجاشی دارای دو دوره زندگی بوده است: در یک دوره از عمر، قابل اعتماد و در دوره دیگر قابل اعتماد نمی‌باشد. و لذا می‌گوید من از نقل حدیث، از او خودداری کردم مگر آنجا که افراد موثق از او در دوران استقامت وی نقل حدیث کنند (فهرست نجاشی، ص ۲۸۱- ۲۸۲) شیخ در رجال خود ص ۵۱۱ می‌گوید: وی کثیر الروایه است ولی گروهی او را تضعیف کرده‌اند.

(۵). نام وی در اسناد صحیفه سجادیه وارد شده است و از مشایخ شیخ الطائفه، متوفای ۴۶۰ می‌باشد. او احادیث کتاب مباهله را، از محمد بن عبد اللّه شیبانی نقل می‌کند «ر. ک: الذریعهٔ، ج ۱۵، ص ۳۴۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۲

یا ۲۷ ماه ذی الحجّه است.

به نظر نگارنده، این نظریات درباره سال و روز مباهله، با دیگر منقولات تاریخی- که تا حدی مورد اطمینان و قسمتی از آن‌ها قطعی است- به دلایل زیر تطبیق نمی‌کند:

۱. در ذیل صلح‌نامه‌ای که پیامبر به اسقف نجران نوشته است، چنین آمده است:

و إن أبیتم فالجزیة؛ اگر از گرایش به آیین توحید سرباز زنید، باید جزیه بپردازید.

لفظ «جزیه» در قرآن، در سوره «توبه» وارد شده و ظاهر این است که پیامبر به پیروی از آن، این جمله را در نامه خود وارد کرده است و سوره توبه، کمی قبل از جنگ تبوک فرود آمده است و جنگ تبوک پس از ماه رجب از سال نهم رخ داده است.

بنابراین بعید است که رسول گرامی نامه‌ای به مردم نجران بنویسد و آنان پاسخ آن را یک سال و نیم دیگر با اعزام هیئتی بدهند.

این واقعه تاریخی حاکی از آن است که این جریان در سال دهم از هجرت انجام گرفته است.

۲. سیره‌نویسان به اتفاق می‌گویند: پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم، علی علیه السّلام را برای داوری و آموزش احکام به سرزمین یمن اعزام کرد و علی علیه السّلام مدتی در آنجا برای انجام وظایف اقامت گزید. وقتی آگاه شد که پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای ادای مناسک حج رهسپار مکه شده است، او نیز در رأس گروهی عازم مکه شد و به حضور پیامبر رسید و هزار دست پارچه‌ای که از مردم «نجران» به عنوان جزیه دریافت کرده بود، تحویل پیامبر داد. «۱»

این بخش تاریخی می‌رساند که جریان مباهله و نگارش صلح‌نامه، به طور قطع مربوط به سال دهم هجرت نبوده است.

زیرا مردم نجران در آن صلح‌نامه تعهد کرده بودند که در هر سال، دو هزار دست لباس (البته به صورت پارچه و اندوخته) در اختیار رسول گرامی بگذارند و یک هزار از آن را در ماه رجب و بقیه را در ماه صفر بپردازند. «۲»

بدیهی است اگر صلح‌نامه در ماه ذی الحجّه نگارش یافته، به ناچار باید گفت که

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۲- ۶۰۳ و شیخ مفید، الارشاد، ص ۸۹.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۵۸ و مفید، همان، ص ۸۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۳

مقصود از آن، سال‌های قبل از دهم بوده است.

زیرا چگونه می‌توان گفت که هم نگارش صلح‌نامه در سال دهم بوده، و هم علی علیه السّلام در همان سال آن را اجرا کرده است.

اگر قول مشهور را درباره ماه و روز نگارش صلح‌نامه بپذیریم، در این صورت امکان عقد صلح‌نامه در سال دهم وجود خواهد داشت، ولی باید تاریخ نگارش آن را به پیش از ماه رجب بازگردانیم، زیرا فرض این است که علی علیه السّلام نخستین بخش از جزیه را در ماه رجب سال دهم دریافت کرده است.

خلاصه، با توجه به این بخش تاریخی (علی بخشی از جزیه را در ماه رجب از اهل نجران دریافت کرده و در ماه ذی الحجّه در مکه به رسول گرامی تحویل داده است)، باید یکی از دو نظر یاد شده در ذیل را برگزید:

الف) اگر ماه و روز نگارش صلح‌نامه را در ماه ذی الحجّه مسلم بگیریم، باید بگوییم مقصود از آن ماه‌های قبل از سال دهم بوده است.

ب) اگر در ماه و روز نگارش صلح‌نامه، مانند سال آن مردد باشیم؛ در آن صورت می‌توان گفت روز مباهله و همچنین تاریخ نگارش صلح‌نامه، مربوط به ماه‌های قبل از رجب سال دهم بوده است.

ماه و روز مباهله

تا اینجا روشن شد که سال مباهله نمی‌تواند، تحقیقا سال دهم هجری باشد؛ مگر در یک صورت که در ماه و روز نگارش صلح‌نامه تغییر نظر دهیم.

اکنون وقت آن رسیده است که ماه و روز مباهله را، با توجه به دیگر رویدادهای تاریخی تعیین کنیم. همان‌طور که یادآور شدیم مشهور میان علما، درباره ماه و روز مباهله، همان ماه ذی الحجّه و روزهای ۲۴ و یا ۲۵ و به قولی ۲۱ و ۲۷ همان ماه است.

اکنون ببینیم این نظر با دیگر حوادث قطعی تاریخ تطبیق می‌کند یا نه. بررسی یاد شده در زیر، ثابت می‌کند که هرگز جریان مباهله و روز آن نمی‌تواند در ماه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۴

ذی الحجّه از سال دهم انجام بگیرد، زیرا پیامبر در سال دهم هجرت، برای تعلیم مناسک حج رهسپار مکه گردید و روز هجدهم همان ماه در سرزمین غدیر- که در دو میلی «۱» جحفه «۲» قرار دارد- علی را برای امامت و خلافت پس از خود نصب کرد.

ماجرای غدیر، حادثه‌ای نبود که پیامدهای آن در یک روز پایان پذیرد و پیامبر فوری به سفر خود ادامه دهد، زیرا به گواهی تاریخ، پس از جریان نصب علی علیه السّلام بر خلافت، پیامبر به علی علیه السّلام دستور داد که در خیمه‌ای بنشیند و حاضران در غدیر، به صورت سه نفر، سه نفر بر او وارد شوند تهنیت و تبریک بگویند و این کار تا شب نوزدهم ماه ذی الحجّه ادامه داشت و در پایان مراسم، «امّهات المؤمنین» به علی علیه السّلام تبریک گفتند. «۳»

از این‌رو، نمی‌توان گفت که پیامبر روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک گفت. به ویژه که سرزمین یاد شده، نقطه جدایی کاروان‌های مدنی، مصری و عراقی بود و طبعا گروه‌هایی که عازم سرزمین‌های مذکور بودند، باید با پیامبر تودیع کنند و خود این جریان بی‌شک موجب اقامت بیشتر پیامبر در سرزمین غدیر می‌گردید.

فرض کنید پیامبر خدا روز نوزدهم، راه مدینه را در پیش گرفته است. آیا با محاسباتی که از تاریخ در مقدار پیمودن این مسافت در دست داریم، می‌توان گفت که

---

(۱). یک میل (به کسر میم) عبارت است از: سه هزار ذراع، و یک فرسخ عبارت است از نه هزار ذراع و به قولی یک میل عبارت است از: چهار هزار ذراع و یک فرسخ عبارت است از: دوازده هزار ذراع در هر حال یک میل یک‌سوم فرسخ و سه میل یک فرسخ است (قاموس، ماده میل).

(۲). جحفه (بر وزن طعمه) در سه منزلی مکه و هفت منزلی مدینه قرار دارد و فاصله آن با دریا تقریبا شش میل است و این نقطه در نزدیکی رابغ (بر وزن زابل) که هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است، قرار دارد. «ر. ك: تحریر نوویّ و تهذیب».

یاقوت، در مراصد الاطلاع، ص ۱۰۹ می‌نویسد: جحفه در چهار منزلی مکه، میقات اهل مصر و شام است. فاصله آن تا دریا شش میل و با غدیر خم دو میل است. ولی اکنون در دویست و بیست کیلومتری مکه قرار دارد. مسعودی نیز، در کتاب التنبیه و الاشراف، ص ۲۲۱- ۲۲۲، می‌نویسد: «غدیر خم» در ناحیه نزدیک آبگاهی است که به نام «خرّار» معروف است.

(۳). مشروح رویداد تهنیت و تبریک را در کتاب الغدیر، ج ۱، ص ۲۴۵- ۲۵۷ مطالعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۵

پیامبر روز ۲۴ و یا ۲۵ به مدینه رسیده و مقدمات مباهله را انجام داده، آن‌گاه صلح‌نامه را نگاشته است؟ به طور مسلم نه، زیرا همان‌طور که یادآور شدیم، فاصله مکه تا جحفه، ۳/ ۱ فاصله مکه تا مدینه است.

اکنون باید دید کاروان‌های آن زمان، مجموع مسیر مکه تا مدینه را در چند روز طی می‌کردند. در اینجا سند روشنی جز سیر خود

پیامبر در اختیار ما نیست. پیامبر گرامی، این فاصله را در مهاجرت خود به مدینه، در مدت نه روز طی کرد. «۱»

همچنین رسول گرامی در سال هشتم هجرت، این مسافت را در مدت یازده روز پیمود. «۲»

علت اختلاف این است که پیامبر در سفر نخستین، این مسافت را همراه دو نفر پیمود؛ در حالی که در سفر دوم یک سپاه ده هزار نفری را رهبری کرد و طبعا حرکت این سفر به کندی انجام می گیرد.

اگر پیامبر در روز نوزدهم، سرزمین غدیر را ترک کرده باشد، هرگاه مقیاس را نه روز بگیریم آن حضرت باید مسافت جحفه تا مدینه را- به حکم اینکه دو سوم راه است- در مدت شش روز طی کند و روز ۲۴ ذی الحجّه وارد سرزمین مدینه شود و اگر مقیاس را دومی بگیریم (یازده روز) باید این مسافت را در ظرف هفت روز و نیم طی کند و قاعدتا هنگام ظهر روز ۲۶ وارد مدینه شود. آیا با این محاسبه، می توان گفت که سرگذشت مباهله در روز ۲۴ یا ۲۵ و یا ۲۷ رخ داده است؟

بی‌پایگی این قول در صورتی ظاهر می‌شود که بدانیم هیئت نمایندگی نجران، پس از یک رشته جریان‌ها و بحث‌ها تن به مباهله داده و سرانجام از مباهله استنکاف کردند و قرارداد صلح را تحت شرایطی امضا نمودند، زیرا هیئت نمایندگی با

---

(۱). پیامبر شب چهارم ربیع مکه را به عزم مدینه ترک گفت و در روز دوازدهم همان ماه، نزدیک ظهر وارد محله قبا شد. قرائن نشان می‌دهد که حضرت این مسافت را به خاطر تعقیب قریش، به سرعت طی کرده است. «سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۹، و الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۳۵».

(۲). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۶

لباس‌های فاخر، در حالی که انگشترهای طلا بر دست و صلیب‌ها بر گردن داشتند، وارد مدینه شدند و یک‌سره به مسجد پیامبر رفتند. اما پیامبر با چهره گرفته با آنان روبه‌رو شد.

این مجلس به پایان رسید و هیئت نمایندگی متفرق شدند. آن‌گاه هیئت با علی علیه السّلام تماس گرفتند و علت گرفتگی پیامبر را از وی جویا شدند. علی علیه السّلام فرمود: شما باید با لباس‌های ساده (نه ابریشمی) بدون زر و زیور، به حضور پیامبر بار یابید. در آن صورت پیامبر از شما با چهره باز استقبال خواهد کرد.

بار دوم که هیئت نمایندگی با وضع ساده به حضور پیامبر رسیدند، حضرت با گشاده‌رویی از آنان استقبال کرد. سپس از حضرتش درخواست کردند که در مسجد او نماز بگذارند. پیامبر با ادای نماز آن‌ها در مسجد موافقت کرد. آن‌گاه بحث و بررسی میان طرفین آغاز گردید و پس از بحث‌های گسترده‌ای- که همگی را مفسران و در میان آن‌ها ابن هشام در سیره خود آورده است «۱» تصمیم گرفتند که جملگی تن به مباهله دهند. روز مباهله تعیین شد، آن‌گاه وضع ساده پیامبر در همان روز که فقط علی و دخت پاکش فاطمه و دو فرزندان وی حسن و حسین را به میدان مباهله آورده بود، آنان را از ادامه مراسم مباهله منصرف ساخت و تن به پرداخت جزیه دادند.

آیا این رویدادهای پی‌درپی- که مؤلف منتخب التواریخ «۲» می گوید که چهار مجلس طول کشیده است- می‌تواند در یک روز انجام بگیرد؟ به طور مسلم نه.

این محاسبات می‌رساند که مراسم مباهله و نگارش صلح‌نامه، هرگز در روزهای ۲۱، ۲۴، ۲۵ و یا ۲۷ ماه ذی الحجّه از سال دهم رخ نداده است.

گذشته از این، نجران یک شهر مرزی میان حجاز و یمن است و رفت و آمد کاروان‌ها، خواه و ناخواه، اخبار مدینه را به آن طرف منتقل می کرد که طبیعی است حرکت پیامبر برای ادای مناسک حج به گوشی اهالی نجران می‌رسید. در این صورت،

(۱). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۵ و مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۱۰.

(۲). منتخب التواریخ، ص ۴۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۷

مادامی که از بازگشت پیامبر به مدینه و استقرار وی در آنجا اطلاعات قطعی به دست نیاوردند، بسیار بعید است که هیئت نمایندگی نجران به عزم دیدار پیامبر حرکت نمایند.

آیا مراسم مباهله در ذی الحجه سال نهم بوده است؟

در اینجا ممکن است گفته شود که ماه و روز مباهله، در همان ذی الحجه سال نهم بوده است. اتفاقا برخی از تاریخ‌نویسان نیز، برای اولین بار چنین نظری را داده‌اند «۱» ولی محاسبات تاریخی نیز، این نظر را بی‌اساس نشان می‌دهد، زیرا امیر مؤمنان که خود از شاهدان حتمی مباهله و نویسنده صلح‌نامه است، در ذی الحجه سال نهم، از طرف پیامبر مأموریت پیدا کرد که آیاتی چند از آغاز سوره «برائت» را در سرزمین منی، برای مشرکان بخواند. در حقیقت سال نهم هجرت، دومین سالی بود که سرپرستی حجاج و رهبری آنان به دست مسلمانان افتاده بود و امیر مؤمنان هم به عنوان امین الحاج برگزیده شده بود.

بدیهی است که مراسم حج، روز دوازدهم ذی الحجّه به پایان رسید و شخصیتی مانند علی علیه السّلام، که سرپرستی حجاج را بر عهده داشت، با وجود بستگان فراوان عادتا نمی‌تواند سرزمین مکه را روز سیزدهم ترک کند و راه مدینه را پیش گیرد، زیرا گذشته بر جهات یاد شده، حرکت حجاج در آن زمان حرکت انفرادی نبود که هر فردی بتواند با یک مرکبی بیابان‌های بی‌آب و علف را پشت‌سر بگذارد، بلکه بایستی به طور جمعی و همراه گروهی مکه را به عزم مدینه ترک گوید. از این‌رو، امیر مؤمنان هرچه

(۱). صاحب منتخب التواریخ، در صفحه ۴۰ می‌نویسد: این رویداد را مفسران در تفسیر سوره توبه نقل کرده‌اند و در کتاب الغدیر، ج ۶، ص ۳۱۸- ۳۲۱، از هفتاد و دو تن از شخصیت‌های اهل سنت نقل شده است. گویا در آخر این سال (نهم)، قصه مباهله حضرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با نصاری نجران واقع شد. چون وارد شده که این امر در ماه ذی الحجّه، بعد از فتح مکه معظمه واقع شد و لا بد در ذی الحجه حجّة الوداع، که سال دهم است نبوده، که حکایت غدیر واقع شده؛ پس در ذی الحجه سال قبل بوده است و این جریان چهار مجلس به طول انجامیده است (با تلخیص).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۸

هم با سرعت، مسافت یاد شده را طی کند، در نهایت نمی‌تواند زودتر از روز ۲۴ خود را به مکه برساند. در این صورت چگونه می‌تواند راهنمای هیئت نمایندگی نجران شود و علت سردی استقبال پیامبر را برای آنان تشریح کند و شاهد جریان مباهله گردد؟

این شواهد تاریخی، گواهی می‌دهند که نظریه مشهور درباره سال و ماه و روز مباهله، چندان معتبر نیست و باید برای تعیین وقت این حادثه که از مسلمات قرآن و تفسیر و حدیث است، تحقق بیشتری انجام گیرد.

در اینجا پرسش این است که: چگونه مشهور از علما چنین نظریه‌ای را درباره ماه و روز مباهله برگزیدند؟

در پاسخ باید گفت: مرحوم شیخ طوسی، به حکم حدیثی که به صورت مسند نقل کرده، این نظریه را برگزیده است، ولی در سند این روایت افرادی قرار دارند که هرگز علمای رجال آن‌ها را توثیق نکرده‌اند، مانند:

۱. محمد بن احمد بن مخزوم: استاد حدیث «تلعکبری» است، ولی توثیق نشده است. «۱»

۲. حسن بن علی العدوی: علامه او را تضعیف کرده است. «۲»

۳. محمد بن صدقهٔ العنبری: شیخ طوسی او را غالی خوانده است. «۳»

مرحوم سید بن طاوس، در کتاب اقبال الاعمال، مطالبی مربوط به مباهله را از کتاب ابی المفضل گرفته است و یادآور شدیم که این مرد، دو دوره زندگی داشت که:

یک دوره از آن قابل اعتماد و دوره دیگر آن معتمد نبوده است و هرگز روشن نیست که «ابی المفضل» مطالب مربوط به مباهله را در کدامین دوره از زندگی خود نگاشته و علما از آن اخذ کرده‌اند.

---

(۱). هر چند مامقانی در تنقیح المقال، می‌خواهد او را به خاطر استاد حدیث بودن ثقه بشمارد.

(۲). تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۹۴.

(۳). رجال طوسی، ص ۳۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۱۹

همچنین سید به حدیثی که به صورت «مرفوع» نقل شده- یعنی سند کامل ندارد- اعتماد کرده و روز مباهله را ۲۴ ذی الحجّه قرار داده است؛ «۱» در حالی که چنین روایتی در اثبات مدعا ناتوان است.

پس از قطعنامه منی

اشاره

قطعنامه تند و حادی که امیر مؤمنان علیه السّلام، در موسم حج سال نهم هجرت، در سرزمین «منی» از طرف پیامبر اسلام خواند، رسما اعلام کرد که خدا و پیامبر او از بت‌پرستان بیزارند و آنان باید در ظرف چهار ماه، وضع خود را یکسره سازند: یا اسلام بیاورند و از بت‌پرستی دست بکشند و یا آماده نبرد همه جانبه گردند، اثر عمیق و سریعی بخشید، زیرا قبایلی که در نقاط مختلف عربستان بر اثر عناد و لجاج، در برابر منطق قرآن و آیین توحید سر فرود نمی‌آوردند و اصرار داشتند که به عادات زشت و ناروای خود و گرایش به اوهام و خرافات و پرستش سنگ و گل ادامه دهند، به دست و پا افتاده، نمایندگانی از طرف خود روانه مرکز اسلام «مدینه» کردند. هر کدام از این هیئت‌ها با پیامبر بحث و سخنی داشت. ابن سعد در الطبقات «۲» خصوصیات ۷۲ تن از آن‌ها را نقل و ضبط کرده است. هجوم این «وفود» و هیئت‌ها آن هم پس از خواندن قطعنامه، حاکی است که در آغاز سال دهم هجرت، برای مشرکان عرب دژ قابل اطمینانی باقی نمانده بود وگرنه به آنجا پناه برده و به کمک یکدیگر صف‌آرایی می‌کردند.

هنوز چهار ماه نشده بود که تمام ملت حجاز، زیر پرچم توحید درآمدند و در هیچ نقطه از حجاز به صورت ظاهر بتکده‌ای و بت‌پرستی باقی نماند. حتی گروهی از مردم «یمن»، «بحرین» و «یمامه» نیز متوجه اسلام گردیدند.

---

(۱). اقبال الاعمال، ص ۷۴۳.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۰- ۲۹۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۰

سوء قصد به جان پیامبر

در میان قبایل عرب، سران قبیله «بنی عامر» به شرارت و سرکشی معروف بودند.

سه نفر از سران آن‌ها به نام‌های «عامر»، «اربد» و «جبار» تصمیم گرفتند که در رأس هیئتی از «بنی عامر» وارد مدینه شوند و در جلسه‌ای که با پیامبر مذاکره می‌کنند، وی را از طریق حیله به قتل برسانند. نقشه این بود که «عامر» با پیامبر به گفت‌وگو بپردازد و موقعی که او با پیامبر مشغول سخن گفتن است؛ «اربد» با شمشیر خود پیامبر را از پای درآورد.

افراد دیگر «هیئت نمایندگی» از نقشه این سه نفر، اطلاعی نداشتند و همه آن‌ها وفاداری خود را به اسلام و شخص پیامبر ابراز کردند. ولی «عامر» از هر نوع تظاهر به اسلام در محضر پیامبر امتناع ورزیده و مرتب به پیامبر می‌گفت: من باید با تو در جای خلوتی سخن بگویم. این جمله را می‌گفت و به «اربد» نگاه می‌کرد، ولی هرچه در چهره او دقت می‌کرد، او را ساکت و آرام می‌یافت. پیامبر در پاسخ او می‌گفت تا اسلام نیاوری چنین امری میسور نیست. بالأخره «عامر» از جانب «اربد» در اجرای تصمیمی که گرفته بودند، مأیوس گردید. گویا «اربد» هر موقع تصمیم می‌گرفت که دست به شمشیر ببرد و حمله کند، رعب و عظمت پیامبر او را از اجرای نیت خود بازمی‌داشت. در پایان جلسه، «عامر» از جای خود برخاست و به دشمنی پیامبر تظاهر کرد و گفت: من مدینه را با اسب و سرباز بر ضد تو پر می‌کنم. پیامبر با حلم و بردباری خاصی که داشت، به سخن او پاسخ نگفت و از خدا خواست که او را از شر هر دو نفر مصون دارد. چیزی نگذشت که دعای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مستجاب شد. او در نیمه راه به بیماری طاعون مبتلا گردید و به وضع بدی در خانه زنی از «بنی سلول» درگذشت. «اربد» نیز در بیابان، دچار صاعقه شد و سوخت. این دو پیش‌آمد ناگوار برای دشمنان پیامبر، پیوند ایمان را در دل مردم «بنی عامر» استوارتر ساخت. «۱»

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۶۸- ۵۶۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۱

امیر مؤمنان در یمن

اقبال و توجه مردم «حجاز» به اسلام و اطمینانی که پیامبر از جانب قبایل عرب پیدا کرد، به او فرصت داد که شعاع قدرت اسلام را به داخل کشورهای همسایه «حجاز» گسترش دهد. پیامبر، برای نخستین بار یکی از یاران دانشمند خود، معاذ بن جبل را رهسپار «یمن» ساخت، تا ندای «توحید» و اصول آیین اسلام را برای مردم یمن تشریح کند. وی، در ضمن سفارش‌های مفصل خود به «معاذ» چنین توصیه فرمود:

از سخت‌گیری بپرهیز و مردم را به نویدهای الهی که از آن افراد با ایمان است بشارت ده.

در یمن با گروه اهل کتاب روبه‌رو می‌شوی و آنان از تو می‌پرسند که کلید بهشت چیست؟ در پاسخ آنان بگو: اعتراف به یگانگی و بی‌همتایی خداوند.

گویا «معاذ» با احاطه‌ای که به کتاب و سنت داشت؛ با این حال، به سؤالی که از وی درباره حقوق شوهر بر همسر شده بود، جواب کافی نداده بود. «۱» از این‌رو، پیامبر تصمیم گرفت، شاگرد ممتاز مکتب خود، امیر مؤمنان را روانه یمن سازد تا در پرتو تبلیغات پی‌گیر و بیانات مستدل، نیروی بازو، شجاعت و شهامت بی‌نظیرش، نفوذ اسلام گسترش یابد.

گذشته از این، «خالد بن ولید» چندی پیش از علی، از طرف پیامبر به یمن اعزام شده بود «۲» تا مشکلات نفوذ اسلام را در یمن برطرف سازد، ولی در این مدت کاری انجام نداده بود. به همین دلایل پیامبر علی را طلبید و گفت: علی! من تو را به سوی «یمن» اعزام می‌دارم تا آنان را به اسلام دعوت کنی و احکام خدا و حلال و حرام او را بیان کنی و هنگام بازگشت به مدینه، زکات اموال مردم «نجران» و مالیاتی را که بنا است اهالی آنجا بپردازند، بگیری و به بیت المال برسانی.

علی در محضر پیامبر با کمال تواضع گفت:

(۱). همان، ص ۵۹۰.

(۲). صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۶۳.

من فرد جوانی هستم که در طول عمر داوری نکرده و روی کرسی قضاوت ننشسته‌ام. پیامبر دست بر سینه او نهاد و درباره وی دعا کرد و گفت: بار الها! قلب علی را هدایت فرما و زبان او را از لغزش مصون بدار. سپس فرمود: علی! با کسی از در جنگ وارد مشو و بکوش در پرتو نیروی منطق و حسن سلوک، مردم را به راه راست هدایت نمایی. به خدا سوگند! اگر خدا، کسی را از طریق تو به راه راست راهنمایی کند از آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر و نیکوتر است.

در پایان، چهار سفارش مهم به علی فرمود و گفت:

۱. دعا و نیایش را پیشه خود ساز، زیرا دعا غالبا با اجابت همراه است. ۲. در تمام حالات سپاسگزار و شاکر باش، زیرا شکر موجب فزونی نعمت است. ۳. اگر با کسی و یا گروهی پیمان بستی، آن را محترم بشمار. ۴. از مکر و نیرنگ و فریب دادن مردم بپرهیز، زیرا حیله بدکاران، به خود آنان بازمی‌گردد.

علی علیه السّلام در مدت اقامت خود در یمن، داوری و قضاوت‌های حیرت‌انگیزی نمود که بسیاری از آن‌ها در کتاب‌های تاریخ و حدیث ضبط گردیده است.

پیامبر به این مقدار از راهنمایی اکتفا نفرمود و مکتوبی به اهل یمن- که مضمون آن، دعوت ملت یمن به آیین توحید بود- نوشت و به علی داد و دستور فرمود: که علی آن را برای ملت یمن بخواند.

«براء بن عازب» از کسانی بود که در یمن ملازم علی بود. وی نقل می‌کند که وقتی علی به نخستین نقطه مرزی یمن رسید، صفوف سربازان اسلام را که در آنجا قبلا به فرماندهی «خالد بن ولید» استقرار داشتند، منظم نمود و نماز صبح را با جماعت خواند. سپس تمام افراد قبیله «حمدان» را که از بزرگ‌ترین قبایل یمن بودند، برای شنیدن نامه پیامبر دعوت کرد. وی پیش از خواندن پیامبر رسول خدا، خدا را حمد و ثنا گفت؛ سپس پیام پیامبر را برای آنان خواند. شکوه مجلس، شیرینی بیان و عظمت گفتار پیامبر آنچنان قبیله «حمدان» را تحت تأثیر قرار داد که همگی در ظرف یک روز اسلام آوردند. امیر مؤمنان جریان را با نامه‌ای به اطلاع پیامبر رسانید. پیامبر پس

از اطلاع، آنچنان خوش‌حال گشت که با سرور و شادی تمام سر به سجده نهاد و شکر خدا را به جای آورد و بعدا سر بلند کرد و فرمود: «درود بر ملت حمدان». اسلام این گروه سبب شد که ملت یمن به تدریج به اسلام بگروند. «۱»

حجة الوداع

اشاره

در میان عبادت‌های دسته‌جمعی اسلام، مراسم حج بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین عبادتی است که مسلمانان به جای می‌آورند، زیرا این مراسم آن هم سالی یک بار، برای ملت مسلمان بزرگ‌ترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان‌ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ... است. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده

کمتر استفاده می‌کنیم و این کنگره سالانه اسلامی را (حقا که می‌تواند پاسخ‌گوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدأ تحولاتی عمیق در زندگانی ما باشد) بدون بهره‌برداری کامل برگزار می‌کنیم، نشانه قصور قانون نیست؛ بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که در صدد استفاده از این مراسم برنمی‌آیند.

از روزی که «خلیل الرحمن» از تجدید بنای کعبه فراغت یافت و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه کعبه قلوب و مطاف ملت‌های خداشناس بوده است. همه‌ساله گروهی از اکناف جهان و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السّلام آموخته بودند، انجام می‌دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

---

(۱). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۰۵ و بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۰- ۳۶۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۴

روی این جهات، پیامبر خدا در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت که در آن سال شخصا در مراسم حج شرکت جوید و عملا مردم را به تکالیف خود آشنا سازد و هرگونه شاخه‌های کج و معوجی را که روی علل یاد شده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد و حدود «عرفات» و «منی» و موقع کوچ از آن‌ها را به مردم تعلیم کند.

این سفر، بیش از آن‌که جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبر در یازدهمین ماه اسلامی (ذو القعده) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبر امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبر بودند. «۱»

پیامبر در ۲۶ ذو القعده، «ابو دجانه» را جانشین خود در مدینه قرار داد و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت کرد. وقتی به «ذی الحلیفه» «۲» رسید، با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد «شجره» احرام بست و هنگام بستن احرام، دعای «۳» معروف آن را که «لبّیک» و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می‌دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می‌گرفت، «لبّیک» می‌گفت.

وقتی به نزدیک مکه رسید، «لبّیک» را قطع کرد، روز چهارم ماه وارد مکه شد و یک‌سره راه مسجد را پیش گرفت و از باب «بنی شیبه» وارد مسجد الحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می‌گفت و به ابراهیم درود می‌فرستاد.

وقتی- هنگام طواف- برابر «حجر الأسود» قرار گرفت، نخست آن را «استلام» «۴»

---

(۱). سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۸۹.

(۲). محلی که مسجد شجره نیز آنجا قرار دارد.

(۳). لبّیک اللهم لبّیک، لبّیک لا شریک لک لبّیک، إنّ الحمد و النّعمهٔ لک و الملک، لا شریک لک لبّیک.

(۴). منظور از «استلام» این است که پیش از طواف دست‌های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم قرار داشت، و به وسیله آن دیوارهای کعبه را بالا برده است. و دست گذاردن بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم است و اینکه ابراهیم وار تا پای جان در راه آیین توحید کوشا باشیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۵

کرد و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم قرار گرفت و دو رکعت نماز خوانـد. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میان صفا و مروه «۱» کرد. سپس رو به زائران کرد و گفت:

کسـانی که همراه خود قربـانی نیاوردهانـد، از احرام خـارج شونـد و تمام محرمات احرام برای آنان با «تقصـیر» (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می‌شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده‌اند، باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه‌ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کـار بر گروهی سـخت و گران آمـد. عـذر آنـان این بود که هرگز برای مـا گوارا نیست که پیـامبر در احرام باشـد و ما از احرام خارج شویم و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می‌گفتنـد: صـحیح نیست، ما جزء زائران خانه خـدا باشیم، ولی قطره‌های آب غسل از سر و گردن ما بریزد. «۲»

دیـدگان پیـامبر به «عمر» افتـاد که در حـالت احرام بـاقی بود. به او گفت: آیـا قربانی همراه خود آورده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانید. پیامبر فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

پیامبر از تردید مردم ناراحت شد و گفت:

لو کنت استقبلت من أمری ما استدبرت لفعلت کما أمرتکم؛ اگر آینده برای من مانند گذشته روشن بود و از دودلی و تردید بی‌جای شما اطلاع می‌داشتم، من هم مانند

- پیـامبر در مـدت توقف ده سـاله خود [در مـدینه]، دو بـار عمل عمره را انجام داده بود: یکی در سال هفتم [هجرت]، و دیگری در سـال هشـتم [هجرت]، که پس از فتـح مکه بـوده است. و این سومین عمره‌ای بود که پیـامبر همراه اعمـال حـج انجـام داد. «الطبقـات الکبری، ج ۲، ص ۱۷۴».

(۱). صـفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسـجد الحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، که از صفا آغاز می‌شود، و در مروه پایان می‌پذیرد.

(۲). این جمله کنـایه از نزدیکی بـا زن و غسـل جنابت است. چون یکی از محرمات احرام نزدیکی با زن است، و با «تقصـیر» تحریم آن برطرف می‌شود.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۶

شما بـدون اینکه قربانی همراه داشـته باشم، به زیارت خانه خدا می‌آمدم. اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده‌ام و به فرمان خدا «حَتَّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ» بایـد در حـال احرام بمـانم تـا روز منی قربـانی خود را در قربانگـاه سـر ببرم، ولی هر کس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود و آنچه را که انجام داده است «عمره» محسوب کند و بعدا برای حج احرام ببندد. «۱»

علی از یمن بازمی‌گردد

امیر مؤمنـان علیه السّـلام از حرکت پیـامبر برای شـرکت در مراسم حـج، آگـاه گردیـد. وی با سـربازان خود در حالی که ۳۴ قربانی همراه داشت، برای شـرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه‌هایی که از مردم «نجران» به عنوان مالیات اسـلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به جانب مکه حرکت کرد و در نزدیکی آنجا خـدمت پیامبر رسـید. پیامبر از دیـدار علی و موفقیت او خوش‌حال گردیـد و از علی پرسـید، چگونه نیت کردی؟ او گفت: من

موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم: «اللهمّ إهلالا كإهلال نبيك؛ بار الها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می‌بندم.» «۲» سپس پیامبر را از قربانی‌هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبر فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی‌ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی به طرف سربازان خود بازگردد و آن‌ها را به مکه برساند.

وقتی علی به جانب سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه‌هایی که از ملت

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۱۹. این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورهای اکید پیامبر، رهبری می‌کند. در تاریخ اسلام، گواه‌های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شرف الدین عاملی کتاب ویژه‌ای، به نام النص و الاجتهاد در این مورد دارند.

(۲). مفید، الارشاد، ص ۹۲. کردار علی و امضای رسول گرامی، حاکی است که نیّت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیّت‌کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۷

«نجران» طبق قرارداد روز «مباهله» گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آن‌ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده‌اند. علی از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد و به او گفت: چرا پارچه‌ها را پیش از آن‌که به پیامبر خدا تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه‌ها را به طور امانت به آن‌ها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم.

حضرت به وی گفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس همه پارچه‌ها را از آنان گرفت و بسته‌بندی کرد و در مکه تحویل پیامبر داد. گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می‌بردند و پیوسته می‌خواستند که امور طبق خواست‌های آنان بگردد، خدمت پیامبر رسیده و از علی درباره پس گرفتن پارچه‌ها ابراز ناراحتی کردند.

پیامبر از یکی از یاران خود خواست که در میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از طرف او به آنان برساند و بگوید: از بدگویی درباره علی علیه السّلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی‌پروا است و اهل تملق و مداهنه نیست. «۱»

مراسم حج آغاز می‌گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبر راضی نبود که در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی به سر ببرد. از این رو، دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی الحجّه فرا رسید- زائران خانه خدا، همان روز از مکه به جانب عرفات حرکت می‌کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف کنند.-

پیامبر- روز هشتم ذی الحجّه که روز «ترویه» نیز می‌گویند- از طریق «منی» عازم عرفات شد و تا طلوع آفتاب روز نهم در «منی» ماند. سپس بر شتر خود سوار شد و راه

---

(۱). ارفعوا ألسنتكم عن علي؛ فإنّه خشن في ذات اللّه، غير مداهن في دينه. «بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۵».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۸

«عرفات» را پیش گرفت و در محلی به نام «نمره» که خیمه آن حضرت را در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع با شکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

سخنان تاریخی پیامبر در حجهٔ الوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و با شکوه بود و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحیـد و شـعار یگانه‌پرستی در آن سـرزمین طنین‌انـداز بود. محلی که تا چنـدی پیش، اقامتگاه مشـرکان و بت‌پرسـتان بود، برای ابد پایگاه رجال توحیـد و خداپرسـتان گردیـد. پیامبر، نماز ظهر و عصـر را در سـرزمین عرفات با صد هزار تن به جا آورد. سـپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود، ایراد فرمود و یکی از یاران او- که صـدای بلند و رسایی داشت- سخنان او را تکرار کرده و به گوش افراد دور دست می‌رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت:

ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

ای مردم! خون‌ها و اموال «۱» شـما بر یک دیگر تا روزی که خـدا را ملاقات کنید، مانند امروز و این ماه، محترم و هر نوع تجاوز به آن‌ها حرام است.

پیامبر برای اینکه از رسوخ و تأثیر پیام خود درباره احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود به «ربیعهٔ بن امیه» فرمود:

از آنـان چنـد مطلب زیر را بپرس و بگو: این مـاه چه مـاهی است؟ همگی گفتنـد: مـاه حرام است و جنـگ و خون‌ریزی در این مـاه ممنوع و قـدغن است. پیـامبر به ربیعه گفت، به آنان بگو: خداونـد خون‌ها و مال‌های شـما را بر یک دیگر تا روزی که رخت از این جهان بربندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است.

---

(۱). و نوامیس و اعراض. «ر. ک: صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۲۹

باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم و خون‌ریزی و تجاوز در آن، شدیدا ممنوع است. فرمود: به آنان برسان که خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آن‌ها ممنوع است.

حضرت باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است.

فرمود: به ایشان ابلاغ کن خون و مال شما بسان امروز محترم است. «۱»

هان ای مردم! بدانیـد خون‌هایی که در دوران جاهلیت ریخته شـده، همگی باید به دست فراموشـی سپرده شود و قابل تعقیب نیست. حتی خون «ابن ربیعه» (یکی از نزدیکان پیامبر) نیز باید فراموش گردد.

شما به زودی به جانب خدا بازمی‌گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود. من به شما ابلاغ می‌کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را به صاحبش بازگرداند.

هان ای مردم! بدانیـد ربا در آیین اسـلام شدیـدا حرام است. کسانی که سـرمایه‌های خود را در راه اخـذ ربا به کار انداخته‌انـد، فقط می‌توانند سـرمایه‌های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربحی که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود می‌خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد.

ای مردم! شـیطان از اینکه در سـرزمین شـما پرسـتش شود نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و

خرسند می گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید.

تغییر و تبـدیل «۲» ماه‌های حرام ناشـی از افراط در کفر است و افراد کـافری که بـا ماه‌هـای حرام آشـنایی ندارنـد، بر اثر این تبـدیل گمراه می‌شونـد و این تغییر باعث می‌شود که ماه حرام، یک سال ماه حلال گردد و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بداننـد که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند.

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۵.

(۲). متولیـان کعبه بـا گرفتن پول از قبـایلی که انـدیشه جنگ و خونریزی در ماه‌هـای حرام را در مغز داشـتند، ماه‌های حرام را تغییر داده؛ به جای آن‌ها، ماه‌های دیگری را ماه حرام اعلام می کردند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۰

باید ترتیب ماه‌های حلال و حرام در سال، بسان روزی باشد که خداوند در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه‌ها نزد خـدا دوازده تا است که خداوند چهار ماه از آن را حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعده، ذی الحجّه و محرم که پشت سر هم قرار دارند و ماه رجب.

هان ای مردم! زنان شـما بر شـما حق دارند. شـما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شـما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرنـد و مرتکب خلافی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شـما اذن داده که بستر آن‌ها را ترک کنید و آنان را تأدیب کنید و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آن‌ها بیفکنید و وسایل زندگی آن‌ها را به طور مرفه فراهم سازید.

من در این سـرزمین به شـما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید، زیرا آنان امانت‌های الهی در دست شما هستند و با قوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.

هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آن‌ها چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید: یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است. «۱»

هان ای مردم! سخنان مرا بشـنوید و درباره آن‌ها فکر کنید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است و همه مسلمانان جهان با یک دیگر برادرند و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد. «۲»

---

(۱). پیامبر در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده‌اند، با یک دیگر منافاتی ندارند، زیرا هیچ مانعی ندارد که پیـامبر در یـک واقعه، سـنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگـذارد و در مورد دیگر، خانـدان و جانشینان خود را توصـیه نمایـد و پیروی از آنـان را که در حقیقت پیروی از خود او و سـنت نیز هست، تأکیـد کنـد. برخی از علمـای اهـل تسـنن ماننـد شـیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ «عترت» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولاً تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل کنیم.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۱

هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست و پس از شما مسلمانان امتی نیست. «۱»

ای مردم! بدانیـد من امروز اعلام می کنم که کلیه مراسم و عقایـد دوران جاهلی را زیر پـای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شـما

می‌رسانم. «۲»

در این موقع پیامبر سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می‌کرد، گفت: بار الها پیام‌های تو را رسانیدم. سپس پیامبر با گفتن سه بار «اللهم اشهد» گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبر، تا غروب روز نهم در عرفه توقف کرد. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد و قسمتی از شب را در «مزدلفه» و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار «منی» گردید و مراسم «رمی جمره»، قربانی و «تقصیر» را انجام داده، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید و بدین وسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را «حج وداع» و گاهی «حج بلاغ» و «حج اسلام» می‌نامند و هر کدام از این نام‌ها روی مناسبتی است که وجه آن برای افراد بصیر پنهان نیست.

در پایان، این نکته را متذکر می‌شویم که مشهور میان محدثان این است که پیامبر این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی «۳» معتقدند که این خطبه در روز دهم «ذی الحجّه» ایراد شده است.

تکمیل دین

خلافت از نظر دانشمندان شیعه، یک منصب الهی است که از جانب خداوند به بافضیلت‌ترین و شایسته‌ترین و داناترین امت داده می‌شود. مرز روشن و حد

---

(۱). صدوق، الخصال، ج ۲، ص ۸۴.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۰۵.

(۳). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۸۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۲

واضحی که میان امام و نبی موجود است، این است که پیامبر پایه‌گذار شریعت و طرف نزول وحی و دارنده کتاب است. امام، اگر چه واجد هیچ کدام از این شئون نیست، علاوه بر شئون حکومت و زمامداری، مبیّن و بازگو کننده آن قسمت از آیین است که پیامبر خدا، بر اثر نبودن فرصت و یا نامساعد بودن شرایط، موفق به بیان آن‌ها نشده و بیان آن را به عهده اوصیای خود نهاده است.

بنابراین، خلیفه از نظر مکتب شیعه، نه تنها حاکم وقت و زمامدار اسلام، مجری قوانین و حافظ حقوق و نگهبان ثغور و مرزهای کشور است، بلکه علاوه بر این مقام، روشن‌گر نقاط پیچیده مذهب و مکمل آن قسمت از احکام و قوانین است که به عللی، بنیان‌گذار آیین آن را بیان نکرده است.

امّا خلافت از نظر دانشمندان اهل تسنن، یک منصب عرفی و عادی است و هدف از آفریدن این مقام، چیزی جز حفظ کیان ظاهری و شئون مادی مسلمانان نیست و خلیفه وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره امور سیاسی و قضایی و اقتصادی انتخاب می‌شود و شئون دیگر و بیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول تشریع شده، ولی پیامبر به عللی به بیان آن‌ها موفق نگردیده است، مربوط به علما و دانشمندان اسلام است که اینگونه مشکلات و گره‌ها را از طریق اجتهاد حل و فصل کنند.

روی این اختلاف نظر، در حقیقت خلافت دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد و آنان را به دو دسته تقسیم نمود و تا به امروز این اختلاف باقی است.

روی نظر اول، امام در قسمتی از شئون با پیامبر شریک و یکسان است و شرایطی که برای پیامبر لازم است، برای امام نیز لازم است. این شرایط عبارتند از:

۱. پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در دوران عمرش، گرد گناه نگردد و در بیان احکام و حقایق آیین و پاسخ به پرسش‌های مذهبی مردم دچار خطا و اشتباه نشود.

امام نیز باید چنین باشد و دلیل هر دو طرف یکی است.

۲. پیامبر، باید داناترین فرد به شریعت باشد و هیچ نقطه‌ای از نقاط مذهب برای او

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۳

مخفی نباشد. امام نیز از آنجا که مکمل و یا مبیّن آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر گفته نشده است، باید داناترین فرد، به احکام و مسائل دین باشد.

۳. نبوت یک مقام انتصابی است نه انتخابی و پیامبر را باید خدا معرفی کند و از طرف او به مقام نبوت منصوب گردد، زیرا تنها او است که معصوم را از غیر معصوم تمیز می‌دهد و تنها او آن کسی را می‌شناسد که در پرتو عنایات غیبی او، به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات آیین واقف است.

این شرایط سه‌گانه، همان طور که در پیامبر معتبر است، در امام و جانشین او نیز معتبر می‌باشد.

ولی بنا به نظر دوم، هیچ کدام از شرایط نبوت در امام لازم نیست. نه عصمت و نه عدالت، نه علم لازم است و نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب شرط است و نه ارتباط با عالم غیب، بلکه کافی است که در سایه هوش خود و مشاوره با مسلمانان، شکوه و کیان اسلام را حفظ کند و با اجرای قوانین جزائی، امنیت منطقه را حفظ نماید و در پرتو دعوت به جهاد، در گسترش خاک اسلام بکوشد. ما اکنون این مسأله را (که آیا مقام امامت، یک مقام تنصیص است یا یک مقام انتخابی و گزینشی؟ و آیا لازم بود که پیامبر شخصا جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده امت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می‌کنیم و شما به روشنی لمس خواهید کرد که شرایط ایجاب می‌کرد که خود پیامبر، در حال حیات خود، مشکل جانشینی را حل کند و آن را بر انتخاب امت واگذار نکند. در اینجا به توضیح این بخش می‌پردازیم:

محاسبات اجتماعی در مسئله جانشینی

اشاره

شکی نیست که آیین اسلام، جهانی و آیین خاتم است و تا رسول خدا در قید حیات است، رهبری مردم بر عهده او است و پس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته‌ترین فرد از امت واگذار گردد.

در اینکه آیا مقام رهبری پس از پیامبر، یک مقام تنصیصی است یا انتخابی، دو نظر

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۴

وجود دارد: شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصی است و باید جانشین پیامبر، از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنت معتقدند که این مقام، مقام انتخابی و گزینشی است و امت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره امور کشور برگزینند. هر کدام برای نظریه‌های خود دلایل و وجوهی را یادآور شده‌اند که در کتاب‌های عقاید مذکور است، ولی آنچه می‌تواند در اینجا مطرح باشد تجزیه و تحلیل شرایط حاکم بر عصر رسالت است که می‌تواند یکی از دو نظریه را ثابت کند.

بررسی سیاست خارجی و داخلی اسلام در عصر رسالت، ایجاب می‌کرد که خدا جانشین پیامبر را از طریق خود پیامبر تعیین کند،

زیرا جامعه اسلامی پیوسته از جانب یک خطر مثلث (روم، ایران و منافقان) به جنگ، افساد و ایجاد اختلاف تهدید می‌شد.

هم چنین، مصالح امت ایجاب می‌کرد که پیامبر با تعیین رهبر سیاسی، همه امت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد و زمینه نفوذ دشمن و تسلط او را- که اختلاف‌های داخلی به آن کمک می‌کند- از بین ببرد.

یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می‌داد. این قدرت بزرگ در شمال جزیره مستقر بود و پیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول کرده و آن حضرت تا لحظه مرگ، از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم، در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین بود. این برخورد به قتل سه فرمانده، به نام‌های «جعفر طیار»، «زید بن حارثه» و «عبد اللّه بن رواحه» و شکست ناگوار ارتش اسلام منتهی گردید.

عقب‌نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر، مایه جرأت ارتش قیصر گردید و هر لحظه بیم آن می‌رفت که مرکز اسلامی مورد تاخت‌وتاز قرار گیرد. از این جهت، پیامبر در سال نهم هجرت، با ارتش گران و سنگینی به جانب کرانه‌های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصا رهبری کند. در این مسافرت سراسر رنج و زحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه خود را بازیابد و حیات سیاسی خود را تجدید کند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۵

این پیروزی نسبی، پیامبر را قانع نساخت و چند روز پیش از بیماریش، خود، ارتش اسلام را به فرماندهی «اسامه» مأمور کرد که به کرانه‌های شام بروند و در صحنه حضور یابند.

ضلع دوم دشمن، امپراتوری ایران بود. تا آنجا که خسرو ایران از شدت ناراحتی نامه پیامبر را پاره کرد و سفیر پیامبر را با اهانت بیرون کرد و به استاندار یمن نامه نوشت که پیامبر را دست‌گیر کند و در صورت امتناع او را بکشد.

خسرو پرویز، در زمان رسول خدا درگذشت، اما موضوع استقلال ناحیه یمن- که مدت‌ها مستعمره دولت ایران بود- از چشم‌انداز خسروان ایران دور نبود و هرگز کبر و نخوت، به سیاست‌مداران ایران اجازه نمی‌داد که وجود چنین قدرتی را حمل کنند. خطر سوم، خطر حزب منافق بود که پیوسته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان مشغول کار و تلاش بودند، تا آنجا که قصد جان پیامبر را کرده و خواستند او را در راه تبوک به مدینه ترور کنند. گروهی از آنان با خود زمزمه می‌کردند که با مرگ رسول خدا، نهضت اسلامی پایان می‌گیرد و همگی آسوده می‌شوند. «۱»

پس از درگذشت پیامبر، ابو سفیان دست به ترفند شومی زد و خواست از طریق بیعت با علی، مسلمانان را به صورت دو جناح، رو در روی هم قرار دهد تا از آب گل‌آلود استفاده کند. علی علیه السّلام با هشیاری خاصی از نیّت پلید او آگاه شد و دست رد بر سینه او زد و به او گفت:

به خدا سوگند تو جز فتنه و فساد هدف دیگری نداری و تنها امروز نیست که می‌خواهی آتش فتنه را بیفروزی، بلکه به طور مکرر خواسته‌ای شرّی را برپا کنی. بدان مرا نیازی به تو نیست. «۲»

قدرت تخریبی منافقان به پایه‌ای بود که قرآن از آن‌ها در سوره‌های آل عمران، نساء،

---

(۱). طور (۵۲) آیه ۳۰.

(۲). الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۲۰ و العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۴۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۶

مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حدید، منافقین و حشر یاد می‌کند.

آیا با وجود چنین دشمنان نیرومندی که در کمین اسلام نشسته بودند، صحیح است که پیامبر اسلام برای جامعه نوبنیاد اسلامی،

جانشینی برای رهبری دینی- سیاسی و ... تعیین نکند؟ محاسبات اجتماعی می گوید که پیامبر باید با تعیین زعیم و رهبر، از بروز هر نوع اختلاف پس از خود جلوگیری کرده و با پدید آوردن یک خط دفاعی محکم و استوار وحدت اسلامی را بیمه سازد. پیشگیری از هر نوع حوادث بد و ناگوار و اینکه پس از درگذشت رسول گرامی، هر گروهی بگوید باید امیر از ما باشد، جز با تعیین رهبر امکان‌پذیر نبود.

این محاسبه اجتماعی، ما را به صحت و استواری نظریه «تنصیصی بودن مقام رهبری پس از پیامبر» هدایت می کند. شاید روی این جهت و دلایل دیگر بود که پیامبر از نخستین روزهای بعثت تا دم واپسین حیات، مسئله جانشینی را مطرح کرده و جانشین خود را، هم در آغاز رسالت و هم در پایان آن معین کرده است.

۱. نبوت و امامت توأم بودند

قطع نظر از دلایل عقلی و فلسفی بر محاسبه اجتماعی که حقانیت نظر اول را قطعی می‌سازند، اخبار و روایاتی که از پیامبر وارد شده، نظریه علمای شیعه را تصدیق می کند. پیامبر در دوران رسالت خود، به طور مکرر وصی و جانشین خود را تعیین کرده و موضوع امامت را، از قلمرو «انتخاب» و مراجعه به آرای عمومی بیرون برده است.

او نه تنها در اواخر عمر جانشین خود را تعیین کرد، بلکه در آغاز رسالت که هنوز جز صد نفر کسی به او نگرویده بود، وصی و جانشین خود را به مردم معرفی نمود.

روزی از طرف خداوند جهان مأمور شد که خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترساند و آنان را پیش از دعوت عمومی، به آیین توحید دعوت کند. در مجمعی

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۷

که ۴۵ تن از سران بنی هاشم را در برداشت، چنین گفت: نخستین کسی که از شما مرا یاری کند، او برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود. هنگامی که علی از آن میان برخاست و او را به رسالت تصدیق نمود، او رو به مردم کرد و گفت: این جوان برادر و وصی و جانشین من است. «۱»

این حدیث در میان مفسران و محدثان به نام «حدیث یوم الدار» و «حدیث بدء الدعوة» اشتهار کامل دارد.

پیامبر، نه تنها در آغاز رسالت، بلکه به مناسبت‌های مختلف، در سفر و حضر به ولایت و جانشینی علی علیه السّلام تصریح کرده، ولی هیچ کدام از آن‌ها از نظر عظمت، صراحت و قاطعیت و عمومیت به پایه حدیث «غدیر» نمی‌رسد.

۲. سرگذشت غدیر

مراسم حج به پایان رسید. مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالی قدر آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامی تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین «رابغ» «۲»- که در سه میلی «جحفه» «۳» قرار دارد- رسید؛ امین وحی در محلی به نام «غدیر خم» فرود آمد و او را با آیه زیر خطاب کرد:

بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ «۴»؛ آنچه که از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ کن و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده‌ای، خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر گذاشته است.

---

(۱). تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۱۶ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۱۰.

(۲). «رابغ»، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

(۳). یکی از «میقات‌های» احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می‌شد.

(۴). مائده (۵) آیه ۶۷.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۸

چه امر خطیری بالاتر از اینکه در برابر دیدگان صد هزار نفر، علی را به مقام خلافت و وصایت و جانشینی نصب کند. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت بازایستادند و آن‌ها که دنبال کاروان بودند، به آنان پیوستند.

وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر و قسمتی را زیر پا می‌افکندند. برای پیامبر با چادری که روی درخت افکنده بودند سایبانی درست کردند. پیامبر نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و رسا خطبه‌ای خواند.

خطبه پیامبر در غدیر خم

حمد و ثنا مخصوص خدا است. از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم. از بدی‌های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می‌بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود. گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست و محمد بنده و پیامبر او است.

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می‌کنید؟ در این موقع صدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو رسالت خود را انجام دادی و کوشیدی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبر فرمود: آیا گواهی می‌دهید که معبود جهان یکی است و محمد بنده خدا و پیامبر او است و بهشت و دوزخ و زندگی جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند: صحیح است و گواهی می‌دهیم.

سپس فرمود: مردم! من دو چیز نفیس و گران‌مایه در میان شما می‌گذارم، ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می‌کنید؟ در این وقت یک نفر برخاست و با صدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟ پیامبر فرمود: یکی کتاب خدا که یک

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۳۹

طرف آن در دست خدا و طرف دیگر آن در دست شما است و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می‌شوید.

در این لحظه دست علی را گرفت و آن قدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آن‌ها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبر فرمود:

خدا مولای من و من مولای مؤمنان هستم و من بر آن‌ها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه، «۱» اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، و أحبّ من أحبّه، و أبغض من أبغضه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله، و أدر الحقّ معه حیث دار؛ هر کس را من مولا-یم، علی مولی او است. خداوندا! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار و کسانی که او را دشمن بدارند، دشمن دار.

خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل کن و او را محور حق قرار بده.

جاودانگی واقعه غدیر

اراده حکیمانه خداونـد بر آن تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غـدیر، در تمام قرون و اعصار به صورت یک تاریـخ زنده که قلبها به طرف آن جذب می‌شوند، بماند و نویسـندگان اسـلامی در هر عصـر و زمانی در کتاب‌های تفسـیر، تاریخ، حدیث و کلام درباره آن سـخن بگوینـد و گوینـدگان مـذهبی در مجـالس وعـظ و خطـابه دربـاره آن سـخن دهنـد و آن را از فضایل غیر قابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطیبان و گویندگان، بلکه شاعران و سرایندگان، از این واقعه الهام گرفته و ذوق ادبی خود را از تفکر و

---

(۱). پیامبر برای اطمینان خاطر این جمله را سه بار تکرار کرد که مبادا بعدها اشتباهی رخ دهد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۰

انـدیشه در مورد این حادثه و از مزیـد اخلاص به صاحب ولایت مشـتعل سازند و عالی‌ترین قطعاتی را به صورت‌های گوناگون و به زبان‌های مختلف از خود به یادگار بگذارد.

از این رو، کمتر واقعه تاریخی در جهان، بسان رویداد «غدیر» مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسـر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر و از مورخ و سیره نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل ابـدیت و جاودانگی بودن این حدیث، نزول دو آیه «۱» از آیات قرآن درباره این واقعه است و تا روزی که قرآن ابـدی و جاودانی است، این واقعه تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره‌ها محو نخواهد شد.

از آنجـا که جامعه اسـلامی در اعصار دیرینه و هم اکنون جامعه شـیعه، آن را یکی از اعیاد مـذهبی می‌شـمارند و مراسـمی را که در دیگر اعیاد اسـلامی برپا می‌دارند، در این روز نیز انجام می‌دهند، طبعا واقعه تاریخی غدیر رنگ جاودانگی به خود گرفته و هیچ‌گاه از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود.

از مراجعه به تاریـخ، به خوبی معلوم می‌شود که روز هیجـدهم ذی الحجـهٔ الحرام، در میان مسـلمانان به نام روز «عید غدیر» معروف بود، تا آنجا که «ابن خلکان» درباره «المسـتعلی بن المستنصـر» می‌گویـد: در سال ۴۸۷ در روز عیـد غـدیر خم که روز هیجدهم ذی الحجهٔ الحرام است، مردم با او بیعت کردند. «۲»

و درباره المستنصـر بالله العبیـدی می‌نویسد: وی در سال ۴۸۷ درگـذشت که دوازده شب به آخر مـاه ذی الحجّه باقی مانـده بود. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی الحجّه، «عید غدیر» است. «۳»

«ابو ریحان بیرونی» در کتاب الآثار الباقیه، عید غدیر را از عیدهای شمرده که همه

---

(۱). مائده (۵) آیه ۳ و ۶۷.

(۲). وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۶۰.

(۳). همان، ج ۲، ص ۲۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۱

مسلمانان، برپا می‌داشتند و جشن می‌گرفتند. «۱»

نه تنهـا ابن خلکـان و ابو ریحـان بیرونی، این روز را عیـد می‌نامنـد، بلکه «ثعـالبی» نیز، این شب را از شب‌هـای معروف در میان امت اسلامی شمرده است. «۲»

ریشه این عیـد اسـلامی به خود روز غدیر بازمی گردد، زیرا در آن روز پیامبر به مهاجران و انصار، بلکه به همسـران خود دسـتور داد که بر علی وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند.

«زیـد بن ارقم» می گویـد: از مهـاجران: ابو بکر، عمر، عثمـان، طلحه و زبیر، نخسـتین کسـانی بودنـد که بـا علی دست بیعت دادنـد و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

دلایل دیگر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویـداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی را ۱۱۰ صحابی نقل کرده‌اند. البته این جمله نه به آن معنا است که از آن گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده‌اند، بلکه تنها در کتاب‌های دانشمندان اهل تسنن، نام ۱۱۰ تن به چشم می‌خورد. درست است که پیامبر سـخنان خود را در جامعه صـد هزار نفری القا نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودنـد که از آنان حدیثی نقل نشده است و گروهی از آن‌ها این واقعه را نقل کرده‌اند، اما تاریخ موفق به درج نام آنان نگردیده است و اگر هم ثبت کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته‌اند.

راویان حدیث غدیر، در قرنهای بعدی همگی عالمان و دانشمندان اهل تسنن می‌باشند.

---

(۱). ترجمه الآثار الباقیه، ص ۳۹۵ و الغدیر، ج ۱، ص ۲۶۷.

(۲). ثمار القلوب، ص ۵۱۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۲

۳۶۰ تن از آنان این حدیث را در کتاب‌های خود گرد آورده و گروه زیادی به صحت و استواری آن‌ها اعتراف نموده‌اند.

در قرن سوم ۹۲ دانشمند، در قرن چهارم ۴۳، در قرن پنجم ۲۴، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم ۲۱، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شـانزده، در قرن دهم چهـارده، در قرن یـازدهم دوازده، در قرن دوازدهـم سـیزده، در قرن سـیزدهم دوازده، و در قرن چهـاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده‌اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه درباره اسناد و مفاد آن به طور مستقل کتاب‌هایی نوشته‌اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری کتابی به نام الولایه فی طرق حدیث الغدیر نوشته و این حدیث را از ۷۲ طریق از پیامبر نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله ولایت این حدیث را از ۱۰۵ تن نقل کرده است.

ابو بکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از ۲۵ طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به چهل سند نقل کرده است.

ابن حجر عسقلانی به ۲۵ سند نقل کرده است.

جزری شافعی به هشتاد سند نقل کرده است.

ابو سعید سجستانی به ۱۲۰ سند نقل کرده است.

امیر محمد یمنی به چهل سند نقل کرده است.

نسائی به ۲۵۰ سند نقل کرده است.

ابو العلاء همدانی به صد سند نقل کرده است.

ابو العرفان حبان به سی سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلا درباره خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته‌اند، ۲۶ نفر است و شاید کسانی باشند که در مورد این رویداد رساله و کتاب نوشته‌اند که

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۳

تاریخ نام آن‌ها را ضبط نکرده است. «۱»

دانشمندان شیعه، در خصوص این واقعیت تاریخی، کتاب‌های ارزنده‌ای نوشته‌اند.

جامع‌ترین آن‌ها کتاب تاریخی الغدیر است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیهٔ الله امینی نگارش یافته است.

آن‌گاه فرمود:

مردم! اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد:

الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِینَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِیناً «۲»؛ امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.

در این موقع صدای تکبیر پیامبر بلند شد. سپس فرمود:

خدا را سپاس‌گزارم که آیین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از وصایت و ولایت و جانشینی علی پس از من خشنود گشت. سپس پیامبر از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی فرمود: در زیر خیمه‌ای بنشیند، تا سران و شخصیت‌های بارز اسلام با علی مصافحه کرده و به او تبریک گویند.

پیش از همه، شیخین به علی تبریک گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را مغتنم شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبر، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرم خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

فقال لهم: قم یا علی، فإنّنی‌رضیتک من بعدی إماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه‌فکونوا له أتباع صدق موالیا

---

(۱). مجموع این آمارها از کتاب الغدیر، ج ۱، گرفته شده است که در نگارش این بخش از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

(۲). مائده (۵) آیه ۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۴

- به علی فرمود: برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

- من مولای هر کسی باشم علی ولی او است. شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می‌دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگ‌ترین سند بر فضیلت و برتری امام علی بر تمام صحابه اسلام بوده است. حتی امیر مؤمنان، در جلسه شورای خلافت- که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید- و در دوران خلافت عثمان و ایام خلافت خویش، با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت‌های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السّلام احتجاج کرده‌اند.

مدعیان دروغ‌گو «۱» اندیشه درباره رومیان

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین «غدیر خم» کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم «حج وداع» شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین «جحفه» از پیامبر جدا شده، رهسپار زادگاه خود گردیدند.

افرادی هم که از «حضرموت» و «یمن» آمده بودند، در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند، ولی گروه ده هزار نفری که از «مدینه» همراه پیامبر گرامی آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند.

هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبر و مسلمانان از انتشار اسلام در سرتاسر عربستان و از اینکه به حکومت شرك و بت‌پرستی در همه نقاط حجاز، پایان داده و هر نوع مانع از نفوذ اسلام و گرویدن مردم به آیین توحید برطرف گردیده است، مسرور و خوش‌حال بودند.

هنوز ماه «ذی الحجّه» سال دهم به پایان نرسیده بود که دو نفر از «یمامه» وارد مدینه

---

(۱). نامه‌نگاری مسیلمه، در اواخر سال دهم هجرت بود، و هم چنین است ادعای نبوت «اسود عنسی» و به خاطر تقلیل در فصول کتاب، این بخش را در حوادث سال یازدهم ادغام کردیم.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۵

شدند و نامه‌ای از «مسیلمه»- که بعدها به «مسیلمه کذاب» معروف گردید- تسلیم حضور پیامبر نمودند.

یکی از دبیران پیامبر اسلام، نامه را باز کرد و آن را برای او خواند. نامه حاکی از این بود که شخصی به نام «مسیلمه» در یمامه، ادعای نبوت نموده و خود را شریك و انباز پیامبر می‌داند و از طریق نامه خواسته است که او را از وضع و شرکت خود در نبوت آگاه سازد.

متن نامه او در کتاب‌های سیره و تواریخ اسلامی مضبوط است. جمله‌بندی نامه حاکی است که نویسنده می‌خواهد از روش قرآن تقلید کند، ولی این تقلید آنچنان نامه او را بی‌روح و بی‌ارزش کرده که سایر سخنان عادی او، به مراتب از آن بهتر است.

او در نامه خود به پیامبر چنین نوشته بود: «۱»

أما بعد، فإنّی قد أشرکت فی الأمر معك و أنّ لنا نصف الأرض و لقریش نصف الأرض و لكن قریشا قوم یعتدون؛ من در امر نبوت، شریك تو قرار داده شده‌ام. نیمی از زمین متعلق به ما است و نیمی دیگر متعلق به قریش است، ولی طایفه قریش، با عدالت رفتار نمی‌کنند.

وقتی پیامبر از مضمون نامه آگاه شد، رو به آورندگان نامه کرد و فرمود: اگر شما سفیر و قاصد نبودید، به کشتن شما فرمان می‌دادم، زیرا شما در گذشته اسلام آورده و آیین توحید و رسالت مرا پذیرفته بودید. چرا و به چه دلیل از چنین مرد تهی مغزی پیروی کرده و از آیین پاك اسلام دست برداشته‌اید.

پیامبر، دبیر خود را خواست و نامه کوتاه، ولی پرمحتوا و دندان‌شکنی را املا نمود تا در پاسخ او نوشته شود.

بسم الله الرحمن الرحیم. من محمد رسول الله إلی مسیلمهٔ الکذّاب، السلام علی من اتّبع الهدی. أمّا بعد: فإنّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبهٔ

---

(۱). وی از فرط نادانی، نامه خود را با نام خدا آغاز نکرده، و حتی به اندازه مشرکان دوران جاهلیت در این مورد شعور نداشته است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۶

للمتقین؛ به نـام خداونـد بخشـنده مهربان، [نامه‌ای است] از محمـد رسول خـدا به «مسـیلمه» دروغ‌گو. سـلام بر پیروان هـدایت. زمین متعلق به خدا است و به هر کس از بندگان صالح خود بخواهد واگذار می‌کند و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران است. «۱»

زندگی نامه اجمالی مسیلمه

وی از کسانی است که در سال دهم هجرت به مدینه آمد و اسلام آورد. ولی پس از مراجعت به زادگاه خود، ادعای پیامبری کرد و گروهی ساده‌لوح و احیانا متعصب به نـدای او پاسـخ گفتنـد. گسترش شخصـیت او در «یمامه» نشانه شخصـیت واقعی وی نبود، بلکه گروهی بـا اینکه می‌دانسـتند که او یک فرد دروغ‌گو است، دور او را گرفته و منطق آنان این بود: «دروغ گوی یمامه بهتر از راسـت گوی حجاز است». این جمله را یکی از طرفداران مسیلمه، وقتی گفت که از او پرسید: آیا فرشته‌ای بر تو نازل می‌شود؟ گفت: آری به نـام «رحمـان». گفت: آن فرشـته در نور است یا در ظلمت؟ گفت در ظلمت. گفت: گواهی می‌دهم که تو کاذب و دروغ گویی، ولی دروغ گوی قبیله ربیعه «یمامه» بهتر از راست‌گوی قبیله «مضر» «۲» حجاز است.

آنچه مسلم است اینکه این مرد ادعای نبوت نموده و گروهی را به دور خود گرد آورده بود، ولی هرگز ثابت نشده است که وی در صـدد معـارضه بـا قرآن برآمـده است و جمله‌هـا و آیه‌هـایی در متون تاریخی که از او در مقام معارضه با قرآن نقل شـده، نمی‌تواند منطق و گفتـار مرد فصـیحی ماننـد «مسـیلمه» باشـد، زیرا که جمله‌های عادی و سـخنان دیگر او در غایت متانت و اتقان است. از این نظر، می‌توان گفت آنچه به او نسبت داده شده، بسان جمله‌هایی است که به معاصر او «اسود بن کعب العنسی»- که در «یمن» مقارن با ادعای مسیلمه، ادعای نبوت کرد- «۳» نسبت داده شده

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۶۰۰- ۶۰۱. در تطبیق مضامین دو نامه، شخصیت هر دو نامه‌نگار روشن می‌گردد.

(۲). مقصود از راست‌گوی مضر، پیامبر اسلام است.

(۳). سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۷

است و هیچ بعید نیست همه این‌ها پیرایه‌هایی باشند که روی عللی به آن‌ها بسته شده‌اند.

زیرا عظمت قرآن و بلاغت فوق العاده آن، به حدی است که کسـی به خود جرأت نمی‌دهد که به فکر مقابله با آن بیفتد و هر عربی به حکم فطرت پاک و خدادادی خود می‌دانست که این سـبک و گیرایی بیان و عظمت معانی و استواری جمله‌های آن، از حدود و توانایی بشر بیرون است.

پس از درگذشت پیامبر، معارضه با مرتدان عرب، نخستین برنامه خلافت اسلامی بود، به همین دلیل، منطقه نفوذ مسیلمه، با سربازان اسلام در محاصره قرار گرفت.

هنگامی که دایره محاصـره تنگ گردید و شـکست این مدعی دروغ‌گو روشن شد، برخی از یاران ساده‌لوح وی به او گفتند، نصر و کمک غیبی که ما را به آن امیدوار می‌ساختی چه شد؟ مسیلمه در پاسخ وی گفت: «أمّا الدین فلا دین، قاتلوا عن أحسابکم؛ از آیین و کمک غیبی خبری نیست و یک وعده دروغی بود که من به شما می‌دادم، ولی بر شماست از کرامت و شرافت خود دفاع کنید.»

ولی دفاع از حسب و کرامت، اثری نبخشـید. او و گروهی از یارانش، در محوطه باغی کشـته شدند و بساط نبوت دروغین او برچیده شد.

همین جمله کوتاه حاکی است که او یک مرد فصیح و بلیغی بوده است و هرگز گوینده آن جمله‌های خنک و بی‌روح نیست که در تاریخ به عنوان مقابله با قرآن به او بسته شده است.

اندیشه درباره رومیان

با اینکه ظهور چنین مدعیان دروغ گویی در نقاط مختلف عربستان، خطری برای اتحاد مذهبی عربستان بود، با این حال، پیامبر بیشتر درباره رومیان- که شامات و فلسطین جزو مستعمره‌های آن‌ها بود- می‌اندیشید، زیرا می‌دانست که فرمانداران لایق و شایسته «یمامه» و «یمن» از عهده معارضه با مدعیان نبوت به خوبی برمی‌آیند.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۸

از این رو «اسود عنسی» دومین متنبّی زمان پیامبر، به تدبیر فرمان دار یمن، یک روز پیش از رحلت پیامبر کشته شد.

پیامبر مطمئن بود که دولت نیرومند روم که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر یهودیت را از عربستان برانداخته و گروهی از مسیحیان را باجگزار دولت اسلامی کرده، سخت ناراحت است. او مدت‌ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی «جعفر بن ابی طالب»، «زید بن حارثه» و «عبد الله بن رواحه» روانه سرزمین رومیان کرد. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت، پیامبر شخصا با سی هزار تن عازم «تبوک» گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق العاده جدی بود. به همین دلیل، پس از بازگشت از حجهٔ الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجران و انصار که در آن افراد سرشناسی، مانند ابو بکر، عمر، ابی عبیده، سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. هم چنین، دستور داد آن گروه از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. «۱»

پیامبر برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست «۲» و به او چنین دستور داد:

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۲، و النص و الاجتهاد، ص ۱۲.

(۲). منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده‌اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر را در روز ۱۲ ربیع الاول می‌دانند، همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می‌تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر، روز وفات پیامبر را روز ۲۸ صفر می‌دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از ۲۸ صفر انجام گیرد.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۴۹

به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا «۱» حمله ببر و این مسافت را آنچنان سریع طی کن که پیش از آن‌که خبر حرکت تو به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

«اسامه» پرچم را به «بریده» داد و «جرف» «۲» را اردوگاه خود قرار داد تا سربازان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبر، از اینکه جوان نورسی را برای فرماندهی انتخاب نموده و بزرگانی از مهاجران و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر

داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه «اسامه» شده بود، جبران کند و شخصیت او را بالا- ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون «تقسیم کار و مقام» بر «اساس شخصیت و لیاقت» را زنده کند و آشکارا برساند، مقام و موقعیت‌های اجتماعی چیز دیگری جز لیاقت و کاردانی نمی‌خواهد و هیچ‌گاه در گرو سن نیست، تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی‌اند، خود را برای یک سلسله مسئولیت‌های سنگین اجتماعی آماده سازند و بدانند در آیین اسلام، مقام و موقعیت، رابطه مستقیم با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید در برابر تعالیم عالی خدا است و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورهای او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد: خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی، خواه مطابق تمایلات و خواسته‌های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان علیه السّلام در جمله‌ای کوتاه اما بسیار پرمحتوا، حقیقت اسلام را چنین تعریف می‌فرماید: «الاسلام هو التسلیم؛ «۳» آیین اسلام چیزی جز تسلیم در برابر

---

(۱). به ضم همزه، جزئی از خاک «بلقاء»، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی «موته» میان «عسقلان» و «رمله» قرار دارد.

(۲). نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

(۳). نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۲۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۰

دستورهای آن، چیزی نیست.»

کسانی که در انجام دستورهای اسلام، راه تبعیض را پیش می‌گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته‌های درونی خود می‌یابند، فورا زبان به اعتراض گشوده و به بهانه‌های مختلفی از آن شانه خالی می‌کنند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده و دارای تسلیم واقعی- که اساس و ریشه اسلام است- نیستند.

فرماندهی جوان نورسی به نام «اسامهٔ بن زید» که بیش از بیست «۱» سال نداشت، گواه زنده گویایی برای موضوع ما است، زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام «پیامبر» بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبر، جوان کم سنی را بر بزرگی از صحابه فرمانده قرار داده است. «۲»

ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاس‌های شخصی خود، اندازه‌گیری می‌کردند.

با اینکه آنان از نزدیک احساس می‌نمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می‌کوشد، ولی دست‌های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تأخیر می‌انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می‌کرد.

روزی که پیامبر پرچم جنگ را برای «اسامه» بست، فردای آن روز با سر درد سخت و تب شدیدی در بستر افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر در بستر بیماری بود که آگاه شد در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی‌هایی می‌شود و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می‌زنند. وی از این جریان، سخت

(۱). برخی از سیره‌نویسان مانند حلبی، سن او را هفده نوشته و برخی دیگر هیجده نوشته‌اند. بالأخره همگی اتفاق دارند که سن او در این روز از بیست سال متجاوز نبود.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص. ۱۲.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۱

خشمگین گردید، در حالی که حوله‌ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود، آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی «اسامه» بر گروهی از شما گران آمده و زبان به انتقاد گشوده‌اید، ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد، قبلا از فرماندهی پدر او «زید» انتقاد می‌کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را بسیار دوست دارم. مردم! درباره او نیکی کنید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبر سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی می‌آمدند، مرتب سفارش می‌کرد و می‌فرمود: «انفذوا بعث أسامة؛ سپاه اسامه را حرکت دهید.» «۱»

پیامبر به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می‌فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می‌خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می‌فرستاد. «۲»

این سفارش‌ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان تودیع حضور پیامبر برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه «اسامه» در لشکرگاه مدینه «جرف» بپیوندند.

در آن دو سه روزی که «اسامه» مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش‌هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر به آن‌ها می‌رسید و تصمیم آنان را

(۱). همان، ج ۲، ص ۱۹۰. و گاهی می‌فرمود: جهّزوا جیش أسامة و یا: أرسلوا بعث أسامة.

(۲). شهرستانی، الملل و النحل، مقدمه چهارم، ص ۲۹ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۲

برای حرکت سست می‌کرد. تا آن‌که روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای تودیع حضور پیامبر رسید و آثار بهبودی را در قیافه او احساس نمود.

پیامبر فرمود: هرچه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت و فرمان حرکت را صادر کرد. هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید که پیامبر در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عنوان‌های گوناگون عقب انداخته بودند، بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر را دست‌آویز قرار داده به مدینه بازگشتند. به دنبال آن‌ها، همه افراد سپاه راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آمال بزرگ پیامبر بر اثر بی‌انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او عملی نشد. «۱»

پوزش‌های غیر موجه

چنین خطا و اشتباهی را از جانب برخی که بعدها زمام خلافت را به دست گرفتند و خود را خلیفه پیامبر نامیدند، نمی‌توان توجیه نمود. گروهی از دانشمندان اهل تسنن، خواسته‌اند تخلف آنان را، به طرق گوناگونی توجیه کنند، ولی هرچه دست و پا کرده‌اند، نتوانسته‌اند عذر موجهی برای متخلفان بیاورند. «۲»

طلب آمرزش برای اهل بقیع

گروهی از سیره‌نویسان می‌نویسند: نیمه شب آن روزی که پیامبر به شدت تب کرد و در بستر بیماری افتاد، همراه خدمت کار خود «ابی مویهبه» «۳» برای طلب آمرزش به قبرستان بقیع رفت.

ولی مورخان شیعی معتقدند: روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۰.

(۲). برای اطلاع بیشتر از پوزش‌های آنان «ر. ک: المراجعات، ص ۳۰- ۳۱ و النص و الاجتهاد، ص ۱۵- ۱۹».

(۳). برخی می‌گویند: با ابو رافع و یا بریره خدمت کار عایشه، به قبرستان بقیع رفت. «الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۴».

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۳

گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به جانب قبرستان بقیع حرکت کرد و به همراهانش گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم. هنگامی که گام به بقیع نهاد، بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز کرد: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاک قرار گرفته‌اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است. سپس برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد. بعدا رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: کلید گنج‌های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته‌اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته‌اند، ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده‌ام. «۱»

فرشته وحی، هر سال قرآن را یک بار به من عرضه می‌داشت، ولی امسال دو بار آن را برایم عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجلم فرا رسیده است. «۲»

کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادی‌گری می‌نگرند و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی‌دانند، شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند: چگونه می‌توان با ارواح سخن گفت؟ و چگونه می‌شود با آنها ارتباط برقرار ساخت؟ چه طور انسان می‌تواند از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادی‌گری را شکسته‌اند و به وجود روان مجرد از بدن عنصری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده «۳» و آن را کاملا امری ممکن و واقعی تلقی می‌کنند.

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا مربوط است، به طور مسلم می‌تواند از فرا رسیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

---

(۱). به نقل نویسندگان الطبقات و غیره رو به «ابی مویهبه» نمود.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۴ و بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۶.

(۳). ولی همان طور که در بحث‌های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شده است، هرگز نباید به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف «نه هر که آئینه سازد سکندری داند». برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب‌های آگاهی سوم و اصالت روح از نظر قرآن مراجعه بفرمایید.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۴

حوادث سال یازدهم

نامه‌ای که نوشته نشد

آخرین روزهای زندگانی پیامبر از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام است. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می‌گذراندند. مخالفت علنی برخی از صحابه و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیّت‌های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود که پس از درگذشت پیامبر، حکومت و فرمان روایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند و جانشین رسمی پیامبر را که در روز «غدیر» تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبر نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از این رو، برای خنثی کردن فعالیّت آنان اصرار می‌کرد که تمام سران صحابه در سپاه «اسامه» شرکت کنند و هرچه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند، ولی بازی گران صحنه سیاست، برای اجرای نقشه‌های خود، به عللی از شرکت در سپاه «اسامه» اعتذار جسته و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلام درگذشت.

سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبر، دو مرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبر بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم- که ممکن است بر ضد جانشین بلافصل وی دست به تحریکات بزنند- خالی باشد، عملی نشد. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۵

کوشیدند که جلو هر نوع فعالیّت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السّلام، وصی بلا فصل وی باشد، بگیرند و به عناوین مختلفی پیامبر را از مذاکره و گفت‌وگو درباره این موضوع منصرف سازند.

پیامبر از حرکت‌های زننده و فعالیّت‌های سری برخی دختران آنان- که از همسران خود وی به شمار می‌رفتند- آگاه گردید و با تبی شدید، وارد مسجد شد و در کنار منبر ایستاد و با صدای بلند، به طوری که صدای وی از بیرون مسجد شنیده می‌شد، رو به مردم کرد و گفت:

أیها الناس، سعرت النار، و أقبلت الفتن، کقطع اللیل المظلم، و إنّی و اللّه ما تمسکون علیّ بشیء، إنّی لم أحلّ إلّا ما أحل القرآن و لم أحرّم إلّا ما حرّم القرآن؛ «۱» ای مردم! آتش [فتنه] برافروخته شده و فتنه مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده و شما هیچ نوع دست‌آویزی بر ضد من ندارید. من حلال ننمودم مگر آنچه را که قرآن حلال کرده و تحریم ننمودم، مگر آنچه را که قرآن تحریم کرده است.

این جمله حاکی از نگرانی شدید پیامبر از آینده و سرنوشت اسلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می‌فرماید «شعله‌ور» کدام آتش است؟ آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود و پس از درگذشت پیامبر شعله‌ور گردید و زبانه کشید و هنوز که هنوز است شعله‌های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است؟

قلم و دوات بیاورید تا نامه‌ای بنویسم

پیامبر گرامی از فعالیّت‌هایی که در خارج از خانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می گرفت، آگاه بود. از این رو، برای پیش گیری از انحراف مسئله خلاف از محور اصلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودستگی، تصمیم گرفت که

---

(۱). سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۴ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۱۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۶

موقعیت خلافت امیر مؤمنان و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم کرده، سندی زنده درباره موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این رو، روزی که سران صحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان کرد و فرمود: کاغذ و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. «۱» در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده، قرآن پیش شما است، کتاب آسمانی ما را کافی است.

درباره نظر خلیفه گفت‌وگو شد: گروهی با وی مخالفت کرده، گفتند حتما باید دستور پیامبر اجرا گردد. بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر اوست، نوشته شود و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند.

پیامبر از اختلاف و سخنان جسارت‌آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت: برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می گوید: بزرگ‌ترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی از صحابه، مانع از آن شد که پیامبر نامه مورد نظر خود را بنویسد. «۲»

این واقعه تاریخی را، گروهی از محدثان و مورخان سنی و شیعه نقل کرده و از نظر فن حدیث‌شناسی در عداد روایات معتبر و صحیح می‌دانند. چیزی که هست، غالبا، محدثان اهل تسنن، گفتار عمر را نقل به معنا کرده و متن عبارت جسارت‌آمیز او را بازگو ننموده‌اند. ناگفته پیداست خودداری از نقل عبارت او، نه برای این است که بیان جسارت، خود نیز یک نوع جسارت به آستان مقدس پیامبر است، بلکه تصرف در

---

(۱). ایتونی بدواة و صحیفة أکتب لکم کتابا لا تضلّون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، وگرنه نه پیامبر اسلام تا آخرین لحظه زندگی قلم بدست نگرفته و خطی ننوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب در مکتب وحی به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید.

(۲). صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲، و ج ۲، ص ۱۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۵، و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۷

گفتار خلیفه به منظور حفظ مقام و موقعیت او بوده که مبادا آیندگان از شنیدن جمله توهین‌آمیز وی، به او بدبین شوند.

از این نظر، هنگامی که ابو بکر جوهری، مؤلف کتاب السقیفه، در کتاب خود به این جریان می‌رسد، در نقل گفتار عمر چنین می گوید: و قال عمر کلمة معناها أنّ الوجع قد غلب علی رسول اللّه؛ عمر سخنی گفت که مفاد آن این است که بیماری بر پیامبر پیروز گردیده است. «۱»

ولی برخی از آنان هنگامی که می‌خواهند متن عبارت خلیفه را نقل کنند، برای حفظ مقام او از تصریح به نام وی خودداری کرده و همین مقدار می‌نویسند: فقالوا:

هجر رسول اللّه. «۲»

به طور مسلم چنین جمله زشت و زننده‌ای از هر شخصیتی سر بزند، هرگز قابل عفو و بخشش نیست، زیرا پیامبر به تصریح قرآن از

هر نوع اشتباه و خطا مصون بوده و جز از طریق وحی سخنی نمی گوید.

اختلاف صحابه در حضور پیامبر معصوم، آنچنان زننده و ناراحت‌کننده بود که برخی از همسران رسول خدا که در پشت پرده بودند، به لحن اعتراض گفتند: چرا از دستور پیامبر سرپیچی می کنید، خلیفه برای ساکت نمودن آنان پاسخ داد که شما زنان یاران یوسف هستید. هر موقع پیامبر بیمار شود، دیدگان خود را برای او می‌فشرید و وقتی بهبودی پیدا کرد بر او مسلط می گردید. «۳»

گروهی از متعصبان، در ظاهر برای مخالفت خلیفه پوزش‌هایی تراشیده‌اند، «۴» ولی از نظر منطق او را تخطئه و گفتار او را «حسبنا کتاب اللّه؛ قرآن ما را کافی است» بی‌اساس

---

(۱). ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰.

(۲). صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۴ و مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۵.

(۳). کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۸ و الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

(۴). مرحوم علامه مجاهد شرف الدین، در کتاب المراجعات، همه این پوزش‌ها را آورده و به طرز جالبی رد کرده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۸

دانسته‌اند و همگی تصریح کرده‌اند که دومین رکن اساسی اسلام همان سنت پیامبر اسلام است و هرگز کتاب خدا، امت را از گفتارهای پیامبر اسلام بی‌نیاز نمی‌سازد.

ولی شگفت‌آور اینکه دکتر هیکل، نویسنده کتاب حیاة محمد، به طور ضمنی به طرف‌داری از خلیفه برخاسته و می‌نویسد: پس از واقعه، ابن عباس معتقد بود مسلمانان به واسطه ننوشتن مطلبی که پیامبر می‌خواست، چیز مهمی را از میان بردند، ولی عمر به عقیده خود باقی بود. زیرا خداوند در قرآن مجید گفته: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ؛ ما در قرآن از «بیان» چیزی فروگذار نکردیم.» «۱»

اگر ایشان قبل و بعد از آیه را ملاحظه می کرد، هرگز چنین تفسیر ناروایی برای آیه نمی کرد و به تأیید خلیفه در برابر تصریح پیامبر معصوم برنمی‌خاست، زیرا منظور از کتاب در آیه، همان کتاب تکوینی و صفحه‌های هستی است و هر نوعی از انواع در جهان هستی، صفحه‌ای است از کتاب صنع و همگی صفحه‌های کتاب هستی را تشکیل می‌دهند.

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ «۲»؛ هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می کند، مگر امت و جمعیت‌هایی مانند شما هستند. در کتاب چیزی را فروگذار نکردیم و همگی به جانب پروردگار خویش بازمی گردند.

از اینکه قبل از جمله مورد استدلال، مربوط به خلقت جنبندگان و پرندگان و بعد از آن مربوط به موضوع حشر در روز رستاخیز است، به طور قطع می‌توان گفت که منظور از «کتاب» در این آیه که چیزی در آن فروگذار نشده است، همان کتاب تکوینی و صفحه آفرینش است.

گذشته از این، تازه اگر بپذیریم که منظور از کتاب در این آیه، همان قرآن مجید است، به طور مسلم فهم این کتاب به تصریح خود قرآن، به بیان و راهنمایی پیامبر نیاز

---

(۱). حیاة محمد، ص ۴۷۵.

(۲). انعام (۶) آیه ۳۸.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۵۹

دارد. چنان که می‌فرماید:

وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ «۱»؛ قرآن را به سوی تو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم فرستاده‌ایم بیان کنی.

آنچه قابل تأمل است اینکه خداوند در این آیه نمی‌فرماید: «لتقرأ» یعنی بخوانی، بلکه صریحا می‌فرماید «لتبیّن» یعنی بیان کنی و توضیحی دهی. بنابراین، اگر کتاب خدا برای امت کافی باشد، به بیان و توضیح پیامبر نیاز شدید دارد. «۲»

اگر به راستی امت اسلامی از چنین نامه‌ای بی‌نیاز بودند، چرا ابن عباس دانشمند معروف اسلام در حالی که دانه‌های اشک بسان مروارید بر روی گونه‌اش می‌غلتید، می‌گفت:

یوم الخمیس و ما یوم الخمیس، ثم جعل تسیل دموعه حتی رؤیت علی خدّیه کأنّها نظام اللّؤلؤ، قال: قال رسول اللّه: «ایتونی بالکتف و الدواة، أو اللوح و الدواة أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده أبدا» فقالوا ... «۳».

مروارید بر گونه‌اش می‌غلتید، می‌گفت: روز پنجشنبه چه روز دردناکی بود؟

هنگامی که پیامبر فرمود: برای من استخوان شانه و دوات و یا کاغذ و دواتی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعدها گمراه نشوید. گروهی گفتند که رسول خدا ...

آیا چنین تأثر شدیدی که ابن عباس اظهار می‌دارد و با اصراری که خود پیامبر داشت، چطور می‌توان گفت که قرآن امت اسلامی را از این نامه بی‌نیاز ساخته است.

اکنون که پیامبر موفق به املای چنین نامه‌ای نشد، آیا می‌توان از روی قراین قطعی حدس زد که منظور پیامبر از این نامه چه بود؟

---

(۱). نحل (۱۶) آیه ۴۴.

(۲). بیان حدود نیاز به قرآن به بیان پیامبر، از حوصله بحث ما بیرون است و ما به طور مشروح در این باره، در کتاب تفسیر صحیح آیات مشکله قرآن و جلد سوم منشور جاوید گفت‌وگو نموده‌ایم.

(۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۵۵.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۰

هدف از نامه چه بود؟!

شیوه نو و استوار در تفسیر آیات قرآن مجید که هم اکنون مورد توجه و عنایت محققان و دانشمندان عصر حاضر است؛ اینکه ابهام و اجمال آیه‌ای را که درباره موضوعی وارد شده، با آیه دیگری که در مورد همان موضوع نیز وارد شده، ولی از نظر دلالت روشن‌تر از اولی است، برطرف سازیم و به اصطلاح آیه را به کمک آیه دیگر تفسیر کنیم.

این روش، اختصاص به تفسیر آیات قرآن ندارد، بلکه در احادیث اسلامی نیز حکم فرما است و می‌توان به کمک حدیثی، اجمال حدیث مشابه را برطرف کرد. زیرا پیشوایان بزرگ ما در موضوعات حساس و قابل توجه، بیانات مؤکد و مکرری ایراد فرموده‌اند که دلالت آنها بر مقصود یک‌نواخت و در یک سطح نیست: گاهی دلالت آنها بر مقصود واضح و روشن است و گاهی روی مقتضیاتی، مقصود با اشاره و کنایه بیان شده است.

گفته شد که پیامبر در بستر بیماری از یارانش خواست که قلم و کاغذی بیاورند، تا مطلبی را املا کند و یادآور شد که این نامه موجب می‌شود که آنان هیچ‌گاه به گمراهی و ضلالت نیفتند. «۱» سپس اختلاف حاضران در مجلس پیامبر، سبب شد که پیامبر از نوشتن نامه منصرف گردد.

ممکن است سؤال شود: نامه‌ای که پیامبر می‌خواست بنویسد درباره چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا با توجه به اصلی که در آغاز بحث یادآور شدیم، باید گفت: هدف پیامبر چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیر مؤمنان و لزوم

پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث «ثقلین» که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است به دست می‌آید، زیرا

---

(۱). أکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعده أبدا. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید پیامبر علت نوشتن نامه را با جمله «لن تضلّوا» بیان فرموده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۱

درباره نامه‌ای که می‌خواست بنویسد، چنین فرمود: این نامه را برای آن می‌نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث «ثقلین» عین همین جمله را آورده و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو «ثقل» سبب می‌شود که هیچ‌گاه گمراه نشوید.

إنّی تارک فیکم الثقلین ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا: کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی؛ من در میان شما، دو چیز گرانبها می‌گذارم، تا از آن دو پیروی می‌کنید هرگز گمراه نمی‌شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من.

آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آن‌ها حکم‌فرماست، نمی‌توان حدس قطعی زد که هدف پیامبر از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می‌رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصی بلافصل خود بوده که در هیجدهم ذی الحجّه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی «غدیر خم» به طور شفاهی اعلام گردید؟.

گذشته از این، مخالفت سرسختانه کسی که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر، در سقیفه بنی ساعده شورای خلافت تشکیل داد و رفیق دیرینه خود را با وضع خاصی برای خلافت کاندیدا کرد و او نیز پاداش خدمت او را هنگام مرگ به طور نقد پرداخت کرد و او را بر خلاف تمام اصول، برای خلافت تعیین کرد، گواه بر این است که قراینی در مجلس و گفتار پیامبر وجود داشت که حاکی از این بود که پیامبر می‌خواهد مطلبی درباره خلافت و زمامداری مسلمانان املا کند. از این رو، سرسختانه با آوردن قلم و کاغذ، مخالفت ورزید وگرنه جهت نداشت تا این حد پافشاری کند.

چرا در نوشتن نامه پافشاری نفرمود؟!

پیامبر که می‌توانست علی رغم مخالفت آن‌ها، دبیر خود را احضار کند و نامه مورد نظر خود را بنویسد، پس چرا از اعمال، قدرت، خودداری فرمود؟

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۲

پاسخ آن نیز روشن است، زیرا اگر پیامبر در نوشتن نامه اصرار می‌ورزید، آنان نیز در اسائه ادب به پیامبر که می‌گفتند بیماری بر او غلبه نموده است: بیشتر اصرار می‌ورزیدند و هواداران آن‌ها نیز آن را اشاعه داده، برای اثبات مدعای خود می‌کوشیدند در این صورت علاوه بر اینکه، اسائه ادب به ساحت پیامبر گسترش و ادامه می‌یافت، نامه نیز اثر خود را از دست می‌داد. از این رو، هنگامی که برخی به عنوان جبران بدرفتاری، به پیامبر عرض کردند آیا می‌خواهید که قلم و کاغذ بیاوریم، چهره او برافروخت و سخت برآشفت و فرمود:

پس از آن همه گفت‌وگوها می‌خواهید قلم و کاغذ بیاورید؟ همین اندازه توصیه می‌کنم که با عترت من به نیکی رفتار کنید. این را گفت سپس چهره از حضار برتافت و آنان نیز جز علی و عباس و فضل، همگی برخاستند و متفرق شدند. «۱»

جبران موضوع

مخالفت علنی برخی از صحابه، اگر چه پیامبر را از نوشتن نامه منصرف ساخت، ولی مقصود خود را از طریق دیگر ابلاغ کرد و به گواهی تاریخ در حالی که رنج و درد بیماری سخت او را می‌فشرد، یک دست بر شانه علی و دست دیگر بر شانه «میمونه» گذاشته آهنگ مسجد نمود و با تحمل رنج و درد توان فرسا خود را پای منبر رسانید و بر روی آن قرار گرفت. اشک در دیدگان مردم حلقه زده و سکوت مطلق بر اهل مسجد حکم فرما بود. مردم انتظار داشتند که آخرین سخنان و وصایای پیامبر را بشنوند. پیامبر سکوت مجلس را شکست و فرمود: من میان شما دو چیز گرانبها می‌گذارم؛ در این لحظه مردی برخاست و پرسید مقصود از دو چیز گرانبها چیست؟

چهره پیامبر برافروخت و گفت من خودم شرح می‌دهم جای پرسش نیست. سپس افزود: یکی قرآن و دیگری همان عترت من است. «۲»

---

(۱). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۹، نقل از: مفید، الارشاد و طبرسی، اعلام الوری.

(۲). بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۴۷۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۳

ابن حجر عسقلانی، موضوع جبران را طور دیگر نقل کرده و منافات ندارد که هر دو صحیح باشد. وی می گوید: پیامبر در یکی از روزهای بیماری خود در حالی که اطراف بستر او را یاران احاطه کرده بودند، رو به آن‌ها نمود و فرمود: مردم! اجل من فرا رسیده و به همین زودی از میان شما می‌روم. آگاه باشید، در میان شما کتاب خدا و عترت و اهل بیت خود را ترک می گویم. سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود:

هذا علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا- یفترقان؛ «۱» علی با قرآن است، و قرآن با علی همراه است، هرگز میان این دو، تا روز رستاخیز جدایی نیست.

با اینکه پیامبر، پیش از بیماری خود، در مواقع مختلفی «۲» حدیث ثقلین را به الفاظ گوناگونی بیان نموده و توجه مردم را به اهمیت این دو ثقل جلب کرده بود، ولی از اینکه در بستر بیماری بار دیگر به همبستگی کتاب و عترت توجه فرمود و در حضور همان افرادی که با نوشتن نامه وی مخالفت ورزیده بودند، اهمیت کتاب و عترت را یادآور گردید؛ می‌توان حدس زد که هدف از تکرار آن جبران نامه‌ای بود که موفق به نوشتن آن نگردید.

تقسیم دینارها

روش پیامبر درباره «بیت المال» این بود که در نخستین فرصت مناسب، آن را در میان طبقه مستمند قسمت می‌کرد و از نگهداری طولانی بیت المال ابا می‌ورزید. از

---

(۱). الصواعق المحرقة، باب ۹ از ص ۵۷ و کشف الغمة، ص ۴۳.

(۲). حدیث ثقلین، از روایات مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه می‌باشد. این حدیث به بیش از شصت طریق از صحابه پیامبر اکرم نقل گردیده است. ابن حجر عسقلانی، در الصواعق المحرقة ص ۱۳۶ می‌نویسد: پیامبر توجه مردم را به همبستگی کتاب و عترت در موارد مختلفی در روز عرفه، روز غدیر، پس از بازگشت از طائف و حتی در بستر بیماری جلب نموده است.

مرحوم میر حامد حسین هندی، قسمتی از کتاب خود را به بیان اسناد و دلالت حدیث ثقلین اختصاص داده است و مجموع آن‌ها اخیرا در شش جلد در اصفهان چاپ شده است.

از طرف مؤسسه دار التقریب مصر، در سال ۱۳۷۴، رساله‌ای پیرامون این حدیث انتشار یافته؛ در آن رساله اهمیت این حدیث از نظر اسناد، و عنایت محدثان در تمام قرون اسلامی به نقل آن، به طور اجمال بیان شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۴

این نظر، وقتی در بستر بیماری به خاطر آورد که دیناری چند، پیش یکی از همسران خود دارد، فورا از او خواست که آن‌ها را به حضور او بیاورد. وقتی دینارها را در برابر او گذاشتند، پیامبر آن‌ها را در دست گرفت و گفت: محمد به خدا چه گمانی دارد، اگر خدا را ملاقات کند و این‌ها پیش او باشد؟ «۱» سپس دستور داد که امیر مؤمنان آن‌ها را میان فقیران قسمت کند. «۲»

خشم از دارویی که به پیامبر دادند

اسماء دختر عمیس که از خویشاوندان نزدیک «میمونه» همسر پیامبر بود؛ به هنگام اقامت خود در «حبشه» ترکیب دارویی را که عصاره چند گیاه است آموخته بود. وی تصور می‌کرد که بیماری پیامبر مربوط به «ذات الجنب» است و در سرزمین حبشه، یک چنین بیماری را با همان شربت مداوا می‌کردند. وی وقتی وضع پیامبر را بسیار وخیم دید، در موقعی که پیامبر از شدت درد بی‌حال شده بود، قدری از آن در دهان پیامبر ریخت. وقتی پیامبر به حال آمد و از جریان آگاه شد، سخت برآشفت و گفت: هرگز خدا رسول خود را به چنین بیماری‌ای دچار نمی‌سازد. «۳»

آخرین وداع با یاران

پیامبر، در طول بیماری خود گاه بیگاهی به مسجدی می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می‌داد.

در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و علی علیه السّلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، وارد مسجد شد و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن

---

(۱). «ما ظن محمد باللّه لو لقی اللّه و هذه عنده؟»

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۸.

(۳). همان، ص ۲۳۶.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۵

رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده‌ای داده‌ام آماده‌ام انجام دهم و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا بپردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد: چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید.

پیامبر فورا به فضل دستور داد که مبلغ مورد نظر او را بپردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد و شروع به سخن کرد و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان‌تر از قصاص در روز رستاخیز است. «۱»

در این موقع، «سوادهٔ بن قیس» برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد «طائف» در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید، اتفاقا تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبر یک تعارف اخلاقی نبود، بلکه جدا مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی‌گیرد «۲» جبران کند. پیامبر دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا «سواده» قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشک بار و گردن‌هایی کشیده و ناله‌هایی جان‌گداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می‌پذیرد.

آیا «سواده» واقعا از در قصاص وارد می‌شود؟ ناگهان دیدند سواده بی‌اختیار شکم و سینه پیامبر را می‌بوسد. در این لحظه، پیامبر او را دعا کرده، گفت: خدایا! از «سواده» بگذر، همان طور که او از پیامبر اسلام درگذشت. «۳»

---

(۱). «القصاص فی دار الدّنیا أحبّ إلیّ من القصاص فی دار الآخرة».

(۲). گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه‌ای جبران می‌گردید. با این حال پیامبر، خواست، نظر وی را تأمین کند.

(۳). مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۱۶۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۶

آخرین شعله‌های زندگی

اضطراب و دلهره سراسر «مدینه» را فراگرفته بود. یاران پیامبر با دیدگانی اشک بار و دل‌هایی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر گردآمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر آگاه شوند. گزارش‌هایی که از داخل خانه به بیرون می‌رسید، از وخامت وضع مزاجی آن حضرت حکایت می‌کرد و هر نوع امید به بهبودی را از بین می‌برد و مطمئن می‌ساخت که جز ساعاتی چند، از آخرین شعله‌های نشاط زندگی پیامبر باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقه‌مند بودند که از نزدیک رهبر عالی قدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبر اجازه نمی‌داد در اطاقی که وی در آن بستری گردیده بود، جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبر فاطمه علیها السّلام، در کنار بستر پدر نشسته بود و بر چهره نورانی او نظاره می‌کرد. او که می‌دید که عرق مرگ، بسان دانه‌های مروارید، از پیشانی و صورت پدرش سرازیر می‌گردد. زهرا علیها السلام با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شعر زیر را که از سروده‌های ابو طالب درباره پیامبر عالی قدر بود زمزمه می‌کرد:

و ابیضّ یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل - چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می‌شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه‌زنان است.

در این هنگام، پیامبر دیدگان خود را گشود و با صدای آهسته به دختر خود فرمود:

این شعری است که ابو طالب درباره من سروده است، ولی شایسته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت کنند:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللَّهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ «۱»؛

---

(۱). آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۷

محمد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده و رفته‌اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشته شود، به آیین گذشتگان خود بازمی‌گردید؟ هر کس به آیین گذشتگان خود بازگردد، خدا را ضرر نمی‌رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش می‌دهد. «۱»

پیامبر با دختر خود سخن می‌گوید

تجربه نشان می‌دهد که عواطف در شخصیت‌های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیّت‌های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم فروغ

می گردد، زیرا اهـداف بزرگ و افکـار جهـانی آنچنان آنان را به خود مشـغول می‌سازد که دیگر عاطفه و علاقه به فرزنـدان، مجالی برای بروز و ظهور خود نمی‌یابد، ولی شخصیت‌های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با داشتن بزرگ‌ترین اهداف و ایده‌های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند که گرایش به یک قسمت، آن‌ها را از قسمت دیگر بازنمی‌دارد.

علاقه پیامبر به یگانه فرزند خود، از عالی‌ترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبر هیچ‌گاه بدون وداع با دختر خود، مسافرت نمی‌رفت و هنگـام مراجعـت از سـفر قبـل از همه به دیـدن او می‌شـتافت. در برابر همسـران خـود، از وی احـترام شایسـته‌ای به عمل می‌آورد و به یاران خود می‌فرمود: فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ۹۶۷ پیامبر با دختر خود سخن می گوید ..... ص : ۹۶۷

فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من و خشم او خشم من است». «۲»

دیـدار حضـرت زهرا، او را به یـاد پـاک‌ترین و عطوف‌ترین زنـان جهان، «خـدیجه» می‌انـداخت که در راه هـدف مقـدس شوهر، به سختی‌های عجیبی تن داد و ثروت و مکنت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمـام روزهـایی که پیامبر بستری بود، فاطمه علیها السـلام در کنار بستر پیامبر نشسـته و لحظه‌ای از او دور نمی‌شـد. ناگاه پیامبر به دختر خود اشاره کرد که با او سخن بگوید.

---

(۱). مفید، الارشاد، ص ۹۸.

(۲). صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۱.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۸

دختر پیامبر قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبر آورد. آن‌گاه پیامبر با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبر بودنـد، از حقیقت گفت و گوی آن‌هـا آگـاه نشدنـد. وقتی سـخن پیـامبر به پایـان رسـید، زهرا سـخت گریست و سـیلاب اشـک از دیـدگان او جـاری گردیـد، ولی مقـارن همین وضع، پیـامبر بـار دیگر به او اشـاره نمود و آهسـته بـا او سـخن گفت. این بـار زهرا با چهره‌ای بـاز و قیـافه‌ای خنـدان و لبـان پرتبسم سـر برداشت. وجـود این دو حـالت متضـاد در دو وقت مقـارن، حاضـران را به تعجب واداشت. آنـان از دختر پیـامبر خواسـتند که از حقیقت گفتـار پیامبر آگاهشان سازد و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خدا را فاش نمی‌کنم.

پس از درگذشت پیامبر، زهرا علیها السّـلام روی اصرار «عایشه» آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود: پدرم در نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع کرد و اظهـار نمود که من از این بیمـاری بهبودی نمی‌یـابم. برای همین جهت، گریه و نـاله به من دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسـی هستی از اهل بیت من، به من ملحق می‌شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید و فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می‌گردم. «۱»

مسواک دندان

پیـامبر شب‌هـا پیش از خـواب و پس از بیـداری مسـواک می‌فرمـود. مسـواک پیـامبر، همـان چوب «اراک» بود که در محکم کردن لثه‌های دنـدان و زدودن چرک و بقایای غـذا، نقش مؤثری دارد. روزی «عبد الرحمن» برادر عایشه در حالی که چوب سبز و تازه‌ای در دست داشت، برای عیـادت پیـامبر آمـد. عـایشه از نگاه‌های پیامبر دریافت که پیامبر می‌خواهـد با آن چوب مسواک کنـد. از این جهت، فورا آن را

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۷ و الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۹.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۶۹

گرفت و در اختیار پیامبر گذاشت و پیامبر، با دقت دندان‌های خود را مسواک کرد. «۱»

وصیت‌های پیامبر

پیامبر در دوران بیماری خود، به تذکر امور لازم بیشتر اهمیت می‌داد و در آخرین روزهای بیماری خود، نماز و رعایت حال بردگان را زیاد سفارش می‌کرد و می‌فرمود:

با بردگان به نیکی رفتار کنید و در خوراک و پوشاک آن‌ها دقت کنید و با آنان به نرمی سخن بگویید و حسن معاشرت را پیشه خود سازید.

روزی «کعب احبار» از خلیفه دوم پرسید، پیامبر در موقع احتضار چه گفت. خلیفه به امیر مؤمنان علیه السّلام که در آن مجلس حاضر بود، اشاره کرد و گفت: از او بپرسید. وی فرمود: پیامبر در حالی که سر او روی شانه من بود، می‌فرمود:

«الصلاة الصلاة». در این موقع، کعب افزود که پیامبران گذشته نیز بر همین روش بودند. «۲»

در آخرین لحظه‌های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم را صدا بزنید تا بیاید در کنار بسترم بنشیند. همه فهمیدند مقصودش علی است. علی در کنار بسترش نشست، ولی احساس کرد که پیامبر می‌خواهد از بستر برخیزد. علی پیامبر را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. «۳»

چیزی نگذشت که علایم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبر در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرامی در حالی که سر او در آغوش علی بود، جان سپرد. همان شخص افزود که «عایشه» مدعی است که سر پیامبر بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب

---

(۱). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۳۴ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۴.

(۲). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۴.

(۳). همان، ص ۲۶۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۰

کرد و گفت: پیامبر در آغوش علی علیه السّلام جان داد، و علی و برادر من، «فضل» او را غسل دادند. «۱»

امیر مؤمنان، در یکی از خطبه‌های خود به این مطلب تصریح کرده می‌فرماید:

و لقد قبض رسول اللّه و إنّ رأسه لعلی صدری ... و لقد ولّیت غسله و الملائکة أعوانی «۲»؛ پیامبر در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان یاری‌ام می‌کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می‌کنند که آخرین جمله‌ای که پیامبر در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله «لا، مع الرفیق الأعلی» بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح مخیر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان بازگردد و یا پیک الهی، روح او را قبض بکند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به پیک الهی رسانیده است که می‌خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آن‌ها اشاره شده، به سر ببرد.

فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً «۳»؛ آنان با کسانی‌اند که خداوند به آن‌ها نعمت بخشیده است: از پیامبران، صدیقان، شهیدان و صالحان و این‌ها چه نیکو دوستان و رفیقانی هستند.

پیامبر این جمله را فرمود و دیدگان و لب‌های وی روی هم افتاد. «۴»

روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیم‌روز دوشنبه در ۲۸ ماه صفر، «۵» به آشیان خلد

(۱). همان.

(۲). نهج البلاغه.

(۳). نساء (۴) آیه ۶۹.

(۴). اعلام الوری، ص ۸۳.

(۵). اتفاق محدثان و سیره‌نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۸، به صورت قولی نقل شده است.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۱

پرواز کرد. آن‌گاه پارچه‌ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی در گوشه اتاق گذاشتند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبر، مردم بیرون، مردم بیرون را مطمئن ساخت که پیامبر گرامی در گذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر پیچید.

خلیفه دوم، روی عللی در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است و بیش از حد در این موضوع پافشاری می‌کرد و نزدیک بود که گروهی را با خود هم رأی سازد. در این میان، یک نفر از یاران «۱» رسول خدا این آیه را بر او خواند:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ؛ محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب گرد می‌کنید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. «۲»

امیر مؤمنان جسد مطهر پیامبر را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر فرموده بود که نزدیک‌ترین فرد مرا غسل خواهد داد «۳» و این شخص جز علی، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد و در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش جاری بود؛ این جمله‌ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو رشته نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان‌ها- که هرگز با مرگ کسی بریده نمی‌شود- قطع گردید. اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری‌ها دعوت فرموده‌اید، آنچنان در فراق تو اشک می‌ریختم که سرچشمه اشک را می‌خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر به یاد آر و در خاطر خود نگاه دار. «۴»

(۱). بنا به نقل بخاری، ابو بکر بوده است.

(۲). سیره ابن هشام، ج ۲، ۶۵۶.

(۳). الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۷.

(۴). نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۲

نخستین کسی که بر پیامبر گرامی نماز گزارد، امیر مؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته دسته بر جسد او نماز گزاردند و این مراسم

تا ظهر روز سه شنبه ادامه داشت.

سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبر را در همان حجره‌ای که درگذشته بود، به خاک بسپارند. قبر آن حضرت را «ابو عبیده جراح» و «زید بن سهل» آماده کردند و امیر مؤمنان مراسم دفن را به کمک فضل و عباس انجام داد.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاریهای خستگی‌ناپذیر خود، سرنوشت بشر را دگرگون ساخت و صفحات نو و درخشانی از تمدن به روی انسانها گشود، غروب کرد. با درگذشت وی، مشکلات فراوانی در ادامه رسالت و تعقیب اهداف او پدید آمد که بارزترین آنها مسئله خلافت و موضوع رهبری جامعه اسلامی بود. پیش از درگذشت او نیز، آثار اختلاف و دودستگی در محافل مسلمانان واضح و آشکار بود.

این فصل، از فصول تاریخ اسلام، در عین اینکه بسیار حساس و حائز اهمیت است، از موضوع گفتار ما (تجزیه و تحلیل زندگی پیامبر عظیم الشأن اسلام) بیرون است، سخن خود را در اینجا کوتاه می‌کنیم و خدا را در برابر این نعمت بزرگ سپاس گزاریم.

جعفر سبحانی شعبان ۱۳۹۰ برابر مهر ماه ۱۳۴۹

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۳

فهرست‌ها

اشاره

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۵

آیات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۶

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۸

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۷۹

روایات

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۱

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۲

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۳

سوره‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۵

معصومان علیهم السّلام

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۶

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۸۷

کسان

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۹۲

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۹۹۴

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۰

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۱

جای‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۳

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۴

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۵

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۶

قبیله‌ها، آیین‌ها و گروه‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۰۹

کتاب‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱۰

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱۵

متفرقه‌ها

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱۷

منابع و مصادر

۱. الابطال، کارلایل انگلیسی (ترجمه).

۲. ابو طالب مؤمن قریش، عبد الله خنیزی– معاصر.

۳. الآثار الباقیه عن الفروعات الخالیه، ابو ریحان بیرونی (م– ۳۳۰).

۴. احتجاج طبرسی، احمد بن ابو طالب (م– قرن ششم).

۵. احیاء العلوم، ابو حامد محمد بن محمد غزالی (م– ۵۰۵).

۶. اخبار اصفهان، ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی (م– ۴۳۰).

۷. الاخبار الطوال، احمد بن داود دینوری (م– ۲۸۰ یا ۲۹۰).

۸. ارشاد مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م– ۴۱۳).

۹. از پرویز تا چنگیز، سید حسن تقی‌زاده– معاصر.

۱۰. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابن عبد البر قرطبی (م– ۴۶۳).

۱۱. اسد الغابه، علی بن محمد عبد الکریم جزری (م– ۶۳۰).

۱۲. اسفار اربعه، محمد بن ابراهیم معروف به صدر الدین شیرازی (م– ۱۰۵۰).

۱۳. الاشارات و التنبیهات، ابو علی سینا (م– ۴۲۷).

۱۴. الاصابه فی احوال الصحابة، احمد بن علی بن حجر عسقلانی (م– ۸۵۲).

۱۵. الاصنام، هشام بن محمد کلبی (م– ۲۶۰).

۱۶. اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن نجل طبرسی.

۱۷. اعیان الشیعهٔ، سید محسن عاملی (م- ۱۳۷۳).
۱۸. اقبال سید بن طاوس، علی بن موسی بن جعفر (م- ۶۶۴).
۱۹. امالی صدوق، محمد بن علی، علی بن بابویه (م- ۳۸۱).
۲۰. امتاع الاسماء، تقی الدین احمد بن علی مقریزی (م- ۸۴۵).
۲۱. الاموال، ابو عبید قاسم بن سلام (م- ۲۲۴).
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱۸
۲۲. انجیل، از کتب مقدسه.
۲۳. انیس الاعلام، محمد صادق فخر الاسلام (م حدود ۱۳۳۰).
۲۴. اوائل المقالات، محمد بن محمد نعمان مفید (م- ۴۱۳).
۲۵. ایران در زمان ساسانیان، ارتو گریستن سن ترجمه رشید یاسمی.
۲۶. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی (م- ۱۱۱۱).
۲۷. البدایه و النهایه، عماد الدین ابن کثیر شامی (م- ۷۷۴).
۲۸. بلوغ الارب فی احوال العرب، سید محمود آلوسی (م- ۱۲۷۰).
۲۹. پیامبر صلی اللّه علیه و آله، زین العابدین راهنما (معاصر).
۳۰. التاج الجامع الاصول، شیخ منصور علی ناصف مصری ازهری.
۳۱. تاریخ اجتماعی ایران، دکتر موسی جوان و سعید نفیسی و مرتضی راوندی.
۳۲. تاریخ ابن عساکر، ابو القاسم علی بن الحسن (م- ۵۷۳).
۳۳. تاریخ الامم و الملوک (طبری)، محمد بن جریر طبری (م- ۳۱۰).
۳۴. تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانیان، سعید نفیسی.
۳۵. تاریخ عرب، فیلیپ ک ... ص ترجمه فارسی.
۳۶. تاریخ علوم و ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا
۳۷. تاریخ القرآن، ابو عبد الله زنجانی (م- ۱۳۵۹).
۳۸. تاریخ کامل ابن اثیر، ابو الحسن علی بن ابی الکرام (م- ۶۳۰).
۳۹. تاریخ یعقوبی، ابن واضح اخباری (م- ۲۹۰).
۴۰. تأسیس الشیعهٔ، سید حسن صدر (م- ۱۳۵۴).
۴۱. تحریر الاحکام، علامه حلّی (م- ۷۲۶).
۴۲. تحف العقول، حسن بن شعبه (م- قرن چهارم).
۴۳. تحفهٔ الاجله، سردار کابلی.
۴۴. تذکرهٔ الخواص، محیی الدین بن علی بن عربی (م- ۶۱۷).
۴۵. التراتیب الاداریه، شیخ عبد الحیّ الکتانی.
۴۶. ترجمه الآثار الباقیه، اکرم دانا سرشت.
۴۷. تفسیر ابو الفتوح، حسین بن علی زازی (م- قرن ششم).
۴۸. تفسیر برهان، سید هاشم بحرانی (م- ۱۱۰۷).

۴۹. تبیان (تفسیر)، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۱۹

۵۰. تفسیر صحیح آیات مشکله، جعفر سبحانی.

۵۱. تفسیر طبری، محمد بن جریر (م- ۳۱۰).

۵۲. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم (م- قرن چهارم).

۵۳. تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود سمرقندی (م- قرن چهارم).

۵۴. تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم کوفی (آغاز قرن چهارم).

۵۵. تفسیر قرطبی، محمد بن احمد قرطبی (م- ۶۷۱).

۵۶. تفسیر نور الثقلین، عبد علی بن جمعه حویزی.

۵۷. تمدن اسلام و عرب، دکتر گوستاولوبون.

۵۸. التنبیه و الاشراف، علی بن حسین مسعودی (م- ۳۴۵).

۵۹. تنقیح المقال، عبد الله مامقانی (م- ۱۳۵۱).

۶۰. تورات، از کتب مقدسه.

۶۱. تهذیب الاصول، جعفر سبحانی.

۶۲. ثمار القلوب، عبد الملک بن محمد ثعالبی (م- ۴۳۰).

۶۳. جغرافیای کشورهای اسلامی، سید علی اصغر فقیهی.

۶۴. جهان‌بینی اسلامی، جعفر سبحانی.

۶۵. حجة الذاهب الی ایمان ابی طالب، فخارین معد بن فخار (م- ۶۳۰).

۶۶. حلیة الاولیاء، ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی (م- ۴۳۰).

۶۷. حیات محمد، دکتر هیکل.

۶۸. الخرائج، قطب الدین راوندی (م- ۵۷۳).

۶۹. الخصال، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).

۷۰. دائرة المعارف، فرید وجدی.

۷۱. الدرجات الرفیعه، سید علی خان مدنی (م- ۱۱۱۸).

۷۲. در مکتب وحی، جعفر سبحانی.

۷۳. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی (م- ۹۰۹).

۷۴. دیباچه‌ای بر رهبری، دکتر صاحب الزمانی.

۷۵. دیوان ابو طالب، گردآورنده: جمعة علی بن حمزة بصری (م- ۳۷۵).

۷۶. الذّریعة الی تصانیف الشیعة، آقابزرگ تهرانی.

۷۷. راز بزرگ رسالت، جعفر سبحانی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲۰

۷۸. رجال شیخ، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).

۷۹. رسالت جهانی پیامبران، جعفر سبحانی.

۸۰. روح المعالی، سید محمود بن عبد الله آلوسی (م- ۱۲۷۰).
۸۱. روضه کافی، محمد بن یعقوب (م- ۳۲۸).
۸۲. سفینهٔ البحار، شیخ عباس قمی (م- ۱۳۵۹).
۸۳. سنن ابو داود، سلیمان بن اشعث (م- ۲۷۵).
۸۴. سنن نسائی، احمد بن شعیب (م- ۳۰۳).
۸۵. سیره ابن هشام، ابو محمد عبد الملک بن هشام (م- ۲۱۸).
۸۶. سیره حلبی، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی (م- ۱۰۴۴).
۸۷. سیره زینی دحلان، سید احمد زینی دحلان (م- ۱۳۰۴).
۸۸. شرح زیارت جامعه، احمد احسائی (م- ۱۲۴۲).
۸۹. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید (م- ۶۵۵).
۹۰. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل (م- ۲۵۵).
۹۱. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری (م- ۲۶۱).
۹۲. صحیفه سجادیه، امام زین العابدین علیه السّلام (سال شهادت- ۹۴).
۹۳. الصواعق، ابن حجر.
۹۴. عدهٔ الاصول، محمد بن حسن طوسی (م- ۴۶۰).
۹۵. العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبد ربه.
۹۶. طبقات ابن سعد، محمد بن سعد (کاتب واقدی) (م- ۲۰۹).
۹۷. علل الشرایع، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).
۹۸. عیون اخبار الرضا، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).
۹۹. الغدیر، علامه امینی (م- ۱۳۹۰).
۱۰۰. فتوح البلدان، احمد بن یحیی بلاذری (م- ۲۷۹).
۱۰۱. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر (م- ۸۵۲).
۱۰۲. فهرست نجاشی، احمد بن علی (م- ۴۷۲).
۱۰۳. فهرست ابن ندیم، محمد بن اسحاق (م- ۳۸۰).
۱۰۴. قاموس المحیط، فیروزآبادی.
۱۰۵. کافی، محمد بن یعقوب (م- ۳۲۸).
فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲۱
۱۰۶. الکشاف، محمود بن عمر زمخشری (م- ۵۳۸).
۱۰۷. کشف الغمه، فخر الدین اربلی (م- ۶۸۷).
۱۰۸. کمال الدین، محمد بن بابویه (م- ۳۸۱).
۱۰۹. کنز الفوائد، کراجکی (م- ۴۴۹).
۱۱۰. اللئالی المصنوعهٔ، جلال الدین سیوطی (م- ۹۱۱).
۱۱۱. ما ذا خسر العالم، ابو الحسن نزوی.

۱۱۲. مجالس ابن الشیخ، ابو علی حسن بن محمد (م- ۵۰۵).

۱۱۳. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نور الدین علی بن ابی بکر یعتمی (م- ۸۰۸).

۱۱۴. مجمع البحرین، فخر الدین بن محمد علی طریحی (م- ۱۰۸۵).

۱۱۵. مجمع البیان، ابو علی فضل بن حسن طبرسی (م- ۵۳۸).

۱۱۶. مجموعهٔ الوثائق السیاسیه، محمد حمید الله.

۱۱۷. المحجهٔ البیضاء، محمد محسن فیض (م- ۱۰۹۱).

۱۱۸. المراجعات، شرف الدین عاملی.

۱۱۹. مروج الذهب، مسعودی (م- ۴۴۵).

۱۲۰. مستدرک حاکم، ابو عبد الله محمد بن عبد الله نیشابوری (م- ۴۰۵).

۱۲۱. مصباح المتهجد، شیخ طوسی (م- ۴۶۰).

۱۲۲. معجم البلدان، ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله حموی بغدادی (م- ۶۲۶).

۱۲۳. مغازی واقدی، محمد بن عمر بن واقدی (م- ۲۰۷).

۱۲۴. مفاتیح الغیب (تفسیر)، فخر رازی (م- ۶۰۶).

۱۲۵. المفصل فی تاریخ العرب، دکتر جواد علی.

۱۲۶. مقاتل الطالبیین، ابو الفرج (م- ۳۳۵).

۱۲۷. مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون (م- ۸۰۸).

۱۲۸. مکاتیب الرسول، علی احمدی.

۱۲۹. الملل و النحل، محمد بن ابی القاسم شهرستانی (م- ۴۶۷).

۱۳۰. مناقب آل ابی طالب، محمد بن شهر آشوب (م- ۵۸۸).

۱۳۱. مناهل العرفان فی علوم القرآن، محمد بن عبد العظیم زرقانی (م- معاصر).

۱۳۲. من لا یحضره الفقیه، صدوق (م- ۳۸۱).

۱۳۳. المواهب اللدنیه، شهاب الدین احمد بن محمد قطلانی (م- ۹۲۳).

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲۲

۱۳۴. المیزان، علامه طباطبائی (م- ۱۴۰۲).

۱۳۵. ناسخ التواریخ، محمد تقی لسان الملک (سپهر) (م- ۱۲۹۷).

۱۳۶. النص و الاجتهاد، شرف الدین عاملی.

۱۳۷. نهایه ابن اثیر، مجد الدین مبارک بن محمد جزری (م- ۶۰۶).

۱۳۸. وسائل الشیعهٔ، حر عاملی (م- ۱۱۰۴).

۱۳۹. وقعهٔ صفین، نصر ابن مزاحم (م- ۲۱۲).

۱۴۰. وفیات الاعیان، ابن خلکان.

۱۴۱. الولایهٔ فی طرف حدیث الغدیر، ابن جریر طبری (م- ۳۱۰).

۱۴۲. الهدی الی دین المصطفی، محمد جواد بلاغی (م- ۱۳۵۱).

۱۴۳. ینابیع الموده، شیخ سلیمان بلخی قندوزی.

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲۳

فهرست تفصیلی مطالب

فروغ ابدیت، جعفر سبحانی ،ص:۱۰۲۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».